از کتب ... اعلیحضرت ...
بتاریخ ۱۸ شهر رجب ۱۳۰۲
نمره ثبت کتاب ۲۵۵۷

کتاب عین الافاضل

کتاب لغت عین الافاضل قطع بزرگ کاغذ سمرقندی جلد مقوا ...

اسم مادر ...

مجدداً فهرست شد
... گلچین معانی

میکروفیلم تهیه شد

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

نفیس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب لغت عین الافاضل موسوم الفضلاء — عربی و فارسی و ترکی

مصنف / مؤلف: محمد بن لاد

خطی / چاپی: نستعلیق ۲۱ سطری

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۲۹۱

جزء کتب لغت شماره ۴۰

شماره عمومی ۳۶۸۳ شماره قبض

واقف نادرشاه تاریخ وقف ۱۱۴۵

طول ۳۰ عرض ۱۸/۵ سانتیمتر قفسه

مؤلف محمد بن لاد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۳۶۸۳

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

محامد متواتر و مدایح متکاثر مر داور دانا و تکری توانا را که بتالیف چندی حروف
معدوده چندین لغات نامحصوره و کلمات غیر محدوده پرداخت که لو کان
البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی بلکه لو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله
عزیز حکیم و بحکمت بالغه خود حاصل آن لغات بیحد و شامل ان کلمات بیعد نسخه انسانی
که مخزن اسرار الهیه است کتابی است بی نظیر و مجموعه ایست و لیذیر چنانچه که
ساخت کما قال جل و علی و علم آدم الاسماء کلها و تاج فرهنگ دانش بر سر انسان
با وجود چندین آفرینش او را نواخت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و سپاس
بیقیاس مر خداوندی که فضل را فضیلت بر فا گو یا زاد و موایدِ فواید در لسان
شعرا نهاد کما اشار الیه فی الحدیث ان من الشعر لحکمة و شرفنامه انسان تلبیس
الشعر تلامید الرحمن بدرجهٔ اعلا رسید و علم لغات را ادات فضلا و دستور
افاضل صاحب سخن و قنیهٔ طالبان این فن کردانید و درود نامحدود بر حضرت
رسالت احمد مجتبی و محمد مصطفی که هر قومی را دعوت و تبلیغ رسالت بزبان او میکرد کما
قال و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و همه روی زمین عرب و عجم یمن او را دعوی
باسلام آورد و بر پس روان او که پیش روان دین اند و بر اصحاب اولو الالباب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

اوکه



اوکه خداوندان یقین اند اما بعد حمد و صلاة میگوید اضعف عباد محمد بن لاد
غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه فی یوم التناد هر گاه که این کتاب مشتمل است
از لغات عرب علی قدر ما یحتاج منه الصراح و التاج و از لغات فارسی و سمرقند و ماورا
النهر و ترک و خوارزم و امثال آن که در لسان الشعرا و ادات الفضلا و دستور الافاضل و زفانگویا
و موائد الفواید و شرح مخزن الاسرار و طب حقایق الاشیا مذکور است و آنچه در
شرفنامه و قنیة الطالبین و فرهنگ علی بیگی و فخر قواس و دیگر فرهنگنامها و نسخها
متعارف و متداول مسطور است از مصطلحات شاعران و حکیمان و منجمان و رمالان
و طبیبان و فقیهان و مغنیان و میخواران و سالکان و آنچه میان ایشان معروف و مشهور است
و آنچه از استادان و اهل لسان مسموع و منقول است و آنچه از ینبوع فکر
استنباط نموده و استخراج کرده شاید که این را شامل نامند و ازین روی که فاضلان را
بینایی در عالم فضل ازین کتاب حاصل میشود باید که این را عین الافاضل خوانند
لیکن چون این کتاب مؤید فاضلان است در حل مشکلات و فتح مغلقات و معوی
شعر است در سخن دانی و فهم معانی اولی اینست که این را مؤید الفضلا نام دارند
و باعث بر تالیف این کتاب آن شد که شرفنامه اگرچه فرهنگ متاخر و جامع
است با آن نیز تتبع لغه حاجت می افتد خصوصا با قنیة الطالبین که تالیف
قدوة الفاضلین امام السالکین استاد علامه این باب قاضی ثنه خطاب است
و آن در لغه موازی شرفنامه خواهد بود یا زیاده اما آنچه در شرفنامه آمده از آن خبری
در قنیه نیاورده در پی آن خیلی مشقت برده بنابران مولف بتایید مؤید العباد این
نسخه را بنیاد نهاد و هیچ لغتی از آن هر دو کتاب طرح نداد و این مجموعه جامع جمیع
آن نسخ است و ناسخ همه منتسخ و اسامی آن نسخها در خیر لغات مسطور است بمکر آنچه
معروف و مشهور است و این نسخه کافی شافی است برای خواندن و سبق گفتن شاهنامه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

مستعمل

فردوسی طوسی وخمسه خواجه نظامی وسند سنائی و دواوین خاقانی وانوری وظهیر وعبهری
وحافظ وسلمان وسعدی وجز آن واین نسخه بترتیب حروف تهجی مرتب آمد تا جوینده
زود یابد حرف اول را کتاب ساختیم و حرف آخر را باب و در هر بابی سه فصل بر داختیم
مکرر در بابی که هر سه لغت نیافتیم یکم در لغت عربی که مشتمل در فارسی است دوم در لغات
فارسی پهلوی و مانند آن وسیوم در لغات ترکی و در خیر هر کتاب معنی ان حروف نیز
مبین شده ملتمس انکه اگر بسهو یا نسیان عربی را ترکی و فارسی یا بر عکس آن یابند باید
که بعد تحقیق قلم اصلاح رانند و همچنین در ترتیب حروف میانه اگر فرو و بالا افتاده باشد
بجای ان آرند واگر لغتی از لغات سرفنامه یافته فرو گذاشته باشد در محل ان درج
کنند وتتمة الکتاب در بیان اعداد وحساب جمل وقواعد بعضی تصرفات فارسی
که از استعمال استنباط نموده بدان ملحق کردانیده که درین فواید بسیار است والله
الموفق والمعین علی الاتمام والموید علی الاختتام کتاب الالف الالف الفرد من
الرجال یعنی مرد فرد یعنی صورت الف بحساب جمل یکی را گویند بدانکه الف ساکن
بمعنی ملازمت آید چنانچه درین مصراع تا رسیدند هر دو دوشا دوش ای تا رسیدند
هر دو بملازمت دوش یکدیگر یا دوش یکدیگر ونیز چیزی را بمعنی فاعل آن چیز
کردانند چنانچه درین مصراع درهم آمیختیم خندا خند یعنی در یکدیگر آمیختیم خندنده وخنده
وخندا خیز هم شاید دراصل خندا بوده است وپویا شا وکوشا وجویا وپویا هم ازین
قبیل است معنی ایشان پوشنده وکوشنده وجوینده وپوینده است ونیز بمعنی
به وبر آید چنانچه درین بیت شه زکرمی سیاستم فرمود در هلاکم بکوش زود از دو
ونیز بمعنی از اینجا تا انجا آید چون سراپا وسراسر ای سر تا پا واز یکسر تا دوم سر
بخدا و بسراپا بنگر دوستیت جز از دشمن واندیشه دشنام منیست ونیز بدل حرف
ندا محذوف در آخر منادی ملحق کنند ونیز مفخم آید بدا سلطانیان گورا بود رنج دل آسوده



آمیختیم

وانیجا

خوشا درویشا گورا بود گنج تن آسانی بدا وخوشا دراصل ای بدا وای خوشا بوده است
والف سلطانیا ودرویشا مفخم است ونیز برای دوام واستمرار در میانه وآخر و غایه در
آرندش چنانچه بمانا ودو با واو بمعنی واو عطف نیز آید کذا فی شرفنامه منیری اقول قانونه
هر الف ساکن که میان دو کلمه متجانس یا متباین واقع شود ان الف برای مقارنه بود
یعنی دلالت کند برین که ایشان بایکدیگر پیوسته وهم از بهر این آن الف بمعنی باء الصاق
یا بمعنی مع آید وان هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع مفید معنی حالیه نیز باشند
چنانچه در نظایر مذکور لفظ دوشا دوش وخندا خند وزودا زود یعنی تا رسیدند
هر دو درین حال که دوش یکی ملصق بود بدوش دیگری درهم آمیختیم درین حال که
یک تشتابی متصل بود بشتابی دیگر یعنی تاخیر نکرد وهم ازین قبیل است روا روگفتم پیاپی
رفتم ای گفتم درین حالی که روی من ملاقی بروی او بود ورفتم درین حال که پای من
متصل بپای او بود وهمچنین است شبا شب تاختم وسراسر یافتم ای تاختم درین
حال که یک شب ملصق بود بشب دیگر واینجا از شب خبر شب مراد است
از قبیل ذکر کل واراده جزء چنانچه میگوی بسیار شب رفته است واندک
مانده است یعنی بسیار جزء شب رفته است اچنان اینجا هم بمعنی تاختم درین
حال که یک جزء شب متصل بود بجزء دیگر وهم از بهر این حاصل معنی میگوییم که همین
در شب تاختم یعنی روز نکردم ویافتم درین حال که یکسر متصل بود بسر دیگر ای
یکطرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام یافتم وموید است این معنی را استعمال
ایشان در محل سراسر سر تا سر با ظهار پا ودر مقام الف ودر مثل این ترکیب
الف امتدادیه نیز می تواند بود ای از یکسر تا سر دوم وقوله سراپا هم ازین قبیل است
بیک معنی ونظایر دیگر که اینجا معنی حالیه بلکه مجرد مقارنه است بسیار است
چنانچه پیچاپیچ ای یک پیچ ملصق به پیچ دیگر وچخاچخ ای چخیدن یکی ملصق بچخیدن دیگری

واواز زمازه ای آواز زه کفش یکی ملصق بزه کفش ودیکر بیست وچقاچق ای یک
چق ملصق بچق ودیکر وبهمچنین است چکاچک وخراخر ورواره وشکاشک واچه مرکب
بدو متجانس که میان ان الف ساکن است اما انچه مرکب است بدو متباین ومیانه
ان الف ساکن است مانند سه شبارو زنکابوی است ای سه شب باروز
ودویدن باپوییدن وروا است که اینجا الف رابمعنی واو بکوییم بارعایه معنی مقارنه
بدلیل انکه سه شبارو ز ترجمه ثلثة ایام ولیالیها است وسیرا نیز ازین قبیل است
وحی تواند که الف امتدادیه باشد وهر الف ساکن که دراخر کلمه آید برای تصغیر
بازاری وتصغیر برای تحقیر باشد ونیز واندکی است که برای تعظیم آید بروجه تعاره
وبرای مدح وشفقت وتلطف وملاحت آید چنانچه درعربی مشهورست ودر فارسی
الف سلطانا ودرویشا که دربیت مذکورست هم ازین قبیل است یعنی الف
سلطانا برای تحقیر والف درویشا برای تعظیم وشفقت وسوق کلام نیز موید
این معنی است ومقحم جایی کویند که هیچ معانی نشواند ونیز الف بدل حرف ندا محذوف
آید اکر در آخر منادا باشد چنانچه درواغ معتاد است سعدیا حافظا خاقانیا واما
درین خاقانیا مقحم است یا برای تصغیر که جمع میان بدل ومبدل درست نیست
ونیز الف مذکور برای استمرار یعنی همیشه آید چنانچه الف خوشا وبدا دربیت مذکور
وشیخ ابراهیم که این بدل ازا دانسته است مسلم نیست زیرا چ لفظ خوشا وبدا
صلاحیت ندا ندارند بدین که نه علم است ونه صفت والف دعاییه هم ازین
قبیل است ونیز الف مذکور برای فاعلیه بود اکر در آخر امر لاحق شود چنانچه کویا
وشنوا واین مطرد نیست بلک سماعی است چنانچه درزدن وکردن زکنا نمی
آید وبدانکه بعد الف فاعل در بعض مواضع نون نیز می آید چنانچه درخندان و
کریان ونیز الف مذکور برای جمعیت بود اکر در اخر اسم مفرد یا بود یا غیر ذی

الروح



الروح باشد چنانچه پیادها وجامها جمع پیاده وجامه ودیوارها ودرها جمع دیوار
ودر اما چون ذی الروح باشد جمع ان بالف ونون آید اما اسپها وزختان
برخلاف قیاس است چنانچه در تتمه کتاب می آید برطریق اشباع چنانچه قطران
راست بیت پیاده شو ودشمن ازدست دولت چو کردی براسب سعادت سوار بیت
براسب سعادت سواری وداری بدست اندرون ارسعادة سوار وچون ازین
معانی هیچ یافته نشود مقحم بود واین بود بیان الف ساکن بدانکه الف متحرک
که انرا همزه خوانند واست یکی متحرک است صورة ومعنی وان همزه استفهام ۷
در فارسی مضموم آید وروا است که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزه استفهام
در فارسی واو معدوله معاینه شده است وانکه مفتوحش خوانند خطا ست
اما الف وصل جای مضموم باشد ازبهر موافقت وجای مفتوح ازبهر خفت یا
موافقت وجای مکسور ازبهر موافقت یا باعتبار انکه اصل در تحریک ساکن کسره
است وروا است که همزه وصل را حذف کنند وما بعد او حرکه دهند یا همین
بدارند وما قبل وصل کنند نظر مضموم چون او واسطرلاب است بموافقت
واو وضم طا همزه را ضم دادند ونظر مفتوح برای موافقت چون ان است
وبرای خفت افسون است ونظر مکسور برای موافقت این است وبرای انکه
اصل در تحریک ساکن کسره است چون اسکندر است ونظر حذف وتحریک
ما بعد مناسب است وفسون بضم سین وفاو سکندر بکسر سین وروا است بفتح
واو ونظر حذف ووصل ما قبل چون دران ودرین ودرو ودر افسون بفتح را
بموافقت همزه ودر اسطرلاب بضم را هم چنان باب الالف فصل فی العربی
ابا بالکسر سرباز زدن وفارسیان بمعنی با خورش از جنس شوربا آورده اند
ابو جلسا کوک که خرخزو وان تره است که خواب افزاید کذا فی القنیة ابو الحصا

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

کنیت روباه ابو الحیا کنیت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ابو الشفا کنیت شکر ابو
ابو المهنا بانون مشدد کنیت شراب کذا فی القنیه و در اصطلاح سالکان هرجا که ذکر
شراب افتاده است شراب عشق محبت و معرفت و بیخودی مراد است ابو الهیجا
کنیت امیر المومنین علی رضی الله عنه ابو مضی اسب کذا فی القنیه ابو یحیی کنیت مهتر
عزرائیل علیه السلام احبا دوستان اخشا بالفتح رود کاینها احشوا فیها ای سرکونی
شوند دران دوزخ اذی آزار ویح ارطا درخت کز دبعضی درخت ومشت
را کویند و منت ادر ریکستان است وبلندی او از قامت مردم بیشتر نباشد
دا ور ابو ماوران هم کویند کذا فی طب صیدنه اریجا وزن میسحاویهی از دیها شام
اذا بالکسر برابر استسقا علتی است که هرچند اب بخورد تشنگی نرود نعوذ بالله
منها و شکم هر روز بزرکتر شود و این علت را چند مر کویند کذا فی المواید وطلب
سیراب کردن و باران خواستن استغنا بی نیازی استقصا نهایت کردن
استقصا طلب لرا اسما جمع اسم و جمع آن اسامی مقصود است و نام زن
امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنه که بزهرش کشته و نام دختر امیر المومنین
ابابکر رضی الله عنه و نام دختر عمیس که روایه حدیث طلوع الشمس بعد المغرب
است و نیز نام زنی که معشوقه سعد بود او را اسما میخواند اسما کعشدی کذا فی اشرفنامه
اصابع العذاری از انواع انگورها کونی است کذا فی زفانگویا اضطلا بالکسر کرم
شدن باتش اصغا بالکسر کوش بهادن برای شنیدن اصل حیا همان ابو الحیا
اصلا شب استهزا استخریه کردن اعشی بالفتح نام شاعری تازی و شب کور
اعضا بالفتح اندامها اعلی برتر اعمی نابینا افعی نام ماری است که بنظر بکشد فاما
چون نظر او بر زمرد بیفتد دیده او ترقد در کنج لا الحفی است چون آیینه پیش دیده
او نهند چون نظرش بران اینه افتد بتاثیر نظر خویش همین خود هلاک کردد اقول

دانی



ازین معلوم میشود که عکس خبری عین ان خبر است ام المثوی زن کذا فی القنیه امضا
بالکسر حکم و در تاج مصادر بمعنی کذرانیدن است امعا بالفتح رود کاینها املا بالکسر
نبشتن از تلقین غیری کذا فی الدستور اقول املا نوسانیدن غیری بتلقین اناو
بالکسر آوند امتلا بالا ایندن و خراجی کرفتن انحلا روشنایی کذا فی القنیه انحنا بالکسر کوز
نشتی انزوا بالکسر کوشه انهیا بالکسر جاسوسی ایس الاعضا حلما چشم را کویند
اهلا بالفتح آسان کذا فی الدستور اهلا سهلا مرادف اندایا کلمه تنبیه است ایا بالکسر
کلمه تعجب است یعنی هی هی ایتیا بیاید شما و این مقتبس است از قوله تعالی ایتیا
طوعا او کرها و این خطاب است اسمان و زمین را افضل فی العاریسی ابیا اب و آتش
نما یعنی می انگوری و خرمانی آب آواز آسا مثله آب سیا باد موقوف که بزور روش
آب بگردد و از اسیاب نیز کویند آتش زده اب بکر از یعنی سی و تشش بکر جوبا
و شمالی و شرقی و غربی را محو کرده کذا فی اصلاح الشعرا آتش سودا یعنی طبع و فیاضی
ان وفی الادوات     و تیزی فکر و محبت آتشین رای شیطان را و جنا نرا
آتشین هفت اژدها یعنی کواکب سبعه آزار امرا ایندن دارائیده بمعنی ثانی مرکب آید
آید و نیز     دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب و از افاره نیز کویند
کذا فی اشرفنامه و در ادوات الفضلا است یعنی فرق کرده بمد بمعنی آسایش
و مانند آن مراد باشد و بغیر مد فاره آسیا معروف که تبازیش رحی کویند اشنا
باشین موقوف اشنا کردن در اب و بحذف همزه نیز آمده است و ضد بیکانه
آن عروس عور رعنا یعنی فلک انک از ایعنی انک اور اجنح هر کرا بمعنی هر که
او را کلا هما من القنیه او المختصر آواز آهن ربا سنگیست که آهن را بخویش جذب
کند و معنی ترکی رباینده آهن ایا بمعنی نمی آید کذا فی شرفنامه اقول معنی وی از رو
برون است و استعمال آن در افسوس و حسرت هم می آید و فی العلمی ایا بمد بمعنی

چون سخن از اسا ماند
و اسا نیست اما در اسا نیست
آسودن انار بن معنی کسب

شاید آید جناح گویند شاید که هم چنین شود اما ارشیح بمعنی نمیدانم منقول است ارسا
بفتح یکم وسیوم هیچ سوسن کذا فی القنیه ارده خرما یعنی خبکال ارمیا بفتح یکم وسیوم
نام خضر علیه اسلام وقیل اسم بلیان بن ملکان وبالکسر نام مغابری ازار ابالکسر
باراء موقوف وبا فارسی هرچه در پای پوشنده مثل شلوار اژدرها باز ار فارسی واژدها
مار بزرگ در غایت شهره ودر شرفنامه بمعنی سلاطین جبابره مثل ضحاک وافرا
سیاب هم آمده است وعلمی که بصورت اژدها بود از انیز گویند ودر بعضی فرهنگ
بمعنی دلیر وتیغ هم آمده است واین معانی مجازیست ازیرا با یار فارسی زیرا اسا
بفتحتین فارة استا بالفتح والضم نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی
نفیر زند تصنیف ابراهیم زرتشت دستایش وقیل بدین بالکسر استیفلا نام زنی
میا زر از اسباب اشتر کیانی است که تبار یش سلیخه گویند کذا فی القنیه ارخند ما سلیحه
قند جو کل در قفا یعنی ورغبت ومنقار کردن وقیل یعنی ارشادی افتد ومراد ازین
بزرگ اند خلاف کودکان که ایشان اگر بروی افتند افتد ستا وافد ستا نیکوترین
ستایش وان ستایش باری تعالی است غرغره در لسان الشعرا اندکور است
که لفظ افتد با لفظ ستا مرکب شده است والف استا بسبب ترکیب ساقط شده
است معنی لفظ افتد سکفت است پس معنی مرکب نیکوترین ستایش بود افزا
امر افزودن بمعنی افزاید مرکب ایدا اقاقیا بفتح یکم وکسر چهارم شلم درخت خار
مغیلان بود ودر لغات طب میگوید صمغ است واز امضا قیا هم گویند یعنی ورنیز
اقلیما بالکسر نام دختر آدم علیه اسلام که در حباله هابیل ونیز ثعل ورز وثغره ونخاس
که بعد کداخته ماند اکرا بالکسر حبسی است از طعام که از ارشته نیز گویند کذا فی القنیه
الف استوا یعنی خط استوا واین نزدیک حکما صد خطی است موهوم درمیانه سهمان
که یکسر او بقطب شمالی وسر دوم بقطب جنوبی است ودر خط استوا دیگر است

الهمان

6

در نهایه از ارتفاع آفتاب با آن جا است چون از آن جا در گذرد زوال کرد والف
بابا یعنی عبارت است از تخته اول الو ابالکسر رستنی است که بغایت تلخ باشد که ازا
بزبان عرب صبر وبزبان هندکنوار نامند وقیل بالفتح ونیز نام سلاح وارزستم که کا
موس کشانی او را کشته امیا بالفتح کاه گل کردن وفاعل وامران اندر خور ابا واو
معدوله لایق کذا فی القنیه اندروا بالفتح بکون اوتخته وآوخته ودر زفان گویا بمعنی
حاجت نیز آورده است انگیزو ابالفتح یکم وکسر سیوم با کاف وزاء فارسی حار ا
گوسفندان وقیل کاف فقط فارسی انگشت نما با تار موقوف یعنی در غایت شهرة
اما مستعمل در بدنامی اکثر است ونماینده انگشت وانگشت راهنما انگشتوا با کاف
فارسی وتار موقوف تانی که کشتش بزند بهندوسی از اکبر گویند انوشا مذهب کران
اول واخر شده بر ابنیا یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم خلقه وبنوة کذا فی القنیه
اوریا نام مردی که داود علیه اسلام اورا بلشکر حربی نام زد فرمود چون او بتقدیر الله
انجا شهادت یافته داود علیه اسلام زن او را در نکاح خود آورده وسلیمان علیه
اسلام از ان مولد شد ومیگویند که نظر داود علیه اسلام بران زن پیش ازین
افتاده بود واو صاحب جمال بود ولش زار بود ایلا نام میا زر از اسباب ایلیا بکسر
یکم وسیوم قبله بنشینان که از ابیت المقدس نیز گویند ودر عجایب البلدان
است که ایلیا پیغامبری که این شهر را بوی خوانند واز اعمر بن الخطاب رضی الله عنه
فتح کرده بود ودر زفان گویا است بیت المقدس ونام حضرت علیه اسلام این دو
مریخ وذنب قفل زحل سیما اشارت سوی دو حلقه زاولانه است کذا فی القنیه و
این زال رعنا اشارة سوی دنیا است این هفت بنا اشارت سوی هفت افلاک
است فصل سیوم الزکی آنا بالفتح بدر کذا فی القنیه وبالضم تحه ارغا بالفتح آب جوی وار
غار زیاده واو نیز گویند کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ فخر قواس در فارسی آورده است

[illegible] یعنی [illegible]
[illegible]

ارقا حجامت کاه کذا فی القنیه آغا بالفتح برادر بزرک آلا املق آمغا بالکسر بزکوهی کذا فی
القنیه آنا غا ایشان آنا بالفتح مادر او فکا بضم اول و فتح دوم ششش آیا بالفتح کف
دست این هر سه لغت از قنیه است والله اعلم **باب الباء التازی فصل العربی**
اب بدر و در فارسی شد و نیز میخوانند بمثکله جداین السحاب باران این الغیب
می الکوزی ابو ایوب ستره ابو تراب کنیة امیر المومنین علی رضی الله عنه ابو حصیب
کوشت کذا فی القنیه ابو طیب مفروش کذا فی القنیه ابو العباب آب ابو النجب کنیة
بازیک کذا فی القنیه ولیکن وی در استعمال اح شکفت تر باشد از انیز کویند اخب
بالکسر و واج کذا فی القنیه و فی الدستور و واج قبا و فی الصراح اسب بالکسر سا با که
وان سینه بند زنان است اصاب رسیدن اختناب جنب شدن و دور شدن
و برهیز کردن اجباب دوستان اخشاب مردم حشم دانستن و در شمار اوردن
وام معروف کردن ادب بفتحتین فرهنک و پاس و شکفت و نکاه داشت حد هر چیز
و دانش کذا فی الصراح ارباب قلوب صاحب دلان ارباب اصحاب ارنب
بالفتح خرکوش کذا فی الصراح و فی الدستور کور خر و در زفانکویا ازیب بالفتح نام
داروی است که بهندوی برهمین کویند اریب نشاط و سیر خوانده و دشمنی درتش
و بادی که سیاکه میان صبا و جنوب وزد و آن باد مهلک است اسالیب جمع اسلوب
راه کذا فی الدستور و بمعنی قانون و قاعده نیز مستعمل است و در شرفنامه اورده
است اسلوب بالضم نام حکیمی و نیز جنسی از اطعمه و در قنیه مذکور است اسلوب
چیزی از استاد حکما است و فی الصراح اسلوب بالضم کونه در روش و راه یقال
هو فی اسالیب من القران ای فنون منه استان الذیب کیاهی است مالوف بلنک
کذا فی زفانکویا اشهب کلکون یعنی سرخ دام کذا فی الدستور و فی الصراح سبز خنک
معنی جو هر حروف سپیدی که سیاهی زند و نیز نوعی از عنبر که از اعنبر اشهب کویند سماع



است که ان از جکر ماهی می شود و بعضی کویند که فی اوست اصحاب یاران اضطراب سخت
جنبان شدن و با یکدیکر شمشیر زدن اطناب مبالغه کردن در سخن و دراز کردن اظفار
الطیب ناخن خوش که بهندوی جنهر که کویند کذا فی زفانکویا و در فرهنک نامه بمعنی
خزف است و ان جانوریست از حشرات بحر که هندش نکه و کهونتری کویند و در فرهنک
مسطور است اظفار الطیب بپارسی ناخن بربان کویندش هندش نکه نامند و آن
داروی است افواه الطیب کم کام را کویند کذا فی زفانکویا و فی الصراح فوه بوی
افزار و هو ما یعالج به الطیب والجمع افواه پس معنی چنین باشد بوی افزارها خوشبوی
اکواب بالفتح جمع کوب کوزه بی دسته التهاب بالکسر زبانه و شعله زدن آتش
ام الکتاب یعنی قرآن مجید و سوره فاتحه انتخاب بکزیدن اما با جیم و یا خا معجمه بمعنی
برکزیدن است چنانچه در مقدمه است انقلاب بالکسر برکشتن کاری اواب بالفتح
والتشدید بمد بسیار توبه کننده اهذب بفتح یکم و سیوم مردار استه تر **فصل فی
الفارسی** آب معروف و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و سخن و این
معنی از اوات است و بعضی از آب روح که جان است مراد دارند زیرا چه هر دو
سبب حیات اند و نیز کنایت از شراب خالص با آب کنند و نیز ابداری تیغ و کارد
را کویند و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که او میان انرا آب خوانند و هندازا
باد و کویند و نیز مدت ماندن افتاب و فی القنیه اخرین ماه تابستان است بزبان
رومی و نیز بمعنی طریق و شکل می آید چنانچه در لغات بر آب فلان می آید آب طرب می
آتش و آب تیغ و امثال آن هر چه از آلات قتال باشد کذا فی القنیه بدانک تیزی
تیغ را بآتش تشبیه کرده است و این تشبیه معنویست و نیز کنایت از شراب
تیز و یا می انکوری و پیاله بلوری باشد آتش بر آب مشعله کذا فی القنیه و در ادات
نیز کنایه از پیاله لعل با یاقوت یا زر سرخ بر شراب خالص و اکر بریا یا مفتوح که ترجمه

علی است باشد پس کنایه از شراب نیز و می انگوری بر پیاله بلوری آتشین صلیب
آب می انگوری و اشک خونی و اشک گرم عاشقان و غم زدگان اتشین صلیب یعنی افتاب
کذا فی شرفنامه القنیه آسیاب با سین موقوف آن آسیا که بزور و روش آب بگردد
کذا فی شرفنامه میرزی و فیه نظر زیراچ قیاس تقاضا کند که آس آب بنویسند اگر گویی
که این مرکب با سیا و اب است لیکن بسبب ترکیب و ثقل و کثرهٔ استعمال الف اب
ساقط شده است یا مرکب است از آسیب که مختصر اسیاب است بحذف الف چنانچه
در استا الف اخیر را حذف میکنند جواب گوییم این سخن ان زمان مسلم باشد چون با سین
موقوف مذکور نباشد اقول لا نسلم که وقف همین در مرکب اید بلکه در فارسی
بعد مده هم وقف فصیح است اگر حد مده دو حرف متحرک باشد چنانچه اوستاد و فتاد در
استا آسیب با یا فارسی پرتو را گویند کذا فی لسان الشعرا و در قنیه مذکور است چون
دو تن دوش بدوش یا پهلو بپهلو بر هم و همگه سایند و یا بهم رسند پس یکدیگر از وزی
و کوفتگی رسد گویند آسیب رسید یعنی دهگه رسید و در ادات مسطور است پرتو که
دوش بدوش تا غیر ان یکدیگر اند و عرب از اصدمه نامند و در شرفنامه نیز هم
چنین پرتو ابد همگه و صدمه تغیر کرده است اقول پرتو عکس چیزی را گویند چنانچه صورتی
که در آب یا آینه نماید و اینج وجودی بذاته نباشد بلکه بوجود غیری موجود نماید
چنانچه وجود عالم نزدیک موحدان پرتو وجود حق لبسته بدو جودی ندارد چنانچ
اثر بدون موثر تصور نه پذیرد و قول شیخ همه نورها پرتو نور اوست موید این
معانی است و معنی صدمه و دهگه اینجا مرکز نتواند و در شرفنامه که معنی پرتو روشنای
نبشته است در باب الباء آن هم مناقض ان تعیز مذکور است که موافق امعانی
مسطور است زیراچ روشنای اثر نور است بدانکه آسیب اعم است هم دهگه
را گویند و هم پرتو را و انکه مزاحمت دیو و پری را آسیب میگویند بدین که پرتو ایشان است

وبعضی



وبعضی این را دهگه می نامند باعتبار تعلق و مساس اشکوب با شین موقوف و واو فارسی
آسمان که عرب از اسقف خوانند اقول بام را تازی سطح میگویند نه سقف گفته و قول
لسان الشعرا موید ادات است بدین که معنی اشکوب سقف گفته است و در مقدمه
معنی سقف اسمانه است و از اسمانه و در شرفنامه شاید سهوا بام آورده آشوب باو
او فارسی شور و غوغا که بتازیش مشغله با غین معجمه خوانند و آشوبنده بمعنی فاعل مرکب
آید و امر آشو بیدن و در شرفنامه که با شین موقوف و واو فارسی گفته است غلط
است و در دستور بمعنی فتنه مسطور است افتاب معروف و روز نیز اید چنانچ
گوی هر افتاب یعنی هر روز و نیز بمعنی شراب اید کذا فی شرفنامه و در اصطلاح السالکین
از افتاب روح مراد است زیراچ روح در بدن بمنزله افتاب است و نفس ماهتاب
و هم بدین گفته اند چون سالک نوری هم چنین ببیند بداند که این ظهور نفس است
و چون هم چو افتاب ببیند داند که ظهور نور روح را ازرده دو شاب بالفتح با واو فارسی
چنگالی است چون مالیده از ار در است میکنند و با دوشاب میخورند کذا فی القنیه
ازین خراس خراب اشارة سوی فلک است اسطرلاب بضم یکم و سوم آلتی است
حکما و منجما که ازان راز فلکی روشن میشود و معنی ان ترازوی افتاب است
بیونانی زبان و قیل نام پسر ادریس علیه السلام و صحیح لاب نام حکیمی که ساختش
و قیل نام پسر ارسطو است و قیل انست که واضعش ارسطاطالیس است اشتاب
بالکسر همان شتاب اصطرلاب همان اسطرلاب افراس آب سواران آبی عرب حباب
بفتح حا خوانند افراسیاب نام پادشاه ترکستان زمین و او جادو بود و در ادات
آورده است که بعد گشتن نوذر پادشاه ایران زمین دوازده سال تسقلب ملک ایران
زمین خود گرفته و همیشه با ایرانیان منازعت داشت پس طهماسب پادشاه ایران زمین
افراسیاب مذکور را بصلح یک تیر پرتاب ارش از ایران زمین برون کرده باز ترکستان

وشتا و در شرفنامه است بمو سیاوش را کشته اندراب نام شهری بسر حد خراسان
وهندوستان ازوب بالفتح دردکه بوست را درست واواره کرداند وازابریون
وکوارون فارسی مصموم نیز گویند اندروب بفتح یکم وسیوم صمقی است سرخ وسپید
که گنجده خوانندش مانند کرزاست **فصل فی الزنجی** ایا لب بالفتح اقطاع یافتن کذا فی
القینه **باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی** ازوب بفتح یکم وضم سیوم کرو بکشر الب با کاف
فارسی رخساره اذرکشب بضم کاف نام اتشکده بلخ که بانی ان کشتاسب شاه بود ذو
العریس از امنهزم کردانیده وگنجهای که درو بود برداشته ارجاسب نام پهلوان افرا
سیاب ونام پادشاه توران زمین که ببیت چند پسر گشتاسب شاه را در جنگ
کشت وبه اوین راکه دختر کشتاسب بود اسیر کرده ودر رو همین محبوس کرد در اخر
الامر از دست اسفندیار بن گشتاسب هزیمت خورد وکشته گشته اسپ معروف
که از اوش گویند ونیز نام مهره از شطرنج اسرب سرب که بهندوی سیسا گویند انز
روپ همان انزروب **فصل فی الزنکی** ایب نام ماه رجب **باب التاء فصل
فی العربی** ابو البنات خداوند دختران ونیز نام پشمینه یک رزم اثبات بجای پذیرفتن
وبنشتن ونام در دیوان اثبات کردن اشارات جمع اشارت ونیز نام کتاب
بوعلی سینا حکیم ونیز کتابی است درعلم اصول اغنات در کاری افکندن که از ان بردن
نتواند امد ودر اصطلاح شعرا تکرار حرفی که پیش از روی باشد واز لزوم مالایلزم هم
گویند امهات مادران واین جمع ام است وام بمعنی اصل چیزی نیز اید انذروت همان اندروب
در شرفنامه است صمقی است که بران زر حل میکنند **فصل الفارسی** ایافت
بافاء موقوف جامه پت وجامه سفیت وقیل بسطر ابتا او رکت یعنی او را خجل وشرمنده
کرد ابت ریزگاه است یعنی رونق تو حسن پوشش است ابت حامله اب حیات
چشمه است در ظلمات هرکه ان اب بخورد دیر گاه بمیر میگویند خضر والیاس علیهما السلام خوردند

وبعضی گویند

وبعضی گویند که پسر سکندر که پیش هارون خورده بود وتا در قله سراندیب جنوبی بحلق
میگویند ان مانع بالا همه نامها داشته بود ونیز کنایه از دهان معشوق کنند وظلمات
ان خط اوست وزندگی عاشق بدوست اب خرابات شراب اب در جوی نشست
یعنی دولت وبخت واقبال وفرمان دهی بر دوست نشست ابدست با یاء موقوف
زاهد پاک که هرگز بلوث معاصی بلوث نشود واستنجا کردن باب ووضو وشیرین
دست وپاک دست اب ده دست بافاقه یعنی حضرت رسالت ونیز انکه ارایش
صدر از و باشد کذا فی الادات وفی القنیه ونیز انکه جاه صدر از و بیفزاید ونیز رونق
ده سخاوت اب عشره یعنی می آب گوشت کنایه از شوربا گوشت اب نبات
ای شربت کذا فی العلمی وقیل شراب وقیل رونق رستنی وتازگی ان وشیر رستنی
اتش پرست قومی اند از طبایع ونیز قوم موسی علیه السلام ومغلط ایشان قوله
انی انا الله است وپراوبه آخر دست صف مقال دعاقبه کار وداد اخر بزود
قمار ونرد واز پرست همان اتش پرست اذرمی دخت نام دختر پرویز شاه که
لشکر بدو بیعت کرد وشش ماه ملک راند ارت استخوانها بلند در بندگاه بازو وساعد
که از ارح نیز گویند از او درخت باوال موقوف درختی است معروف که تبار نیش
علقم گویند وهندش بکاین نامند وسرو را نیز ازاد میگویند استان نرخاست ای بلند
شد از کثرة رونق ومعدوم ومردود شد از خرابی کذا فی الادات اسمان صنعت
ای قادر بر همه چیز کذا فی الادات افتاب پرست با یکم موقوف وبا دوم فارسی
رکل نیلوفر وجانوری است مانند کرفش دراز تر از و که عرب ازا حربا نامند
وهند کرکت خوانند کذا فی الادات وفی لسان الشعرا گل نیلوفر وبوقلمون ودر شرفنامه
هر گلی که کبود است افتاب پرست است ودر فنه است نام درختی که هندش بهلهل
نامند روی برگ او وفص افتاب بود واین خاصیت در درختان دیگر هم معاینه شده

است و نیز طایفه از منرکان و افلاکیان افتاب دولت بخت و اقبال و معنی ترکیب
دولتی که همچو افتاب روشن و منور جهان است افتابش و ذو کوه رفت یعنی وقت
مرکش رسید و زوال دولت او شد کذا فی القنیه اکفت بکسر کاف بلا فریح کذا فی لسان
الشعرا و قیل بضم کاف فارسی اهن جفت یعنی ان الة بزرکری که کو بوران بدان کشت
شد یار کنند بهندیش بهال نامندان زال کوزیشت یعنی فلک اینه ششن جهت یعنی
دل حضرت رسالة صلی الله علیه و سلم و اصحاب کشف و مجاهده ابلق بدست ای براق
بدست کذا فی الادوات ات بالفتح تو کذا فی شرفنامه میزی اقول استعمالش در اخر
کلمه ذو الهاء است جنج شده ات و بنده است و کفته ات الست انکه بهندوی
کده برنه نامند کذا فی بعض الطب بروزن الغت ارد بهشت بالفتح والضم ماندن
افتاب در برج ثور فارسیان یکماه شمرند و از اردی بهشت ماه کویند و در میان
ماه را ایار خوانند هندش جیته نامند و در شرفنامه منقول از زفان کویا است
که سیوم روز ان ماه را ماه را نامند و در قنیه هم از زفان کویا مذکور منقول است که
اردی بهشت ماه را کویند ازدست و مرحبت ای مرد از صورت خواری بنست
ای عزیز کردانید و بیار است کذا فی القنیه و در ادات بجای خواری بنشست جو بنوی
بشت بنشسته است هم بدین معنی از کور نقش خار براست ای تن مردم زار ترار
کشت کذا فی المواید اقول این کنایه از کار است از هلالت یعنی از ابرو بنوکذا فی
الادوات است بالفتح مختصر استر که بتازی بغل خوانند و نیز بمعنی هست و بالضم همان
استا که کذشت یعنی نام کتاب مغان است استان بالفتح دست جناح در بیسی
فرهنگ است استقات بضم یکم و سیوم و چهارم رومیان طبایع اربعه را کویند
و عرب از اعناصر اربعه کویند کذا فی الادوات و فی اشرفنامه هر یکی را اسطقس نامند
جناح بتازیش عنصر اقول طبایع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و



عناصر خاک و باد و اب و اتش را نامند بس هر دو یکی چگونه باشند مکر انکه کویند که عناصر
بمنزله جسم است و طبایع جان ان و فرق میان ایشان ظاهر است اتخت بالفتح یکم و
دیسوم فارسی است طمع و قیل بالضم والفتح و قیل بالکسر العخت بفتح یکم و سیوم
کردکردن و کنا یندن و کرد مذکور است و هو القیاس الف کوفی است ای ذکر است
کذا فی الادوات الف نقش بست ای اول چیزی که افریدکار افرید و اول چیزی که از حروف
بهجی وضع کرد کذا فی الادوات و اقول الف نقش بست بعض ترکیب است و تمام
ترکیب اینست تخته اول که الف نقش بست ای الف مصور شد و اول لحظه له بکار ازا
نبشته میدهند همین الف می نویسند و می کویند جون قلم را فرمان شد کتب بالقلم
قلم از هیبت ان امر و رخوی شد قطره از وی چکید نقش الف بدید آمد و درین بیت
مقصود همین الف است که در اسم احمد است و نزدیک ارباب لسان این مرتبه
وحدة و فردیة مراد است که ظهور اول است و یا ازین تخته اول موجودات مراد
باشد و از الف عقل اول که از اجبریل میکویند مراد باشد و ان حجاب در حضرت
رسالة است    بر در مجموعه احمد نشست یعنی اول موجودات که عقل اول شد در
مجموعه حضرت رسالة نشست اندرباست بالفتح حاجت النخت یعنی بیزمایه کذا فی
بعض الطب الفست بفتح یکم و سیوم برده عنکبوت و بستان و فی الدستور الغت
برده بسته انکشت با کاف فارسی مضموم اصبع و با کاف فارسی مکسور زکال مرده
و سیاه شده اوت با واو فارسی یعنی او و تو اول اردی بهشت یعنی حمل که از ابنید
بلساک نامند و ان یکماه بیش از ماه اردی بهشت است و حمل بهار دران است
و ان ماه سر سال شمسی است و سال شمسی را سال جلالی کویند جنج در شرفنامه مذکور
است و هم بدین این ماه را ماه جلالی کویند و قیل هر چه شرق افتاب ماه است
این را ماه جلالی میکویند و قول شیخ سعدی رحمة الله اول اردی بهشت ماه جلالی

شاهد عدل است برین و بعضی گویند این آغاز اردی بهشت مراد است و در خراسان
درین ایام بهار بر کمال میشود و ماه جلالی منسوب شاه زاده است که نام او جلال بود و تاریخ
جلالی هم از واست او درین ماه جشنی خوب میساختی و مال می باختی این مسموع است
از شیخ محمد خوی اول قنوت یعنی این عالم ناسوت زیرا که درین عالم هیچ نیست
هرچه دران عالم است یعنی جبروت و ملکوت پدید می آید انجا این عکس ان نماید این
سبز طشت یعنی فلک این گوز پشت مثله این طبقات یعنی افلاک این گوهر نیم سفته اشاره
سوی سکندر نامه است و نیم سفته نیم چکیده و نیم سوراخ کرده شده را گویند نیم گفته بدین
که سکندر نامه دو است و نیم چکیده بدین که تمام استعداد درین حرف کرد و با این بهم
مغز استخوان با سبب بسیار مشقت گفته است چنانچه میگویند یعنی خونابه جگر این کار شده
است یا نیم سفته بدین گفته است که هیچ کس تمام معانی اکتشاف نکرده فصل فی
الرسکی آت ممدود است کذا فی شرفنامه و در ادات و زفانگویا بمعنی گوشت است
و بالکسر نیک انت ممدود و بکسر نون سوگند اهست بالضم و التشدید رزک بزرگواری
ارفت لبش ارمت بالضم امرود است بکسر تن و انیست کوزه اکشت سرخاب
بفتح یکم کذا فی شرفنامه و در قنیه بدین الکنت است بفتح یکم و کسر دوم اوت
با واو فارسی آتش و در قنیه بمعنی کاه نیز است و بالفتح کاه دو ار و بضم یکم و فتح
دوم شرم اولت بالضم بند اوزت بضم یکم و سیوم غول ایت سرخاب و بیای فارسی
گوشت ایت سگ **باب الثاء فصل فی العربی** ابو الغیاث اب کذا فی القنیه اثاث
بالفتح رخت خانه احداث بالکسر نو کردن اغافت بالفتح گیاهی است که بهندوی اکاس
بیل گویند و ازا عشقه نیز خوانند اغریث بالکسر نام برادر افراسیاب ببر لشنگ
شاه که بدست افراسیاب کشته بدین که او منافق بود این هر دو لغت اگرچه در
عربی یافته نشده لیکن آورده شد بدین که در فارسی نمی آید و نه در ترکی الغیاث

زیادام



زیادام الخبائث یعنی شراب زیراچه همه بدیها از شراب زاید چنانچه ان قصه مشهور است
شهری بود در هندوستان چهار دروازه داشت برای محافظت شهر از در آمدن
مسلمانان دران دروازه پکان نهی درون دروازه داشته در یکی خوک و در دوم فاحشه
و در سیوم تیغ و یکی آدمی نشسته در چهارم شراب هر که برین مرتکب شود و درون رود
اتفاقا مسافری مسلم درین شهر رسید از هر در که در آمدن خواهد یک مناهی محظور پیش
آمد در خاطر کرد که شراب نوشیدن اهون است که این مختلف فیه است و باندگی
سکر نخواهد شد یک کاسه ستد سرخوش شد قلیله داعی الی کثیره دوم ستد مستی
زیاده شد گفت یکی و یکی بده تا نشه غساله شود چون هر سه ستد مست ترکشت رغبت
بر تفرج شد آن در که تیغ و مردم بود رسید دربانش گفت این را بکش بروفی الحال از سر
مستی او را کشت باز بسبب تیزی شراب گرسنگی غالب شد خوردن را هیچ نیافت رفت
آن گوشت خوک را دریافت باز چون برج شراب مهیج شهوة است شهوة غالب
شد بدان فاحشه هم فراهم آمد بهر چهار ممنوع مرتکب شد بواسطه ان شراب بدین جهة
این را ام الخبائث نام نهادند **باب الجیم التازی فصل فی العربی** ابهتاج شادی ابوبرج
نام سرود گوسی اخراج برون کردن ادراج در نوردیدن و در آوردن ازدواج بالکسر جفت
کردن اعج لنگ اول برج یعنی حمل **فصل فی الفارسی** آتشین دواج قبای بقرینه
جام کذا فی القنیه اقول بسبب دفع سرما آتشین دواج گفته است چنانچه آفتاب
راحة المساکین گفته اند اخشیج با خاء موقوف و بای فارسی یک طبع از طبایع اربعه
که تبازیش عنصر خوانند و تا همتا کذا فی ادوات و شرفنامه و در زفانگویا در جیم فارسی
آورده است اقول طبع و عنصر هر دو عربی اند جمع ان طبایع و عناصر آید فرق الست
طبایع حرارة و برودت و رطوبة و یبوسته را گویند و عناصر خاک و باد و آب و آتش را
نامند و در دستور اخشیج بمعنی نا همتا مسطور است ارج و اریج استخوانها بلند در بندگاه

بازو وساعد کذا فی شرفنامه ودرقینه آورده است که درلسان الشعرا ترجمه بیج ابج
بنبشته است جناح درباب الباحی اید امانسخه لسان الشعرا که بر جامع این لغات است
دران بنبشته است بنج وزن کنج ازان رزافشردن ودرادات آورده است ابج
برنده است که ازان اشکار کنند اکج باکاف مفتوح قلابه آهنی که برسر چوبی نهند وبدان
بارهاریخ کشند اکنج وزن اکند امعا رکوسفند بکوشتابه برکرده تا ریش عصب
خوانند کذا فی شرفنامه ودرلسان الشعرا که بر کابت است نیز هم چنین است اما درقینه
مذکور است که درلسان الشعرا مرقوم است که امیر اسدی کوید اکنج قلابه اهنین بود
برسرچوبی محکم کرده وبدان بارهاخ ازبجدان بکشند درادات الفضلا تعرین کرده است
باکاف تازی قلابه است وباکاف فارسی بمعنی امعاء است که ازاجکر اکند
نیز کویند آهیخ انداختن واندازنده وانداز کذا فی شرفنامه ودرلسان الشعرا بمعنی نخست
است وبقلم صاحب قینه درحاشیه ملتقط شرفنامه بمعنی بوشیده است وهرچه این
مشتق ازآهنجیدن است ومعنی ان درقینه کشیدن است بس باید که بمعنی کشیدن
وکشیده ومکش نیز باشد ارج بالفتح قدر واندازه ارجمند مرکب ازین است ابرنج
بالفتح شنکرف زاوی که هندش سندور کویند ازسرب وعصاره بانسه کذا فی
طب حقایق الاشیا اما در بعضی نسخه طب افریح است اسفاناج بالکسر سبزی بالک
کذا فی القینه اشفنج بالکسر که ابرمرده کذا فی القینه اسفیداج بالکسر سیده ودرنسخه
طب سبیده ازرزیر الفنج بفتح یکم وسیوم النجین وجمع کردن شده کو دکن بمعنی امر
کذا فی شرفنامه ودرلسان الشعرا بمعنی اول ودرادات بمعنی اخیراست اقول
این امرالغنجیدن است وبمعنی ودرترکیب اماج بالضم آشی است که ازآرد وسازندش
واد ماج نیز کویند کذا فی شرفنامه امریح همان ابیرنج لحمام انج بوزن رنج برون
کشیدن وبرون رفتن کذا فی لسان الشعرا ودرادات وشرفنامه برون روی

بزنه



بنبشته است ودرفرهنگ قواس است انج برون روی را کویند چون یمنی در رخ خواجه
عماد است کفت من نیز کیرم اندرکون سبلت وریش وموی انج زا لیکن بموی
برون کشیدن انج باللام درآخر فرهنگ مذکور است اوج بالفتح بلندی وهو اورنج
سنک انکور کذا فی فرهنگ قواس اولنج بروزن سوکند میوه است که اندرون او سرخ
است فارسیان ازاسک انکور وسکبستان خوانند واهل هند ازا بهوری کویند وبعضی
بضم همزه نیز کویند کذا فی الادات ایرج بایار فارسی وراء موقوف نام بهرافریدون
وای ایران زمین که برادر انش درحالة شراب کشتند بجهت ملک اخرمنوچهر بنبیره فترین
او انتقام کشیده وتور وسلم را درجنک کشته ونیز نام بادشاه شهر بابل که یکی ازسران
لشکر کیخسرو شاه بن سیاوش بود این برج اشارت سوی فلک است این
برج لنج واین نخ یعنی حواس خمسه فصل فی التر کی اتنج بفتحتین دام اوج
بالضم کردار توج بالفتح سبز ارکنج بضم یکم وسیوم کوهان شتر ارکوج مثله ایچ بضم یکم
وسیوم رشوت وقیل بفتح یکم وضم دوم اریج بکسرتین دیک کلین اغاج بفتحتین
درخت اقنج بفتحتین رزوبان اوح بضم یکم وفتح دوم کناره اورج بضم یکم وسیوم
روزه اورج خاف خلق اولنج بالضم بشمانی اوچ بضم یکم وفتح دوم موالفت باب
الجیم الفارسی فصل فی الفارسی آ بالمد والقصر توده ان خاک بلند که نشانه تیر برو نهند
ونشانه را نیز کویند کذا فی الادات ونیز آلتی است برزکران وکشاورزان کذا فی
اشرفنامه اماج وآوماج بضمها آماج مذکور الکوج بالفتح باواو فارسی شیر بلینی
لغایته نرم سبید وازا اقند نیز کویند کذا فی اشرفنامه ودرفرودست شکر که بغایة
سبید میشود ازا ایم کویند آیج بوزن ومعنی هیچ وفی القینه قلابه آهنین فصل فی
الترکی اجماج بالضم بهشت کذا فی اشرفنامه ودرزفانکو یا بحثت حا مهمله اورده است
باب الحاء المهملة فصل فی العربیه این الصباح افتاب وروز وحرام زاده کذا فی

القینه ابوالملیح حکاوک یعنی سرخاب میکویند چون جفت این طاق کردد بار جفت نشود
ومیکویند یکی جوذ را دران اتش افکند که جفتش را دران بریان میکردند ار بعیس صباح
ان جهل صبح که بر طینت آدم کذشت اصلاح با صلاح آوردن اصطلاح با یکدیکر صلح
کردن کذا فی التاج ودر عرف توافق قومی بر چیزی افصاح سرخ و زرد شدن غوره
خرما و بدید شدن صبح کذا فی التاج اکنون در استعمال غالب آمده بر پدید آمدن عیب
یکی و بظاهر شدن عیب روی مردم سرخ و زرد میشود اقتراح چیزی بتحکم از کسی خواستن
ودر وقت بکفتن الحاح انکاری کردن در خواستن و سپیدی ان الملح سخت بکدار و در
بعضی طب بمعنی املح است و در تاج است سپیدی اندک مایه سپیدی باوی آمیخته
باشد ایضاح هویدا کردانیدن فصل فی الفارسیه اتش صبح ای افتاب و کرمی
و روشنایی آن کذا فی الاداة از الف ادم و میم مسیح ای از ادم تا عیسی علیهما السلام
اندرین مستراح واین مستراح اشارت بسوی دنیاست فصل فی الترکیه اجاج
بالضم بهشت کذا فی القنیه باب الخاء المعجمه فصل فی العربیه اخ برادر و در فارسی بمعنی فین
استعمال کرده اند و مکر را ورده انداخ اخ بمعنی بخ بخ اصطخ نام شهریست در ایران
زمین تختکاه داراب و در عجایب البلدان مندرجست که لشکرگاه سلیمان
علیه السلام انجا بود و این علم منقول از فعل است الفتح اکنه در خانه او باد باشد فصل
فی الفارسیه اباجمد کنیه ادم علیه السلام ابخ کنایه از شربه تباه بود و عرب از
نو لول و هند مسا خوانند کذا فی الاداة و قیل بازار فارسی کذا فی اشرفنامه انفساخ
بمعنی فسخ است ریزیدن و خوار شدن و دور شدن ایه جرخ روزکار ای شب
و روز اینوی شتاخ نای و شه نام ی احرام جرخ افلاک و سیارات سبعه کذا فی الا
دات اخنوخ نام نوح علیه السلام ازرق جرخ فلک استاخ بالکسر یا با فارسی
بنره است که بهندش بالک نامند کذا فی اشرفنامه استاخ بالضم و بتساخ نیز دیف



نه است کذا فی اشرفنامه اشک تلخ ان جشم که از کریه و اندوه اید کذا فی الاداة
والقنیه الخوخ بالفتح کوفته و تر بجیده کذا فی اشرفنامه و فی الاداة انجوخ روی و اندام
بهم جین کرفته و شکنج روی و اندام این حصن هزار میخ و این خشت هزار میخ اشارة
سوی فلک است باب الدال المهمله فصل فی العربیه اباجمد کنیه ادم علیه السلام در بهشت
بود اید همیشه ابو جاد ای ابجد ابو جعاد کنیه کرک کذا فی القنیه ابو زید واضع و صاحب
مقامه حریری ابو زید سروجی کویندش و او شاطر بود بطرح اسب و فرزین می باخت
احد بفتحتین یکی و نام خدای تعالی و بفتحتین نام کوهی و نیز نام جنکی که مبارک دندان
دران جنک شکسته احمد نام حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم و نیز نام شرف الحق والد
بن منیری و نیز نام لشکر و یار ارشد نام پهلوانی که علم تیراندازی از دست ازد بالفتح نام
قبیله و قیل شهری اسعاد نیکبخت کردن و یاری کردن اسد شیر و نام برج اسود سیاه و مار
بزرک و میان دل اشهاد کواه کفتن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن اطراد
بالکسر و لتشدید بر اندازه چیزی فرمودن افراد بالکسر تنها کردن و یک بچه زادن و بالفتح
جمع فرد افساد تباه کردن اکید استوار امجد نام پیغامبر علیه السلام و نیز امجد نام شاعری
معروف است امرد بالفتح شخص بی ریش و ساده زنخ ام سوید کنیه دبر کذا فی القنیه
ام البلاد شارستان زرین کذا فی زفانکویا انشاد شعر دیکری خواندن و تعریف کردن
کم شده را او تاد بالفتح جمع وتد میخ وان جهاتن که چهار رکن عالم اند اوعاد بالفتح
جمع وعد کذا فی الدستور ایجاد هست کردن توانکر کردن ایرا د حاضر کردن دو ارد کردانید
والله اعلم فصل فی الفارسیه اب اتش شد ای در شور و غضب شد و نیز آب کرم
شد آباد اباد وان ضد ویران و نیز آفرین اب او برد ای رونق و طراوة و جاه او برد و لور
خجل کرد آب بدل میشود ای سرور در دل می افتد کذا فی الاداة آب لقمه شد ای سرخ
شد آب خورشید یعنی اب حیاة این معنی مجازیست از قبیل ذکر سبب و اراده مسبب

زیرا نزدیک حکما رصد همین آفتاب موثر است برای حیات حیوانات و آفتاب
تجلی روح است برای ظهور نفس آب در جگر نداردیعنی بغایت مفلس است آب خورد
معروف یعنی رونق و آب خورد یعنی عطش آب حیاة از دهن گل چکید یعنی بوی جان پرواز
گل رسید و با کنایه از سخن محبوب باشد کذا فی شرح المخزن و می تواند که عبارت از شبنم
باشد آب کنابا و حشمه راست در رکنا باد ارود بمد و فتح سنبل که هندش جهر گویند کذا فی
المعرب و با اضافه بمعنی آب جوی است آب شد ای شرمنده شد و بگداخت آب فتنه
تیره شد ای فتنه فرو شد آب کبود یعنی ان دریا که برابر چین است در حدود مشرق
هر شب عورات خوب صورت از ان آب کبود بدر ایند و در دامن کوه بازی کنند و سرود
گویند چون آفتاب براید در ون دریا در ایند و ان دریا را بحر اعظم و بحر اخضر و بحر محیط نیز
گویند کذا فی الاداة آبکند با یاء موقوف مغاکی که از سیلاب در زمین افتد و در زفان
نکو یا بمعنی ایکیه مسطور است آب گل را ابستنی دهد یعنی زمین را حامل بامیه کرداند
کذا فی المواید آب مروارید یعنی رونق مروارید روشنی او و نیز علتی که مردم کلان نهال
را در چشم پدید اید بینایش بکلی دور گرداند و مقدم ان تمرات است آب منجمد یعنی
تیغ و ستان و امثال ان و پیاله آبگینه و بلور آب و نیز فتنه فرو شاند و غضب دور کرد
و باری کردن اسد شیر و تاج آسو سیاه و مار بزرگ و میان آتش بی داد رواج ظلم و رونق
ان کذا فی الاداة و نیز آتش ظلم و قیل از آتش ظلم و از بیداد مظلوم مراد بود چون آخر
موقوف باشد آتش بی باد ای رونق ظلم و گرمی بازار ظلم کذا فی القنیه و نیز بمعنی می آید
آتش سینه دو دمی و آفتاب و زر و غضب آتش خرشید نور آفتاب و گرمی و سوز
او و عشق در شرح مخزن بمعنی سوز دل و حرارة آنست و نیز ظهور انوار الطی آتش زد ای
ترک کرد و غضب آورد و بیقرار کرد کذا فی الاداة و نیز سوخت و افروخت آتش زد
یافتند ای رونق و گرمی بازار او یافتند آتش سر و می سرخ و آب لعل کذا فی الاداة

آب منعقد یخ و در ادات
یعنی یخ است آتش بی غیر نیز ای
اختفا برودت کذا فی الاداة صح

دهم



و نیز زر آذرش خرشید یعنی نام نوای است و لحنی کذا فی شرفنامه و نیز خطی که بر رخسار خو
بان براید آتش قند ای شراب اخته قد با خا موقوف بلند و نام آورنده کذا فی الاداة
آرد بار اموقوف غله آس کرده که ارزار و بقصر نیز گویند بفتح زا رابعد مد بمعنی مار آمده است
مضارع ارایندن بمعنی آوردن آمده است بس ارد ضد رد و بیت پنجم روز از ماه ارده
گنجد جکانی است که با رطب و دوشاب خورند و مقصور نیز آمده است کذا فی القنیه از
آزاد ضد بنده و درخت سرو که یک شاخه راست رسته باشد و سوسن را نیز آزاد گفته اند
و نیز بمعنی علاحده و جدا آید کذا فی اشرفنامه و در زفان گویا است و درخت نم و در بعضی
طب در حق بکاین گفته است و نیز از رقیه و نیا دی آزاد شده و از بند تعلقات
عالم خلاص یافته و سخی را نیز گویند آزند بازاء فارسی کلاه تارش الملاط خوانند و مقصور
نیز آمده است استان برخواست و افتاد و با ضافه یعنی دنیا آستین برزد یعنی مستعد
و ساخته و آستین در مالید آستین برفشاند یعنی عطا کرد و خوب شد و رقص کرد و
بمعنی غضب شد نیز اید آسمان را زمین میکند یعنی بی سر میکند یا از روی عتبار میگوید
آفتاب زرد خربزه و می زعفرانی کذا فی الاداة افتد بوزن آکند جنگ و خصومت
کذا فی لسان الشعرا و قیل بفتحتین کذا فی القنیه آمرد میوه درخت اراک که پخته نشده
باشد و در صراح بدین معنی مرد بالفتح آمده است آورد ضد برد و کارزار و حمله گاه
و جنگ بمبارزت و کوشش تمام و در ادات بمعانی اخیره نصم و او هم آمده است
اورند بالمد و القصر و قیل بفتحتین آوا ای خانه و تخت و شطرنج کذا فی القنیه و مشهور بمعنی
تخت بکسره او است آهن سیخ بجوزد ای زخم سکه سیخ بجوزد و بیاست سیخ بیوست
و مزاحمت سلاسل او کشید کذا فی الاداة آهوی ختن گرد ای آفتاب آیة معصو
ای آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آیین جمشید ای رسم جمشید و نیز
نام نوای است و لحنی آبرش خرشید یعنی آسمان آبرو دسنبل آبرو زند یعنی رضا دهد

واشارت بار کند کلا هما من شرفنامه آبهد بضم ثالث نام داروی است که ازاوراس
نیز گویند او ببر نامند چون حیض بقوة راند وطبعه نرم کند واگر سوده برخره افکند نافع اید
کذافی القنیه من الطب آجمو وجوانی خراسانی زفاخویا ودر بعضی طب بمعنی کهوراجوائین
یعنی کرفش است ونخل نیز امده ادب اموز کرد وادب اوازه کردای بلند قدر ونام
آورشد کذافی القنیه اراوند بفتحتین نام کوهی ودر شرفنام پهلوی وجله راگویند ارجمند
بالفتح باجیم موقوف صاحب قدر وعزة کذافی اشرفنامه ودر دستور مذکور است ارجمند
بی همتا وغلبه کننده وگرامی یعنی عزیز ارجند باجیم فارسی یعنی هرچند کذافی القنیه ارفند
بالفتح نام کوهی است کذافی القنیه اروند فروز بیالی وفهری ونام کوهی همدان جانب
مغرب ودر عجایب البلدان مرقوم است که برین کوه در یک فصل سه حالة بود بر قله
زمستان وبر صفحه ربیع ودر دامن تابستان وهمان اراوند بمعنی اخر از پشت سیاه
زین فرو کردای پشت کوتاه شد کذافی الادات واقول معناش افروسید وصبح و
میدار از پشت کوه جادر احرام برکشیدای برف از پشت کوه درگداز اورد کذافی
الادات ومعنی ترکیب ظاهر است ازجان سیر آمدای بیدار شد ازجای بردای از
دست رفت از عدم بگرز یعنی از مرده زنده شود وقیل در عدم تیره ودویه نظراز
عدم در برد مثله ازگرد عالم شانه گردای موجود کرد وموجود شد داوزید فظاهر شد
وکرد کذافی الادات ازکل او برخوردای از شعاعة وازخلق او وازدولت او بهره
مندکردید ازهم برآید یعنی پریشان شود ونیز معنی غصه شود ازهم شدای جدا شد و
شکفت اسپند بالکسر بایاء فارسی دانه الیست سوختنی معروف برای دفع چشم زخم
وازاسبند بحذف همزه نیز گویند اسپ وفرزین نهد یعنی بطرح مهره اسپ وفرزین
شطرنج بازد وبازی فره برد کذافی اشرفنامه اسپید بکسر همزه لغتی است در سپید
بزیادة همزه استاد بالضم اموزنده واکنکه در کاری ماهر باشد یعنی دانا استخوان رند

ابرهم



رند بضم همزه وفتح راء مهمله پرنده است که هیچ جانوری را نیازارد وچون گرسنه شود استخوان
سوده وبوسیده خورد وبر هر که سایه افکند او بادشاه شود وعرب ازا همای خوانند
کذافی الادات ومعنی ترکیب خراشنده استخوان است ودر فرهنگ قواس زمیخ
ورمحک واستخوان رنگ باکاف آورده است اسغود شیر دشتی وازا اسغود ریون
نیز گویند کذافی لغات الطب اسکندر اباد نام شهریست بسر حد جنوب ابادان کرده
ذوالقرنین اشتا وبالکسر بیت وششم روز از ماه اشتود بالفتح دوم روز از فوردیان
افتاد بالضم ضد برخاست ونیز بمعنی دور شده ودر زبان عام بفتح افتاده است و
وبحذف همزه نیز لغتی است وافتاد بزیادة واو وجهی تمام است بضم یکم وازخرا
سایان هم بضم محقق است افتد وافتد کاهما بالفتح سکفت که تبارزیش عجب گویند
ونیز افتد مضارع افتادن آید ولکن آن هنگام باید که بضم همزه باشد اما در قنیه مفتوح
آورده است وگفته است که در بعضی فرهنگنامه معنی افتد خنک وحضومت نشه است
اقول شاید ان افتد بانون خواید بود وافراشته قد باشین موقوف همان اخته قدا
فرند فروز بیاهی ومهتری وفره وبها کذافی الادات اگرچند همان هرچند کذافی اشرفنامه
وقیل این مخفف اگرچه اند است ونیز مرکب از اگر وچند الف شدای مفلس شد ومجرد
گشت الوند بالفتح نام کوهی است بلند مقدار هشت کروه ودوازده هزار چشمه از
دامن او برون می اید امرود باواو فارسی نام میوه است در خراسان بغایة شیرین
ونازک وشیرور وخوشبوی بشکل نبات میشود ازا التشبیه پستان نوبر کنند
امید بضم یکم وکسر دوم معروف که تبارزیش رجا خوانند وبفتح میم مشدد که بعضی خوانند
محض خطا است اما تشدید بضرورت شعر روا باشد ودر ادات مذکور است امید
بایاء فارسی چشم داشتن از کسی امید رابی برید وامید رابی کردای تومید کرد اندا بار
فرها ویعنی درخت اناری که در کوه بی ستون است چون عده کوه کنی فرها د رسید خرد

بدو رخ آوازه برآورده که شیرین مرد چون فرهاد خبر وفات شیرین شنید تیشه بر سرش
زد و از آن دسته درخت انار رست میوهٔ آن سرخ میانه سوخته می شود انبان با و انبان نهی
به باد پر باشد و بر شکم نیز اطلاق کنند او می را نیز انبان باد میگویند مجازا اند بالفتح نیف
یعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و سخن بتنگ کفش و در شمار کذا فی الاداة و اسر فام
و در قنیه آورده است اند بوزن و معنی چند و نیز بالفتح قرن را گویند اندر خور و لایق و
زیبا و بفتح را، دوم بمعنی زیبنده است کذا فی اشرفنامه و نیز خناج گوی خورش در جرم
در خورد ای سرشته کردن الغذ بعین بنیر مایه کذا فی بعض الطب الکبر و بالفتح با کاف
فارسی مضموم انگوره که هندش نهیکه گویند انگشت بر چشم نهاد ای قبول کرد بطوع
و رغبة اورمزد بالضم با را موقوف ستاره است سیاره در آسمان ششم که فاضی
فلک است و دو خانه دارد برج قوس و حوت تازیش مشتری خوانند و قیل بواو فارسی
و نیز اول روز فارسیان است از ماه و نیز نام شهر بهمن بیسه اسفند بارا اورند بالفتح
و زیب و خداع و فریب کذا فی الاداة و در بعضی فرهنگ بمعنی سیاهی است او
زجند با واو فارسی و زا موقوف نام مقامی است کذا فی القنیه اوفتاد همان افتاد
چون بکسره فا خوانند اولا و با واو فارسی نام دیوی که رستم براه هفت خوانش بسته
داد مقام دیو سپید نموده و او را رستم کشته و جای که کیکاوس بند بود راه نمود
داور ا پادشاه مازندران کرد اهنود بالفتح اول روز از فوردیان اید سرشک آتش
کذا فی الدستور ایزد و با یا فارسی نام خدای تعالی ایمد بالفتح والکسر ایمنی است
سپار نیز گویند که هندش بهال نامند کذا فی الاداة ایمناباد یعنی جای امن این
سوادا این جهان این شاهد زرد یعنی می زعفرانی و آفتاب این مشد یعنی دنیا این
مهدای گاهواره زمین من الاداة اینته بالفتح همان فصل فی الترکی ارمد
بکسر یکم و سیوم واو ر دبضم یکم و فتح دوم کبک دری کذا فی القنیه اند بالفتح سوگند

او و بضم



او و بضم یکم و فتح آری باب الذال المعجمة فصل فی العربی استاذ معروف یعنی دانا
و دانش آموز این معرب است انفاذ مشتق از نفاذ در گذشتن نیز از جای که رسد بدان
و رفتن نامه و فرمان انقاذ با قاف نقد فصل فی الفارسی اسپندارمذ بالکسر با را
موقوف مدة ماندن آفتاب در برج حوت که هندش جیت نامند اسفندارمذ لغتی است
در آن او ستاذ با سین موقوف همان استاذ مذکور باب الراء المهملة فصل
فی العربی آخر سپین و نهایة و تمام و آخر کار چنین است ای نهایة کار و بگوی کار آخر شد
و بمعنی باز آید چنانکه گوی در محل مدح آخر فلان است یعنی باز فلان است و در شرح
مشارق است الاول پیدا آرنده موجود و الآخر فنا کننده موجود و قیل الاول و الآخر همیشه
باشد آمرکار و ما ابجر کننده و هن انبار عصر و انباره هر همزادان و هم عصران و هم عهدان
و اهل روزگار کذا فی الاداة نام یکی از چهار یار مصطفی و نیز ممدوح شیخ سعدی پسر سعد
زنگی ابو البشر کنیة آدم علیه السلام ابو الخضر رته ابو العزار بفتح عین مهمله و زاء معجمه مرغی
دراز گردن که دایم که در آب ماند و ماهی گیرد اثر بفتحتین نشان و نشان زخم دشنه
رسول و بالکسر پی اثیر کره آتشین که عنصر اعلی از عناصر اربعه است و در فرهنگ فخر حما
نکرد و فرهنگ علی بیکی است اثیر وزن عبیر آفتاب و در دستور مذکور است اثیر آسمان
و فلک و سرشک و آتش آجر بالفتح باداش و باداش دادن و علوفه اجیر مزدور احمر
سرخ و نام جانوریست مانند سگ که در عهد سلول شاه پیدا شده بود کذا فی الدستور
و فی التاج مرد بی سلاح و مرگ سخت اخسار البقر با جک دشتی کذا فی لغات الطب
اخضر سبز و فی القنیه اسب ریزه اخیار برگزیدگان و آن هفت تن اند منجمله سیصد و پنجاه
و شش اخیر پسین او یار لیثت دادن و دشت ستور ریش کردن و خداوند ستور ریش
ریش شدن و در باد و بور شدن و اخر بالکسر گیاه خوش ادرار بالکسر انعام موید
کذا فی القنیه و فی الصراح روان شدن شیراذ فر بالفتح گنده بغل و مشک تیز بوی کذا فی

النباج اذان الحمار واذان الحمار کیاهی است که بر نبات او بر کها ر بسیار رست مقدار
یک بدستی و بیخ او از کز زبر زکتر باشد بمقدار ساعدی و او را بخور ند و طعم او شیرین بود کذا فی
القنیه اذان الفار واذان الفار نباتی است که در وقت نشو بر او ی از زمین کرده باشد
کل او بنفشه رنک باشد و شاخها ، او باریک بود و هر شاخی از و مثلث بود و بر کهای
او خورد و مانند کوش موش و او را مرزنکوش نیز کویند بهندوی موسی کنی نامند ازار بالکسر
میزر شلوار و مانند آن مثل لحاف کذا فی الصراح و در دیار ما جامه دوخته که از فرود تا ناف
تا ساق میپوشند ازهار بالفتح شکوفها از هر بفتح یکم و سیوم ماه کاو دشتی کذا فی
القنیه و در صراح بمعنی سپید روی از کردم جوانمردی و روشن نیز است استحفار جفرنهاد
بند اشتن استار معروف وان ده درم سنک باشد و بعض موضع شش نیم درم سنگ
دارند باختلاف مواضع اسانید جماعه کذا فی الصراح و در تاج ترجمه ان سیر نبشته است
و سیر در بلاد هند بیت و چهار تولچه باشد استظهار طلب پشتی کردن و بمعنی تقویه نیز
مستعمل است جنانکه کوی استظهار بده او را یعنی تقویه بده و فی التاج یاری خواستن
از بر کردن یعنی یاد کردن و نیز طلب ظهور اسیر بنده و دستکیر شده اشعار بالفتح جمع
شعر و بالکسر نیشانی کردن و اکاهانیدن اشقر بالفتح اسب سرخ فش و دم و اسب
سرخ که تیر روی و سیاهی زند و فش و دم او هم رنک او بود کذا فی زفانکویا و فیل
اسب بور و فی التاج اسب سرخ یکرنک و قیل دیوی پری را برده بود از ان دیو پری
نباجی بصورت اسب آمده قومی و باد بار از اشقر دیو زاد کفتندی بعد از ان اسپی که
بصورت او بود از اشقر کویند اشهر بفتح یکم و سیوم مشهور تر و بضم سیوم جمع شهر اصرار
بالکسر پیوسته بر کناه بودن اصفر زرد و اسب زرده اصطخر بالکسر نام شهریست در
ولایت فارس کذا فی زفانکویا بالکسر اشکارا کردن و مطلع کردانیدن اغیار بالفتح
جمع غیر اما در شرفنامه بمعنی دشمنان و محافظان محجوب است و در ادات آمده است

اکه یار



اکه یار نباشد افتقار احتیاج اوار بکفت بر خود ثابت کردن چیزی را او ارام دادن و قرار
آوردن کار را اکار بالفتح والتشدید باغبان که بهندش کوبری نامند کذا فی اشرفنامه
و فی التاج الاکار کشاورز الله اکبر نام کوهی است در شیراز هر که بر و آید بی قصد الله
اکبر کوید و از و چشمه لطیف برون امده کنار رکنا باد جاریست اولوالامر بادشاه
و صاحب را نیز کویند امر کار و فرمان و فرمودن امور و اوامر جمع ان ام صبار بفتح الصاد و
تشدید البا زمین سنکناک سوخته ام صبور بالفتح التشدید کار سخت کذا فی القنیه
امیر بادشاه انذار ترسانیدن انکار ضد اقرار و در ادات بمعنی ناشناسی کردن است
انکسار شکستن انمر بالفتح اسب بلنک رنک اول عنصر خاک اول البشر آدم علیه السلام
ایثار بر کزیدن و در استعمال فارسی بجای عطا و فیض است ایزد کر یعنی کیر فصل فی
الفارسیه اب او زرو اب احمر می انکوری و خرمای کذا فی القنیه و در ادات بمعنی می سرخ
مسطور است اب انکور شراب انکور اب جکر خون و کریه غم زدکان آب خاطر رونق
و روشنی خاطر کذا فی القنیه و در ادات صفا فکرت و فکر صایب نیز است آب
خضر بکسر ضاد و سکون یعنی اب حیات و فی الادات بمعنی حیات اید و علم لدنی است اب
خور با بار موقوف و دال معدوله در و وعطن یعنی مقام اب خوردن و نیز ام اب خوردن
و فاعل ان ابدار کیاهی است بلیف ماند و اندک طعم باشد و اندک بوی کذا فی بعض الطب
و مروارید اول جنس و تو و تیغ بران و امثال ان و دارنده اب و اب زابدار و در ادات
بمعنی تر و تازه و روشن است اب زعفرانی اب سیر باد و م موقوف و سیوم مفتوح خوش
رفتار از اسب و امثال آن و غم زاید کذا فی القنیه آب کار باضافه رونق و فرمان
دهی و آبروی نیز آید کذا فی القنیه و بابا موقوف بکنی کر و نیز شراب خواره کذا فی
الادات آب یاقوت و اریمان آب احمر ابکیر بابا موقوف و کاف فارسی نشیبی که
در و آب باران فراهم آید کذا فی اشرفنامه اب نار یعنی شراب آتش آب بر و تیغ ابدار

ومصقول وامثال ان از اسلحه آتش بهار رونق بهار آتش تر لب لعل و می سرخ و نیز آتش
حجران آتش که از آتش زنه برون اید آتش خاطر روشنی خاطر و تیزی آن آتش خوار
حرام خوار و رشوه خوار و خورنده آتش زر یعنی و نیز جانور ایست که اخکر افروزان میخورد
واز آنکک و تذرو و نیز کویند آتش زر یعنی رونق آن آتش سنج می سرخ و شراب انکوری
آتش فکر همان آتش خاطر آتش ماراه کرم و زبانه آتش و نیز جیبنی از هوای میشود مانند
ستاره ولیکن بجای ستاره مانند بجکان از ان میکشایند آتش نثار اشک خونین و تنک
کرم از ان عم رز دکان آجار بمد و و غیر بمد و معروف وان اقباس است از لیمو و نغزک
وخیران آخر بضم خا و اخور با واو فارسی علفکاه ستوران و جای لبستن و آب خوردن
ایشان آذار بمد مدة ماندن افتاب و دو برج حوت که هندش جیت نامند وان اول ماه
است از ربیع آذر بمد مثلثه و آتش کذا فی الاادات و در زفانکویا است که روزها جشن
مغان است و در شرفنامه مذکور است آذر آتش کده و مدت ماندن آفتاب در برج
قوس که هندش پوس کویند واین از ماههای خراجی است آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام
که تارح نام داشت و نیز کر ظبع آرزو حریص واین مرکب است مثل رنجور آژیر با زاء
فارسی همان ازکیر و آماده کردن لشکر و هوشیار و غلبه و بانک زدن و هوشمند
و زیرک و در اادات بمعنی پرهیزکار نیز مذکور است و در بعض فرهنگ با زاء تازی
بغیر مد است بمعنی زیرک و هوشمند آستر با سین موقوف ضد آورده و فی الاادات
استران جامه که زیر آورده قبا و امثال آن بدوزند و آسته بمد همزه برای ضرورت شعر
آسیمه سر شفته و سرکشته آشام مزد در آب منک رفیق که طبیبان بعد از فاقه بسیار
بدهند آش ترز دیر آشی که از آرد می سازند وآن مخصوص است بحریص واز امروز نیز
کویند کلاهما من القنیة آشناکر با کاف فارسی و آشنا در کلاهما با شین موقوف
آشنا کننده در آب آغار مسینی که در و آب در رفته و بیک سرکشته بود و زمین نمناک

الزنه



درشت و بغیر مد نیز آمده است آفریدکار با دال موقوف و کاف فارسی پیدا کننده
موجودات از عدم آقا قسنقر با قاف اول موقوف و سین و قاف دوم مضموم و
در دستور بمعنی روز مذکور ست و در زفینه مذکور است که در فرهنگی ترجمه ان افتاب
هشته است و در اادات بمعنی سپید است اما در شرفنامه بمعنی شکر سپید در لغات
ترکی آورده است آکور با کاف و واو فارسی خشت پخته و کویند کچ آکور کرده یعنی بالاء
خشت کچ مالید کذا فی الاادات و در شرفنامه مذکور است که در لسان الشعرا بر وزن
ناموز مصحح است آروکان و هر دنیاداران بخیل و طالبان دنیا و محبان دنیا کذا فی القنیة
والاادات و بمعنی کناه کاران نیز آمده امار حساب امارکیر و امارهکیر و اوارکیر و اواره
کیر کلهم با کاف فارسی و راء موقوف محاسب و نویسنده و بغیر مد نیز آمده است اما
در دستور امان و امانکیر با نون آورده است میتواند که تحریف باشد آمده کیر یعنی آمده
تصور کن کذا فی الحلت و فی القنیة آمدن او قبول کن واز دل بند بند پذیر پسندیل و عادتعا
دل آموزکار با واو و کاف فارسی بفصل زاء موقوف در میان شاکرد و بند پذیر و معلم
و آموزنده آوار بمعنی خراب آور بر وزن ازر یقین کذا فی لسان الشعرا و بیار و آرنده و
خداوند ولیکن این هر دو معنی مرکب آید آهار ریت مالیده که در تنته جامه یا در جامه بافته
می مالند تا قوه یابد و سفت نماید و نیز بمعنی غذا از تنک اید حیح آشام و حبران آهنین
جکر یعنی مبارز سخت دل آهون بر وزن صابون کر کسی که در دیوار یا در زمین نقب زند
یعنی سوراخ کند حیح عمل دزدانست و بمعنی سوراخ بکر نیز اید آهوی زکنایه از بری که
سپیدی و سیاهی بهم آمیخته بود آبیر سرشک آتش کذا فی القواسی اما در شرفنامه
در فصل راء فارسی آورده است باد کلو روا باء کلوکیر با لکسر کنایه از سرور جهانست
و تخم مدان است و بضم دیناوی و شادی که بعوت دشمن کنند کذا فی القنیة والاادات
و معنی ترکیب ناخورش کلو برنده و کلوکیرنده و تخم دیناوی هم چنین است زیراچ

مهلک است آبار سرب که بهندویی سیا نامند اید شهر نام رودی ونام شهری آبر بالفتح
مرداب روی زار زرای ماه نو آبنار روز کار همان آبناد دهر ابو زرجمهر باجیم موقوف وزیر نو
شیروان فال نیک وستاره ومنزلی از منازل ماه وبمعنی علم ورایة وطالع هم آید ونیز نام
فرشته است آیین کوی ودر لسان الشعر برین کونه است اختر وزن اکثر فال ومنزل ماه
ویکی از هفت ستاره هر که باشد ودر قنیه بمعنی فال کیر منجم است اخکر بالفتح انکشت سوزان
واواخته ودر فرهنک قواس بمعنی اتش است اوغر بالفتح یکم وسیوم معجمه جای که باد بسیار
باشد آر بالفتح اکر وبمعنی یا که برای عطف است ونیز مختصر اره که بدان درخت وجوب پاره
کنند اوبنر با دال موقوف نام پادشاه ایران زمین پسر اسفندیار واو را بهمن نام بود
وهمو همای دختر خود را بحکم دین اتش پرستی در حباله خویش آورده و داراب را همای
ازو زاده کذا فی اشرفنامه وفی الادات اردشیر با یاء فارسی پسر شیرین ویه بن پرویز
شاه که یک سال وپنج ماه در ایران زمین ملک راند واز دست شهرزاد بر کشته
شد ونام پسر ساسان بن بهمن اسفندیار که ملک فارسی داشت وارد واند هم کشت
خلق او را دال او راسانیان خوانند واو را اردک شیر با یک نیز کویند ارزه کر با کاف فارسی
وزن هرزه کر اندیش کر وفی الادات ارزه کر کاه کل ای کج کرار ماخوذ واز باخواز بالکسر وثانی
وثالث با راء موقوف ووا و معدوله حسره خوار واجر بمعنی امر وفاعل هر دو آید وقیل با یاء
فارسی کذا فی رفانکو یا وبمعنی امیر نیز تواند از کلاب شکر یعنی شراب که از کل سازند
کذا فی شرح المخزن ازان سیمکون سکه نو نهار کنایه از کلهاء سپید است آزیر بالفتح
یاد ودر شرفنام آورده است که بتازیش حفظ خوانند اول معنی حفظ نکاه داشتن
است ومحافظت هم ازین مشتق است وهر که قرآن یاد می کند او را هم برین حافظ میکویند
که او قرآن از تحریف نکاه میدارد وازین می اید که این بکویند که فلان مارا از بر میکند هیچ
کویند یاد میکند که یاد ترجمه ذکر است آزدر یعنی لایق ومعنی ترکیب ظاهر است وباز از فارسی



مار زر وبزرک در غایة سترة یعنی اژدها از دست مکذار ای صنویع مکذار از سرم مکذار ای مرا
مکذار کلا بهما من القنیة از کار ودر یعنی نالایق وبکار از هفت وجار یعنی هفت ستاره وچهار
طبع از یاد مبر با چهارم موقوف یعنی فراموش مکن اسب عمر یعنی عمر که همیشه در روانی است
اسپندیار واسفندیار بالکسر یکم وسیوم همان اسفندیار ندو پنجم روز از ماه اسپندیار وسفند
یار نام پسر کشتاسب شاه که در راه هفتخوان در روئین ز افتح کرده واز جانب شاه را
کشت وخواهران خود را ازو مخلص کرد وپس در حیات کشتاسب شاه به تیر دو شاخه از دست
رستم کشته شده وکویند که او روئین تن بود وقیل بکویند زرتشت بر وبود بدان زخم کار میکیر
اسپیدار واسفیدار بالکسر یا دوم وسیوم فارسی درختی است که بارش نبود وبمثل بده اسپور
بالضم با سیوم وچهارم فارسی نهایة وان وکر طبع وخالی دهن وبر عضب استور بالضم همان
ستور استر بچه مادیان که از خر زاده شود واین وضع فرعون است وعان استه ممدوده
اسقفوراج بیضه نهنک در ریک هند از وماهی باریک متولد شود وبعضی کویند خزنده
است برای قوه باه خاصه با شراب واج وروی بکار آید حد سره وتهیکاه است ووقت
کرفتن او ایام بهار بهتر است واز ا اسقنقور نیز کویند کذا فی القنیة اسکندار بالفتح وقیل
بفتح یکم وضم سیوم وقیل بضم همزه الاغی که بهراه هر فرسنک است وتوشه مهیا دارند
چون ازین اسپ فرود آید بران نشینند در رفانکو یا مذکور است که بتازیش برید وهند
دهاده کویند اسکر بالفتح یکم وضم سیوم زاغ کذا فی الدستور شاید این تصحیف است
اسکندر نام رستنی که برای وقع بخر بکار بندند واز اسکندروس نیز کویند وچنان
شایع است که رومیان اسکندروش سیر را کویند کذا فی اشرفنام ودر لغة اسکند
روس ودر ابنیه سکندری آورده است که او ذوالقرنین پانصد سال پادشاهی کرده وبندکی
خواجه آورده اند که عمرش دو قرن بوده است ووجه تسمیه او بذو القرنین همین است
ودر شاهنامه است که پسر داراب است که او را دارا اکر کفتندی مادر او ناهید دختر فیلقوس

واو بجز داشت بدین جهت داراب اورا نجانه بدرش فرستاد و او حامله شده بود برای
دفع بجز اسکندروس خود دیکو شد بدان سبب نام سر اسکندر داشت وقیل اسکند
روس نام مادر اوست وقیل لفظ اشترخار واشترغار درختی است خود خاردار که
شتر رایک مزیه کرد اند واز خار او مانند شهد شیره بدر آید هندش خاتواسه کویند و در ادام
است کیاهی است که از بیخ او اجار سازند و در زفانکویا است کیاهی است که اشتران
خورند و در بعضی فرهنکها است که کیاهی است تلخ وفی بعض الطب اشترغار با چهارم
موقوف بیخی است که از اسان می ارند و کویند بیخ درخت انکوزه خراسانی است
در سرکه پرورده خورند معده را قوة دهد اشتنا آروحرم او دیرکوار است و در بعضی
نسخه با زاء هوز است اشخار بالکسر ابج کازران و زنکریزان بکار برند هندش ساجی
وکهار کویند وشخار نیز نامند کذا فی القنیه اصابع صفر زرجوبه کذا فی الطب اقدر بالفتح برا
درزاده و خواهرزاده اقوار بالفتح الته چیزی احضار بالفتح ابخ بدان اسباب بندو نیشن
قرشت بر نیرو بریزنده و ریختن کذا فی اشرفنامه افبر بالفتح ابخ بدان ناخ افکار با فارسی
باکاف فارسی ریش که در پشت جاروا از کثرة کشیدن بار افتد اکر باکاف فارسی
چون و بمعنی با که برای عطف آید نیما ارید و معنی سابق اکسیر بالکسر داروی کیمیا که بدان
زر و نقره شود والعلی الغجار بالفتح اهل بلخ همه انواع آلو را کویند یعنی زرد آلو و سیاه آلو
سرخ آلو کذا فی القنیه امر بفتح یکم و کسر دوم چهارم روز از ایام عجوز کذا فی زفانکویا انار
بفتحتین میوه در غایة شهرة و عرب رمان کویند و در حاشیه ملتقط القلم میان
قاضی شه است انکه باید کویند خطا است انبار توده و جای که غله بسیار دران بدارند انبرا
ابنور بفتح یکم و ضم سیوم التی است آهنین که آهنکران آهن کرم بدان کیرند و تاریش ابنز کویند
کلستان و هندستد اسپی خوانند و در شرفنامه که کفته است تاریش ابنز کویند آن هم غلط است
زیرا که ابنز فارسی است و در ادات بمعنی برکردن نیز است ابنیر بوزن انجیر برکردن و کل





تر و خشک کذا فی اشرفنامه و فی الدستور ابنیر کیش یعنی برکردن هذا هو الصحیح و آنچ در سهو
مسطور است شاید کاتب الف را ترک کرده است سهو و اصل کتابت الکش است و صاحب
قنیه شاید لتقاط بدان کرده است کیش را تغیر بدین کرد و این کمان بدان می شود که صاحب
ادات بدین معنی نیاورده است بلکه معنی برکردن ذکر کرده است انجیر بالفتح میوه است
و آن چند جنس است سپید و اسم و سرخ و سبز کذا فی العلم و در شرفنامه آورده است انجیر و
زیری جنسی از آن است انداش کر و اندایش کر باکاف فارسی همان اززه کر اند رحوز
باواو معدوله لایق و زیبا انکار بالفتح باکاف فارسی امر انکاشتن و فاعل آن و بمعنی مصدر
نیز آید و در شرفنامه بمعنی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده است و در قنیه بمعنی آن ترجمه
حسب است ولیکن در استعمال بمعنی پندار انکور باکاف فارسی معروف و آن با انواع
است فخری و خایه غلامان و مشقای اوار بالضم کرما کذا فی القنیه اوبار بالفتح خانه کذا فی
اشرفنامه و در قنیه آورده است اوبار چیزی که جانور زنده فرو خورد چون مار و ماهی و زهر
مهلک و آتش غالب و نیز ام افکندن ضخ کویند اوبار چیزی که طار یعنی افکن و فی وزر
کذا فی الادات الیعز آور بالفتح با سیوم مکسور برادر پدر آذر بالضم مشت که بدان کسی
را بزنند بیت اکنس که کند خدمت آن میر معظم جز او بغرما نش و کر هیچ نیاید او رحزدا
رو شیر باواو و یاء فارسی و یاء اراول و دال دوم موقوف نام شهری اسم همان آخر
بمعنی دوم که در لغة تازی کذشت ایار بالفتح مدة ماندن آفتاب در برج ثور که هندش
جیتهه کویند کذا فی اشرفنام و در قنیه است که آخرین ماه است از ربیع ایدر بالکسر والفتح
اینجا و اکنون و اینک ایمر بالفتح همان امید کذا فی الادات این بر و این شش در و این ششدر
یعنی دنیا این در چار امر اشارت سوی دو ستاره است که عرب از اختا سهیل کویند این دو سه
چیز یعنی افلاک این دو کله وار یعنی ماه و خور این سه دختر یعنی سه ستاره که متصل با بنات
نعش اند این عدة دار بکر اشارة سوی آن خم است که سرش هنوز نکشاده اند این کبود

حقا ریعنی آسمان ودنیا این بدر اشاره تسوی زمین است ونیز نهی دریدن یعنی این رامد
بذا کله من القنیه فصل فی الترکی اقنقر با قاف موقوف وضم سین وقاف دوم سکره
سبید وترکان غلامان رانیز نام نهند کذا فی اشرفنامه و درستور بمعنی روز مذکورست و در
آوات بمعنی سبید و در قنیه منقول از فرهنگی بمعنی آفتاب است اقول معنی اول حقیقی است ودیگر
همه مجازی و بضم همزه نیز درین لغة است ارتسی یعنی نلتسین کذا فی الاداة و در ملتقط بقلم
میان قاضی شه بزاء معجمه است اجق بفتح یکم وضم وسیوم معجمه واو جار بالضم بازاء ارابالضم اب
خرمنج وبالکسر مرد این معنی از قنیه است ارقه نجر اشتر بکسر یکم وفتح دوم درون آغار ورخت
اغر بفتح یکم وسیوم وکسر دوم زبان وبکسر نیز کران اکبر بفتح یکم وضم سیوم بی بدروبی مادر الترا
بضم یکم وسیوم نشین الغار بالکسر تاخت اکر بضم یکم وفتح سیوم وچهارم المیشان اورکرانی
اجر بفتح یکم وضم مقام اوسر بالضم می نماید اوشمر نمی نماید اوکر بضم یکم وفتح سیوم وچهارم
بیاموز کذا فی القنیه اور بالفتح موم اویر بضم یکم وسیوم ازرن ایر بالکسر سرود کذا فی القنیه
العز بکسر یکم وسیوم معجمه کش الیدر اری والخان **باب الزاء المعجمه فصل فی**
**العربی** ابراز ظاهر ابریز زر خالص کذا فی القنیه احراز در حرز کردن احتراز پرهیز کردن وبفر
ورة شعر قافیه بامالة استعمال کرده اند ارز بفتح یکم وضم دوم وزاء مشدد درخت اصاب
المخ بفتح المیم والحاء المهمله بعض مثل است وتمام شعر اصاب المخ وطبق المفصل واین
مثل در محلی میکویند که کار صحیح بالیستی کردن کرده شود کذا فی القنیه اعجاز عاجز یافتن وعاجز
کردن معجزه راهم کویند اعزاز عزیز کردن وقوی کردن امتیاز جدا شدن ایام العجوز نفت
روز است سه روز اخر ماه سباط وچهار روز از اول ماه آذار کذا فی اشرفنام ایجاز
اختصار والله اعلم **فصل فی الفارسی** ابخیز با یاء موقوف ویاء فارسی یعنی
موج آب آب دو بریزی رونق وجاه او ببرد شرمنده وسیه روی و بی نور بکن آب
زریعی انکوری آتش توبه سوز یعنی شراب آتش روز کرمی روز وروشنائی آن ازخواهش





سخت که بتازیش حرص خوانند وقیل خواهش سخت در امور دنیاوی وافعال نامحموده کذا فی
الاداة و در قنیه است از نام مقامی اذر افروز آتش افروزند وکویند که نام مرغی است
کذا فی رفانکویا بتازیش ققنس کویند اش مویز اشامی که از مویز سازند اشفته منو بهمان
اسیمه سر اغاز تخت انجاز نام موضعی که اکثر بها کن نشن مغان وترسایان اند ونظلم مشهور
اند واز انجار بانون جیم هم کویند ونیز ولایتی است از ترکستان زمین استر بفتح یکم وکسر
سیوم نام بادشاه خوارزم اختر سبز یعنی ستاره سعد وفال سعد ارز بالفتح قدر وعظمة
وبها که بتازیش قیمت خوانند کذا فی کذا فی اشرفنام و در قنیه آورده است اند موازنه
نه بها هر چیزی بتازیش قیمه کویند وارزنده ودرخت نازو قیل درخت سرو وقیل صنو
بر اقول از اشرفنامه معلوم میشود که قیمه بهار اکویند واز قنیه مفهوم میکردد که موازنه
بها هر چیزی را قیمه کویند و در صراح معنی قیمت از هر چیزی نبشته است ودر تاج بها را
ترجمه ثمن آورده است ارویز با دال موقوف غربال ارزیز بالفتح قلعی ارنواز بالفتح
نام زن ضحاک که فریدون در حباله خویش آورده بعد کشتنش اسب انگیز آهن زموزه
که رایض فا پهلوی استور میزند باید ودبتازیش مهمار خوانند کذا فی اجمال حسینی
اقول معنی ترکیب انگیزنده اسب واسب باکیز است اسپرز بضم یکم وسیوم فارسی
که دوم است همان سپرز اما در قنیه در لغة ترکی آورده است بمعانی میان فوح اپیروز
بالکسر با یاء دو واو فارسی نام کوهی اشترغاز نام کیاهی است که از بیخش اچار سازند افراز بالفتح
بلندی وبلند کن وبلند کننده مرکب است افروز باواو فارسی روشن کردن وروشن
کننده مرکب است وروشن کن وچراغ افروز ابرز بالفتح نام کوهی متامنخ وبعضی
کویند که میان هندوستان وترکستان است ونیز نام پهلوانی ودر استعمال مرکه
بلند قد وقامت باشد الویز یعنی بهیش کذا فی الطب انباز بالفتح شریک انجم سوز
یعنی افتاب انداز امر انداختن وفاعل ان مرکب اید وبمعنی مصدر نیز آید اندرز بالفتح

وصیة و نصیحت و در دستور یعنی کتاب نیز مذکورست اندوز با واو فارسی پیدا کن و جمع
و حاصل کننده خنج سیم اندوز و غم اندوز کذا فی الادات و شرفنامه و فی القنیة چیزی دور
کننده جناح گویند فلان غم اندوز است یعنی دور کننده غم است اقول اندوز از اندوختن
دور کردن یافته نشده است مگر آنکه گفته شود از صاحب قنیه یافته باشد پس از قبیل
لغة متضاده بود انکژ بفتح یکم و ضم سیوم فارسی آلتی است آهنین که بدان پیل را
رام کنند هندیش انکس نامند اورمزبار را موقوف همان روز مزد و قیل با واو فارسی
اهواز بالفتح نام شهری در خوزستان که هوا بد دارد و کاهنده عقل است کذا فی عجایب
البلدان و قیل نام ولایتی ایاز بالفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگین انار الله
برهانه که محبوب سلطان بود اتیکز با کاف فارسی نام پادشاهی از خوارزم ای رو
شاهی لبباز یعنی روشناهی چشم من کذا انقل من الشیخ این پشت کور و این کره و هم
سوز و این کور یعنی فلک فصل فی الترکی آزاندک و لقصر هم امده است انجاز بالفتح
نام ولایة ترکان کذا فی القنیة اتسز بفتح یکم و کسر سیوم نام پادشاه خوارزم اخز بضمتین
ارزان بها اردمز بالکسر بی هنر ارز بضمتین روزی ارزستر بکسر تین دریغ اربغز بفتح
یکم و کسر دوم و چهارم ناپاک آسیر بضم یکم و سیوم فارسی که دوم میان فرج استغز بفتح
یکم و کسر سیوم هیچ کاری اسلتز بفتح یکم و کسر سیوم بی اصل اغروهان اکز بضمتین کاو حقی
الدکز و ایلدکز بالکسر با کاف فارسی نام پادشاهی اوتسز بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم
بی شرم اوکز کاو و چیحون آیز بالکسر حواصل ایتز بالکسر خران باب الزاء الفارسی فصل
فی الفارسی ایزد ابیز با بمد نام دارویی است که از ابو مادران نیز خوانند و نیز شرر
آتش کذا فی اشرفنامه باب السین المهملة فصل فی الالف اس با بمد و زن اش درخت
موز کذا فی القنیة و فی زفانگویا درخت مورد که هندیش مورد گویند و در فارسی تاج نیز
همین معنی است و در شرفنامه بمعنی امرود و آسیا و آرد کردن غله است و برین معنی

بکر



آس لفظ فارسی است و در عجایب البلدان مذکورست ریحانی است مبارک و خوشبوی
و نیز نام ریحانی است و گویند عصاء حضرت موسی علیه السلام هم از درخت اس بود و در
روم درختی است از اس در عالم ازان بزرگتر نیست در بهار شکوفه آرد و هر که ببوید بخسبید
و احتلام یابد اباغلس درختی است شکوفه اواخ بلون لاجوردی باشد برون آمدن معقد
افایده و هد و از انجای که او بر و داخ بلون سرخ بود برون آمدن معقد را زیاده کند و او
را باکبر انیز گویند کذا فی القنیة باغورس نام حکیمی البلیس مهتر دیوان ابن عرس بکسر تین را سو
که هندیش هیول گویند ابو ادریس کنیة فرج زن ابو قبیس بکسر قاف شغال کذا فی القنیة
احساس دیدن و دریافتن اخوس کمک اوبس اسب که بور بود نه نکیت بلک دو شاب
رنگ بود بیشتر بور ماند کذا فی القنیة و فی التاج اسب نیک سرخ ادریس نام پیغامبری
معروف که تیغ در بهشت است و آن مشتق از درس است که معنی ان نابدید شدن
نشانست و قیل از بسیاری درس و علم او را ادریس گفتند اساس بالفتح بنیاد اصل
ابوس کندر و دو سندرس نیز گویند و آن صمغ است مشهور مانند کهربا چون با آتش رسید
بگذارد و بوی خوش دهد اطلس نام جامه ابریشمین لعل و زرد و نیز سبز و لعل و درم بی نقش
و چیزی کهنه و گرگ ریخته مو و چیزی گرگ رنگ و نام زنی شاعره که در عصر میر خسرو بود اغلیس
اسب سمند افلاس مفلس شدن اراس لوبست معز النس بکسر یکم او میان و بالضم الفت
و بفتحتین نام صحاب انکیس نام شکل دوازدهم علم رمل کذا فی اشرفنامه و در کتاب
رمل که تصنیف زناتی حکیم است و ران هفتم شکل انکیس است و از امنکوس نیز گویند
و صورتش اینست اینس مالوف و مونس اویس بضم اول و فتح دوم نام ولی معروف
و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان است و این تصغیر اوس است اوس گرگ و بدر
قبیله از یمن و عطا دادن فصل فی الفارسی آپس نام شهری ابنوس بابای موقوف
چوبی است سیاه که از درخت تمید و میشود و این در خراسان نایاب است آتش لباس

ای لعل بوبش اس مختصر آسیاه وسوده آلة شناس سلاح شناس اخترشناس یعنی منجم
اخیروس گندم دشتی یعنی خودرو ارس بفتحتین نام رودی کناره تفلیس میگذرد واین سماع
است از امیر شهاب حکیم کرمانی کذافی اشرفنامه ارسطاطالیس بالفتح نام حکیمی که هم استاد
زاده وهم وزیر ذوالقرنین بود ودر علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود وازا ارسطوی بضم وفتح
طا وارسطوی نیز گویند ونیز نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود ابادان کرده بود ارمیسی
خاریست که از برگهاء وی لخ نرم باشد وادویه استعمال کنند ابریس بالکسر بایا دیا،
فارسی میدان وقیل بکسر سوم در فرهنگ قواس اخیر شین وقرشت است بدین که در
قافیه کیش آمده است اسطوخودوس گیاهی است که بلغه سند وها توره را گویند
تخم او بر ساق باشد چون بمالند بوی خوش اید کذافی زفانگویا اسطقس باده هر چیزی
ورومیان یکی از چهار طبع را گویند که جمع اسطقات آید اسکندروس بالکسر نام شهر
اسکندر که از روشنک بنت دارا متولد شده وقیل نام مادر اسکندر وگویند که نام رستنی است
که برای بجز بکار برند وازاسکندروس نیز گویند وچنان تسامع است که اسکندروس رومیان
سیر را گویند اشامیس با نون بری اشکبوس با کاف موقوف دواو فارسی نام مبارزیست
کذافی اشرفنامه افسوس با واو فارسی سخره ودریغ ونیز نام مدینه که بادشاه از او دیانوس
الجبار گفتندی اقلیدس بضم همزه وکسر دال نام کتابی در علم حکمة که بنام مصنفش خواندند واین
سماع است از امیر شهاب حکیم کرمانی واز شیخ واحدی بکسر همزه وفتح دال مرویست یعنی ان
کتاب هندسه میگفتند چه بزبانی اهلی کلیدوس هندسه را گویند الکوس با واو فارسی نام
مبارز توارانی که رستم او را کشته الماس نام گوهری نفیس که خیر باز زیر هندش گویند واج
سفته نشود بسبب سختی زالماس سفته کردد وجنسی است از بولاد قیمتی گوهردار دیمعنی تیغ
هم اید ونیز الکیه را گویند الیاس نام یار خضر علیه السلام ونام بادشاه خزراندلس بفتح یکم
وسیوم وچهارم شهریست عظیم بحد ومغرب ونیز نام جزیره است بالا دکوه درشرفنامه باکاف



است اوس رومیان امبر را گویند ونسخه آدات ابیر را گویند باسین مسطور است ایاس
بالفتح سمان ایاز ایس بالفتح نام مردی بطال که در بطالت ضرب مثل بد دست این نیز
طاوس بازا موقوف یعنی فلک **فصل فی الترکی** اس قاقم از مدینه است و
خوردنی وبالضم عقل **باب الشین المعجمه فصل فی العربی** اخفش نام مردی از ائمه لغة
ونحو وقرارة کذافی علمی وشرک ودر تاج بمعنی ضعیف چشم است مشتق از خفاش ارتعاش
باخویش ارزیدن کذافی الدستور اطروش گران گوش کذافی التاج وفی النصاب اطروش
کرام الجیش علم لشکر اوباش بالفتح جماعة المتفرقون من ضرب الناس لا اصل لهم
کذافی التاج وورقیه است مردم از هر جنس امیخته وقیل مردمان عوام وکینه ودر استعمال
بحل قلندر ودیوانه وبی سروپا می اید **فصل فی الفارسی** اب صفته باشد بابا اول
موقوف یعنی کثیر النفع باشد کذافی اشرفنامه ونیز بمعنی متواضع باشد ولطیف
باشد آید آب واتش کنایه از حلم وغضب است کذافی المواید ودر ادات بمعنی عضو
وتفت مزاح است وبغیر عطف نیز بمعنی می اید اتش معروف وقوة هاضمه واشتها
ونور وسوز ورونق ورواج کار وگرانی نرخها وبمعنی غضب وعضوب نیز استعمال
کرده اند اذرخش اتش آسمانی که بتازیش صاعقه خوانند اذینش با یاء فارسی آتش
کذافی اشرفنامه ارایش نام نوایی کذافی الدستور ونیز زینه واج در رخساره وجبین عروس
سخت میکنند تا خوب نماید ارش نمدو ونام سلاح وار طهماسب بادشاه ایران
زمین که تیر حکمت راست کرده بود ونیز نام پسر دوم کیقباد برادر کیکاوس که تیر او
دور رفتی وبخطا بود واشن بمد اشام اغالش بمد ودستور ومقصور شش کسی را بر شور ا
نیدن بجزی کذافی اشرفنامه ودر زفانگویا بکفته است گویند هر دو اغال کرده اند یعنی
یکدیگر بشورید ند وتنک فراکرفتند اغوش واکوش باکاف دو واو هر دو فارسی
کنار اگنده گوش یعنی کر شده بسبب پری یا پر کردن گوش بجزی اگنش باکاف تازی

برکردن الایش عیب وخیانت والودکی کذا فی اشرفنامه اینه بوسفان بنبش یعنی
افتاب کذا فی الاداث اپا عورش کرزوشتی ابرش اسپی که نقطها مخالف رنک
او باشند بتازیش ملمع خوانند ونیز مرکب بمعنی ارا و ابر خوانند ابر طورش بفتح
یکم وهفتم بارار موقوف اسپ زرک بیکل ومعنی ترکیب ابر مانند طور اختر والنش
یعنی مشتری وعطارد وبمان وانش باضافه بتاینه کذا فی اشرفنامه ارشن بفتحتین
مسافت دوست جون فراز کنند وبازو اریش زیرک وهوشیار کذا فی الدستور ارجمند
ارسمندش بفتح یکم وسیوم وچهارم نام حکیمی که ابس وجلیس سکندر بود ازین کوش
یعنی بندکی وخدمتکاری وفرمان برداری بطوع ورغبة ازجوی زر اتش کش ای ازصراحی
زرین می انکوری بجام ایزاز کل باغش ای ازنعیم جنات ازمایش بالفتح تجربه کذا فی اشرفنامه
اسیریش میدان استریش بضم یکم وسیوم سیار و در زفانکویا آورده است که بهندش نهال
نامند ونخته استریش راهندهل کویند اشش بالفتح او وادرا الکنش بالفتح باکاف فارسی
برآوردن دیوار کذا فی اشرفنامه اندالیش کاه کل کردن کج کردن کذا فی الاداث اوش بالضم
ستم نیست میان ماوراء النهر وترکستان اولین نقش ای قضا ازلی اریش جاسوس
کردار کذا فی القواسی این روم وحبش یعنی روز وشب کذا فی القنیه ودر اداث
بمعنی روزکار این شمع یهودی وش یعنی می زعفرانی کذا فی القنیه ابلق کبود وش
باکاف تازی ودال موقوف یعنی فلک این کعبتین بی نقش ای ماه وافتاب فصل فی
الترکی اوش بفتحتین هم نام ارقش بفتح یکم وکسر سیوم کاروان اش بالضم اینک
اعلمش نام بادشاه الکدش بکسر یکم وسیوم وان ترک که ازجانب مادر یا پدر هندی
وان اسب که از تازی وترکی زاید وقیل آنچ از دو جنس زاید از االکدش کویند وقیل
فارسی اکش بفتحتین بسیار اش بضمتین واش نخش بالضم دعا انیک قرعش
صدان آورش بضم وسیوم خنک اوزیش بالضم جان وتن وسر اوکرش روستا کش

بکسر



بکسر یکم وفتح دوم باراکدش تمان اکدش مذکور باب الصاد المهمله فصل فی العربی
،،،،،،،، ابرص بیسه اخص خاص تر اخلاص بی آمیغ کردن وبی ریا وسمعه آوردن
طاعة مر خدایرا کذا فی الصراح وفرتاج بمعنی شیر نیکو وخالص آب نقل است هر کاری که
برای رضای خدای باشد برای خدای نباشد زیراچ دران رضا منظور است پس اخلاص
نباشد احمص بالفتح باخا معجمه انجا که در زمین نشینند ازین اصابع اللصوص نیکی است
که هندش اتکن کویند بمقدار شاه سپرغم است چون دانه او مغشر کنند وزمانی در آب
نهند برشته وبرهنه ازدانها او ظاهر ومزة تلخ است وبرنج باشد ودر بعضی طب
مذکورست اصابع اللصوص را پاک کرده باشکر سرخ بخورند وقدری شیر جوشیده در
عقب آن شامند ماده منی بیفزاید وباه راقوة دهد وازاجوز اشکلی نیز کویند کذا فی
القنیه ودر بعضی طب است اصابع اللصوص تخم اسکنده واسکنه هم کویند الخوص
اشیانه سنکخوار کذا فی القنیه فصل فی الفارسی اب کون قفص بابا موقوف
وکاف فارسی یعنی آسمان باب الضاد المعجمه فصل فی العربی بیض سپیداض
زمین اسد الارض تخم زیتون وشتی اعراض بانکارش آمدن دو ادکرداید سوال
اعراض روی بکردانیدن وبدید آمدن وبالفتح جمع عرض یعنی آنچ قایم بغیر باشد چنچ
سیاهی وسپیدی امعاء الارض خراطین ام البیض شترمرغ باب الطاء المهمله
فصل فی العربی اختلاط امیختن اخلاط بالفتح خلط جمع وان ازینانچ طبایع
وعناصر است وان چهار است سودا وصفرا وخون وبلغم ارتباط ای طلب ربط کردن در
دو چدار رماط بالضم ارمال اسقاط بیفکندن اطموط کیاهی است که هندش شاول کویند
که هندش ام الخطوط نام قلمی از شش قلم که خواجه یاقوت معتصمی اختراع او وار است
نیز کویند انبساط بستاخ شدن وبهتش شدن وبمعنی انشراح واختلاط نیز مستعمل است
انحطاط کم کردن باب العین المهمله فصل فی العربی ابداع نو باده وپیدا کردن القع

زاغ نسیه کذا فی الدستور ابو الطمع خداوند طمع اجماع عزم کردن بر کاری و اتفاق کردن اجتماع
جمع شدن و نام شکلی است از شانزده شکل علم رمل و در شرفنامه شکل چهار وهم کفته و الاول اصح و
صورته هذا اختراع از خود انشا کردن و چیزی نو انگیختن ارتفاع بلند شدن اسبوع هفته
استماع شنیدن اسرع شتابان تر و در نسخه طب بمعنی خون سیاه شان که هندش رکینه
کویند بالضم خطها که در ریحان پیدا اید و کرمک سرخ که در سره باشد کذا فی القنیه اسیر طمع
کرفتار نفس اماره اشباع سیر کردن اصبع انکشت اصبوع جمع آن اصطناع نیکوی
اصلع انکه از میانه سرش موی رفته باشد اطلاع دیده در شدن و کردانیدن اقرع کل
انتفاع نفع کرفتن ایدع همان اسرع بمعنی اخیر فصل فی الفارسی آب نافع
می آتش طبع تیزی طبع و فیاضی آن از تو کشاید قفاع ای از تو مفاخره کند فصل
فی الترکی جمع تلخ و شور و ترش کذا فی القنیه باب الغین المعجمه فصل فی العربی
،،، ابلاغ رسانیدن پیغام اصبغ اسب سپید بچه و اسپی که همه دنبالش سپید باشد ام
الدماغ پوست مغز فصل فی الفارسی آتشین واغ ای داغ آتشین آرغ بضم
را اروغ با واو فارسی بادی که از کلوی مردم بخوردن طعام یا چیزی کوارا با آواز
بر اید و بعضی را سبب باد پیچیدن زحمتی میشود چون آروغ برمی آید بعده فراغ میشود ارغ
و اروغ ممدود و واچ از درخت خرما برند و قیل کلاهها باز ار فارسی ازیغ ممدود و بایا
فارسی سردی که از کسی در دل افتد آمرغ ممدود و بفتح و ضم دوم قدر و قیمة آمیغ ممدود
با یای فارسی آمیزش و آمیخته اشترمرغ جانوریست که هم پر دارد و هم پای چون پای
شتر و آتش را خورد اطفال باغ یعنی نباتات و نهال نورسته و شاخها نوخیز اپناغ
بالفتح چون دو زن یا زیاده در حباله یکمرد باشند هر یکی مر دیکری را اپناغ بود اتجوغ
بالفتح شکنج اندام و کرفته روی کرفته و ترنجیده این باغ دنیا این مطبخ بلغ یعنی آفتاب
فصل فی الترکی ارساروغ زرده ازیغ کذا فی زفانکویا و در شرفنامه یا زنانیست

اسرع

المغ



اسغنغ بفتح یکم و کسر دوم و چهارم همکار اسلغ بفتح یکم و کسر سوم یا اصل اخغ بالفتح
برنده اغرغ بفتح یکم و کسر سوم دردمند الاغ بالضم انکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند
تا بجای که نامزد بود زود برسد و نیز اسپ را کویند الاغ بفتح یکم و کسر دوم غرای نامزد
و بضمتین بزرک اوتاغ خرکاه اوجاریغ بالفتح بازاریان اوقیلغ بضم یکم و سیوم و پنجم
هوشمند اویغوغ بیداری اپاغ بالفتح کاسه و فی العلمی پیاله ایغ بالفتح جرس باب الفاء
فصل فی العربی اسقف بضم یکم و سیوم قاضی ترسایان و مهتر ایشان و زاهد زنجیر پوش
و پیشوا کذا فی اشرفنامه و فی التاج کلان تر ترسایان و فی زفانکویا انجیل خوان
اتحاف تحفه دادن اتلاف هلاک کردن و هلاک یافتن احنف نام مردی که اورا صخر
خوانند کذا فی الصراح و فیه ایضا صخر سنک بزرک و صخر بن عمرو برادر خنسا نام زنی
شاعره و در دستور مسطور است دانشمند ترسایان که خوش آواز باشد و در بعضی
نسخه است اسقق با شین زشت و قاف بعد فا است اسکاف کفشکر اشراف
بالفتح بزرکان و بلندسران اشرف بلندسر و بزرکتر صورتی که تکلم کرده میشود بدان ؛
نزدیک کاری که دشوار نماید الطاف جمع لطف الف بفتح اول و کسر دوم نام یکی از
حروف تهجی معروف که از حساب ابجد یکی میکیرند و نیز کنایه از مجرد و عبارة از
راستی قد معشوق و نیز کنایه از روح اعظم و مهتر ادم علیه السلام و جوهر فرد و نیز
الف الله بود بفتح یکم و سکون دوم هزار و بکسر اول با سکون دوم دوستی ام عوف
بفتح عین ملخ ام تنالیف بیابان دوردست الضاف داد دادن فصل فی
الفارسی آب لطف فیض و عطا کذا فی الادات ابکون صدف افتاب کذا فی الادات
و قیل آسمان اتش لطف فیض و عطا کذا فی الادات آتشین صدف افتاب آتش
دوزخ علف تیغ کذا فی الادات آخرین حرف تقدیر و عاقبة کار کذا فی الادات آصف
وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علماء بنی اسرائیل بر خیار ارعاف بالضم چوب آب آشیف

بابا، فارسی بمان اسیر یش اسیر طبع مخالف لغتی گرفتار نفس اماره اولین حرف الف وعلم لدنی **باب القاف وفصل فی العربی** افاق جمع افق کرانه جهان واسب خوش اینده ابریق بالکسر آب دستان وشمشیر که تابنده باشد ابلق اسپی که دو رنگ باشد یکی سپید ودیگر هر رنگی که باشد احمق معروف یعنی نادان اخلاق بالفتح جمع خلق بضمتین خو وبفتح اول وکسر ثانی خوش خوی وبفتحتین کهن ازرق بالفتح کبود وگربه چشم وآب صاف وشانه وفی اشرفنامه نام یکی از خطوط جام جهان نمای استبرق دیبا، سبز استحقاق سزاوار شدن استنطاق طلب نطق کردن اشتیاق ارزومند شدن کذا فی التاج ودر کشف الوجوه آورده است شوق کشیدن باطن در حالهٔ وصال سوی دوام وصال یا زیادهٔ وصال اصطلاح المنطق نام کتابی است در علم لغة تصنیف ابن سکیت اغلاق در بسته کردن کلام ام الطریق راه بزرگ املاق بالکسر درویش ونام ولایة ترکستان ودر شرفنامه بمعنی اخیر در ترکی آورده است انزهاق برون آمدن انفاق نفقه کردن ودرویش شدن اورق اسب که برنگ سنجاب بود کذا فی القنیه وفی التاج الاورق شتر وکبوتر خاکستر کون **وفصل فی الفارسی** آب شقایق خون دمی سرخ آب عرق کنایه از کلاب ست اش دقیق آشی است که از آرد وبرنج سازند اشاق بالضم خادم وغلام مثل وشاق ایلج در شاندن طبق زرکار می آید کذا فی لغات الطب الباق بالضم نام جامه معروف دهان تنگ را بدان تشبیه کرده اند ودر فرهنگ علمی کفته است تحقیق انست بارهٔ جامه است بجای زه پیشوار وصل میکنند پس پشت افتاده می باشد هنگام سر با بندها او را بر ناصیه می بندند واین نوع جامه برای زره پوشیدن راست المالق بفتح یکم وپنجم نام ولایتی است کذا فی القنیه ودر ادات المالق با ثاء مثلثه مرقوم است ودر شرفنامه در ترکی با فا مرقوم است امیر صاحب ولق یعنی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه انیق دارویی است که بدان موی ریزانند چنج قوع دهر ودر اینجا استعمال میکنند کویند قوع وانیق کذا فی زفانکویا





ایلاق بالفتح نام شهریست ونیز نام درختی ونشستگاه پادشاهان در تابستان ودر شرفنامه بدین معنی در ترکی آورده است این کهن طاق یعنی فلک این هفت رواق واین هفت رواق یعنی سموات سبع **وفصل فی العربی** اباق بالفتح کاسه اخساق بالضم شک اذاق داد توق بالفتح دابق بفتحتین نابای کذا فی اشرفنامه ارتق بکسر یکم وسیوم زیاده ارق بفتح یکم وکسر دوم وبکسر یکم وفتح دوم لاغر ارماق زدن اشتق بضم یکم وسیوم واغلق بضم یکم وکسر سیوم ششالنگ اشلاق بالفتح نشستگاه ملوک وپادشاه در زمستان اشتق بالضم اوسته اغلق بضم یکم وسیوم برغاله اغلاق بالضم حلوان وبزر کذا فی زفانکویا افق وحشی اق بالفتح خانه کذا فی زفانکویا ودر شرفنامه بمعنی سپید است الافیق بکسر یکم وضم سیوم وپنجم انکاه الاق بالضم همان الاغ الق خریدن الماقی والماق نام ولایتهار ترکان اوق بفتحتین زاست اوجعلاق سه برکه اوجق ونکدان اودیق ساق اوتارق فرا موش کردن اویق روزرق ایاق بالفتح همان اباغ که گذشت ابریق بالفتح دیگر کذا فی اشرفنامه ودر زفانکویا بمعنی کهل نبشته است ایلاق بالفتح نشستگاه ملوک بتابستان ابلق کحابچه **باب الکاف التازی وفصل فی العربی** اک ممدود روزی سخت گرم کذا فی التاج ودر صراح است اک سختی گرما ودر شرفنامه بمعنی افتاب است انک بضم نون سرب که هندش سکا وسیسا کویند ودر زفانکویا بمعنی مس وروی کذا خته مذکور است ودر شرفنامه کفته است بضم نون آبله که بر اندام مردم بر آید ودر تاج انوک بمعنی آبله آورده است ادراک دریافتن اراک بالفتح درخت شور کذا فی القنیه من الصراح وفی التاج سنجر اسوال اریک بوزن شریک نام وادی کذا فی القنیه ودر تاج بازء معجمه است افک بالکسر دروغ وبرکردانیدن چیزی وبازگردانیدن از چیزی اکلیل الملک بالکسر با میم مضموم نام گیاهی است که آنرا اسبک وسیه نیز کویند وفیل نام دارویی است یعنی اسرک واز اشناه افسنه نیز کویند وفیل گیاهی است که هندش کهموی کویند ودر طب عین الحیوة است زرد میشود که بدان

اوریشم رنگ کنند آساک جنک دررزدن و واایستادن و نکه داشتن اهلاک هلاک کردن
فصل في الفارسي آب خشنگ بمعني پیاله آبکینه وبلوری وابی مجرد وي ماکولات آب
سبک اب کوار اوکوارنده و باضم ابلق رخ فلک یعنی ستارکان آشنک کرمی خورد سبز کویا
که بشب چون اخکر تابان وبیز زحمتی درغایت شهره که کود کان ز ابروی و میدکی بدید آید
اخور خوشک ای اخور که در آب وکاه بناشد اراک بالمد وزن ناباک خشکی درمیان
دریا تبارش جزیره خوانند آرام خاک ثبات زمین وسکونت او حلم شیر ارده تحرک
ممدود وقیل بکسور بالفتح وبضم با یعنی خبکال باد ام کوبی آزیراک ممدود باز ار فارسی
بانک سوزان افتاب برشنک بنبرک وحربا ر افتاب کردک با کاف فارسي مفتوح مثله
بمعني اخیراک ممدود افت اموزناک با واو فارسي ورا موقوف خداوند تعالی و معلم علوم
واوب انک مصغر آن که اشارة است سوی بعید اورک ممدود موقوف اخیار برخ
که بهندش بلبکه نامند اهوی فلک واهوی بره فلک یعنی افتاب ونیز برج حمل ابلک
چونه فلک ابلق روزکار یعنی روز وشب اتابک نکاه دارنده وادب اموز کودکان
وپادشاهان شیراز واتابک ازان سبب کویند که سعد زنکی اتابک سلطان سنجر بود
شبی درحالة مستی سعد زنکی وسه نفر دیکر را پادشاهی داده بعد وفاة سلطان سنجر ایشان
پادشاه شدند وخود را اتابک کویا شدند وبرادر زادکان سنجر را پادشاه میکفتند ارماک
بالضم ارمال ازچرخ رون افتد یعنی افلاک ازسیر باز ماند وفرو افتد ازدها فلک تنین فلک
درقنیه بمعنی راس و ذنب است ودرنسخه نجوم آورده راس و ذنب سر و دنب تنین فلک
است ازدهاک همان ضحاک اسپرک بالکسر بایاء فارسي مفتوح زنکی است که رنک رزان
جامه بنه بدان رزند و دراوات بمعنی درخت حزیره مسطوراست اسک بالفتح قاصدی والاغ
وباشیش ونشت قطره اب چشم و درزفانکویا است نمی که بر کیاه وزمین نشیند اشنک
بالفتح ان جام که بچه طفل بدان بیچند وفي الدستور ابچ بچه خود را بدان بندند اشنک خوش رنگ یعنی



اتنک سور که از در و وفاق زاید کذا في المواید اصل واران باک باسیوم موقوف وبا ء
فارسي یعني انبیاء علیهم السلام وملایکه واولیاء رضوان الله علیهم اجمعین افشنک بروزق
تغرک یعنی شبنم انجوک نام دشتی است اندیک بالفتح بایاء فارسي بود که باشد که اینک
حجره کذا في بعضي الطب اواره افلاک عرش کذا في الادات اقول شاید اوره افلاک
است والف خطاء است زیراچ اوره بالا قبای می باشد وعرش بالای افلاک است
اما معنی اواره حباب است وان مناسب منت اینک بالکسر مصغر این که اشارت
بسوی حاضر است وقریب وبایاء فارسي معروف شیخ کوبی اینک آمدم واینکش شیخ
واینک درویش این خاک تاریک یعنی قالب مردم والله علم فصل في الزکی اتوک
موزه اجک بالضم نام انک بفتحتین هدهد اکک بفتحتین وامن ایمک بالفتح نان اوک
بکسرتین بودیم ارک بفتحتین زرد الود بفتح یکم وضم دوم میش این لغة ارقنه است خوبتر
ازصوف ارک نجنة ارتک بکسر یکم وسیوم زیم اریلداک بضم یکم وکسر دوم اینک اک بالکسر
مست اشک بکسر یکم وفتح دوم استانه دروبضم یکم وکسر دوم انیک اک بالکسر علة
اکسراک مکر الحاک بالفتح في وقیل باللام الک بکسرتین دست او کذا في اشرفنامه ودرقنیه
الک بکسر یکم وفتح دوم بمعني راه راست است ودرنسخه بمعني نجاره است وبفتحتین مرده
ادلک مثله بمعني اخیر البججک نام شاه زاده الکلک بکسر اول وسیوم وسکون دوم وچهارم
دستواره املک بفتح یکم وسیوم ربخ اکک بفتحتین رخساره انتر تنک بفتح یکم وسیوم وکسر
پنجم ایشان اوجک بام اوروک وارک بضم یکم وکسر دوم مرغابی کذا في القنیه ایک بالکسر
رنجوری ونام اوزاک رگ جان اورتک اموختن اوبلک وقت نماز پیشین ایشک خر الملک
بیماری کذا في القنیه ایک بالکسر رنجوری ونام ولایتی نزدیک شیراز که تاریخ دران خوب
شود ایلک بالکسر واماوان جای کذا في اشرفنامه ودرزفانکویا بمعني غربال مسطوراست بالکاف
الفارسي فصل في الفارسي آب واتش رنگ وآب رنگی می سرخ اب باده رنگ خون

واشنک خونی اورنک بمد هلاکی وریح که عرب که ازاد مار خوانند بذال معجمه بمعنی روشن هم
آمده است کذا فی اشرفنامه وبازار هوزان جبار که سبز بود کذا فی الادات ازنک ممدود با
بازاء فارسی شکنج روی واندام کذا فی اشرفنامه ودر ادات آورده است شکنج روی و
اندام وچین دوکونه وپیمانهای باشد وبغمد هم آمده است ودر زفانکویا بمعنی میوه است
اشرنک ممدود ومقصور کیاهی است بجدوچین که بصورة مردم برآید هرکه از ابکند بمیرد و
ودرادات است که درختی روید ودر بعضی طب نبشته اند که بهندوی از الکهمان کویند
اقول لکهمان کیاهی است که بیخ او بصورت مردم باشد نر وماده بود نر برای بسر شدن
کار می آید با شیر ماد کاو بخورد ولیکن درین خاصیت ان نیست که کننده ان بمیرد وازنک
ممدود بازا هوز همان آرزنک مذکور اونک ممدود رسنی که بکسترش بجای دیکر بندند وبران
جامه وانکور وجزان مانند وهندیلکنی نامند وبمعنی اوبران نیز آید ودر ادات اورنک بزیادة
راء مهمله آورده است وکفته است که عرب معلاة وهندیلکنی نامند وقیل میوهٔ او بخته
وورد ستور اوامک بالف مسطور است وایج در قنیه است اوّل بالام اخر لعله تصحیف است
وور قنیه منقول از دستور مذکور برین معنی اوّل آورده است ودر فصل لام آهنک اوازرم
درپرده سرود وقصد ازنک وارزنک بازاء فارسی بالفتح نکارو نام مانی نقاش در
صورتکری وقیل ارژنک نام پهلوانی کوزانی خلوس بن نودر اوراکشته واقصانام
دیوی کذا فی اشرفنامه وفی الادات بمعنی نقش مسطور است ودر زفانکویا کفته است
جادری که در وی همه نقشها نکاشته بود یعنی علم خانه ازهنک بروزن خرسنک نام قصبه
از بدخشان که دران سر مبارک حضرة حسین مدفون است استخوان برزک یعنی اصل زرک
استخوان زرنک همان استخوان زند شتر کاو پلنک بالضم وبکسر راو کاف وبا فارسی وواو
موقوف همان اشترمرغ افرنک بالفتح زیبای وفراورنک بالفتح تخت باوشاهان ونام
عاشق کلچهر وهمان افرنک اوسنک بالفتح همان اونک مذکور ودر فرهنک قواس بمعنی اوند

است

٢٨

است لعله من التصحیف این برده نهنک یعنی دنیا وزمانه این تنک شیمن نهنک واین کهن زرک
یعنی فلک این دو رنک یعنی روز کار این نهنک یعنی دنیا وقیل فلک **باب اللام فصل فی**
**العربی** آل ممدود شخص هرچیزی وشراب که بامداد وشبانکاه که درافق نماید وچوبهاء
خیمه وال النبی واتباعه کذا فی التاج ودر شرفنامه آورده است ال زنک معصفره ومای درم دارات
فارسی است اکل بمد خورنده در قنیه بمعنی سلطان است ابابیل جمع ابول کله مرغان کذا فی
التاج اکنون ابهم شده آن پرنده کاز اکه اصحاب پیل را هلاک کردانیدند جیزی بجای دیکری ابلی
بکسر شتر ابلی وابل ای سحبان بن ایتهال زاری کردن ابدال بالفتح وآن هفت تن که ایشان
را ابدال کویند وبالکسر بدل کردانیدن چیزی بجای دیکری ابل بکسر شتر این وابل ای سحبان بن
وایل که مردی بغایة فصیح ومنشی بوده در روزکار خود در کلستان مذکور است اکه سرجمع تا
یکسال حکایت بعبارة مکرر نکفتی انثه انجیل او ازصد ایهل بوزن ومعنی ع ع وقیل درختی کراو
را برس خوانند وهند اوبهر وانهاء او مقدار کنار جوزند بود کذا فی القنیه وترباج بمعنی ورس است
ابورغال بکسر راء مهمله وباعین معجمه نام مردی ابوالحبل بکسر حاء وسکون سین مهمله کنیه سوسمار من
القنیه ابوالفضل نام کارکن سلطان محمود سبکتکین ووزیر خداوند فضل بفتحتین بالام مشدد و
بزرکتر وتخفف معروف یعنی جهله ووقت مرک ودر شرفنامه بمعنی آروغ منفرج است اجمال
بالکسر حمله کردن وحمل کردانیدن اجمال تفصیل نام صنعتی است که اول چیزی را مجمل ذکر کنند بعده
مفصل کنند احتمال بار برداشتن وقبول کردن وبمعنی قبول احول کاز احلان حلل بذیرفتن
اخطل نام شاعری افناسهل ان دو ستاره که عرب از شعریان خوانند ارجل مردی کلان پای
واسپ که یکپای او سپید دار ازکروه بندار بندار سال بالکسر فرستادن استعمال مستعمل کردانیدن
یعنی در عمل درآوردن استقبال طلب اقبال کردن وپیش آمدن استهال نرم شدن شکم رو
طبیعت استیصال از بیخ برکندن اشتعال وراف وختن آتش وبمعنی سپیدی سر استعاره است
وبا شتن فرشت مشغول شدن اشتغال بالکسر مشغول بودن یعنی سخت بودن درکاری وبعده

او بمعنی اعراض بود و بالفتح جمع شغل اشکال بالفتح جمع شکل یعنی هیئه و در حال معنی شکال
کردن و در تاج مصادر بمعنی ان پوشیدن و پوشیده کی بودن است اصیطل آخور ستور یعنی
پایگاه و قیل سین بعربی اصل بیخ و بنیاد چیزی و اصل ابر جلی حبة النابت و یقال فلان
لا اصل له ای لا فصل له و نیز بمعنی قاعده و قانون اید اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف
و بمعنی ساز هم آید اصیل چیزی با اصل و بزرگ اضمحلال نیست شدن و واشدن اضلال
ضایع و هلاک کردن و بی کردانیدن و براه نا فتن اطفال جمع طفل یعنی بچه اعتدال بالکسر راستی
و برابر بودن اعتزال بالکسر یکسوی شدن کذا فی التاج المصادر اعمال بالفتح جمع عمل اقبال پیش
آمدن ضد ادبار و فی التاج الاقبال روی فرا کردن و در فواید المواید مذکور است اقبال روی
آوردن بکسی و در استعمال است باقبال خوندکار ای بدولت و لطف و کرم خوندکار و چون
بغیر اضافه اید اقبال اختر بخت و طالع مراد است جای که میکویند فلان اقبال دارد ای عظمة
و بخت نیک دارد اکال بالفتح با کاف مخفف طعام کذا فی القنیه من الصراح و بالتشدید
بسیار خوار الحل رگ و سره چشم را نیز کویند کذا فی الدستور اکلیل بالکسر تاج و یکی از بیست
و هشت منازل قمر و در دستور بمعنی منازل است امتثال فرمان برداری کردن امر زمال
بکر را کفتار کذا فی القنیه من الصراح امل بفتحتین امید داشتن و استعمال این لفظ در طلب
دنیا و افعال مذمومه کرده اند کذا فی المواید امیر النحل یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و
نحل جمع نخله است و معنی ان دین است کذا فی اشرفنامه و بفتح نون با سکون دل پادشاه
مگس که مکسان و بکر متابعة ان میکنند انتقال از جای بردن اندمال به شدن از بیماری
انزال فرو فرستادن و آب از مرد جدا شدن انجیل نام کتاب خدای که بر عیسی علیه
اسلام نازل شده بود اول نخستین در شرح مشارق آورده است الاول پیدا آرنده وجود
والآخر فنا کننده موجود و قیل الاول همیشه بود و الآخر همیشه باشند اهل باشندگان خانه و شایسته
و سزاوار و هر که تابع کسی باشد اهل او بود و در صراح بمعنی کسان و کسان خال است اهمال فرو

کذاشتن



کذاشتن **فصل فی الفارسی** آب سبز و آتش لعل اسب تند کام روای جهنده روانش
لعل و اسب آتش لعل مثله آب لعل و آتشین سیال می سرخ و ام آب و کل یعنی قالب شتر آتش دل
سوز دل و محبت آتش قندیل ای رونق و رواج قندیل کذا فی القنیه و آتش دل نیز مراد باشد و بمعنی
سخت روشن نیز آید آتش کل ای کل همچو آتش است و نیز روشن و روشنای کل خال ممدود و
چیزی افکندگی که بتازیش سقط نامند و نیز نام شهری آموختگان ازل یعنی انبیا علیهم السلام و اولیا
نام نیز لان شعر الملا مید الرحمن آینه پیل یعنی جرس او حج در سکندر نامه است شعر شبهها و آینه
پیل مست یعنی آواز جرسها و اونیز آینه که در برکستوان پیل وصل میکنند برای مهابة اجل نام پادشاه
جابلسا ابهول همان اصل السوس کذا فی لغاة الطب اردبیل بالفتح با دال موقوف و بنجم فارسی
نام شهری بحد و داور بیجان ازرباک چوبی است که هند از جنس سیاه ماند و بوی او خوش باشد
و منت او یمن باشد ارمایل نام شاه زاده که برای حمیت خلایق مطبخی ضحاک شده و دومین
کرمایل بود و ایشان از حمله ان دو نفر که کشته مغز ایشان بماران ضحاک میداد و بیکنفر از هر
روز رها میکردند چون چندی جمع بشدند چندکان کوسپند بدیشان میداد و ند و میگفتند که بروید
در خرابه اباد ان شوید میکویند کرد آن همه از اولاد ان و سیتانان انداز مل بزراه مجم آواز
کذا فی القنیه اسغول بالکسر با واو فارسی تخمی که با شربته بخورند برای بردی اسقیل بالکسر
پیاز دشتی که هندوی بندکر کویند و در طب حقایق الاشیا مسطور است اسقیل بوزن
انجیل پیاز موش بتازیش بقبل الفار و هند کند انامند و از ازاقو ماان خوانند اسماعیل
نام پیغامبری معروف و نام صاحب مذهب اباحت که در روزش بزه است پرستیدند
و اسماعیل بدو منسوبیت و افغانان نیز قومی اسماعیلی انداشترد ل یعنی عزول اغال بالفتح
امر اغالیدن است و در زفان کویاست بمعنی تیز کردن او تقریب و فرو نیز هر دو اغال کردند
یعنی یکدیکر بشوریدند و تنک فرا کرفتند و در صراح معنی تقریب بر اغالیدن است و باز کا
و بدن از کاری و در تاج معنی تقریب نکنده زدن و میان قوم بهم آوردن است و معنی

فو هز وهیدن از خبر نیست ای بار برسی کردن و معنی فارسی معروف است اغرل ستاره که اورا
میرزن خوانند افلاک ظل یعنی سخت حمایت کذا فی الادات و معنی ترکیب سایه هجو افلاک است ال
بالکسر بلغه سریانی خدای تعالی بالفتح باکاف فارسی مضموم گوی گریبان وقیل ماده گوی گریبان
و نیز تکمه کلاه اوتل میوه اوخیه کذا فی القنیه من الدستور ولیکن درین تصحیف است زیراچ
برین معنی اونک یافته شده است اوزدل بازارد و او و دوم فارسی شتاب و در لسان الشعر
بوزن توتول است ایداول نام کوهی است ایلول بالفتح مده ماندن افتاب در برج سنبله که
رومیان یکماه شمرند هندش بهادو نامند کذا فی اشرفنامه و در قنیه آورده است که شش
ماه از اول سال و اخرین ماه خریف است بزبان رومیان اقول مدنش کنوار نامند ایل
بالکسر همان ال باجنت سریانی این الکون بل یعنی مالک این پرده دیر سال یعنی سپهر و دهر
این دو منزل یعنی دنیا و عقبی این طلل بالفتح یعنی دنیا باظاء معجمه مضموم یعنی آسمان و
زمین این لعات لعل یعنی افتاب فصل فی الترکی اغل الصمتین آدم علیه
اسلام ال بالفتح رنگ لعل و اسب بور و بستان و بالکسر شهر و ولایت و بالضم او امکال
رنج انزل بضم یکم و سیوم دروغ الکال بالفتح زنخدان اوغل بضم یکم و کسر سیوم ردلت
کردن ایل بالفتح فرزند و ولایت باب المیم فصل فی العربی ادم پیغامبری ابو
البشر و نیز ستاره زنک کذا فی الدستور و در تاج و صراح بمعنی گندم است ایه ایام افتاب
و ماهتاب ابرام سخت تاختن دستوه آوردن و در بعضی فرهنگ بمعنی عیب است
ابریسم بالفتح والکسر مع فتح اسین ابریشم ایضا ثلث لغات معرب ابریشم یقال
الاعرابی لیس فی الکلام افعیلل بتوالی الکسرات ولکن افعیلل بفتح اللام مثل اهلیلج
و هو ینصرف فی المعرفه والنکره و ان سمیت به کذا فی الصراح و در تاج معنی بریشم نوالف
است بدانکه رشیم از کرم پیله پدید می آید چنانک آن کرم کرد خود می تند و آن تارها از شکم
او بیرون می آید و آن تنیده مانند بیضه کبوتر که پیش میشود و ازان در شاخها درختان
شکسته



شکسته می ارند و میچسپانند تا آن کرم دران بمیرد و اگر نه سوراخ کرده آن کرم بدر می آید آن
هنگام کار نباید که رشیم ریزه ریزه کرده اکیم بالفتح کنک این سلام نام شوهر لیلی ابو عاصم کنیه
بیست که بتاریش سویق خوانند کذا فی الصراح ابوالادهم و یک کذا فی التاج اتمام تمام کردن تمام
شدن ایام باربر گرفتن زن اجرام سموات و سیارات و ثوابت کذا فی القنیه اقول بالکسر و معنی
ان تن و گونه و آواز است احتشام شرم با هراس داشتن احرام بالکسر در حرم شدن و در
ماه حرام شدن و حرام گرفتن و باز داشتن چیزی از کسی و حرام کردن و فی التاج و احرام
در عرف شرع انست که حاجیان از جو دنیس مخیط و استعمال طیب و حجامت و مجامعت
و غیر آن بر خود حرام میکردانند و جامه سیاه می پوشند احتشام طایفه اند صحیح التشین و در بعضی
نسخه با خاء معجمه است احکام استوار کردن احسن تقویم روی خوب کذا فی فرهنگ علی بیکی
و در تفسیر مذکورست ای راست قامت و نیک صورة اختتام ختم کردن و اخر کار ادرم بالفتح
بارا مهمله معروف که ازان نمد زیر خنه زین باشد و فی التاج الادرم جای هموار او هم آب
سیاه و خنک و نیز نام پدر سلطان ابراهیم که پادشاهی بلخ ترک داده درویشی اختیار کرده
بود و قصه ان مشهور است ادیم بالفتح پوستی خوشبوی که هنگام طلوع سهیل از رنگ و بوی
حاصل می آید و این دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طالغی و در قنیه آورده است ادیم پوست
گوسپند و ان چرمی است لعل و فی التاج الادیم معروف و ادیم کل شی ظاهر جلده و ادیم
النهار بیاضه ارقم مار سیاه و سپید ارزم ای الضاف و صاحب حق نگاه داشتن و شرم
ارم بالکسر باغ و بهشت شداد عاد میگویند که بعد شش ماه یک خشت بالا میرفتی و تا آنجا که
که صفه بهشت است همه دران موجود کرده چون خواست که درون آن بهشت در آید جانش
فیض کرده رفتن نیافت بعضی میگویند که بهشت هشتم نیست و آن هشت بهشت بالا از
زیراچ در سراج القلوب تفریح است که این بهشت هشتم نیست و آن هشت بهشت بالا
هفت آسمان طبقا عن طبق این زمان هست و هم دران مذکورست که این بهشت نصیب

همین است غلطاست

مومنان است که غارة خواهند کرد و در بعضی نسخه است بالا، هر آسمانی بهشتی است و در وفا
بکویا مذکورست که ارم نام مردی نیز است و در زاهدی میکوید نام عاده هی است و باشجری
وفی التاج سنکها نشان راه ازوحام نجوم کردن ازمیم بالکسر ماه جون باریک شود و آخر اسم
نام وداع اسلام یکی معروف یعنی سلامت داشتن نفس و مال را بکفتن لا اله الا الله محمد رسول
الله وایمان واسلام یکی است وقیل الایمان اعلی من الاسلام در فقه اکبر آورده محل اسلام صدرست
ومحل ایمان قلب اصم کر اصفات اخلام خوابها رسو زیده که از ان تعبیر نتوان کرد اعلام بالفتح جمع
علم نام ونیشان اقالیم بالفتح جمع اقدام یعنی کشور فارسیان بامالة خوانند واقلیم بایا زفارسی
بنویسند وآن هفتم از ربع مسکون است و هر اقلیمی منسوب بستاره است یعنی هند بزحل
وحین بمشتری وتراک بمریخ وخراسان بشمس وماوراء النهر بزهره وروم بعطارد وبلخ بقمر
اقانیم بالفتح جمع اقنوم بالضم اصل هرجیزی ونیز کتاب جهودان وان سه اند مجموع را سه اند
اقانیم کویند ودر تفتازانی ومکرانی مذکورست که اقانیم ثلثه وجود وعلم وحیاة است ونصاری
که قوم موسی علیه السلام اند وجود را آن وعلم را این وحیات را ازوجه نام نهاده اند وکفته
که عیسی پسر خدای است ومریم خداست وظن ایشان انست که علم خدای منتقل شده است
بسوی عیسی علیه السلام یعنی عیسی صورت علم اوست پس عیسی این باشد زیراج این عبارة
از علم است چنانچه کذشت وعلم را این بدان جهة کفته اند چنانچه پسر بی مادر صورت نه بندد انجنان
علم بی وجود وحیات متصور نکردد واین هر سه را یعنی وجود وعلم وحیات ازان اقانیم کفته اند که این
هر سه اصل اند ودیکر همه صفات متفرع ازان اکرام کرامی کردن التزام در بر کرفتن وملزم شدن
الزام را التیام فراهم آمدن جراحت الزام لازم کردن الم بفتحتین درد الهام بالکسر در دل افکندن
الیم بالفتح دردناک امام بالکسر پیشوا وقوم ام مادر واصل هر چیزی وکل بالضم الیه سایر ما یلیه یسمی اماما
وقیل اصل امه و هم از بهر این جمع این امهات اید ام الدهیم وام اللهیم مرک ام الطعام کندم ومعده
ام قشعم بفتح قاف وفتح عین مرک وبلا ام القوم رئیس ام مرزم بکسر المیم وسکون الراء المهملة وفتح

الزاء



الزاء المعجمة باد شمال ام ملدم بکسر میم وفتح الدال المهملة کنیة تب که تب ارزش حمی خوانند ام النجوم مجره
یعنی کاه کشان انعام بالفتح جهارپایان وبالکسر نیکویی کردن وبمعنی عطیه نیز انقسام بمعنی تفرقه
استعمال کرده اند زیراکه معنی او معتوم شدن است ودر قسمه تفرقه ظاهر است کذا فی القنیة
ونیز قسمة تبذیر فنی الهدام کریختن انتظام راست کردن کار وهم باز دوختن ومنسلک
شدن در انتقام کینه کشیدن انجم ستارکان اوام بالضم تشنکی کذا فی القنیة اهتمام اندوهکین
شدن وتیمار داشتن ایام روزها روزکار ابهام بالکسر کمان افکندن ونام صنعتی از
بدیع **فصل فی الفارسیة** آب از جکر کشتم ای غنا وهم کذا فی اصطلاح الشعرا آب اند
ام بابا، موقوف بسید پوست وترا اندام وصاف اندام وبابا رموقوف روشنای اندام و
تازکی ان آب حرام شراب وکنایة از عشق است لکن آب حرام بدین کفت که زاهدان
محروم اند ازان آب دیده جام یعنی شراب وجرعه آب عام بکسر بابا، باران ورونق ابرها
ابکینه کون ظارم آسمان آب مریم بیشره انکور وجاه وصلاح مریم آب وشکم ای جاه وقدر من
ودر قنیه بجای قدر وقرار است آتش مجسم تیغ وامثال آن آتشین زمزم واسطرلاب جهارم
آفتاب آرام قرار ومطبع ازرم بفتح وضم سیوم عدل وانصاف ونکاه داشت وخشم وکناه
ورمی ودرز فانخویا بمعنی شرم کفته است ودر دستور بمعنی ننک نیز مسطور است ودر بعضی
فرهنگ بمعنی مهر وشغفه نیز است ودر استعمال بمعنی امان هم می آید کذا فی الادات استان
عدم یعنی دنیا وموت اشام ممدود وغیر ممدود یعنی همان آتش وقیق الوده خون اندام ای
مجروح وخون کریان اندام امر نون والقلم ای حق تعالی ودر لغت حضرت رسالت آهوان بزم
ستارکان وشاهدان بزم آهوی توام ای اسیر وصید توام ابجد بجز بدنشتم ای از خودی واز
مزاحمت نفس بیرون آمدم واز ماسوی الله مجرد کشتم ابراهیم نام نبی معروف ونیز کوی است
در کرمان زمین که ازان کوه ابراهیم نامند ونیز نام زردشت که صاحب مذهب اباحه است
ابریشم همان ابریشم وریشم نیز درین لغه است وبضم سین هم آمده است ابلق ایام زمانه

الوق جشم ای جشمی که سیاه سپید است اختر بخم مریخ او ده به اکرم کنایه از جوارح دیک است چنج زره
و فلفل و منجک و بره مانند این باشد کذا فی العلمی از پوست برون امدم ای خنده زنان امدم و فخ
شدم کذا فی الاادات واقول یعنی از غبا به برون امدم و بمقصود رسیدم و از نقاب به برون
شدم از جان قدم برارم ای از جان بخیزم از روم همان از روم بفتح یکم وضم سیوم کذا فی القنیه
وقیل موضع و نیز ترجمه من الروم است و نیز مرکب است از سه لفظ یعنی از روی من بام او در او
بمعنی نخست ممدود است واقول معناه سر زانو را قدم ساختم و این بیان حالت مراقبه است زیر
انکه سالک در مراقبه سر را بر سر زانو می نهد و دل در سیر میشود پس گویی سر زانو را آلت سیر یعنی
قدم ساخت ابر عثم بالکسر بایا فارسی رستنی است خوشبوی که بتازیش ریحان گویند بیثم
بالکسر بایا فارسی ان سرما که بر ریش زند و بیاماسد و ان سروی که از تابش افتاب
بر ریش بهم افتد و بمیرد و در لسان الشعرا مرقوم است ریمی که از جراحت فراهم آید درون
به شود اشتلم بضم یکم و سیوم و چهارم ستم کردن و بزور کسی را چیزی داشتن و درشتی
کردن بر کسی و بزور چیزی از کسی ستدن اشک جون بقم ای اشک خون آلوده که از اندوه
و فراق زاید اشک شور و گرم یعنی اشک اندوه و فراق اشکم بالکسر همان شکم که بتازیش
بطن خوانند افسر دریا عظم و این بیتم افتاب افقی زر قام کلک و زمانه آتش الف و دال
و میم یعنی ادم علیه السلام الف اقلیم اول اقلیم و ان هندست کذا فی الاادات وقیل ای الفی
که بر اقلیم است وقیل مراد از الف اقلیم همین اقلیم است و همچنین می آید الم بفتحتین سیماب
کذا فی نصاب الصبیان و بفتح یکم وضم دوم غله است مانند کال که از ان در تنگی بجوزند غذا
حاصل شود و از ان اش سازند و نان می برند و آن در کلمار بسیار میشود کذا فی العلمی الم
الم مکرر بضمتین ای بیا می و فوج فوج وزد و ردو آم بالفتح هستم و من و مرا می گویا کلام
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انجام بالفتح اخر کار و کاری که بنظام آید کذا فی لسان
الشعرا اندام معروف و اراستگی و زیبایی و در قنیه که منقول از لسان الشعرا اکاری که بنظام





آید آورده است و آن صحیح نیست انگشت دشنام یعنی انگشت شهادت کذا فی دستور الا
خوان اوستام با واو فارسی و سین موقوف یعنی معتقد این را ل عقیم و این طارم یعنی فلک
دنیا این فنا معلم یعنی آسمان دنیا این هفت خم یعنی سموات سبعه ازرم ای انصاف
و جانب حق نگاه داشتن و واو وم شرم **فصل فی الفارسی** اخش بکم کرد بستی
یا نه آدم معروف ادرم هزارم بکسر تین بود و م و بفتحتین نازا هور فرزند اسلم بالفتح سود
الغ برم عید فطر اورم جنگ که ان ساز است اووم بالفتح خانه دیوار ادرم محله و بالضم نازا
فارسی الکور **باب النون فصل فی العربی** آمان بالمد زینهاری و بی بیمی لما مستعمل بغیر مد
است آمین قبول کن دعا و چنین با دامدو و مقصود و در حاشیه کنز منقول از منافع
است که امین تقریب همین است یعنی همین میخواهم یا همین می باید ابن شرین نام
معبری ابن یامین نام برادر عینی یوسف علیه السلام الوجبان نام زاهد توریه خوان و
عالم ایشان کذا فی القنیه و نیز کنیه مرد بد دل ای غول ابو قلمون نوب یتر ای ما توان شی
ذو اقویل به عین الشمس نعل بلا دیوبان کذا فی التاج و در ادات هم چنین است ای
جامه است در روم با فند زمان برنگی دیگر نماید اما در عجایب البلدان است که مرغی
است بر کوه ایل اول هر لونی که در عالم است در بر بار روی می باشد با مداد بلونی نماید
جون شب در آید مانند اتش نماید و آواری است سخت نیکو دارد و نیز جانوریست از جها
قدری بزرگ که برنگهای گوناگون می نماید در صبح رنگی دیگر میانه روز برنگی دیگر شب برنگی
دیگر در عهد ملک شمس مقطع بهار از ا سیاحی آورده بود و در شرفنامه است که کنیه
حربا است فارسی افتاب پرست نیز گویند اتان خرماده اتقان کاری محکم کردن احیان
نیکو کردن و دانستن احمد حسن نام وزیر سلطان محمود سبکتگین کذا فی القنیه و نیز نام
لنگر دریا با یاب شده از زمین نهنگام که جهاز نشست اوکن بالفتح خاک رنگ کذا فی الد
ستور و این مشتق است ازو کنه بالضم که بسیاهی زند ادمان بالکسر پیوسته شراب خوردن

کذا فی الدستور و مدمن خمر هم ازین مشتق است این هر دو لغة بالکسر دستوری کذا فی الدستور
ارقان آفتی که بکشت رسد و ازا یرقان گویند نیز گویند کذا فی القنیه و فی التاج آفة کشت و بیماری
روده ارکان چهار طبع و چهار عنصر کذا فی القنیه اقول این جمع رکن است و رکن ما یقوم
به ذلک الشی استخشان بالکسر نیکو شمردن و نیکو داشتن اسود العین گوی است کذا فی القنیه
و نیز سیاه چشم اسکنان بکسر یکم و سیوم دو کناره فرج زن اشنان بالضم گیاهی است
خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند تا چربش برود کذا فی اشرفنامه و قیل
اگر جامه بدان شویند سپید گردد و در زفانگویا مذکور ست که گیاهی است از جنس شوره
گیاه که ازو شخار سازند اغصان بالکسر شاخها بالضم و الفتح جمع غصن افعون بضم یکم
و سیوم اژدها رکذا فی القنیه و در تاج است مار زینه باریک بهمن سرافیون معروف
معرب ابیون و قیل البنج و الافیون حرام اقحوان بالضم شکوفه و سر غنیم بابونه کذا فی اشرفنامه
و در تاج بمعنی بابونه فقط است افانین جمع افنون گونه از هر چیزی و بمعنی شاخها نیز آید اون
بالفتح نزدیکان و هم سنان الحان بالکسر آواز زیر و دریده و در اصل این مصدر است و بالفتح جمع
لحن آواز الکن بفتح یکم و سیوم آنکه در زبان او لکنت باشد ام صبیان نام دیوی که بچگان ازو ترسانند
و نیز سایه را گویند و معنی ترکیب مادر بچگان ام غیلان درختی است که خار او بیشتر باشد هندیش
جواسه گویند کذا فی القنیه و در نسخه است درخت خار دار که هندش گکر نامند و مادر غولان
بیابانی امدان بکسر یکم با سیوم مهمله مشدد که چهارم است آب سخت شور امن ضد خوف
و بی بیم شدن ایمان بالفتح همیان مال کذا فی الادات امیر المومنین سر قوم مومنان امین
معروف یعنی امانت دار و اعتماد کرده شده انسان العین مردم چشم انسان مردم و مرد
مک و سر انگشت انجدان معرب انگدان اوان بالفتح وقت اهون آسان تر و در تاج و
و قبه بمعنی روز دوشنبه است ایمان گرویدن و بی بیم گردانیدن و در شرح تصدیق بدل
و اقرار بزبان است وحدانیت خدای تعالی را و حقیت پیغامبر علیه السلام را ایمن سوی دست

راست و نام بیابانی است که موسی علیه السلام در آن گوسپندان چرانیدی ایوان و زن کیوان
و قیل و زن دیوان صفه و طاق و نشستگاه کذا فی لسان الشعرا و در دستور بمعنی کوشک و سرا پرده
مسطور است و فی التاج خانه پیش گشاده و بلند ایهقان بفتح یکم و ضم سیوم جرجیر که از آلند
و نامند کذا فی القنیه و فی التاج الایهقان مندبو دشتی **فصل فی الفارسی** آبان ممدود
مدة ماندن آفتاب در برج عقرب که فارسیان از آبان ماه خوانند هندش مانگ نامند و فی
الادات یازدهم روز از ماه و فی العلمی ماه را گویند آتشین و آب رنگین و آب میگون خون
و اشک غم زدگان و می سرخ و ام کذا فی القنیه و قیل شراب ارغوانی و می تیز آب بیکران رونق
و روشنای سخی و منش بیکر منجان که از او چوه خوانند آبتین نام پدر فریدون که ضحاک
او را کشته و بعد کشته شدن او فریدون ضحاک را کشته و بادشاه ایران زمین شده بود
آب خزان باران خزان آب خور آبشش شراب خوار و خون خوار و چشم غم زدگان آب خوش
خوردن آسودن و راحت یافتن و بر خورداری گرفتن کذا فی القنیه و فی اشرفنامه چون با آمکسور بود
خوش صفه و آب باشد آبدان بابا موقوف مخفف آبادان و نیز نشیبی که در و آب باران فراهم
آید و نیز آوند آب چرخ نمکدان آوند نمک و نیز چیزی که سوی آب بدان دارند و با دال معجمه سزاوار
و مستحق و خاندان کذا فی الادات آبدستان بابا موقوف ابریق و آفتابه و مطهره آب
دندان یعنی براقه و تابش دندان و نیز بمعنی ضعیف و هفت آید و نیز میوه امرود را گویند
کذا فی اشرفنامه و در اصلاح الشعرا بمعنی مضبط و موافق و نیز دندان نیز آمده است و در قنیه
بمعنی سخره و کناه آورده است آب رزان و آب ناروان انگوری آب زن بابا موقوف
یعنی آرام و قرار دهد و نیز حوض خورد و معرب آن ابزن است کذا فی القنیه آبستن بهفت
و چیزی پوشیدن و پوشیده شده و حامله و بایستن و نشست نهفتن و جای چیزی نهفته
کذا فی الادات و هم ازین مرکب است بمعنی آبستنگاه جای نهفت و قدمگاه و خلوتخانه آورده
است آب رزان و آب ناروان می انگوری آب آبستن فریاد خوان یعنی بربط ابسطرستان حسبته

است برکوهی روان اگر بانگ بروی زنی باز ایستد چون فرو یهان شود روان گردد و اگر صد بار چنین کنی وی چنان کند کذا فی عجایب البلدان آب کفته من ای طراوت وجاه و منشات من آب مرغان تفرج گاهی است در شیراز سمی است که در ماه رجب هر سه شنبه بیشتر گویند میان سعد و همایون هم در آب مرغان عشق بازی شده بود و آب من و جمال من و آب وه من ای جاه من و جمال من آتش بجان ای غم و سوز و شوق محبت بجان آتش باشیدن با جهارم فارسی شتاب کردن و بیقرار شدن کذا فی القنیه و نیز کنایه از ظلم کردن آتش دهقان یعنی آتش که دهاقین بتابستان در مرغزارها خشک زنند تا چون باران بیارد شتاب کاه نو برآید آتش روجانیان حرم ملایکه آتش سخن با سوم موقوف سخن با غضب گفتن و آنکه سخن با غضب گوید کذا فی الادات آتش آتش سخن بمعنی طاعن و طناز و غداب کننده آتش سیماب سان با یای موقوف یعنی افتاب آتش گون با کاف فارسی نام گلی است که در غایت لطافت چشم را از دیدن او روشنایی افزاید آتش بنیان رونق بهار آتش وادی ایمن ای نورانی با الله آتشیان یعنی دیوان و پریان و کافران آتشین زبان تیز زبان اختن با خای موقوف و آختن و آنختن بیرون کشیدن و برآوردن اخریان با خاء موقوف کالا و آخریان تفیقر و کالا نیز گویند کذا فی اشرفنامه و بکسر خاء بمعنی نشیمن ضد اولیان است اخشیجان با خاء موقوف و یای فارسی یعنی طبایع اربعه و در قنیه آورده است عناصر اربعه و از امهات سفلی نیز گویند و با یای فارسی جمع اخشیج است آخور سنگین آن آخور که در وی گاه بود و مغاک نیز حاصل آذرابادگان و آذربادگان هر دو با کاف فارسی نام شهریست آذربایجان با ذال مضموم نام ولایتی است کذا فی العلمی آذربرزین آتشکده است یعنی دیرین آتشگاهی است بروستای نیشابور و آن را ابرزین دیرزین گویند کذا فی زفانگویا آذربیجان نام شهریست آذرگون و آذریون آتش گون و نیز نام گلی است و در فرهنگ نامه مذکور است آذرگون سمندرو و در طب مذکور است که آذرگون در میان شکوفها در غایت شهرة است و دیدن او چشم

را روشنائی



را روشنایی او و گویند که نوعی از بابونه است و شکوفه او برنگ زرد ماند و در میان شکوفه او چیزیست که برنگ مشک مشابهت دارد و شکوفه او با فتاب گردد بهر طرف که قرص افتاب باشد و چون شب شود ذبول پذیرد کذا فی القنیه آذرهمایون نام ساحره از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود و چون ذوالقرنین آنجا رسید بلیناس بر حکم فرمان سکندر او را گرفته و در حباله خویش آورده بلیناس جادوش لقب شده آذین با ذال معجمه قبها که بدان شهر را بیارایند و نیز آرایش آرامیدن و آرمیدن با راء موقوف آرام گرفتن و دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گردانیدن آرزوستان نام ولایتی است از ولایت بالاوست در آنجا ابا خوب میشوند آرزون با راء موقوف آلتی است مانند کفلیز در سر رخنها بسیار در و حلوایان شکر و روغن بدان صاف کنند هند ازابونه گویند و در ادات بمعنی تنک نیز آمده است ممدود و مقصور و از آبالاونه و بالوانه کلهم بیای فارسی گویند آر در روغن و آروه روغن با راء موقوف یعنی حلوا آرتا رستن توانستن و آراستن آردون صفتها خوب آریدن با راء مهمله همان آرستن کذا فی زفانگویا آزادگان بفتح دال با کاف فارسی جمع آزاده یعنی احراران و جوانمردان و اولیا و جلال زادگان آزدن با زاء موقوف زنک کردن و خلانیدن سوزن و مانند آن بتقصیر نیز آمده است آرزدن بفتح زاء دیگری را آزردن و خود آزرده شدن کذا فی اشرفنامه و بضم زاء غلط عام است زیرا که مختصر آزارانیدن است آزبریدن همان آزردن و قیل با زاء فارسی و در قنیه بمعنی آنچه مذکور است با زاء تازی و با زاء فارسی بمعنی زنک کردن آمده است آزندیدن با زاء فارسی کل میان دو خشت آگندن آزبریدن با زاء و هر دو با زاء فارسی هوشیار کردن و بانک کردن آسان ضد مشکل و نیز تارهارسن یعنی اخیر از صراح است منقول آستانه نشان ای اسفل چوب کذا فی الادات و در شرفنامه است با سین موقوف پیش در استانه کردن یعنی اسمان و دنیا آستن با سین موقوف مختصر آستین افشاندن یعنی ترک گفتن و انکار کردن در رقص کردن آمده است کذا فی القنیه آستین برفشاندن یعنی عطا دادن و خوش شدن در رقص

کردن آمده است کذا فی القنیة اسپین برفشاندن امر آسپیدن برفشاندن است آستین ودر بستان
ای رقص کن آستین بوستین یعنی عیب اسکون با سین موقوف نام ولایتی است آسمان برین
یعنی آسمان هفتم وقیل عرش اسمان را زمین کردن یعنی آسمان را بی پیروزیر پا کردن اسودن رخت
کرفتن ورسانیدن آشفتن واشوفتن با واو فارسی وفا موقوف شوریدن وشورانیدن
وشوریده شدن وجنبانیدن وجنبانیده شدن آشغته رومیان انکشتان افروخته اشکونان
نام ولایتی است اشورون با را موقوف خمیر کردن نیست وخبر آن آشوبیدن آشفتن یعنی
دیوانه شدن واین متعدی نیز می آید آسیانی باشین موقوف خانه مرغان که آنجا بیضه نهند وبچه
ارند وشب کنند آغاردن با را موقوف واغاریدن فروشدن ونیک سرشتن وحرکة دادن
این هردو لغة مقصور نیز آمده است آغاریدن بالمد والقصر آغاز کردن آغالیدن نیز کردن
وشدن سخت برشوانیدن وشوریدن در زفانکویا مذکور است کویند هردو آغال کردند یعنی
یکدیگر بشوریدند وتاف واکرفتند آغشتن تر کردن وشدن وآلودن وآلوده شدن آفرین
مدح وستایش ودعای نیک وتحسین کردن کسی را که کار نیک کرده باشد وآفریدن وآفریننده
وبمعنی آن فاعل مرکب مستعمل است چون جان آفرین آفریدون بالمد والقصر با یا فارسی
نام پادشاه ایران زمین پسر آبتین از اولاد طهورث شاه ضحاک آبتین را کشته ودو
دماغ اورا بلقین کاهنان برانداخته او آکن مادر افریدون افریدون را تسلیم کاو بانی
کرد او بشیر کاو پرورد آخر الامر از ترس ضحاک مادرش در هند آورد هرچه ضحاک اورا
نیافت بکیمیه کاو را بشکافت میکویند تا این دم پوست او در کاه وماه بدآو نهان است
آخر الامر کاوه آهنکر از ضحاک لشکر با بسیار لشکر بفریدون پیوسته ضحاک را زنده وسنکسار ساخته
درآوات است که فریدون اول روز از مهرکان بر تخت جلوس کرده خلایق آن روز را عید
شمردند ومبارک کرفتند وجشنها سا [illegible] در ملک بالا اول روز مهرکان خلایق جشن
میکنند و پانصد سال [illegible] تمام ملک بر سه قسم نهاد و هر سه را داد وافسون که نیز

بودا کندن

بوداکندن با کاف فارسی انباشتن وبر کردن اکین هم ازین مشتق است بمعنی پر وبالامال
وبر کنند وپر کن ودر بعضی نسخ بمعنی انباشتن است موافق قیاس نیست آلاییدن ملوث کردن
آلودن ملوث شدن آلووه وآمن یعنی ملوث وکناه کار آماوان وامانیدن ساختن وساخته
شدن وکردن وبر کردن وشکن ساخته کردانیدن کذا فی اشرفنامه اموون اراستن وآراسته
شدن وپر کردن وشدن وامیختن وآمیخته شدن اموون مثله بمعنی کردن کذا فی زفانکویا اموی
برو نام رودی که کزاره خوارزم است وهمان رود میان خراسان وماوراء النهر است آمیختن
خلط کردن چیزی بچیزی آن اشاره به بعید ضد این ونیز بمعنی آن آن ونمک نیز آید از شیخ
اوحدی منقول است که آن اشارة بسوی حسنی است که در کفت بیاید وازتقریر بیان
منجاور وممتاز ودر دستور بمعنی هنکام مسطور است ونیز اشارة بسوی آن جهان بود
یعنی آخرة ودر بعض نسخ بمعنی شراب وعقل بود آنان جمع آن است بمعنی الکسان ان باد
شکن ای بت شکن یعنی ابراهیم علیه السلام ان زرین زرین واهوی زرین وآینه آسمان
آفتاب آوریدن حمله کردن کذا فی اشرفنامه وفیه نظر آوردن مصدر آوردن مذکور بمعانی مسطور
اوبکان با کاف فارسی آویخته وآویزان اوشین با یا فارسی وشین موقوف کیاهی
است منسوب بزلف شاهدان بتاریش سقر خوانند اهازیدن همان آهیختن کذا فی
زفانکویا اه آتشین ای آه کرم ودردناک اهرمن دیو شوم کویند دو اله است خالق خیر یزد و
آن خالق شر اهرمن ممدود وغیر ممدود وقیل آن دیو که بالا رو دوشهاب وی را بزند وبسوزد
آه عنبرین ای آه دردناک آهیختن انداختن ودر قنیه بمعنی کشیدن است ودر حاشیه
ملتقط بقلم میان قاضی شه اهیخ بوشنده پس بمعنی پوشیدن نیز آمده است آهن تیال
انکشتان آهین جان سخت وسخت جان آهون ودز سوراخ که در زمین و
دیوار کنند کذا فی اشرفنامه آهوکان با واو وکاف فارسی یعنی آهو بر کان وآهو بچکان این
لفظ مفرد است یعنی جمع آهوک ودر شرح مخزن این از ترکیب اضافی کفته است وکان

بمعنی معدن کان برده است وکان آما دباغ را داشته است لیکن درین تکلف است
توسلم وکان اهوی زاغ است نه باغ زیراج اهوی وحشی است اهوی سیمین یعنی ساقی
سپید پوست کذا فی القنیه اول چون آهوی زرین افتاب باشد پس اهو سیمین ماهتاب
بود آهوی شیرافکن ساقی وچشم شاهد ایند کان کسانی که درین عالم می آید ایین رسم ونهاد نیز
نیز گویند اینه بند داسمان ای اسمان افتاب پیدا ارد اینه طلعت درویشان یعنی دل ایشان
وقیل روی ایشان وقیل الاضافه بیانیه ای اینه که همین طلعت درویشانست اینه خاکیان
یعنی ذات آدم علیه السلام ونیز دل آدمیان وقیل ذات حق کما قال المومن مراة المومن
که المومن نام خدای است یعنی خدای آینه مومن است ویا گویند مومن آینه مومنان ویا مسلمانان
است یعنی دل ایشان اینه گردان باکاف فارسی مفتوح چون صفته موصوف باشد بمعنی
افتاب بود والا مر بود بگردانیدن اینه ابدان بالفتح باذال معجمه خیلخانه وسزاوار ومستحق وخانمان
ابر نیسل گون ابر سیاه ابر نیسان نام باران است که در هوا سر بسیار وصدف
را در وهد وازدهان وماران دیگر زهر کذا فی فرهنگ قواس اما از روی ترکیب ابر بهار را
گویند زیراج نیسان مدة ماندن افتاب در برج حمل است ودر استعمال نیز همین معنی ابدا
ان خاصیت باران سواتی راست وسواتی هندیست اما عربی تحقر است وان سه ستاره
هر میزان جوافتاب درین برج می آید ان باران می بارد ودر روز هر از ان پیدا می شود نزدیک
حکما وهندوان ابتدا زمستان میشود وآخر نبکال ابر گشادن ای خوش شدن واشاره بارد
کردن ابلق مطلق عنان زمانه ابنا ر انس وجان آدمیان وپریان ابنا رجهان وابنا زمان
یعنی کل مخلوقات ابون راس یعنی جبیه کذا فی لغات الطب ابیش باسیوم کژدم است
فارسی همان آرشین ابیون بالفتح باووم فارسی شیر درخت خشخاش بدانکه چون
بارش رسد بشکنند شیری که بدر اید جمع کنند وخشک سازند افیون شود ونیز دارویی
است که سخت بیهوشی می ارد وانرا با چی ترکیب میکنند اختر کاوان واختر کاویان کلاهما

باکاف



باکاف فارسی وتانی با واو موقوف یعنی علم فریدون وان ازچرم بود که کاوه آهنگر ان نشتی
ازجور ضحاک ازابر سر چوبی علم ساخته وبطلب فریدون بیرون آمده وچون بفریدون پیوسته و
فریدون ضحاک را دستگیر ساخته وان علم چرمین را مبارک شمرده وهمه سلاطین ایران از امیمون
گرفتند ومکلل ومرصع بلعل وجواهر کرده اخر الامر در عهد دولة خلافت امیر المومنین عمر از الغارة
یافته ومیان مسلمانان قسمت کرده داده اویم بکران سقف بسیار ار ان بفتح یکم بار را مشدد ونام
ولایتی که انجا معدن زر است ونقره کذا فی عجایب البلدان ودر قنیه است بتشدید وتحقیق
شهرها ز پارس که تعریب آن ارجان است بالفتح وتشدید الرا المهملة والجیم اربیان تلخ اب
وان نوعی از ماهی خورد است که بهندش جهینگه نامند اروجان نوعی باد شاهی ازان گشتاسب
از اسرار واشکال علم نجوم اردستان بالفتح با دال مکسور نام ولایتی است از ولایتها بالادست
وآنجا انار جوب میشود کذا فی ... اردوان بالفتح با دال موقوف وقیل مفتوح نام باد شاهی
ازال گشتاسب شاه وبمعنی اگر ووان مرکب است کذا فی اشرفنامه ودر قنیه است اردن بضم
همزه ودال معجمه شهریست عظیم بشام کور یعقوب وچاه یوسف علیهما السلام در انجا است ومکن
یعقوب بدوازده وشنکی او بود کذا فی عجایب البلدان ارزان ضد گران نرخ وبمعنی اگر
زن است ارزن بالفتح تخم غله که بپارسی وخته وبهندوی چینه گویند وبمعنی اگر زن مرکب است
ارزن زرین جرعه می زعفرانی وستارکان کذا فی القنیه ونیز حبابها خورد می زعفرانی یعنی
سواران آبی که از تیزی شراب می افتد مکام بخیش می ور پیاله هند از اجهانه نامند ارمنون نام
دختر باد شاه مغرب که در حباله بهرام گور بود ارزویدن لایق بودن وسزیدن خنج کوی اوبدین
می ارزد یا بها ابودن کذا فی القنیه ارسلان نام باد شاه ایران زمین وشیر کذا فی الادوات ارطیون
زیرک ودانا ونیز مردی که دانا تر حکما روم بود ارغن وارغنون کلاهما بالفتح نوعی از سازها ساخته
افلاطون که رومیان دارند کما فی اشرفنامه ودر زفانگویا است که جمیع مزامیر را گویند مثل
رباب وچنگ وبربط وطنبور ودر قنیه است چون هزار آدمی از مرد وزن وپیر وجوان مزامیر مختلفه

واوازها متنوعه یکبار کی سازکنند و بنوازند از ارغوان گویند کذا سمع و در دستور مسطور ست
ارغون سازو آواز هفتاد و ختر که یکبار برکشند ارغوان بفتح یکم و سیوم نام گلی سرخ و قیل گیاهی
سرخ و صحیح آنست درختی است که شاخهای آن باریک میشود و گوییا هم مرجان آموده است در تمام
سال یکبار برگهای باریک آرد و با حل معلوم میشود ارغوان تن بفتح یکم و سیوم مرخ ارمان بالکسر دریغ
وافسوس که بتازیش حسرة خوانند و نیز خبری عاریتة و نیز نام شهری از ایران زمین بسرحد توران
زمین ارمغان از شرح واحدی بفتح یکم و ضم سیوم محقق است تحفه که برای احباز جای بیارند
یا فرستند و بمعنی اکرمغان مرکب است بتازیش عراضه خوانند کذا فی اشرفنامه و در زفانکو
یا است که درم را نیز گویند ارمقان و زن زرکران مثله بمعنی اول کذا فی القنیة منقول از لسان
الشعرا لیکن نسخه لسان الشعرا که بر کابت است در ان ارمغانی یا عنی است خنج در ادات
و شرفنامه و غیر ان است ازین معلوم میشود که قاف تصحیف غین است ارمن بالکسر نام
ولایتی در کوه بابیه که ابریشم ارمینی بدان منسوب است و در دستور مسطور ست بکوه و کل و
سکون جای ارمین نام پسر جهارمین کیقباد شاه برادر خورد کیکاوس شاه اره زبان بالفتح
تیز زبان از هنگ حسین بالفتح با کاف فارسی نام قصبه که مدفن سر امیر المومنین حسین است
خنج در لغة از هنگ گذشت از اندازه بردن یعنی بسیار رو بیشتر از بند هبان یعنی افلاکیه
کذا فی القنیة و معنی ترکیبی مقید میت ازین دندان یعنی الطاعت در غیبة و قیل ذخیره کرده
شده کذا فی اشرفنامه از بای در امدن یعنی عاجز شدن و کشتن و بلغزیدن و بیفتادن از
پای در آوردن یعنی افکندن کذا فی القنیة و نیز عاجز شدن و کشتن کردانیدن و لغزانیدن
از پای در گشتن ای لغزیدن و بیفتادن کذا فی القنیة ازپی مغز حاکیان با سیوم فارسی
یعنی از برای قوی دماغ ادمیان کذا فی المواید از خرفتادن در زمان ماوراء النهر مردن را گویند
جنج در بعضی فرهنگ است و معنی ترکیب ظاهر است از دو دندان جهار سندان ای از دو سیم
بکیین جهار دندان نیشین کذا فی القنیة لیکن درین شک است از گل ان با کاف فارسی



ای از طینت و خلقت ان از لباس نفس عربان ای از ایة برون آمده کذا فی القنیة یعنی از او
صاف ذمیمه مجرد شده و از خودی خود برون آمده ازمودن پروزن ازمودن بتجربه کردن کذا فی القنیة
لیکن مشهور ممد است از سم برامدن یعنی پریشان شدن و بمعنی غصه شدن نیز مستعمل است از
یاد بردن یعنی فراموش کردن از یاد رفتن لازمه انست یعنی فراموش شدن ازین بمعنی خفتن
نیز آمده است کذا فی اشرفنامه اساروان بالضم دار وهی است که بهندوهی بند مکر گویند کذا فی
زفانگویا اسالیون بالفتح تخم کرفس کوهی که بتازیش سعتر خوانند اسپ جهار کامه روان ای
اسپ جهار تکه بران کذا فی القنیة اسپهان بالکسر با بای فارسی و اسفهان نام شهری مبارک
از ولایة فارسی بس که هوا لطیف دارد و اهل وی زیرک باشند در صناعتها و آن شهر
را قدیم بیوویه خوانند و گویند هر قحطی که در عالم باشد ابتدا از ولدیة اسپهان بود و نیز هر که در ان
جهل روز مقام کند بخیل گردد کذا فی عجایب البلدان و خروج دجال علیه اللعنة هم از ان ولایة
خواهد بود کذا فی اشرفنامه استاد هفت سرای رخشان ای ستاره مشتری استخوان معروف
که بتازیش عظم گویند و خسته خرما و غیر آن و بمعنی اصل و نسل هم آید و نیز سلاحی و در
بعضی فرهنگ بمعنی جانوریست استردن بالضم همان استردن استو ربان بالکسر زنی نازاینده
که بتازیش ستور گویند کذا فی القنیة منقول از زفانگویا اقول در تاج ستوربان معنی پالیس است
اما معنی ستور یافته شده است و معنی ترکیبی هم خداوند ستور است ازدن بالفتح همان
ازدن ممدود و بمعنی ازحم مرکب است از دست برآوردن یعنی کشتن کذا فی القنیة و معنی
ترکیب ظاهر است اسهیدن با جهارم فارسی لجاج و تیزه کردن اسرار زمین یعنی
نباتات اسرایین بر وزن و معنی اسرایل کذا فی القنیة اسقودریون و اسقوردیون بضم
یکم و سیوم و کسر هشتم و هفتم سیروشتی کذا فی زفانگویا و فی لغات الطب ایضا اسقور
دقیریون بفتح اول و هفتم و بضم سیوم و پنجم و دهم و بکسر هشتم و اسقولوقیدریون بفتح
اول و دهم و بضم سیوم و پنجم و دو از دهم و بکسر هفتم با دال موقوف سیر کبر روحی این هر جهار

لغة رومی است اسکنجبین همان سکنجبین و آن آنست که سرکه و شهد و روغن کنجد یکجا کرده میخورند
بوزن و معنی اسماعیل اشتران بالضم گیاهی است که هندویی موسکها گویند اشک سکرین یعنی گریه
شادی اشکیوان بالکسر با یاء فارسی مقامی است موازنه و کرده هر یواست افاریقون تخم
زیتون وحشی افتادن از دست افتادگان یعنی خراب شدن از دعاء مظلومان افتادن
بالضم برخواستن و دور شدن و نیز بمعنی تواضع اوفتادن لغتی است درین و عوام بفتح فی خوانند
افیتمون زیره رومی که سرخ و تیز است افدیدن شگفتی کردن افراختن با جاء موقوف و
افراشتن با شین موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن و بپای کردن و بحذف الف
نیز آمده است کذا فی زفانگویا افزاریدن آراستن و خوش کردن و الایدن کذا فی اشرفنامه
و در قنیه بمعنی افراختن است افزیدن زیب دادن و آراستن افروختن با واو فارسی و خاء
موقوف و افروزیدن روشن شدن و کردن کذا فی اشرفنامه و در ادات بمعنی اخیر
فقط است و همان صحیح است و در زفانگویا بمعنی آتش بر کردن هست اقول استعمالش
در چراغ نیز است افزاردان بالفتح با زاء موقوف اوندی مانند نمکدان از چوب و غیر آن
سازند و در آن حوایج دیگ دارند بتازیش معرجه خوانند کذا فی القنیه افزولیدن و ادرولیدن
با زاء و واو فارسی برانگیختن افسانیدن و افانیدن کرد و سبوس و غیر آن از غله دور
کردن و کرد و غیر آن که بر جامه و امثال نشسته باشد دور کردن که همزه را حذف کنند بکسر فا خوانند
افسان بفتح بداح تیغ و کارد و امثال آن تیز کنند بتازیش مسن خوانند و نیز افسانیدن و
باشین و زشت معروف یعنی زیر آن و ریزنده و بریز افسایدن بالفتح با سین مهمله فسایندن
یعنی مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن خنج گویند مارا فسای یعنی افسونگری و بحذف
همزه و کسر فا نیز گویند کذا فی زفانگویا افسردن بسته شدن و کردن و منجمد شدن و کردن و در زفا
نگویا مذکور است اگر همزه حذف کنند بکسر فا خوانند اقول اینجا ضم فا اولی است بموافقه ضم
سین و باشین همان افشاردن و نیز بحذف همزه و بکسر فا خوانند مگر درین که بضم خوانند بسبب

موافقه



موافقه ضم شین و معنی فشردن پای محکم داشتن نیز است اقیش داروی است که بفارسی
ازامستار گویند کذا فی القنیه افسون کلماتی که ساحران و فرمان بسبب وصول اغراض بکار بندند
در و است که همزه را حذف کنند و فا را ضم دهند افیتمون نام داروی است و این لغة رومی است
کذا فی القنیه افشاردن با راء موقوف بیلیدن افشاندن و افشانیدن ریختن و نثار کردن
کذا فی اشرفنامه افشین نام بکری که در استعمال اشعار سوزنی ذکر او بسیار است افعی و ثعبان
یعنی کمان افغان بالفتح فریاد و غوغا و بانگ و نغز و نیز اصلی است مشهور میگویند پنهانان
هم از افغانان اند افلاطن و افلاطون نام حکیمی که رهبر ذو القرنین در جهانگردی و جهانگیری و
انیس و جلیس بوده استاد ارسطو در علمی مخصوص افلاک شناسان با کاف موقوف
یعنی منجمان افلاکیان یعنی سیارات و ثوابت و طایفه اندازند پنهان افندیدن خصومت
کردن افارون یعنی بنوره کذا فی الطب اکدشان جمع اکدش که در ترکی مذکور است اکون
بالکسر جامه است سیاه و در خور کسوه سلاطین و ملوک اکوان با کاف فارسی نام دیوی که رستم
او را در دریا انداخته و هم بدست رستم کشته و بعضی از غواز اکوان میگویند الان بالفتح نام
ولایتی از ترکستان زمین و قیل نام شهری کذا فی اشرفنامه و در قنیه مذکور است نام کوهی
در عرفات الب ارسلان با یاء فارسی نام پادشاهی است و نام مردی و لا در کذا فی الادات
الغاختن با خاء موقوف و الغختن و الفغیش کلهم بالفتح کسب کردن کار کردن الف
کو فبان یعنی کنایه از چیزی کرانست و بعضی کنایه از ذکر میکنند الفنجیدن حاصل کردن و کنا
یدن و جمع آوردن و کنانیدن امیراب حیوان خواجه خضر علیه السلام انباردن و انباریدن
و انباشتن بفتح یکم با راء سین موقوف پر کردن جای عمیق بخاک و غیر آن انبان بالفتح پوست
بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در و بدارند بتازیش جراب خوانند
و قیل انبان خریطه که در و مرجه باشد بدارند انبران بالفتح با چهارم مفتوحه بسی ام روز از ماه
کذا فی اشرفنامه و در قنیه هم بدین معنی بنیران است وزن عیزان انبوییدن با واو فارسی

بوی کردن کذافی اشرفنامه و در قنیه منقول از حاشیه زفانگویا است که انوییدن بنالیش
بانگ کردن خنج انوییدن بغیر با ابزیدن بر کردن کذافی زفانگویا انجامیدن آخر شدن کار
انجختن بالفتح برختن انجم افشاردن کذافی القنیه انجمن مجلس و جمع مردمان انجمن کهکشان
ره کهکشان انجیدن بردن کشیدن انجرون بالفتح با راء موقوف سوراخ کردن انداییدن کاه گل
کردن اندخسیدن بالفتح بناه گرفتن اندرزده استین یعنی استین برزده ای در مالید اندرزمان
نام مبارزی تورانی اندوختن با خاء موقوف واندوزیدن وام گزاردن و حاصل کردن و گرد
کردن کذافی اشرفنامه و در قنیه بمعنی اندوختن چیزی دور کننده گفته است صحیح گذشت این دلیل
برین است که معنی انداختن دور کردن نیز است زیرا که مشتق هم ازین است اندودن انفجیدن
و ملمع کردن و کاه گل کردن اندهان جمع اندبر خلاف و پاس اندیدن سخن نیک گفتن
انگاردن بالفتح با کاف فارسی با کاف فارسی و شین موقوف پنداشتن کذافی القنیه
و در شرفنامه نیز مذکور است انگاربدن و انگاشتن دانستن و گمان بردن و در انگار تصور
کردن و تصور کن و تصور کننده آورده است انگذان با کاف فارسی موقوف جائیست
که بتازیش آنرا ابسیاس گویند کذافی اشرفنامه و در ادات و دستور مسطور است که عرب
آنرا ابسیاس و ران گویند و معنی ران در صراح انگژد است و در ادات نیز و از انگوزه
نیز گویند و در قنیه که بمعنی لاف و بسیاس است شاید که تصحیف ران لاف است و با کاف
فارسی و ذال معجمه درخت انگژد است بتازیش انجذان نامند انگبین شهد و معرب آن انجبین
بضم کاف مشهور است و در علمی بفتح مذکور است انگشت بدندان گزیدن و انگشت بدندان
نهادن و انگشت بدندان و انگشت بر دهان نهادن یعنی افسوس کردن است بر کاری که خلاف
مراد شده باشد و نیز اشاره کردن است دیگری را برای سکوت و نیز کنایه از متحیر شدن است
و نیز اشاره منع کردن است کسی را از فعلی که نشاید کرد کذافی القنیه انگشت کنیزکان نوعی
از انگورها انگشت بر حرف نهادن و انگشت نهادن یعنی عیب کردن و نکته گیری کردن کذافی

القنیه

القنیه انگشت یمین یعنی انگشت و به وان ابهام است انگشت کهین یعنی انگشت خورد
ترو آن خنصر است انگشت مهین بزرگترین انگشت و آن وسطی است انگلکون بالفتح با واو
و مجانس فارسی مضموم و صفتها خوب کذافی زفانگویا انگلیون بالفتح با کاف فارسی
جنبانیدن و برشورانیدن و پیدا کردن و ساختن و انشا کردن و کشیدن و دور کردن
انوییدن بالفتح با واو فارسی وانوییدن بالفتح ناله و زاری کردن اوباریدن با واو فارسی
مثلثه و بالفتح افکندن و فرو بردن کذافی الادات والقنیه و در لغة اوبار اوزندیدن با زاء
فارسی مثلثه بمعنی اخیر و قوله شیر اوزند بمعنی شیر افکن مشتق ازین است اینسون بالفتح
یکم و کسر دوم یعنی جوانی روحی کذافی طب حقایق الاشیاء و در لغات میگویند و الان
رومی انیران وزن عزیزان همان انیران که گذشت کذافی القنیه او باشتن بالفتح
انداختن و بر کردن خنج در بعض فرهنگ است اورندیدن بفتح یکم و سیوم و زبر واو
اوفتان با واو فارسی و فاء موقوف اوفتان آویش بالفتح سترگیاهی است و قیل نوعی از سبزها
باکول که میان بیاز و ترب کار ندش هندسانهر گویند از ملک بالا در هندی آید کذافی القنیه اهون
نام و اما دقیصر روم هم سلف گشتاسب شاه اهل درون موبد و خواص و محرم اسرار ایام بسربردن
ای زندگانی کردن و معنی ترکیبی روزگار آخر رسانیدن است ایخان بالفتح بالخاء معجمه نام ولایة
ترکان کذافی الدستور ایتکین با کاف فارسی کذافی اشرفنامه و در زفانگویا بمعنی انجخیر نیز
مذکور است ایران نام ولایه خراسان و عراق و فارس و کرمان و اهواز و طبرستان کذافی اشرفنامه
و در ادات است ایران نام ولایتی است برین طرف آب آموی که همیشه دار الملک کبار عجم
بوده است ایران با یاء فارسی در اموقوف خداوند خانه دار در ساحل ترکان کذافی القنیه
ایدون بالفتح اکنون و قیل بالکسر با یاء فارسی همان ارمان بمعنی سابق ای روزگار رفتگان
نجم موقوف ای بیدولتان و اجل کذافی القنیه ایلخان با لام موقوف نام ممدوح بندگی
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی این ضد آن این بره زن و این ده دیوان و این پرده

ده دیوان واین زن واین کوجه باشین واین قلعه کهرباکون یعنی دنیا و دنیار الکهرباکون نهرین
کفته است که مردمان هم جو کاه دران می او نیز بندو بدین نیز کهرباز ربا است این زرده نیکون
واین خاهی کون واین ورز روبین بکسر دال یعنی آسمان این نقره کیران یعنی طالبان دنیا واین
شراب خواران که حی به پیاله نقره خورند و نیز تحتکان این دان کنایه از جهان و روزکار کذا فی المؤید
و نیز کنایه از دنیا و آخرة و عبارة از شکر و نمک واشارة بتقریب و تبعید و نیز برای تعمیم رت
فصل فی الترکی الب وارسلن والب ارسلان بابای فارسی شیر و نیز نام پادشاهی این
بفتح یکم و ضم دوم آب و بضمتین بانان هوزدراز اس بکسرتین سلامت اقن بفتح یکم و کسر دوم
تاختن اکن بفتح یکم و کسر دوم کتف و نیز کشت الن بکسر یکم و فتح دوم نشانی و در بتیان اللغة
ازکی اکن بفتح باکاف دیده شده است اندن بفتح یکم و سیوم از و اکزون بفتح یکم و سیوم
و پنجم از ایشان اودون بفتح یکم و سیوم هیزم او بدرکان بضم یکم و پنجم و کسر سیوم راننده اون
بضم یکم و فتح دوم آواز اینکان باکسر افزاینده این بکسر یکم و فتح دوم یکبارکی و بفتح
یکم و ضم دوم بازی باب الواو فصل فی العربی ارمید ارجو امید میدارم فصل
فی الفارسی ابرو بابای مکسور معروف ای تازکی و تری و روشنای کذا فی شرفنامه
و در علمی مذکورست اروبابای موقوف انکه پیش بزرکان قدری و قیمتی دارد انش کاو
جوبی که بدان آتش را بکردانند در تنور و مانند آن تا افروخته شود کذا فی القنیة و بمعنی برکتی
کاونده انتش ازروبارا موقوف کشتن خاطر که عرب شهوة نامند کذا فی الادات افتاب
زردرو یعنی خربزه آلو نام میوه است خوش ترش میشود و آش ازان هم می پزند و الو بتشدید
لام نیز آمده است کذا فی التکمیل آمیزه موبابای فارسی یعنی مردم دو موی که بتاریش کهل نامند
آمویه و نام لب آبی است که میان خراسان و ماوراء النهر است و خوارزم میرود و در ادات
مذکوراست زمینی است میان جیحون و فرات باقی است کذا فی القنیة اقول استده سوی محبوب
کبک رفتار آو و با لمد و فتح واو اول نام شهریست آو بشیرازی زبان آب را کویند اهن کاو بسیار

کیرانی



کذا فی آهو جانوریست دشتی در غایة شهرة که عرب ظبی نامند و نیز بمعنی عیب و عیب کیراید
کذا فی اشرفنامه و در ادات مذکوراست اهو عیب و عیب کیران و بهمه است بادام چشم
و بعضی بمعنی چشم شاهدان استعمال کرده اند اما اکثر استعمال بمعنی شاهدان که اهون چشم اندار
سطو همان ارسطاطالیس مذکوراز نیسی و بعضی همان ازین دندان که کفته شده است ارزو بالضم
صمغی است که حلوای آن بغایة لطیف است و منفعت دارد ازکم اوای از عبارة و طاعة اودلی بیاری
او کذا فی القنیة و بمعنی مباه او نیز آید ارکشتن نام ای موافق نام تواسو بالضم زبون کذا فی
القواسی اوسو بالفتح والضم ربون دریا تش و قیل بشین معجمه اسغولواقد کذا فی لغات الطب
اشتر و کاو بالضم باکاف فارسی شترکاو و آن بهیمه است دشتی بتاریش زرافه کویند کذا فی
زفانکویا اشتو بالضم انکشت وان کذا فی اشرفنامه و در ادات الفضلا مذکورست شو
بالضم و قیل بالفتح انکشت انتش کذا فی لسان الشعرا ایضا و در فرهنک قواس درمیان نام
اندام انام آورده و کفته اشتو انکشت یعنی اصبع افتاده شوای فرودین شو کذا فی القنیة و
متواضع باش الماس توای دندان اند او بالکسر حرحره دشتی یعنی زره بیابانی که بتاریش ایهقان
خوانند اند خنوناه کذا فی القنیة انزرو یا زهر اکنتو بالفتح باکاف فارسی مضموم مالیده ایسو دارکه
خرابیانی ای جهلیره بکویه و در بعضی طب است که جهلیره اشنا کویند این زال اردا اشارة بسوی
آسمان است کذا فی القنیة دارو کنایة از ماه نو است فصل فی الترکی ارتو بالضم
پوشش ارو بضمتین روزی منداری غاد بالفتح جوی آب وارا ارغا بعیر و او نیز کویند اسلو بالضم
باعقل اکو بضمتین بوم او بالفتح صید اوتلو بضم یکم و فتح دوم شرم ایاکو بالفتح پهلو ایلکو بالکسر شکنیه
این همه از شرفنامه است باب الها فصل فی العربی احلم بمد و باکسر دوم آن جهان زومو
علو دیوزن اعزه بزرکان اخره مثله یعنی تخت آله دست افزار و نیز کنایه از ذکر باشد آهیه ناله
واه و در فارسی بحذف ها مستعمل است آیینه معروف و نیشانی اباخته مباح کرداینده اباشه
بالضم جاعتی که امیخته باشند از هر جنس کذا فی التاج و در فارسی که او باش میکویند ان مجمه است اره

بکمرتیز نمودن و تیزی آرنج و نیش کژدم ابره وزن ابره معرب ابی ممدود و چون باها ساکن خوانند
وزن آنکه بمعنی نادان بود ابن الله یعنی بدبختان علیهم اللعنة عیسی علیه السلام را میگویند و بعضی عزیر
را ابن نفقه بالکسر نام مردی تیرانداز ابن المزنه ناه نو کذا فی القنیه ابن مقله نام واضع این خط میگویند
ابن مقله را بسبب جرمی دستهاش بریده بودند و ابن مقله حضرت رسالت را در خواب دید کیفیه دست
پرسید فرمودند که بشومه آن که خط کوفی گردانیدی کذا فی القنیه و در شاه نامه است که از هرمس خطها
هرمس جمشید را آموخته و کتابت را سماع است در کناره لب آبی علامت بابها جانوران منقش
شده از آن خط استخراج کردند ابوزنه با نون مشدد و بوزنه ابو الجبر کنیه وطی یعنی جماع کذا فی التاج
ابو مره بضم یکم کنیه ابلیس علیه اللعنة اجاره مزدوری که کسی را بدهی و اجیر گرفتن در رهن دادن
و باز اهو از دن و ادن و ور تاج بمعنی راه داشتن است احاطه گرد چیزی در آمدن و بند بستن
و در گرفتن اجنبه بفتح یکم و کسر سیوم ستاره کذا فی الدستور و این جمع جبار است بمعنی خیمها اداة
بالفتح دست افزار و اداه اذان الفاره همان اذان الفار آذنه رنجانیدن اراقه بایع یعنی
سایل ارمله بالفتح زن بیوه اساوره بالکسر بالش استراحه راحت کلیدان اسد الله اول خطاب
امیر المومنین حمزه بود و آخر خطاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه سنداسره بفتح یکم و کسر
دوم با تشدید سیوم شکنج پیشانی کذا فی الدستور اسوه بالضم سیره و امام اشاره اشارت کردن
بدست و سر کذا فی التاج اشنه بالفتح همان اشنان مذکور کذا فی اشرفنامه و فی بعض الطب
گیاهی است که بپارسی دولک گویند و هندش جهلیره نامند و در زفانگویا مذکور نیست نوعی
از سماروغ اصابع القیناه بفتح قاف فججک را گویند کذا فی زفانگویا اصابیه رسید اضاءه
روشن کردن اضاعه ضایع کردن اطاعه فرمان بردن اعجوبه نوباوه و فی التاج الاعجوبه الاعطیه
افاویه عطرها بنامی چون قرنفل و دارچینی و خوابیجان و مانند آن اقامه مقیم شدن و ایستادن
انکله بفتح یکم و سیوم جنابیا ما در زاد اکنه بالفتح با کاف مکسور و نون مشدد خانه مرغ هرجا که
باشد الاهه بالکسر و الهتین کاسه آفتاب اله و الهیه بالکسر خدای تعالی القنیه بالفتح نام کتابی است

درنخش



درنخش امه بالضم و تشدید المیم جماعه مردمان و کل جنس من الحیوان غیر بنی آدم امه علی حده و کل
رجل للخیر یسمی امه و امه دین و طاعت و وقت و بالا و مردم کذا فی التاج امه بالضم نام زن امامه
بفتح معروف ام عقبه و ام طلحه سشش کذا فی القنیه امینه بالضم و بکسر نون بیش از یا مشدد
آرزو امینه بضم یکم و فتح دوم نام مادر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابونیه بالضم پاره
اقتابه و مطهره و امثال آن کذا فی اشرفنامه و فی الصراح الفنجه بفتح یکم و سیوم بپارسی بیزمایه
آنمه بفتح یکم و ضم سیوم سر انگشت اداه معرب اواره بمعنی حساب اوقیه بضم یکم و کسر سیوم
چهل درم کذا فی التاج و در قنیه چهل درم سنگ آورده است ایسه بالکسر نام زن فرعون که مهتر
موسی را پرورده و پوشیده ایمان آورده میگویند او بتن در بهشت است الیوم و او
در سیاست فرعون جان داده اما از ایمان رجوع نکرده ایمه بفتح یکم و کسر دوم جمع امام
اما در عرف علما و مشایخ و قضات و امثال ایشان را گویند

## فصل فی الفارسی

آب افسرده یعنی پیاله آبگینه و بلور و تیغ و امثال آن از آلات قبال آب جامه بابا موقوف
یعنی او نیز آب و معنی جامه آوند نیز است کذا فی اشرفنامه آبخانه با با موقوف یعنی قدمجا
آب خفته آب منجمد و ژاله و برف آب راهه با دوم موقوف گذر آب هرجا که باشد ای میل آبره
توی بالایین در لباچه و قبا کذا فی القنیه و در ادات ابره او ره قبا و امثال آن ابره نام سر
لشکر اصحاب پیل که برای خراب کردن خانه کعبه پیل سپید آورده بود و نام آن پیل محمود
بود کذا فی الادات آب زده فرونشانده آب زهره حی اب بسجهای رونق و مهره تسیح آبیه گشت
راست کرده بجهة زراعت کذا فی الدستور و در شرفنامه بدین معنی آبه آورده است و در اداة
آبسته آورده است صحیح می آید آبسته اسم مفعول آبستن صحیح اغشته از اغشتن و معناه ظاهر
و در شرفنامه بمعنی چاپلوس و چاپلوس کردار و در قنیه بمعنی زاهدان بتارتیش رحم خوانده و
در ادات بمعنی کشت راست کرده بجهة زراعت است آب سیه و آب سیاه آب طوفان و هر
آبی که بعد خسف برون آید کذا فی القنیه و بعضی کنایه از شراب نیز میکنند آبشتگاه لفظ التین

وزن دانستن باشین معجمه مرکب با لفظ گاه یعنی قدمجا و خلوتخانه کذا فی لسان الشعرا و در ادات
بمعنی جای نهفته و قدمجا و خلوتخانه است آب طربه چشمه است که هفت سال روان باشد و هفت
سال خشک بود و علت آن خدای داند آب غوره شیرهٔ انگور که از آن اش هم پزند جوش و گوارا می
شود آب فتنه ای جاه فتنه و رونق کار او آب فتنه نیزه ای رونق و جاه فتنه بتاه این هر سه
لغة از قنیه است آب کامه با یا موقوف اشامی است و نیز چند ترشی جمع کرده می پزند و
نام داروی که از اجوب کلان و مری زبانک نیز گویند آب گردنده یعنی آسمان و آبگینه با یاء
موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه آبگینه خانه عرش و افلاک و آن خانه که در حوط
او بجای شیشه نهند آبله دمیدگی که از کثرة کار کردن و از بسیاری سیر در پای افتد و از
علت و جز آن بر تن دمد بتازیش ابله مقصوره گویند صبح گذشت آب ماه روشنی ماه آتش
افروزنه د آتش فروزنه با واو فارسی بجزی که آتش افروزند آتش نی زبانه می سرخ دم
و لعل آتشی و عقیق و یاقوت سرخ آتش تابنده آفتاب و طیفه نیز آتش زده محو کرده و
ترک داده و سوخته و آتش افروخته آتش زنه آن آلت پولاد که بر سنگش زنند تا آتش
بدر آید بترکیش چقماق گویند و بتازیش زند خوانند آتشکده جای که آتش افروزند برای
پرستش آتشن کاسه یعنی آفتاب اخته با خا موقوف برون کشیده اخمه با خا موقوف
شرابی است مثل بگنی که از آرد جو سازند و اخمه بر وزن مخمصه نیز آمده است و در فرهنگ
بخش و کونه آورده است که بعضی بشین معجمه خوانده اند آدینه معروف یعنی روز جمعه آدینه
با دال موقوف یعنی قوس قزح که از الحمان رستم گویند ادز بویه نخ زعفران و بعضی
او را بدال مهمله گویند آراسته معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی نجاره است ارامده و ارمیده
ساکن شده و قرار گرفته آرده اله با دال موقوف آتشی است که از آرد سازند و از آرد در ایام
قحط و تنگیه بخورند و اهل قریش بخوردن این عیب کرده شده اند بتازیش سخینه گویند ارغده
بوزن خنک آور خشمناک و ارغده مقصور نیز آمده است آزادمیوه یعنی حلوای که از پسته





مغز بادام و نخود مقشری و قند می پزند و از ابهفت رنگ نیز کنند آزاده برو ولی و صالح
و حلال زاده و اصیل و حر و سوسن سرو آزاده گفته انداز و بمد بازا موقوف و بقصر با سکون
آن و در لسان الشعرا بمد و فتح زا است رنگ کرده و نیز بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن آید
و در ادات با زا فارسی نیز آمده است آزرده با دو معنوم تنگ آمده و مانده شده و
بمعنی رنجیده نیز آمده است آذرماه مدة ماندن آفتاب در برج حوت آزینه با زا فارسی
منقار آسیا که بدان دندانه آسیا تیز کنند و در قنیه از اسینه گفت است آستانه با سین موقوف
همان آستان مذکور آستینه با سین موقوف بیضهٔ مرغ و قیل با شین قرشت استیم رفیده
ترشی است کذا فی رفانکو با اسغده بمد و مقصور هیزم نیم سوخته اسماندره با سین موقوف
راه کهکشان آسمانه با سین موقوف سقف که هندا از اجهاته نامند کذا فی الادوات آسوده بی
مشقت و بی مزاحمت آسه همان اصل اسوس که گذشت کذا فی لغات الطب و کشت راست کرده
بجهت زراعت کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است آسه وزن کاسه کشت و زراعت
آسیازنه همان ازینه مذکور آسیمه دیوانه مزاج و شوریده سر و شیفته آستینه با سین موقوف همان
آستینه مذکور آتش خلیل الله یعنی آش عدس که در روضه خلیل علیه السلام می پزند آش
زیره آشامی که از زیره می پزند آش الوجه آشی که از الوجه سازند آشفته و آشوفته با واو فارسی
و فا موقوف شوریده شده و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده آشیه آواز اسپ که از ا
شیهه و شیهه و غرشت نیز گویند بتازیش صهیل خوانند اصول فاخته نام ضربی از ضربها سرود
فارسی است صبح یک بجری دو بجری آغاره مقصور و ممدود با زا معجمه نوعی از ساز نغمتگران اغرقه
بوزن ناکره جام تنگ و تازه و در فرهنگ قواس است تنگ و پاره آغشته با غین مفتوح
و کسر آن آمیخته و آلوده و تر کرده و زمین بود آب داده آغنده آگنده آفتاب ستاره که نیمه
از سلمان است افکانه با فا موقوف و سکون نیز و کاف فارسی بچه ناقص که از شکم مادر
افتد آگاه ممدود و مقصور خبردار انتش آگشته بمد و قصر با کاف فارسی در محکم بسته آگنده با کاف

فارسی انباشته و پر کرده و نیز اخور اسپان آگنه با کاف فارسی موقوف مجلوحی که میان استر و اوره
بود اکینده با کاف فارسی موقوف یعنی پر کرده شده کذا فی القنیه آلوسیه درختی که بار او سیاه
دام و شیرین و ترشش بود و هند جامن گویند آکه بضم لام بریده درنده که بدان شکار کنند بتازیش
عقاب گویند اماج کاه با جیم فارسی موقوف و کاف نیز فارسی یعنی دینا کذا فی القنیه و معنی
ترکیبی مقام اماج اماده نقد و موجود و مهیا ساخته کرده شده برای کاری آماره ممدود و مقصور حساب
کذا فی شرفنامه و فی الادوات همان آواره آمیخته مخفف آموخته امله میوه است بسزدام جاهیست
سرو وار و هند آنوله گویند امنه ممدود و مقصور بفتح میم بیشتواره هیزم آموده بروزن آسوده
آراسته و تمام امیخته و پر کرده آمه وزن جامه سیاهی دان یعنی دوات امیزه بیای فارسی
مردم و موی و امیخته سیاه و سپید بهم در فرهنگ قواس بمعنی موی در موی است و
بازاء فارسی موزون کذا فی القنیه امیخته بیای فارسی و خاء موقوف معروف که بتازیش
مخلط گویند آنسته بفتح و کسر نون نخ گیاهی است که بوی خوش دارد و از اشکلک نیز گویند
هندش موهته نامند و عرب سقر خوانند اواره ممدود و مقصور همان آماره معروف کذا فی شرفنامه
و در ادوات بمعنی دیوان و حساب و دور شدن از جاهی است آورو کاه و آورد که کلاهها باکاف
فارسی و دال موقوف جنگ جای و قیل بضم واو نیز کذا فی الادوات اوره بمد و قصر همان
ابره مذکور آوه نام شهری آهیخته بهنا کش جامه که جالیکان دارند وقت باختن در جامه زنند هندش
ناهته آهیانه کاسه سر و قیل نزدیک حلقوم که از اکام نیز گویند هندش تالو نامند کذا فی شرفنامه
وان از سر کودک می جهد کذا فی القنیه و در فرهنگ قواس بمعنی موی است آینتنه جاسوس کردار
و جابلوس کذا فی الادوات و در شرفنامه بدین معنی آینه است اشنه بمد و قصر مثله فی نسان
الشعرا و در شرفنامه بمعنی جابلوس نیز است آینه و آئینه معروف بتازیش مراة خوانند و قرص
افتاب و ماهتاب را نیز بدان تشبیه میکنند آراهه بتازی سیب اروده بفتحتین نام نهریست
که در آن جا خیار بزرگ میشود کذا فی العلمی ارمرده دارویی است چون در آب اندازند در خورد

بتازیش



بتازیش اشفخ گویند اربه بفتح یکم و سیوم نام مردیست که فلیس یعنی کلیسیا بصغار بر آورده
بود و قصه آن در شرح مشارق مشرح است ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق اتوشه بفتح
با تا و نرشت نام عمه شابور که در اصطخ بود کذا فی القنیه و دستور بدین معنی با نون است
اجهره اوبکه یعنی حیجره کذا قیل اخران بت زوه ای شارکان که در آب نمایند اجخه بالفتح با سوم
فارسی رز و نغر کذا فی شرفنامه و فی القنیه مهریست میین احنمه بفتح یکم و سیوم شرانی که از
ارزن سازند خنخ در فرهنگ قواس است اما در شرفنامه و خران احنمه است جنخ کذشت اجکوز
بالفتح با زار فارسی و قیل کاف و نیز همان اکل مذکور و در ادوات بمعنی جور گره نیز است
او بجاره همان اجهره ادریس خانه بهشت اوب اوازه ای بلند آوازه اره بار او مشدد
معروف که بشکل برگ نم آلتی آهنین است برای پاره کردن چوب ارزه بالفتح کاه کل و نیز نام
درختی فی شرفنامه و فی القنیه درخت نار و قیل عرعر یعنی سرو و نیز در لغة جلغوزه است ارزه
کارزه بروزن لرزه صنوبر را گویند و فی حاشیة المصباح جلغوزه بار صنوبر است و در ادوات
مذکور است درختی است که جلغوزه میوه اوست ارزن ریزه قطرات باران و جرعه ارغنده بالفتح
مرد خشمناک اروجره درخت شخار کذا فی رفاکلو یا ارمنیه بالکسر نام شهری ازار خرگاه بالکسر
یعنی پرده خیمها ازبوست بیرون آمده ای کشف احوال کرده و دینا ترک کرده و از خودی
وارانیته بیرون آمده ازدودیره ای از ابر سیه وار و بخار آن ازدهان مار بیرون آمده ای
لطیف و رانست کذا فی القنیه ازدهان زاده ای سخن اوکاره جریده شمار ای کذشتها
یاد کننده کذا فی فرهنگ شیخ ابراهیم اقول قیاس تقاضا کند که با ذال معجمه نویسند زیرا چه
مشتق از ذکر است ان بوق اسانه بالفتح بگوشه چشم نگریستن و در فرهنگ قواس است
وابن نگریستن اسپاه بالکسر بیای فارسی سنگر انبوه اسپ نمه بایکم و چهارم مفتوح و سیوم
فارسی موقوف بمعنی برگستوان بتازیش تجفاف خوانند کذا فی القنیه استاره بالکسر ستاره
و نیز آن رباب که در وسه تار است استرده بالضم همان سترده یعنی حلق کرده استره بضم یکم

وسیوم معروف یعنی آلة حلق که بتازیش موسیقی خوانند اخوان افتانده ای ریخته تنده کذا فی
القنیه و فی الادوات ای تخم و مازمین کاشته اسنوه بالضم باواو فارسی داسته تنگ آمدن
وتنگ آوردن وتنگ آمده و مانندکی دیوزن خسته همان خسته میوهٔ اسکندریه بالکسر نام شهریست
برحد فرنگ کناره دریا اسکنه بالکسر باسین مهمله لغتی است در سکنه باسین مهمله یعنی کردر که آنرا
عرب برم گویند کذا فی الادوات در باب اسین و در رفینه بالکسر باشین نوشته مرقوم است یعنی آله
سوراخ کردن چنخ برمه و صحاح معنی ترجمه مشقب اشکسته باشین معجمه باکاف مفتوح آله شکستن اشغره
هیزم نیم سوخته چنخ در بعض فرهنگ است اشکسته شکینه کذا فی القنیه افتاده بالضم سقط شده
و ضد فاسته و واضع شده و متواضع و این مختصر او فتاده است که فتاده ولایتی تمام است
بر ضم بکم افجه بالفتح باجیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن جانوران هندش
ومو که گویند کذا فی فرهنگ علی بیکی اقدره بفتح یکم وسیوم برادر زاده و خواهر زاده کذا فی الدستور
افرجه بالفتح نام شهری که اباد ان کرده نوشیروان است کذا فی شرفنامه و در دستور مسطور
است نام ولایتی است از زنگبار و در زفانگو یا نام زمینی است در بلاد عرب افروشه
باواو فارسی نوعی از حلوا است کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا اندکورست افروشه وزلی
ده کوشه نام حلوا و لیده گندم رانیز گویند و قیل جنسی از طعام که از نان و شکر و روغن زیها
کنند و بهم مالیده نامند افسانه حکایتها کذشتگان افسون نیروه خوانده افسون کذا فی الدستور
افکانه بالفتح باکاف فارسی همان افکانه ممدود که گذشت اقبال کیفیه ای دوست اندک
روز افجه بالفتح باجیم فارسی همان آنجه موقوم اگرچه بمعنی مرچه نیز می اید چنخ اگرچند بمعنی هرچند
آمده است و میان و اتو نقل از میان این هم میکروند و تا یند آن نیز میخوانند لیکن کتابت
را با و نمانند اکسه بالفتح آن اله آهنین که بدان گوشت از دیگ کشند بتازیش منشار خوانند کذا فی
القنیه البه بالضم طعامی است ترکان را و در فرهنگ علمی آورده است البه بالفتح طعامی است
ترکان را چون بغداد و خراسان و مرغوز در شیراز و میوه در لار گویند البه و میوه در افتاب می





بزند الزنه حبه بزرگ که ان سپید باشد و پاشش کل بیه کذا فی بعض الطب الفخه و الفغده کب
کرده شده الوجه بالفتح با لام مشدد و باجیم فارسی همان الوا کذا فی شرفنامه اقول یعنی الوخرد است
چنخ باعجز باغ حوزد امنه بالفتح همان امنه بفتح میم کذا فی شرفنامه این لغت هجو عربی است لیکن نفح
یافته نشده است بعده هم در فارسی آورده شد امیله بالفتح باسیوم فارسی همان امله داروی
میوه است خاصیت سرد دارد کذا فی القنیه ابارده بالفتح بارا موقوف پر کرده و بالغه ایاشه
باشین موقوف مثله ابانه همان ابان کذا فی شرفنامه ابیزه بفتح یکم وسیوم و قیل بضم باشتر الکبش
و غیر آن آیاکش و اشتری که از بس ریح بار کشیدن موی او ریخته باشد و شکم و دره کوه و قیل
بفتح باشتر الکبش و ایاکش در فرهنگ قواس ازه اسب الکبش و غیر آن ابنویه بالضم نایزه
افتابه و مطهره و امثال ان ابنوه باواو فارسی دابه از بسیاری بهم پیوسته و بعضی از اکثر خوانند
کذا فی الادوات ابیره ان کاه که هنگام نوبتش برمام اندازند تا بالا آن گل اندازند و میان
دیوار برارند تا دیوار محکم کرده و الجره تحی است در بند اوی بکار برندش یعنی اسکن کذا فی لغات
الطب الجیزه دره معقد و قیل باسیوم فارسی کذا فی اشرفنامه اندازه مرتبه و قدر و موازنه
حال انداوه ماله کلاله اندیش است انذخسواده بالفتح یکم وسیوم باسین موقوف پناه و پشتیبان
و حصار و جای استوار که بدان پناه گیرند و در بعضی نسخ بشین نوشته است اندوخته باجانه
موقوف اسم مفعول اندوختن یعنی گرد کرده و جمع کرده انطاکیه بالفتح نام شهریست نیکو تمام
دران بناها عجب است انگاره باکاف فارسی همان ازکاره مرقوم کذا فی شرفنامه و در قنیه
بمعنی بس خیزنده از ترم مرقوم است انگبین خانه زنبورخانه انگشته بالفتح باکر کاف فارسی
ان فرازع که خدمتگاران بسیار رواد کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا بار نوشته است بجای
با ابجد انگشتوانه بالفتح باتا موقوف بهر دو معنی معروف کذا فی اشرفنامه انگله بالفتح باکاف فارسی
مضموم همان انگل و در فرهنگ قواس بمعنی باره کریبان است انوشه بالفتح پادشاه نوجوان
و نیز اورا یعنی مطوبی له و در دستور مسطور است انوشه نام عورتی که عمه شاپور بود در ولایه اصطخر و

درقینه بدین معنی بناو قرشت آورده است اینه بالفتح مداه و بهر سیه که بدشواری حل کرده کذا فی شرفنامه
و در ادات نیز همچنین است اما در لسان الشعرا بدین معنی ابلیه بروزن ندیم نیز آمده است اوسه بالفتح
والضم ربایش و بالضم باشین معجمه کیاهی است که کماگران بر بازوی فرو آمده بندند و آنرا کرع
نیز کویند تاریش اشتی خوانند کذا فی زفانکویا و نکه اجهره واو بهجاره بارسی خار بارسی خار بارکونه
یعنی جیجره کذا فی بعض الطب اهل سو که خداوند قوه ایازده بالفتح بازار موقوف نام تفسیر زندکه
تصنیف ابراهیم زردشت است و کویند تفسیر بلبک است و آن هم کتابی است مغان و نیز کویند
که از صحف منزل است ایرمخانه بابا فارسی و را موقوف خانه عاریتی و این جهان این
لفظ مرکب است با ایرمان که معنی آن حسرة و عاریه است ایزاره بالکسر آنکه فرو دیوار زه واز
و کج کنند اینه بوزن نشسته جاسوس کردار و جابلوس کذا فی الادات و اشرفنامه و در
لسان الشعرا بمعنی جاسوس کردار فقط است ابغده بکسر تین بیهده کوی و سبکسار کذا فی
اشرفنامه و در ادات بباء فارسی نیز است و در لسان الشعرا با فا موقوف است و در
بعضی فرهنگ با غین معجمه است ایلدانه بالکسر الام موقوف یعنی الاجی کذا فی القنیه و از
شرفنامه معلوم میشود که الاجی است حنح در لغة مهمل کفته است و در زفانکویا است لجی در
غلاف بود آنرا بلاجی کویند و بی غلاف راایل وایل نامند این بارکاه یعنی فلک و این
جهان و نیز اشاره بسوی سینه زنان این زرده یعنی آسمان و نیز حجاب نفس این نج کح
باداورده یعنی حواس خمسه این زرک سلطان شکوه یعنی آفتاب این جاه یعنی دنیا این خاکیزه
اشاره بسوی قالب بشراست این وامکاه و این زال مستحاض یعنی دنیا این سیل کاه مثل این
دو سه ده برایه اشاره بسوی اقالیم سبعه است این ده برایه یعنی دنیا و قالب زهاد اینه بکسر یکم
و فتح سیوم همان اینه که کذشت السیاه مثلثه کذا فی الادات ابهینه و ابینه بروزن بهین همه مثلثه
کذا فی السان الشعرا این کاسه یعنی فلک این کل برورده یعنی قالب مردم این نه اشاره بسوی
نه فلک و نه سوراخ و نه راه که در قالب بشر است آن دو چشم و دو کوش و دو پره بینی و دهان





و ووز و واین این هفت خزینه یعنی هفت کشور این هفت صحیفه اشارة سوی سموات سبعه
و کرسی و عرش است کذا فی القنیه اقول و کر عرش و کرسی زیاده است این هفت نفط یعنی
سیارات سبعه ایوان ماه بالکسر آسمان دنیا الوره اراسته **فصل فی الرا مع الکاف** انه بالفتح بدر
اوبلیه بکسر تین مع فتح اللام بوو بدارنه بالضم میانه اسره بکسر یکم و فتح سیوم از ان سوالک بفتحین است
ابلق الجه خنداان انده بفتح یکم برو آمیله بفتح یکم و کسر دوم و فتح چهارم و پنجم با او بهم انه بفتحتین مادر
سبیی اوبه بالضم اشتبانه اوجه بالضم بنشت اوی انه بالضم بدر سبیی اوی انه مادر سبیی ایده
بفتح یکم و سیوم جان و زبان **باب الالف فصل فی العرب** آی سربار زننده آئی آینده بکاری
الاهی بنعمتا و بعضی نعمه و کرم نیز می آید مجاز از یراکه اعطا نعمه آثر لطف و کرم است ای جمع آیه
یعنی نشان آبدی منسوی سوی ابد است و ابد همیشه و در شرح مخزن است ابد نهایه ندارد ابوعلی
نام حکیمی بدر شیخ سینا بود و میکویند که او آدمی از ان کاغذ است کرده بود که خرید و فروخت
میکروی و نیز کنیه شیخ شرف الدین بانی پتی رحمة الله علیه و نیز نام بدر طبی که چنین نام دا
و نیز نام شاعری که او را ابوعلی وفاق کفتندی اخطی بفتح یکم و سیوم نام شهریست منسوب بخوبان
انوزی راست ره ساختست از شاعران براخطل و فضل و جریر مجلت ارقیا ساقیان برخطی
وفاو کراحی برادرمن در عرف صاحب مروه را نامند و اخیان نیز مشهور اند ازلی همیشه
کذا فی التاج و در شرح مخزن است انکه ابتد اندارد و اسامی جمع اسما که جمع اسم است و انکه
بمد کویند خطا است اسماعیلی و اسماعلی کلاهما بالکسر قربانی و نیز طایفه اند که بره اسب می پرستند
و تهامان نیز اسماعیلی اند و لیکن ایشان میکویند که ما اولاد اسماعیل بیغامبریم اعرابی
بالفتح بیابانی کذا فی التاج اعشی بالفتح نام شاعری تازی و شب کور افضلی خاقانی را کفتند
و نام او بدیل بود و ام المثنوی زن کذا فی القنیه امانی آرزوها و در بعضی فرهنگ است که نقاش کر بود
آمان بغیر الف مشهور است امهانی بنت عبد المطلب خواهر او در حضرت رساله که در خانه او
مصطفی را معراج شده بود امهات سفلی یعنی عناصر اربعه آمی نانوشنده و ناخوانده و حضره

رسالة را که میگویند همبرین که او نخواندن واندو نه نبشتن اباد و فی النعمتا بجمع ابدی **فصل فی الغایبی**
اباعلوی یعنی کواکب بعد اب النتی یعنی می سرخ وام ابستی حامله ونیز بمعنی واشک غم زدکان
اب اتش زای مثله بمعنی اخر کذا فی القنیة ونیز شراب آب ارغوانی سرخ وام آبستنی حامله ونیز بمعنی
اخر کذا فی القنیة ونیز بربط آید بمقتضا ر مقام ابدانی نایا موقوف اباوانی اب درجوی یعنی
دولة وعظمة وفرمان دهی وبمعنی در ذات آب رکنی چشمه است در کنار او ومضلا نماز که بیش از
انجا است شکرمی لعل وام وخون الکبه شامی شیشه است درغایه صفا ابی آبخ منسوب بسوی
آب باشد ونیز میوه است مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش خوش خوی آید وهر که خورد طبعش
خوش شود وعرب سفرجل نامند ودر دستور مسطور است وآبخ در آب معیشت وارد اتش بای با
باسوم موقوف وچهارم فارسی که دوم است بقرار واسبی که از اتندی بر یکجای نه ایستد
اتش جام زیعنی ان می سرخ فام که در جام بلور ویا در جام نقره خورند اتش موسی آن اتش
که سوی طور رهبری کرد یعنی نورانی انا الله ومی سرخ وام اتش موسوی ان مثله اتش هندی
تیغ بولادی اخرین رانی یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم آرای آرایش دارایند و وام ازاسه
رایندن وبیارای ازای برابر جیح کویند آزای فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیة اقول ازا، بالکسر
بمعنی برابر تا رسیت اما بمد شاید ایشان یافته باشند یا تصحیف است آزادی شکر واراد
کشتکی وار اوسی آسای اسایند و وامر از آسودن ومانندان آستی با بین موقوف مخفر
آستین وباشین قرشت موقوف صلح الکاهر والهی کلاهما باکاف فارسی خبر الای الایند و وامر از
الایندن آلی رنک معصفر زریره کذا فی القنیة آلی بالی نام میوه است آمای پرکننده وارایند و ساخته
کننده، وامر از آمودن وامادن ای پرکن وبیارای وساخته کن آموی پر کرو کذا فی القنیة اقول آموی
امر امودن است وام بمعنی فاعل هم آید ودر لسان الشعرا بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی ماضی
یافته نشده است آمیزه موی با یا فارسی همان آمیزه مو که گذشت آهسته رای وانا کذا فی
الدستور آهنی کرسی یعنی سندان آی امر آمدن آیینه اسکندری آن آیینه که ارسطو از حکمت ساخته



مناره اسکندریه داشته ودیدبانان تعین کرده تا خیر وشر واستعداد آمدن فرنکیان از آن
آیینه معاینه کنند چون دو کرة فرنکیان مقهور شدند دیدبانان غفلت کردند سیوم کرة فرنکیان آمکند
ریه را خراب ساختند وآن آیینه را در آب انداختند چون سکندر از کشت جهان بازگشت باز سکند
ریه را از سر بنا کرد ومیگویند ارسطو حکمی ساخته که ان اینه از قعر دریا حب وبران مناره نشست از ان
روز باز فرنکیان غالب نیامدند ونیز افتاب را آیینه سکندری میگویند هم بدین مناسبت که از دریا
برون می آید وبر مطلع می نشیند وبجان اسکندری سکندری هم اید اینه خاوری افتاب وبجای
اینه نیز می آید آبر کارمی ابر سیاه کذا فی القنیة ابرو فراخی یعنی خوش ولی ومکرمی وخوش
منشی البلق عم منی رجور داری ابباری بالفتح نام جابه است وفی العلمی جابه است مثل جابکی احمد زمجی
نام یکی از سران لشکر ابومسلم مروزی است کیفیة پیوستن احمد بران جمله است الدعوة ابامسلم
بازگشته که احمد هم بمیان میدان آمده وبسیار از خوارج کشته بعد ملاقات صاحب الدعوه ابا
مسلم بازگشته چون دوم روز در مصاف آمده وازبی طریقه تشنه در زمین حرد ورده بعد آن هر که از
ملعونان بمیدان امده اورا علف تیغ ساخته سر او بر سر یکی از ان بی نیزها می نهاد ودرین بیت
تلمیح آن جولاهکی کرده است در مصاف انکه خواهد صف تو در تار بود احمد زمجیش باد در دعا
جولاه او اردوی بالضم با واو فارسی لشکر اردوی نفح یکم وسیوم جا بوزیست ارسطوی بالفتح
همان ارسطالیس مرقوم غوانی سرخ ارمغانی کلاهما بالفتح همان ارمغان مذکور وغنیمت ارجانی
انکه از مرض موت صحت یافته باشد کذا فی القنیة ومعنی ترکیب از ان الجهان ونیز از ان جهان
مستی ازاستخوانی ای از چینه خرمای ازجه روی یعنی ازچه کعبه چو مکرزی یعنی اگر ورا، ان تصور کنی
آسپری با یا فارسی تمام شدن ونیز بمعنی سیه مستی ودر شرف نام که بمعنی برنه برکفته است درست
نیست زیرا که الف ابی است ابرکی بکسر یکم وفتح سیو فارسی رکیست سبز که از ابرک زرند وآن
کیاهی است اسبوی بالکسر با یا رفارسی نام کنیزک نیزار داماد افراسیاب که بغایة جمیله بود
چون نزار کریخته بیزن اورا دستگیر کرده اغانی سرای ای سرود کوبی وخوش خوانی افتادکی

فروتی و معنی ترکیب افتاده بودن افکندگی مثله و معنی ترکیب افکنده بودن افندی بفتحتین معربان
خدای را گویند الالی بفتحتین مردسوار و نام ولایتی خنج در بعض فرهنگ است الجی بالکسر با خاء معجمه
کلهٔ اسبان کذا فی القنیه والله اعلم این ترکی است الغی تهندی مهمل کذا فی اشرفنامه والادات اباری
بالفتح با راء مهمله ترکی نغمه بارطش اشر خوانند کذا فی اشرفنامه والادات معجمه شرکه و شریک حیی
ابجیر و زیری ابجیرنت سبید اندای امر اندایدن و فاعل آن اندر پوست سک داری
یعنی اندر نفس اماره و لوامه داری و قیل یعنی النفس پروری داری و این کنایه از مرده دلی است
کذا فی المواید اندروایی ارزومندی و نیازمندی و نیاز و کنون آویخته هستی اندی بود که و باشد که
انطاکی بالفتح داروی است بهترین انواع سقمونیا است بلون اغبر باشد و جرم تنک و صاف بود
کذا فی حقایق الاشیاء انکور فخری جنسی از انکور است بغایت خوب انکور دشتی سکستان انکور
شقایقی نوعی از انکور است در بستر ازو از العقد ثریا تشبیه کرده اند کذا فی العلمی اوبکی نام نوای است
کذا فی الدستور اولسن روی یعنی حضرت رساله اوی با واو فارسی او بزیاده یا ای با یاء فارسی
ترجمه یا که حرف نداست و بمعنی آری نیز آید خنج گوید ای والله در تصدیق کلام سابق و بالفتح
برای تعجب آید بمعنی یعنی و این تازیست ایتکی با تاء موقوف و کاف فارسی خانه داری و خدا آمدیکی
الیسوی بالفتح نام ولایتی این پنج کنج با دا آورده و دلیعنی یعنی حواس خمسه این دایره دیربای یعنی
دهر و این را دیربای گفته است بلشه موجودات دیگر که در دست از حیوانات و نباتات و در
شرح آورده است این دایره اشارت بر فلک است و دیربای از سبب طول مدت خلقه او میگویند
از آفرینش آسمان و زمین بر قول حکما اصحاب زیجات و صاحب کفایه یک لک هشتاد و چهار
از و چهار صد و نود و شش هزار سال است بر قول حکما هندسی هشت لک و نود هزار و چهار صد و نود و
پنج سالی است و فلک تا قیامت خواهد بود و سبب دیربای گفت در شرح دلیل آورده است بعضی
میگویند الخ و دو فلک قمر است عالم کون و فساد است و اوج بالا فلک قمر است عالم بقا و ثبات
است و هندان هست که بعد هر چهل و نه سال قیامت صغری میشود و در قیامت عظمی زمین بیکبار در

بزار



زیر آب رود و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی آن نیمه دیگر که در آب بود بدید آید قول ازین لازم
نمی آید که آسمان جاوید خواهد ماند میشوند که بعد از چند گاه قیامتی این چنین آید که آسمان هم نماند
خنج از قرآن معلوم میشود اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و مانند آن قرآن بسیار
است و آن قیامت را اند مگر خدای تعالی این دو زنکی و رومی یعنی روز و شب و پری جوانی
ایوان زنکاری و ایوان سیمابی آسمان ایوب خوزی وزیر امیر المومنین منصور والله اعلم فصل
فی الترکی ای ماه و بالضم اسب و نیزه اجی بالضم طبیب اکلی بالضم سوار اجکری بالکسر درون
اچی با جیم فارسی برادر مهتر ارکی بالکسر زبان ارایجی بکسر دو متجانس زن اردکلی بکسر یکم و فتح
سوم هنرمند ارکی بالکسر جوالست کرداری بفتح یکم و کسر دوم زینور اسری یوزاغی بالضم
دزد اکراجی بیت اکری بالکسر زبان راست الب ارسلانی با یاء فارسی بیشری و نیز افکنجی
و دلاوری الکری بالکسر بهشت ایلتی بالکسر و قیل بفتح یکم و کسر سیوم و زن پرقی چوب باردی
در البری بفتح یکم و ضم سیوم از آن سوامدی بالکسر این ساعت ایلکی بفتح یکم و کسر دوم
و فتح چهارم هیجا اوچی با جیم فارسی صیاد الچی با جیم فارسی اتباع ایکی بالکسر خوشش
کتاب ب اکتاء التارمی اکتاء الرجل الشی یعنی مرد بسیار شهوة و بحساب ابجد دو عدد
را گویند بدانکه ب بالفتح ترجمه با مکسور تازیست که یکی از حرف جارست و آنچه زاید بر فعل
در آید مکسور آید یا مضموم از بهر موافقت ما بعد خنج بزد و بزن و بگفت و بگو بعضی درین هم
بکسر میخوانند اما فصیح نیست و داندگی است که با مفتوح زایده آید اگر در با بر در آن ترکیب
زیر باز واقع شود و بعضی گویند که آن با بمعنی در و بر است و آن در و بر زایده است برای
استقامت وزن آورده میشود و هم از بهر این در بعضی مواضع آورده نمیشود و بمعنی با که ترجمه
مع است تر می آید خنج با بمعنی به هم می آید والله اعلم باب الالف وفصل فی العربی
آب ریار با مد پوریا که از حصر و مانند آن سازند بیعا بالفتح طوطی و با یاء حطی نیز خوانند بکسر الهم
اول و فتح ثانی آفتاب بجیر او زن بتیر الشام رهبی از زمین شام که حضرت رساله ترا شناخته

بود بعلامتی که در کتب سابق یافته بود و بنز ایمان آورد و بید زقطونا تخم اسبغول کذافی القنیه بر
بالفتح نام ولی که بوسواس شیطان کافر گشته بطی بالفتح نام مقامی هست در مکه مبارک
بعد بالفتح و ال سبس چیزی بقلة الحمقاء خرفه که هندش سونک گویند و در بعضی طب نبشته
است بارخفرخ بقلة از هرار مثله بدا و از آمایش بشدة یا منیمه و بوسیدگی کذا فی التاج
بلقا نام مقامی بنار بالکسر معروف خنج گویند خانه نیاکردای را اس کردو بالفتح مع نشدید
النون زاز که بنا و عمارت کند بنو الغرالفتح القیس در و بنیان حناکفیة یحیی علیه اسلام بولعلا
کنیة امیر المومنین عثمان رضی الله بو العلا کنیة بلقوی که در حمق ضرب مثل است و نیز
کنیة اهن بیدا بالفتح بیابان که روند در و هلاک شود بیضا زمین ناکشته کذا فی التاج و
نیز زن سپید و در بضاب بمعنی افتاب است و در شرفنامه گفته است که قصر بیت عالی
ببعره **فصل فی الفارسی** با زجم مع که برای مصاحبت راست و بمعنی به نیز آید
در قنیه مذکورست که در اصطلاحات بمعنی در که در جمه فی است بسیار آمده است و نیز
در آخر با خورش که در ان شوربا بود بیار بدخنج زیر باد و عنا با باید زبا جور ابا جور با و اجون
دعا بمعنا یشه کنند بدین نوع گویند و معنی ان بوده است باد یا باد ال موقوف و با اودم
فارسی روزنی که در عمارة بر رخ باد نهند شش کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی ایست
سخت و ونده و چالاک که بالیش هجو باد نیز بود نیز آمده است باد بروا باد کیر کذا فی زفانکویا
باد پیما با دال موقوف و سیوم فارسی بحاصلی و بی فایده باده پیما با چهارم فارسی شراب
خور و شراب خواره باد صبا باد و شرقی و در بعضی فرهنگ است آن باد که بدان کل بشکفد
و در تاج است بادی که از پس پشت آید چون روی بقبله آری پس می آید کسانیکه در آن
طرف مکه اند باد غربی را صبا نامند در تذکرة الاولیا مذکورست صبا بادیست که از زیر عرش
می خیزد و ان در وقت صبح می وزد و بادی لطیف خنک نسیمی خوش دارد باد فرا با دال موقوف
باد اشش کذا فی زفانکویا باد مسیحا یعنی معجزه عیسی علیه اسلام باده با بالفتح دال جمع باد و باده

بادهوا



بادهو الفتح با سیوم موقوف که چهارم است و عدهٔ دروغ و هرچه وجود ندارد کذا فی الاصطلاح بار
خدا بارا موقوف یعنی خداوند و در اجمال حسینی ترجمه مولی بار خدایا آورده است و شعرا هم برین
معنی ممدوح را بار خدا و بار خدایا گفته اند کذا فی اشرفنامه اقول معنی بار بزرگ است و در لسان
الشعرا انیطر آن بار خدایا اورده است بس معنی چنین باشد ای بزرگ خدای بار یا مرکب است
یعنی بور یا تاریست خنج گذشت در عربی بازار با لضیغر بازاری کذا فی القنیه این دلیل برین است
که الف نیز برای تصغیر می آید باغ سخا دیبا با کبیر آسمان ابا غلس بالا بلندی و قد و نیز جامه که وقت
تقطیع موازی بالای ستانند و نیز با کلمهٔ لا اله بام خضر آسمان بانوا نام مردی که در عهد ذی القرنین
بعد از نیوای شد و بید تو اکثر شده بود و معنی ترکیب ظاهر است بابا نوعی از طعام که تبار یش بابه
خوانند بنا بالکسر بکرار و بالفتح و التشدید نوعی از طعام که از انباری تتاب و مهبط گویند بخارا بالضم
نام شهری عظیم که در عالم خدای از و نیکوتر کمتر بود برج زیبا کنایه از وهن معشوقه است کذا فی الاداة
رجوز دیا یعنی همیشه برخوردار بادی برزویلا نام میار زا و اسباب برنجا نام مقامی میان ایران
توران زکشف ابر جا در زیبا ای بالا ابر افتاب یا روشنی افتاب برگ و نوا با کاف فارسی
موقوف انکه کسی را روزکاری باشد خنج گویی فلان برگ و نوای دارد یعنی روزکاری دارد کذا فی
العلمی برنا بالفتح جوان و از بندکی شیخ واحدی بالضم مصحح است کذا فی اشرفنامه و در قنیه منقول
از علمی است برنا بالضم جوان و طریف و خوش و انکه بنا مفتوح گویند خطا است بریان محلا یعنی
بربانی که گرد بر گردش تره دیوونه و ترخان داشته باشند بسا ای بسیار و بسیار کذا فی اشرفنامه
اقول از معنی اول هر اینه درست نیست زیرا چه پس قابل بدانیست برین گونه علم است نه صفة
و آن الف اصلی است یا متبع و در بعضی مواضع که ای بسا می آید انجا منادی محذوف است و در
زفانکویا مذکورست بسا از اضداد است ای بسیار اندک و کم کردن بسته گهواره فنا ای اسیر محنه
دنیا و گرفتاران بگجا با لکسر جامه حریر ساده کذا فی القواسی بکیاسا بالکسر تثلیث ای کلیم بیارم چنم منت
را یعنی مفاخره بخشم منت کنم بنیا بالضم اشنا است که از بزکوهی ترند به بنا بتصحیحین و کلهٔ ددم

بفتح با و تشدید نون رشته راز که بتازی طمر نامند بو ریا با واو فارسی همان باریا بو باجری خوشبوی
و نیز بدبوی کذا فی اشرفنامه بوی او اسوایل یعنی ارخ بالا رو یک بخته انداز بذرای خوش بوی
خنج زیره و وهینه و اورک و قرنفل و مثل آن و نیز جوبه اسن کروه کذا فی القنیه بهار آرا با چهارم موقوف
ارایند بهار بهار پرایر ایند بهار بهشت دینا نام ولایة و نیب سمرقند که آنرا اسغد نیز کویند کذا فی
القنیه بیا بالفتح ضد خای یعنی پرد بالکسر امرا مدن بی آبی است عالم را ای نابا کی است کذا فی القنیه
اقول معناه رواج و رونق زینت عالم را و قحط است عالم را و بعذر بیاض روم را ای روشنای
روی مرا الجامعه ازسواد چنین ز نقش چون بیاض روم را مینماید مینماید صبح دم در تیره قی
سر و پا سر اسمه پیلوا آبا با فارسی و لام موقوف دار و فروش و بعضی حرف نخستین را نیز فارسی
کویند بی محابا ای بی دریغ فصل فی الترکی بز کا بالکسر مار ابغ آبا بالضم نام پادشاه خوا
رزم دان کلنک که بهنگام پریدن پیش رو دیکران بود و نوعی اشتر زلکا بالفتح دانا بود و شهر
بجه و الله اعلم باب البا التازی فصل فی العربی باب در و باب کتاب بتاب بالفتح
و التشدید نوعی از طعام که از برنج و روغ ریح سازند بتاریش بهط کویند کذا فی الصراح و در صحاح
مسطور است البهط ضرب من الطعام ارز و ما و هو معرب و هو بالفارسیة بتا بجدب بفتح
یکم و سیوم که چهارم است بار رستنی است که در خانها میروید مانند کدوی بزرک میشود و از آن
حلوای سازند و نا خورش نیز میکنند هندش بلهینه و کهنده نامند کذا فی القنیه بنت العنب
یعنی شراب انکور بواب دربان بو تراب کنیت امیر المومنین علی رضی الله عنه بو العجب بازیکر
استاد فصل فی الفارسی باب همان بابا مسطور و حق و بمعنی در تار نیست باب سنجاب
کیاهی است که از افتاب برست کویند بتازی جبار و جباری و شکاعی و هندش مهل نامند با دینا
تخم نیشت هندش سوبی نامند کذا فی الطب بدخشن مذاب یعنی لعل بدخشانی کذا خیه و بدخشانی
کذا خیه و بدخشانی و بدخشن و بدخشی نیز کفته اند کذا فی زفانکویا یعنی می لعل بدبها اسنجاب
ای با بها دوزناک کذا فی الادات بره آب یعنی موج کذا فی زفانکویا و در شرفنامه در باب النون





آورده است بصدت عیب ای بصد عیب ترارف آب اب سرد و از فقیه عماد خراسانی مسموع است
یعنی آب دهان که بوقت خوردن دیکری بسبب میل طبع برون اید بغداد خراب یعنی شکم خالی بوب
بالضم بساط و فرش بوره کباب بالضم چون کوسپند و یا حلوان و امثال آن درسیخ روغن نمک
میراکرده بر زند بار اندک اندک بطرقد از ابوره کباب کویند نهایة لذید شود کذا فی القنیه بی آب
یعنی شرمنده و خجل و بی رونق بجاده آب با یا فارسی انکه زرد و سرخ و ام باشد کذا فی القنیه
و الادات و بمعنی شراب که برنک کهربا باشد نیز آید بجاده مذاب خون و می سرخ و ام زعفرانی
باب البا الفارسی فصل فی الفارسی بر جاسب بالضم نام مبارز تورانی که برابر ایران
بر لشکر افراسیاب بجنک کو در سر لشکر ایران آمده بود برجاسب بوما دران کذا فی ظب حقایق
الاشیا و در شرفنامه با تا و تشت آورده است باب التا فصل فی العربی بت نوعی از
جامها از ناشسته کذا فی القنیه و فی التاج البت بت کرباس و طیلسان از خز در س بر برود و تافته
و فی اشرفنامه بت آهار جولاهه که بر رفت جامه که از ابان و تار نیز کویند ز جامه بافته بمالد تا سخت
و روشن نماید بخت بالفتح طعام و شراب بی آمیغ و محض و با خا معجمه معروف و هو اعجمی کذا فی
التاج و قیل بخت طالع را کویند و هم بدین ترجمه بد اختر بدبخت کفته اند و قیل بخت عبارة از تقدیر
الهی که در نهاد بنده رفته است به نیکی یا بدی لیکن استعمال بخت مطلق در نیکی است و قیل بخت و
نصیب یکی است اما بعضی فرق میکنند زیرا که معنی نصیب راز بد انکه نصیب نتیجه بخت است
اگر بخت باشد نصیب شود و هندش بهاک و بهه نامند در زفانکویا مذکور است بخت بالفتح
چرم موزه و کفش و پای افزار و بالضم نام پادشاهی جبار که پدر او نفر نام داشت برهوت
بالفتح نام چاهی که ارواح کافران در آن باشند کذا فی الصراح و در تاج میکوید نام وادی است
در یمن که ارواح کفار در ان باشد اما حدیث خیر ابیر زمزم و شر ابیر برهوت مؤید صراح است بطن
الحوت رشا که از منازل ماه است بنات جمع بنت ای دختران و نیز لعبتان که دختران با وی بازی
کنند بیت خانه و دو مصراع که موزون مقفا باشد یا نه و یا معنی بود و بیات بالفتح شبخون بیت الحوت

است برجاست دوای است ودر ادات است که از ابر ماوران گویند برنشست سواری کرد سوار
شد بروت بالضم سبلت ای موی لب برح بنشت یعنی کار بی فایده وبیهده کرد بست بالضم نام
ولایتی وشهری از کابلستان زمین وبالفتح کوه واین معنی از رفانکویا است ونیز ماضی بستن
وضد گشادن بشت بضم شین امر یعنی بشوی کذا فی القنیه اول ماضی بمعنی امر یافته شده اما بمعنی
مصدر بسیار آمده است وبکسرتین ماضی شستن ضد خاستن بکسمات بفتح یکم وسیوم نوشته است
که از آرد وروغن ترکیب کرده برند بلنجاست بفتحتین با سین موقوف همان برجاست مرقوم
بلند است وبس ای آسمان وزمین وغنی وفقیر کذا فی القنیه بندخت چهره بنه بست بضم یکم وفتح
دوم وچهارم ای سغر کرد بو بهمان وقت یعنی مخالفان ومستبدان وباطل ومنکر ولایل معقول
ومحسوس بوی ربست سک که بوی شکاری کرد کذا فی رفانکویا وچنیان نیز آید زیراچ ایشان
همین بوی قناعت کنند بهشت دار الجزا مردمان نیکوکار وبکداخت از پیشین بیج الکشت
درختی است معروف که هندش سبنهاهی نامند ودر بعضی لغات طب مسطور است بیخ الکشت
خاریست می باشد هندوی کریا صحت بحنست با بار فارسی بفتح وضم خا چیزی که او بیش گندیده
باشند وبندی هند که بتازیش مجوس خوانند بیرخت وزن میگفت زهره که از اناهید نیز
گویند بیلخت بکسر البا وفتح الیا وسکون اللام والجا بیند دخت یعنی جمع کرد وآورد کذا فی
رفانکویا بیلغت زهره کذا فی الدستور فصل فی الترکی بیات ایزد تعالی بوت ران
باب الثاء فصل فی العربی باعث برانگیزنده برغوث کیک بحث در لغة
کاویدن ودر عرف سوال وجواب کردن متعلمان بعث برانگیختن وفرستادن ونیز نام
شاعری از بنی تمیم باب الجیم فصل فی العربی بابوج معرب بابوج معرب بابوانه
ودر دستور مسطور است داروی که در مفرحات افتد بادروج معرب بادروج از بعض نسخ
معلوم میشود که این لغة عربی بیت بحر الزنج نام دریای است عظیم بالعمان نرسد که از آن
آب بجوز وجرب بیرون آید بس برج حصن وکوشک وخانه ویکی از دوازده بروج آسمان برج

آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود فصل فی الفارسی با دام دو مغز است یعنی
طرفیده است از غایت پری وبر باد بروت یعنی تکبر وغرور باد بدست وباد دوست کلاهما با تا وقوف
یعنی بی حاصل وبی فایده ولیتی دست کذا فی اشرفنامه ودر قنیه بمعنی سخن هم آمده است باد بس
باد غربی که بتازیش دبور گویند ضد صبا باد داری در دوست ای مرد دوست تهی داری باد
صولت با سیوم موقوف که چهارم است آنکه حمله او در جنگ از روی سبکی وشتابی بجو باد است
بار کاب تو خاک است یعنی هنگام سواری که تو مطیع است ورام بالشکرت ای با لب تو کذا فی
الادات ونیز با سخن شیرین تو با غابت هواست یعنی عنان کرد داری در هوا چون باد ردان
شو با کران بهشت حوران بالا ویست آسمان وزمین ونیز عبارة از همه عالم بام نشت
ای بام فرود افتاد کذا فی القنیه بایست حاجت ونیز خیابک می باید بت بالضم صورة نگاشته
وصورة از چوب وسنگ وخزان ساخته که پرستندش ومعشوق را نیز گویند بجا خود است
یعنی وضع الشئ فی محله است بجست بفتحتین آواز هر چیزی کذا فی الادات وبالکسر ماضی جستن
ای رهید وبضم جیم ماضی جستن ای خواست بجیحون نشت ای جیحون را عبرة کرد کذا فی القنیه
ودر ادات مذکور است که در جیحون بکشتی سوار شد وقیل کنایه از گریه بسیار نیز آید بحر دست
با سیوم موقوف آن سخن که همیشه وبیهده وبعد ادای ندامت بیارد بخست بفتحتین همان بجست
بمعنی بخشت وبالکسر ای شکست ومجروح کرد بد دست آنکه بتازیش شر گویند بد گذشت یعنی بد کردار
کذا فی رفانکویا بر باد رفت ای ضایع شد وچنان رفت که باز نگشت بر بست رخت ای
بسفر کرد بر روش احمد دار دست ای متابع احمد باش کذا فی الادات برغست بالفتح تره
است بهاری که چهار پایان خورندش کذا فی اشرفنامه ودر رفانکویا بمعنی نبسد که هندش
بنوالی گویند نیز آمده است برشت بکسرتین بریان که در روغن کنند کذا فی القنیه برکاشت
با شین موقوف یعنی برگردانید کذا فی اشرفنامه برگست بالفتح با کاف فارسی مباد او معاذ الله
برگست بضم کاف فارسی وسین اول مفتوح یعنی برگردانید کذا النقل من النسخ ومعنی مشهور برگشت

جمع برج وشهرتیست دار الملکه هندوان بذر البنج دها توره کذا فی القنیه ودر طب حقایق الاشیا
مذکور است بذر البنج واینها است خورد مانند ثملیت که از طرف خراسان آرندش بنج معرب
نیک وان گیاهی است که برگهاش باکنگره باشد بیهوشی بار آورده وآن در ولایه زنلت
اکثر می باشد وبعضی جوابین خراسانی را بنج گویند واز قنیه معلوم میشود که دها توره را گویند ودر
تاج مذکور است البنج والبهرج اصل بنفسج بکسر یکم وفتح دوم معرب بنفش ودر علمی مذکور است
بنفسج وبخیست سرخ که بسیاهی می کشد **فصل فی الفارسی** باج اجه بزیر دشتی از ابنا سبیل
زبر دست بستانند وخراج وآنچ منقلب بر عاجز مقرر کنند واج از تجار بر سر کالا بستانند باو بیج
باوال موقوف بستان افروز وان گلی است سرخ که بتاریش بهر خوانند کذا فی زفانگویا ودر شرح
شرفنامه است که بستان افروز تاج خروس را گویند وقیل ضیمران بستان افروز است و
از اباد روج نیز گویند ودر طب حقایق الاشیا بادال معجمه مسطور است بمعنی شاه تبیر عنم باو بیج
بادال موقوف یعنی غافل وخام طمع ومکر وآنکه اندیشها رفاسد وارد بیرفج بالفتح همان
استر نک که گذشت ودر صیدنه بایاء حطی مرقوم است بنشخ افشردن کذا فی اشرفنامه ودر لسان
الشعرا بدین معنی بنشخ بالفتح است ودر قنیه مذکور است که بنشخ افجیدن است وفیتش
فراهم نشاندن است پس معنی بنشخ فراهم نشاندن باشد بخ اندرون دهن بیخ بلبله کذا فی
لغات الطب برخفخ بفتح یکم وسیوم وقیل بضم خاکرای که مردم را در خواب مرد و کیرد وهندش اجهابه
نامند کذا فی اشرفنامه ودر زفانگویا بمعنی دیو ستینه یعنی سخت بداست بمعنی سرشت است
بیرخ بفتحتین آنچ برای تاریکی یا کوری بدست برون وآوردن به بندند کذا فی زفانگویا ودر قنیه
بمعنی ترنک است وآن داروی است وبکسرتین داروی است که هندش یا برنک گویند کذا فی
بعض الطب ودر شرفنامه بمعنی از رو ترجمه سیه که هندش کانه گویند بروج باراء فارسی پیدا کردن
بستلج نام داروی است خراسانی وان بیخی است بد جرم او کرها است وبهت جانوری
ماند که او را هزار پای گویند بریکی روییم وچون بشکنند زرد برون آید بهندی کهنب گویند بسج

وزن



وزن مرلح بابای فارسی آهنگ یعنی قصد کذا فی القنیه ومشهور بجیم فارسی است بشخ بوزن مرتک
تاب روی بفتح بالفتح آن میو که هنگام سخن از دهن بیرون افتد ونیز لب سبز که از خشم فرو هشته باشد
کذا فی لسان الشعرا ودر موائد الفوائد باجیم فارسی مرقوم است بلبل کنج با کاف فارسی مفتوح یعنی
بوم بلنج اندازه وقدر چیزی بلوج چیزی که بر سر تیزی طاق وایوان ومانند آن است کنند ویران
باره گوشت که زیر حروس رسته باشد وایضا نام ولایتی از ایران زمین بناخ وبخ کلاهما بالفتح
اباغ وقیل کلاهما باجیم فارسی وقیل بابای فارسی هندش هوکن گویند بیخ وزن کنج بالفتح فردن
کذا فی لسان الشعرا ودر قنیه منقول از لسان الشعرا بمعنی آرنج است بتصحیف پیوسته است وبمعنی
نیک ناز نیست وبالضم برخ کذا فی زفانگویا بوغنج بفتح غین معجمه سیاه دانه **وصل فی الترکی** بشخ
بکسرتین بجنبه ترنم **باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی** باراج وایه تاف که بتارش قابله
نامند بازبیج بازاء موقوف رستنی دو تا که بیا ویزند بچگان ودخترکان بران بنشینند وبازی
کنند بهندی مینکه نامند بالخ مثله کذا فی القنیه برخ بفتحتین زشت کذا فی اشرفنامه بسیج بفتح یکم
وسیوم باجیم فارسی سرشت کذا فی الادات ودر لسان الشعرا وزفانگویا باجیم ناز نیست
بمعنی بوستینه یعنی سخت بداست بسیج بابای فارسی آهنگ ای قصد ودر قنیه آورده است
که در بعضی فرهنگ مذکور است بسیج بمعنی ساختن کار وعزیمت واندیشه وقصد بلج بفتحتین زاک
سیاه که بدان خضاب کنند **باب الحاء المهملة فصل فی الفارسی** بام مسیح یعنی فلک
چهارم باد مسیح دم عیسی ودعاء عیسی علیه السلام برهان مسیح زنده کردن مرده وبه کردن بیمار و
اجابت دعوات بهترین خلق اربعین صباح یعنی محمد علیه السلام کذا فی الاروایت بیضه صبح یعنی
افتاب **باب الخاء المعجمه فصل فی العربی** بخ خوش کلمه است که استعمال کرده شود نزدیک
رضا بچیزی ومکر نیز می آید بخ بخ اخ در فارسی مزد ومحقق برخ خطی است میان دو رخ وافتاب
کذا فی الدستور در بعضی نسخ میان دو راج وافتاب است وفی الصفانی الناخ البرزخ باز داشت
میان دو چیز ودر دستور مسطور است برفخ آنکه در عشق زن باشد ونیز برزخ روح اعظم را میگویند

واج میان دو چیز باشد و ورا که برخ می گویند بهمین که میان وارین است
بام فراخ عرش و قیل هر آسمان بشخ افشرون و بمعنی نخست کذا فی القنیه ولیکن در شرفنامه برین
بشخ با جیم بازیست برخ بالفتح بعض از کل ای بهره از چیزی و حظ و نصیب و در دستور بمعنی رنگ
آتش مسطور است و بالضم شنیز و افشک بشنج بالفتح و سیوم نام دعای است بلخ او ندشراب
جون صراحی و قرابه و نیز نام شهری مشهور بلیا دعم برخ یعنی بنیاد عمر استواری ندارد و با بادار
بهمن سرخ سخ هنکس است کذا فی طب حقایق الاشیاء و در بعضی طب مذکور است بهمن
سپید و بهمن سرخ اسکنده **باب الدال المهملة فصل فی العربی** باعد خوار کذا فی القنیه
بدفراق یقال لابد منه ای لافراق منه کذا فی التاج و قیل بیت جاره ازان ای گریز و قرینه بمعنی
جاره جدای از چیزی و حیله نبشته است برد بالفتح سرما و سنگچه یعنی ژاله برید اکه آورا جای
شتاب بفرستند و چهار فرسنگ زمین بنی اسد نام قبیله بود او بفتح یکم و کسر چهارم جندی از
ترشی که جنس محلات جمع کنند کذا فی اشرفنامه اول نوارد جمع باروا است و این تقاضا کند
که از جنس مرد انها باشد مگر آنکه گفته شود که برشی را خاست بروییت **فصل فی الفارسی**
با آهن کشید یعنی بزنجیر و سلاسل بست باو بنه دست فرو ای با پادشاه برابری کرد و کربت
با آب اندر شکر دارد یعنی کدار انست کذا فی اشرفنامه و قیل از آب دهان خواسته است و از
شکر لب باد معروف و بمعنی کبر هم آید و نیز بیت و دوم روز از ماه و قیل بمعنی اخیر با دال
معجمه است کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی شراب هم آمده است منقول از لغات خسرو شیرین
و نیز باو بمعنی بود باشد خنج درد عا و نیز بمعنی بسج هم آید خنج کوبی باد بر دست است باد آورد
با دال موقوف دارویی است که از اخار سپید نیز گویند بارسی شنماه و هندویمانه گویند
کذا فی القنیه و در لغات طب است باد آورد و بمیانه باد آورد آن گنجی که قیصر روم از ترس
بروز چند کشتی پر کرده بر پادشاهی و دیعه نهاده باد آن خدمت بشر کنانید کذا فی الادوات
قیل معناه بکر اورا بر پای خاک زد یعنی خوار کرد انید با وبود با سیوم موقوف که چهارم است





ای گویی هیچ بود کذا فی القنیه و در ادات بمعنی هیچ بوده است باد سرد یعنی آه سرد که بنومیدی
بود دوم سرد باد شد ای نا پدید شد کذا فی القنیه اول بمعنی بربدان می آید و نیز بمعنی مزاحمت باشد
آید و شد بمعنی رفت هم آید باد جد با دال با دال موقوف جایی باد گذار و مقامی که دران باد از هر جایی
برسد و ان عادی است مخصوص و مشهور کذا فی اشرفنامه در لسان الشعرا و در ادات فرهنگنامه
اسدی در باب الرا است و در فرهنگنامه مولانا و مخزن فواس با دال است اما اختیار فاضحان بارا
است زیر لیج در ادات با لغات ذال نیاورده است اگرچه معیش است از نسخ مذکور و اختیار
عاشق صادق با باب لا است زیرا که در لسان الشعرا هرچه با لغات دال واضح بار او است و انکه
در فرهنگ فواس با دال است آن تصحیف است زیرا که پیوسته باد گزیده لب خرشید در شرح مخزن است
یعنی باد صبح گزیده لب خرشید را که با طلوع کرانه همین باد صبح در وزیدن بود و هرگاه که کرانه
خرشید هیچو لبی کرد و تنک طلوع کرد باد از هیوب ماند از گزیدن همین مراد است تم نقط و فیه
ما فیه لیکن اولی انست که گویند مرجه کرانه خرشید که بلب می ماند وقت طلوع لعل میشود گویی صبا گزیده
است که او عاشق صبح است بعده در ان وقت بارید با راء موقوف نام مطرب خسرو که سرود
مستجع گفتی و آن سرود را خسروانی نامند و قیل حرف یکم فارسی و نیز فقرها مانند بانگ بر ابلق زندای
زمانه زجر کند باد رود نام شهری از بلاد خراسان که زه باد و زود منسوب بدوست باید شاید دو در نظم
و نثر لغه یه باید سابق در جمل اخیر محذوف بود کذا فی اشرفنامه نیز بشک در کشید ای محکم در کنار گرفت
بپای شد یعنی استاده شد بجای خود بود یعنی وضع الشی فی محله باشد بچه خرشید یعنی لعل و یا
قوت و امثال آن و هرچه کانی باشد و جرابات بود بچه نور آورده یعنی نتیجه نو بید آرد بجو و بالضم
تند و غرنده کذا فی القنیه و در دستور بجاه خا جیم مرقوم است بخرد از خدمت امیر شهاب الدین
بالکسر محقق است و در لسان الشعرا بالفتح وزن ازر و مندرج است عاقل و هوشیار و خردمند
بخم در شد ای در مراقبه شد بخواب در آمد ای بخواب در رفت بخواب ملوتم بنشاند یعنی انقلاع
از ما سوی الله دارد و معنی ملوت بیعنی و خرسندی است بالفتح ضد نیک در کوی نیم سوخته سخت

کنه وسوده که در واتش زند و در کیرد وقیل بدو معنی اخیر بایاء فارسی بوبد بربود بالضم وقیل
بالکسر و واع ازک بدر نیاید است کذا فی اشرفنامه اقول این هر دو معنی مخفف بوده است پس
باید که بضم باء فارسی بو و بدرود و بالضم وقیل بالکسر و واع ازک بدر نیاید در مانده نخود و کذا فی
القنیه ومعنی ترکیبی برون نیامد است بدر با واو نیشت و دور کرد مذ را بحذ لفارسی نخم کوک
کذا فی اللطب براز و بالفتح زبید وقیل بازاء فارسی باداد ای بیت و نابود کرداند برید بالفتح
یکم وسوم ولایت بمیر وزو نیز مرکب از برو بید و نیز مخفف بارید بر تاآید ای طاقت ارد و تحمل کنند
و نیز بمعنی کرواند مضارع تافتن و برزاید ه باشد برج قید یعنی نام بروجی از بروج حصار دربند
وآن برج که از ابند نجانه نشار ندر برد بالفتح از راه دور شود و بالضم ضد آورد وجامه است و وزاده
است برو نوعی از جامها و پوشش زمستانی زر وار و برد بیکر از نیز بهمیدان معنی مستعمل است
برومید یعنی در غضب و حصه شد و نیز سبزه رادمیدن کفته است وخط راهم یعنی سبزه وخط
است کذا فی اشرفنامه اقول معنی ان دم برزد است زیراج این کفته میشود صبح دمید یعنی
فعل مشتق است از جامد یعنی از دم صبح بتشدید بمعنی تند شد که مشتق از تند است وهم از
بهر این کفته میشود صبح دمید یعنی صبح دم زد وهم ازین قبیل است ره مانند حباییم که برآب
که براب دمیدیم ای برآب دم زدیم ومعناه المجازی دم برزد و ظاهر شد وهم از بهر این کفته
میشود که خط دمید برروی اب امدای ظاهر شد و در ادات لفظ آب نیست برزبان امدای
کفته شد برسد مضارع رسیدن بزیاده بر رسید ماضی امن است همچنانی بر بشیر بر زین نهند
یعنی سخت دلاوری کند وقیل این مثل است در دروغ زنی ومحال کوی زیراج بر بشیر بر زین
نهادن از محالاتست ابا برین معنی بر بشیر بر زین نهد آید بزیادة لفظ می برف آب کرد یعنی
آب در دهان کرد بوقت خوردن و دیگری بسبب میل طمع واین معنی سماع از امیر عماد فقیه
خراسانی است برفلان جکید با جیم فارسی ای برفلان افتاد و برفلان کمان رفت کذا فی الادات
وفی القنیه کمان برفلان وفلان ثابت شد برق شد ای شتاب رفت برکه لاجورد آسمان



برک بید با کاف و یا که بنجم است فارسی حبشی است از نیکان زرکشته باواو زیر زبرنیا بد یعنی طاقت
نیارد و تحمل بکند و در ادات احتمال بکند است برنخ ورزد یعنی برنجی که در وز عفران و یا زرجوبه ترکیب
کرده بزند برند حریر ساده منسوب بچین وقیل برند بایاء فارسی کذا فی اشرفنامه و در دستور بمعنی زنیا
پوشش مسطور است برومند باواو فارسی برخوردار کذا فی اشرفنامه و در زفانکویا معنی برومند
خورم و توانا و کامیاب و صاحب میوه است برهود بالفتح وبهود بایاء فارسی جنان باشد
که چیزی نزدیک سوختن رسد والخ بدان آتش رسد و ورزد کرد وقیل برهود باواو فارسی
وفی القنیه برهود بالفتح بهوده بایاء فارسی جله که از نقش آتش رزد و نماید برزک امید باکاف
و یاء فارسی نام استاد خسرو که ندیم هرمز بن نوشیروان بود واو منجم حکیم پیشه بود برغند
بالضم نام درختی است و در ادات الفضلا بایاء و زاء فارسی است برزند بالفتح باراء فارسی
است وقیل بالضم بازاد تازی کیاهی خوشبوی بهاری سترد و در کرد کذا فی القنیه و در شرح مخزن
معنی ستردن حل کردن و محو کردن است اما مشهور بمعنی حلق کردن موی است بسد بالضم بسین
مشدد و مخفف معروف مرجان لعل که هندش نوالی نامند منابت وی قعر دریاست و در
قنیه مذکورست که بر بشه درخت در میان دریا از کوه برون آید وآن دو نوع است سبید
وسرخ هر که مرجان لعل در کردن کودک بندد از مضرة چشم زخم باشد و اکر صاحب دق بندد
صحت شود واکر از وی تعویذی سازد برکردن مصروع بندد از وی دفع کردد و اکر مرجان
سبید و یا سرخ بسایند و باعسل آمیزند و بر برص طلا کنند برص بکرداند وسوده وارد واکر موضع
برص را بجامه درشت بمالند و مرجان سوده با عسل هوسته طلا کنند در بنده شش ماه زایل کردد بسرشند
سکون دوم بر سشته کند کذا فی اشرفنامه لیکن قیاس بسرشند بکسرات آید بشکلید رخنه کرد و نشان
کرد و سر ناخن بانکشت در افکند بغداد و نام شهریست آباد وان کرده امیر المومنین منصور بن علی بن
عبدالله بن عباس رضی الله عنهم است و بغداد در اصلش از اباد ای باغ واد کفتندی از انک
هر هفت نوشیروان عادل در ان باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی چون شهر بنا ک

کردند الف را ساقط کردند بغداد کفتند کذا فی الادات بکاغذ بربند یعنی بغره تمام بربند کذا فی اشرفنامه
بکف او ردای فایض شد کذا فی القنیه و نیز بمعنی ظاهر کرداید بجو اکب ستردو بجو اکب ستردای بجو اکب
روشن کردایند و زنک دور کرد کذا فی القنیه اقول این بعض ترکیب است و تمام ترکیب بدین
سانست روز نک هوا را بجو اکب ستردو یعنی تارکی هوا را بروشنای ستارکان محو کرد و بلکفد بوزن
بشکفد رشوه و از اباره و باره و ساره نیز کویند بنامیزد بالفتح بمعنی بسم الله است و نیز برای
قسم آمده است بن تخت بر زمین نالیدای بن تخت در زمین نخ کرفت بند بالفتح نام ولایتی
و خیال و توقع و محجة و طلب و حبس و قیل غلیوا و بدین معنی با بای فارسی نیز آمده است و نیز بمعنی
مکر و حیله و زرق و فریب آید بندار و بنلا و بنیاد و بالضم بنا و بیخ و ماده و قیل بن دیوار و اصل هر چیزی
کذا فی زفانکویا بود هستی و بودن و همان بد مسطور و نیز بمعنی تارجامه و قیل بمعنی باشند
به آفرید نام دختر کشتاسب شاه کذا فیهما و معنی ترکیب نیکو آفرید به آمد و به افتاد و بوصل همزه و به بود
یعنی خیریت کذا فی القنیه و لیکن معنی ترکیب اخیر با بای فارسی بود بود نابود وجود و عدم و غنا
و فقر بود مرد با همتی کذا فی اشرفنامه و نیز بمعنی به افتادن و به بودن است زیراچ فعل بمعنی مصدر است
بهزاد بالکسر نام است سیاوش بن کیکاوس شاه که او را شبرنک بهزاد کفتندی و در ادات نام
است سیاوش اسفندیار بن کشتاسب شاه است لبم بر آمد یعنی در غصه شد بهمن سپید بالفتح
بیخ اسکنده است کذا فی طب حقایق الاشیا بهید سنک شکن هدش کلبهی نامند کذا فی لغات
الطب فی ابه کرد با دوم فارسی و چهارم موقوف ای خجل و شرمنده بی رونق کرد بیاد یعنی
به بیداری کذا فی اشرفنامه و نیز بغیر فراموشی بیجاد با بای فارسی نوعی است از جواهر کانی طبع
وی کرم و خشک است و معدنش کوهها مشرق است و هم از انجا خیزد و کاه میربا ید بمیدین
او را کاه ربا کویند و بعضی کویند که آن صمغی است و صحیح همین است زیراچ در یکدانه کهربا مکس بعینه
دیده میشدی و در بعضی کهربا ریزه چوب هم یافته میشود اکر کانی بودی این هر دو چیز در آن نبودی
اما معنی اول از شرفنامه است بیجاده شدای بیراه شد و زرد شد بیجود آنکه از خود با دینار و بیخ باشند





بید با بای فارسی موش و نیز نام درختی است که بار ندارد و آن هفده نوع است یکی از آن درظلماة
است و بعضی از آن کربه بید است و ایضا بمعنی باشید آید و نیز نام دیوی است مازندرانی بیداد
با بای فارسی ظلم و نیز نام شهری از ترکستان زمین که رستم آن را فتح کرده و پادشاه او کافور نام
داشت و او آدمی خوار بود بیرزد با بای فارسی در را موقوف چیزی که روی کران برای وصلش بکار برند
و بر و میدکیها مانند و آن را بریزه نیز کویند بی تکلی کرد یعنی بی وضعی کرد و بی وفاهی بیضه زرین نهدای افتاب
بیدارد بور نام مبارزی که بیاری پیران فرستاده افراسیاب آید بوکند بیجیتن با کاف
فارسی مفتوح بیفکند کذا فی القنیه **باب الدال المعجمة فصل فی الفارسی** بغداد همان بغداد
مذکور بدانکه در فارسی هر دالی که بعد مده افتد روا است که از ذال خوانند **باب الراء
المهملة فصل فی العربی** باحور با جاء و حطی بحار لیست که از بر زمین خیزد باقر لقب محمد بن علی بن الحسین
بن علی رضی الله عنهم بتبقره فی العلم ای توسعه بحیر بضم اول و فتح ثانی از اسامی مردانست بحر در
و آب شور و اسب تیزرو کذا فی التاج بحر الاخضر نام دریایی است که طول و عرض آن خدای
تعالی داند و نیز آسمان را کویند بحر الشور دریایی است نزدیک شهر کازرون بخار بالضم و شتم
آب و جزان کذا فی اشرفنامه و قال فی التاج البخار رو شم اب کرم در طوبات و فی الصراح
بخار تف و فی القنیه بخار بالضم دود عفونت و کرمی که از دهان و از آبها در روان در زمستان بر آید
بجز کنده دهان بخور بالفتح ما تبخر فی الصراح و فی القنیه بخور بالفتح بمعنی عطر سوختنی و فی الدستور
عود و سپند و فی التاج هرچه بدان بوی کند بدر ماه تمام و غلام بر بالفتح نیکمرد و بیابان و بالکسر
نیکوی و آنچ بنزدیک کسی فرستند از هدیه براق القمر و بصاق القمر و بساق القمر کیاهی است
در زمین عرب وقتی که ماه در نقصان نباشد آن را بکیرند و زبد البحر نیز کویند بپارسی مهور
نامند کذا فی القنیه بذر تخم کنان و جز آن کذا فی التاج بشار نام کلمه بان قیصر روم کذا فی الادات
بشر بالکسر نام عاشق هند و نیز نام وسی که او را بشر حافی میکفتندی و بفتحتین مرد و احد جمع برابر
است و تازه روی بشیر مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالة صلی الله علیه و سلم

باشر تازه روی بصباقه القمر بالضم بامیا و مهمله سنک سپید رخشان کذا فی رفانکویا و فی طب حقایق
القنیه بصر بفتحتین نیمنای و سنک سخت و سپید بصیر بنیا بصل الفار پیاز دشتی کذا فی رفانکویا و فی
طب حقایق الاشیا بصل الفار عربی است و پیاز موش پارسی است و آنرا اسقیل نیز کویند
بط سخت کذا فی الدستور و در تاج بمعنی بزرگ منشی است بقر گاو بیقور بالفتح مثله کذا فی القنیه
و در تاج این را جمع بقر آورده است بکر بالکسر دوشیزه یعنی نارسیده و زنی که یک بچه آورده
باشد و بچه نخستین بکیر خیار چنبر هندوی سنکانی کذا فی لغات الطب بلور بالکسر با لام مشدد
مفتوح معروف و در قنیه است که جنسی از سنک است لطیف در غایت صفا بجوهر آبکینه مشابهت
دارد و چون او را بر دو اخته و قدر درم شرعی مانند حباب ساخته برابر آفتاب بدارند و فرود
او پنبه یا جامه بنهند تا پیش آفتاب دران آتش کیرد جامع این مجموع این معنی بچشم خود تجربه
کرده است و کفته اند هر که بلور را با خود دارد درویشی ارد و هر که در جام و قدح بلور شراب
خورد از علت استسقا ایمن شود و امیرحش او در ادویه چشم و دندان نافع است و او رنک
بدیره و بمشابهت لعل و یاقوت و جوهریان جاهل در دو سهو میکنند و بعضی از بلور آبی کویند در
آب افکنند فرق نکنند برنک آب نماید و در ماهتاب عرق کند این نوع عزیز الوجود دیگر حاصل
شود از کوهها کشمیر و خندان و تنک است حاصل کنند کذا فی طب حقایق الاشیا بنوالا
صفر روم بوبکر همان ابوبکر بوجعفر کنیه مردی طیار بوالعبر کنیه صاحب بزدوی و نیز صاحب
فراغ بوالعیر کنیه مصنف هدایه و صاحب فقه بومعشر نام حکیمی که صاحب کتاب الوف
است بوطیار بالفتح نجشک ستور

## فصل فی الفارسی

،، باتر کلنک و نام مردی
باخر با خا موقوف معرب و نیز بمعنی مشرق آید و در ادات کفته است اما صحیح معنی اول
است باخور آن یازده روز که در سال سخت کرم است باد آور همان باد آورد نیز نام
آن کنج که کیخسرو شاه تسلیم کود زر کرده سبب خیرات باد الجیر با دال موقوف درختی است
معروف کذا فی رفانکویا بادبان اخضر آسمان بادبر با دال موقوف بضم با دوم چوبی

البکره

تراشیده که بچکان بر ریسمانش پیچیده کردانند هند لتو بامند کذا فی اشرفنامه و در رفانکویا بمعنی
فرزه که بهندوی از ابهرکی کویند بادوار با دال موقوف ای هیچ انکار باور سر خباده که ابت کویند
بادخور جای بلند که از خنج در فرهنگ قواس است بادسا با دال موقوف یعنی سبکسار و در رفانکویا
بمعنی باد کرار و سبک است بادسر با دال موقوف یعنی متکبر کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی کراست
و قیل باد بیست که اسب را می شود بادسوار با دال موقوف ای اسب تند بادسیر با دال موقوف
ای سریع اسیر بادغر با دال موقوف جای باشد که در و باد جهد کذا فی القواسی بادفر با دال
موقوف بادبیزن بزرک که با ریسمان بسته بسقف آویزند و بجنبانند تا همه را باد رسد باد
کرداز با دال موقوف شاپان بادکرار و بادکیر با دال موقوف و کاف فارسی یعنی روزنه
که بر رخ باد نهند و معنی ترکیب بادکیرنده است بادبرون باکیر چوبی که میان دیوار بر اندیش
و قیل حرف اول فارسی است بادیه غول دار یعنی دنیا بار بزرک خنج کوی بار خدایا و وقت
ملاقات و درآمدن پیش کسی و محل یافتن و میوه درخت و کره و حمل و بارنده و بیار و هم
کرانی که از قماش و خران نهند و بر کردن صحنک طعام و امثال آن و کناه چون بادکیری و درد
بابار کرفته و در لسان الشعرا بمعنی بار یحیی و امثال آن و حاجب در بار و عهد و حواله و نیز
چیزی بود که نویسندکان می نویسند و آنچ بخورند و در قنیه بار بمعنی شاخ هم آمده است منقول
از لغات خسرو شیرین و مسموع از خدمت میان این باردار درخت میوه دار و زن حامله
کذا فی الادات بارکیر با را موقوف و کاف فارسی اسپ و ستور و شتر که بعاریت
برای سواری دهند بش کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی هودج است که آنرا عماری نیز
کویند و معنی ترکیب بارکیرنده و بادرانجیر بازار معروف یعنی سوق و نیز بمعنی ارزش آید
خنج کوی امروز بازار اوست یعنی رواج اوست و نیز امر از آوردن و در بعضی فرهنگ ترجمه
بازار سوی است و بمعنی چهار سو بازار بزرک را کویند بازدار دارنده باز و بازر ایدار و نیز
بمعنی منع کن آید و بمعنی نیز بدار و بار دیکر بدار هم آید و باز ار فارسی موقوف یعنی کر زبان زرد

باد سپهر روز افتاب باز در نام جادویی باز طلبار بار دار و نیز بمعنی کشت کار آید که بهندش کو
پری نامند با سایه رکاب محمد عنان در آر و بار کاب محمد عنان دار یعنی متابع محمد علیه السلام
باش و در اصطلاح الشعرا در فصل زا معجمه آورده است باسار بابیین موقوف و بسار
بالفتح لفظی است متابع فلان و بهمان و استعمال آن نیز در اوصاف مجهوله است باشیم
باشین موقوف با قلا باعث لیل و نهار حضرت جل و علا و آفتاب بر سبیل مجاز و کار
بافا موقوف و کاف فارسی بافنده یعنی جایک بالا زوسب و ستون و فرسب جامه بود که
بدان نام خانه بوشند بالا کرستون که بالا بیتها نهند کذا فی الدستور بالا و ربا تو نه کذا فی العوتی
باور وزن خاور استوار و راست و نیز استوار داشتن کذا فی زفاکو یا بار بها آوند را گویند دیگر
یعنی با هر که مقابل شود مقابله کند کذا قیل تبهتر لسان العصافیر که هندش اندر جو گویند کذا فی
الطب بجر نهنک انار تنغ بجنور بفتح و ضم اول غرنده مثل ار و امثال ان و بفتح اول و چهارم
صاحب بخت و روا است که برین معنی هم بسکون واو خوانند خنج در کنجوید اختر یعنی بد بخت
و شوم بد اغار یعنی سرشت بد ربفنجیتن زرون بدگوهر با کاف فارسی کم اصل بده باهی او
رین ابدارای بده الخنت تر و تازه معشوق بدین سبزه زار اشاره سوی فلک است
کذا فی الادات و در قنیه بمعنی کم اصل و فاسق بر بالفتح بستان زن جوان و بلندی و بالا
هر چیزی و کنار مردم و نزد و میوه درخت و بهنا هر چیزی و نفع و زمین خشک و برنده
و بهر و نیز زاینده آید بر آب افکند چون زمینش سرای هیچو زمین سپر بر افتاب افکند او را
یعنی از و عاجز شود و منهزم کرد و کذا فی قیل برآور امر از برآوردن و میوه بیار و بیارنده میوه
بربر بالفتح نام ولایتی است بمغرب که خلق آنجای سبز ازنک باشند بر پای دار ایما قایم
دایم دار بر خط میدار سرای اسیر و مطیع می باش بر خلد بر و سرای بهشتی یافت کذا فی
الادات ولیکن اولی آنست که بگویند سر با سمان برو برخور باد او معدوله برخور و دار
شود جو ام نو خداوند و معنی ترکیب میوه خور ای میوه امید و مراد خود خور بس دعا باشد

ونیز



ونیز برخورنده و قیل در اصل بدخور د بوده است ای خداوند بهره و در لسان الشعرا بوزن
مسرور مندرج است پس از قبیل رنجور و گنجور باشد بمعنی خداوند برخ و در فرهنگ قواس هم
بسکون واو مصحح است و در ادات مذکور است ای خط از مرادات گیر برخوردار ای محظوظ
از مرادات و مظفر بر حاجت خود باشد کذا فی الادات و قیل این هر سه امر است ای بده
و بخور و بدار برد بار بالضم با دال موقوف بارکش و جفاکش و ماضی بردن بار بر روی کار ای
ظاهر برزگر با زا موقوف و کاف فارسی مزارع که از اکد بور دکشا و رز نیز گویند و برد رشق
و نیز ولیل که بیش طبیب برند کذا فی اشرفنامه اقول این مرکب است از برز بتقدیم را مهمله
بمعنی آن بلندی و بالا مردم است از ان این معانی مذکوره منجر دبر فور یعنی فی الحال
بتغیر و رنگ برگشت گیرد جهان روزگار ای تغیر پذیره و دیگر زو روزگار جهان ببر بالفتح دره
است دشمن شیر و در فرهنگی بالکسر بمعنی موش است ببا بین تخت تو بند دکمر یعنی بپایه
تخت تو مجد مت الیستد کذا قیل بر کنده قدر ای خط مرتبه کرده و خجل و ماخوذ کردانیده برکه
اردشیر با دال موقوف نام شهری بزرگ زرد ای برگ زرد برمن بکرای برمن اضافت
مکن و خطا بگر بردار خانه تابستانی برد ربوزن سرور بیوند که در جامه کنند بره عافیت بز
ارای تندرستی و بیعنی مغلوب و ضعیف شد کذا فی الادات بزرجمهر بالضم با جیم موقوف
و بوزرجمهر نام وزیر نوشیروان که آزاد آبا و شاه گفتندی برز بالفتح کتان کذا فی العلمی
برزگر با کاف فارسی کشاورز و کدیور اما در شرفنامه که بدین معنی برزگر گفته خنج کذشت
غلط است زیرا که معنی برز بتقدیم را مهمله برزا معجمه مناسب نیست بساط ساز نگار
رخسار ای سجده کنی و در مراقبه باشی بستر سمندر یعنی آتشکده بستر بالکسر جامه خواب گسترانده
و بالفتح با شین قرشت نام میکائیل علیه السلام و نیز فرشته باران و نبات کذا فی
اشرفنامه و بالضم یکم و سیوم و میدگی آب کذا فی اشرفنامه ببر برابی بر سر بغداد معمور کنایه
از بی شکم است یعنی سیری و در شرفنامه است سرای بقلنقار جانوریست بزرگ و فربه

وکوشت ا[illegible] بایته ظریف میشود بکسر بفتح یکم وسیوم جامه است که هنگام خنک بوشندش بکیر
خیار [illegible]که بهندوی کدکو یند کذافی القنیه بلادر نام باره درختی مشهور که هندش بهلاوه خوانند
درمواید الفواید آورده است تنه بنداره اما کابت درخت آن دیده است درخت بزرک میشود
هرکه زیران درخت بگرزد ویا از اخام خورد ویا براندام مالد ناکشته ودناحجه کل وجود او بیا مالد واکر
از و معجونی سازد و عمل کند خنج بهوش کرد اند و نیک کرمی آرد و بادها مخالف را دفع کند و اکر با کنجد خورده
شود مضره نبود و بر لباس آن اگر کنجد بمالد بهتر شود و نیز آن رزینه که عروسان بر سرشان بندند ازا
تاج بلادر نیز کویند بلاد و در مثله یعنی ترکیب ظاهر است بلغار بالضم چیزی رکین خوشبوی که بلو کان
از و موزه و نطع سازند و نیز نام شهری عظیم قریب ظلمات آبادان کرده سکندر و آن در اصل بن
غار بود و بعده نون را بلام بدل کردند و نیز ولایتی است دران سه شهر اند بزرگ یکم بلغار دوم سوار
وسیوم اسل کذافی اشرفنامه و در زفانگویا مذکورست نام ولایتی است در ترکستان که آنجا خوبان
باشند و آن زمین سردسیر است که آنجا طوطی نزیند بلغر بفتح یکم و دوم وسیوم آش گندم کذافی
اشرفنامه و در علمی مذکورست که این لغت ترکی است بلغور بالضم با واو فارسی و قیل بالفتح
با واو فارسی و قیل بالفتح طعام کاچی کذافی اشرفنامه و فی العلمی دیکی است مخصوص بلقندر
بفتح یکم وسیوم لفظی است که در محل قدح استعمال کرده اند بمعنی بی دیانت بلند نظر با
دال موقوف یعنی عالی همت بناور بالفتح والضم و بنل که تباریش و بل کویند بندار بالضم
رخت خانه و اتباع دار یعنی خانه دار بند امیر بند آب است در شیراز بوتیمار معروف کذافی
اشرفنامه و در زفانگویا مذکورست که جانوریست برنده سپید دراز گردن از ماهی خوارک
نیز کویند غذا او ماهی است و در قنیه است که هندش بک و بکلا نامند بود و تار انتظام
امور خلل کذافی الادات و القنیه و معنی ترکیبی ظاهر است و نیز بمعنی کل و جمیع آید و بمعنی ظاهر
و باطن هم آید بور با واو فارسی اسب سرخ که بترکی آسقر خوانند و نیز جانوریست خوب رفتار
آتش خوار سبکتک کند پرور فرهنگ قواس بدین معنی با یاء فارسی است بوی افزار و بوزار

یعنی توابل



یعنی توابل کذافی زفانگویا و فی القنیه و نیز بوزار را گویند که در شکم مرغ یا کبوتر با توابل جمع [illegible] زند بو
بوقلمون شد بهار یعنی بهار بر یاسمین گوناگون ملون شد بوم بر بضم یکم و چهارم کنایه از نمک است
یعنی زمین و درخت بهادر بفتح یکم و ضم چهارم پهلوان و مبارز سخت و دلاور و نیز از اسامی مردان
است بهار مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا که بتازیش ربیع خوانند و نام بتخانه ترکستان
زمین و نام جزیره و فی زفانگویا و نیز گیاهی که از اکاوخشم گویند و فی لسان الشعرا بهار بالفتح نام
خطه است در هندوستان و نام رود باری در هند و نیز گل را گویند و فی الادات نام خانه ایست
در ترکستان او گل زرد و در فرهنگی است که سبت را نیز گویند بهاگر با کاف فارسی و بهادر یعنی چیزی
بیش بهای و قیمتی بهرنورن شهر نام ولایتی و نیز حظ و نصیب بهرام بهر یعنی مریخ بهرام شیر زور
بهرام گور بهرام گور بالفتح مع کاف و واو فارسی نام بادشاه ایران زمین پسر یزدجرد و وجه تسمیه
آنست که شیری گور خر گرفته بود بهرام به پشت شیر تیر زد چنانکه از شکم گور گذشت و در زمین
نشست از ان روز بار بهرام را شیر زور و بهرام گور خوانند مدت چهار سال مرکب بر گرفتیم بعهد
او آبادانی ارزی تا بیابان بود و همون خراج هفت ساله بخشید و شش هزار مطرب
و بایکوب از اطراف آرایند تا خلق در تنعم باشند و بدورش خلق در تنعم و شراب مشغول
بودند و عهد او در زهره بود و او صاحب طالع و هون کام مرد ام و ریک سواره فتح کرده
و خاقان چین که هفصد هزار سوار داشت با سیصد سوار زنده گرفت و بیت فارسی اول
اول او گفت منم آن شیر یله منم آن گرگ کله منم آن بهرام گور منم آن بوجبله بیاض خور با واو معدوله
روز و روشنائی آفتاب برق نور والصبح یعنی روشنائی صبح کاذب بید الجنر درختی است معروف
گکوه است از بید بهندوی ارند گویند کذافی القنیه بیست و یک بیکر یعنی آن صور فلکی که رو شمالی
دارند بیشتر با دوم فارسی ضد کمتر بی شمار یعنی حساب بی شم مختفر بی شمار و این از استعمال خواجه
منصور شیرازی است کذافی القنیه بیضه التنین بر و بیضه زر یعنی کنایه آفتاب بیضه کافور یعنی
کنایه از برف و آفتاب کذافی الادات کلهم بیضه کافوریست اشیا خم جلی بندی که نسبت با زیم

کردو اکر تا فی زخاد در رسد بیکار بایاء کاف فارسی کاریقی اجره کنایه از بیمار مریض و آرنده
بیم و بیم رابیار بیم برفیمه کذا فی اشرفنامه لیکن معنی ترکیب بیم را بر و بیم رار بنده است فصل
فی التر کی بغ بفتح یکم و کسر دوم حکر بمغ بضم یکم و سیوم اخش کندم کذا فی العلمی بلغور
بالضم باواو فارسی وقیل بالفتح طعام کاجی و در علمی مذکورست که ویکی است مخصوص باب
الزاء التازی فصل فی العربی بی باز جانوریست معروف درنده و بمعانی دیگر فارسی است باز طاهر
و در اصطلاح مشرقان رقم جمع حساب که در رقانه چهارم می نویسند و این الف را با ما له
میخوانند بز جامه بزاز جامه فروش بطفوز معرب بتفوز نبات از زور نسیین و بجاه او لا در اح
فصل فی الفارسی باب روان انداز یعنی دور کن لدا فیل بای زبانی بیازای از مال یعنی
نیکو بکن کذا فی المواید اقول لتقدیر مالا یعنی لا یعنی است باخرز نام شهری و نیز نام برده سرود
باد نوروز معروف و نیز نام نوای است و لحنی باز خراج و کشاده بدین معنی اصل این واز
است بعده واو رایا بدل کردند و بمعنی رجعت کذا فی الادات و غیره اقول معنی رجعت
بازکشتن است نه تنها باز و این باز بمعنی قلب و عکس است و اصل باز بمعنی قلب چون
قلب ابان است زیراچ چون پوست چیزی باز میکند منقلب میشود و بمعنی قلب الانا هم
می آید چنانچ درباز کونه یعنی منکوس شکل و نیز مسافة دو دست چون فراز کنی که تبازیش باغ
خوانند و نیز باز بمعنی حساب جمل ده بود کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی بازو و کشاده و بسته کرند
یعنی رشوة و خراج است و در دستور بمعنی سوی مسطور است و هم در دستور مذکور ردوش و یک
بند انکشت است در محلی دیگر لیکن بتصحیح نشده است که باز اء فارسی کدام و باز اء تازی
کدام اقول باز بمعنی نیز و دیگر بار هم می آید چنانچ کویی باز بکو و باز بیا و همین معنی باز است
در ترجمه رجعت و در سلمان بمعنی شراب است با سایه رکاب محمد عنان دراز ای متابع محمد علیه
اسلام بابش کذا فی الادات ولیکن در فصل الراء المثلثه است بر داز امر برداختن است
بس آن همه معانی درین هم باشد بتفور بالفتح کله و کرد اکرد دهان و قیل مرغاز امنقار و جار





داراو بان کذا فی اشرفنامه و در مواید بایاء فارسی است و در فرهنگ فخر قواس باطاء مطبقه آورده
است بتواز بالفتح جاء آرام کبوتر و شکره که از چوب راست کنند و آن را اوازه خوانند کذا فی زفانکویا
و مشهو بایاء فارسی بجز بالفتح باجیم فارسی کمینه براز بالفتح زیبا وقیل بازاء فارسی برانداز ای چنانچ
براق برق تاز اسب تیز تک بروز بالفتح باواو که سیوم است فارسی همان بتغوز مذکور برز
بالفتح کشاورزی و بلند و بالا و تنه درخت و بالا مردم کر بفتح بانیز است کذا فی اشرفنامه والا
دات ایضا و در لسان الشعرا مذکور است بفتح بمعنی زیبای است و ماله مذکور و بضم بمعنی بلندی
تنه درخت و بلندی مجد است اقول صحیح همین است و در استعمال بمعنی بضم هم آمده است
برگ ریز باکاف فارسی موقوف و یا نیز فارسی خزان برگ و ساز باکاف موقوف همان برگ
و نوا برموز بالفتح وقیل بالضم علف و نیز بایاء فارسی برواز بالفتح جاء ارام و در رساله النصیر
نوشته است که بتواز است بروز بفتحتین بمعنی ظهور تازیست و در فارسی بمعنی آرایش دوختنی
که در پای دامن و سر آستین دوزند و پیوند جامه که کسترد نی و یا پوشیدنی باشد پس از نوعی
دیگر وقیل بایاء فارسی است کذا فی لسان الشعرا و نیز بوزن مرکز است چنانچ استعمال آن در
شعر خاقانی است وقیل برور باراء مهمله و در فرهنگ قواس بمعنی حجله است برین مرکز
کنایه از زمین است کذا فی المواید برز بالفتح نرم و زمین و پشته بلند و دوک و کهنه و سر کوه که از ا
تیغ کوه نامند و بالضم جاروایی که اینجا لوسفندش نامند و کوسفند در لغة و یکی را کویند و نیز
کوسفند کوهی بز باز بالفتح بیباس بساطی از رخسار ساز یعنی در مراقبه چنان خود را حلقه ساز
که رخسار و فرکان تو و تیب بر زمین برسند کذا فی المواید لیکن اولی آنست که بهچنین کویند
در مراقبه چنان سر فرود کن که رخسار بر زمین کسترده شود و کویی تو بران نشسته و این مبالغه
در مراقبه است چنانچ خواجه نظامی فرموده است شد سترمن شده کرسی بای من بستا افروز و
بوستان فروز باواو فارسی روشن کننده بستان و بستاز اروش کن و نام کلی سرخ که
تبازیش عنبر خوانند و تاج خروس نامند و در زفانکویا مذکورست که ضمران شاه سپرغم است

که هندش بری نامند و کویند ضمیران نبسان اوزداست واز ابا دروج نیز کویند و در بستان بوستان
بواو و دراد وزفوز بعد الف نیز رواست تنبیز بالفتح کیاهی است که تداوی بکار برندش واز ا
بوماذران و بوماران نیز کویند لقلقعاز جانوریست بزرک و وزنه کوشت او بغایة لطیف میشود تکماز
بالکسر مهمانی و نبیذ و شراب و غم و اندوه و در فرهنک قواس است مهمانی شراب بلایة قفز نوعی از
اوشیم کینه کو از ابوشه کویند کذا فی القنیة تبذز بالفتح وقیل بالضم جوال دوز بوز باواو فارسی
تنه درخت کذا فی اشرفنامه بونیز زوبین جنح در فرهنک قواس است بیدار فتو باراء موقوف یعنی
حکیم و زیرک و عاقل و هوشیار بیمار خیز آنکه از بیماری خاسته باشد کذا فی القنیة بی نیاز یعنی توانکر
وآنکه احتیاجش بکسی نبود بیواز بابای فارسی شیرک که بتازیش خفاش ونیز بمعنی بعیز و از
مرکب است **فصل فی الترکی** بز بالکسر بالوز باواو فارسی اسب خنک سر بکسر
یکم و فتح دوم عدد دو **باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی** ، باژ خراج واخ از ابنار
سبل زبردست بزیردستی بستانند و آنچ مستقلب بر عاجز نهند و در دستور بمعنی بازو و دوش
و یک بند انکشت است بژ بالفتح وک بندو قیل بای نیز فارسی بوژ بالفتح کرداب **باب الشین
المهملة فصل فی العربی** باس قوة و حرب و عذاب بجنس چیزی ناقص و بمعانی دیکر جنح در
فارسی می آید برجیس بالکسر مشتری برجاس بالضم نشانه نیز که بلند بدارند بر نیزه یا بر چوبی در
قنیه مذکورست نشانه آهنین در هوا برطاس معرب برتاس وفی القنیة برطاس بالضم جنسی از
پوستینها ، نغیبن لباس بالفتح دارویی است که از ا اسپرداره نیز کویند هندش جاتیری
نامند و در دستور مسطور است برک درخت قرنفل و در قنیه مذکورست دارویی است که از ا
اسپرداره نیز کویند هندش جاتیری خوانند بوس نام وی که حرب مثل بود در شوخی لقلقه الوس
بوده دشتی بلبوس پیاز دشتی تلخ کذا فی لغات الطب بلقیس نام زنی که پادشاه سبا
بود اخرالامر سلیمان علیه السلام در حباله خویش آورد بوس بالضم نخجی بو قبیس کینه کوهی
و قبیله بیت المقدس قبله بهشتیان **فصل فی الفارسی** ، باورس بادال

موقوف



موقوف باد غند کذا فی لسان الشعرا بابوس پنج کبر رومی بابیوس بنامی که اورا مرزنکوش نیز
کویند بتازی از ان الغار خوانند کذا فی القنیة باغ فدس بهشت بانوس کافور و معشوسی وقیل
باشین معجمه نیز بابای فارسی بالیوس ولایة قندهار را کویند بامس بالفتح یکم و کسر دوم سوم
پای بسته بیند بلک بسی که خویش رفتن از انجا نتواند بود و در قنیه مذکور است بامس وزن تاکس
بجیر میم نیز آمده است پای بسته بعیز بند خنج کویند فلان پای بسته فلان است و در نسخه و خیره
که مصحح بخط خراسان بود دیده شده که فزود با سه نقطه کان نشان پای فارسی است کرده بود
بوستان سندس ای سبزه و کلها ، کوناکون کذا فی القنیة وقیل بوستان سبز و تر و تازه بخش زه
بینی و سستی و باخاء معجمه زمینی که بره هری آب دادن و چیزی ناقص و بکاشتن و بیدا کردن
و نیز پژمرده شدن و پژمرده چیزی که در خوشه انکور و عنقود و کذا از و پنج و در ادات الفضلا
پنج معنی با بای فارسی مرقوم است کذا فی اشرفنامه اقول بچهار معنی سابق عربی است جنح
در تاجیس است و در نسخه ادات که بر کابت است دران برین کونه است بخش بابای فارسی
فزو پژمردن چیزی که در خوشه بود و عنقود و کذا از بخش بابای فارسی و شین قرشت پنج عنقود
و کذا از اما در لسان الشعر الجنس بابای تازی و سین مهمله وزن بخشش باخاء معجمه پژمرده شدن
چیزیست که غزم بود و غزم کوشه انکور را کویند و در باب بای فارسی و سین مهمله بمعنی پنج
و عنقود و کذا از است اما باشین معجمه نیامده است و نیز امر بخشیدن است بحر الماس
دریای است عظیم که در جزیره آن الماس باشند بجراندش دریای است که دران زود مکر
روز شنبه وقت فرو رفتن آفتاب شود آنکه کشتی روان شود برماس نام مردی مبارز و بهر
بجد و در وس و قیل نام ولایة ترکستان و در قنیه مذکور است که روباه انجای پوستین خوب
دارد جنح روباه بلغاری و سکابی برنس بضم یکم و سیوم کلهی است ترسایان ابرونس و برونس
نام سرلشکری است و قیل کلاه بیماباشین قرشت پنج بونیس ای بی فایده و بیهوده و ان وچشم
مداربس بالفتح بمعنی فقط و بخت بود و نیز بمعنی بسیار آید و در قنیه بمعنی بسنده است بطلیموس

بالفتح نام حکیمی است که در علم ابدان وهیئت فلک ونجوم وطلسمات وکیمیا وانواع حکمتها دیگر استاد
بود واو از دهر بود ونیز نام پادشاهی ودر قنیه منقول از زفانگویا بمعنی روشنایی مذکورست لیکن
این معنی از استعمال دور است بلکس بوزن هرمس که حکیم بود سر دیوار کذا فی لسان الشعرا ودر
شرفنامه مذکور هست که آنرا ملکس نیز گویند ودر دستور باشین نوشته است بلوس وریب بلنیاس
بالفتح نام حکیمی که انیس وجلیس سکندر بود وجادو نیز بود بوس با واو فارسی بوسه وبوسنده
وامر از بوسیدن وفی القنیه وفوتی کردن وزبان کسی را فرسایدن بنده نویس ای نویسنده بنده
فصل فی الترکی برس بفتحتین پلنک باب الشین المعجمه فصل فی العربی
رافش نام عورتی که در شوخی ضرب مثل بود بشش تازه روی وشادکام بنشش روی کذا فی
التاج تبلوش کردن در بیع ای تاجر کردن در فروختن تا بها زیاده شود کذا فی القنیه بنات
النعش هفتورنگ وفی القنیه چند ستاره که پراکنده وآن سه ستاره اند متصل نعش ودر
دستور بمعنی اشتاب مسطور است بوراقش مرغی است که هر زمان رنگ دیگر نماید بوش
غوغا وجماعتی بسیار از مردمان فصل فی الفارسی باوش خیار بزرگ که
بی تخم دار بدش وخوشه انگور که خورد بود باش بمان دیگر ار وبمعنی با او ومرکب است
باشش بکسر شین اول ترجمه سکنی کذا فی الصراح باوبش با چهارم وپنجم فارسی وترکیب اضافی
یعنی باد شرقی زیراچ در صراح ترجمه قبول بالفتح باد بیش نبشته است ودر مقدمه امام جار الله
معنی قبول باد مشرق مرقوم است بادکش یعنی بادریح باد کند بارکش با سیوم وچهارم فارسی
آنکه بار های گران بردارد وغمخوارگی کسی کند وتحمل ابدا کند ونیز مظلوم وطناب بزرگ وضحک بزرگ
بازار انگش ای خرافات مکو ولاف مزن کذا فی القنیه بالش چیزی که هنگام غلطیدن بزیر
سرش نهند ونیز بدراج تکیه کنند چون بدست نشیند ودر دستور که بمعنی افزون نیز مسطور ست
غلط است زیراچ این معنی از بالیدن است وآن با دفارسی است بالوش همانا بوس
مذکور بجای بلش ای استاده باش بخش بفتحتین نزه بینی وستی کذا فی زفانگویا بخشش

بالفتح

بالفتح حصه ونصیب وقسمه وبخشنده وبخشش بخشش عطا وقسمه بدخش بفتحتین جوهری نفیس کانی
که معدن وی کوهها مشرق است رنگی سرخ دارد وقیل نام کوهری ودر زفانگویا مذکورست که بد
خشانی زاید جستنی وبدخش نیز گویند بدست باش با تا موقوف یعنی نفقیر مکن بدکنش یعنی بد
کردار کذا فی زفانگویا برارش بالفتح گذارش وقیل بضم یکم وکسر چهارم ودر علمی مذکور است برارش
بفتح یکم که دوم است وکسر چهارم که هشتم است زیبایی آراش وزن خراش بمعنی برش هست
یعنی بالشیدن ونو ونشاندن برخاش بالفتح جنگ کذا فی لسان الشعرا ومشهور با یا فارسی
است یعنی برونش وبرونوش با واو دوم فارسی همان برونش وبرونوس مذکور بیرون از
جنبش وبرون از جنبش ای برتر از فلک بریش بالفتح با یا فارسی ونو نشاندن وبالشیدن
وقیل حرف یکم فارسی ومعنی ترکیب باجراحت است بریش بالضم بریدین بضم یکم وکسر چهارم
برآمدن شکم وبریدن آن کذا فی اشرفنامه ودر زفانگویا مذکور است برنیش بالضم بریدن
شکم که نه بخند وراند بسر خویش یعنی باستقلال خودبش بالفتح آهنین یا سیمین که بر تخته درج
صندوق زنند وبمسمار بدوزند ش استحکام را وموی کردن اسب وناقص ودرو مایه
کذا فی لسان الشعرا ودر ادات الفضلا بمعنی اول لبش بالفتح است وبمعانی دیگر لبش با یا
فارسی مضموم مرقوم است ودر فرهنگ قواس است لبش طرف بود که بند گرجبین کنند لکش
بفتح سین وتشدید کاف ای لب او سخن شیرین او وبکسر اول وسکون دوم ای لب شکن
او را وشکار کن وبضم سین ای سپاس او بنغ تاش بضم یکم وفتح دوم زدن با ریخ کذا فی
القنیه لیکن مستعمل بدان معنی بغیر سین است واستعمال این لفظ در هند اکثر است اما از
یک خراسانی مسموع است که این لغة ترکی است ودر اصل این آلتی است مانند کفیر که بدان
بغرا می کشند وکسی اگر هم بدان بزنند گویند خوش بغرتاش جوز وبجای نوش بالضم نام
آن پری که پادشاه جن بود وبجای نستش نام پادشاه خوارزم نیاکوش وبن کوش بالضم با
کاف وواو فارسی معروف یعنی اطاعة والقیاد کردن تبدنش بالفتح بنیه بر زده وکرد

کرده رسیدن ونیز باغنده و باغنده گویند وهندش ملک نامند کالانامند بغش بالضم وقیل
بالکسر کبو وبنو نامش بالضم نام غله که هندش هنگ نامند بوشش کرد فرخ نوش ریم آهن کذا فی الطب
بیدموش بابای فارسی بعقبل دال موقوف یکی از اهغذه بید یعنی بیدی که اوراکربه بیدهم گویند بیش
بابای فارسی یعنی بی او وزیاده صد کم پیل کش سلاحی است کذا فی زفانگویا باب الصاد المهمله
فصل فی العربی باحفص وبوحفص ماکیان که بچگانش زیر پر دارد و دانه بچراند کذا وجدت فی نسخه در
اصل اباحفص وابوحفص بود ولیکن در فارسی الف حذف کردند برص سپیدی باب الضاد المعجمه
فصل فی العربی بارض گیاهی که اول برآید بعض بالفتح جزء بقیض کل بعوض بالفتح پشه بعض
بالضم وشمانکی بغیض دشمن نبات الارض چو بیا اخور وکذا فی اجمال حسینی وبنا آت زمین بیض
بالفتح خود وتخم مرغ وبالکسر جمع ابیض بیاض سپیدی ونام شکل نهم علم رمل وصورته هذا باب الطاء
فصل فی العربی بحر محیط دریایی است بمغرب فی منتها وفلک رانیز گفته اند بربط
معروف واین معرب است کذا فی التاج ودر شرفنامه است که نام سازیست ودر موایداست
نوعی از مزامیر که درو تارها ابریشمی بندند وآن خورد تر از رباب است ودر زفانگویاست که
تارپس عود گویند ونیز ترجمه علی البط است بساط بالکسر شادروان وعرصه شطرنج وچیزی که بالاء آن
مهرها شطرنج نرد نهند بسط فراخی بسیط زمین وعالم ونیز بحری که تقطیع او مستفعلن فاعلن دو
بارآید ودر اصطلاح حکما بسیط غیر مرکب وغیر متجزی وقیل بسیط آنکه بعض وی مشابه کل باشد خنج آب
بط جانوری مشهور ونیز صراحی بصورت بط بود بقراط نام حکیمی انیس وجلیس سکندر بود ونام حکیمی دهری
بلوط بالفتح وقیل لام نیز مفتوح نام میوه است منزدار که از آن آس کرده نان هم پزند کذا فی اسرفنامه
ودر زفانگویا مذکورست درختی است گویند این درخت یک سال ساز و نبار آرد ودو سال دیگر بلوط خنج
درخت بسته یک سال بسته وسال دیگر جلیله بارآرد بهط بالفتح برنج بشیر وروغن پخته کذا فی التاج
والله اعلم باب العین المهمله فصل فی العربی بدیع نوباده ونیز بمعنی مبدع ابدیعی کننده نوباده بدیع
بالفتح نام ستهری که اول هر دوم نام داشت برقع بالضم روی پوش بقیع بالضم فرج وبالکسر شمار

فروواره



فروواره بلیغ منزل من منازل القمر بالوع جایگه آب آب ریز بلقع زمین بی نبات بیاع لال
فصل فی الفارسی باغ بدیع وباغ رفیع وباغ وسیع بهشت هشتم وهر بهشت نام
بدیع وبام رفیع عرش عظیم وآسمان ونیز دفترهامان بام وسیع عرش وقیل هر فلکی بحر وسیع
فلک ودشت سیحی بدیع ضع روح اعظم وقیل آدم بو نافع شراب بهر سه نوع ای حیوانی وکانی
ونباتی باب الغین المعجمه فصل فی العربی باغ معروف وفی المواید انجای که
در وانواع درختان از میوه دار وگل آور وبی بار وخار واز باشند ریاحین وتره کاری ودر زراعت
نیز بود بر خلاف بوستان وگلستان وبمعنی بهشت نیز آید بالغ بکسر سوم چیزی بغایه نیکو ودر
شرع آنکه احتلام یابد وزن چون حیض ویا حامله گردد ودر لغه رسنده براغ نشترزن ونیز
فصاد اسب بلیغ آنکه سخن انجا رساند که خواهد فصل فی الفارسی بالغ بفتح سوم ولامی
است شمالی دبکسر سوم پیمانه که از چوب یا از شاخ گاوش سازند وبدان زنند کذا فی اشرفنامه
ولسان الشعرا وقیل بالفتح ودر ادوات بدین معنی بابای فارسی ولام مکسور مذکوراست برغ
بالفتح بند رود آب وبازاء هوز روزن مرغ مثله ونیز رنگ آب ودر قنیه منقول از لغات
خسرو شیرین بضم یکم وفتح دوم غوک ودر دستور بمعنی سبز رنگ آب مسطوراست ودر فرهنگ
بمعنی وسمه ورنگ آبست برزاغ بالفتح وبضم وقیل بالکسر ایضا بداج رنگ آینه وتیغ وامثال
آن برزایند بستیغ بفتح وضم یکم وسیوم ودر لسان الشعرا وزن افتراد است وبضم با نیز
است ودر ادوات گفته است وقیل بالفتح درختی است که آنرا ابرک گویند وقیل گیاهی است
که رنگ سبز بدان رزند وآن رنگ را ابرگی خوانند ودر دستور بمعنی پاره از خوشه انگور وج ما
مسطوراست بلبل بوستان مازاغ وبوستان مازاغ یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ونیز
از باغ وحدة زیراچ قوله مازاغ البصر وماطغی مشیر برین است که حضرة در مقام وحدة رسیده
بود وبعده میل بکر وخشم او بجور وقصور در واست که ازین بهشت مراد باشد ودر اصطلاح موحدان
مقام وحدة مراد است که بغیر نکر نیست بیت فراغ قدمجا بسجاده گون تیغ با دوم وضم فارسی

ای تیغ خون آلود **فصل فی الترکی** بتیغ فروشدن **باب الفاء فصل فی الفارسی**
باد در کف یعنی بی حاصل برفتیح ذوان در زمین سرد سیر از ابر بارد برکرسی شرف ای افتاب
در نقطه حمل بر نداف رو وکابی ذو دو کذا فی الفواتسی بهترین خلف یعنی حضرت رسالة صلی الله
علیه وسلم **باب القاف فصل فی العربی** باب الطاق آن در بزرک که درویش
طاق نهند جون در سلاطین وملوک در بار و رباسق آفتاب دراز و افزون براق بالضم است بهشتی
که حضرت رسالة بران سوار شده از کعبه تا مسجد اقصی رفته و از انجا بر پر جبرئیل تا سدرة المنتهی آمده
و از انجا بر خروم سوار شده تا کرسی رسیده و از انجا بر رفرف سوار شده تا عرش رفته و در طوالع
است که این هر جهار طبایع او بودند یعنی خاک و باد و آب و اتش و از لیلی مجنون معلوم میشود
که مرکب اول براق بود بعده جبرئیل بعده میکائیل بعده اسرافیل بعده رفرف برده بر سدره
کاه برق درخش براق و بساق و بصاق کلهم حیو بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز معرب کذا فی
الصراح و در شرفنامه بمعنی زاهد ترسا آن است بینت طبق سنک پشت یعنی بلخه بورق فرنا
زورق بوره شوره که در اتش بازیها بکار برند کذا فی کذا فی القنیه و در لغات طب است از مین
بوره یعنی شوره بوق بالضم کره نای که هندش بهیر نامند کذا فی زفانکویا بهق بالفتح نقاط سپید
وقیل و اعنها اسپید که بر تن مردم پیدا شو و کذا فی القنیه و در دستور مسطور ست و اعنها اسپید که در
کردن میو اانان پدید آید و در تاج کش سپید نشسته است بیدق بالفتح معروف یعنی پیادهٔ شطرنج
بیهق بالفتح نام شهریست **فصل فی الفارسی** بام کشاده رواق یعنی فلک بالوی
مشرق افتاب بدشت الشرق ای به بیابانها سبز رسته لغلطاق بفتحین کمدر رکستوان بلاق بالفتح
ازار باجه منغاق بالضم بلغاک بندق جلغوزه هندی مغز بندق آلو است مکر انکه مدور است
بهندوی جاروبی نامند بواسحاق و بوسحاق طایفه اند و کویند در نیشابور خندکان پیروزه است
یکی را کان بوسحاق کویند و پیروزه بواسحاق منسوب بدان کان است و نام شاعری که صاحب
اطعمه است و بسحاق نیز لغتی است درین ترق بالفتح معروف یعنی بارکاه جامه و جز آن که برنگ نیزه





وصل میکنند نیست ویک و نشاق یعنی نیت ویک بیکر از جمله یسی و شش بیکر یلاق با یای فارسی
خانه سرد که از جهة تابستان کنندش **فصل فی الترکی** بلق بفتح یکم و کسر دوم آب
بر دست بجاق آنکه خواهر زن او زنش باشند بار یش بلق خوانند بدق بفتحین سک دراز موی
برسق بفتح یکم و ضم سیوم و کسر پنجم بجانه برماق بالفتح دست بسق بفتحین سان و باشین معجمه
پیکان بشماق کفش بق بالفتح بکر و بالضم نیت درخت بلاق بالضم جاک و سوراخ و نیشتر
در بینی بوتاق بالضم شاخ درخت برسق بکسر یکم و سیوم و فتح دوم روزه **باب الکاف التازی**
**فصل فی العربی** بقلة الملک شاه تره یعنی تره مره کذا فی القنیه بلوط الملک جوز کذا فیها
**فصل فی الفارسی** بابک نام بادشاه بارس بنه دختر بن او را اردشیر و این تصغیر برای
تعظیم است بار زار خاک یعنی عظمه بشرور ونق و بنیادی و عقباوی او کذا فی اشرفنامه و در قنیه
بمعنی قالب بشر است باسک بفتح یکم و ضم سیوم فازه آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه
خواب که از افازه نیز کویند باشه فلک یعنی افتاب کذا قلت باک بیم و بمعنی التفات نیز آید
ای باز پس نکرستن کذا فی اشرفنامه باشنک بکسر لام مصغر بالش بابک نام مردیست کذا فی
الدستور بلنک باره از خوشه خرما و یا انکور کذا فی الادات و در لسان الشعرا با هر دو بای فارسی
بوزن خشنک آورده است و کفته است بعضی کاف عربی دارند و در فرهنگ قواس وهم است بتوی
الکنای بطمع آنکه تنجاک بالضم نام موضعی نزدیک کابل بجرک با جیم فارسی آنکه بیخره باشد به تمره بحوبی
کذا فی الادات و بالضم با خار بجمه نام میوه است که از آبادام کوهی نیز کویند بجسک بسمیتین و قیل بجیم
دوم فارسی و ایضا بفتح یکم و در ادات با یای فارسی مصحح است طبیب کذا فی اشرفنامه لیکن کاتب
دیدانجا هیچ تصریح نکرده است اما در لسان الشعرا در باب بای تازی آورده است و جیم فارسی
تصریح کرده است و در زفانکویا بمعنی کیا و دوش است براق جام ملک ای آسمان هفتم کذا فی
الادات و در قنیه همین معنی براق جارم ملک آورده است لیکن این معنی معقول نیست
اکر افتاب می کفتی روا بودی بروک بالفتح افسانه و چیزی از اغلوطه برسید فی که هندی بهیلی نامند کذا فی

اشرفنامه اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا فرق کرده اند بفتح بمعنی افسانه و بضم بمعنی لغز و معما گفته اند
و آنرا چیستان نیز گویند برک بفتحتین نام ستاره است که تازیش سهیل خوانند و نیز کلمی است کذا فی
اشرفنامه و در زفانگویا گفته است نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و گویند ستاره است
و آن قطب است برندک بفتحتین نشنه کوه خرد که میان دشت بود و در لسان الشعرا میان دشت
قید نکرده است کذا فی الفوایسی برمک بالفتح نام مقامی و نام ولایتی و در برمکنامه آورده است نام
مردیست که کیش آتش پرستی داشت و یکی از جمله اینجا بود و برمکیان در سخا معروف اند بره فلک
برج فلک برید فلک زحل کذا فی القنیه اقول اگر قمر گفتی به بودی زیرا که در میان ستارگان سریع
السیر همون است الخ زحل بدو نیم سال گزارد و این بدو نیم روز بزغاله فلک برج جدی بزوک بالضم
با زاء فارسی نارستان کذا فی الدستور اما در لسان الشعرا بدین معنی بزول است باللام و بالکم و بادوم
فارسی بساط خاک و بساط فلک زمین بساک بالفتح تاجی که از گلها بافند هندش سهره نامند و در نسخه
ادات بدین معنی نسک آورده است و گفته است اهل هند مور خوانند بسک بفتحتین گیاهی است
که آنرا اکلیل الملک خوانند و در شرفنامه گفته است که از ابسه چیز گویند و در فرهنگ قواس بسک
است و در ادات بمعنی بسک باسکون دل وزن اسک بسین غیر منقوطه دسته جو و گندم درود
و بالفتح باشین معجمه ژاله ای برف و عشق و در آویز و بمعنی باشد که نیز آید و نام درختی است و بمعنی
اخیر بالضم نیز خوانده اند کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی در آویز بشل وزن غسل باللام است
بشکت بالضم والفتح حمره کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا وزن مشک گفته است اما در نسخه
ادات بجای تا قرشت نون مرقوم است بطک بط خورد و نیز صراحی که بصورت بط بود بیک خیار
دشتی کذا فی لغات الطب و بالضم بی هنری و روغنای کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی
اول است بمنک بضمتین چوبی که بریان از ان در تنور نهند و بسین مهمله نیز خوانده اند و در اداه
است که آن چوب که در بریان نهند بوقت تنور نهادن و در لسان الشعرا بشین معجمه است بلغاک
بالضم آواز فریاد و غوغا عظیم که بیکبار کی از هم بر آید بکبریکم بکسر یکم و فتح دوم چیزی نو که خوش آید

ویدنن



ویدنش بتازیش طرفه خوانند کذا فی اشرفنامه و در قنیه است بلک بالکسر بادوم مفتوح تخته که مساوان
برای احباء آرند و بالضم کنجشکی که طرفه باشد و در ادات نیز همین بمعنی احیزه است بونک بالفتح
و قیل بالضم شمشیر چوبی بلنک منک بفتحتین و قیل بکسر با و فارسی سنبل و قرنفل بستانی و سبزه
کریه را گویند کذا فی زفانگویا بلمک توزن کلک مصغر کلک اب شیر گرم و در ادات بدین
معنی کاف فارسی میان لامین است بنجشک بوزن و معنی کنجشک بنجک بضم یکم و سوم و بندک
بفتح یکم و سیوم با غنده بزرک که از پنبه برزده کرده پیچیده باشند هند از اکاله نامند تنبک
بالضم مصغر بن که معنی آن درخت است کذا فی اشرفنامه و هم ازبهر این در ادات معنی آن درخت
خورد بسته است و نیز گفته میشود از ان بنک نمانده است یعنی بینشانی نمانده است تبکلک
بضم یکم و فتح سیوم و چهارم بوی کلک نام میوه که غلیظ است مثل سکباته بوک بالفتح عروس
کذا فی الدستور لیکن احتمال دارد که تصحیف باشد زیراکه در استعمال اشعرا بیوک بایاء فارسی و باء
حطی است و در شرفنامه نیز همچنین است بویک بالضم دختر کی دوشیزه و نیز جانوریست تلخ
دار که بتازیش هدهد خوانند بوته زخاک قالب نستر بورک باواو فارسی بغراو بغراد در خراسان
طعامی مشهور است کذا فی القنیه و در شرفنامه بدین معنی در کاف فارسی آورده است و بالفتح
با زاء هوز زنکار شکلی که بروی نان کنده و امثال آن ستیند هندش کهنگهدی نامند بوس
خشک باواو فارسی مجرد بوسه بوسلیک نام نواهی بوشنگ باواو فارسی گریه و قیل با باء نیز
فارسی بوک بالضم مختصر بود که و نیز گیاهی است که در زیر خمیق نهند تا آتش زود در گیرد و الضا
مجلی که غله پنهان کنند و خاکش برسر اندازند و معنی مکرار زفانگویا و لسان الشعرا منقول است بوی
الک باواو فارسی در اصطلاحات بمعنی امید الکه بسیار آمده است کذا فی القنیه بهرک ریم و نیز از
کنثره کاربوسی که بسته و سخت کرده هندش کره نامند بی باک آنکه در ورزش کسی نباشد و دلاور
بیالک کاهی که از ان بوریا سازند هندویی کومد گویند کذا فی لغات الطب بید مشک با دوم فارسی
و سیوم موقوف و چهارم مضموم نام گلی است در ولایه خراسان برنگ زرد مانند بنجه گربه و بمعنی بدین

شبیه او را بنجه کربه نیز کویند بتازیش بهراج کویند بیره اکه بابا یا فارسی بچه همان خرکه از مادیان زاید
واین وضع فرعون است بیناسک بالکسر دریچه و در ادات باکاف فارسی آورده است اول نسخه
ادات که بر کاب است و دران باری دیگر فارسی نیست و واب ادات است که در محل فارسی
تنبیه میکند اکتفا بنقاط میکنند بیلک بابا فارسی نیز نیم سکاری واین لغه هندوی است مستعمل
در فارسی شده است بوک بالضم عروس کذا فی القواسی و در لسان الشعرا با با فارسی است
فصل فی الترکی بزک بکسر یکم و فتح دوم بت بیک بالفتح امیر و بالضم نیته تلک بالفتح
واس بورک بالضم کلاه بیک دیر بلیک بالکسر آستین نبک والله اعلم باب الکاف الفارسی
فصل فی الفارسی باجنک دریچه جوز و بادرنک بالسیوم موقوف ترنج و خیار معروف و در لغات
شاه نامه مذکور است بادرنک بویه شاهره هندوی و ویره نامند باوبرنک داروی است
که هندش باوبرنگ کویند کذا فی القنیه باذرنک با دال معجمه ترنج که میوه مشهور است کذا فی القنیه ایضا
بازیچه روم و رنک یعنی سخره و روزکار کذا فی اشرفنامه و در ادات لفظ سخره نیست باسنک کران بار
وعظیم القدر و با حرمت کذا فی القنیه و باشین معجمه خیار و خوشه انکور که برای تخم دارندش کذا فی
اشرفنامه و در دستور بمعنی خوشه خورد انکور مسطور است بالسنک باللام مکسور و شین قرشت
مفتوح چیزیست از جامه بجده عرقچین برای استخوان شکسته بندند و از ابالش خورد هم کویند کذا فی
العلمی اقول معنی تقاضا میکند که لفظ بالشک مصغر بالش یا بالشک مصغر بالشت بوده با لنک
بالون غنچه خنج مکتوب است بالک میوه است و نیز جنسی است از ترنج بزرک برک معروف و بهاب
خانه وساحکی و در فرهنکی است و سکاه بوبرکوک باکاف فارسی عمارت کذا فی الادات و در
شرفنامه با یا فارسی آورده است برنک بالکسر خریره و جرس کلند و قیل بالفتح و بعضی
بمعنی کلند و جرس بازا معجمه نیز کویند و بمعنی وجیزه بضمتین کفته اند و ولایتی است که قطب جنوبی
انجا نموده میشود کذا فی اشرفنامه اما در لسان الشعرا بفتحتین بازا منقوط و غیر منقوط و بمعنی کلند
و جرس کفته است و بارا غیر منقوط بمعنی ذخیره آورده است ولیکن در ادات بهر سه معنی یک

لفظ



لفظ آورده است من غیر تمیز حرف ولتغیر حرکه و در طب حقایق الاشیا مذکور است بزک
بکسرتین معروف است و آن و آنها نبود بهیه مشتد پرازدانه بلبل جوز و بهترین انواع او کابلی و از بزرک
نوعی است که دانهای بزرک دارد و در وی چندین منفعه نبود در بزک ضد جوز و بستر اهنک یعنی کاف
و نهای لبنک بفتحتین با نون غنچه آنچه خرما بر و باشد کذا فی لسان الشعرا و باشین قرشت در دستور
بمعنی سوراخ مسطور است و در ادات است سوراخ کن نجار که چوب را بدان سوراخ کنند و اهل
هند آنرا انهای خوانند و سوراخ کن بنا که دیوار بدان سوراخ کنند و در شرفنامه نیز همچنین است
بشنک بفتحتین آلتی است که بنا دیوار سوراخ کند و نیز نجار چوب بدان بسنبد هندش بهانی
خوانند بنک بالفتح نام داروی خراسانی است تخم با رنک دارد مانند تخم کرفس سیاه و سپید
میشود سیاه را بعمل نیارند اکثر سپید را در کار بندند کذا فی القنیه و مشهور آنست که آن کیاهی است
برک را بغایت سبز و با کنکره می باشد بخوردن بیهوشی آرد و تعریب آن بنج است و در بعضی فرهنک
است بنک رنک لفش بسته بهشت کنک با تا موقوف و کاف فارسی دارا الملک افراسیاب
که پادشاه ترکستان بود بهی روی با آب و رنک ای فربهی با سرخ روئی کذا فی القنیه و در اداة
بجای بشاشه و سرخ روی بورک با واو فارسی طعامی است که از ابعزا مندبی آب و زنک
یعنی هیچ خوبی ندارد بیدرک با یا فارسی و دال موقوف جنسی از پیکان تیر بی زنک بالفتح
طرحی که نقاشان بقلم موی افکنند بعده رنک آمیزند بیناسک همان بیناسک
که در فصل سابق گذشت کذا فی اشرفنامه بی وزن و سنک ای بی وقر و بی قیمه کذا فی القنیه و معنی
ترکیب بی قدر و قیمت حاصل هر دو یکی است بی محابا بلنک روزکار کذا فی الادات و قیل بمعنی
بمعنی مرکب هم آید باب اللام فصل فی العربی بابل بکسر سیوم و قیل بضم سیوم میان
عراق است و اعراق میان جهانست و بابل میانه عالم چون مرکز پرکار است و نیز بابل بیونانیان
مشتری را کویند و در بابل چاهی است که هاروت و ماروت را دران عذاب میکنند و مردمان را
سحر و جادوی می آموزند باذل و بذول بخشنده باسل شجاع و درشت روی باطل ضد حق باقل

کودک نشان ریش بر آمده و نام مردی که در گرانی زبان و حماقت ضرب مثل بوده و در قنیه است
نام مردی از عرب که او را در کاهلی و درماندگی بخت مثل زده‌اند یعنی روزی آهوی بیازده درم بخرید بسیزده
بخند درم خریده هردو کف دست بگشاده و هر ده انگشتان دو دست جدا کانه روا کرده و زبان از
دهن بیرون آورده برای یازدهم آهوی از دست رفته و در دستور مسطور است باقل نام یکی از
اولاد خلفا است و گنگ بود بتول آن زن که او را با مرد حاجت نباشد و نیز لقب ام المومنین
بیبی فاطمه رضی الله عنها و هم از بهر این سادات را آل بتول میکویند بخیل و بخل ضد سخاوت بدیل بدل
چیزی کذا فی المتاج و در شرفنامه هست نام خاقانی است و نیز بی بدیل لا مثل را کویند بذل بخشیدن
بقل بار بطل دلیر بطال مرد بکار اما استعمال و رشتم است بمعنی بدکار بقل تره و قیل تره که نا پخته
توان خورد بقال تره فروش بلال آب و نام موذن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بلبل بضم
هردو بار هزار دستان و مردیک بوالکمال کنیه ندیم فصل فی الفارسیه با دال
شجاع کذا فی الدستور و صاحب دل و نیز نام مبارزی هندی بار دل غم و اندوه باسک بجوال آن
مردم مدحونی هم خانه بود کذا فی القنیه بال پر و بازو مرغ شهپر بکال بالضم الکشت افروخته و در
لسان الشعرا بالفتح است بجحکل با جیم و کاف فارسی دریای عظیم بحر دمان رعد عمل ابر که از
باران تقاطر میکند کذا فی القنیه براعة استهلال نام صنعتی است و آن آنست که در ابتدا کلام
لفظی آرد که مبنی بر مقصود و مرام باشد اجل کبریتن عفو از گناه بدول عزول ضد شجاع بدسگال
با کاف فارسی بعد سین مهمله مکسوره معنی بدگوی و بداندیش و دشمن براجیل و یعنی جواین
کذا فی القنیه برج هلال برج سرطان برخواهل گز کذا فی زفانگویا و در شرفنامه خوهل بغیر لفظ ر معنی
برین است برواک بوزن و معنی برکار و با یا فارسی نیز است و در دستور بجای دال کاف
مسطور است برده زنبت ناخن گل در شرح مخزن است گل صبح را میگویند و ناخنه او سرخی
مجز یا مطلع شمس یا ستارگان که از نور شمس یا ستارگان که از نور شمس محو خواهند گشت اما
برین همه معنی صحت سکوت حاصل نمیشود و بضم مصراع اول برغول بالفتح با واو فارسی حلوای که





کندم با جو راست کنند و قیل با نیز فارسی و در لسان الشعرا ایمی هم کرده یعنی دلیده و نام حلوای که از آن آوش
گویند و بجوان فرفوط خوانند برگ بنل دارویی است که بتازیش وسمه با لکسر خوانند برومند ماه و سال یعنی
متمتع از روزگار بریسان نام رای و والی یمن بسل با شبه تو بالفتح با شین فرشت در آویز و در
لسان الشعرا بالضم است و در فرهنگ و اتس زیر باسه لفظ است بسمل بالکسر معروف یعنی وج
بدانکه وج را بسمل بدان گفته است که وقت وج بسم الله میگویند بشکل گرگ کلیدان کذا فی اشرفنامه
اول نیز امر بسگلیدن است بشکول بالفتح با واو فارسی مرد جلد و قوی و سخی کش و حریص و بگویند
است و بالضم جلدی بشکول بالضم دیدن و دانستن کذا فی اشرفنامه اقول در فصل نون هم در
شرفنامه معنی بشولیدن بشوریدن نبشته است و این امر اوست پس باید که معنی آن در آن
باشد و معنی این درین بگاول بضم یکم و چهارم با و برجی کذا فی کذا فی القنیه بکمل نیز کذا فی اشرفنامه
و در قنیه بمعنی بشکن و بست کردن است بلگل بالکسر با کاف فارسی آب شیر گرم مثل بلگل مذکور که
در فصل کاف تازیست بل بالفتح باشنه پای و قیل بالکسر با یا فارسی بکر ازبیل بالفتح مختصر
بلیله که نام دوای است معروف بناخن رسد خون دل ای عرف خون از سر تا بناخن پای بود
کذا فی القنیه والادات و نیز کنایه از خراشیدن سینه است یعنی سینه خود چندان خراشد از حسد
که خون دل بناخن رسد و قیل عبارة از خون گریستن است بهرام تل با میم موقوف جوزه که
بهرام جوبین از سرها ارکان بر آورده بود بهل بکسر تین بکر از بیل با یا فارسی جوبی که کشتی
را بدان در آب برانند و نیز آلتی است سر پهن مانند میتین که بزه کاران بدان کلوخ یکسوی کنند
و زمین نگاو بذو در بعض فرهنگ بمعنی سپید کناس است باب المیم فصل فی
العربی بحر الغمام دریای است از آن سوی باشد که کسی زهره ندارد که سنگی دران اندازد و اگر
زهره کسی چیزی دران افکند ابر عظیم بر آید در عدها صعب خلق را هلاک نزدیک وی نیارند رفت
بلدم آنکه بهندوی و پارسی حبیت بندم یعنی جوب بادام کذا فی لغات الطب الیضا برسام معروف
کذا فی المتاج و در قنیه مذکور است بیماریست معروف که عقل را دور کند سخت گرم زبان از غایة گرمی

بنوز و وسینه اماس کند برصام مثله وهم ودرقنیه مذکورست درمحلی دیکر برصام برص یعنی بیسی بسطام
بالفتح نام شهری مبارک که دران شهر کسی را رمد بنود بغم معروف ودرقنیه آورده است جوبی لعل که زکر
زان جامه بدان رنک کنند هندش بکم نامند ودر تاج معنی بغم دار بر بنا نشته است بلعام وبلعم
کلاهما بالفتح نام ولیی که مسلوب ایمان شد کذا فی اشرفنامه ودرقنیه مذکورست نام مرد بسیار خوار
سخت و زور بنده بم بالفتح رود بستر رباب در فارسی مخفف استعمال کرده اند جمع آن بوم می آید
ودرقنیه آورده است نام قلعه است ودر شرفنامه گفته است نام شهری در حد مشرق بوم جعد نیز
بوالقاسم کنیه حضرت رسالة واصل ابو القاسم است بوالحکم آنک دعوی حکمت کند فصل فی
الفارسی با باد و دم بر وزن جام وجم یعنی باغ و روبکر باد ام میوه معروف بکنایه چشم
شاهدان را نیز کویند وبمعنی جانور درنده وبا جال وبا دامن و بادا مرا مرکب است کذا فی اشرفنامه
ودر دستور مسطور است بادام معروف وجا کوش اسب باد ریشه چشم باسوم فارسی که جهام
است یعنی شیطان لعین و دجال وهر کوری که باشد بادرم بادال موقوف ورا مضموم میوه
وا که کار باز مانده بادستر فام و بادستر اوام بادال بکسور و زا فارسی سرخ باده وصوفا که هندش
بت کویند باد و دم بروزن جام وجم بمعنی بکبر و عجب وخود ستایی بار بهم و بام بهم یعنی بنی
مجید باز بس سیرم باسوم موقوف وهر دو با فارسی ای باز بس بروم کذا فی الادات بام
زمین آراسته کذا فی الدستور باغ ارم ای باغی که شداد عاد در دنیا بهشت ساخته بود با
فدم بافا موقوف ودال مضموم بایان کار ودر ادات بجای فا قاف نشسته است یعنی
دو نقطه کرده است بام بامداد وبالا سقف ونیز رود سیر که بتار زیرش بم کویند بام چشم
یعنی پلک چشم باهم یعنی باغم ونیز بمعنی بکجا اید بجام امر جمیدن ای بخرام وبالفتح باجا مجم بام
نام ولایتی است مشکبیز و بجیر بکم وفتح دوم امر جمیدن است بحر خوارزم دریایی است کوچک
بخط بالا بلا سر در آورم یعنی بلاکشی کنم وراضی ببلا باشم بجوز مریم بالفتح یعنی کیاهی است
که مریم رضی الله عنها وقت وضع حمل دران دست زده مانند نخ انکشت کشته بوی خوش

دارو

دارو بدرام بالکسر آراسته وخرم ونیکو وبا آسایش وجای آرام چون باغ وخانه ومجلس ودرز فا
نکویا یعنی همیشه مرقوم است بدرم ای بسرعة کذا فی القنیة وقیل بکسر یکم وفتح دوم امر رمیدن وبعضی
لفظ بدر مرکب با میم متکلم بمعنی بدرام من و بدر من و بدرام او نیز مرکب با یا جار ترجمه نفس است
بدلگام اسبی که بآسانی لگام کردن ندهد ونیز کنایه از مخالف است براق جم یعنی باد برآید بهم
یعنی در غضب شد براهیم لغتی است در ابراهیم ونیز نام جهودی متمول که بغایة بخیل بود براهیم یان
ابراهیم مذکور برجان فدم بهم ای ترک جان کنم و بر هلاک خود کوشم برج سیوم یعنی جوزا بر خود کرفتم
ای اضافت واحتمال این کار من کرفتم کذا فی الادات ودرقنیه بجای کار من کرفتم بار من
کردم است وقیل معناه بر خود لازم کرفتن ودر ذمه خود کرفتم بر سم بالفتح یکم وسیوم چیزی که بوقت
پرستش آتش وجزان بدست کرفته می پرستند برند کام مراد وبالینه دهان کذا فی حاشیه زفان
نکویا بریشم همان ابریشم مذکور بزم بالفتح مجلس شراب وجشن کذا فی اشرفنامه ودر ادات
است بزم مهمانی شراب وجشن و مهمان ودر لسان الشعرا بمعنی مطلق مهمانی بستم بضم یکم و
سیوم که نا افرشت است باسین مهمله ومیدکی اندام مردم که از اباو کویند کذا فی الادات ونیز بمعنی
حق کنم وقیل باشین وزشت کذا فی اشرفنامه بسته رحم یعنی عورتی عقیمه ونیز آنک از زادن باز مانده
بود بسته تازیانه بستام ای بغیر تیغ بی ورنک زخم تازیانه فتح کنم کذا فی الاصطلاح بشتام بالکسر باشین
وزشت طفیلی بکفتارشه مغز اثر کنم بکفت کسان مغز در سر کنم یعنی بکفتار شه سخن زا سرایم و
بکفتار دیکران خاموشی نمایم بلخم چیزی که بدان سنک اندازند واز آن فلاخن نیز کویند بمانم یعنی
بکزارم وبکزار مرا و باشم بنازم یعنی مفاخره کنم بنفشه کون ظارم یعنی آسمان بوم باواو وفارسی
زمین نارانده وبمعنی ولایة وشهر وآبادانی نیز آید وجوزه مرغ وبضم یکم وفتح دوم یعنی باشم
بوی شنوم یعنی ببویم وبوی کنم بهرام بالفتح نام پادشاه ایران زمین که او را بهرام کور کویند
دو وجه تسمیه او صحیح کذشت ووجه دیکر آنست که بیک تیر پای کور با کوش میدوختی وبعضی کویند
که او اکثر شکار کور کردی از آن این لقب یافت ونیز نام سرلشکر هرمزین نوشیروان واو را

ازسبب لاغری بهرام چوبین گویند ونیز نام روزی از روزهای فارسیان ونیز ستاره سیاره بر
فلک پنجم که تازیش مریخ گویند بهم همان باهم که گذشت وبغم بیاگیم با کاف فارسی یعنی زرکنم بید خام
یعنی عود خام بیرم سینه بهم ترس بنبک چشم مردمک دیده **فصل فی الترکی** بارم
هست یا نیست بقم بضم یکم وکسر دوم بنت بیرم بالفتح عید **باب النون فصل فی العربی**
بان نوعی از درخت کذافی الصراح ودر زفانگویاست که درخت بهمنه را گویند ودر قنیه است
درختی است مثل سرو منقول از خط مصنف شرفنامه منیری ودر شرفنامه است چیزیست خوشبوی
ازعطرها سوختنی وبمعنی خداوند در آخر کلمه آید بحران بالضم با وکرم وبث کذافی القنیه ودر بعضی
فرهنگ بمعنی باد سموم است وآن بادیست برهرکه رسد سوخته وبریان گردد بحرین بالفتح یکم وسیوم
نام مقامی است که دریای پارس ودریای روم آنجا جمع شده اند ووعده ملاقات با مهتر موسی
علیه السلام وخواجه خضر همانجا بود کذافی القنیه منقول از مدارک اقول این معنی مجموع مجمع البحرین
است لیکن باعتبار شهرت اگر اکتفا بر یک جزو استعمال کنند شاید بذر تن بجز وست و
پای وتنه براهین بذر الکتان تخم کتان بهندوی السی گویند کذافی لغات الطب برذون
بکسر یکم وفتح سیوم اسپ تازی برهان حجت روشن بستان معروف یعنی بوستان بساتین
جمع آن ونیز بمعنی لب البحر مرکب است با فارسی وعربی بطن شکم وقبیله جوزه بطین بضم یکم
وفتح دوم منزل من منازل القمر وهو بطن الحمل بنات العین اشک بنیان بالضم بنا وبنیاد
بوالحصین کنیه روباه بهتان دروغ حیران کننده بیت الاحزان سوک خانه بادنجان معرب
بادنگان باطن اندرون چیزی والباطن من اسماء الله تعالی **فصل فی الفارسی**
بابزن باء دوم موقوف سیخ آهن وچوب که بدان مرغ وگوشت بریان کنند بابزن و
بابیلان مباحی که بتازیش صمان گویند وبعضی بانیز فارسی گویند بابیزان بوزن بایزان
مثله کذافی الدستور باتدن بروزن بابخن بخشیدن کذافی الدستور باتکان با سیوم
مکسور وجیم فارسی بادنجان کذافی القنیه بوحفصان یعنی معلم صبیان مسموع از شیخ المشایخ

شیخ



شیخ احمد حسین بلخی قدس الله سره العزیز واصل این آنست که باچفص ماکیان را گویند که
بچگان خود زیر پر دارد ودانه بچراند باختن با سیوم موقوف بازی کردن وجراخ کردن
کذافی القنیه وبمعنی دادن وبذل کردن نیز آید کذا قیل بادام شکوفه نشدن ای چشم گریان
شدن بادبان باذال موقوف جامه که برنخ باد در جهاز وکشتی بندند از جهت سرعت سیر ونیز
پیش وپس گریبان ودرآستین بادبرین وباد فوردین بروزن نازبرین وباد فوردین و
زن باد بسرهین یعنی بادی که از سوی مغرب جهد بتازیش دبور خوانند کذافی اشرفنامه ودراداة
گفته است بادی که از سوی مشرق آید وعرب ازا صبا گویند بادبیزن وبادویزن وبادزنا
باذال موقوف آلتی از جامه وبرگ خرما وغیره سازند وبدان باد کنند بادپیمودن باذال موقوف
وبار فارسی یعنی کار بی منفعه کردن وناتحقیق گفتن باده پیمودن بایای فارسی یعنی شراب
خوردن بادخن وبادخون هردو باذال موقوف یعنی جای بادگذار بادران ای میگران
وطالبان سری وسروری کذافی القنیه ومعنی ترکیبی راننده باد وبادرابران بمعنی امر ونیز
بادبیزن ونیز ملکی که بادر امیرانند بادریحین یعنی سنغ وبیت بادسران باذال موقوف یعنی
متکبران وطالبان سری بادسلیمان دوله سلیمان علیه السلام وعظمت او وآن بادکه اورا
بالکه لشکر بهم منزل بمنزل بردی بادکان وبادمان موقوف پیش وپس گریبان کذافی زفانگویا
بادرنجین کدوی تلخ کذافی لغات الطب باروان باراء موقوف جراحی کذافی اشرفنامه
ودر قنیه بمعنی آوند که بتازیش دعا گویند بازرمان حوادث وجفاء روزگار بارکین چیزیست
که همچو حوض بزرگ راست کنند ودر زمستان آب دروی جمع کنند وآن اکثر در ولایة ماوراء
النهر بود بتازیش فارقین گویند کذافی القنیه بارمان نام مردی وپهلوان لشکر ومعنی ترکیب
بازبمان بازارگان وبازرگان اول باراء موقوف وکاف هردو فارسی طایفه سوداگرپایه
دار بازبان بازاء تازی وفارسی موقوف باجیان بازیان بازاء فارسی طایفه اندازگان
کذافی اشرفنامه ونیز باجیان یعنی صاحب باج که آنرا خراج گویند بازدان بازاء فارسی موقوف آوندی

که محصلان در و سیم می اندازند کذا فی زفانکویا باستان با سین موقوف قدیم و کهنه و بمعنی دهر و
کردن نیز اید باغبان معروف باغ رنکین یعنی دیبا باغ شیرین نام نوای است وطی باکاف شکوفه
فشان ای حبشم کریان کذا فی القنیه بامدادین یعنی وقت فجر و ظهر زیراچ در تاج تخت غداة و عذوت
آورده است میان نماز بامدادین و برامدن افتاب بالین آج زیر سر نهند شش هنگام غلطیدن
و یا نرمی باکر زمان بفتح سیوم و چهارم فارسیان عرش را کویند و شعر آسمان را نامند کذا فی الغواصی
و نماید بیت وقیعی آورده ست ازان معلوم میشود که لفظ با در لغه بیت بیت هست ره زحل با بیز
و زهره باکر زمان همه حکمی بفرمان تو رانند و ازین بیت این هم معنی نمیشود که آسمان را کویند بلک می تواند که
نام ستاره باشد و سوق همین تقاضا میکند بال افکندن ای عاجز شدن بامیان نام شهریست از
توران زمین منسوب بغلط و زشت نویس و نیز معنی ترکیب با بیام است بانک باون آواز دین
محمدی علیه السلام و علم شریعه کذا فی المواید بانازان حاجتمندان ای مخلوقان بان خبر نیست خوشبوی
از عطرها سوختنی و نیز نام درختی و بمعنی خداوند نیز آید و استعمال آن مرکب است ببر بیان نام ده
است دشمن شیر یعنی شیر شرزه و در قنیه مذکور ست ببر بیان با کیم و چهارم مفتوح در فرهنگها مه
باستشها و آورده است نام جانوریست که ماوا او وی کوه قاف است و کر زوی در کوه البرز بود
رستم او را در کوه شام کشته بود و از پوست وی زره ساخته خاصیت آو الست که در آتش نسوزد
و در آب غرق نشود و در قصه آمده است نوشیروان ده هزار سوار در محلی نام زد کرده بود کر زوی ابرستان
افتاد و حمله را بحوز دو در شرفنامه است و نیز نام خفتان چرمین که رستم هنگام جنک بوشیدی و در وی تیر و
تیغ کارکر نبودی و نیز در زفانکویا مردم است که دیبا منقش را نیز کویند و از ادر روم بافند هر زمان
بر یکی دیکر نماید ببوی نفس بکس جان ای جان را تابع و طالع نفس مکردان کذا فی الاصطلاح بتابیدن
بکداشتن کذا فی القنیه بت رویان یعنی خوب رویان بتکندن و بتکندیدن کلاهما بکسر یکم و فتح
سیوم فارسی باز زدن از خوردن سخت بسیار کذا فی زفانکویا و در شرفنامه برین معنی بتکن ندکور
است اما بتکن امر بتکندن است چنج افکن از افکندن لیکن در ابن لسان الشعرا است که امرا

بمعنی



بمعنی مصدر میکویید و دیکران با تبع او اند بتکن با کاف فارسی نوعی از ساز بزرکی و ماله و در ادات
بار نیز فارسی است و در شرفنامه بتکن با کسر با کاف فارسی مفتوح و قبل مکسور بمعنی بتکندن است
بجشم کردن یعنی تیز عمان نام قصبه الست کنار دریا که از آ استجار کقندی نخوان نام ولایتی است
کرسیش و حشم زده کردانیدن بحر عمان دریای است عظیم که دران لولو بود و نیز عمان نام قصبه
است کناره دریا که آن استجار کقندی نخوان نام ولایتی است بخسایندن و بخسیدن و بخسان
کران رفتن ای خرامان و کرازاییدن و کرازان و این هر سه لغه با بار فارسی نیز می آید بخشودن
شفقت آوردن بخشیدن دادن بدلبران خانه کن یعنی نا خلفان و ناتکه خانه بدر اخشت خشت
کسند و بنو و شند کذا فی القنیه والادات و معنی ترکیب ظاهر است بدخشان بفتحین نام شهری
میان خراسان و هندوستان و انجا کوسفندان بزرک همچو اسپان باشند هر یکی همچندان اسپی
بران کوسفندان بر نشینند و معدن زر و لعل انجاست بدران بفتح یکم و سیوم سبزه است
مثل ترب که بوی زشت دارد کذا فی اشرفنامه و معنی ترکیب رانندهٔ بد و بدر اران است و نیز
معنی ران بد آید و بجیر یکم باشد بدید دوم یعنی تمام کن این کار را کذا فی القنیه و معنی ترکیب باره
کردان این کار بدیشان با یاد فارسی یعنی با ایشان و با یاد تازی یعنی بدی ایشان بدین تخت
روان یعنی آسمان کذا فی القنیه و نیز نعش فلک بذل سیمین بخشش بسیار بر راب فلان ای
بر طریق فلان و بر شکل فلان کذا فی الاصطلاح چنج کویند چون زراب جوی روان دیدم و چنج
الکوز براب سایه چه نزد اکرفت یعنی بر طریق سایه چه کوشه کرفت و مثل این در استعمال آمده است
کذا فی القنیه برازیدن بالفتح زیبا نمودن براشیدن بالفتح فرونشاندن کذا فی زفانکویا اغا
لیدن و براغالانیدن کلاهما بالفتح لغتی در برغلانیدن یعنی تحریض کردن برافکندن و در کردن
فرستادن بر باد خلق تراخرمن باد ال موقوف ای عیش خلق مستهلک است باد نشیند هر ان
ای دلاوران بر باد شوند و بر اسب سوار کردند بربون بالضم و بربون بالضم و بربون بالفتح با نون مضموم
دربیدن بالضم با یای خطی و بیای تنک بهر هین تخم خفرج که بتازیش بقله الحمقا و بهندوی نونک کویند

یعنی گیاه نمناک وتخم او سیاه باشد ومغز او سپید وبعضی گویند همان گیاه است که تخم او را کلیل گویند
کذا فی لغات الطب برحرص نماز مرده کن ای حرص را بمیران برخاستن استادن ودر بعضی فرهنگ
بمعنی افروختن است برخوردن یعنی حظ از امیدها ونعمتها برگرفتن وبرحاجت خود ظفر یافتن وبرخوردن
اری گرفتن کذا فی اشرفنامه ولیکن معنی ترکیب میوه خوردن است بردیدن بالفتح دور شدن از راه
وبکسو شدن بردن یافتن است گویند فلان از فلان زر برد یعنی یافت کذا فی القنیه لیکن مشهور
بمعنی ربودن است براسیدن بالفتح تفحص وتجسس کردن وبرسیدن برزن بالفتح کوچه وکوی که
تبارزیش محلت گویند ودر رساله الیفر بمعنی صحرا مرقوم است ودر بعضی فرهنگ بمعنی کوچه ولافکا
است ونیز امر برزدن است برزبرزین وبرزین آتشکده که در بلخ بود ودر لغة توتذ است که آن
نام آتشکده نوتذ است وبرزین نام مبارز ایرانی که پسر او فرهاد نام داشت وهمان برزن مرقوم
برسان بالفتح دوشاب سیاه خوشبوی وبالضم گروهها وآدمیان برروسان بالضم مثله بمعنی اخر
برسرزدن یعنی بیخود شدن ودر اندیشه شدن کذا فی القنیه ومعنی ترکیب ظاهر است برشخان
بفتح یکم وسیوم نام مقامی میان ایران توران برغلانیدن بالفتح تیز گردانیدن کسی را در کاری
تبارزیش تحریض گویند برغمان بفتح تیز یکم وسیوم مار نر وبزرگ برفندان بوزی سرگردان ایام
اخر ماه شعبان که دران شراب خواران شراب بافراط نوشند وتفریط روا ندارند برق
یمانی یعنی برق که از طرف یمن جهد وبنسبت برق بسوی یمن بدان است اکثر برق هم ازان طرف
جهد ودلیل بر باران بود برگ ریزان با کاف فارسی موقوف یعنی خزان برگرفتن یعنی قبول کردن
بریایون بالکسر نام گاوی که فریدون شاه بشیر آن پرورده شده بود برمخیدن بالفتح بی فرمانی
مادر وپدر کردن برمکان بالفتح موی زهار برنشستن یعنی سوار شدن برنهان جامه افریشمین که
تبارزیش حریر گویند وقیل با یاء فارسی کذا فی اشرفنامه برون ضد درون وچیز کذا فی اشرفنامه وفی
القنیه وحلقها یعنی شتر از مس وموی وهر حلقها که باشد چون دستانه وخلخال وگوشوار وبرهمن
بصحیتین معروف یعنی زناردار برهون بالضم آرایش ونیز دایره ملون که گاه گاه برگرد ماه

وافتاب

وافتاب برآید وقیل با یاء فارسی تبارزیش هاله خوانند برزن بالفتح با یاء فارسی چیزی که آردمی
بیزند وقیل با یاء فارسی برین بالفتح بالایین ونیز آتشکده است ودر زفانگویا بمعنی بزرگ
ولاترین است برنح زدن ناپدید کردن ومعدوم گردانیدن برنح بنشتن عبارة است از کردن
چیزی که وجود ندارد وناپاینده داشتن هیچ انگاشتن بریده زبان یعنی خاموش کذا فی
الموائد بربون وزن افیون دردی که پوست را اواره کند ودرشت گرداند کذا فی لسان الشعرا
وبهندوی آزاداد گویند ودر شرفنامه با یاء فارسی است ودر بعضی فرهنگ بمعنی گرد برگردهمنا
است برافتن وبرازیدن گلابها بالضم بازاء معجمه گداختن زدایندن وبردودن زنگ آزآینه
وتیغ وامثال آن دور کردن برنان بالفتح وقیل بالضم محزون وغمگین وقیل با یاء وزاء فارسی
آزرده برین بالفتح بازاء معجمه آتشکده است روستا بنیاپور کذا فی زفانگویا ودر شرفنامه با راء مهمله
آورده است بساله کردن سودن بستن ضد گشادن وصورة ونقش وخیال وطمع راستن استعمال
کرده اند بسر بردن آخر رسانیدن ووفا کردن بسودن دست زدن وسوده کردن بسغیدن بالفتح
ساخته شدن بسوریدن بالضم باسین مهمله صح در ادات بتصریح است وبا یاء فارسی نفرین
کردن وکنانیدن وباشین زشت معروف که آزا انبازی هجا گویند وبمعنی بجوشیدن و
غضب شدن نیز آید واصل شوریدن است وبا زایده است بسیجیدن با سیوم وچهارم فارسی
قصد وآهنگ کردن واراستن کذا فی زفانگویا بشکلیدن باشین معجمه رخنه در افکندن کذا فی
اشرفنامه ودر ادات معنی بشکلیدن نشان کردن ورخنه کردن بناخن انگشت درافکند
آورده است ونیز بشکلیدن بمعنی بس ارس وماننده آن آید بشگولیدن با واو فارسی
جلدی نمودن بشولیدن با واو فارسی بشوریدن کذا فی اشرفنامه وهم در شرفنامه مذکور در باب
شین شولیدن را بمعنی متحیر ودرمانده نشتن بنشسته است ودرین شبهه نیست که اصل شولیدن
است وبا زایده است مگر آنکه با اصلی باشد ان هنگام لغة مختلف باشد ونیز در فصل لام معنی شغل
دیدن وداشتن آورده است صحیح گذشت پس باید که معنی این وان متحد باشد زیراکه آن مشق

ازین است بنبون بوزن افیون فربه ضد لاغر بغدان بالفتح نعتی است در بغداد و بکسر همان نام مردی
کیس و دانا درقنیه است نام شاعری معروف بخشوش بالفتح نام مردی کذا فی زفانگویا بکران بضم یکم
وفتح دوم نه ویکی که طریقه طبق ورو دو یک بند بندهندش کهرحینی نامند وقتی که با روغن جمع کرده جان
جان خوانند کذا فی اشرفنامه بکر مشاطه خران یعنی شرابی که هنوز کسی ازان شراب نخورده باشد کذا فی القنیه
وفیه القاحی الخوری بکل افتاب اندودن ای حنبوس کردن خیری که در غایت شهرة باشد و این
مثل است بجهان و بجهامن یعنی شک شکن که هندش کلهی نامند کذا فی لغات الطب بجهوجیان
بالفتح با واو فارسی و جیم موقوف وقیل با واو تازی خربشته کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا
و ادات الفضلا با خای معجمه مرقوم است و در دستور بعد کاف تا قرشت مرقوم است بلبسان
بالفتح بیدانجیر کذا فی القنیه وفیه ایضا نام درختی است در مصر که روغن ازوی میچکد و در تمام عالم
همان یک درخت است روغنش بغایت نافع است و در ادات بلسان بفتح دوم ولایتی است
بلطاون گیاهی است که بتازیش بقله ایمانیه گویند و بهندوی حوبلای نامند کذا فی القنیه بلکن با کاف
فارسی سر دیوار بلند بنیان یعنی صاحبان کشف بلندین بالکسر والفتح پیرامون در وقیل با بای فارسی
همان بالضم بگزار و باش بماواشدن یعنی پناه گرفتن بن بالضم زیر و بیخ درخت و درخت
و نیز بمعنی بنیاد آید و در ادات بمعنی بنه نیز است و در فرهنگ بمعنی خوشه خرما است بنات نقش
گردون و بنات گردون و نباش گردون با کاف فارسی آن سه ستاره صف زده که متصل
یکجا به بنات نقش گری اند کذا فی القنیه اقول این هر دو ترکیب مختصر بنات نقش گردون است
و بنات گردون بمعنی ستارگان نیز آید بن دامان سبستان کن ای زمین را خوابگاه خودساز
کذا فی المواید و در قنیه مذکورست یعنی در مراقبه باش و در ادات هر دو معنی را جمع کرده است
زیراچ گفته است ای مراقبه کن وقیل در زمین خواب کن اقول معنی ترکیب النت اسفل دامن
را سبستان ساز ومعنی سبستان انجا که شب بازاره گذرانند و حرم خانه سلاطین و خوابگاه
است یعنی قناعت کن بجای سبستان بدامن بن دامان بالضم یعنی زمین و اسفل و حرم

کذافی



کذا فی القنیه بندجان اسیر محبه جان کذا فی القنیه وقیل بندجان عشق و محبه است و نیز خیال
جان بن دندان یعنی فرمانبرداری و کمال تواضع و ذخیره کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی مقصد
و تمام است بندیدن نبستن کذا فی زفانگویا بنشاختن با جای موقوف بنشاندن بگشتن
بضم یکم و سیوم و کاف فارسی و شین معجمه فروبردن چیزی کذا فی زفانگویا و در ادات بفتح
بار است وقیل بضم کاف بگشتیدن بالضم با کاف فارسی مضموم مثله کذا فی زفانگویا بنوان
بالضم وقیل بالفتح خرمن بان یعنی نگاه بان خرمن بوان بالفتح نام ولایتی است که مویز و بار
دان در انجا بسیار باشد بوستان با واو فارسی و سین موقوف جای که درختان گل و میوهای
خوشبوی باشند بتازیش بستان گویند و نیز بمعنی ستاننده بوی و بوی را بستان آید و در
شرفنامه برین معنی با واو تازی آورده است بوقلمون همان ابوقلمون مذکور بوکان بالفتح
وقیل بالضم زاهدان کذا فی اشرفنامه بوماذران نام دارویی است که از ابهر نیز بمعنی تخت و در
فرهنگ قواس بمعنی کشنیز است بوماران نام دارویی است که از انجاست نیز گویند بوماداران
و بوماران نام دارویی است ارستنی که بتازیش قیصوم گویند و آن همیشه سبز باشد بومهن زلزله
و در بعضی نسخ ادات بومیتن مرقوم است بومیمون کینه سهند کذا فی القنیه بون زوده گویند
که سرگین در وی نشین بود و همان بوکان مرقوم که معنی آن زاهدان است به آفرین نام خواهر
اسفندیار بن گشتاسب شاه کذا فی اشرفنامه و معنی ترکیب نیکوتحسین است بهاران بالفتح
وقت بهار بهرام چوبین با جیم و واو فارسی نام سرلشکر هرمزین نوشیروان و چوبین بسبب
آن لقب شدی که دراز قد بود و وقت هی نداشت بهرمان بالفتح گل معصفر به گزین با کاف فارسی
انک نیکو اختیار کند و کسی را که سیم سره کند که بتازیش ناقد گویند بهمان ازبندگی نسخ واحدی
بالفتح محقق است و مشهور بالکسر است معنی آن متتابع فلان است بهمن بالفتح نام دارویی
که بر دو نوع است سرخ و سپید برای دفع باد و فربهی و قوت باه بکار برندش بهندش اسکنده
خوانند و دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو و نیز نام بادشاه ایران زمین که

اردشیر بن اسفندیار شاه نام داشت و همای دختر و منکوحه این بود صد و چهارده سال ملک راند
وقت مردن تاج و تخت بهمای داده و نیز نام حصاریست کذا فی اشرفنامه و در علمی مذکور است
بهمن ماه را گویند و در لسان الشعرا گفته است و نام گل وان دو نوع است یکی بهمن لعل و دوم بهمن
سپید بهمین بکسر بیتی توانگری و یافت و نیکوی ریش مجرفی پاکن یعنی پر کن صندخالی بیابان طائفه
اند که اعتبار ندارند و ایشان نزار اند کذا فی الادات بیان بالعجم و وه است و شخص میشر کذا فی القنیه
بخستن در آمدن کذا فی اشرفنامه و در زفانگویا بمعنی در ماندن است بخشیدن مثله کذا فی
اشرفنامه زفانگویا و بمعنی بی شکستن مو بی شکنیدن مرکب است بیخ سوس مهملی و حبستی
مده نیز گویند کذا فی الطب بیخن همان بیزن که می آید و بابا رتازی نام شاعری معروف بیدین
بابای فارسی و دال موقوف درخت بی دم مردان ای بی دعا اولیا بران بالفتح نام لشکر
افراسیاب و قیل بابای فارسی بیرزن هندوی بارزه کذا فی لغات الطب بیرون همان بروبنا
بیزن نام پسر گیو خواهرزاده رستم که عاشق منیژه دختر افراسیاب بود میگویند شبی خفیه
در کوشک منیژه در آمد افراسیابش گرفت در چاه زندان داد چون رستم بسپید شبیخون بر
نگاه بانان زد و بیزن را خلاص داد بیستون بابای فارسی نام کوهی که فرهاد بگفته پرویز کنده
و در ادات مذکورست نام کوهی که شیرین کندیدن آن کوه فرموده بود و فرهاد در کندیدن
آن کوه بود که موت شیرین شنید خود را از بالا آن کوه افکند و هلاک کرد و شامع است
از بعضی خراسانیان که روایت صحیح و مشهور آنست که شیرین چون شنید که فرهاد بدین حادثه
مرد او هم بهانه دیدن کوه آمد خود را از آنجا افکند و جان داد اما این روایت مخالف خواجه نظامی
رحمه الله است زیرا که ایشان گفته اند که شیرین خود را بر تربت خسرو کشته است و این اصح
است بیت و یک بیکران همان بیت و یک بیکر مذکور بیس بابای فارسی و سین مهمله مفتوح
زهر قاتل بی سخن بابای فارسی یعنی بی شک کذا فی القنیه بی سران بابای فارسی اما که
تربیت از مادر و پدر نیافته اند کذا فی القنیه و نیز آنانکه بر سر ایشان کسی نباشد ای صاحبی و معنی

ویامادر



و یا مادر و پدر نباشد بیشکین بابای فارسی و شین معجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی و ظهیر فاریابی
رحمه الله کذا فی القنیه بیضه زرین آفتاب بیقطون نام مردی بیکانگان یا و هر دو کاف فارسی
جمع بیگانه بی گمان ای بیقین بیلقان بالفتح با لام موقوف نام مقامی که خواجه مجیر بیلقانی شاعر
از آنجا بود بیمارستان بالفتح را مقامی که در آن بیماران باشند کذا فی شرح مخزن و همچنین شفا
رستان زیرا که این الفاظ مرکب اند با ستان که بمعنی جای است و آنکه بکسر را خوانند
خطا است بی مغزان تردامن ای اصحاب خلل که فاسق باشند کذا فی الاصطلاح بی نور کنی
ای بمیران کذا فی القنیه و نیز بمعنی بی آن کن و روشنایی دور کن بیوکندیدن با کاف فارسی
بیفکندن کذا فی حاشیه زفانگویا فصل فی الترکی باتمن سنک وزن بابا
هست بوزکان و بیزکان بکسر یکم و سیوم بیدارنده بخشی بکسر بیتی بوزه بدنی بضم یکم و فتح
دوم بیشین بدین بوزینه و شی برقن بالضم بت بلس برخ بلدرجین بضم یکم و کسره سیوم
ولج بلس بضم یکم و دوم با سین مهمله یا دو بضم یکم و کسر سیوم معجمه آشنا بوکردن بضم یکم و
سیوم و چهارم کوهه زین بدکن امروز بوین گردن با الواو فصل فی العرابی بطود
زنک فصل فی الفارسی باور و نوعی از خیار کذا فی اشرفنامه و در زفانگویا مذکورست
با در و با دال موقوف چیزیست که بتازیش بادروج و بهندوی ببری گویند و در ادات گفته است
نوعی از خیار که عرب بادروج خواند بادکیسوی او یعنی غطمه کیسوی مصطفی صلی الله علیه وسلم
کذا فی المواید باد کیسو غطمه کیسو کذا فی الاصطلاح پاره افیون دروای نقطه سیاه درو کذا فی
الادات بارو باره فرشت دیوار حصار کذا فی اشرفنامه لیکن در علمی گفته است این لغت ترکی
است و بازار هوز معروف که بتازیش بال گویند و نیز رسن باکو باواو فارسی نام شهریست
کذا فی اشرفنامه و در علمی گفته است نام قلعه است بالا کوه بغایت مرتفع و در قنیه مذکورست
از میران سید ناصرالدین خراسانی سماعت که نام شهر است در آن فرزندان امیرالمومنین
حمزه رضی الله عنهم پادشاه اند با بلدرو بالفتح حمزه الله وراء رو یعنی مکتب برو کذا فی الاثار

خایی بالو رخ که بهندوی سه گویند وقیل باواو فارسی و در ادات بایا نیز فارسی است بانو عروس
و خواجه در خسرو شیرین بمعنی اوند کلاب نیز استعمال کرده است بتو بالفتح والکر و به روغن ریز فراخ
کلاب درو انداز ند وقیل فتیه مانندی بر سر تازیانه و عصا و امثال آن نهند و در لسان الشعرا برینا
معنی بروزن لتو که بدان بجکان باز بند آورده است و از اقمع بکسر قاف و فتح میم کفه است
و قمع را لتفیر بدان معنی کره است و در شرفنامه است بتوان سنک دراز که بدان دارد و امثال
آن بکویند و بسایند بتاریش مقمع نامند بچه کلو با جیم فارسی حرام زاده که بتازیش لقیط خوانند
و زراعت کننده لیکن این معنی از ترکیب نمی آید بزره کاو و با کاف فارسی آن کاو که بدان
زراعت کنند و جفت رانند برشاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی الا
صطلاح الادات اول این حرزت مثل است جایی که حصول وصول ممکن نباشد و وصول بجاد
متعذر باشد زیرک شاخ آهو خالی از برک و بار است و حاصل آن خار خار است و بسبب نغزه
دو حشت از خود وصال بتاخش ترتیب محال و اصل درین آن مصراع است برات عاشقان
برشاخ آهو و این بعض ترکیب است برمو بالفتح انتظار بر نو بالفتح جامه باریک کذا فی الادات
و در زفانکویا بایا ا فارسی است برو بر وزن سرو ماه و خور خنج در شاه نامه است بالا ر تو در چمن
سرو نیست چو رخسار تو تابش رو نیست و بعمتین مختصر ارد کذا فی حاشیه زفانکویا بریخ زند نام
او یعنی دکرش بکند بنو بفتح یکم و ضم دوم خرمن بو بالفتح پوست شتر بچه که درست کشیده کاه
و خبران برکنند و پیش ناقه بدارند تا او بداند که بچه اوست و بشغفه و مهر آن از البید لعده شیر بدو
شنند بوی شنوای بوی کن کذا فی الاصطلاح زیراح شنیدن بمعنی بوییدن است بهشتی
روای خوب رود بی ریش بیشتر و با دوم فارسی و سیوم موقوف و چهارم مفتوح بسیار
رونده **وصل فی الترکی** براغو ماده کاو و برغو بالضم کوساله **باب الهاء فصل**
**فی العربی** باقه علمه است که در هند می شود مثل خوبجک و لیکن بزرک از ان با کره زن نارسیده
و در تاج بمعنی ابر نامده است بکره بالضم صبح اول وقت باکوره میوه نخستین که برسد بلیته بالقیو



نام معشوقه جمیل بدرقه بالفتح راه بدرقه پوست بزغاله شیرخواره و ده هزار درم بدعه نو آوردی بداهه
مثل البداهه والبداهة الفجاءة بذر الانجره شاه دانه کذا فی الطب بذله بالکسر والضم با ذال معجمه لطیفه و
جواب آن برکه بالکسر چاه حوض و بالفتح افزونی و بسیاری در فارسی این ظاهر میکنند خنج در ترکه رو دی
سرد بی براعه روشنی زراقه درفشیدگی بشره برون پوست مردم و آنچ ظاهر شده باشد بشارة
مژده بصارة بینایی بصره بالضم انگور که بخت می آید و بالفتح نام شهری بضاعه پاره کالا که برای فروختن
نفرستند بقعه بالضم پاره زمین بقله الحیلتیه کیاهی است مانند سیر بقل الیهودیه همان الذی
وان کیاه است مالوف بلبک بیله کوزه با نایزه یعنی مشربه و نیز صراحی و در ادات و دستور بمعنی
اندوه نیز مشهور است بلیه بالفتح بلا و در قنیه مذکور است بنیه نام ماده شتر که در جاهلیه بر سر کور با
خداوندش می بستند و با حفره میکندند و درون می انداختند تا همانجا بمیرد بینت الشفه سخن
بوزنه با نون مشدد و کنیه کسی است بو نخافه کنیه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بهط
بالفتح مع شدید الطاخب من الطعام ارزو ماره وهو معرب کذا فی الصحاح و شاید این معرب
بهت است بهیمه ستور و کل ذات الاربع من ذات البر والبحر بیضه خود و خایه مرغ و میان و بهر
چیزی بیعه بالفتح پیمانه و عهد و بالکسر کلیسای ترسایان بینه گواهان **فصل فی الفارسی** باآهن
فرده ای با هن بی هنری و بی دردی و سنک دلی کذا فی القنیه و معنی ترکیب با آهن منجمد شده
که در و زخم اثر نکند و ترحی ندارد بالچه زاله بابوبه کوزه برای آب و از اد ر زکر تا لا و ذکر کهسه
نیز کویند کذا فی القواسی بابونه نبیره است که بتاریش اقحوان خوانند و نیز مشکوفه که بتازیش
بابونج و هند کوینل کویند باجانه با جیم موقوف لقب کذا فی با حفصانه سختی متدیانه و بچگانه
که معلمان صبیان بجکان را کویند باجینه با جانه موقوف راهی که در غیر در برای درآمدن خانه
بود و نیز کداره چهار پهلو وقیل با یایا فارسی اشرفنامه و در ادات بمعنی بو واره باخه جالنوری
ابی در غایه شهره که آن از سنک پشت و کاسه نیز کویند باد آبله و باد لوله یا واو واله با دال موقوف
آبله هلاک کننده کذا فی القنیه و در ادات است از اباد لوط کویند باد اغراه و باد افره و باد و ه

کلهم با دال موقوف وافرین با خاء مکسوره عقوبة وزجر مکافات ونیز باد خره چوبکی تراشیده را
گویند که بگانش برشته پیچیده گردانند هدیش لتو نامند باد آمه آن خرقه که از بزرگان لها دسه گوشه
یا چهار گوشه خورد خورد کرده بدوزند برای نشان وزیبای ونیز جنسی است از ابریشم کمینه بادسره
نام زخمی که اسپ را می‌شود باد روح بویه وباد روزبویه با دال موقوف وواو فارسی مرحه آنرا
کتر بکار بسته باشند وجامهٔ کهنه که تارزیش بدله خوانند بادریسه با دال موقوف ویاء فارسی آن گرده
چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند ونیز حرجی مدور که در دوک بود وتاریش فلکه گویند بادزن
با دال موقوف همان بادبیزن مسطور باده شراب بادکانه با دال موقوف وکاف فارسی دریچه
جنگه کذا فی العلمی باد هراة از حضرت امیر شهاب الدین حکیم محقق است که در هر لو موازنه هفت
وهشت ماه بتواتر باد شمال می‌وزد بغایة لطیف وموافق مزاج خلایق است باد هرزه افسونی
که دزدان برای خواب صاحب خانه کنند کذا فی زفانگویا بادیه خرامی واین دلالت بیدیه نیز خوانند
بارگاه وبارگه کلاهما با راء موقوف وکاف فارسی نوعی از خیام مراتب سلاطین وملوک وجای
باردادن پادشاه ونیز سینه زنان بارنامه با راء موقوف وبا شنامه لقب نیک وبد نهادن
وتفاخر کردن ومنت نهادن کذا فی القنیة باره اسپ وشهر ومشهور شده وگرز وحجره بالا وسرای
وتیر دیوار حصار والضا شود بمعنی آخر باره بایاء فارسی نیز خوانده اند کذا فی اشرفنامه ودر تاج
اسامی باره ترجمه شکل بالکسر آورده است وگفته است ویقال امراة ذات شکل اما در استعمال
بمعنی باب وحق یافته می‌شود چنانچه گوئی ملک درباره فلان ای در حق فلان مرحمة فرمود بازاد
هو چوب دستی بازخواه بازاء فارسی موقوف با جیان وکر زبان بازو گشاده یعنی نیازمند کذا فی
القنیة ومعنی ترکیب ظاهر است بازیچه با جیم فارسی بدانچه بازی کنند ومسخره با سره بکسر سوم
زمین کشت زار یا نه سیاه روی کذا فی القنیة دباشین معجه نوعی از شکره که عرب آنرا باشق
گویند باشامه سرپوش چون دامنی وچادر وامثال آن باشکونه باشین موقوف وکاف
فارسی بازگونه وبازگردانیده ودر قنیة باسین مهمله بمعنی نخستین مسطور است باغ برستاره ای



باغ برار گلها شکفته باغره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد می‌شود ودر ادات است که
از آن زحمتی دیگر متولد شود ودر بندگاه مردم وبر گردن زیر گلو مثل غلوله چون دیرگشند
پخته گردد وریم کند بالشنجه با جیم فارسی بالشت خورد بالوانه وزن باد خانه مرغکی بهیئت
مقدار گنجشکی سیاه وسپید کوتاه پای بر درخت ودیوار نشیند واگر بر زمین نشیند
بدشواری پرد کذا فی لسان الشعرا ودر شرفنامه بدین معنی بالوایه بایاء حطی
مذکورست چنانچه می‌آید بالواده وبالوایه پرنده است که از افراشتک گویند وعرب
آنرا خطاف خوانند کذا فی الادات ولسان الشعرا ودر فرهنگ قواس بدین
معنی بالوانه با نون است ودر شرفنامه بالوایه مذکور است بالام موقوف وقیل
مکسور مرغکی است بام زمانه آسمان بامه وبلمه بالفتح درازریش بانگ الله بکسر کاف
وفتح همزه الله یعنی با نماز کذا فی التجیر باهر فرده ای باهر بی‌هنری وفردی وشنگ
دلی باه شهوة ولیشت بری وشهوة افزای بیرک گفته باسنه باهر وکاف فارسی
ای سست بسته پای انداز آمده ای بلغزیده وبیفتاده کذا فی القنیة بتخاله بیتی
کر روبی باید اقول این تصحیف است واصل تخاله است اول تا فرشت بعده
با ابجد تلخ وترش رساده ای بشد ایذ وهر صابر وبر قسمت رزق قلیل وکثیر
بقضا حق تعالی راضی باشد تبکده بالفتح بتخانه نیز بالفتح با باء مشدد همان
بتواچیز که گذشت یعنی آن سنگ دراز که بدان دارو وامثال آن بکوبند بتازیش
مقمع گویند ودر لسان الشعرا بمعنی قمع مذکورست بشیار بالکسر بعد تا قرشت
ساکن چیزی که دشمنش دارند وفتنه وبلا ومحنة کذا فی اشرفنامه والادات و
در لسان الشعرا بدین معنی وزن بیچاره تجام عدل بده ای اندک وکم مده بجگان دیده
با دوم وسیوم فارسی قطرات اشک بخاک افگنده ای مظلوم کذا فی المواید
اقول ونیز خوار شده وخوار کرده وبر زمین زده بخت رند ماده ای آن بخت که اقبال

او ثبات و دواجی باشد بجه بالفتح میش و هر چیزی که پوست باز کرده لوو و نیز
دینه و به و برورده بکنوه بالفتح وقیل بالضم بکم و سیوم برق وقیل بالفتح با و نون درخش
بجور سفینه بالفتح جندی از عطر نایت یکجا با سیاب شراب تر کرده بود و شیشه میکند
در مجلس بر آتش دان می نهند چون دود از آن بر می آید همه مجلس معطر میشود بجنده
بالفتح بلبه و بالضم بر زده و از هم جدا کرده بدلکه بد اندیشه و خشم آلوده و در اکه مثله کذا فی
زفانگویا بدره وزن صدره درختی است که بار ندارد و کذا فی لسان الشعرا بدرهر
بالفتح یکم و سیوم بد دل بد و لاله ای بد و لب بده بفتحتین درختی است که بار
ندارد و بالضم جامه سخت کهنه و سوده که آتش در وزود گیرد و گیاهی است نرم زیر
خفچمش نهند وقیل بهر دو معنی با بای فارسی است بده کوی ساخته بیغوله بالفتح گوشه
خانه و گوشه چشم براده بالضم سونش هر چیزی کذا فی القنیه بر آورده یعنی حصار بر
آورده بالفتح حجره دیگر و همان با جنه بمعنی نخست کذا فی اشرفنامه اما در ادات
بمعنی اول فقط است لیکن بروره را مترادف باجنه آورده است بر بسته بفتح هر دو
متجانس حماد بیغواید و ضد بر رسته صحیح گویند بر رسته دیگر لیست بر بسته دیگر یعنی چیزی
که بر زور بند بند دیگر است و اج خود رسته باشد دیگر است بر بچه ای بر بچیده کذا فی
القنیه بر بچیده با یای رو و م و جیم فارسی یعنی پژمرده و در هم شده برنه نام مبارز
ایرانی برج خونیته ای برج سنبله بر جبین گاه بالفتح با جیم و کاف فارسی گرسی
کذا فی زفانگویا برده ع شهریست از حد ارمینیه تا کوه قبق بدرزه بفتحتین نهره کذا فی اشرفنامه
اما در لسان الشعرا مندرج است که بدرزه چیزی را گویند که در جامه و یا از ازاد کره بندند
بروه وزن هرزه شاخ درخت کذا فی لسان الشعرا و بر وزن کرده بمعنی اسیر و عبد
بررسته یعنی گیاه نه زار و غیر آن دارد ضد بر بسته برزده شاخ و ساخته و بلند شده
و بر بالید برزه بالفتح شاخ درخت وقیل بالم برشته بکسر بین بریان کرده بر شکریش بر کس



یعنی عاشق بمعشوق نوبست و ناپدید گشت برقه بالفتح شهریست بنام برگ کوه با واو فارسی
یعنی بر میانه کوه و بر بلندی کوه وقیل بر آسمان جهارم برکنه بالفتح و اگر وزیره از عطر باب
است وقیل با کاف فارسی و اصفار با یار فارسی نیز خوانده اند است و این واضح است
کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا برکنه وزن سلسله دایره برکه وزن سرکه بالکسر حوزد
کذا فی فرهنگ مولانا رفیع الدین عقیقی و بالضم مرغان آبی برمایه بالکسر همان برمایون
مذکور برمجیذه و بر بجیذه بفتح یکم و سیوم فرزند عاق و بیفرمان کذا فی القواسی و معنی
ترکیب ثانی میوه بجیذه برنه بالفتح نوعی از آله درود گران که بدان سوراخ کنند برنامه
بوزن و معنی سرنامه برنامه وزن کلخانه بالکسر یعنی خانه گلین کلبح کذا فی لسان الشعرا
برنامه از بندگی شیخ واحدی بالضم محقق است و حلق ابجابی بالفتح میخوانند همان
برناکه در فصل الف گذشت برج سنباله با شین مفتوح میگویند که در شیراز
طباخی مخصوص بر سر راه بود برج زرد و رشته بختی و در انجا قانونی داشتن و مشغلها افروخته
بر دست کرده فریاد کردی که برج سنباله و این بیت خواندی ره این بجتعها که در دل البجاق
بر فروخت از ره کرار نور برج سنباله بود کذا فی العلمی بردقه بفتح اول سیوم گیاهی است
که بخوردن آن شکم گوسفند درد کند بروازه آن آتش که پیش عروس برافروزند و خورند
که از پس رفتن فوجی و یا در عقب کس زنند بر ونده بالفتح مثله قماش ای سپید و راد و نه
با واو فارسی بمعنی لعجه جام و شله قماس است بره بالفتح بجه گوسفند که آنرا وکلی گویند
تا رسش حلان نامند و آنکه حلوان میگویند غلط است چه معنی آن مناسب نیست و نیز
بار ا میشود و آید بهم بر بهم نافته ای یکجا جمع کرده به پیچید با کند بکر پیامیر ندبریره راه گزر کذا فی
الدستور بریره بالکسر با یای فارسی و نیز بفتحتین دارویی است که خاصیت سرد دارد و بلغم
انگیز است برشیده با سیوم فارسی وقیل یکم نیز فارسی بریشان و بریشان و بریشان
گرد شده و بر افشانده برین دایره اشاره بکره خاک است و بفلک برین اشارت سوی

فلک کذا فی القنیه اقول اشاره تبسوی وبنا و زمین است ونیز بالاترین بسغره بمعنی شاه ای پادشاه
بزرک کذا فی القنیه وبالاترین پادشاه بزغاله وبزبچه بالضم باجیم فارسی بچه بز واینجا بغلط بزازا
کوسبند کویند تبازی جدی خوانند ونیز بچه کوسبند کوهی بزغه بالضم اج رد شاخ درخت
افکنند ودر دستور مسطور است اج از شاخ خرما باشد بزکله بالضم باکاف فارسی یعنی کله
بزبره بالفتح طرفی از ان برنم بره زمین لشته ومیوه است کرد خوشبوی که مزه خوب
دارد بزبیشه بالضم کنجد آرد کرده وقیل حرف یکم فارسی کذا فی اشرفنامه ودر زفانکویا بمعنی کنجاره
ودر ادوات است کنجد آرد کرده ای کنجد زره بسته بالفتح حریر منقش که عطاران بران ببندند
ونیز صند کشاده بسغده بفتحتین باسین مهمله وعین معجمه ساز داری دمرو ساخته برای کاری
نبوده دست زده شده ونیز ریزه ریز بسبه بالفتح همان اکلیل الملک که آنرا اسبلع نیز
کویند ودر فرهنگ قواس بسبه بالضم است بسجیده باسیوم وچهارم فارسی ساخته وقصد
کرده بشخوده بامال کرده وبناخن کنده بشغره بالفتح ساخته شده بشکله وبشکنه کلاهما بالکسر
کزک کلیدان کذا فی اشرفنامه ودر ادوات بجای بشکنه بشکلنه مسطور است اما در لسان الشعرا
برین نمط مذکور است بشکله وزن بشکنه کزک کلیدان وهذا هو الصورت بشمه بالفتح ودیمه
بعد شین بالاء حطی پوست خام بر بسته که آنرا اسیرم کویند ودر ادوات بجای سیرم سیره بالها
خوانند بشخه بکسرتین وقیل بفتح ثانی تاله اهار ودر فرهنگ قواس بجاء معجمه است بشیز بضم
یکم وکسر سیوم حلوایی است که خرما ومان باریکه کرده مثل چنکال بخایی مالند بشولیده
باواو فارسی شوریده ودر فرهنکی بمعنی پریشانست بعدله بالضم یکم وفتح سیوم دیوانه وولزده
بعدم بارزده ای نیست کن بغاه بالفتح باغین معجمه غول بیابانی کذا فی فرهنگ علی بیکی بغله
مبارکه همان بغاه لطما بغله بمانه بلطاون وآن کیاهی است که هندش جونلای نامند ونوعی
ازوی سرخ است بسرخ مرد التعریفش کنند کذا فی القنیه ودر لغات الطب کفته است که جونلای
سرخ مرد را کویند بغلم بازده یعنی نخوکش ودورکش نکاه با دوم فارسی ای بوقت بامداد وقیل

بکیم نیز فارسی بکبکه بوزن غرغره روغن بالکسح وشیر آمیخته کذا فی اشرفنامه ودر لسان الشعرا بلبله
بالامیمی مرقوم است ودر ادوات بکلیکه مکتوب است بلاده وزن خرابه فاسد کار بلایه بالفتح
دشنام ده وبانکار یعنی زانی بلبله صراحی وکوزه بانول کذا فی اشرفنامه اقول معنی اخیره بازیست
خنچه کذشت ودر ادوات ودستور بمعنی اندوه نیز مسطور است بلغنده دریاج رزم وبالفتح والکسر شواره
وبلیجه بله نضاعه وقیل ومالج بسیره مویی اطراف سر کذا فی شرح المخزن بلیله وزن هلیله با ونمناک
ونیز داروی معروف که هندش بهیره نامند بماهی روان شده ای برج حوت رفته بمهر وجدای
بزمین وآسمان بمخانه ده ای میخانه را در باز کذا فی القنیه ونیز در میخانه نده وبمعنی اول باید که در کف
نویسند بنجزه بوزن فرفره سوراخی وبادری که از خانه نهادکاه هوای سوی لوی وباز از بوده وقیل باباد
فارسی مذکور شد بندیه بالفتح کویک کریبان کذا فی زفانکویا بنفشه بالضم کلی است ونیز کیاهی است
که در آب روید سبز وکبود واندکی سیاهی زند وخم دار باشد برکوع وسجود وچشم ونوش نسبه کنند بوی
نیک لطیف دارد سوزنی زا است بنکند دماغ بنفشه بوی نه کابنوح یعنی نکند دماغ هستی بنفشه
بوی نه هیچ کابوح بوی دارد وقیل بالکسر بنغشه کرده ای کبود کرده بنکاه کلاهما بالون مجزوم وکاف
فارسی انجا که رخت نهند بنوه بفتح یکم وضم دوم همان بنو مذکور بنه بالضم رخت خانه کذا فی اشرفنامه
ودر بعضی فرهنگ بمعنی خلیجانه وبنگاه نیز است وبالفتح رشته ترازکه بدان رده عمارت را برابر کنند
کذا فی القنیه بنغه بوزن علیقه خشک پیراهن کذا فیها بونه بالضم دبوبه با واو فارسی انج درز و
نتوه وامثال آن نکذار کذا فیها ایضا بوده شده وکشته بوره شکر بیک صاف وسپید ودر لسان
الشعرا بمعنی شکر بسته مذکور است ودر لغات طب آورده است بوره کارمنی شوره بوره با واو فارسی
نه درخت وباز او فارسی نیز خوانند ونیز شرابی است که ترکان از شیر اسپ سازند بوزنه با واو فارسی
کیاهی است خوشبوی بوبه با واو فارسی همان بوسن بمعنی بخت کذا فی اشرفنامه بوکه یعنی باشد که مختصر
بود که بجای تمنی آید اما در لسان الشعرا و زفانکویا بمعنی مکر که کلمه استثنا مسطور است وبعزما ذیز آمده
است بونده بضم اول وکسر ثانی زرد باهستی وقیل بضم دوم کذا فی اشرفنامه بویه با واو فارسی ارزومندی

کذا فی اسرفنامه و در لغات طب است شاوریزه که هندش دوبه و برگویند بهار خانه‌ها را موقوف بنا بلند
بزبان پهلوی کذا فی زفان گویا بهانه معروف و بمعنی واسطه هم آمده است کذا فی القنیه بهدله تو برن شغل نام
مادر امام عاصم که یکی از قرّا سبعه است رحمه الله و نیز نام مردی از علیم بهی بالکسر میوه است مانند سیب بوی
خوش دارد از وی شراب سازند چون بیمار ببوید تیش به شود و بیهم دارو و نیز بره تخدانش نسته کنند بهرام
بالفتح شعر بعل بهره بضیب و بخشش تبارش حصه خوانند بهله بالفتح دشتکی جانوران شکاری بهمنجنه بالفتح
با جیم فارسی دوم روز بهمن ماه که روز جشن اهل عرب است و درین روز در طعامها بهمن سرخ و سفید
اندازند و در زفان گویا است اول روز بهمن ماه است و آن اهل عجم را موسمی است که درین روز طعامها
بر بهج مسطور سازند و در فرهنگنامه است که آن موسم دوم روز است و این درست تر است و در مجلی
مذکور است که پنجم روز است از بهمن ماه و در دستور مسطور است آخر ماه زمستان که بعد او بهار آید و در فرهنگ
و اس با جیم تازی بمعنی اول و دوم روز از بهمن ماه است بهنانه بالفتح جانوری معروف که از کیمی
نیز گویند تبارش بوزینه بالفتح زا و نون مشدد کینه است و قیل بیا فارسی و در دستور بهمن معنی بهانه
است و بالکسر کلیمه و قرص بهنه بالفتح همان بابو فراه و قیل بیا فارسی و آن چوبکی تراشیده را گویند که بجاش
رشته پیچیده کرداند هندش لتو نامند و در فرهنگ جواس بمعنی گوی بازیست بهنیه بالکسر نیکو تر یا
چیزی بیجاده بیای فارسی نوعی است از جواهر و گهر بازان گویند بش که کاه ربا است بمعنی که برای
است چه جاده بتازی زبان راه فراخ را گویند اشرفنامه و در طب حقایق الاشیا بیجاده رنگ
یاقوت سرخ است بغایت نیکو و آبدار بهار لعل متوسط بکسد و بسیار باشد که بیجاده یا یاقوت
مشتبه گردد تا بیش فرق توان کرد و بعضی با تیش هم فرق نشود بی حمیة بی رشک بیجنه بیای فارسی
و خا مضموم درمانده و در ادات بفتح خا و ضم نیز است بی دیده شوخ و بی شرم و نابینا مادر زاد و اگر
هر دو دیده او کشیده باشد کذا فی القنیه و نیز آنکه ناشناسی کند و بینایی نکند و چیزی بیراه بیای
فارسی معروف و زیاده و بمعنی افزار از شرفنامه است بیره بیای فارسی از شکره و نیز چیزی که از اسب
زاده باشد بیشه بیای فارسی دشت و نیستان و جنگل و در زفان گویا مرقوم است و نیز سازیست مثل

جنگ

جنگ و رباب بیشه بی نوشته کوشه شعر ابیله بالکسر و قیل حرف دوم فارسی نوعی از گیاه دارو و زمین گشاده
و خشک که میان دو شاخه آب بود و نیز ریم که از خون شود و نیز کرم ابریشم که تخم ابریشم است و بعضی
بیای عربی هم گویند و بیای دو بای هر دو فارسی بمعنی زمین مذکور و گیاه است اما در لسان الشعرا ابیله بوزن
حیله بمعنی ریم که از خون شود مرقوم است و در قنیه بیله بالفتح بوی دان یعنی خریطه عطا بیضه در کلاه یعنی
آن بیضه که بازیگران در کلاه میدارند و نیز کنایه از سر است بیمانه بالفتح الخ زبر سر پنج چیزی بر نهند بیگاه
و بیگه بیوقت و درنگ بیننده یعنی چشم و دیده و مردم دیده بیواره بیای فارسی غریب و تنها و بیوه هم
ازین قبیل است و بعضی بکم را هم فارسی گویند و اول درست ترست کذا فی زفان گویا بیوه بالفتح زنی شوهرش
مرده بود و مردی که زنش وفات یافته باشد بیهوده و بیهده کلامها بیای فارسی ناحق و باطل و بی نفع
و بی فایده و آنرا افلاده نیز گویند و نیز جامه نیم سوخته که بهیچ کار نیاید **فصل فی البا التازی** کیه زنگله
بالفتح کبک بیره بضم بکم و سیوم ریزبیه بالکسر ازین سوبله بالضم کوساله بله بالکسر بجا بیز بونه بکسر بکم و فتح
دوم و چهارم یکبار **باب الیا فصل فی الالف** یا بری نام خدای تعالی و رانده قلم بازار
بهو نوباز که بدان شکار کنند و بمعنی لهو و لعب بازیست و نیز بمعنی بازینه و بابرابه مرکب است یا قلی
از جنس حبوب است و کل او را صفیه کرده اند و بتشدید لام نیز آمده است باقی باکننده بحری خارج
دریایی باشد و نیز جانوری که بدان شکار کنند بختی بالضم اشتر خراسانی و قیل اشتر سرخ موی منسوب
بسوی بخت که ان پادشاهی جبار بود پدر او نمرود بری بالفتح والتشدید الخ درخشکی باشد و بتخفیف
نیز ابسطامی منسوب سوی بسطام و خواجه بایزید آنجاست و نیز مرکب از بس و طامی که بمعنی شتابنده است
ای بسیار سرعه کننده سوی منفعت بشر حافی بالکسر نام ولیی که با برهنه میگشتی بو علی شاعری بود بروزگار
خویش منتشی که او را بو علی وقاق گفتندی بو نیز نام حکیمی مشهور که در عهد ناصر الدوله پادشاهی کرد نام
پدرش سینا بود که اشارة و عیون و شفا و قانون از مصنفات اوست بو یحیی کنیه عزرائیل علیه السلام
**فصل فی الفارسی** بابا ر شیخی نام خربزه است بابا دکوهی نام مردی بارد اقراجی ای
بخوشی باطن کذا فی القنیه و بکشاد کی مزاج و در ادات است ای بخوشی و تازه رویی بادام ساقی ای

چشم ساقی باده دام کوی با شین شتم فارسی همان شخرک باد و بای بادال موقوف و بازدوم فارسی است و نیزه
و نیز کام باد عیسی یعنی معجزه مسیح علیه السلام باد یمانی بادی که از جانب یمن آید حضرت رسالت
فرمود انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن معنی اینست بدرستی که یافتم نفس رحمان را از جانب
یمن و مراد ازین خواجه اویس قرنی است و قیل همین باد یمانی که آن سخت لطیف است و در اصطلاح
سالکان باد یمانی عبارة از نفس روحانی است که روح طرف راستا باشد در شرح مخزن میگوید
ازین باد بهار مراد است بادی ای باستی تو این در حالة خطاب است جنح مغایه کویند باد آباد
بجان دستی به هندوی برهنه یعنی کتاهی بزرگ بارانی معروف و نیز کلاهی که در هنگام باران اکثر
بشانان بوشند بش تاباب باران جامه بشوند و آن طریقه جرگی می باشد بار خدای بارا موقوف
خداوند در اجمال حسینی و شرح لغات ترجمه موبی یک معنی بار خدای بهشته است و شعرا هم بدین معنی
ممدوح را بار خدا گفته اند کذا فی شرفنامه لیکن در ادات الفضلا و لسان الشعرا معنی این بار بزرگ
نبشته است جنح گذشت بارکی بارا موقوف و کاف فارسی اسب و قیل اسب بارگیر و نیز مجیکی گویند
روسی بارکی یعنی مساهد بارکی و این هر دو معنی احتراز رفانکو یاست و در بعضی فرهنگ بمعنی اند
ازه و قدرة و توانائی مسطور است بارنک و بوی یعنی داب و د دات و کرد فر و استعداد تمام
باری معروف و یکبار و در قنیه بمعنی کاهی است و در علمی بمعنی دیوار حصار ترکی است و نیز در قنیه
مذکور است باری وزن قاری دیوار حصار باد و مثله و بازار هوز معروف که بتازیش لعوخوانند
وطیبه نیز گویند و نیز مرکب با پیرایه آید بانستوکی با شین موقوف و هر دو کاف فارسی
بازکوکی یالانی کند و اسب بارگیر بالای اسب و افصح با باء فارسی است و در زفانکو یا معنی هب تخبت
است بیعنی بالفتح با غین مکسور دفع کذا فی القنیه و در شرفنامه دوم و هم است بالش عالی ای مسند
عالی باورجی با جیم فارسی چاشنیگری که بر سر طعام می باشد کذا فی القنیه بهاجی با جیم فارسی یعنی
بمان و صند بدست بنای بیل جی ای قراه بر می تر جای یعنی دگر کذا فی القنیه و معنی ترکیب جای بدر
بلچی با جیم فارسی نو نمسیده بچه خوبی آشک چنی بچه کوی با جیم فارسی مشدد و همان بچه کو مذکور نجاک

الکنده

الکنده واری ای مظلومی واری کذا فی القنیه یعنی ذلیل و خوار داری بخت دندان حائی یعنی بخت
بد و ناموافق بجزدی بالکسر و قیل بالفتح دانائی و هوشیاری بخشای امر بخشودن ای شفقه آوردن
و شفقه آرنده بدخشی بفتحتین لعل بدخشانی بدی بالفتح صندیکی و مختصر بادی چون دعا بمخاطب
کنی کذا فی شرفنامه و نیز بمعنی دردی آید برج آذری یعنی برج آتشی و آن سه برج است یعنی حمل
و اسد و قوس برجی بالفتح آجخ بدل چیزی بکسی دهند فدا و قیل با زار هوز و نیز با زاء فارسی خوانده
اند و نیز مرکب از برج و با زتنگیر بود جنح مردی بمعنی پاره از چیزی و حظی و نصیبی کذا فی شرفنامه و در
لسان الشعرا مذکور است برجنجی بفتح یکم و سیوم با مصدر ره سنگی و ستیزه کاری اگر با خرباء فارسی
خوانی زای تنکیه بود بمعنی برجنجی مذکور بردی بالفتح گیاهی است معروف که بیخ او خورده میشود و نیز
گیاهی که در آب روید هندش پیرا نامند کذا فی طب حقایق الاشیاء و فی القنیه بردی بزرگری بازاء
موقوف و برزیگری کلاهما بالفتح با کاف فارسی زراعت و کشاورزی برقع گلی سب بزرگری بالفتح
با کاف فارسی مختصر بزرگری برماه مشک واری ای خط شباه بر رخسار خوب واری برنای جوانی
برنیان خوی ای نرم خوی ای نرم خوی و خوش خوی برومندی بالفتح باد او فارسی برخورداری
برهنه سری تجردی بری صنداری بربری یعنی با احتیاط تمام کذا فی شرفنامه بساط مواضی بساطی
که آن از مقراض بریده نقوش مختلفه بدو رند کذا فی القنیه بسر باری ای بر سر آن کذا فی القنیه لیکن
معنی ترکیبی باری که بر سر بود بسی بسیار و بس کذا فی شرفنامه و اگر در آخر یاء فارسی باشد لماجون تا بازی
باشد معنی بود چنین باشد بس هستی و بسند هستی بشکوفی بالفتح با واو فارسی دیار تازی اگر با مصدر ره
بس بمعنی شور مسطور است بصور بیم سنجی ای باه بیم سنجی بط سر جاب زای ای صراحی که از آن می
سرخ ریزند بغتری بفتح یکم و سیوم کارگاه جولاهه و آن چوبی است که هنگام بافتن بر جامه میزنند
و آن را هف نیز نامند کذا فی القنیه بکار ابی بالاضافه یعنی شراب بکنی بالفتح با کاف فارسی نوعی از
شرابه که از معجونات که از بلا در ترکیب بلبلانی بفتح یکم و سیوم طعامی است ترکان کذا فی شرفنامه
و در علمی بمعنی حلوای است و این لغة ترکی است بلبلی بضم یکم و سیوم صراحی و کوزه و ساغر بلند

بی کردن با چهارم موقوف و پنجم فارسی تفاخر کردن و بزرگی نمودن وزاد عاد مهتری بر سبیل مبالغه
کذا فی القنیه اقول این معنی مصدریه است و اگر یا خطاب باشد بمعنی بلند بینی تو بلند گرای ای
انک میل بزرگی و عظمه کند بلندی ای بزرگ نبات نقش کبری مغفور نک مهین منات نقش
صغری مغفور نک کهین بند بازی با دال موقوف نام بازی است که بازیگران چوبی دراز و بزرگ
استاده کرده طنابهامی بندند و بازیگری سوی اب بر بر سر کرده بران طنابها میدوان بازیگی
را در اصطلاحات بند بازی گویند کذا فی العلمی بن کوهی بالضم با واو فارسی یعنی کیاهی بنجابه مجرب
که ازان آتش بر بند بنو کافی بالفتح عروسی کذا فی العلمی و در شرفنامه با یار فارسی است بو خلافی یعنی
شیطانی بوره ارمنی بوره کذا فی لغات الطب بوستان کل عمانی با کاف فارسی مضموم یعنی آسمان بوی
معروف که بتازیش ریح دهند کینده نامند و استعمال این اعم است و هم ازین میگویند خوشبوی
و بوی کننده وازو علامة چیزی را نیز بوی گویند چنانچه گویی بوی ازان مانده است کذا قیل و در بعضی
فرهنگ بمعنی بهره و نصیب نیز است و در شرفنامه بمعنی امید و محبة و طمع و خوی و بس و بیت و بضم یکم
و کسر دوم یعنی باشتی بوی سای یعنی بدانچ عطا سایند بوی بگرگی یعنی چون اتحاد و طمع اخلاص و محبه
بی ریا کذا فی القنیه و بمعنی علامه و اتحاد و از اخلاص نیز می اید بهارکی دارویی است که آنرا سوسن آسمانگون
کند همین گویند و گل هم گویند کذا فی الطب بهی با کسر یکوهی و نیز همان به مذکور بی تحاشی ای بی باک
و بی بیک سوی شدن بید اوی با دو متجانس فارسی یعنی اهل و لی بید طری با دوم فارسی نام درختی است
که هفده نوع است و آنرا گربه بید نیز گویند و بچه ان چون بچه گربه است و گل خوشبوی دارد بی دندانی
ای خاموشی بیضه خاکی زمین کذا فی القنیه و نیز آن بیضه که بی جفتی بر می اندازند کذا قیل فی مجلی الیحانی
کروی با تیغ بی مجلی زدی کذا فی القنیه بی نیازی توانگری **فصل فی الترکی** بازی
دیوار حصار کذا فی بلبلانی حلوایی است کذا فیه **کتاب الباء الفارسی باب الالف فصل
فی الفارسی** بارسا با سیوم موقوف انک از معاصی و مایم ری بود و بتازیش قرا گویند کذا فی القنیه بادشاه
با دال موقوف سلطان بالامر بالاپذن و فاعل آن و در علمی بمعنی بالا و بجنه هر چه باشد بجنه بذیرا معنو





بذیرا روان شونده و قبول کننده و فرمان بردار و سخن شنونده بروا بالفتح واغت کذا فی شرفنامه
و در لسان الشعرا بمعنی پرواز است و در زفانگویا بمعنی قصد و پرداخت و پرورش است و در استعمال
متعارف بمعنی باک و التفات است چنانچه گویی نا پروا کسی بیت یعنی باک و التفات نیست پیچ دعا
با سیوم موقوف صلواه جمعه بو رسقا نام مردی عالم ربانی و زاهد ترین خلایق که بر دختر مجوسی عاشق و دین
مغان اختیار کرد چون آن دختر بحباله او آمد حق تعالی او را دان منکوحه او را او بیشتر طایفه مجوسیان
را هدایه معرفه و روی اسلام روزی کرد پرا بالفتح امر از پراستن و فاعل آن و در هند و پر بو رسینا یعنی
حجرات بر کنند خو عا یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه پیش انس است و پس دریا
یعنی همه عالم پر از حوادث است کذا فی المواید اقول این ضرب مثل است بر کار سخت در حق کسی که
دشوار پیش آید که او را هیچ چاره نباشد پیستوا با یار فارسی و شین موقوف پیش رو قوم که بتازیش
مقتدا خوانند پیش رونشکر صحرا یعنی گور خر کذا فی الادات پیل بالا با سیوم موقوف پیاله شراب سخت
بزرگ و یکی انار است زنجبار و نیز علق است در ولایه فرو دست پیل معلق در هوا پیلوا بوزن پیتوا
دار و فروشش و در بعضی نسخه پیلو بارا است و قیل حرف یکم تازی **باب الباء التازی فصل
فی الفارسی** تاو رکاب یعنی سوار و سواری و سفر تار کاب ای رکاب پای با پا با بی که
مردم را غو قاب بود و در لسان الشعرا مرقوم است که طاق و بن اب و حوض را گویند و نیز بمعنی نطاقه
و قدره آید تابنت با یار فارسی عقبه است و شوار برای حاجیان که انجا دمی تجار کنند تابکوب
با واو فارسی یعنی رقاص پای نسب قوه آبا و اجداد پوشیده چوب چوبی است که در پشت طریق انگشت
سوزان نماید و پخته و کهنه چوب را نیز گویند تبلوب بالفتح تا واو فارسی لجاذ که از خور و مغز و شیر و جغرات
سازند ترتیش بود و در لسان الشعرا با راحیر نیز فارسی است کذا فی القنیه ترناب دوری پر تاب
کردای انداخت تیز آب ای آب تیز تیناب با دوم فارسی و قیل بالفتح معروف که بتازیش بول
خوانند کذا فی القنیه و نیز مرکب بلفظ پیش و اب و بقول ثانی نیز مرکب از لفظ بی و شتاب اید
**باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی** تبکوب همان تبکوب مذکور بهر سر انداخت یعنی آدم علیه

اسلام و بیوراسپ وزن دیو رفت نام ضحاک کذا فی لسان الشعرا بیوراسپ بابای فارسی و واو موقوف
نام پادشاه که بسیار ظالم بود و نیز بهراراسپ کذا فی اشرفنامه و در ادوات بمعنی ده هزار اسپ و نام ضحاک
ماران باب التا فصل فی الفارسی پالوده گشته ای ازبدی پاآلوده گشته پای بست مقید و
ایستاده و منتظر و اسیر و مجبته بچکان حقیقت و اصلان عق ولیکن موجب نقطه و انا بان اسیر است پای
رکابست ای در سفر است و در سواری پخت بالفتح لچ یعنی لکدزن کذا فی زفانگویا و بالضم ماضی پختن و نیز
بمعنی مصدر آید چنانچه گویی پخت شروع شد و نیز بمعنی توقف آید چنانچه گوی فلان از فلان پیخت یعنی توقف
نشد برانداخت نشاط کرد کذا فی القنیه اول برانداختن کبوتر و مانند آن از بهر میکویند و ان دلیل
بهضم شدن طعام است و نیز بمعنی محو گشت پرداخت ماضی پرداختن است و بمعنی خالی شدن از علایق
و کردن با کسی و ساخت و انگیخت و ترک وا و واز است بمعنی فراغ و خالی شد و کرداست پرده عنکبوت
نوعی از علل چشم و خانه عنکبوت کذا فی القنیه پر ریخته ای عاجز شده پست بالفتح هر چه ارتفاع ندارد
و چیزی که با زمین برابر بود و نشیب و صفت آواز سخن آهسته هم آمده است و بالکسر آرد جو و گندم بریان
کرده و بالضم پاسپان نوشت معروف و پشتوان و برون هر چیزی پنجت بفتح یکم و دوم و قیل با دوم
مکسور پلیده و ناپاک پنج شاخ درخت و پنج شاخ دست پنج انگشت دست پنج نوبت با جیم موقوف معروف
که بر در سلاطین زنند و این پنج نوبت از عهد سلطان سنجر شد و پیش از آن همین چهار نوبت میزدند و قصه
آن است که دشمنان سنجر و اسمار اشانده بودند برای هلاکت آن بنا بران سلطان سنجر روز بروز
ضعیف و نحیف می شد پنج دربانی و دوای میسر نمیشدی بعده واناپان سلطان گفتند که غیر وقت
نوبه باید زد و آوازه برآری باید کرد که سلطان سنجر مرد و پادشاهی دیگر نشست بشنیدن این دشمنان
شغل جادو که داشتند سلطان را فراغ شد از آنگاه باز همین پنج نوبت مبارک گرفتند کذا فی القنیه
و نیز پنج آله اعلام که در جنگ و شادی بر در سلطان و امرا زنند چنانچه دهل و دمامه و طنبک و دف و نای
اشارت خواجه نظامی گنجه رحمه الله سر برآورد نه مرغانی دهل پاز سحرگه پنج نوبت را بآواز پنج نوش سلامت
حواس خمسه باطن کذا فیها پنداشت بالکسر با شین موقوف یعنی نگرو دانستن پنجان پرورده طشت

آسمان

۷۹

آسمان پیش دست بابای فارسی و شین موقوف سابق و قوی و در قنیه بمعنی مصدر نشستن نیز آمده است
بابای فارسی مهروص و مجروح و پیش نیز در لغت است باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی
پازاج دایه ناف که تعهد زچه کند و قیل با جیم فارسی اما آنکه با رای مهمله میخوانند پیش کش مهمان باب
الجیم الفارسی فصل فی بازاج همان بازاج مذکور پچ بالفتح چون میوه و قیل مثل آن بریزد پای کران
افتد پس گرد و گویند پچ کرده است کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی بخش است پلاج
بالفتح همان پلاج مذکور پچاپچ یعنی خم در خم و سخت پیچیده پیچ پیچ مثله و نیز در صفت زلف معشوق
آید بجای تنگ پیچ بر پیچ مثله و نیز بمعنی ناز است و خم در خم این هر دو صفت اگر در صفت
معشوق افتد مدح بود و در غیر ذم والله اعلم باب التاء المثلثه فصل فی الفارسی پاسخ بالضم سوم
جواب پخ بوزن سخ آبی غلیظ که از مغوله چشم بدر آید و در مژه و مغوله چشم خشک شده
ماند از اینجا است چشم گویند پرزه از چرخ فلک پر نشستم چرخ مشتری بر کار چرخ باب الدال
المهمله فصل فی الفارسی پابند قید کرده شده و معیل و ضد مجرد و پای را به بند پای بس
آمد یعنی گریخت و هر بیت خورد و کم افتاد و پای در جای نماند در هیچ باد نگاه بان بزرگ
و پادشاه مرکب است از دال موقوف پارید بارا موقوف نام سرود و گوی پرویز که سرود سجع
گفتی و قیل پازند با رای تازی است پاره آرد طعامی است که فقرا مقدار گندم آزاد در است
کنند و از ان آش سازند پاره ورد یعنی آن پاره جامه زرد که یهود بر کتف دوزند سبب شهرت
و تعریف تاریش عیاره خوانند پازند کنند بر وجه استعارت پازند کتابی است مغان را در
احکام دین آتش پرستی و قیل صحف ابراهیم علیه السلام پاغند همان پنجک که در باب بای تازی
در باب کاف گذشت پالاد اسپ جنیبتی کذا فی الادوات پالید ماضی پالیدن و بمعنی مصدر
نیز آمد چون در ترکیب بکسر دال خوانند پایندش کرپست مثل شکر برگ و شکر قلم و نیز با ذال معجمه
آمده است داز روی قاعده خود همین ذال است فافهم بتقریب از این است کذا فی
اشرفنامه و در قنیه مذکور است با نیز شکر برگ و آن شکرست که در کهسار برگ شکل راست میکنند

الفارسی

وشکر قلم همان زرک راگویند و آن حلوایی است از آن قند یعنی عصاره چون منجمد شود بابند
از و سازند کذا فی زفانگویا بای نداره همان بابند بای بجید یعنی سر تافت و گریخت بای
واد یعنی روان کرد و نیز قوت واد بای مرد یعنی شفیع دو توانا و باره ده و معین و بازار
هوز یعنی آن اجرت که قاصد را دهند و چیزی که بند نوا ز او دهند بد بالفتح همان بده مذکور کذا فی
اشرفنامه بر باز کند ای روی کذا فی القنیه برد بفتحتین مضارع بردن و بضم یکم و فتح دوم
برند بفتحتین حریر ساده که بجیس بافند و نیز گوهر شمشیر ذالفقا یعنی تیغ و شمشیر آمده
است برواز کرد ماهی آن برهود بالفتح همان برد مذکور براوند بالفتح بازاء فارسی چوبی
که بن در افکنند تا کسی باز نکند و ازا فدرنگ فارسی نام درختی است و قیل با بای تازی
برهنید بازاء فارسی بر مزده کرد و شند برنند بازاء فارسی گیاهی است خوشبوی و قیل عرف اول
تازی برو بند بفتح جامه بس افتاد و بس افکند و بس نهاد یعنی گنج که بعد از مردن کسی بماند
و ذخیره بسند بجر یکم و فتح دوم و قیل بفتحتین بسندیده و فاعل ان و بس هستند بست
برجان کرد بالضم با تا موقوف کرد کذا فی العلمی بشکلیند بجر یکم و سیوم و چهارم همان
بشکلیند مذکور بشم اکند بالفتح باکاف فارسی انچ میان تنگی بار و پشت ستور و حریم
اکنده بود و هندش جهی نامند بشه کرغا اکر وای آن بشه که نمرود را هلاک کرده بیش
زدن در مغز شش بلبل سبید تخم سپجه و بلبل خام نیز گویند بنجره لاجورد و فلک بچه
زوای بجه کرد و طبانچه زده در ادات بمعنی قبض کرد هم آمده است ای شش
جهات از میان خاسته دستیخ آمده کذا فی القنیه بند بالفتح ای بر بریده بند و بفتحت
و نیز جانوری برنده کذا فی اشرفنامه و در زفانگویا مذکور است بند بالفتح علیواز
و نیز بابا تازی کذا فی الادات و در لسان الشعرا همین بابا تازی آورده
است بود همان بد مذکور و نیز صندتار و قیل بابا د تازی و در ادات فرق
کرده است بابا دو وادهر دو فارسی آن گماه آبی که تنگ نرم بود و زیر حقیقش نهد

تا آتش



تا آتش زند و کیرد و بابا تازی صند تار تافتن جامه بورقباد بضم قاف نوشیروان
عادل بورمند با واو فارسی موقوف گیاهی است خوشبوی کذا فی اشرفنامه و در
ادات بمعنی ببره فرزند و نادان گرفتن مندرج است بولاد با واو فارسی آهنی
خود و نام پهلوانی و مبارزی که بعهد افراسیاب آمده بود و نیز نام دیوی مازندرانی
پهلو تهی کند و پهلو کند یعنی مکر بود و پشت دهد کذا فی اشرفنامه و معنی ترکیب
ظاهر است پهلو داد یعنی بهجله داد و نیز بمعنی پشت داد است بید بابا فارسی
بیفایده و هرچه از لفت امتش زرد و سوده باشد چنج هیچ کار نیاید کذا فی الادات
پیراسید یعنی ساید پیراهن کاغذ شعاع آفتاب و شعاع صبح بیشتر کرد بابا
فارسی ای پیش خود بابا فارسی و شین موقوف طعام اندکی که بر سبیل
چاشنی اول بخورند بشید چیزی از خرما که از آن رسن سازند پیش داد بابا
فارسی و شین موقوف یعنی تقدیمه پیش کش کرد با سیوم موقوف ای
خدمتی آورد پیر هشت خلد رضوان علیه السلام پیکند نام مقامی است از
توران زمین پیل امرود بالام موقوف جنسی از امرود کلان است کذا فی
زفانگویا پیل افکند یعنی پیل مات کرد کذا فی القنیه پیل بند نام بندیست در شطرنج بدو
پیاده و یک پیل بند می شود یکی مرد دیگری را بند سخت پیمانه پر شد یعنی رسید و
زندگانی سپری شد و رزق نماند وصل چیزی با چیزی و قرابت **باب الذال المعجمه**
**وفصل فی الفارسی** پاینذ همان پاینده مذکور **باب الراء المهمله فصل فی الفارسی**
بار روزن و ابر نام بیر ماه کذا فی لسان الشعرا باوار و پایدار یعنی آنچ همیشه باقی و پاید
بود و نیز فزوده وار کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی پابست است و هم دران قنیه است
سرو بن وار و لیکن درین معنی نوع تامل است و معنی ترکیب از پای داشتن و فاعل آن
پادیر آن چوب که میان دو دیوار بر اندازند و قیل بابا فارسی و بابا تازی نیز است چیح

گذشت بار سال گذشته از سر سال حال و نیز بمعنی باز آید کذا فی اشرفنامه و در قنیه
مذکورست بار روز گذشته منقول از خط شیخ ابراهیم قوام رحمة الله پای افزار
و پای زار نعلین و کفش و برچه در پای کنند خارج موزه کذا فی زفانگویا پاسار و پسار
لگد و از اراج نیز گویند و در فرهنگ قواس این را در میان بازیها ذکر کرده است
ازین معلوم می شود آن لگد بازی که بچگان در آب و سایه می بازند مراد است
و لغه ثانی با سین مضموم است باغ پیلپا پاگیر آنکه نام پر کذا فی القنیه و نیز امران
خوش آینده کذا فی لسان الشعرا و در لغه پادیر پالاران دارن بتر که بران سقف کنند ستون
و قیل پایار تازی ای اسیر محبة مادر کذا فی و نیز موقوف رضا ما در پایز و پاینیر مدة ماندن آفتاب
در برج سرطان که فارسیان نیز ماه گویند پای طرب سبک برای جرخ زن و رقص کن
پایکار یعنی اکنف قد مجاز است کند پا ریش کناس گویند کذا فی و در قنیه با کاف فارسی
پیاده دیوان و سرهنگ و شحنه و نیز شناسنده و کارگزار در ین هر دو معنی نظر است
پای و بر پای دوم نیز فارسی یعنی طاقت و قدرة یعنی صاحب مرتبه بزرگ
بخته خوار یعنی کذا فی القنیه و نیز و اما پدر بکسر اول فتح دوم مهمله و معجمه
و الدرا گویند پذیر فتگار و پذیر فتگار و پذیر فتا بالکسر یا تا موقوف و کاف فارسی قبول کننده
چیزی و نیز سردار قوم کذا فی القنیه اشرفنامه پدندر شوی مادر کسی که پدرش نباشد برآورنده و نیز
خداوند پیر برتر یعنی تبت صح امیر خسرو راست سه کاغذی کاغذ زر میکند؛ توز کاغذ
باز پر تر میکنی برخاستخز با شین موقوف یعنی جنگ آور و طالب جنگ با شتیاق هرچه
تمام تر کذا فی اشرفنامه و معنی ترکیب خرید کننده جنگ است پرده دار دربان و پرده پوش
پرده شناسان کار عارفان و صاحب فراست پرده نشینان بار ملایکه با سایه کذا فی القنیه و لکن آنانک در
پرده نشسته بار مید هند پرده نشینان یعنی محرم اسرار و اولیا مستو آنکه در پرده نشسته کار کنند پرستار
کنیزک و پرستنده کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی مطیع و منقاد پر بالفتح معروف و بمعنی رئیس و نیز امر پریدن

[illegible]

برکار



برکار بالفتح با کاف فارسی قلم دو شاخه که نقاشان بران دایره کشند و قیل با کاف
تازی کذا فی اشرفنامه و در فرهنگ علی مذکور است با کاف و با هر دو تازی لکن مشهور
با با فارسی و کاف تازی است کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی طی است برانداور
و برو رندار بالفتح تیغ گوهردار کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بدین معنی لغه اول است
و صحیح همین است زیرا که بمعنی گوهر شمشیر آمده است لیکن الف اول غلط است برم بالفتح
اول و سیوم یعنی اشغال و بعضی برا معجمه گویند بروار بالفتح خانه تابستانی کذا فی زفا
نگویا و در لسان الشعرا بمعنی برو است و در شرفنامه بمعنی برکش و پیشانی که از ان بیمار طبیب
برند بر و ر بالفتح پیوند و با با تازی نیز خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی فرادید است
برورد کار با دال موقوف و کاف فارسی خداوند تعالی و بمعنی برورنده نیز آید و اظهار
اعراب دال محض غلط است بر نی دار آنکه در وجودش اثر نی بود بر یر با یا فارسی و نیز
ار زوی دان سیوم دور است از و ز حال برز با یا مفتوح و را و هوز ساکن
تخم کتان کذا فی الشرفنامه بسر گرای بسر خوانده بغار بالفتح و قیل بالکسر چوبی که اره گران
هنگام شکافتن در شکاف زنند تا اره را اگر ذیل الکون آتش باز ای فلک اثیر میکرد
با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر او را در میدان کشته پنج و شش و هفت
و چار ای پنج حس و شش جهات و هفت کواکب سیاره و چار طبع کذا فی اللغه پنجره پنجره
پنجور با جیم موقوف نام ولایتی از توران زمین بندار بالکسر امر بند اشتن و فاعل آن
و نیز تکبر و خود را بزرگ و نیکو بند اشتن بندر قلعه است در شیراز بالا کوه پیغمبر
بالفتح چیزی ترشش که ماده آن شیر است کذا فی الشرفنامه و در قنیه دوغی است که از ان مله
سازند و در علی است پنیر بالفتح جزا است که در چاه می بندند آب از و چکیده میرود و بدان
بسته را مثل قرص آفتاب و ماهتاب بسیار تشبیه کرده اند و در وقت بستن میان آن
روغن هم اندازند خوب تری شود و اگر خشک کرده هم میدارند و آن نیز خشک

هم نامند تم لفظ بور ببر و فوز بزد و نادان کردن بشینه بور آذر یعنی مهتر ابراهیم علیه السلام
بور هاجر یعنی مهتر اسماعیل علیه السلام بول خشنود یعنی ملجراط کذا فی زفانگویا بوبان هنر بر
است کذا فی الفغه بهر بالضم مدرسه جهودان کذا فیها بشاور بهره عرض فراخ دارد
پیالم و ر بیک که خبر رساند و نیز بمعنی امر اید و پیغام پیالکه جو ر بفتح جیم پیاله بر و مالامال
دجور نام های خطوط از جام جم که بر آب بود کذا فی الفغه پرار بالفتح سال پیش از سال پار
و نیز رور پیش از دی پل ر یعنی پیرهن کذا فی الفغه پروزه جادر و پیروزه مغفر
فلک بی سر پا سر نیز فارسی یعنی پایمال و لگدکوب کرده شده وفی الفغه متابع پیش
آر بوزن پیش کار پیشاب که در ششه پیش طبیب برند پیش و نیز ام پیش آوردن
پیش این کار ای حیله و تدبیر این کار کذا فی اصطلاح الادات لیکن معنی ترکیب
نخست این کار است پیشتر با یا فارسی ضد بیشتر پیشکار با شین موقوف و کاف
فارسی آنکه از کار ها صاحب متمنی کرد اند یعنی روان کرده اند پیش در با یار فارسی
صاحب هنر پیکار بالفتح جنگ و در بعضی قصد فرهنگ بمعنی قصد نیز است و نیز مرکب است
بمعنی دنبال کار پیکر بالفتح صورت و شکل و در ادات بمعنی چهره است بی کور
بالفتح بی نشان کذا فی الفغه و نیز دنبال گورخر که جانور است و کور بمعنی قبر هم آمده
است و با کاف تازی اعمی را گویند پس بمعنی دنبال اعمی باشد و نیز پای اعمی پیلکور
بالکسر با سیوم موقوف طبیب و دارو فروش پیور با یار فارسی ده هزار و با
با عربی نیز گویند کذا فی زفانگویا **باب الزاء التازی فصل فی الفارسی**
پادشاه نیمروز و پادشاه نیم روز آفتاب کذا فی فرهنگ علی بیگی و نیز آدم علیه السلام
ریزاج میگوید از دریشت نیم روز بود با کیاز با کاف موقوف یعنی سلام
و رحه بلکش بود هم بقار در بازد و بجز د دار و نیز الکه در عشق بازی از معشوق
خود حظ بخواهد پالیز کشت خربزه و خیار و امثال آن و باغ و بستان و قیل

بابار

بابار فارسی پانزد و پانزده مانند آفتاب در برج سرطان و قیل کلاه بماه پازاه فارسی
و نیز باراد مهمله خوانده اند پشغوز و پشواز و پرپوز و لغة اخیر بایار و دوم نیز فارسی کله و
گرد اگرد دهان و قیل و مرغان منقار و جار و ابرون دهن و نیز با یار تازی خوانده جنیج
در باب سابق گذشت کذا فی الفغه و الشرفنامه و الادات و بسان الشعرا پتواز بالفتح
جای ارام نخجیر و کبوتر کذا فی الشرفنامه و زفانگویا پزکور ایستان از چوب راست
میکنند و از الهند وی اوده خوانند و با عربی نیز خوانند بر آمد قیفرای زمد کاسینی
بری شد برز بالضم برزه جامه و امثال آن پرموز بالفتح و الضم علف پرواز بریدن
کذا فی الادات و نیز بریار بروز بفتح یکم و سیوم آرایش پوستین که در آستین
و پای دامن دوزند و پیوند جامه گزردنی یا پوشیدنی که بونی پس از لونی نماید پرورش
آموز یعنی علم حکمت و مجاهده آموز دان حق تعالی و تقدس است و نیز مجاز بر و فرشته بادی را
گویند و در ادات بمعنی اصحاب ادب و علم و حکمت دار باب مجاهده بروینز با یار فارسی نام
پسر هرمز بن نوشیروان داد اشروین کعبشه ی و نیز غربال شکر بیز بر بیرمه با یا فارسی ترس
و نیز نگاه داشت خود از معرفت و نیز بمعنی تفاوت آمد بریز بالکسر با یار فارسی غربال بر بن ما زبهیم
مرکب است پری سوز نام مقامی که شیرین از دست الحوک الخارقه شب آمد از انکه طوطی باشد
بر فاعل و مفعول هر دو اطلاق کنند لیکن بر مفعول اشهر است کذا اسم بشیر دری است کم از
که در خرید و فروخت دوان شود پنج روز با جیم موقوف دو داد فارسی یعنی مدت
اول داند که دهم حنین است شش روز و ده روز و تخصیص به پنج روز
از آن است یکی روز تخت زادن و یکی تخت مردن روز
باقی در هفته همین پنج روز ماند دیگر بدین که نشیند
همین پنج روز است پوز گرد اگرد لب و قیل میان لب و بالای بینی
و از امر بردا اشتن و فاعل آن نیز گله بر معنی طباخی که سر پای م باجه پزد پوز با یار

فارسی مظفر و بره کننده و نیز نام مبارزان ایرانی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی مبارک آ
بی سوز با دال و فارسی جنسی از شمع که در وی پیه میسوزد و نیز الکنی پیه را گویند کذا فی الشرفنامه
و بابار تاری دو او فارسی نوعی از درخت است بپش انداز آنچ زنان در گلو بندند
در سینه نهند و اپرپس انداختن و فاعل آن تپس بای آی بازنده پتش تپش تمام
با یار فارسی و شین موقوف امام که پس او نماز بگزارند **باب الزاء الفارسی فصل**
**الفارسی** بایزو مایز همان بانیرو بانیز جملغ کوربر بالفتح زمین کشته بلند و گل
و کنه و نرم و سر حلقه کوه و گویند بز بمعنی نرم بایار تازیست و قیل بسته معنی بایار
تازیست **باب السین المهملة فصل فی الفارسی** پاس محافظت و توبه استوار داشتن
و چهار حصه روز و شب که شب و روز هشت پاس است پارس نام ولایتی و رعایه
شهرت و آن چهار شهر شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و در نظم دارا پارس را شرذق
خوانند پامس همان پامس مذکور پالوس همان پالوس مذکور پلیس بالفتح با دو فارسی
و سیوم موقوف طعامی است که از نان خشک بزند پجس بالفتح همان پجس جیج در شرفنامه
برطاس بالضم جنسی از موینه است مثل قاقم و سنجاب برگس بلارگ کذا فی زفانگویا
برجیس بکسر اول و سیوم فارسی نام ستاره است که آنرا مشتری نامند برداس بالفتح
برداختن و بسیار و هرچه از اسباب بکوبی بر اسپید اقول شاید که گویند برد اسپید
و هم چنین است در لسان الشعرا از سراج لغته است برداس بوزن انقاس سودن
و برداختن و بسیار و در فرهنگ نواس بمعنی بیسودن است پلاس بالفتح نوعی
از پشمینه تنگ بستر درشت که درویشان دارند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است
و بت که از سنی سازند پوس با واو فارسی بجرب زبانی کسی را فریفتن و فروتنی کردن
بهرجیس یعنی زحل و انیس علیه اللعنه پیس با یار فارسی خرما ابوجهل که از بوستش
رسن سازند و زهر جیس همه بمعنی با شین معجمه نیز آمده است و برص و مجذوم که مست

بزکرنز



کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس است آنچ از خرما رسن سازند و در ادات
بمعنی سپید نیز است **باب الشین المعجمه فصل فی الفارسی** پا پوش با واو فارسی و بای
پوشش با چهارم و پنجم فارسی یعنی آنچ در پای پوشند مثل کفش و سره و جز آن کذا فی القه
پاداس جزا نیک و بد پالوش مذکور پجتش بالفتح همان پجتش مذکور پس بمعنی خیره
نیز همان آنچ که در فصل جیم فارسی مندرج است بخشه جوش بالضم با واو فارسی شیرالی
است تیره کذا فی الشرفنامه برتاش و برتاش بالضم نام ولایت ترکان کذا فی الدستور
والقنیه برند و شش بفتحین با واو فارسی شب پیش از دوش پتارش البارحة الاولی
گویند پرخاش بالفتح همان پیکار مذکور و در بعضی فرهنگ بمعنی خصومت زبانی
نیز مسطور است و در محل افغان نیز مستعمل است پرستش بفتحین عبادت و نماز
پریش با یاء فارسی پریشان کننده و پریشان کن و بمعنی مصدر نیز آید پژوهش
با زاء و واو فارسی بازپرس و بازجست و تفحص کردن و پژوهیدن مصدر اوست پش
بالضم جعد و بنگ نیز درین لغة است و بالفتح موی گردن اسب و طرف که ریگ زنند
و فرومایه از هر چیزی و قیل بمعنی نخست بایار تازیست و بالکسر بوزن شیرازی مختصر پشش
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا پشش با یاء فارسی است بوزن جنبش بمعنی طرف است و پیار
بی نیز لغه است و در ادات بیار فارسی بمعنی موی گردن اسب و طرف فرومایه و ناقص است
پلنگ موتش با کاف فارسی رستنی است خوشبوی که بهندش تلسی نامند پیچ نوش
با جیم موقوف و واو فارسی شرابی است که هیچ تریاک در آن می افتد کذا فی زفانگویا
پورش بوزن سورش عذرخواهی و بهانه و قیل محبت پیاز موتش با زاء معجمه موقوف
بنجی است و پتارش عطس گویند کذا فی زفانگویا و در قنیه مذکور است نام داروی است که پتارشش
اسقیل گویند و بهندش کندا نامند و بعضی آنرا قردمانا خوانند پیر با دوش فلک پیش زهر
دوزمار ابوجهل و پاسین مهمله نیز درین لغه است کذا فی الشرفنامه و نیز ترجمه قبل ضد پس که ترجمه بعد است و بمعنی

حرکت رفع نیز آید در دستور مسطور است آنچ از خمارین ساخته‌اند پل کشش با بای فارسی و سیوم موقوف
خدمتی بیغلوشش باغین موقوف و واو فارسی و بیغوشش نام گلی است از جنس سوسن اسمان گون و بر
کرانه آن رخنها است و نقط سیاه دارد دخانه موریچه و گوش و دهن کذا فی الدستور و الادات
بیکران درفش ستارکان و در اصطلاح سالکان صورتها روحانی مراد است پل اکشش
با بای موقوف یعنی ابر پل کوشش با لام موقوف و کاف و واو فارسی همان بیغوشش و نیکوفر
و نیز داروی که اهل هند آنرا الکه گویند عورات آنرا بسایند و در سر مالند و عطاران در اصطلاح
خوشبو بسیار ترکیب کنند **باب الغین المعجمه فصل فی الفاء** بالغ بکسر و فتح سیوم پیمانه که از چوب
و با از شاخ گاو نیز سازند و بدان باده نوشند و قیل با بای تازی و ادات بدین معنی
بکسر سیوم و فتح سیوم نام ولایتی در شمال بلاغ رسانیدن ای بالغ شدن برداغ بالفتح
والضم و قیل بالکسر ایضا کذا فی الحج صیقل زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزداید و قیل با بای تازی
بناغ بالفتح ماشوره **باب الفاء فصل فی الفاء** با بیان یعنی جولاهه که بتازیش حایک
گویند **باب القاف فصل فی الفاء** بنجم رواق بکسر را یعنی فلک پنجم که مقام مریخ است
پل هفت طاق با نجم موقوف هفت فلک **باب الکاف الفارسی فصل فی الفاء**
باجنگ با جیم فارسی و بادجنگ با واو موقوف و جیم فارسی سرگین ماده گاو که خشک شده باشد
و نیز سرگین زده دگر دگرده کذا فی الشرفنامه باسپان فلک با سیوم موقوف یعنی زحل
بانگ با سیوم موقوف و مفتوح فاژه که بهندیش جنبوای نامند بانگ نماز و پاکیزه و نغاری
بلنگ بوزن خشنگ بار ناز خوشه خرما و قیل با کاف فارسی و در ادات بهر دو با و کاف
بارنگ تبنک بالضم جایی بزرگ که بهندیش کهن گویند بتنگ بوزن سپید دریچه و افصح
با کاف فارسی است خنگ و نیز تنک سرگین گوسپند و بز و امثال آن بتازیش بعر
و بهندیش مینگی نامند و در زفان گویا بمعنی بالفتح و قیل تفضمتن باجیم و زای فارسی طبیب اعادر قمه
مذکور است باجیم و زای فارسی بمعنی کیا فروش است بچواک بالفتح باجیم



فارسی ترجمان گویند پرده دار فلک و بیک فلک ماه کذا فی الفه برک بفتحین نام
رودی و نیز نام ستاره که بتازیش سهیل خوانند و قیل با بای تازی برکار فلک دور
فلک بر کوک عمارت کذا فی الشرفنامه بزنک بکسر اول و فتح و کردوم برج که بهندیش
پتیل گویند بردانگ آن جانوریست که بیخش بیشتر روان شود آواز گلان تا معلوم شود که
شیر می آید پس جانوران ازان بگریزند بتازی فرانق گویند وان معرب است و لیند و بتی
ازا بهکاریه نامند وان پس خورده شیر را خورد و از او در هند فاله شیر نامند و در صراح آورده
است فرانق برید و هو الذی ینذر قوام الاسد و هو معرب پروانک و در بحر السموات
لیل الطبس فرانق و در قنیه پروانک در پروانه را یک معنی دیگر کرده است پروز فلک
یعنی خرشید تبنت ملک بضم اول و چهارم قوه ملک و آنکه قوام ملک بدو باشد تبک
بالفتح سرگین گوسپند و شتر و امثال آن و بالفتح جعد کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است
تبک بالضم صقیع و فی الصراح صقع تبک افتادن بر زمین صقیع تبک که شبها بر زمین ماه قند
بر زمین ارض مقفوعه تبک زده تشمک بالفتح حلوایی است که طریق شبنم دزد و پیدا شود
و نیز معنی شبنم تیک بوزن تلک غوک کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه است بالفتح
غوک و بهندی انگشت و پاشنه پای و قیل با کاف فارسی بهر سه معنی و در قنیه مذکور است
تک بالفتح متابع لک حنج گویند لک تک آورده است یعنی بی هنری آورده است
[illegible] و بلانک کلاسما بالفتح گوهر شمشیر و تیغ و امثال آن و جنسی از پولاد گوهر دار و نیز
بمعنی تیغ آید پتیل مشک یعنی مشک دانه و آن دانها باشد مانند بانجی و درخت او قیاس
درخت خشخاش بود او قریب است ببوی مشک بفتحین و نیز پکون دوم موقوف
بام خشیم هم گویند [illegible] پتنک همان پیمنک که در باب با و تازی گذشت پلوک
نشستگاه چوبین فراز بام بود بتازیش غرفه نامند و نیز خاسک آهنگران کذا فی الشرفنامه
پنج بانک با جیم موقوف پس آن با فارسی جانوری است آبی که در خشکی بپایی گزرود

ونیج بای دار دینبرک بالفتح گیاهی است که همواره روی او بسوی آفتاب بود و از انگوفر نیز گویند بوبک بالضم بابا دوم فارسی مفتوح مرغی است در غایت شهره تاج دارد بتازیش هدهد گویند بوتنک بالضم سیوم کره بیازک بالفتح گیاهی که از ان بوریا سازند هندوی گوند گویند کذا فی رفانکو بابیرفلک زحل پیر هفت فلک مثله وقیل مشتری لیکن درین نظر است زیرا که مشتری بششم فلک است بیک پیام آور دجزو بندک شیخ واهی بکاف فارسی میخوانند بیله فلک صحرا فلک کذا فی الاصطلاح بیناسک دریچه بیوک لطمه بفتحتین بالسیوم عروس

باب الکاف الفارسی مع فصل الالف

باچک باجیم فارسی مفتوح وبالیک باسیوم مفتوح دریچه خورد غیر مشبک که در دیوار کنند و بدان سو نهان بگیرند و نیز بای اواز جرمین باسنک آنچ برای برکردن کفنار تراز و نهند و باشین قرشت خیار و خوشه انگور که خوز دیود و خیار بزرک که برای تخم دارند باهنک مثله و در ادات بمعنی دریچه خورد آورده است بالاهنک و بالنک بالام موقوف کش ودوالی که بدان اسب را بگیرند و نیز بالنک راه شکلی را گویند که در آسمان لشب برید اید بتازی مجره خوانندش و در دستور است بالنک کمند دو ساخته وطول چوبین بای خاطر برایدسنک یعنی جای میل در دل افتاد بتیک بابا دوم نیز فارسی وزن خنک همان بپیک مذکور بیک دریچه بچوک همان نروک یعنی تتالنگ برده هفت رنگ ای دنیا و هفت فلک زیراچه هر اسمانی برنگی دیگر است چنج از کعب احبار مرویست که در نوزینه هر اسمانی دیگر است اول از سنگ خاره است دوم از اهن بولاد سیوم از مس چهارم از سیم پنجم از زر ششم از زبرجد هفتم از یاقوت برنگ یکی کیم و دلتح دوم گوهر شمشیر و فروغ ان بتازیش فرید خوانند کذا فی الفه و در رفانکو بابا برنگ کمی من وقیل نغنج را بریخ که هندش میل گویند قول بریخ راذو هندکانه نامند و بقیل را رومی گویند در لغات طب مذکور است که برنگ

دراز



بابرنگ را گویند بشنگ بس افتاده بشنگ بفتحتین نام پدر افراسیاب و نیز نام پسر او که پشنیده نام داشت و نام مبارزی از ایران زمین که نام پسر او رویین بود و نیز نام پدر منوچهر شاه یک زن نارستان و فندق که بجگان بازند کذا فی الفه و در شرفنامه مذکور است یک بالفتح والکسر همان پک بالفتح والکسر که در فصل سابق گذشت بلنک بالکسر وقیل بالفتح و در فرهنگ گفته است بکسر با خطا است و نوعی از رنگ کبوتر و جانور است دشتی و نیز جانورست دشمن شیر و نیز بمعنی رورنگ آید که منقوط باشد از ا پلنگ نامند و بقرار التشبیه ملیک کرده اند از جهت نقاط و غیره که درو می افتد و در بستان السرا بمعنی زرافه و درین دیار چهار پایی که رنگین باشد از ا پلنگ خوانند بنگ مذکور بیک بالفتح بیک مذکور و در فرهنگ علی آورده است آنک بکاف عربی گویند خطا است والله اعلم

باب اللام فصل الفارسی

باتیل آلتی است جلوا بیاز اکه هندش کاهی نامند دیابد نیز لغتی است کذا فی العلمی بارسال بارا موقوف سالی که پیش ان سال گذشته باشد کذا فی رفانکو ماکان خط اول یعنی جمله عرش و کرو بیان بای پل پیاله است معبری که صورت بای دارد و نام سلاحی در طنبار کذا فی رفانکو پاپای شمال در گل پیاله است ای باد شمال نمی وزد بای عقل ای قوت عدل و شجاعت او بای عقل ای قوت عقل و شعله عقل وقیل یعنی حرف لام کذا فی الاصطلاح بچول بالضم با واو فارسی شتالنک بردال بروزن و معنی پرکار وقیل بابا تازی پردل بالضم یعنی دلاور کذا فی الشرفنامه ولیکن مشهور بمعنی جوانمرد است یعنی سخن پرده دیر سال پاسنتم فارسی و هفتم موقوف پلک پرسند حیال یعنی شاعر پرغول با واو فارسی حلوائی که از کندم و یا از جو رست کنند وقیل بابا تازی

بر درختش امو حکمان ازال انبیا علیهم السلام نزوکل وزن سوسن بارا فارسی فندق
که بدان بازی کنند وبستان نیز کذا فی الادات ودر السالشعرا بمعنی نار بستان مندرج است
ونام بازی است که بچگان بازند یک ومال بالفتح آهنی که جرم دوزان بدان خط کشند ونقش
کنند وتازی مخط کویند کذا فی العه بکول با واو فارسی همان بکول مذکور کذا فی الشرفنامه ودر
ادات بمعنی حجه مذکور است کذا فی العه اول حجه خواهد بود واین تصحیف از کاتب است زیراچه
بمعرفه راحجه خوانند بل بالفتح یک بالکسر بایا تازی ودر ادات بمعنی باشنه فقط
وبالضم بند که بروی آب ویا فراز نشیبی بندند تا فرازش بکذارند بلبل بکسر دو متجانس
معروف کذا فی العه وان دو است یکی بلبل کرد که از ابهندوی مرغ نامند ودوم بلبل دراز
واز ابهندوی پلپل کویند وان هردو در تداوی کار می آید واز افضل نیز کویند بل ولول
کلاسما بالضم ونیز مهرست معین [illegible] تمک بالادت که در خرید وفروخت بدان میشود بچال
پس افکنده مرغ ونیز ابی غلیظ که از چشم بدرآید بول بالکسر وسیوم فارسی میوه درختی است
که برابر تنبول بخورند وبتازیش فوفل وهند سپاری نامند کذا فی العه والله اعلم

## باب المیم فصل الفارسی

پاسبان [illegible] نهم رحل بازدم بارا فارسی موقوف ودال
مضموم ودوالی که زیر دم است بود پای دام آن مرغ که صیادان بردامش بندند
تا مرغان دیگر فرود آیند کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح الشعرا بمعنی کرانه دام بدان ملواح
بندند وملواح بالکسر همان مرغ مذکور ودر قنیه مذکور است آن حلقه رشته که بای [illegible] پهر دو پای
[illegible] بر درخت پرود وهندا از اکری نامند وبای دامی را باسنی نامند بدرام بالکسر
آراسته وخرم ونیکو با اسایش وجای آرام چنانچه باغ وخانه ومجلس وبایا تازی نیز خوانده اند
برجم بالسیوم فارسی مفتوح موی بن ماده کاو وبر کوهی برد بعالی کنم ای ظاهر کنم انچه در
برده است برشم بایا فارسی ابریشم پیلخام همان پیل سید کذا فی الطب بل حکیم بالضم نام
بلی است در شیراز ووجه تسمیه او است که انجا با حاجیان نشیند همراه کرزی که انجا رسد

بکوید که بل حکیم پنجه مریم کیاهی است خوشبوی وخاریست خوزد کثیف [illegible] بشمر خوب کذا فی
زفانکویا ودر شرفنامه مذکور است یعنی کیاهی است که مریم رضی الله عنها هنگام وضع حمل در آن
کیاهی دست درزده ما بند پنج انکشت کیاه مذکور شده بوی خوش دارد بوشیده
جشم معروف ونابینا کذا فی العه اقول انکه نظرش بر بیکانه نیفتاده باشد پیام پیغام پرتعلیم
یعنی معلوم علوم دینی بیکانه سم یعنی انکه سمش چنبر بیکان بود پلسم نام برادر پیران که سر لشکر
افراسیاب بود که بر دست رستم کشته کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح الشعرا مذکور است
پیلسم ای شب سیاه ودر ادات بمعنی بستر سیم است

## باب النون فصل الفارسی

بای کوامن کردن کوشه کرفتن وصبر کردن وقانع شدن بلستن محبوس شدن ومنتظر
ماندن بالسنک رسیدن باشتم فارسی موقوف ای از پای بیفتادن وهوشیار
شدن بالس آوردن ترک کردن وبازماندن از طلب مغز ونیز منهزم شدن [illegible] روز باد در
زمین آوردن یدای بسیار افتادن کذا فی العه ونیز کنایه است از کم افتادن باردان
باررا موقوف جوال آنهرچه باشد یعنی تنکی بتازیش شرطه خوانند وخاقانی بجای اوند
تراب استعمال کرده است پارکاب برداشتن عبارة از سواری کردن است
بارکین بارا موقوف وکاف فارسی آب کند وحوضی که آبها ودان وآب کند وغساله
درکرد آید ودر قنیه مذکور است چیزیست که بحو حوض بزرک راست کنند ودر زمستان
آب در وی جمع کنند وان اکثر در ولایه ماوراء النهر بود بتازیش فارقین کویند بانیاد
خفتن بالسیوم موقوف آفتاب وروز بار تحن [illegible] باور تحن [illegible] بالیدن ریختن وریخته
شدن وبرکردن ودرکرده شدن بالکوفتن با واو فارسی رقص کردن بالادن الحاث
طوائیان را مانند کفکیر بسیار سوراخ روغن وجلاب بدان صاف کنند کذا فی الشرفنامه
ودر زفانکویا مذکور است انکه بدان چیزی بالایدن یعنی شکیر کنند که بهندوی [illegible] امانکه
کویند بالائیدن زیاده کردن وشدن ونیز صاف کردن چیزی بالودن

صافی و روشن شدن کدورتها و کردن صلاح شدن بکردن و افزون شدن و بزرگ شدن
و کردن با پایان رو با من آخر مجلس و آخر کار وصف نعال و سر حد چیزی پای بر پی
نهادن یعنی متابعت کردن کذا فی الفرهنگ پای بر آکندن با کاف فارسی کنایه از سحر کردن
است برای جلب کسی قیل اصلش آنست که در خراسان چون گوسفندان برای خوردن روند
استخوان پای وی اندکی کشیده میدارند و بجای آن گیاه پیوند میکنند و می آکنند و پای
وی به می شود چون میخواهند که گوسفندی را ذبح کنند استخوان پایش گشیده
داشته بودند در آتش نهندان گوسفند از چراگاه فریاد کنان دوان دوان بسوی این
آید و خود را ذبح کنانند پای از سنگ آمدن ای افتادن و لغزیدن پای پیچیدن یعنی
سر تافتن و گریختن پای پس آمدن و پای پس شدن عبارتست از منهزم شدن است
کذا فی ... پای تابه کشادن ای از سفر باز ماندن و اقامت کردن پای چوبین آمده بازیگران
پای چوب راست کرده می بندند تا بلند نماید پای خالی کردن سفر کردن و طلب
کردن کذا فی الفرهنگ پای دامن آن محل از دامن که بزمین نزدیک باشد پای سخن
ای قوة سخن پای سنگین ای پای که از جای بجنبد پای فشاردن یعنی استوار کردن
پای کشادن باز آمدن کلها منها پای ماچان با جیم فارسی یعنی رسمی است در دیوانها
که چون کسی از ایشان گناهی کند او را بصف نعال که مقام غرامت است
یکپای ایستانند و گوش او هم بدست او گیرانند پاییدان میانجی که نثار نشین
مهمان خوانند پایندگان با کاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی
و امثال آن که فانی نخواهد شد پایون پیرایه تبگن با کاف فارسی مکسور و مفتوح بمعنی
تبگن مذکور بمعنی اول و بمعنی ثانی در ادات تبگن با کاف فارسی آورده است
اما اعراب بیان نکرده است پخچیدن بالضم پریدن و بجنبه شدن و سواد و خیال او
و طمع او را انگیختن استعمال کرده اند کذا فی الزفانامه و نیز استعمالش بمعنی ساختن و سازیدن

ایدیعنی

آید یعنی توافق و جنگجوی با ایشان بنجت یا خواهد بخت یعنی با ایشان پیمان بندد یا ساز
خواهد شد بخسانیدن و بخشیدن گرازان و خرامان رفتن و قبل ما با تازی بخشانیدن
و بخشیدن کسی را در رنج و اندوه کردن و گداختن پذیرا سخن ای سخن مقبول
و خوب پذیرفتن و پذیرفتن اول بکسرات و ثانیه بکسر میم قبول کردن پذیرامدن
بالکسر قبول کنانیدن پذیران فرمان برداران پراشیدن فرونشاندن پرباز کردن
و پرواز کردن ای پر گشاده کردن آن برای پریدن است یا برای جفت شدن
و هم از پر باز کردن عبارتست از جفت شدن چنانچه گفت سه
همه با جنس خود گیرند پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز پرواز گرفتن عبارتست
از گریختن جانور است مانند باز و جز آن پرنون بالفتح و پرنون دیبای تنک کذا فی
القواسی موید الفضلا با پار تا رست بربهن بالفتح کلم و سیوم و چهارم با بای فارسی
سبزه است ترش که ان را خرفه نیز گویند کذا فی الزفانامه و در قنیه مذکور است تخم
خرفه که بتازی بقلة الحمقا گویند کذا فی الزفانامه و بهندوی ... نامند یعنی گیاه نمناک
که تخم او سیاه باشد و مغزش سپید پرچین بالفتح با جیم فارسی چار دیواری که
گرد باغ و کشت و گل راز فرو دوربندی قطعات را کذا فی الزفانامه و در زفانگویا مذکور
است پرچین بالفتح با جیم فارسی باری که بر بندگر سخت کنند پرداختن با خا موقوف
و بر دختن فالی شدن از علایق و کردن و باکسی در ساختن و انگیختن و ترک دادن
و آراستن و ساختن و دور کردن و نیز روب کردن زیراچ معنی پرداخته مرتب
کرده آمده است پردایدن مثله کذا فی زفانگویا پردلان ولاوران و جوانمردان
پرده بر و متن پرده وی نگاه دار کذا فی الفرهنگ پرده خالی کردن کنایه است
از ظاهر کردن چیزی که در پرده است پرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان پرده
گرفتن ای آشکارا کردن و بی شرمی و بی روی پرده نشینان یعنی ملایکه

دیهیمان خلوة برده نیلگون و بردزه نیکان یعنی آسمان و برده نیلگون یعنی باغ رنگین
دنیا کذا فی القنیه لکن فیه نظر زیراچ این مجموع معنی این مجموع مثبت بعدم التناسب
والتعارت ملک معنی برده نیلگون آسمان است و معنی باغ رنگین دنیا است
واین از تصحیف کاتب است برسیاوشان رستنی است مانند کشنیز شکوفه
ومیوه ندارد برگش مانند کرفس ونزدیک جاها بود بتازی شعر الجبار گویند
پرستیدن عبادت کردن گردبرن منزلی از منازل قمر که شش ستاره اند در برج
ثور بتازیش ثریا خوانند برنیان بفتح کم دیبوم حریر منقش وقیل بابا تازی
برواسیدن بسودن بریوزن وبریزن بابای فارسی بجری که آرد به بیزند بتازیش
غربال گویند برهون بالفتح آرایش و دایره ماه و آفتاب وقیل بالضم و در فرهنگ
قواس یعنی دایره مجرد است بری خوان یعنی احضار پری و حاضر کننده پری دپری
الجوان برزبان یعنی پرنده ارد کذا فی رفانکو یا برتسیدن و برتیان نیدن بایبو فارسی
برحال و برتیان گردانیدن وشدن وبرکردن وبیچو دکشتن وشدن برتیدن بالضم
برکردن و برشدن پری زادگان خوب رویان وقیل جواب کذا فی شرح المخزن
بریون درد که پوست را آواره کند و درشب گرد آمد براختن باخا موقوف
کداختن برمان بالفتح وقیل بالضم بارا فارسی محزون وغمگین وقیل بابا تازی
برولیدن بالفتح بازا ودواو فارسی نصیحت کردن وبازپرسش کردن
بتازیش تفحص باشد ونیز نرم شدن وپژمرده شدن آیه بدلیل انکه در شرفنامه
معنی برولیده نرم شدن و پژمرده ذکر کرده است برومیدن بوزن و معنی برویدن
یعنی معنی اخیره ودر بعضی فرهنگ معنی برو بنده و دانا و خواننده نیز آمده است برزبان
بالضم بارا فارسی ازروستان بالکسر معروف که بتازیش نری گویند کذا فی
لعربته برگرافشان بالکسر ای لبها شیرین گوی برانس فریدون قاتل ضحاک

بادشاه



بادشاه ایران زمین بسندیدن ستودن وخوش آمدن کذا فی رفانکو یا بسوزیدن
باواو فارسی نفرین کردن بشت بای زدن باچهارم فارسی که دوم است اعراض
کردن و منهزم شدن کذا فی القنیه بشت جمن ای صحن چمن نشستن دادن عبادة اندر
گردانیدن است بابشت زمین ای روی زمین بشت نمودن عبارت از گریختن
است بتیمان وبشتوان باتا موقوف و بشتیوان وبشتیون معنی حصار بشت
ساختن با سیوم موقوف قوت یا قش بشم شدن یعنی متفرق و براکنده شدن
بشم کشنیدن منتشر کردن بشم است بشن بفتحتین نام مقامی میان طوس سرلشکر کیخسرو بادشاه
و میان پیران سرلشکر افراسیاب جنگ بود بشه زرین شراره آتش به زعفران
انگشتان افروخته بشن نام بر بیومین کیقباد شاه بلوان بالضم بشتواره کاه او جدت
باخطائی بل بالان ملی است وبندی قریب شهر او ال اول از اسکندر رسته بود شهر ابناکرده
بلنزتن بالفتح والکسر برامون و در وقیل حرف نخست تازی و در ادات بلنوان است بلکان
کوزن الحزن بابهر متجانس فارسی یعنی مردان دین کذا فی الاداب و معنی ترکیب
شیران آهوگیر بنبه شدن یعنی گریختن کذا فی الشرفنامه و در معنی بهره برهین کور است
ونیز عبارت است از نرم شدن بنبه کردن عبارت از خاموش وعاجز گردانیدن
است کذا فی شرح المخزن لمبه کن یعنی منکر شو و محو کن کذا فی الادات پنج ارکان یعنی
توحید و نماز و روزه و حج و زکوة پنجه تیز کردن یعنی جنگ جوی وستیزه کردن پنداشتن
باشین موقوف و پنداریدن دانستن و گرکردن و گمان بردن پندیدن نصیحت کردن
و نصیحت پذیرفتن پنگاشتن نقش کردن کذا فی رفانکو پنکانگان آفتاب و سیارات
که در کان محدود افتاب اند کذا فی الاصطلاح و در قنیه حرف دوم یا حطی است چنچ
می آید پنجان بالکسر باکاف فارسی صحنک روئین که بعد تش تپال تا مسند با چنبر عمران و
پور دستان یعنی رستم پور عمران یعنی موسی و هارون علیه السلام پوزفان کذا یلی

شوخ بوزن بار او فارسی زمین پاک کرده و قیل بار از تازی بوستین با واو فارسی و سین
موقوف جامه که اتراک از سنجاب و قاقم دوزند و امثال آن بود و نیز عیب و بمعنی عشبة نیز آید
و بزمرده و در فانکو با بمعنی اماسیدن نیز آمده است و باشین قرشت معروف و مخفی کردن
بوشکان با شین موقوف و کاف فارسی نام مقامی نزدیک نشابور پولاد سنجان
بانجم فارسی که چهارم است مبارزان و دلاوران بون مذرین بهن عریض پهلوتهی
کن ای تنها مشو و از خود دور مکن پهلو دادن روی گردانیدن پهلو زدن یعنی برابری کردن
بدعوی در مرتبه با کسی که از خود اعلی و بزرگ باشد پهلو کردن یعنی کم کشیدن و در ادات بمعنی رو
گردانیدن است پیچیدن گردانیدن و خم دادن رسن و ریسمه و موی و تیر بالا شدن
وغصه کردن پیراستن بالفتح با سین موقوف آراستن و نار پیاد و ر کردن و
زیادتی بریدن و آراسته شدن و دباغت دادن چرم و یافتن و باغت و در ادات
با باء فارسی است پیرامون و پیرامن کلاهما بالفتح و قیل با یاء فارسی گرداگرد هر چیزی
پیراهن قبا کردن یعنی پیراهن پاره کردن و چاک کردن پیر دهقان می انگوری پیر کنعان
یعنی مهتر یعقوب علیه السلام پیمودن میل کردن پور سبکتکین با دو متجانس فارسی
سلطان محمود پادشاه خراسان که در پرستش ایاز بود پیش بین با دوم فارسی و سیوم
موقوف عاقبت اندیش پیش چر مرتبه ای از خرما که از آن رسن مانند پیش
نشین با دوم فارسی یعنی دایه با باز اج کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب این پیش نشین
و قاعل آن پیشوا فرستادن یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیشیان
پیشاب که شیشه بر طبیب برند پیغوم با یاء فارسی شرط و عهد
و پیمان و هزره کذا فی الشرفنامه و در قنیه است پیغون بفتح
با مصحح است پی فشردن ثابت قدم بودن و استوار شدن
و استوار کردن و قدم زدن کوا فی القنیه پیکار بر بستان بالفتح با نجم موقوف و ششم

فارسی که

بوییدن با واو فارسی مخفف کردن و بیرون کردن رایحه و بوی کردن و بسودن

فارسی که دوم است جنگ جویان پیکان بالفتح معروف کذا فی القنیه یعنی آهن تیر که به تیر وصل کنند
پیکار لکان همان پیکار لکان پیل افکندن مات شدن است گویند پیل افکندن فلان یعنی پیل
مات کرد کذا فی القنیه پیل تن اسب با سیوم موقوف رستم پیمان بالفتح و قیل با یاء فارسی عهد
و سوگند و شرط پیوستن بهم شدن و نیز گویند فلان خان با فلان اترا پیوست یعنی با او
ساخت پیوکان بالفتح با واو و کاف هر دو فارسی عروس کذا فی القنیه **باب الواو**

**فصل الواو العربی** بالوزح کذا فی الادات یعنی آن گوشت پاره سیاه پیدا مقدار مهکت
در تن مردم برآید و در فکمنه مندش بنا گویند و عرب ثولول خوانند بر تو روشنایی
هر چیزی کذا فی الشرفنامه ولیکن در اصل بر تو چیزی را گویند که وجود او بذاته نبود بلکه
وجود او سبب وجود چیزی دیگر باشد چنانچه یعنی موحدان میگویند که وجود باری تعالی است
بذاته وجودی نداد و روشنایی را که بر تو میگویند مر بن میگویند که وجود آن روشنایی
بسبب جرمی منور است و در سان السوال و ادات الفضلا بیت ا تعیر به بر تو کرده است
و در شرفنامه گفته است که بتازیش صد خوانند و بهندویکه نامند چنانچه گذشت برستو
بعضی مرغی که بهندش ابکراج گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس و در شرفنامه است
مرغی است سیاه و سپید که بخانه و در بچه آرد بر میو بالفتح با چهارم فارسی زخمی است
معروف که بول نماند و درد شود کذا فی القنیه اقول این را سوزاک گویند مار میو مرده نوع
می شود چهار از آن لاد است و باقی بتدادی بهتر میشود و آن منی خام است که برابر بیاید
می افتد یا پیش از پیشاب یا بعد از پیشاب یا دایم از ذکر انزل میکند بعضی بر میو سپید
می شود و بعضی مجو دانه فحالش فرود پیشاب می افتد و بعضی سرخ میشود و بعضی ازو
سیاه بر توجامه باریک کذا فی زفانگویا و در ادات الفضلا با باء تازی نیست بس و متعدی بسنیده
بفتح را یعنی بسندیده و روش کذا فی القنیه اقول معناه روش رفتار و روش هم بنوه و روش بمعنی بلاد
بالفتح نعمت بو بلو همان بوبک مسطور بفتح یکم و سیوم نام ولایتی و مقامی

که بهلوی زبان مر ان منسوب است و بفتح یکم و سیوم رستاوجبار شکم دردم و بمعنی سخت
نزدیک آید و نیز مرد توانا و دلاور و بزرگ و ضابط و درشت نیز و بالفتح کس دود
مقتدی پیش رو از پیش رفتن و فاعل آن و امام و مقتدا اپلو با کاف چوبی که از آن مسواک
کنند نرم و تلخ بود به تازیش اراک گویند و در طب حقایق الاشیا مذکور است که پیلو
بار درخت اراک است پیتو با واو فارسی جزایات چکیده عرب از اما چو ط جو انند
کذا فی الادات و نیز حزایات چک زده که هنوز مکه از و بیرون نیاورده باشند
پیو با بار فارسی کلوخ و قیل با واو فارسی پیوسته برد یعنی پیوسته ابرو و پیپو جانور
خورد که خون از اندام مکد کذا فی لغته باب الهاء فصل فی الفارسی پاتکه الثی است حلوا
میانزا که بهندش کرای نامند باجامه یا باسامه دوم با شین معجمه موقوف الکه او را به
گویند کذا فی رفانکو یا باجاه جا پک جولاهه که در وی پاشش بود باجه و بازه با سیوم فارسی
معروف که به تازیش کراع خوانند باخه با خاء موقوف و سین مهمله رشته نیا که بهندش
رده نامند و در فرهنگی مرقوم است باچند چیه باخره با خاء موقوف تشنگی کی پیش در رست
کنند بهندش اوره خوانند باد بیه باد بان و کلاهها با دال موقوف نگاه بان بزرگ و بگرد ال احداث
باده گویان و نگاه بان بزرگ و گویند رمه کاوان و اینجا که گوبان مر اباد بان گویند کذا فی
القه و در لسان الشعرا مذکور است وزن باده جراگاه اسبان و شتران باره معروف
و رشوت کذا فی الترفنامه و در فانکویا بمعنی شکسته است و در اسدی طوسی است که شهر آست
و قلعه و حصار و مانند آن و در قسه بمعنی زاده یعنی مولود نیز آمده است شرع استعمال آن مرکب
آبو جنج گوید بمنیج باره و مخدوم باره ای شیخ زاده کذا فی شمع من اتانی اللسان
پارینه یعنی از آن سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید باستانه با شین
موقوف متوازن یکدیگر و انکار و اتبر گویند باسته با شین موقوف معروف و در قنیه
مذکور است متعقب بارو عقب گزنش ملغزه آن خمت که امان رحمت دیگر متولد شود و در بندگاه مردم و در گردن

وکلو



و کلو مثل غلوله کرد و چون دیر کشد بخته گردد کذا فی رفانکو باده در شرفنامه مذکور است با سیوم موقوف و کاف
فارسی دریچه بالاینده افزاینده بالابیده افزوده بالوانه و بالوبه بالام موقوف همان بالادان
و در ادات است بالوانه با یاء فارسی مرغی است سیاه و سپید کذا فی الادات باغنده برزده در
گرد کرده رسیدن را بهندش گاله نامند بادکانه یعنی نام طبند مقدار گنجک کوتاه بای بر درخت و دیوار
بنشیند و اگر بر زمین نشیند به دشواری تواند برید و قیل بالوبه شراب بالوایه بالام موقوف همان پرستو مذکور
الترفنامه و در فانکویا بمعنی پراشنگ است بالوده چیزی صافی و مروق و نیز نوعی از حلوا مروق که عرب آنرا
گرانجا گفته اند اگرچه حلوای سبکی است از پن لنانزک و لرزان است بالکیده افزوده و چیزی صافی و مروق
کرده و خلاصه بای آفزاء ای فزاینده مرتبه بابزه بچیزی که نان قفص بش استور در من ای خیمه که استوار
بندند بای بو نسن بیه زده با واو فارسی با بیزازی که در هندی گویند کذا فی العلمیه پاکشاده ای
ای گو بزاننده بالگاه و بایگه کلاهها با کاف فارسی مرتبه وصف نعال و جای بستن اسبان باییده
انجه فنا بپذیر نبود و باقی بود همیشه پایه مرتبه منزد سلطان و چوب نردبان که هنگام بر رفتن پای
بر و نهند بیرزه و بیرزه بتشخیص بیره بالفتح بهره کذا فی الترفنامه اما در لسان الشعرا است که بیرزه
چیزی را گویند که در جامه و با ابزار کمره بندند و بهر مرد و زن بوده کنیزه و ادات موابد آمده است
کذا فی الترفنامه بیره بتشخیص همان مهره مذکور بدبیره دکیر من پیش گسر رفتن و اهر گسی گردن و پیش کسی رفتن و آمر
قبول کند و راه گوزید و مرده یاد او ساکن و میم یعنی یتیم برازنده بالفتح یاد آمیز موقوف نغنه آورد خمیر
کرده است که عربی سقرزه دهندش بپره خوانند کذا فی اللغه بر اسعد داهم جدا کرده بود آخته و برو خته جاد
سالق موقوف ساخته دار است و مرتب کرده موجود و خاکی الترفنامه و نیز بمعنی المنحنه در کی
داده و باکسی در ساخته و دور کرده است زیرا که معقول بر داشتن است برده بالفتح
حجاب و پوستی دقیق که بر دیده و برده سرود و در بعضی فرهنگ بمعنی فلک الافلاک برزده
بالضم پاره ابریشم و ریسمان که از جامه و دیبا کهنه و نو بردارند بر ستده جامه و خدمتکار برکاله
پاره از هر چیزی جدا کرده و صلی که در جامه دوزند قطعه جامه خیر آن برکنده باکاف فارسی

محققر پراکنده برکنه بافتح کاف فارسی وقیل باکاف تازی اقلاحی که عطاران سازند بتازیش
زربره خوانند کذا فی الشرفنامه ودر ادات است برکنه باکاف فارسی پاره زمین چراگاه که گل
دهقان خراج جمع کنند اما درین دیار عرق برکنه دهی را گویند که بیشتر قریات در مضافات او باشد
خراج آن همه قریات در تحت آن ده جمع کنند بر نوه بالفتح ببر ساده شاه پروانه که او خرانیده
و فربه کرده باشند بتازیش مسمن گویند کذا فی العمه پروانه جانوریست که شب خود را بشمع زند و سوخته شود
و آنکه متوسط نفاذ امر بود و معنی ترکیب فراغت و کذا فی الشرفنامه نیز مرکب است تعلیقی بود انکه سطور را
و نیز نام وزرا و خواین و ملوک حنیح فرمان در سلطان را بر و نده سله قماش و نقیحه جامه کذا فی
الشرفنامه و در زفانگویا برین معنی بروزن غلطیده است و در لسان الشعرا گوید است با
مفتوح و دا ... بیرون معنی مضموم و واو و نون هر دو ساکن و دال مفتوح دایره لشکر که برای
گرد کردن شکاری وجز آن دایره زنند و براه کلیه برشیده بر افشانده و پریشان کرده شده
بر مرده بالفتح روی بجگی آورده صنو تازه کذا فی العمه و در زفانگویا بمعنی تر نجیده شده است
برولیده با را و واو فارسی نرم شده و نیز مرده کذا فی الشرفنامه و در فرهنگی است بمعنی ابتر
شده و نیز نصیحت کرده شده و بار بر کس کرده شده برو پیده مثله بمعنی اخر بر دبر و هند
با را و واو فارسی فاعل بر دمیدن برده با را و واو فارسی زمین پشته بلند و آستر
قبا و جز آن کذا فی الادات پسته بکسر میوه مشهور که از بالا دست می آید و آنکه دهنش
گشاده بود و او را پسته خندان نامند و باستعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند و معرش
را بسته لب میکنند پسر چه ماکم کور و بجم فارسی معروف یعنی بدکاره و سفله پسندیده
بکسر برگزیده پشت هم گرفته یعنی کوزه را کج دا صع کذا فی العمه پشت تازه با تاز معروف
سلک مهرها پشت که بتازیش صلب خوانند پشتجانه برده سخت باریک که خانه بوان کرده
تا پشه در ان در نیاید و او را کله خوانند کذا فی العمه پشکه بالفتح کزک کلیدان کذا فی
زفانگویا پشه معروف دان حیل و دعر نباشد و کعب الاحبار گوید که عمر پشه سه روز بیش



بنود و در مواید الفواید است پشه از زمین نمناک فرو بالا خیزد پشیره چرمی که در دامن خیمه دوزند
و بان میره در دکنند و چرمی که میان تیغ و دسته کارد وصل کنند تازیش لغبه بالفتح پایه نردبان
پلغده کنده و کوبیده تخم مرغ پیضه پلغده کردیعنی کنده کرده و بچه بیاورد کذا فی العمه بالفتح بهانه
دروغ گفتن و متهم کردن پله شده و که و مخفف درختی معروف که او را اینجا پلاس گویند
پنجاهه بالکسر اعتکاف زنا د ترسایان و آن پنجاه روز است پنج اهل سنه و جماعه راهل
روز جمله است پنجایه جانوری ابی که درختی پای کرده و پنجای دارد بتازیش سرطان دبته
کلکره نامند کذا فی زفانگویا پنجره بالکسر چرمی که دو تخم دارند و نیز سوراخی و یا دری کوچک
که از خانه و کاخ جانب بازار و کوی دارند و نیز در شرح مخزن است پنجه نقش و موقع برهان
برکشتی پنج اشعبه با سیوم موقوف حواس خمسه پنج نوبته ای باه نیر نوه بطولات خمسه
کذا فی پنجه گربه نام گل است و در ولایت خراسان برگ زرد و مانند پنجه گربه و او را
پیه مشک نیز گویند بتازیش بهرامج خوانند پنجه بالفتح نوعی از رقص عجم که دستها
یکدیگر گرفته رقص کنند کذا فی العمه و این لعب دختران است بهندوی او را
هوری نامند و نیز اراج دو پهلوانان دست یکدیگر گرفته او را پیچند و میگویند که پنجه
کرمیم و اگر با طاء باشد خوانند مخفف پنجاه باشد و نیز کنایه از نون است زیرا چه نون
بحساب جمل پنجاه است و معنی نون ماهی است برین مشابهه این پنجه ماهی را دیدار اند
و نیز پنجه بحساب جمل شصت باشد شیخ با را و دو نون را پنجاه و جیم را سه
و ها را پنج و شصت دام ماهی را گویند بدین جهة دام ماهی خواسته اند
شیخ درین بیت است در فرقت آن نگار چون مه پنجه مقیم
بغید چون پنجه یعنی ماهی صفت بغیند شصت هستم پنجه بر هم تافته
ای پنجه بر هم پیچیده و گردانیده پنجه بر تافته ای پنجه پیچیده و گردانیده
پنی کیسه یعنی پیری که در خریطه بود سوده و در بحثه و کیسه میز خریطه انداز گویند که در ان

دانش بوده با لضم رسنی معروف که برگبار اور ابالا طعام بدارند و خام بخورند لذیذ
و نیز بود بتازیش نقفاع گویند بوده سخت سوده و ریخته و در ادات بمعنی کنده آمده است
بوزه با واو فارسی تنه درخت و قیل بایا تازی بوسانه فروشی کردن و بزبان ترین
کی را از یعنی بوست باره بابین و تا موقوف و با فارسی ان بوست کاوه و آهنگر
که بهنگام عذر ضحاک بر سر نیزه نهاده بر سر فریدون داشته بود نه بوست کاله خر است
که بتازیش حجره گویند کذا فی زفانگویا بوشیده با واو فارسی سخت سوده و نیز درون
و ریختن شده بوشته با واو فارسی سر بوشش هر چیزی بویه با واو معدوله نوعی از
که متوسط باشد بتازیش حنب گویند کذا فی العیه و لیکن در استعمال با واو فارسی
مشهور است بهنانه بالفتح جانوری معروف و قیل بابا تازی و از انجا نیز گویند
بهنه بالفتح گوی بازی کردن هندش لتوا خوانند و نیز آن چوب که مانند کفچه بود
و بران گوی بازی کنند بتازیش طبطاب گویند پیاده معروف و نیز نام گلی است
پیاله قدح و کاسه که بران شراب خورند پیچ بابا و جیم فارسی طره زلف و نیز گیاهی است
که پیچ دارد و بر درختی که در پیچد حکش گردانند بتازیش عشقه نامند و هندا کاس
بیل خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مندرج است که پوشش بالار در خانه را گویند
بتازیش کنه بالضم گویند و در لسان الشعرا است پیچه طره موی که عورت بر کلاه نهند
و پیشانی و در ادات آورده است و موی بر عذار عورت که برای زیبایی
بر نهد بر کلاه نهند تم لفظها و در بعضی کتب ترجمه عقاص پیچه موی بسته اند
وان رشته است که بدان موی را پیچند و از ان موی بند گویند پیچه
موی پیچیده که بر هم کرد گرده زنند از ان گویند پهندی از اجوره
خوانند و نیز پیچه نام پیرایه است مرصع و مکلل که بر کلاه
عروسان نهند پهندی از اجونه گویند و سماع

است طره ان بابه موی شکن که از سر علاحده شده بر پیشانی یا بر عذار حلقه زده
آویخته باشد و ان نهایت خوب از بیناهی نماید و در زفانگویا طره گویند بالکاف
تازی پیچه با جیم فارسی بجشته است پیراسته بابا فارسی و سین موقوف آراسته و ناز
بریده و قیل بالفتح پیراه و پیرایه کلاهها بالفتح زینت افزاید ذریب و نیکویی ما
پیر چهل ساله یعنی ملایکه و عقل و نژاد آدم علیه السلام پیروزه جنسی از جواهر کانی پیزدام پیره
نمان پر صد جوان بزیادت هاپیسه بابا فارسی سیاه و سپید بهم آمیخته بتازیش ابلق خوانند
و قیل هر رنگی که با سپید آمیخته بود پیشخانه بابا فارسی و شین موقوف رواق
پیشگاه و پیشگه کلاهها بابا و کاف فارسی بفصل شین موقوف صدر و نیز زیلوچه
و جامخانه که در صدر بگسترند پیشس کذا فی الشرفنامه و در قنیه است یعنی محراب مسجد و صدر مجلس
و انرا دست تیز گویند پیشکاره بابا و کاف فارسی با فصل شین معجمه موقوف
خدمتکار پیشه بابا فارسی حرفه پیشیار شفارج پیغاره بالفتح و قیل بابا فارسی
سرزنش و طعنه کذا فی الشرفنامه و در ادات و زفانگویا یعنی بهتان مذکور است پیغوله
بالفتح با واو فارسی گوشه خانه و گوشه چشم و در فرهنگ قواس مترادف
پیغاره پیکان مقراضه بالفتح ان پیکان که از او دو شاخه گویند پیلسته بابا فارسی
و سیوم مفتوح رخساره پیله بابا فارسی و قیل بالکسر تمام پیله مذکور و پیله بوزن چیله
ریم که از خون شود و کیاه داد و قیل حرف تخت تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات
مذکور است پیله بابا فارسی قنطاریم و کرم ابریشم که تخم ابریشم است و بعضی بیا
عربی هم گویند پیله بابا و یا هرده فارسی زمین کشاده و خشک که در میان لب آب
دو شاخ بود و نوعی از گیاه دارد و تم لفظها و در لسان الشعرا است پیله که در لب آبها
باشد اصل ابریشم اسدی بجشته است پیله آن بازیچه باشد که تخم ابریشم از و
باشد پیواره بابا فارسی غریب و تنها و بعضی بیا عربی گویند و این درست ترا

وبیوه هم از ین است کذا فی الادات پیمانه اقوذ کیل که بدان هر چیز پیمایند کذا فی
زفانگویا ونیز پیاله را گویند واز شیخ محمد قوی سماع است که پیمانه اوندی است
که بدان شراب به پیمایند پیه بالکسر چربش ونیز بمعنی گر آید چنانچه گویند فلان در پیه بود
یعنی از کبر خود در مانده است کذا فی القنیه والله اعلم **باب الباء فصل الکاف**
بارگی بار ا موقوف وکاف فارسی مجبکی بالانی کنند و اسب بارگیر بالای اسب
ونیز اسب جنیبتی را گویند و افزار و صافی کن و صافی شود افزاینده و صافی کننده
و صافی شونده پای معروف و پاینده و بجان و خود و هر چیزی و بمانند و توانایی و بیخ درخت
و بنیاد دیوار پای برجای یعنی ثابت قدم پای خاکی شود و در فرهنگ بمعنی قدم رنجه است
پای مردی و دستگیری کذا فی بعض الفرهنگات و در ادات بمعنی شفاعت و قوت
است پایندانی میانجی که بتازیش ضمانت خوانند بدیرای فرمان بردار و شنونده
سخن و پیش رونده و قبول کننده فرمان برده و فاتی شب پرستش کردن با کاف
فارسی عبادت و خدمت بردگی با دال موقوف و کاف فارسی مکسور چیزی
پوشیده و زنی که از نامحرمان برده بود بتازیش مخدره خوانند یعنی مستوره و در
اصلاح الشعرا مذکور است حاجب پرده دار اقول این مرکب است از برده دار
که یعنی بودن است چنانچه بندگی دار استگی و بایندگی و فرخندگی که بمعنی بنده
بودن و باینده بودن و آراسته بودن و فرخنده بودن است برده ایزدگی
یعنی محجاب الله بر کندگی باد و متجانس فارسی و دال موقوف مختصر را کنوکی بر نیان
نوی زرد و نوشی فوی بری معروف کذا فی الزفانه یعنی حین فانقض یعنی بر بودن
ونیز بمعنی پرستی شد و مخفف هردو آمده است ونیز مقارع مخاطب
از بر یدن چنانچه گوی اگر در هوا بری یکی بردی بار آرنا نی فرومایه از مردمان
که بتازیش اراذل گویند بشمک قندی بالفتح کنایه از حلوای بشمک است

کذا فی



کذا فی العلمی تالانی بالفتح است گران رو کذا فی حاشیه زفانگویا پنبه تای با برازی که در هند کذا فی العلمی
بنداری یعنی تصور کنی بولاغندی با واو فارسی نام ولایت مازندرانی بولانی با واو
فارسی طعامی بوی بوی و بویه بویی بی شتاب شتاب بهلوانی و بهلوی نوع آتش
برستان و از ابهودی نیز گویند ونیز بهلوانی زرد آلوی است که مخصوص در شیراز شود
وبهلوسای یعنی هم مرتبه و همنشین و هم موازی بالکسر بیه و بالفتح معروف که کامگران بدان
استوار کنند و بسته و قدم و نشان پای و بس در ادات بمعنی قصد نیز است بیاز موش
برای بالفتح و قیل با یاء فارسی ادای و برونده و برنده بیرهی یعنی قدم و اثر قدم
و این کنایت از متعاقب رفتن بیر عدای یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
برزی رخت و اسباب فروزی فروشان بیروزی با واو فارسی فزی بر عدا در وای
حاجت بتازیش ظرف خوانند یا یاء اول و واو هر سه فارسی است بیشانی با یاء فارسی
یعنی جبهه و در شرفنامه بمعنی قوت و صلابت و شوخی کذا فی الشرفنامه بیشن های یعنی
بجالیت که پای بشن بود و بیش دستی و بیش با یاء فارسی و شین موقوف یعنی سبقه
پیش کنی با یاء فارسی بیشانی موقوف یعنی خدمتی و بیشن کاهی و بیشن کی هر دو فارسی
و شین و نشت موقوف و کاف فارسی مرتبه بلند و صدر دراخ و روزه دادو در
وقت افطار خورد و صنع سحرگاهی کذا فی القنیه پیمانه کشی ای سبوکشی ونیز شراب خواری
پیک را یکانی بالفتح با کاف فارسی ماده سوداگر و راه گزری کذا فی التعدیل هوای ابر
پیلپای همان پیلپا بمعنی جراحی نیز در بعضی فرهنگ آمده است پیکانی بالفتح جنسی از
نوشادر ونیز نوعی از لعل بیجکی بالکسر عنودکی سبک که بتازیش سنه گویند وهندا و
نکی خوانند مسموع است از شیخ محمد خضری شیرازی پیوستگی و سیله یعنی توصل کذا فی القنیه
پیوسته گری با ضم فارسی ای پیوندگری پیوکانی بالضم با واو و کاف فارسی گروی
پیوی بالضم با واو فارسی عروس کذا فی زفانگویا تم هذا الکتاب

## التاء

کتاب التاء التاء البقرة التی تحلب دایما یعنی گاوی که دوشیده شود همیشه
وبحساب ابجد چهار صد عدد و با شدت متحرک و ساکن یعنی تو در تازی تمام آید و نیز
بمعنی خود بود و نیز بدل دال از تنخ گردیت ور قنیت ور گردید در فنید و این لغة خوارزمیان
است باب الالف وفصل فی العربی تاتا آنکه زبانش در تما او نیز بمعنی
وقت تکلم تا، تا تا چند بار تکرار کند بعده آن کلمه را ذکر کنند تقاضا طلب تمنا آرزو
توتیا معروف یعنی دوایی است که برای روشنایی چشم کاری آید و در شرفنامه است سنگی
است که از آن سرمه سازند و قیل بعری با شیرهٔ انگور آس کرده و این منقول است از فانکو یا
ماتولا ای محبت و دوستی وفصل فی الفارسی تا ترجمه حتی است و بمعنی توی و نیز برای
تاکید آرند چنچ زنهاری برای استواری کلام و بیداری متکلم و در علی اعلام برین کرده است
که در اصطلاحات تا بمعنی که بسیار آمده است تاتشیا و تاکسیا دارویی است و گویند
ضمغ سداب دشتی کذا فی القنیه ترا بالفتح مختصر تو را و بمعنی خود را نیز آید و بالکسر دیوار
کذا فی الفراء و در شرفنامه است دیواری که یکباره سخت کرده با کلابه استوار کرده
بود ترانزا ای طوثان دنیا و فاسقان ترسا بالفتح طایفه آتش پرست که در دین
عیسی علیه السلام اند بتازیش نصرانی خوانند و جمع این ترسایان که با یای نویسند
غلط است بلکه ترساان بهمزه می باید نبشت در یک نسخه اجال حسینی برین نمط
مکتوب بود کذا فی الشرفنامه اقول این را غلط نگویند اینجا یا را بهمزه بدل میکنند
چنچ در اسباب و پا بر و درای آن و نظیر آن در عربی بسیار آمده است
چنچ در خطایا و مطایا و ایمه ترکیم زبانبرای سخت گویم و لقم در دهان کنم
تصحیف قبا ای قبا کذا فی تقلیب بقا ای تحیبا نام دعای است و در
دستور مسطور است که نام یکی از اصحاب است
تمغا بالفتح نشان و داغ که بر ان اسب

نشنو دباغ

دو دست بر تکیه‌گاه نهادن تلعب بازی کردن بعد کرتی تناسب با یکدیگر خویشی داشتن
و در اصطلاح فضلا سخن با مناسبت گفتن تهذیب پاکیزه کردن فصل فی
الفارسی تاب روشنی ماه و آفتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی
آن و نوای و نیز ان پیچ که در زلف خوبان و شاهدان و در رشته افتد و در فانکو یا
بمعنی خم و رنج نیز آمده است و در استعمال بمعنی غرور و غصه و تعب هم می آید و در لسان
الشعرا بمعنی طاقت نیز آمده است چنچ میگوید او تاب با دشنام دشنی دار دیران تاب میگفت
اما ما را طاقت آن منت و این همه معانی در یک غزل کاتب آورده است که مطلع او است
به بتاتابی رخت چون چو آفتاب است زتابش جان من در تب و تاب است
رحمتی است معروف که بتازیش نخل خوانند و با یای فارسی غلط است
تراب بالفتح ریختن روغن از او نیز بالایش و ریختن آب بالا اندکی
اندکی اصل این ترابیدن است ترب بالفتح مکر و حیله و گزاف و زرق شرد بر
و بیهوده تکاب بالفتح زمینی که در وآب فرو دجا بجای بماند کذا فی الشرفنامه
اقول شاید این لفظ مرکب است از تک و آب تگوب آجاری که از جرات
و سیر و مغز جوز کنند تگیاب با کاف فارسی موقوف یعنی هرچه به شوای
تمام دست دهد و فراخ نبود توتاب دیده کذا فی رفانکو یا تیغ افزا اسیاب
ان رشته شکل که در پیاله گلین از تابش آفتاب و تری شراب دیده میشود
هجو مثع ی نماید تیب بوزن معنی سیب و نیز بیقرار و آشفته و مدهوش
فصل فی الترکی تب بالفتح و بالضم پشتگاه باب الثاء وفصل فی العربی
تابوت صندوقی که در آن مرده را نهاده در آن کنند و نیز آنچ معروف یعنی
در آن موسی علیه السلام را گر دیا در شش در رود و نیل انداخته و آنچ توریه در و
نهند و نیز ان صندوق که در ان سکینه بود و بقیه از ترکه آل موسی و هارون نقل است

نهند و باج که اجزا ابنار سپیل بستانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست آن مهر که بر چوب
کنده باشند جهة انبار و جز آن بتارش رسم و رسم خوانند کذا فی الصراح بندش
جهیاره خوانند تنک است میدان صحح را ای صحیح را بعقالم است تنکوش بالفتح باکاف
فارسی موقوف علم خانه و میان ورصور غزا تنک و در زفانگویا در باب مثلثه
نیز آمده است تنکه بنو اجنبی است از طعام که آذار وقطر کرده مثل تنکیا نقره می سازند
و بنوای بزنکذا فی القنیه تن محرم اسما کی تن برهنه کذا فی القنیه اقول این بنابر آن است
که در محرم هیچ نقطه نیست بخلاف اسامی ماهها دیگر که منقوط اند نه باکاف یعنی بیره زیر
عبارت از بیقراری و اضطرابی است کذا فی تیلا و زن خبر رسن و نیز جنبر دوک
منغنش تیما بالفتح درست و بیابان باب الباء التازی فصل فی العربی
تبت و تباب هلاکی و هلاک شدن و زیان کار شدن تتریب خاک آلود کردن
تجریب آزمودن و تجربه نیز درین لغت است تجنب جنب شدن کذا فی التاج و بمعنی دور
شدن و مطاوع تجنیب است تحزیب گروه گروه کردن کذا فی التاج متفرق کردن
تذهیب زر اندود کردن تراب بالضم خاک ترب هم ادترتیب چیزی اندر
جای نشاندن ترغیب راغب کردن در رغبت نمودن ترکیب سوار ادی
و جز آن ترهیب ترسانیدن تعجب شگفت داشتن تعجیب شگفتی نمودن تعذیب
عذاب کردن تعصب عصبه کردن لعیر و شمنا یک کردن زیرا که عصبه اکثر دشمن
می باشد و نیز عصبه بر بر بستن بر سر معنی بمعنی متقوی شدن و فراهم آوردن آمد تعاقب
از پی یکدیگر در آمدن تعقیب از پی در آمد و کسی را گناه او گرفتن و از چیزی بر رسیدن
و عاقبت نیک یافتن تعقب از پی در داشتن و آمدن و شدن کردن در کاری
بجد نشستن و پس از نماز بهر دعا جنح در حدیث است من عقب فی صلاه فهو فی
الصلاه تقارب بیکدیگر نزدیک شدن تقرب نزدیک جستن و نزدیک شدن

چیزی نزدیک آن تابوت رفتی آن تابوت و ترقی رفتی کسی را دست نمیدادی مگر طالوت
را که دست داد و همین علامت بادشاهی او بود و بعصا خود را اشارت کرد تابوت
قریب آمده و بنی اسرائیلیان او را ببادشاهی گزیدند تخت معروف که بتازیش سریر
نامند و نیز تختی که در آن جامهای دارند و محکم می بندند ترهات بالضم با تشدید را و اباطیل
کذا فی التاج و در شرفنامه است سخنان بیهوده و خرافات و در دستور بمعنی فرنقین منظور است
و این معنی از آن گفته است که خلق از آن فریفته می شود و نیز شطحات مشایخ را گویند
ترت بریان و مرت متابع است و غل و غل تغرت بفتحتین با نون مشدد مفتوح بعرش
چنین تبت بکرتین و نیز فصل فی الفارسی تبت بکرتین و نیز بکر با مشدد نام ولایتی
مشکخیز منسوب بجوب و بمان تبت بفتحتین چیزی از کار افتاده و تباه شده
و بمعنی تب است مرکب است تفت گرم شد و گردد و تافته شد و گردد غضب نیز تتاب
کذا فی الشرفنامه تلبیت و تبلبیت کلاهما بالفتح بار آنکه بر ستور نهند تنگ
تنگ دست باکاف فارسی موقوف بر بخیل و مقر بمک نی دست مثله و نیز خالی دست تنگست
نام مقامی که آنجا بلور آبی شود و بلور آبی جنسی از بلورست در عایة شهرت کذا فی حقایق الاشیاء
توت نام میوه است چون پخته می شود سیاه میگردد و شیره او سرخ می باشد و بعضی سپید میشود و بعضی ترش نیز
و بعضی ترش است چرست عدد و ده را گویند و قیل عدد صد کذا فی القنیه فصل فی الترکی
تات یارلیک تت بالضم بکتب باب الثاء المثلثة فصل فی العربی
تثلیث سه گوشه کردن و نوعی ساختن از عطر که از امشک خوانند و در اصطلاح
منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این آنکه
گویند چنانچه یکی تلا در حمل باشد و دیگری در اسد تحدیث حدیث کردن
تشبث چنگ در زدن تشعیث پراکنده کردن تثبت و تلبث درنگ کردن
باب الجیم التازی فصل فی العربی تاج معروف یعنی کلاهی که بادشاهان بر سر نهند

تحالج دل بجیدن تخرج بر راه افکندن شاگرد کذا فی المصادر و نیز برون آوردن تدریج بر کاری داشتن اندک اندک و در نوردیدن تشریح نیکو گردانیدن بروی جز آن تعالج بهم واکشودن تفریج اندوه بردن تغنج الحس حسن و تعدی باللباء وفصل فی الفارسی تاراج غارت عوز و در زفانگویا بمعنی او یکدیگر جدا کردن است تتماج بالضم طعامی است معروف تخت سراج ... است شیخ ابو اسحق شعر بار کار زد نی داکه جراغی در ان بدست مبارک خویش افروخته بود مواز نه چهار صد سال باشد که سوزان جراغ افروزان است تخت عاج تخت و نوان پل و تیز کنایه از روز است وعبارت از شرین و نیز نگاه نو بر نشر کنند تخم خنجوج نونک و انبلونه هم گویند ترنج بوزن شنج راه بار دو شوار ترنج بفتحتین نام میوه است مشهور و ان دو نوع است شرین و ترش و بفتحین مرام نشاندن تطاج بالفتح شور و غوغا در لسان الشعرا و زن خراج بمعنی مابک و شغله است تنج وزن رنج افزودن و داب بمعنی فراهم نشاندن نیز است توریج نام پسر بزرگ فریدون و توران زمین بجهه او بود توبج لبلاب ... گیاهی است که او را بتاری عشقه نامند فصل فی التازی تیج طبقه باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی تماج بالضم همان تتماج مذکور تخم خنجوج همان تخم خنجوج مذکور تر تماج یعنی خوبی است دراز باریک مثل نیزک بر ان نان را پیچیده میمالند تیتاج بالکسر جوی است زنگین بوی خوش دارد در عقب طلوع سهیل از ارمک و بوی حاصل آید باب الحاء المهمله فصل فی العربی ترشیح آب جکیدن ترشیح آب دادن کذا فی الدستور و در تاج بمعنی بر وردن است و نیز نام صنعتی است یعنی ذکر ملایم مثله و در جامع الصنایع لوازم جانبین رعایت کردن تسبیح عوای را بپاکی یاد کردن و نماز کردن تفاح بالضم سیب تمساح بالکسر نهنگ و مرد تملق شرین سخن تلمیح صنعتی است اشارت کردن بسوی قصه مشهور تلویح آگاهیدن و نیز صنعتی است یعنی اشارت مسله شرعی و یا علم عربی کذا فی الاساس و نام



کتابی است توضیح روشن گردانیدن و نام کتابی است والله اعلم وفصل فی الفارسی تباشیر اول صبح و روشنایی ان باب الخاء المعجمه فصل فی العربی تخ ضمیر شده تناسخ نقل کردن روح از قالبی حیح کافران میگویند هر که می میرد باز روح او بحسب اعمال در قالبی دیگر منتقل میکند و میگویند این تناسخ او را تا آن زمان است که او واصل بحق نشده است دیگر تناسخ در میراث آنست که وارث پیش از قسمه بمرد بعد و قسمت کنند تنوخ نام قبیله ازیمن که آنجا شاعران غلیظ الطبع باشند وفصل فی الفارسی تاج نام درختی است که عرب عضا گویند تارخ بوزن صارخ نام پدر ابراهیم علیه السلام که او را آزر گفته شد تراز وی چرخ میزان برج ترخ و تریخ بالفتح نام گیاهی است ترکان چرخ کواکب سبعه تشنج بوزن تطبیخ سجاده و معلاقه زنیخ ای آتش انگشتان تلخ معروف ضد شرین تمارخ گیاه نیک کذا فی بعض الطب تیر بازوی چرخ و تیر چرخ یعنی عطارد و تیر تیری که بکمان چرخ جنبش انداز ند باب الدال المعجمه فصل فی العربی تباعد از یکدیگر دور شدن تبرد باب سرد شستن تجرد برهنه شدن و دور اصطلاح درویشان تجرید از علایق دنیاوی تجرید برهنه کردن و در درویشان تجرید از علایق علایق و تفرید از خودی در دل و قیل تجرید آنکه هر که امروز در ماست از ان آزاد برون آی و تفرید آنکه در بند خود ابنا شی تردد آمد و شد کردن کذا فی التاج و نیز بازگشتن تردید بس واگردانیدن تشدید سختی و نیز آن علامتی شد که بر حرفی کنند تعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تعمد قصد اچیزی کردن تعهد نگاه داشتن تفرد یگانه شدن تفرید اعلی از تجرید است چنانچه گذشت در لغه تجرید تفقد وا جستن کم شده کذا فی التاج و نیز بمعنی غم خواری کردن آید و در دستور مسطور است رفتن و برسیدن مهر انور تقلید کردن کسی کردن کار در قلاده کردن تقید بند کردن تقیید معقید کردن تماجد با یکدیگر فخر کردن به بزرگی تمرد شوخ و تشبیه

شدن تمراد بالکسر کابک کبوتر کذا فی التاج تمهّد وتمهید تسویه گسترانیدن توحید یکی گفتن
ویکی دانستن ودر لغه یکی گردانیدن تهدید ترسانیدن فصل التاء الفارسی
تاجه سردارد یعنی تاجه خیال واندیشه وهوا دارد تلبند بفتحتین همان ترتیب مذکور
ترفند وترفند وترکند کلهم بالکسر وسیوم مفتوح مثله ودر لسان الشعرا ترفند
بمعنی محال نیز است تپکید بادوم فارسی ازجای برجست ونیز بمعنی خپید لرزید آید جنج
در لغه میدون مندرج است تخته بند یعنی آنچه برای استخوان اشکسته بسته
بندد هندش تهی مانند تخت محاسبان شودای خاک برسر افشد وگرد آلوده
گردد کذا فی القنیه ترآید وترازد مستقبل ترایدن وترادیدن است بر غایب را
ترید بکسر یکم وسکون دوم داروی که برای اسهال بکار برند هندش نسوت
خوانند وداد است چوب فی میانه خالی ترکان چرخ کوچ ای سیارات
از برجی برجی انتقال کنند ودرغروب شوند ترک معرب مریخ کذا فی القنیه
ترمد بالکسر نام شهری که سادات انجا بالاتفاق صحیح النسب اند ترید موصوب
که بتازیش ترید گویند وبهندوی ترشت خوانند تکمند بفتحتین وقیل بالکسر خانه
مرغ وجای داشتن آن تند بالضم جنبان وجهنده وغضوب کذا فی الشرفنامه
ودر فرهنگ مذکور است تند بالفتح توانا وفربه ونیز سخت درشت تندید
ماضی تندد ودر شرفنامه بمعنی نعت شد ودرغضب آمد تن دردادن یعنی
درین نیوشند کذا فی الشرفنامه ونیز یعنی دران راضی شود تن درداد یعنی راضی
شد ومنقاد شد دپوشیدن تن درکمان ونه یعنی محافظ اجامه محیط ظن شود
کذا فی الشرفنامه واین ترجمه مشکل است ازروی لغه ولکن معنی است که مادند
شود تن درند یعنی راضی نبود کذا فی الشرفنامه ونیز یعنی نبود شد تنومند
بایلم مفتوح وسیوم فارسی زورآور توانا وپهلوان تیند بفتح یکم وسیوم

قانی



خامشی وخاموش بودن در فرهنگ وایش تمی وزیند است تیغ خرشید اسپی
روشنائی آفتاب کذا فی الصحاح باب الذال المعجمه فصل فرلی توتیه معروف تیخ دعائی
کاغذ القنیه نبشته که در لوح ومانند آن کنند ودر بازو بندند ویا در بیاویزند تلمذ شاگرد
تلمیذ تابعت شعند وستادن وروان کردن فرمان
تاحظ لیذ ادنی مالامال دور جام چهارم نمائی هفت خط بود یکی یمین دوم ازرق سیوم دور
غایت حریح یافته نشده است کرطرفه الهام
تاجر بازارگان تجار جماعت تاخیر درنگ کردن تبزر وسیم ناگداخته تبادیهم
شکافتن تباره های تباشیر اول هر چیزی ومعنی روشنائی اول صبح نیز آید ودر دستور
مسطور است تباشیر صبح وسپیده روز ونوداروی اطفال را نیز گویند ودر شرفنامه
نام داروی سرد حراج برنگ سپید هندش نبلوچن گویند ودر علمی است برای حرارت
دل بی دنبهر وانزا بصبیح وصبیح را بان تشبیه کرده اند کوچک گردانیدن تحقیر گذاران تبذیر
اسراف تحقیر حقیر گردانیدن تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار ... تدارک
ایس مرک تدویر گرداورده کذا فی الدستور تذکر مواعظ گفتن بالا میز یاد وماندن
تذکر یاد کردن وذکر گفتن تسخیر سخر کردن تسجیر سخر گردانیدن تشمیر برچیدن تشاجر باکدیگر
خلاف کردن وباکدیگر نیز زدن تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصویر نقش بستن
انجالت کذا فی الدستور تقاعر تجار قصیر حقارت کردن وکوچک گردانیدن ودر عجز
صیغه مصدر بر وزن فصیل وفعیل وفعیل آید ودر فارسی بزیاده کاف ساکن درآخر ونیز
یا وت الف نیز آید وبد زیادت لطه در آخر نیز صحیح باغچه ومورچه وبازاریاد
مردک بقید رودریچه گاه نشستن تطهیر پاک گردانیدن وبیشتر ختنه کردن را
تطهیر میگویند تطهر پاک شدن از حیض وغیران وسرد تن شستن وناباکه وکر فخر
کردن تفخر بزرگی نمودن تفکر فکر واندیشه کردن تکثیر بسیار گردانیدن تکسر خورد

ومردن شکستن تُهَر تخسته کرده‌اند تکو کفاره و دادن وکفاره دهندان تنا فرمانکه کر
نعره کردن هنغ کرکیتن و نعره کردن تنوریشد بدان معروف لی دراغه بان وقرص
بیز مد وبحصف هم امده است در فارسی وتشدید واو مضموم روشن شدن تتوریر روشن
کرده شد ن توفیر تمام کردن حق کسی را ودر استعمال بمعنی الاحنین مالی ایدتهور تشدید
واو مضموم دلاوری ومردانگی نمودن تا بهرز
بمعنی افتاب تاتار وتتار روید کلهم بافتح نام ولایتی مشکر ویک مرد تاتاری هم تاتارد
نیز گویند کذا فی الشرفنامه ونیز منسوب است به مکان تتار تاج دار باجیم موقوف دارنده
تاج ای پادشاه وتاج را دارنده: ای خازن ومحافظ تاج وتاج را بدار ونیز خازنه
که مخزن تاج است وچون جیم مضموم مکور باشد معنی آن تاج ازان دار بود تاج ور پادشاه
وخداوند تاج تازاریک ومیانه سری تاریک سر که آن مغرق است وبسته جامه
که صند بوده است واثرا مارز وفرنت نیز گویند تاز تار بار سیوم موقوف
بمعنی رزه رزه کردن وزیر زبر ساختن تار نور بسیوم موقوف وبجیم فارسی مثله
نیز سخت تاریک تار ومار بمعنی زیر وزبر کذا فی الموید ودر حاشیه زفانکو باد ورقته بمعنی
سخت پریشان است تاره گیاه شیرازی نیز گیاه تازه کذا فی شرح المخزن تا
بنکور وتو بکور رخام الفتحی تنار رباب نح خلخ ه وفاندان وهلاکی نیز بالکسر نام مرغی وتتاری
زبان ترز خالص بود فصیح گذشت تخوار بافتح تاواو معدوله نام پادشاه هندستان که
مبارزت کر کیخسرو شاه بود تخته بسیار خوب حقیقت که نهدش بر وتهته گویند کذانی
زفانکو یا دور تنبیه تخته بسیار بضم سین وبا افارسی تخته که بر سران
اهن باشند وبدان رسمان را پاره کنند برای استمالت تذرو در رسن بر باهم
فارسی مفتوح بمعنی آتش کذا فی الموید تذ مرغی خوش آواز که در باغها نشیند جهان
جهان رود اما اندکه بود وتتیل بارانی تا ربی ودر یک حشینه کفر رسید بود سید

تونزنک

وصل الفارسی



تونزنگ و در تنبیه است ترصیه وقبل خشک ونیز که وی خورد بزرگ استعرمج
کذا فی التبنه ترمیز دارد که ازان اکسیر رز خالص سازند ترنه بنیز تره است ::
است تلخ مانند ظرفون تریاک اکبر باصافت آن بازهر که مخوق لجانبی ده ترور
قلندر صعوه کذا فی لسان الشعرا ستر بضم تکم وتشیح سیوم بمعنی تحر فارسیان استعمال ::
کرده اند تعلیم کرد استاد ومعلم کذا فی الادات تغنه جکر باکاف فارسی موقوف ::
وتعنده وعاشق کذا فی القمه تقوز بافتح کل وقیل بازتازی ودرادات بمعنی کل فاره است ::
بمعنی طبن تکمر بضم تکم وتشیح سیوم نتری معروف که بر ای مرغان وخشند عالی مکه گویند ::
تکاور بافتح باکاف فارسی اد شتر مک زدند وردند بود تمر بالکسر علتی است که عمر مردم از
چهل سال متر ون شود در چشم حادث شود ومنا نی نقصان پدید د وبعض جبه عمرش به پنجاه
رسد خودی خود دفع گردد بالله منها کذا فی القنه تمثال کرلفش وصورتیکر تنا در فتح
اول وچهارم بمعنی قوی اصل این تمه آورده است لیکن با افتاد از بهر امتزاج بسیج دراسباب
اصل ای ~~تمه آورده است لیکن با افتاد~~ اد اسبه اب بود بود با افتاد باعتبار ترکیب هم
از بهر این بیانی بونشد تندر تندر تندر کلا بمالضم تکم وسیوم وقیل تیح سیوم توف بحت
عزنده که تباریش رعد گویند ودر زفانکو با مذکور است تندر رعد غرنده بمعنی اواز
ابر ونیز مدعی راگویند تندیور بالضم با ذال موقوف بر جستن سکار بافتح باکاف فارسی
انگ بهدستش سهاکه نامند ودر وی اختلافی است لوبی ::
گویند کافی است وبعضی گویند معمول است وبعضی گویند رایب ::
دریا موضعی قسیح شود چنین به بندد بستکار شود طوفان تنیا نی ::
تما یا که کاسنی است کذا فی طب حقایق الاشیا رسکنار بافتح باکاف فارسی
موقوف انگه بهر زره سنگی راگوید راه نذهد وبهر و تیتی اوراپارسا
کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح سالکان تنکیار حضرت خدای تعالی است ::

نام شهریست که خواجه سهیل
ترمذی منسوب بوی است شمخ
بفتح تکم وسکون میم تمیز

بیت با عبارت وحدت حقیقی که انجا کس را نیست نه از روی وجود و نه نقش تنگ در برگر
کاف اول موقوف یعنی سخت درکند بکیر تنگ شکر کاف اول فارسی یعنی با رسگر شکر
بسیار که ای الفه تنکبائی و همراه کاف فارسی موقوف یعنی دنیا قرار ما نیتح رستی بوده که
چون با رسر جهان با به نهند بدان بند ند کدائی لسان التوا تو ده کافور انبار برف
و نیز بر سیمین را گویند و نیز نیشش او در آتش کده مغان کدائی الفخری و در بعضی نسخ با
نون است تو ر بالضم مهمائی و نام کیائی که از آتش نیز گویند کدائی رشا گویا
و در شرفنامه است تور بالضم همان تو ریح مذکور و نیز ولایت توران زمین و نام
فرزند ایرج که منوچهر پسر اوست طومار معروف که در ان ها
تو به اند خسته در گلوی گلکان می انداز ند اصل این طومار است تیر معروف
و مدت ماندن افتاب در برج سرطان که فارسیان را تیر ماه گویند کدائی
الشرفنامه اقوال هم در شرفنامه در لغت خزان گفته است عجم ان سی سالت
که افتاب در برج که افتاب در برج میزان و عقرب و قوس و از ان تیر ماه گویند
و صحیح همین است و ان غلط است زیرا که سر ثمه خریف تیر ماه است و ان فصل خزان
است و ان فصل خزان است و دیر گشته و ان چوب تیز که بدان بام حطه
پوشند تا رشتش جا بیه هوا بند و بهر دیگری نامند و ان چولی در رد بی شود و یعنی
چهار پهلو بود و بعضی گویند بدان بنا که سقف باشد و بهره که تبارشش حصه حوا اشند
و نام ستاره که در اسمان دوم که خانه برج جوزا و سینه دارد تبارشش عطارد
و نامند و نام مرغی و فصل خزان و ماه یک و سیزدهم از ماه و در بعضی
نسخه ماه ربیع الاول است و در قنیه اورده است همین امان زیرا نیز نسبت ان اسمان اشق
در غارت و در فرهنگ مختصر قواس همین می نیع یکم و چهارم عجم و کسر
دوم مرقوم است تمنگ بالضم دریچه زینت و نیز نسبه انگشت ابهام و سبابه

كالمرالفاخر

درغارت

در غارت غوراجاکه تیز صاحب بلیه پد غارت نکند و در دستور بمعنی طاقت مسطور است
تیر بازان سحرای اهما سحر کوائی الادات اقول در بیت خاقانی این معنی مراد و ملایم نیست
بیت چنین است تیر باران سحر دارم پر خون نفکند این کهن گرگ خشن بارانی از
غوغای من بدانک بارانی کلاهی است از گیا و گلیم و جز ان که بهنگام باران الز شبانان
میپوشند تا جامه و اندام تر نشود و ان مثل چیزی کی شود و این تقاضا میکند که از باران
مطرا و باشد نه بارنده یعنی تیر بارنده که کنایه از اه باشد تیک معنی انست تیر باران سحر
دارم یعنی گریه وقت سحر دارم چو تیر کارگر است پر خون نفکند یعنی عاجز خون نشود این دهر
که گرگ کهن است و خشن بارانی است یعنی بارانی که پوشش شبانان است ان خشن ای درشت
دارد و این کنایه از فلک است حاصل انست این دهر یا فلک که صفت گرگی و لباس
شبانی دارد برای فریفتن مردم اگر گریه وقت سحر من که همچو تیر کارگر است چون
سر نفکند ای عاجز نشود از غوغای من تیر دیر با دوم فارسی و سیوم موقوف سخت
بر دهد او نه تیزی تیغ دارد با عین موقوف دارنده تیغ و ایران و نیز تا برادر
تیغ تیغ سحر روشنائی صبح کاذب تیمار بالکسر غم خوارگی و خشم نگاه داشت غم
تار تنگ تو ر بضمین مست منه نیست مگر بضمین

اسب ماه پیشانی تمر بالفتح رگ
بتاز برزو ی
بکدیگر برون شدن برای جنگ تیز تیز نام بدر فارس که منسوب بوی تیز تیری اند
تجیز ساز کردن تنطز تیر بر کردن تیجر بر شدن زن و بیخ منسوب شمشیر بر جیدان
کدزنی القه تارتا صحن و ایران و تازنده و فرو مایه
که تبارش سنف خوانند کوائی الشرفنامه و در حاشیه رفائکو یا عذ کور است تار سکانی
تجرم زن سلسل حرام زادگی کردن و این موضع فارسیان است مشتق از حرام
زاده تخم ریز با یاء فارسی قحبه که بهنگام بر یان کردن تخم زرع دردی باشند و چندان

کفچه می زنند که یک ذات می شود و سبنوسه هم از ان می سازند و با نان نیز میخورند و برای
قوت باه نافع ملک النفع است کذا فی العلمی ترک تاز بالضم با سیوم موقوف یعنی باختن
ترکانه کذا فی القنیه و نیز ترک تاز نیزه و ترک را تاز و یعنی غارت و شتاب هم آید تزتز باکر
و تزتز تر ز پیراهن تتر بالفتح کمان تر یعنی اول تغوز بالفتح کمان تغوز مذکور تکمتار بالفتح
باکاف فارسی یعنی دویدن و تاختن و جهیت و جوی تموز بالفتح با واو فارسی
گرما و مده ماندن افتاب در برج سرطان رو میان یک ماه شمرند و تموز ماه
خوانند تنکز با سیوم و پنجم فارسی موقوف و باء فارسی بالادن توز نام درختی
و چیزی و بکمانها پیچند بتازیش جدار خوانند و قیل با واو فارسی در قنیه است توز
با واو فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کنند. و امران و ایغ از کسی برسد
بازپید و رسانیدن م تونتر بازید و رسانیدن تونتز بلبل خطایی کذا فی الطب ترزون بادی
که از و برجدا شود بتازیش خراط خوانند تاز اسب ابرش تنوز
بضم یکم و فتح سیوم خویشان و نزدان توز بفتحتین نمک
تزر بفتح یکم اول برگ گیاه که تو بر آید و در فرهنگ بمعنی مرغی است تگز بفتحتین باکاف
فارسی دانه انگور که میان غرم بود توز نام ببرا فریدون شاه که توران زمین
بخشش او بود تجسس خبر جستن تجنیس
مجانست و نیز نام صنعتی معروف و ان متجانس گردانیدن دو کلمه است و ان انواع
است تدریس درس گفتن ترجس بالضم سیر تلبیس بوشانیدن کار بر کسی
و مکر و حیله کردن تنجیس چیزی با فتاب ساختن تقدیس پاک کردن و به پاکی صفت
کردن تسدیس مسدس گردانیدن و در اصطلاح منجمان انست که نظر دو کوکب
با یکدیگر سیوم و یازدهم باشد چنانکه مثلا در حمل و دومین در جوزا این نظر هم
دوستی است تنفس پراگنده شدن صبح و شکافته شدن کمان و باد سرد کشیدن

بالشیدن



و باشیدن موج و نفس زدن مردم و بجوهر حروف دلالت خروج نسیم میکند
تاج خروس گلی است سرخ و انرا الالک نیز گویند و گوشت پاره لعل که بر
سر خروس بود کذا فی زفانگویا اقول ان زرد هم نیز میشود و بشکل تاج مرغ ماکیان میبود
وانرا بستان افروز نیز گویند و در قنیه است که بتازیش عجز گویند ترس بفتح یکم و ضم دوم
زمین سخت کذا فی الزفانه و بسکون ثانی بیم که بتازیش خوف گویند و در بعضی فرهنگ
باشین قرشت است ترمس وزن نرگس تور یعنی باقلی مصری که دانه او شکل مهره است
مثله اگر او را در آب بجوشانند و اب او بگیرند با قدری شهد بخورند کرم دراز و کرم
کدو دانه و کرم خورد جمله را بیرون ارد و اگر ترمس سوده بر ناف بچه خود بنهند همین عمل کنند
کذا فی الطب و انرا با شین معجمه نیز خوانند تس بالضم خوی سوی می کسی انداختن
تفلیس بکسر یکم و سیوم نام شهری که رود ارس کناره ان میگذرد تکس بفتحتین با دوم
فارسی تمام دانه انگوری تماس شهریست در ترکستان زمین
تابش بکسر سیوم که دوم است و سنای الکذا فی العدا اقول بمعنی
گرمی افتاب نیز می جنج مکوبی الکرو رتابش افتاب سخت است و ترکیب تقاضا کند
که جمیع معانی تاب مستعمل باشد زیرا که شین مصدریه بر و لاحق شده است تاج تاش
با سیوم موقوف خداوند تاج کذا فی اللغه تاش خواجه و خداوند و بار و خانه خالص
و معنی ترکیب تا او و تا اورا تا خود تاتونکش نام دختر قیصر روم تتش بفتح یکم و کسر
دوم کرفی تخته استرکش آلتی چوبین بزرگتری که هندش هل نام و اکثرش سال راه مانند
ترازوی ورد دوشن یعنی ان ترازو که دسته او اهنین باشد تراشش بالفتح زاید
که هنگام اراستن چیزی برزده و تراشیده و جدا کرده باشند بوقت اراستن
هر چیزی اگرفتن و بستدن و فاعل ان اگر در ترکیب باشد ترشش بالضم نام میوه معروف
جنج مزه که ترنش همان ترمس مذکور است بالفتح والضم تشنه بزرگ که درخت بر ان

شکافند و پاره کنند و در دو کران دارند تفتش بالفتح ملعنه زدن کذا فی القواسی تفتیش
بازپرس کشن بفتحین با کاف فارسی دانه انگور و بکسر بن اسمی از اسامی ترکان تنک
عیش با کاف فارسی موصوف صفر دانک اکثر اوقات او در اندوه گذرد کذا فی تنگوش بالفتح
با کاف فارسی علم خانه ده میان در صورت کری غیر از تنک توخش بفتحین کشیدن
کذا فی رفانکو یا توخش با واو فارسی توانایی کذا فی الشرفنامه و بمعنی توا و را توش و توش
کلاهها با واو فارسی یعنی توانایی و کرد فرکوینه با توش و بوش می آید کذا فی رفانکو یا در
اصل این آواز جاد نشان است    ترش بالفتح خدمتی
بنش و نران    تخصیص خاص گردانیدن تخلیص هم
برهانیدن و ویژه گردانیدن تخلص برستن و نیز در اصطلاح شعرا تخلص نام ممدوح آوردن
است کذا فی جامع الصنایع اما در اساس الفضل که تصنیف قاضی شهاب الدین در ان
مندرج است حسن تخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح با حسن وجه باشد
تفحص و ابزوهیدن تخلیص هویدا کردن تنفیص موجود کرده شده کذا فی الدستور و بمعنی
تفریح نیز است    تباغض یکدیگر را دشمن
داشتن تبعیض پاره پاره کردن تبعیض گردانیدن تحریض و تحضیض برافروختن بر قتال و جز آن
تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعریض پیش چیزی داردن و پهن کردن و بنولیدن نوشتن
وراه اندر دادن و سخن سربسته گفتن و در اصطلاح فصحا تعریض آنست که مخاطب بسلام کسی دیگر باشد
تعرض پیش آمدن و نیز بمعنی رنج آمیخ کوی فلان از قوم رسانند این حاصل معنی است تعارض لوام فرادوان یکدیگر را
تناقض یکدیگر شدن    تابع عاکر تربیع گرداند و در اصطلاح منجمان آنکه نظاره کوکب با یکدیگر
در دهم و چهارم باشد چنانکه مثلا در حمل و دومین در سرطان ترصیع ترکیب
و نام صنعتی معروف تسجیع سجع کردن تشنیع نیک پوشش کردن کذا فی التاج و بمعنی بد گفتن
نیز مستعمل است تصدیع درد سر رسانیدن تضرع زاری کردن تقطیع پاره پاره کردن

قط



قطع شعر هم ماخوذ است و نیز وزن کردن شعر با اجزا عروض تمتع برخورداری گرفتن توقیع
نشان کردن بر نامه و نیشان و در دستور مسطور است نیشان پادشاه بخط و نیز فرمان
پادشاه که بقلم پادشاه باشد توقیع بامند و در ان نیشان میباشد توابع ستارکان بکبار او با
روان کذا فی الدستور و در بعضی فرهنگ تراکیع با را و با مکسور بمعنی ستارکان است
باب الغین المعجمه فصل فی العربی تبلیغ رسانیدن فصل فی الفارسی
تارمغ با را سو قوف و یا فارسی بخاریست که چون ابر بود از هوا پدید آید و بزمین
نزدیک باشد و آنرا مه نیز گویند کذا فی رفانکو یا تاغ درختی که از آتاج نیز گویند و تازی
عصا گویند در قسمه است نیز بیضه مرغ تخم مرغ یعنی بیضه مرغ تیغ بفتح کم و سیوم قیر
عله کذا فی الفقه و در شرفنامه در باب نون آورده است توغ با واو فارسی نام هیزمی که
که آتش او سخت تیز است و در فرهنگ قواس است هیزمی باشد سخت تیغ با یا فارسی
معروف و روشنایی آفتاب و ماهتاب و آتش و شمشیر و فروغ شمشیر و نیز بلندی
هر چیزی و در قنیه بمعنی سر کوه و سر هر چیزی نیز آمده است فصل فی الترکی
تاغ کوه تیغ بفتح کم و ضم دوم قدمتی تنغ کرو بها ترتغ بفتح کم و سیوم و کرد دوم پشت
کش ترغ بفتحتین اسب کمیت ترتغ بفتح کم و سیوم گشاده زی تملاغ بالضم دام
تنغ بضم کم و کسر سیوم برآمدن تورغ کم و سیوم همان تورغ توراغ بالضم بانک
تولاغ با یتا به باب الفا فصل فی العربی تحاف بالکسر
برستوان تعرف ستم شناسا گردانیدن و نام کتابی تعریف شناسا گردانیدن
تاسف افسوس کردن تالیف فراهم آوردن تصنیف کردن تکلف بفتحین تکلف ملاک
تف بالضم زیم ناخن الکذا فی التاج تعریف گردان شدن و گردیدن و گردش کذا فی الصراح
فصل فی الفارسی ترف بالفتح نوعی از ترشی که از دوغ ترش بپزند و خشک کرده
راست کنند بهنگام حاجت حل کرده بزنند و تبنر را نیز گویند تف بالفتح گرمی آتش

وجزآن وور تنه است بالفتح بخار اب وزمین که از گرمی وجزان همه جود و ور آید ودر
آدات بمعنی عفونت نیز است تلف بالفتح کتابی که بعد شنیدن الکوز و امثال
آن بماند باب القاف فصل ز الوری تریاق بالکسر تریاک تبابق بر یکدیگر پیشی کرفتن تفادق
با یکدیگر راست کرفتن دوستی و برزه داشتن تقدق تصدق دادن تقدق راست گوی
داشتن تعانق دست بیکدیگر فرا کردن ویستعمل فی الموده تعشق عشق نمودن تعلق چنگ در زدن
وسفه در او یختن تعنق بناز زیستن تعلیق در او یختن ونیز نام قلمی یعنی خطی است
ودر اصطلاح نویسندگان آنچ اهل دیوان مجتهدانه نسخه کرده بر آورند تفریق پراکنده
تمیق بنشستن توثیق استوار کردن توفیق سزاوار گردانیدن توافق اتفاق
تملق چاپلوسی کردن فصل فی الفارسی تاخط ازرق یعنی پیاله و پیرو
مالامال وازرق نام خطی است و از خطوط جام جم که شرح در باب دال گفته شد
تتق بفتحین پرده وور دستور مسطور است تتق اچ کیش تخت عروس وقت
جلوه باشد تکاور اتلق باد دم فارسی روزگار کذا فی القعه تلاق بالفتح ازار
باجه و بالکسر ریشی که میان فرج بود دتبع تتق یعنی زبان فصیح فصل فی الترکی
تاریق بکسر لام تکی تراق بالکسر خاک بتقاق صدمتی بتق بفتح یکم وضم دوم سبب
تغرق بکسر یکم و سیوم جلد تغاق بالفتح زادن تق بالفتح دیگر تغق بفتح
یکم وکسر دوم مرغ خانگی تمشق بضم یکم وکسر سیوم کمان نرم تمشق بفتح یکم و سیوم منقار
تورتوق بالفتح با میم ونیز مضموم دوازده ستاره قطب تتق بفتح
یکم وکسر دوم کوتاه تقلق گواهی تولق مادیان اول شکم والله اعلم وحده

باب الکاف التازی فصل فی العربی تبارک تعالی تبرک
تیمن تدارک دریافتن ترک بالفتح خود کذا فی التاج ودر شرفنامه است سوزه
کلاه و بمعنی دشت بر داشتن در تاج مصادر است و بالقسم اصلی است مرد ماتزاکه جمع آن

اتراک

اتراک است تنو تیک مواک کردن و باشش مجمه بستان از جای برخاستن تنگک
بگمان افتادن تماسک باز داشتن وچنگ زدن تنتک رسوا شدن ودر بعضی فرهنگ
شتاب زدگی است تمالک خویشتن پادشاهی داشتن تملک پادشاه شدن وضد او نیز
شدن فصل فی الفارسی تاپاک با سیوم فارسی که دوم است
بیقراری تاک انگور ومعرب ان طاق است واصل است آدمی را که
بندش تاک خوانند کذا فی القعه ونیز انچ از رسن است میکند ودر جهرها واشال
آن فرو ریزند و بران چیزها میدارند ندش خنکه نامند کذا فی فرهنگ فخر قواس تابوک
بردن داشت در عمارتها تاچک وتازیک بازا تازی وقیل فارسی غیرعرب
وترک را تاچک نامند وقیل بچه عرب که در عجم بزرگ شود تارک میانه سر که مفرق است
وخود معنی احتراز فاکو یاست تاداک خردکا وجوا به تباک بالفتح نام مردی کذا فی
القعه بوراک بالفتح اودنی است وقیل مرانچ ارد به بیزند ودر ادات است
اودنی که دران بیضه وجزان میدارند وانزاکرباک گویند تتوک طبقی است دف
که بیشتر بقالان دارند وبدان طعام خورند تخت نشینان فاک پادشاهان ودر دوشان
وارواح ملک ساکنان زمین تخته بلکاک یعنی تخته ی ستاره ونیز زمین کذا فی قیل
ترازو ی فلک یعنی برج میزان ترتوک وترنگ پرنده است سپید سبز
ونول دراز دارد سرچه نیز گویندش بتارش میوه دهند مولا نامند ترنگ باده
متجانس معقوم جانوری است خوب رفتار آتشش خوار اندک پرد دز کو بها لو اجی
هند بود وقیل بازار تازی تردک بفتح یکم وسیوم کرم گندم خوراک وقیل بلدار
تازی ترنگ بضم یکم وفتح سیوم پرنده است بزوان ترک بالفتح سوره کلاه
وکلاه آهنین که هنگام جنگ بر سرش نهند بتازی مغفر خوانند وترک بمعنی باز
ماندن ودست داشتن تازیست واستعمال در کلام اساتذه ترک آوردن

وترک کفش کرده اند کذا فی الشرفنامه آقوکل یعنی کلاه آهنین نیز تارنیست جیم بالا
کدست و بفتحین ملوایی است که دران تخم ریحان وعطریات تعبیه کنند و در دستور
یعنی برکاله کلیم مسطور است ترک فلک مریخ وقیل آفتاب تروخفک ای بابان
خورشش دیگر نان خورشش و نان خورشش و نان و اندک و بسیار کذا فی الاستعمال
تره تیزک بایاء فارسی سبزه است که تخمش را ابندحال و چندسور نامند تریاک
بالکر پادزهر آن مهره است از کف مار فوار وقیل کف کاو دشتی نیز هر که موی
تیر خورده باشد یا داروی مهل یا زهر مار گزیده باشد اگر او را بدهند نیکو شود
کذا فی بعض الطب تریاک شکره جوز ترکیب تازی کذا فی الدستور و در فرهنگی
است مانی کرتو نکت ادب کردن و در دستور بازار میجه مسطور است تفک
بالضم با فتح دوم نی نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند تنگ بالفتح نکت است
وبغران و قوجاه و امثال آن و در ادات بمعنی تن حوض و جاه و لب و قعر دریا
یعنی نه آب و در دستور مسطور است تک بر حوض یعنی بلندی تلوک صراحی که از زر
سیم و گل که بصورت جانوری سازند و در بعضی فرهنگ برین معنی بالام اجر است
و در فرهنگ برین علی سکی مسطور است تکوک بالضم با واو فارسی غرفه بزرگ یعنی
جهجه و در فرهنگ قواس بمعنی هدف است تلخ تلوک نام تره است که از اطراف خوق
نیز گویند بتارسی بیصیر نامند تلک کعتن تلخ است و در قنیه بمعنی جزیره تلخ است تلک بالکر علم
بتارسی لوبیا خوانند و قیل بالضم او را ک و در دستور بفتحتین بمعنی سلبت برکنده مسطور است
و در نسخ فرهنگ بمعنی سله برکشیده است و آنچ در دستور است تصحیف است تکوک و تلوک
نشانه نیز که بتارسی هدف خوانند کذا فی القنیه ولیکن تمنک بوزن قیصل است
جیم در کاف فارسی می آید در فرهنگ قواس تکوک است بدو کاف بمعنی
هدف و تموک بمعنی لشکنه نیز است تمرقرک یعنی قران مجید کذا فی فرهنگ علی بیکی

و در فرهنگ



گرفتن چیزی خوردن جیم تنبک و تنکر بمدرش جنیوبی نامند و قیل کنک مضرکن
و تشنک و بالفتح جناغ و در ادات بمعنی اول و آخر تنباک ش با وشاهی و نام مردی
تنکنای خاک یعنی دنیا و نیز قالب بشر تنین فلک یعنی راس و ذنب و در قنیه است
تنین فلک کواکب سبعه و در نسخه نجوم مرقوم که اژدهایی است در آسمان که سر او ر
ا راس و دم او را ذنب گویند و قیل اتین فلک مجره خوانند توبک بالضم
گنجینه با نون است کذا فی لسان الشعرا و قیل با کاف فارسی و در بعضی فرهنگ بجای
بانون است تودها خاک طبقات زمین و اقالیم کذا فی القنیه و نیز قالب بشر تورک
با واو فارسی سبزه ایستکه بهندش لونی خوانند و در فرهنگ علی بیکی با واو فارسی
و را موقوف توشک وزن کوچک کربه کذا فی القنیه بترک با واو
فارسی یکدسته موی و پشم و جز آن و قیل با زه از آن موی پیشانی اسب
بتارسی عذره و خصله بالضم فیهما خوانند کذا فی القنیه و در فرهنگ
فخر قواس بمعنی خشم آمده است تهک بفتحتین خالی و برهنه و قیل با کاف
فارسی تیر فلک عطارد تیرک بالکسر ابلهاکه با لاء دیگ جوشان از غایت
پخته شدن گوشت و امثال آن در روغن پدید آید فصل فی الترکی
تنک بکسرتین خلیش و خردمند ترشک بالکسر اریج تیزک بکسرتین
زنده و بفتح یکم بالکسر دوم سرکین ترخک بکسرتین جادر ترنک بسحبس
عقاب تنلک بفتح یکم و کسر سیوم روزن توشک بالضم جامه خواب کودک
تنغتالو تیرک بکسر یکم و سیوم زنده و بفتح سیوم درخت تبک بالکسر
تیر تبلک سرفه تینک بکسر یکم و فتح دوم و سیوم سنجاب باب
الکاف الفارسی فصل فی الفارسی تارنک بیلبایه دیوار
و در لسان الشعرا تارنک وزن بانک مندرج است و در دستور

و ترک گفتن کرده اند کذا فی الرشادی توکل بمعنی کلاه آهنین تر تاریست جنج بالا
کدست و بفتحتین حلوایی است که در ان تخم ریحان و عطریات تعبیه کنند و در دستور
بمعنی برکاله کلیم مسطور است ترک فلک مریخ و قیل آفتاب ترو خفک ای بانان
خورشش و نیکوتان خورشش و نان خورشش و نان و انرک و بسیار کذا فی الاستعمال
تره تیزک بایاء فارسی سبزه است که تخمش را ابنداحال و جندسور نامند تریاک
بالکر با و هران مهره است از کف مار خوار و قیل کف کاو و دشمنی نیز هر که موی
نیر خورده باشد یا داروی مهل یا زهر یا مار گزیده باشد اگر او را بدهند نیکو شود
کذا فی بعض الطب تریاک شکره جوز ترکیب تازی کذا فی الدستور و در فرهنگی
است مانی کرتونکت ادب کردن و در دستور بازاء معجمه مسطور است تفک
بالضم بافتح دوم نی نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند تک بالفتح تک است
وعزان و قعر جاه و امثال ان و در ادات بمعنی تن حوض و جاه و لب و قعر دریا
یعنی ته آب و در دستور مسطور است تک بر حوض یعنی بلندی تکوک صراحی که از زر
سیم و گل که بصورت جانوری سازند و در بعضی فرهنگ بدین معنی بالام اخر است
و در فرهنگ برین علی بیکی مسطور است تکوک بالضم باواو فارسی غرفه بزرگ یعنی
جهج و در فرهنگ قواس بمعنی هدف است تلخ تکوک نام تره است که از اطراف حقوق
نیز گویند بتازیش بیصید نامند تلک کعقر تلخ است و در قنیه بمعنی جزیره تلخ است تلک بالکسر علف
بتازیش بوصیا خوانند و قیل بالضم ادراک و در دستور بفتحتین بمعنی سلت برکنده مسطور است
و در نسخ فرهنگ بمعنی سله بر کشیده است و انچ در دستور است تصحیف است تکوک و تکوک
نشانه تیر که بتازیش هدف خوانند کذا فی القنیه و لیکن تکتک بوزن فیصل است
جنج در کاف فارسی می آید در فرهنگ قواس تکوک است بدو کاف بمعنی
هدف و تکوک بمعنی لشکنه تیر است تمر قرک بمعنی قران مجید کذا فی فرهنگ علی بیکی

و در فرهنگ



گرفتن چیزی خوردنی جنج تنبک و تنکر بمدرشن جنیوبی نامند و قیل کنک مضر کن
و تشتک و بالفتح جناغ و در ادات بمعنی اول و اخر تنبابیش باد شاهی و نام وردی
تنکنای خاک یعنی دنیا و نیز قالب بشر تنین فلک یعنی راس و ذنب و در قنیه است
تنین فلک کواکب سبعه و در نسخه نجوم مرقوم کو اژدهایی است در آسمان که سر او ر
اراس و دم او را ذنب گویند و قیل اتین فلک مجره خوانند تونک بالضم
کنجینه بانون است کذا فی لسان الشعرا و قیل باکاف فارسی و در بعضی فرهنگ جای
بانون است تودها ء خاک طبقات زمین و اقالیم کذا فی القنیه و نیز قالب بشر تورک
باواو فارسی سبزه ایستکه بهندش لونی خوانند و در فرهنگ علی بیکی باواو فارسی
وراء موقوف توشک وزن کوچک گربه کذا فی القنیه تبروک باواو
فارسی یکدسته و موی و پشم و جز آن و قیل بازه از ان موی پیشانی اسب
بتازیش عذره و خصله بالضم فیهما خوانند کذا فی القنیه و در فرهنگ
فخر قواس بمعنی جشم آمده است تهک بفتحتین خالی و برهنه و قیل باکاف
فارسی تیر فلک عطارد تیرک بالکسر ابلهاکه بالاء دیگ جوشان از غایت
پخته شدن گوشت و امثال ان در روغن پدید آید فصل فی الترکی
تنک بکسرتین خلیش و خردمند ترتنک باکسر ارج تیزک بکسرتین
زنده و بفتح یکم باکسر دوم سرکین ترنجک بکسرتین جادر ترنک بفتحتین
عرقاب تنلک بفتح یکم و کسر سیوم بروزن توشک بالضم جامه خواب تواک
تنتالو تیرک بکسر یکم و سیوم زنده و بفتح سیوم درخت تبک باکسر
تبر تبلک سرفه تینک بکسر یکم و فتح دوم و سیوم سنجاب باب
الکاف الفارسی فصل فی الفارسی تارنگ بیلپایه دیوار
و در لسان الشعرا تارنگ وزن بانک مندرج است و در دستور

وجزان نیز تازیک مسطور است وصحیح همین است وان تصحیف است
ترک بالفتح همان ترک یعنی تخت ترنک بعجمی همان تارک مذکور کذا فی الشرفنامه
و دراوات یعنی عقاب و آواز کمان که بعد انداختن تیرها بیابی واز چاشنی دادن
تک بالفتح همان تک مذکور وقیل ورای معنی اول بالکسر کذا فی الشرفنامه و در لسان
الشعرا تک بالکسر والفتح بن حوض تکرک بعجمی با دوم فارسی سنجد تلنک یعنی حجت
توک نشانه تیر تمک چیزیست سرخ از رستنیها بطعم ترش از درخت اندرش تمنک
بانون مثله کذا فی زفانکویا تنتاک نام پادشاهی کذا فی العتنیه و در شرفنامه با
کاف تازیی یعنی پادشاهی و نام مردیست چنانچه گذشت تنک ضد فراخ و شکم بند
اسب و تنترو ستور و نیز دره کره و تخت قریب و خروار شکر و بار ستور و خروار
و مثل آن و نیز یعنی بیار آید بدین معنی تنک تمک مکرر استعمال است تنک
تنک مکرر روی نیک نزدیک است کذا فی العتنیه تنکاتنک یعنی
سخت نزدیک بود و نیز مقامی است از ترکستان زمین که ترکی تنکی
منسوب است یعنی مقام و نیز تنک فرو بردن یعنی پوشیدن و ناپدید
کردن است کذا فی الشرفنامه تورنک بالفتح وقیل با واو پارسی همان
ترنک مذکور تویک کنجینه تهک بعجمی همان تهک مذکور باب اللام
فصل فی العربی تابل و توابل دیک افراز تامل اندیشه
و نیک نیکنگریستن تبجیل بزرگ داشتن تجاهل خویشتن نادانی نمودن
بی نادانی تحصیل حاصل کردن تحمل بار برداشتن وقبول کردن چیزی تعطیل
فرو گذاشتن و بی زیور تغافل غافل ساختن تساهل تساع تطاول دست درازی کردن
تعطل بی زیور شدن و بی کار شدن تفصیل هویدا کردن و جدا کردن از یکدیگر و پاره پاره کردن
تفضیل بزرگی وافزونی نمودن تقبیل بوسه دادن تل زمین بلند وفی التاج توده که سرش پس

فراخ



فراخ باشد تمثال بت وصورت تمثل مثل آوردن چون الزید کالاسد و داستان
زدن و بر مثال چیزی شدن تخیل خیال کردن تحیل بحیله کردن تمهل درنگ کردن تنزل
فرود آمدن بدرنگ تنزیل فرستادن و نام پیغمبری و نیز یعنی قران آید و نیز نام کتابی
تصنیف نسفی و نام کتابی توکل بیرون کار بر کسی تقابل با یکدیگر هم برابر شدن و روی
تراروی کردن فصل فی الفارسی تابال بابا، فارسی تنه درخت تال و مال یعنی متفرق
و زیر و زبر تامول برگی که برابر رنگ و سپاری و چونه خورند هندش تنبول نامند
کذا فی الطب تاول همان خسر کاو جوانه تخال بالفتح آنچه هم چو دانها حسی بر کرانه
لب بعد تب پدید آید و در شرفنامه است دمیدکی که بر روی پدید آید از تب هذا
هو الاصح تخته اول لوح محفوظ و ابجد والف و باد تا تروال بالفتح با راء مهمله ساکن
و قیل با زاء معجمه تز اول وزن هلاهل وقیل با زاء فارسی برگ گیاه کذا فی زفا
نکویا و لسان الشعرا و دستور الافاضل تصحیف عم خال عم خال تغنه دل تنکدل کذا
فی العتنیه تکل بفتح یکم و سیوم خسته موی دماندران تبارزلیش عجم خوانند که خطش
هنوز ندمیده بود تبارزیش امرد کویند تکل جوانی را کویند کذا فی الشرفنامه و زفانکویا
تکل بعجمی با کاف فارسی و بنه سرزن که تبارزیش کیش خوانند و کویند تکل جوانی را کویند
که هنوز تمام خطش ندمیده بود و بعضی کویند که این کاف عربی است و در ادات یعنی اول
بکسر کاف تازی نیز آمده است تکول صراحی که بصورت جانور بود چنانچه در فرهنگ است
اما در لسان الشعرا بدین معنی با دو کاف است تنبل بفتح یکم و سیوم فاحش و مرد
هیچ کاری ای بیکار و مسخره و نیز زن زن و مکر و حیله توبال مس که بتازیش نحاس نامند
و در لغات طب است توبال پوست مس یعنی سوختن توبل وزن جمیل پیشانی از فراز
سر تیره کل بل ماه کذا فی العتنیه فصل فی الترکی تل بالکسر زبان
باب المیم فصل فی العربی تام مشدد اسم فاعل تمام یعنی سیری شدن

اتبسم دندان سپید کردن یعنی لب خنده کردن ترآکم بر هم نشستن ترحم بخشودن ترنم
آواز گردانیدن کذا فی الصراح تسلیم سلام کردن واسپردن و گردن و نهادن
تسنیم نام شرابی است در بهشت کذا فی القنیه تظلم از بیداد کسی نالیدن
تعلم آموختن تعلیم آموختن و کاهانیدن تورم در پس شدن و مهتر شدن تقویم
تحصیل و قایم گردانیدن و بر پای داشتن و حساب یک ساله منجمان که هندسش
بوتهی نامند و هر سالی تقویمی دیگر میکنند تکریم گرامی کردن تکلم سخن گفتن تلاطم
با یکدیگر پنجه زدن و جوشش دریا و موج بیابانی و طبانچه زدن تمام بالکسر درازترین شبها
در سال و آن یک شب است و بالفتح معروف و نیز ماه شب چهارده تنعم
بناز زیستن و سخن نرم گفتن تیم بالکسر خانه و کاروان سرای کذا فی القنیه و در علمی
مذکور است تیم محله را گویند اول در بیان بفتح تا آمده است بمعنی قبیله و بمعنی بنده
نیز آمده است جمع تیم اللوی و نیز نام مردی و در فرهنگی است تیم پیتیم

فصل فی الفارسی تاج برسم دوم وزن بر هم چیز است که
از آن نیک و بد طعام معلوم شود جنج در خسرو شیرین است از ماز
شاهنامه معلوم میشود که برسم تنها چیز است که آنرا دست گرفته پرستش کنند
و این منافی معنی اول نیست می تواند که آن هم باشد و این هم باشد تام اندک
تتم بضمتین تره شاده است که آنرا سماق نیز گویند و در فرهنگ علمی است که این لغه
ترکی است تخت خورشید بر سر ضرغام ای آفتاب در برج اسد ترازوی انجم یعنی
اصطرلاب تخم بالضم معروف و آن اصل هر چیز است و نیز اولاد تخته رقوم
تخته رمالی و منجم ترم بالکسر آن بخار که مانند ابر بود و لیکن بیشتر بر زمین نزدیک
باشد و آن مثل دود است که هوا تاریک کرداند بتازیش ضباب نامند تنگ
چشم با کاف فارسی موقوف فرا جیم یعنی بخیل و ممسک و فقیر از دل و درد دیده

دیو رنگ



تم

و دیو رنگ و نیز زنی که در رای شوی خویش بکند و این صفه خوب است در زنان
ایشان است من نافضات الطرف تمم تحمین و قیل بکون دوم بی همتا به
بزرگی و قامت و بهمین مرکب از تن است ای بحث بزرگ جثه تیره ستید
ستم ای ظلم دور شد و ظالم بر افتاد کذا فی القنیه فرتاد و نیز میکردم بی ادا
عشق بی آنو حسم کذا فی القنیه
تم تصمیم تره شاده کذا فی العلمی
تو لوم بضم لم و سیوم اسلحه تخمین بالفتح گمان ترجان بلغه ذکر
باز گردانیدن و درین چهار لغت است بفتح جیم و ضم لم و ضم و فتح سیوم پس دو در دو
چهار بود و تیز تخمین تصحین و بضم جیم معرب تر کمین بهمن بهمت و عیب تزیین زینت
داده شده کذا فی الدستور اقوال این مصدر است و هی آن اراستن الیکن مصدر بمعنی
مفعول نیز آمده است تشخیص با شین معجمه و حا و مهمله کردا آوردن کذا فی الدستور از مادر
تاج مصادر این لغت نیست و با سین مهمله و خا معجمه تیمی گرم کردن است تشرین دو ماه
اند از خریف بر و می زبان یکی را تشرین اول دوم را تشرین آخر کذا فی الفقه و در شر
بیان میگویند که ترکی است تغابن زیان کاری تمکین جای دادن و در قنیه بمعنی مرتبه است
و در دستور بمعنی فرمان برداری و بندگی کردن مسطور است تن بمراد مانند این تیکس از
دهاوستاره تو زبیره توامان دو بچه که یکجا زاده باشند تهون تعنی کردن کذا فی الدستور
تبن الجیر و کوهی است بشام و در قنیه مذکور است تنین بالفتح بچه که وارگونه زاید یعنی اول
پا بهای او بیرون آید بعد سر پس میگویند آن بچه مکحت بود
تابه بربیان یعنی دم بحی است که بعد نحتن گوشت میان روغن کاد برشته میکنند اگر انگور را
آن تر بد کنند لطیف تا بان با یای فارسی [illegible] درخت شش تا بال کذا فی [illegible] ترقا بکو با
تابیدن طاقه آوردن و درخشیدن و لازم نیز آید کذا فی الشرح ما را قول
تابیدن بجمیع معانی تافتن اید و استعمال باب از این نیز دلیل بر آن است که آن

تنه ج

همه معانی درین یافته می شود تازبان با یای سوم مکسور قصد کنان کذا فی الشرفنامه
و نیز جمع تازی می آید با الف و نون فتح میکوئی ساکن تازبان و اسبان تازبان
تاج سعد الله زحل تاج کردون و ترج مهرکان یعنی آفتاب کذا فی القنیه تاختن
با جیم موقوف دوانیدن و خبران و تاخت کردن کافران کذا فی الموید و نیز یعنی
غارت کردن صحیح کویی در تاراج یافتم و این بنده از تاخت است کذا فی ان
ستعال تافتن با یای سوم موقوف کردانیدن و تاب دادن رشته و خبران و تجید
کذا فی المعه و سر یعنی طلوع آید صحیح شعر افتابی در هزاران آبگینه تافته تاها یعنی طلوع
شده و نیز در قنیه اورده است تفته بالفتح تافته یعنی آزرده و ملد و کرم شده تم قولها
اقوال ازین معلوم میشود که معنی تافتن آزردن و بکدر و کرم شدن نیز است تا وکان
زیر و زبر صحیح و زوهلی است تانک و همین که تبارکیش تم کویند کذا فی لسان الشعرا و غیرها
و قیل بود همین از درون کذا فی ادات الفضلا و در شرفنامه توده تراد شما آمد
و ضد این نشان است و اکثر محل بوتیمان و نشانرا محذوف بود و تنر تا و جامه
که صد بوده است تا و آن غرامت تتابیدن از کرمان بیخود شدن کذا فی زفا
بکویا تبرزین یا را مجزوم تبر است فراخ سر که به زینش بندند و بدان کا
زار کنند تبلیدن با دوم ذ فارسی جنبیدن و از داور بیدن و نیز یعنی از جای برجستن
آید صحیح در لغت تنبید کذشته است تخت جاسان ای ان اصحاب که بر تخته خاک
می خواهند تخته زدن طلبه را ملوج ساختن تبارکیش نداف خوانند و فاعل را
نداف خوانند و نیز الکذ قبا و امثال آن الملوج کذا فی الموید تخم ریحان و تخمکان
یعنی امثال البادی دالیدانه را مانند تخم کتان تحمی است که از ورد عن بیرون آرند
و عرب انواع غیره و اهل هند السی خوانند کذا فی الادات تدبیر شناسندگان ای
دیکیمان ترابیدن و تراویدن رفتن آب بالا اندک اندک و چکیدن بیرون

داشتکی



داشتکی ترازدی بود لادسجان یعنی نیز مار زبان تراشیدن هموار کردن چوب
خراشیدن و ... و ... کذا فی زفانکویا ترایان ... کذا فی الطالب
ترین بفتح یکم و ضم سیم که دوم است زمین سخت کذا فی الشرفنامه ترفان بالفتح
خون ریز و نیز ... است مثل ... بوده که ماتان خوانندش تردامنی بارا
مجرد دم یعنی کناه و معیوب و ملوث ... کذا فی الشرفنامه و در قنیه تردامن
یعنی بدکمان است ترزفان با کسر سیوم مفتوح و ترفان کمان است همان ترکمان
مذکور ترستان مترادف تربان و ترشنر ترس زمین سخت صحیح در بوهی و بلک است
ترفین بالفتح خطی است که محرران در لوح کل بیان در حرف در آخر کشند تس و این
لغت تبطی است ترکان بالضم کدایان شوخ کذا فی النوابی و نیز جمع ترک که اصلی
مردمانرا ترکان بالضم کاف موقوف اصلی است ترکانرا فی است مامردم ونا
داشت ترکان اند و بتیل بالفتح و معنی ترکیب ترک رانکزار و کرارنده ترک ترک
باشس است و بالفتح خود رانکذار و کرارنده خود بود ترنک ... نام کلی است منسوب
بسرخ خوبان و نشا ... ان و در وستور یعنی نسترن و دسته مسطور است و در زفانکویا
یعنی کل نسرین مذکور است ترنجیدن بصحیح کنجک شدن و چک شدن پوست و غیره
آن درشت شدن ترنکبین بصحیح با کاف فارسی موقوف سبزه که از فار بر آید
مانند شهد کذا فی بنر فار الشرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان همو برف می بارید
بر قوم موسی وقت صبح و انرا تبازی من کویند تزینیان بفتح یکم و کسر سوم و قیل با الف
محمد و تریان بالفتح سپری که از پیدا یافتند و نیز لطیفی است تریدن بالفتح بیرون کردن
تزدن یعنی اسودن صحیح و در فرهنکی است تستن بفتح دو متجانس که موصول بشین قرشت است
تلیشه بزرک کذا فی القنیه تکوید سمیمین تشارت کذا فی القنیه و فیه تنگ اول یعنی مانه
...الیکل جوار خونک معلق بحجره باشد مناسبی دارد تقتن مصدر توفت تنگ یکخوفی خورد صحیح

کناه ملوث است

در فرهنگی است تکین بالکسر با کاف فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی کذا فی
الشرفنامه و در فرهنگ وس بمعنی آتش مذکور است تلخ خوان با خا موقوف و جیم مضموم
زهره بمعنی تلخ صحیح در شرح مخزن است و با خاء اول موقوف و ثانی مضموم و واو معدوله زهر
کذا فی التحفه و قیل موت تلیمان نام پهلوانی ایرانی تماسانیدن سکر بیاران خوش
شدن کذا فی زفانگویا تنبان و تبان بالضم ازار کوتاه کشتی گیران و در ادات تنبان
تنبانی بمعنی جای بک نیز آمده است تن پرستان با با فارسی بمعنی تن پروردن و نیز کاهلان
کذا فی الاصطلاح تنک ترکان با سیوم فارسی تنکوز نام موضعی از ترکستان زمین تنین
زدن با دوم مجزوم بمعنی خموش بودن و گستاخی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی تحمل
مذکور شده و در دستور بمعنی آسودن مسطور است اما معنی ترکیب ظاهر است توان بالضم زور
وقوت و نیز از توان مرکب است توختن با واو فارسی و خا موقوف و توزیدن
چیزی که از کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن و در قنیه توختن بمعنی کشیدن
و حاصل کردن و نیز بمعنی جستن و ختن آید صحیح از لغة ترز معلوم میشود توران بالضم
نام ولایتی است بران طرف آب آمون که بخش تورج بن فریدون آمده بود
و نام دختر پرویز که پادشاه از او به لشکر بد بیعت کرد و چون حضرت علیه السلام
شنید در شان او فرمود لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة توریدن
با واو فارسی نهایت شرمنده شدن و شکسته شدن بحضور خصم کذا فی التحفه توس
بالضم و قیل بالفتح کره نارام و توسن که تنازیش حرون نامند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه منقول از زفانگویا بمعنی اسب جهنده نیز مرقوم است اقول نشاید این
از خطای کاتب است که اسب را آب نوشته است توشگان با واو و کاف
فارسی بفصل شین معجمه موقوف آتش و آن گرمابه و در لسان الشعرا مرقوم است
ایوان حمام را غربیدن تون بالضم قرارگاه نطفه در رحم و زاهدان نیز گویند و نیز

[illegible]

روده گسپند



و نیز روده گوسپند که در و سرگین بود تویین مهمانی کننده کذا فی التحفه و در دستور
بمعنی مهربان کننده مسطور است تهمتن بتصحیف و قیل بفتح یکم و سکون دوم پهلو
و خداوند سپاه گران و نیز رستم را نامند و در دستور بمعنی سپهدار و کر مسطور است از ع
و در زفانگویا مذکور است و بعضی گویند که نام بهمن است و در بعضی فرهنگ بمعنی فر مان
برداری کردن و بندگی نیز است و بمعنی ترکیب بمعنی بزرگ هیکل است تیر گردون
عطارد تیر میفکنی ای دعای بد مکن تیره خاکدان لئی دنیا تیره شد آب اختران
ای روشنی اختران رفت تیشه زن لی ستون لئی فرهاد دو ستون نام آن کوه
که وی کنده بود تیغ زن آسمان صبح و آفتاب مریخ
تبن مشورت تتزغن بفصلی تتریج تخارن بالفتح تخار ترانگان بکسر یکم و سیوم
با کاف فارسی و تو زنگان بالضم با کاف فارسی زنده کنند و پدید آرند
همت تعالی و اعلی تشتن بفتح یکم در سیوم بیرون تکیسن با لفتح تجه
و نیز نام بزرگی و در لسان الشعرا مذکور است تکسین نام ترکی است و ترکان را
بچه تکمیس گویند توانگر بضم یکم و سیوم و تولیکن بالضم ده هزار تون جامه شتر دی غلیواز تمن بالضم ح
تو زن بضم یکم و سیوم و تولیکن بالضم علیو از مادیان **باب الواو فصل فی التوبی** نازاینده ح
تنو تنو بالفتح تنها آوازیست مرغ را رفت استانیدن و خواندن خر کذا فی
الفه بالضم والتشدید تا ارسن و جزی تنها کقوله علیه الصلاة والسلام الطواف
تو والاستغفار تو و در فارسی این را تخفیف استعمال کرده اند صحیح میگویند یک
تو دو تو بس مادر مرد فصل فی الفارسی تانکو و تونکو بتصحیف با کاف تلوچه شتر کاز ح
فارسی حجام تا و طاقه و قدرت کذا فی الشرفنامه اقوال این غلط تغیری طاقه نیست یک طاقه خود از طاقه است
جامه تنکو بتصحیف توی دان که تنازیش خوانند و زنبیل حجام و تغار و سبد نیز بو ضد حیثیه از قبیل ده طاقه
بفتح یکم و سیوم سخر و لاغ و در دستور و قنیه نیز توه با ها و مسطور است و در زفانگویا کاغذ و پنج طاقه

بصحیح و سکون دو فارسی گویند تذرو بفتحتین کبک وان پرنده ایست آتش خوار
خوب رفتار که بکوه پایه بود کذا فی الادات و در رفانکو یا مذکور است تذرو بفتحتین
دراج و گویند جانوریست سرخ و دام خوش رفتار و بعضی بذال معجمه گویند تذرو بالفتح جامه
شفت و باریک تژاو بازای فارسی نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود و تو تهاک
جو تبارش طوج خوانند بشنته تو ای مشتاق و تکاو بالفتح با کاف فارسی تمان
تکاب مذکور یعنی زمینی که در واب رود و آب از کم کم شود و جا بجا ماند تکو بفتح یکم و دوم
دوم موی زنگیانه وقیل با کاف فارسی تندر آوا ابالضم با دال موقوف یعنی تجمل و تملک
و تیرش رو تنکو با کاف فارسی نام پادشاهی خطا و ختن کذا فی الادات تو با ۷
کاف فارسی نام پادشاهی بمعنی تا و اید جنسیح گویند دو تو در فرهنگی بمعنی مهمانی است تهو
بعصمتین همان لتس مذکور و نیز مرغی است خورد تر از گنجشک تیز تیشی تیهوج خوانند
تهو با لکسر منلا بمعنی اخیر تلکو بالضم رو باه باب التاء فصل فی العربی تمر خری
که در غایت باشد تجارت بازارگانی تحیة درود پادشاهی و نیز ... بالی و بدنی
تحفه ارمغان برای ملوک هدیه برند تحمة ناگوار کذا فی الاتقاح و در شرف نامه است تخمه بالضم
اصل و نسل و نیز علتی که اسبان شود و نیز علتی بی شود ز خشم کبوتر و ماکیان و در علمی
مذکور است گوشت گندم و جوز مقور و بیضه مرغ یکجا پخته کرده نرید ترید کاک
و نام مردی و فارسیان معنی گور استعمال کرده اند تریه نیز در شش و استخوان سینه ترجمه
همان ترجمان مذکور ترقیه وزن ترجیح استوده کرد اسیدن ترکه بالفتح یکم و کسر دوم
ارث از مرده مانده باشد ترویه روز هشتم ذی الحجه تربه تشدید بدها واحد ترهات
وهی الاباطل تعثه نه مرد نشینه ماند و شکل تعبیه آراستن لشکر تعزیه ماتم داشتن
و ماتم زده را تسکین دادن تکمه شلوار بند تکله مردکه از عجز کار بر دیگران افکند و
نیز نام پادشاهی که در شیراز بود و قیل با فتح تیمه تتویه تتوره تنور آتشی تیز

طسوج

فصل فی الترکی

تسعه

ونیز تعالی ...



و نیز سلاحی است پوشیدنی مانند جوشن لیکن جیبها دراز دارد توبه معروف یعنی با
ز گشتن سوی خدای تعالی تهلکه بالفتح هر چه عاقبت وی هلاک باشد تهنیت
مبارکباد فرستادن و گفتن تهمته بالضم معروف یعنی دروغ بر بستن و بر کسی تیه بیابان
که رونده در وی متحیر بود و نیز آن بیابان که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل
که در هر سبطی پنجاه هزار مرد بود در آن بیابان چهل سال محبوس ماندند از آن بیرون
نتوانستند آمد کذا فی الموائد فصل فی الفارسی تابخانه یا یا موقوف خانه
که در آن شیشه بندی بود تا هر چه از بیرون باشد دیده شود و روشنای خورشید در آن
خانه باشد تابه و تاوه ریخ بدان نان پزند تاج ده با جیم موقوف پادشاهی دهنده
و امران تاج فیروزه یعنی تاج گنجور و شاه تاره تارک سر تازانه و تازیانه با راء
موقوف چوانگ کذا فی الهه تاک سیاهی رویی که از اندوه پدید آید تبارش نیش
کلفه نامند و در قسمه مذکور است آوازی که از مردم فربه برآید وقت دم زدن
و نیز بیابانی آمدند مردم و اسب و خران و در ادات بمعنی همواری نیز است تفته بالضم
مثله و بالفتح طعنه وقیل بمعنی اخیر با شین قوشت است تافته با فای موقوف خرگاه
جامه ابریشمین است دارزده و مکرر تاب داده شاره و طاق شده و گویند عصبه
شده و بچیده تفریط دور کرد انیدن تالانه میوه است مانند شفتالو تالواسه با لام موقوف
ز تلواسه غم و اندوه و در ادات بمعنی بیقراری است تاه بمعنی توی اید و زنگ شمشیر و خر
ان و در رفانکو یا مذکور است و نیز کنایت از اعداد کنند و گویند تا هی چند تاخته و تاخه
و تلنجه کلهم بالفتح با جیم فارسی معروف که تبارش لطمه خوانند تابچه و توانچه و تلنجه کلهم بالفتح
با جیم فارسی با جهارم موقوف و بجیم فارسی گوشت نرم تخته کذا فی الهه تغار و دیتوه
و تنبه ایج باطل باشد و چیزی که بهیچ کار نیاید کذا فی الادات تباهه خایه ریر تنخاله بالفتح
همان تنجال مذکور و در ادات کهنه است تبشی که بر روی مردم و اهل هند میسه خوانند

تالواسه

و تلنجه

و تمانچه

تر مینه بصحیان با جیم فارسی الفی است اهنی که دو رویی دارد یک طرفش همچو تیشه است
وطرف دوم همچو تیر در میانش دسته می باشد تنارشش هدااته خوهنشد تتبعا زه بافتح
تب ولرزه که از بزرگ شدن سبز زاید کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا لفظ تب گرم
است با لفظ یازه وبه یازه لرزه را گویند بتیره بافتح با یا فارسی و در لسان الشعرا
وزن بتیره طبل و دمامه و در حاشیه اجمال حسینی آورده است که تیره دهل که میانه او
باریک باشد و در ادات دهل مطلق است تناره بافتح با را فارسی و در لسان الشعرا نون
یکان تیر توه و تیر رو بافتح یکم و سیوم وتماخره بافتح با فا موقوف سحرذلاغ کذا فی الف
والدستور تجمیه تنگ صحیح ز ربوطن فرهنگ است تخت فوزه یعنی تخت کجیر و دشاه بود در
سو اصطلاح الشعرا ایمی آسمان نیز است تخکه باکسر و در زفانگویا بافتح وقیل تخیس دعصابخه
با دوم مشدد نوعی از حلوا که زرد لها قرمی بود و اثر اخنت گویند کذا فی الفه تراشم هما
تراشش مذکور نیرانه بافتح آواز موزون و در شرفنامه نوعی از اسبابی سرود و بترمعی سا
ترونازه آید تروه بافتح مرد رست کردن اسیا و نیرا تارینی نیز لغت است تروه بفتح
یکم و سیوم فنانه ترعده بصحیحی وقیل بفتح یکم کون دوم گرفته و تبرخند ه و به عضوی و بندی
و بندی که از درزش حرکت نتوان کردن گویند ترعده شده است ترقنده بافتح همان
ترقند مذکور ترتب کذا فی الطلب تروه بالضم دتو دوه و تروه و واو اول فارسی
حقت صندوق کذا فی الفه والادات تروشه نام میوه تره با دوم مشدد در سبی
که سبزش توان خورد و نیز خندی از تره ها مخصوص که بر خوان طعام نهند و ش تیارنی
نقل خوانند و کنیه او ابو جمیل دارد تریخیده بصحیحین گرفته و درشت کذا فی زفانگویا اما در
استعمال همی تلخ گرفته می آید تره میره تره است که تنارلیش اصفهان خوانند تریته با
فتح جیمی از طعام که تنارلیشی غوینه خوانند ترلوه بافتح راه بسته و با با فارسی
افصح است تزه بافتح با زا فارسی دندان کلیدان و غنچه درخت تسمه بالفتح جرم



نام پلی خری و مانند بسرم و نیز موی شانه کرده برافزار نیسانی نهند شش یاتی
نامند تیساجه نهنگ تشنه معروف و مشتاق کذا فی الفه تشه وزن بشه پیمانه
روغن و در بعضی فرهنگ بدین معنی باسیاس مهمله است و در فرهنگی است باکسر
باشین معجمه تشیته بزرگ تصحیف نوشته نوشته تغاره بافتح اوندی چوبین در غایت
شهرت که در وی جامه شویند تازی اوراکرین و اجانه خوانند و بهندوی امر اکهوت
نامند وقیل بافتح اوند بزرگ روکشاده کذا فی الفه تفته بافتح مانند معنی ا
و مکدر و گرم شده تفسیده ای تکر مردم گرم شده تفیله جبینی از جامها
که از آن قبا و کباچه سازند در ادات است که نوعی از قباها که برای کمون زمستان
باشد و بافتح باشین معجمه بیضه و خوز مغز و گوشت و تلتاهلی تحته اما در لسان الشعرا
جای کند تاکشم آورده است و در ادات میگوید اگر گوشت و گندم نیز از پس
خوردن برخورد از انقلیه نحوز کافر کرده تفنه بافتح تنته عنکبوت و خانه او در بعضی
فرهنگها بجاه نون با ها است تکمروانه بصحیحین با کاف و را فارسی غلاف دانه
انکور تکمه بالضم کویک کلاه و امثال آن تلکته بوزن که نیز کوهی و در علی کفته است
که این لغت ترکی است و در صراح ترجمه بیش کشن بهز مسطور است تلنه بالضم حاجت
دنیا زد وقیل بافتح تلونه شکوفه با جیم در بعضی فرهنگ است تلوسه بوزن سبوسه علاف
کارد و تیغ وقیل بالضم وقیل بصحیحین دان از آن بار خرما بر است کذا فی تکرما در ادات
مذکور است غلاف و دانه خرما در دستور مسطور است غلاف کارد و تیغ تکمچه پله بر
سه وام و حال که حرب بخ گویند و در دستور مسطور است تلغ فح کودکی تمشنه بافتح
بالسین مشدد دو و یا فارسی شهرست در ایران زمین تمنه او از جنگ تندو با
غنچه که از برگ برون آید تندیسه بافتح صورت و با یا فارسی شهرت است و افصح
است و در ادات است وقیل بز حرف فارسی بس تندسه باشد و در دستور

مذکور است تنده به پیکر و صورت تن زده با نون مجذوم یعنی خموش تنگ حوصله
با کاف موقوف و بفتح حا و صاد مهملتین انگه اسرار و مال مخفی نتوان داشت
کدا فی الفقه اقول معنی مرکب از اغراست و مستعمل بجا کم است نیز است تنکه با
کاف فارسی معروف و نیرا و از دف قطر کرده مثل تنکها نقره می سازند
و نواتی نزند داینکه نواتی نامند کدا فی الشرفنامه تنوسه بنزرکی تواره بالفتح
هماره معروف یعنی نشستگاه و خانه که در و سرکین و پلیدی در دفنه بود و نیز خانه
بنهائی که گرد بر گرد باغ و بستان و کشت فرو برند که بهند و ی با زنامند تواره نام
جانور زایرانی تو پاره بزند تو بره با واو فارسی معروف تو یه قوش قرح و در بعضی
فرهنگ تو یه با یا اخطی است تو ده بالضم انبار زهر چیزی کدا فی الادات و بالفتح
فرزند عزیز تورد بالفتح و دال بالضم نخال که بر دست آسمان نهند یعنی دستکله و با
الضم جانوری تا درنده که انرا نخال نیز گویند نبایرش شغال خوانند کدا فی الملتقط
و در قنیه آورده است توره بالضم نام شریعی که چنگیز نام بادشاه مغان آزان
خود نهاده بود و او علیه اللعنة جهانی را خراب کرده اما از بعضی خراسانیان شماع
که توره بلغت ترکی است قاعده و رسم را گویند توشه برداشته یعنی مسافر
شماره توده همان مذکور توده کدا فی زفانگویا و در بعضی فرهنگ بمعنی جفت است
تونگه با کاف فارسی کنیچه تیر بوزن شنه همان تاه مذکور و نیز هر چیزی را گویند
تهیشه بالفتح نام شهری که فریدون دران بود کدا فی الادات و غیره تیراه
بالکسر جانوریست پران که نهایت سبز باشد و در زردوزی بکار برند کدا فی
الفقه و انرا سبزک نیز گویند تیر ماه یعنی آفتاب در برج سرطان تیره تاریک
تیغ کوه یعنی سر کوه و تیغ و بلندی هر چیزی فصل فی التاء الفارسی
تبه بضم یکم و فتح دوم تاریک تیره بالفتح ترب تیره بالضم کالنگ که نهان

کدا



کدا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است تنگه درزن که بز کوهی توره رسم و قاعده توره تکلند
توشتم بالضم سینه توقه بالضم نکرسار توده بالفتح و کسر شتر تونکه بالضم با کاف و تاریکی
شب تاریک تن قره ابر نحس سیاه تجلی ظهور
و روشنائی تحانتی نیک سوشدن تخت شری زیر هفتم زمین طرفی تصحیف
و تشدید قاف مکسور بلند شدن تقی و تقوی بالضم و بالفتح برهیزکاری و پرهیزکار
و نام حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم تلافی تلف کردن چیزی و عوض او دادن
با خاص کدا فی الفقه و در فرهنگی است خود را با دادن ساختن تلقی وزن با تزقی پیش
آمدن و ملاقی شدند تواری پنهان گشته و ناپدید شدن توانائی بالفتح سستی توقیع
احمدی نام مهر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم توری معروف
کدا فی التاج و در ادات است توزی بالضم جامه است مثل کتان که چون شعاع
ماهتاب بر و افتد پاره پاره گردد اقوال نیز منسوب تور است که رنگ کمان
بدان میکنند و آن پوست درخت است تعدی از حد گذشتن فصل فی الحاء الفارسی
تابه تابی را ابدا از پختن میان روغن پرست میکنند نهایت ظریف و نازک میبود
واین وضع مخصوص ازان قاضی علم فرید مدرس مجلس سلطان ابراهیم رحمه الله است
که شارح الطمه سجاوتی بود و ازان شرح را فرهنگ علمی گویند تالی نکیر حایض تاتوز
نیل زنک زیر کل ترشتان کری یعنی ناتوان سیاهی خط بر جستار تاش کنند
هستی تاری تیره تاریک و با راء مهمله عربی و نیز مضارع تاختن برای حاضر رانی تاخت
کنی و اسب معروف تالکی گشنیز دشتی تاشی همان تاه و نیز بمعنی طاقت آید شیخ گوید
چندین تاه کاغذ و چندین تاه جامه و در اصل وضع جامه و کاغذ درشت را گویند
تیزی بالفتح نزشتا وه است معروف که در و یک انداز ند کدا فی الفقه تیتی
بیلی بصحبت آسمان و ابر سیاه تخت طاقدیس نام توائی است و لحن تخته کوی باری

بابجیم وشبشم فارسی در قراح طبطیه سراج نبشته است و در تاج اسامی معنی طیطا
ننهمه تازی آورده است وآن حوبکی است که خراطیان راست کنند ورشته ریسمان بهته
بپیچد ه کخان در زمین بکیرد دو اواز کند بهدش لتو تیزه نامند کذا فی القنه اغوال بغوج
این تو تیر را لفظ تخته ای است زیراج لتو کرد میشود تیر وآمی یعنی ملوثی وکناه کار
ومعیوبی تیرک تازی تاخت ترکانه و ترک تاختن ترکی منسوب است تیرک
واسب معروف و در زفانگو با مذکور است ترکی خار انداز و این جانوری است از جنگل
تیری بوزن نبا یا ماله یعنی بالکسر و با یا فارسی دیوار که تبار تیس جدا رخواهند
کذا فی فرهنگ علی تبلکی تیی بالفتح جانوریست خزنده که پشتش مانند دوک خارها سیاه
وسپید سر تیز مد جون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خارها چنین تیر جهد و در اندام
قاصد نشیند وانرا چیزه و تورچیر و دهبرک و چزو چیزه و چزو دیکا شه وخارپشت
و دو کاشه ورو باه ترکی و نکاسه و نکاشه و زکاسه و زکاشه و شغر و سغر و سیحول
ومزه دستکاشه و سکرنه نیز کویند تبارتیش قنفذ او بهد سیاهی مانند تقی بر وده عنکبوت
کذا فی الدستور تکاوی با کاف و واو فارسی یعنی دویدن و جنبش جوی تملکی تصحیح
باکاف فارسی جا جمند تلکی بالضم دست افزار دان حجام که بهدش نها ندی مانند
و دست افزار حجام کذا فی الادات و در زفانگو بمعنی اول است و در فرهنگ
قواس معنی اخیر تماشکای با یا تازی تماشا کننده کذا فی القنه و نیز معنی تماشا معنی
نندزوی با ذال موقوف بخیل و ترش روی کذا فی القنه تندی بالضم درشتی
وبلندی تنک دینی با کاف فارسی موقوف یعنی بخیلی وفقیری و ممسکی تنکنای
باکاف موقوف یعنی تنگچه و تنگی هر چیز وراهی که میان دو کوه بود و دره کوه کذا فی
الشرفنامه وکنایه از کور که تبارتیش قرقو انند نیز آمده است و نیز کنایت از
دنیا دوینه کنند و در لسان الشعرا معنی ظلمت دنیا وقالب مردم مذکور است

قوالی



قوالی بالفتح طمانچه کذا فی زفانگو با در شرفنامه این لغت را در ترکی آورده است
و بجای لام و نون است تودی یعنی توبلی و تودشی هم کویند کذا فی الطب تودری کیاهیست
و در زفانگو با مذکور است که آن دو نوع میشود لعل و سپید تورنی با واو فارسی و یای تازی
مضارع توختن است صحیح توزی از دوختن و نیز معنی مصدر آید زیراج یا و تازی برای
مصدریه هم می آید و نیز معنی توزنده باشد بدین هر دو معنی مرکب مستعمل است صحیح کینه توزی
یعنی کینه کشی معنی کینه کشیدن و کینه کش امی توبی توامی و نیز معنی توبودن صحیح کوی تاو تهی
تو بر جا راست موحد نباشی و در زفانگو با مذکور است نام برده جوز داست تهی
بکسر تهی خالی وار بندکی تشیح تاهدی بالضم مصحح است تهی ردی ای بیرای دتهاروی
سفر بی منفعت کذا فی القنه معنی ترکیب خالی رفتن بروی خالی رونده هستی ترمای یعنی
نام داروی است و در تیه معنی کرده است تیر هندی یعنی عطار کذا فی القنه معنی ترکیب طاب
تیغ دو دستی یعنی کش و دوش وقیل این عبارت از تها و توبت و تیران و تیران کنج که
دراز دو دست باشد این دو و ذراع تیلماجی ترجمان یعنی آنکه زبانهای مختلف
فهم کند و هر یکی را بزبان وی کناند و نیز نکار کزار کذا فی القنه فصل فی التاء التاء الترکی هم
تیچی بالفتح باجیم فارسی است کام و رو تیرچی تصحیف باجیم فارسی کتاد و تیرچی بالضم
تیرکی بالضم یکم و کسر دوم خوان تیزنکی بالفتح یکم و رسوم تمکت اب تیتنوی بالفتح بیرون
تیرشتی تکبیر یمن ماده تیدی بالضم بر آمد بالفتح بر آد تیری بالضم باشتلی بالضم بر رسمی
ما هنه تلی تکبیر تلتی دلیه انه تیکری بکسر یکم و سیوم فارسی فدای فالا و تقدس تنکی با کاف
فارسی در یا توالی همان تبانچه مروم توی کل سرشته
الثاء با یوتیس تیز کل شی یعنی آنکه زنده کامی کند از هر حرفی و بحساب ابجد با هفد
عدد باشد
تا و او کنیزک تا اخشم
زخم از هر چیز کذا فی الدستور تر او بسیاری و توانگر تریا چند ستاره اند در برج ثور که از

برویی گویند وان شش ستاره اند وشکل هفت وان یکی از منازل قمر است ثنای کرشش
وبالکسر دوباره کذا فی الدستور ثوداکار و بالفتح حجر لاده وان رستنی است سبز که
در اب روید وهندیش سوال گویند کذا فی القنه
تیخلوت بالفتح باکاف فارسی موقوف دوا ونیز فارسی علم فانه
رومیان در صورت کری وان لغت نیز باتا قرشط است باب الثا
الثا زی وفصل فی الوی تاقب ستاره درخشنده ثقل بفتح یکم وسیوم ثقب
احمد بن یحیی نحوی ونیز نام علمی است که ازان اغلب نیز گویند تمام موی
اندام را می ریزاند لود بالله منها ونیز زنانه ونیزه که در دستان باشد
کذا فی القنه ومعنی روباه نیز امده است ثقب بفتحین ونیز نیکون دوم خفی در
سایه که اب خوش دارد وانزا سرزاده نیز گویند ثقب سوراخ ثواب بالفتح
نام مردی کذا فی القنه ونیز نامی دانشی نیکی جند عقاب
ثبات قرار ثبیت بالفتح مرد عقل بر جا را ضد میت
که منی ان مرد بد ول وترسنده است ثوابت ستارکان غیر سیاره
ثلث بالضم نام قلمی است ازشش
قلم که خواجه یاقوت معتصمی اختراع کرده بود واسامی ان درین نظم
می اید نگارمن خط خوش می نویسد نهایت خوب ودلکش می نویسد
ثنا ثیر محقق ونسخ وریحان رقاع وثلث هرشش می نویسد وبعضی متاخر
را توقیع میگویند ومتاخران یک قلمی دیگر هم ازین استخراج کرده اند
ونامش نسخ تعلیق داشته اند ومعنی ثلث است که سه حصه خط ازان دست
دهد وانرا ام الخطوط هم گویند ثالث سیوم وستاره ونام بت کذا فی الدستور
ثلج برف باریدن دنیا کذافی



الصراح ثمود بالفتح قبیله از عرب وهم
قوم صالح علیه السلام واهلکت باب الثاء الرا المهمله فصل فی الوی
ثبیر بر وزن کبیر نام کوهی ثتور بالضم بلاکی زبان من الصراح تجب کافور واروی
است که هندیش لگر استکی گویند کذا فی القنه تر تار بالفتح نام جوی کذا فی القنه ثغر شغر
دندان پیش ودر قنه مذکور است جای که ازان جا خوف باشد ودربند کافر ثمر
میوه ثمار جماعت ان ثور بالضم نعتی در ثور لیی نام بزرگ سر فریدون که اورا
تورج نیز گویند کذا فی القنه وبالفتح نام برجی که اورا گاو گردون ونیز گاو وصل
ثنا کرد ثنا گستر مداح
ثرط بصحیح که درکمان ونیزه وفرانها بکار برند باب الثا
ثقف دانا واستاد در حرب وزخم ثقاف
کالبد ونیزه ثقیف سرکار تیز بیک کذا فی القنه ودر تاج مذکور است
ثقیف نیزه خرما ثماوق نام اسبی
کذا فی القنه باب الکاف الثا زی وفصل فی الوسی ثمر تنک میوه است
که هندیش اسب گویند وفصل فی الفارسی تنک نام کتابی است در علم مانی
رومیان واصل تنک نقش ونگارستان ثولول ثخ
که هندیش مساکویند ثاکیل جمع ثیل بالکسر گیاهی است که اورالحیة التیس نیز گویند
وان نباتی است که در زمین دریم یافته می شود
ثخیان درخت ثوبان نوعی ازمار وواژدها ثمین
ثمیس بها دربه ثمن بفتحین بها وبالضم هشت یک وبالکسر دفستیخ الثاثی وبی
ثوموشن گیاهی است که عرب اوراحاشا گویند وان پودنه است کذا فی القنه
ثالث ثلثه نفر انانکه قوم عیسی اند خدای را میگویند

و کافران می برند که عیسی پسر خدا است و مریم زن اوست تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و معنی ترکیب سیومین نیز همین است و نیز سیومین طلاق و سیوم
پیاله بمعنی جرعه بالضم میان وادی و فراخی آن و میان سینه کذا فی القنیه ثرطه
بکسر یکم و سیوم مرد احمق سست کذا فی القنیه ثقه بالکسر نام حضرت عزت
کذا فی الدستور لیکن در تودهٔ نام باری تعالی نیست و معنی آن استواریست ثطه
ثفله عنساله سه پیاله که مزیل کدورات باشد این هر دو لفظ تازیست اما
ترکیب فارسی است ثلمه بالضم رخنه ثمیله باقی مانده چیزی از شراب و غیر آن
ثری خاک نمناک و در دستور بضم زمین است و در قنیه
بمعنی تو مرئیت و در صراح این لغت را بالف ممدوده یافته شده است
الطیم الجمل المغتلم یعنی شتر مست و بحساب ابجد
سه عدد
جزا با دال نیکی و بدی اما فارسیان
فرق کرده اند در نیکی جزا و در بدی سزا چنانکه ظلم دخور جلال و روشنائی
جوزا با لفتح نام برجی از بروج فلک که ملکها از ابرج بازی خوانند و در دستور
بمعنی دو پیکر مسطور است و نیز نام کنیزک جبیه البلهاء یعنی ابله و ابله آنرا گویند
که دیوانه باشد و خفیف عقل باشد
جابلسا شهریست بر حد مغرب هزار دروازه دارد بر هر دری هزار
پاسبان جابلقا شهریست عظیم بر حد مشرق از ایشان وی ابا داشتنی
نیست جان افزا آنک مدد حیات بود مثل آب حیات و امثال
آن جان حبا ای خاصیت حبا کذا فی الادات و القنیه جان گرا با کاف
فارسی مفتوح یعنی انچ کار هیچ جانی بود بمجز زهر و امثال آن جان من و جان شما
یعنی سوگند بجان من و بجان شما و نیز جایی که انگور و محبت سخت باشد

گویند جان

الجمل

جان افزا



گویند جان من و جان شما نکی است انوال معنی سوگند بی حرف قسم درین
قسم کمتر آمده باشد و هذا نیز از لفظ مستفاد میشود اما معنی اتحاد از وملازمت
مستفاد میشود چنانچه گفت دست من و دامن آل رسول دیگر دست من و دامن است
تیغ تو و گردن دم جفتا یعنی است در حقیقه یعنی گزنده و خمیده و دو تا گشته چنینست
اباکی سیر کواکب جوز بود او جوزتو بو یا میوه است معروف که بهندوی جایپهل
گویند کذا فی زفانگویا و در طب حقایق الاشیا جوز بویا یا بابا بیفشه است
و حق همین است زیرا که این مرکب بلفظ جوز و بلفظ بو یا که اسم فاعل
بوی است بزیادت الف صحیح در گویا جوزه لوا با واو فارسی و لام مکسور
علیه از وبوصی بجیم فارسی گویند کذا فی لسان الشعرا جو فروش گندم نمای دغا باز
جو با با واو فارسی جوینده و نیز نام پهلوانی که برستم کشته شد چنطیا نا بنا بی است
که اول او را خنطیس ملک شناخته بود کذا فی الشرفنامه و در قنیه با جا حطی
آورده است و معنی آن نبا ای است که اول او را چنطیان ملک بود والله اعلم
جاذب کشنده جانب کرانه جلاب بالضم
و الشدید شکر آب لیسار کشنده و آنک قماش و جز آن از شهری بشهری
کشند جلب بتجنیس لفظ تازیست اما متعمل و فارسی بمعنی زن فاحشه است کذا فی
الشرفنامه و در تازی بمعنی بانگ زدن اسب و تیت دوانیدن و بکون لام
بمعنی کشیدن است و عورت فاحشه را که جلب میگویند بدین جهت که او دلها
مردمان را بسوی خود میکشد جلاب جا در جوز آب گرداب خباب آستانه
جنوب ضد شمال جنب بالفتح باز دو بقمیش آنک دخول کرده باشد بقبل
یا انزال شده باشد جموع الکلب علتی است که چند آب بخورد سیری نشود
کذا فی المؤید جو آب بالفتح

جاروب

چیزی که بدان صحن خانه را بروبند و روبنده جای وجای را بروب جکر تاب
تفنا بنده جکر جلوچوب بالضم والکسر با چهارم و جیم فارسی بدان که کرشت و جانور
بریان کنند و سیخ را نیز کویند والله اعلم
جاماسب نام حکیمی که وزیر کشتاسب شاه بود و جاماسب نامه از مصنفات
اوست
جالوت نام کافری که داود علیه السلام اورا
کشت و این لغت عجمی است هرچه مستعمل در عربی است هم در عربی آورده شد
جرات عالم بالقوه و معنی عظمیت و بزرگواریست و این صیغه برای مبالغه است
جنج ملکوت
جام هوشش از دست رفت ای
مست شد کدا فی الادات و در قنیه از دست فلک رفته است جرخست
جرخ انگور مال کدا فی زفانگو با و قیل با جیم فارسی جبرست بالفتح مع الراء
المهملت المغرت ادا از بهم سودن دندان و جران جرعها اسبرطست ای استار
کمان حبت بالفتح یعنی خلاص یافت کدا فی الفقه و در شرفنامه است بالفتح جهید
وجهیدن و بالضم معروف طپید وطپیدن جغبوت رفیعی بینه اگنده و خشو آگنده
وقیل با جیم فارسی جغرات بالضم معروف یعنی ماست که بتازی صقر اط خوانند
کدا فی القنیه از شیخ محمد هروی مسموع است که این لغت شاید سمرقندی خواهد بود
جمست شراب خوردنی بیاره جنبر بارها شی در قدح اکثی همین تاثیر دارد
واکر زیر بالین نهند شش خوابها نیکو بیند خبر بیدست فانه حیوانی است که موی
او مانند الله کدا فی زفانگو با جنبیت کش فرمانت ای مطیع فرمان تو خوش
صورت یعنی بدخویی و ترشی روی حبنت بکم
وفتح دوم بیری
جرثیت بالی
جیم جمع دارو است که فارسی ازا جا کو سنیز کویند هندش جاکله مانند کدا فی القنیه
جیسح
جوع الولی

جغبوت

وله است



جوج الولی جیم و جیم و واو داروی است که فارسی ازا جاکو نیز کویند خود
وایج بر سر تیر بای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا از جهت زینت
و نیز پاره کوشتی که بر سر خروس رسته بود باب الجیم مع الحاء المهملة فصل فی الولی
جبل الفتح نام کوهی است در مصر که در ان کوه مشغول شده است ادراکان
کشاده است هم ازان جهت اورا جبل الفتح میکویند کدا فی معدن المکان
جباح بازوی پرنده بالضم کناه و در استعمال خواجه نظامی و فردوسی طوسی
بمعنی مقلوب بکار آمده است جوارح پاره اندام
جرم صبح افتاب و روشنایی صبح و روز
جوخ بالفتح فوج و کروه کدا فی زفانگو
جبهت الاسد نام یکی از منازل ماه جز الغوه بالکسر لقب شاعری جیدموی
سر بالا کردن و سستی بالضم با غین معجمه یعنی بوم کدا سمع من الشیخ و مشهور
با جیم فارسی است جلد بالکسر پوست در عرف کتابی که در جرم پیچیده
باشند اورا کویند بالفتح چابک از هر چیزی یعنی چالاک جلید بالفتح برف و نام
یکی از بیدوبارها خشم کدا فی القنیه جلاد زننده تازیانه و انکه بکشد بامر سلطان
مردمان کنه کار را دوست و بای به بهر روز دارا جای زمینی که باران بوی رسیده
باشد و بهره جان بدارد جند خشم و باری کران جو انجشاره و نام حوت
عزت بود باران بزرگ قطره نخستین جهاد بالکسر کارزار با کافران در قنیه است
نهاد میوه درخت نیکلا اراک را کویند واراک درخت بلو را مانند که
ازان مسواک سازند وانرا جهاضی با ضاد معجمه نیز خوانند جهد بالفتح
والضم توانایی و کوششی و طاقت و ربح جهود بالضم کافر را کویند و نام قوم است
بند بالایی جین میوه اخشیت کرد از میان بطرفه خستهٔ او فوایت متنوع
الولی
المکان
است

شود و نهایت پراکنده گردد بحدی که اگر بخواهند ه انداد را یابند یکایک نیابند
اما درخت را هباز ویسه ماز نامند و تخم جهود تهاینه پراکنده را از اینجا
گویند کذا فی الثقه جامهٔ خرشید

یعنی زمین و قیل برگ زرخستان برین که برگ آفتاب را از نظر مردم می پوشید
و بعضی شعاعات آفتاب میگویند و فیه نظر و قیل غبار و در اصطلاح سالکان عبارت
از بدن و ظاهر بشره زیرا که جسم لباس جان است خرشید در اصطلاح ایشان عبارت
روح را گویند و در فرهنگ علی شکی معنی این مردمک دیده مستور گشته است
جامه سیاه کرده و جامه نیلی کردن کنایه از ماتم نشستن است کذا فی العلمی جاورد با راء
مهمله و قیل با زاء فارسیه جاوید با باء فارسی الجهان و همیشه و جاودان جد جد بالضم
کرمک سیاه که شب آواز کند مانند ملخ بود و هم درختش جهیکر نامند جرغند بالفتح ثم
گویند گوشت به برگرده و در لسان الشعراء مذکور است جرغند وزن جلوبند جرا
جعفرآباد موضعی است قریب شیراز جلاگند با دو متجانس فارسی همان جرغند بوزن
جلوبند گذشته و در لسان الشعراء مذکور است عقب را گویند جگربند بالکسر با کاف
فارسی فرزند و نیز لاغر و این از بیان این منقول است و در فرهنگ علمی عبارت
دل و جگر و شش داخل درون شکم یکجا آویزان می باشد انداد را اصطلاحات جگربند
تباشیر سواد البطن نامند جلوگد وزن دربند چراغ جمشید با باء فارسی و در
شرفنامه بدیم بامیم مشدد و نیز آمده است بادشاهی بود حکیم پیشه و بمعنی سلیمان علیه السلام
هم آید چون بمقابله نگین و اسب و باد و ... و امثال آن واقع شود و نیز از آن مراد بود
سکندر مراد باشد و جم نیز بدین معانی می آید جند بالفتح تام شهرتیست جند از
و بمعنی گنبد و بالضم مضارع جنبیدن ... سند و ماندان خیک سودائی خیک سود سایند
خیک جوهر خردی ... الایجریسی فصل فی الترکی جود بالفتح ...

الفقه
تازی



جدا فشیب بالضم ریزه ریزه

چار بهسایه جبل الاخضر کوهی است از سوی ظلمات از زبرجد گرد عالم در
آمده بانصد فرسنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد وی آب است عکس رنگ آن
کوه بر آب می افتد عکس آن بر فلک منعکس شود آسمان سبز نماید و اگرچه چرخ
فلک در غایت صفا است و این کوه را قاف نیز گویند کذا فی الثقه الشرفنامه
اقول کوه قاف از سوی ظلمات نیست از در او طلوع شود و غایت میگردد
اول اول ریشهای آفتاب بران می افتند چرخ شکسته بستن و نگو کردن حال
کسی را جدار بالکسر دیوار جدر بالضم گیاه و بالفتح یک نشان گزندگی بر کودن
خر و فی الصراح الجدر فلاق العذر قال ابو عبیده هو کلام مولد و فیه ایضا اجدار ستم
بد کاری دشنام نهند همین معناه بالفتح مع ذال المعجمه شتر و استر چهار ساله و در
مفتاح الحساب مذکور است در لغت اصل چیزی را گویند بمعنی کشیدن و در بیم
آوردن نیز آمده است و نیز نزدیک محاسبان جذر هر عددی آنست که چون آن
عدد را در مثل آن ضرب کنند آن عدد که جذر بود منولیت حاصل آید چنانچه جذر چهار
که دو است چون دو را در دو ضرب کنند چهار آید پس دو جذر چهار و جذر را در دو
دو جذر را ضلع و شیء نیز گویند و مجذور را مال و مربع و جذر بر دو نوع است یکی
جذر منطق و دوم جذر اصم جذر منطق آنکه در دو کسری واقع شود و جذر اصم برخلاف آن
جرار همان جراره عز معی اول و نیز لسان رکشنده جریز نام شاعری جعفر بالکسر
جعفر نام بیرنجی برمکی و نیز هر دو ... کیمیایی که زر جعفری بود و مونث جلنار بالضم
معرب گلنار یعنی گل انار و هر گل لعل جفت و آمل جوال که بدان کشاورزان ...
را کار زند جرانگشت جمهور گروه جور بالفتح ستم و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب پیاله
بود و پیاله جور و پیاله پر و مالامال را گویند جوهر المح عرض بود قایم بود و نیز معرب گوهر

کذا فی ...

دو در اصطلاحات بسحاقیه جوهر وگوهر کنایت از دانه نخود است کذا فی العلمی ونیز
خلاصه چیزی که در چیزی باشد چنانچه کهر در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد
وگوهر آهن وجز آن کذا فی الفقه الاقوال جوهرها ودیگر آن الذا فی الفقه اقوال جوهر یعنی اصل نیز
آید والله اعلم جالنکر با کاف فارسی بسیار مباشرت کننده
وجز آن نیز وقیل با جیم فارسی جام جام جم وجام سحر آفتاب جانگی فارزه روی
کوشش ونیز پرستار جاجم شیر یعنی پستان شیر کذا فی الفقه والادات جانور سیاه نام
قاتل دار ابن دار اب جانادرو جانور لوت تالی با نون ساکن یعنی با نون غنه وقیل با نون
موقوف هرچه جان دارد آدمی وجز آن لکنه استعمال غالب بر پرندگان ونیز بهر
عقل وکفایت ندارد گویند این جانور است کذا فی الشرفنامه جالکر با شین معجمه بمعنی
پرستار کننده جان چیر با فتح جانوریست خاردار که از خار تیر گویند کذا فی زفا
نکو یا چیر بالضم زین اسب جرس دار یعنی قاصد که او جرسها در کمر بندد و در راه
شود واین نیز یکی اوست جرسها از پرستارکان جز در جزی از پیه ودنبه گداختن ماند
وبعضی بالفتح جیم گویند کذا فی زفانگویا وقیل با کیم ودم فارسی چغر غوک وازاکلا وبرغ دیگر نیز
گویند کذا فی الموئی وزرشرفنامه با جیم فارسی دراه تازی آورده است چغز بالضم ستانه بود
ودر عزمصدر جغز جای فراخ ونیز غاله چهار ماهه فی القراح وشتر بچه سه ساله ونیز نام علی
در تویدات منسوب بجعفر صادق جکر با کاف فارسی معروف ومشقت ورنج ودنیا نه
هر چیزی را جگران چیز نامند کذا فی الشرفنامه ودر قنیه بمعنی شفقت هم آمده است جرگی جتیا جلکی وعاجز
جم نور اسپی که روی وشکم وبر دو دست وپایها او سپید باشد جمشید ماهی کبیر با کاف فارسی
یعنی سلیمان علیه السلام ونیز آفتاب را گویند چون در حوت بود جنگار با کاف فارسی جانوری
است آبی که در خشکی جایها کشتر بود وآنرا اینجا گویند تبارشس سرطان نامند وقیل با جیم
فارسی یعنی ترکیبی ازنده جنگ دختک را با یائیم بود جوزبیبی جوجو جو رود هر دو واو فارسی درا
جونور

کوفور

بیجاپیه



موقوف برنده است خوب رفتار ترش خوار تبارشس تیر زد گویند جوزهر بفتح یم وسوم
کسر وکر چهارم که نجیم است راس وذنب ودر قنیه است عقده راس وذنب راگویند وقیل بشار
با واو فارسی انجا که مرغوبی بزرگ باشد پاکیزه و بیعا خورد بود ودر ادات است جوی
بزرگ که در آن و بیعا خورد جمع شوند جهاداصغر کارزار با کفار برای کردگار جهاد اکبر
یعنی مجاهده با نفس اماره جهاندار پادشاه ودارنده جهان وجهان بدار جهان آل
پادشاه جهان گیر با کاف فارسی گیرنده جهان وجهان بزانگیر
جادر ضمه جائیر رد جواز بالفتح روای ورها وکرنام
جوزکردکان جهاز کشتی بزرگ که در دریا روان شود ونیز آنچه ساختگی کار چیز عجوزه را دهد
جیره وزبان بالفتح نشتی مذکور جیره باز بالضم یعنی بار سید جرز
جرز بکسر کم وفتح سیوم آواز دیگ هنگام بریان کردن گوشت ویا دنبه ویا هر چه چرب
باشد فی العلمی جفت بساز نوعی از تار چنگ ورباب وامثال آن وآن هفت نوع است
جفت بساز ویک سیم بساز وسه ساز است جلال هریسه بتر یعنی طباقی که در شیراز بود
دهریسه خوب پخته جلکو نیز با بای فارسی عوان وشرط یعنی جلاد این کس وقیل با تای
جواز بالفتح چیزی که از چوب وسنگ برای کوفتن دارد وغله وجز آن سازند شش
در لسان الشعرا ترجمه این هاون مذکور است جوز مغز بالفتح با زا موقوف همان جوز یعنی مغز
جوزی که سخت سخت باشد کذا فی زفانگویا حاصل است چیزی که مغز آن سخت باشد گویند جوز مغز است
یعنی مغز او همچو مغز جوز است جادرس کاورس جرجیس
بالکسر نام پیغامبری جرس بفتحتین درای که هندش گهانت نامند
جاسوس معروف یعنی آن قاصد وبیاده که خبر لشکر مخالف ویا از جای برده خفیه بیارد
جالینوس نام حکیمی جاماس همان جامات مذکور حوت موشش طاق عمارت کذا فی الفقه
در ادات بدین عبارت افتاده یعنی است در عمارات سنگ وخشت باب الشین

جمش خرگاه جش بالفتح کیز الجمش

وجمش یاری است و نیز بمعنی مست ذهمی و نخوج هم استعمال کرده اند در لسان الشعرا بمعنی جاذ دو
جمش لشکر      جاخس انبار غله پاک کرده در خرمن
وقیل با جیم فارسی جان بخش بخشنده جان و جانداخش و جان بفیب جخش بالفتح
باسکون دال علت غرکه مانند کدوی در گلوی مردم از گوشت برآید و آن بیشتر در گلوی
مردم سنارگاو و فرغانه و جتکاو شود و مردمان خاطره دار دهند وی گرمد گویند جینت گشش گاب
دار دلیراخور جوبز شس دولت که پوست ندارد کذافی التحفه جوخش بالضم نورشس
باب الضاد جهاض همان جهاز مد کور بمعنی اخر
جزع بالفتح مهره است یمانی منسوب بچشم نساهران و نیز بترکان بمعنی جزی بدرا گویند و نیز شتر
چهار ساله بجیم در آمده و در فرهنگی بمعنی ترس است و بصحیح بمعنی عجز و زاری می آید جخسع جزع
دفع      جتاغ بالفتح اخ فروه من زین از ایشی راکدافی
الفقه اما در تاج بمعنی غاشیه مذکور است      جغ بالفتح جوبا
که در گردن گاو و جفتی کشی بود و در بعضی فرهنگ بمعنی تیز زن است وقیل با جیم فارسی جهان
سوز بر گشته بهتر چراغ یعنی موری کشته بهتر فصل      مطل جهاق خنکی
جهاتق خنکی و در فرهنگ فارسی بمعنی زن بدکاره که بر بلکت بر آرام نگیرد و دود
رود و اهیز بد ان همی شود و جاف جاف تیکر از نیز استعمال کرده اند و در فرهنگ نخری
با جیم فارسی است جاماسق جان جاماسب مذکور جام صدف ان جام که از صدف
سازندش جلباب شسکرفه لاله و گلهای لعل
جاثلیق عالم دعابد و حاکم ترسایان و در تاج است حکیم ترسایان را جاثلیق گویند و در
بعضی فرهنگ بمعنی نسکتوان است جلاهق کمان گروهه جوالق بالضم جنبی از پوشش قلندران
جام جنگ      در غایت شهرت جوستق کوشک





مشرق قرص آفتاب و پیاله و پادشاه مشرف جباق با نیح همان خباغ جوق بالفتح همان
جوخ مذکور جیب افق کرانه آسمان      جاتق کاسه
جام بزرگ کنایت از کاسه نور است جامغوک با واو فارسی
گیاهی است سبزرنگ که در آب روید و هدهد سوال نامند و در قنیه مذکور است که در بعضی
طبها مسطور است که تازیش طحلب گویند و هدهد کاهی نامند و در طب حقایق الاشیا
مسطور است که نوعی از آن بحر است سرسنگها روید که بر سواحل دریا باشند و آن بر سنگ جنبان
رسته باشد که موی بر اندام حیوان دو باریکی نیز بموی ماند جلابک نام بازیست و
در قنیه مذکور است جلاتنگ کوزه گردانک که دو کوزه گی بر سر نی کرد و انداز دوم برگشته دور بکمام
جلاتنگ کوی گردانک خفتنگ بالضم جانوریست خورد تر از تیهو که از انگشت سبز گویند و بالنیح
کار و از نک که کذافی از دانکو یا جفت فلک خم فلک کذافی التحفه جک جنا بیدن جوزات جلک
مرغی است جوزدجلونک بالنیح زرفت خربزه و قیل با جیم فارسی جمال کوک با دام
فارسی نام مردی قاطع طریق جماک بالفتح کمش جبک بالضم منقار کذافی التحفه و در بعضی
نوشتس با داد است صاحب قنیه گمان برده است که واو عطف است جنکوک با کاف
فارسی موقوف و با واو فارسی آنکه سرور تخت بر کسی نهد و بخشید و بالفتح با جیم فارسی
چوب خوارک یعنی دیوک جوسک بالنیح و قیل بالضم کوکک گریبان و بالفتح و قیل بالضم با شکل
منجمه کوزه با نون جولاهک با داد فارسی عنکبوت و از ادیوپای دعقد و مکسگیر نیز گویند
کذافی التحفه نامه      جو سنک یعنی دو مقدار درهم
جند و در خورسی و در وزن چیز جنک با سیوم موقوف و آن آلت بر میان که
زنان سوخ هنگام فراهم آمدن بکار برند و آن زمانرا تازی متر غربی خوانند و قیل
جیم اول فارسی جیبنک بفتح نیم و کسر سیوم نام راییکیحرات که در هند او ل
بادشاهی کرد بهند وی نام او جینک به بود فارسیان جینک گویند باب الام مع فصل الجیم العربی

جغل لشکر جدال بالکسر جنگ جدال بصیص شدن و بحث جدل

بالفتح معروف و نیز جوی خورد جدال نامی بخیل کذا فی الفراح جلجل بالضم خرد و ک جلاجل و کلاه

جلجل بالفتح معروف کذا فی المنتخب اما در تاج مذکور است غلام جلاجل و جلجل ای خفیف

الروح و نشیط فی عمله لیکن مستعمل در فارسی بمعنی آواز درای و درای مانند میشود

و در شرفنامه است زنگوله جلاجل را گویند که از آن روئین جرس خورد که بجرس

کهتر ماند و از شیخ محمد خفری مسموع است که جلاجل آنرا گویند که از آن روئین و برنج تیرها ساخته

بر دف سازند و در دایره و غربال و دف وصل میکنند تا وقت زدن دف و جلاجل

یکبارگی آواز میکند جلال بزرگ و نیز صفت جلال بذات صفات حق منحصر است

در جمال و جلال آنچه در و اثر لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در وی قهر و جبر باشد

آنرا جلال و نیز صفات باطنی را جلال گویند و صفات ظاهر را جمال جل بالضم آنچه بالای

جهوک دختر و خران باندازند برای دفع سرما بهند وی آنرا جهل می نامند و در تاج معنی جل آنچه

کشتی بسته است امامعنی جله جامه خرما آورده است و شاید جل هم ازین ماخوذ است

کدان هم جامه بسطر و درشت میباشد جلیک بالفتح بزرگ و نام خدای تعالی و بالضم

بالام مفتوح و جلاب و بیل و نیز برده جاملی اقوال این مصنف جل است جمال خوبی

و نیز همان جمال لوک جمیع بالفتح عاشق جوال بالفتح تنگی که در و گندم و غله و غیره

اندازند و بر ستور بار کنند جیل بالکسر معرب گیل نام مقامی است شافعی جیلی قدس سره

احمد صالح منسوب بدوست جمال نام جامه را

رنگ داده به نیل کبود کرده و جامه ماتم جبر کل ای تکلم زمین و آن قرابت

جامت آن کل کل خیال جنبش اول یعنی حرکت نخست قلم قدرت در ازل

و اول حرکت فلک و قبل حرکت سیارات از برج حمل جوان خوش شکل معروف

و در اصطلاحات ... از برنج است کذا فی العلمی جهان اب و کل غالب

ستر کدائی



باب الجیم المفتوح

ستر کدائی القنیه اقوال و نیز عالم ملک را مانند جبال بالفتح بابا فارسی نام پادشاه لاهور

که سیصد زنجیر فیل و سی هزار سوار داشت و اهل شاهی که هندان شهبها ذکر نیند وضع اوست

کدائی القنیه شرفنامه و نیز نام داروئی است برای اسهال

جاجیم بلغه غیر کدائی القنیه جام نام پسر نوح علیه السلام که بعد طوفان زنده بود

کدائی الشرفنامه و این غلط است زیرا که جام با جا حطی نام پسر نوح است با جیم نام مقامی

و شهریست و بمعنی پیاله و نیز شیشه و شیشه مختصر جام اهن مشترک است میان عربی لغتی

و فارسی بجحیم نام دوزخ بجحیم جرم بالفتح گناه بالکسر تن و آواز کذا فی القنیه و التاج

و بالضم گناه و باز تاز سبب جزوم صنوبری که علامت سکون کنند و نیز قصد جسم بزرگ

تن بمعنی عظیم نیز آید جهنم نام اول دوزخ در بستان ابو اللیث مذکور است در تفسیر شوله لها

سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم اول آن جهنم است که بر آن گذرد هر یکی

و دوم لظی است سیوم حطمه چهارم سعیر پنجم جحیم ششم سقر هفتم هاویه که در آن عذاب تحت

معد است برای منافقان رابچیم نیز است جام جم

شهریست جام جم یعنی پیاله جمشید که ساخته حکما بود در آن صورت فلک در آن معاینه

و مشاهده کردی از احوال عالم نیز گویند اما از سکندر که مانده معلوم میشود این پیاله

وضع کیخسرو است جام سیم زنخدان معشوق جان بدستار چه دهم ای جان هدیه و شکرانه

دهم و نیلای هیش آرم زبر سبیل عطا ما خود دهم جان عالم حضرت رسالت رسول الله صلی

الله علیه و سلم جذر اصم در تخته خاک عدد مجذور را گویند و در علم نویسنده گی عددی را

گویند که از او مخرج بدر نیاید چنانکه عدد یازده و امثال آن گویند تخته خاک نه مرتبه دارد

هفتم آن جذر است داشتن آن جذر را اصم و در فرهنگی است نام پهلوانی و عددی که او را

ثلث نباشد جعد قلم آن سیاهی که در زبان قلم است کذائی الادوات و در قنیه

مذکور است آن سیاهی که بر نشان قلم است جگر گرم جگر مدتوف و جگر عاشق و

ونفیده و سوخته جم باتج اگر باقاتم دنگین دیلقی وماهی و امثال آن مذکور بود سلیمان مراد
باشد وگر بمقابله سد و آینه آن اسفندار سکندر مراد بود و پیاله و شراب ازان بیت مرقوم
باشد جمشید معین بود و چون از نهایت خیری مسطور نبود هرچه مقتضای محل باشد همان مراد
دارند وجم با سیم مشدد وهم آمده است جم با دو جیم مضموم کفش جاکی دیسل یا و تجانس
جان با نون مشدد و مدر بیان    فارسی جهان قدم ازل
جنح در انسان از آدم پیش از آدم در عالم همین انسان پادشاه بودن جهان اجمع
ونرسنده جبهة المساکین افتاب جلبان ماش تیز جلبتان موت گلستان جلجلین
مویز کلنگبین حق بالکسر پرپی و بالضم پیرجون دیو آنکی جنین بالفتح بچه که در مشیمه باشد
جوشن بالفتح جبی از پوشش مبارزان و در فتنه است یعنی زره و در علمی یعنی بان تنگ است
جولان در عربی بفتح داوست در فارسی بسکون است و دو اسنید ان است و گفته جیحون
بالفتح رود بسیار بزرگ آبی بادوش دار و میان جیحون و بلخ دوازده فرسنگ از جانب
مشرق می آید کذا فی عجائب البلدان و در دستور مسطور است که نام دریایی اما در حدیث
است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و سند و فرات جیلان معرب گیلان
جادو بحن شاعران با فصاحت و بلاغت جاروب از مژگان
کنایت از سجده و مراقبه کذا فی الاصطلاح و همی ترکیب تکی آنست یعنی جایی را بروب
از مژگان و دوم یعنی فرانشه از مژگان جام برسنگ زن با میم و کاف فارسی موقوف یعنی
توبه نصوحه از شراب کن و پیاله بشکن جامه فوطه کرده ای جامه چاک زن جان آهنین
جان سخت جانان محبوب را گویند اصل این جانان بود و با الف که عوض نداشت بعد نون
غنه در آخر افزودند برای تحسین حروف جانان شد جانکی بر میان یعنی مشغول و ساخته و مرد
الکاستن کذا فی الشرفنامه جان جانگان جانان را گویند و روح اعظم را نیز گویند و کنایت از حق تعالی
نیز کنند سراج جان زنده بدست و اوست دوست و نیز کران خاجه در کتاب بابی

کرشت



گوشت و در اصطلاح سماقیه نیز کنایت از نان است و مال را نیز جان گویند جان
خون حیوان و روغن و شیر و گوشت و شهد و امثال آن کذا فی الاصطلاح الادات
جان شما و جان من همان جان من و جان شما چنانچه گذشت جان زمین یعنی سبزه و میوه
و گل و این سماع است از امیر شهاب حکیم کرمانی کذا فی الشرفنامه جاودان و جاویدان
با یای فارسی ایهان و همیشگی جاویزن کاویزن چیزیست که میان دهره کاو باشد
بندش و وین گویند جای گرم کردن ای جایی قرار گرفتن جدبین و جدبین جرعه دان
جرعی که در دو جرعه شراب زیر بند طعر او معان کذا فی الدستور جرون بالضم نام صحرا
شهر هرموز و اوپا گلهری خوب می برند کذا فی العلمی جستن بالفتح جهیدن و جهانیدن
و دو شدن و کردن و بالضم طلبیدن و طلبیده شده جشن بالفتح خوشی و کار
که بیاد نشستن عید خوانند جفته زدن میان شیئی زدن است کذا فی الاصطلاح جلاجل آن
آنکه عربانه و دایره و دف زنند جلجلات بضم جیم کشنیز جبابستان ای خرابستان
جناب نشان ای ملکوت و کناه دیر جنبیدن برجستن جنطی نام ملکیست از یونانیان
جولایی با واو و یای فارسی دزد صکو یا محم فارسی آورده است و گفته که بعضی
بجیم عربی نیز گویند بدایح سه دانه از دینه جدا کنند هندش او یعنی تا میند چون
بضم یکم و سیوم آفتی است که در جو و گندم میزند رنگ زردی بسرخی مایل است
در هر کشت که آن می افتد آن خراب و خوشک میکردد و دوانی آفت بسبب ابر پدید
هندش کردی می نامند خواجه نظامی آن را بآتش بوده تشبیه کرده است
بدین که رنگ او قریب برنگ آتش است و دیگر خاصیت آتش هم دارد یعنی
که در هر کشت میزند سوخته میکرداند و بعضی جو زن ساحر را گویند این بعید است
مناسبتی ندارد دیگر جو زن الکن را آنهم که آتشی می افروزند و دوغن مستور دان
می بوزند و چیزها دیگر می اندازند و آتش را بجو میزند چیزی خوانده هندش گویند

جوغن وزن دوزن سلاوه سنگین کرا فی العلی جوهر جان باکی جان و اصل چیزرا
فی الغه اخول معنی حسی در اصطلاح ادات تیز است لیکن جوهر معنی پاکی و گوهر آمده است
اما جوهر جان عین ثابته آنرا میکویند و نیز آن جوهر که حق تعالی اول آفریده بود
جوهریان بالفتح طایفه اند بمذهب که حق تعالی را جوهر کویند کذا فی انشر فنامه
و الا ذات و نیز جمع جوهری که بمعنی جوهر فروش و جوهر شناس آمده خصالی کفت
قدر کوهر شاه داند یا بداند جوهری جویدن جستن ای طلب کردن
جهان بالکسر جنده و از خدمت امیر شهاب حکیم کرمانی و شیخ واحدی شیرازی
بمعنی دور کار بالکسر مصحح است و در قنیه بمعنی مال و اسباب و دنیا آمده و این معنی
ازمیان ابن رحمه الله جهانیان خدای عالم و نیز پادشاه را کویند جهانیان خلق
جهان یعنی جنم بیننده جهان و جهانها یعنی جهان داشتن ای داشتن جهان
و مال و اسباب دنیا ای جهیدن جستن بالضم بمعنی جست نیز رفتن جیحون نام
افراسیاب شاه ترکان زمین جستن باد و م فارسی آیا جیرین جیلان بالکسر نام
شهری و سرولایتی که بتعریب کیلان است و بمعنی کتید هم آمده است و نیز نام میوه
مانند کنار که تازیش عناب خوانند و اصح با جیم فارسی است
جمن نام کابل جیبون نشه جیغان دیبه جیبی بالکسر مکس
جاوس جمهلو دهنی کم وسیوم مشبک که جینی از علم است در رسالة المعرب
جمهلو وزن نقطو مشنک لنکب اما در فرهنگ قواس بمعنی منک و لنک است مصحف
مشت و لنک التست جویه قلندرانه و صحیح بمعنی نراج داب قوس است که جنس
جنس ذکر میکند و بعضی این فرهنگ کوزه و کجش میکویند و این لغت را از کوته یاد بها
بکان آورده و فرودی یسماد و زیش که لکد بادی و مانند آنست ذکر کرده که این نیز
مشت بادی است و در لسان الشعرا التصحیف است و خطای کاتب است که کاب



یک کاف و واو طرح افتاد شرفنامه تابع انست جوغا معروف یعنی شعیر و نود
ششم مرتبه از کوهر زر که بتازیش عیار خوانند و چیزی اندک جوکو و جوجو یعنی
پاره پاره و جزء جزء و ذره ذره چرو همان تشنیه کور
جاده راه فراخ و روشن جاده زن یاغوی جادیه کنیزک و کشتی دآفت جاده
نام ولایتی است از دریا بار جاه منزل و مرتبه نزدیک سلطان جا بیوکر اللغات
و در علمی است الجشاعر راحله و بهند جبه بالضم و التشدید نام جامه مخصوص که کسوت صوفیان
و مشایخان است جبله بکسرتین باسیوم مشدد خلق و بالکسر باسکون و وم خلقت جبهه رخساره
و یکی از بیست و هشت منازل قمر که آنرا جبهة الاسد کویند و فی التاج الجبهة پیشانی و نیز ستاره جبیره
چوب شکسته بند و استخوان شکسته بند و استخوان شکسته و در فارسی بمعنی با یا فارسی میخوانند یعنی کم شدن
کروهی جثه بالا مردم خفته یا نشسته جحجه چشم بلغة یمن و بلغة اهل یمن حجه میکویند جحیمه بمعنی نهان
و در بعضی فرهنگ بمعنی دیده بان است جده بالفتح مادر مادر و مادر پدر و بالضم آب دریا نزدیک کوه
و راه در کوه جذبه کشش جراة دلیری جراحت خستگی جراده بالفتح باراء مشدد سیاه لشکر
آهوبه که از بسیاری آهسته رود و کردمی است که دنبال کشان رود و کزیده او کمتر زید کذا
فی التاج و غیره و در ملتقط بمعنی زلف نیز است و این معنی اخیر شاید بطریق تشبیه زلف
بکزدم است بدین که حلقه زلف به دنباله کزدم میماند و بدین که زلف نیشتر در دل میزند و کزیده او
این هم کمتر زید جبره بالضم و التشدید بالاء مهمل بمعنی برنده و زننده مشهور و در قنیه و تاج بمعنی ام
آهو است جرعه یک آشام از آب و شراب و جز آن فی الصراح جریده تنها و دفتر و فی التاج
چو کروهی جدا کرده سهر کادی جزیره بالضم و الفتح الراء نام دختر بیران که بیاد کسیاد و خش بود
و بالضم و کسر دوم خشکی میان دریا و جزیره عرب جزی که میان دریای فارس و دریای جش و میان
دریا و دجله و فرات جزیه بالکسر مالی که هر سالی کافر ذمی بدهد جعبه تیردان جعده بیت
بکیش بر افراق کذا فی التاج اما در قنیه میکویند که کیاهی است که بهندش بهنکره نامند

جفته پلک چشم جلباب زن بدخوی جاذه بالفتح شتر یا قوه سفر را جاغه کرده مردمان و نیز
نام شکل است هم علم اهل نجوم بعجم جبین کاسه سر ادبی و قدوح و من کدائی التاج و این که
میگویند جمجم نام پادشاهی بود غلط است وقصه جمجمه مشهور است که عیسی علیه السلام
از کاسه سر شنیده بود وقصه پادشاهی خود و احوال مرگ و تلخی جان کندن باز
نمود جمره دم سستدن زمین و در تمام سال سه جمره میشود کدائی السرقنه و نیز انگشت
زنده و سنگ که در مناسک بیندازند و سپاه مقدار هزار مرد و قبیله جون در شعله
سیصد سوار جمع میشود کدائی التاج و نیز مشتعل شدن در وی شدن از خود نوحت
جنبه بالفتح تابان و بهشت و بالضم سیر و برده و بالکسر دیوانگی و پری کدائی التاج جنابت
در وی در شرع حاجت غسل است انزال باشد یا بالتقا ختانین درین هم معنی دور کر
یافته میشود که درین مدت از قربت بعید میگردد و نیز نزدیک اهل مروت رفتن خطره
بر غرض خیانت است که دوری از حق میشود خمازه مرده کفن کرده بر نفس خیانت
گناه جنید گالسند جیلته اسبی که پهلوی امیر بر بند جیه
جاجرمه چشمه ایست برابر چون آفتاب بر آید بقطره آب دران میاید
جامه پیاله شراب دهر آفندی که با هم و او ساده مانند کوزه که در وی شراب کشند و نیز
بنوشند تبارش توب خوانند و بدین معنی نیز با نیز امیر و نیز نغز و نظم بدین معنی
با جیم فارسی نیز آمده است خان جانش ده ای بی بده کدائی الفه جادوانه یمینه
جهته دارد است که بهندی جو که گویند کدائی الفه جه خورشید و ماه بمعنی روزه
جیجلیس انج بر روی جوی بسته میشود و لوطی مردمان می دوند از خشکی دران جوی
می افتند و هیچ حرکت نمی کنند با بهار ات ان لخنان هر دو کدائی رفانکو باحد کاه
راهها مختلف جرده بالفتح اسب خصی که بتازی اشاعمی گویند کدائی رفانکو با جرده رز دیده
بوایه چشم فیض ریزد و اشک زیر جرمه بالفتح اسب جنگ جرزه و زن د یعنی با نعیم جم و

بلیلمه ... و ... کدا ... باشد

کراهو



رفانکو با جوهیته با جهارم و جیم فارسی کتاه کار کدائی الفه و طالم را نیز گویند
جفاله بالفتح گله مرغان و فیل با جیم فارسی جفته بالفتح کرشماره و خمیده
و دو تا کشته و فیل با جیم فارسی زرقینه بمعنی طاق که در بناها کنند و بعضی
گویند گونه از تخت است و در فرهنگ نام فرخ قواس است جفته طاق انگورها
کدائی رفانکو با بالضم هردو اسب و سرین مردم و غیران و در قنیه بمعنی گره ریسمان
مذکور است جرسته بفتح یکم و سیوم ریسمان خام که دوک رسیده باشد و پهدکری
نامند جکر کعب با دو میخانیس و واو فارسی و سیوم موقوف شتتاق جکر فاره
با کاف فارسی و واو معدوله خانکری و نیز ریح کش و مشتق خوار جگر گوبه
جیزی با کسره را گویند گویه فلان جگر گوبه خورده است یعنی جیزی از جیزها اما کثیر
کم کرده است کدائی الفه جکاشه بالفتح جانوریست جرنده که بتازیش قنفذ خوانند
در هند ساهی نامند جکیجه صنوبر مسکه که بتازیش علکه گویند در تاج ترجمه علکه جکیجه روغن
کاوست و در صراح صنوبر مسکه از بن علوم میشود جکیجه اوندی را گویند که درمیان روغن
سوز میدارند جلغوزه بالفتح بلواو فارسی میوه است مانند پسته که از خراسان
آرند و در قنیه میگویند میوه درخت صنوبر را جلغوزه میگویند جله بالضم اوند شراب
و جراغ نیز گیاهی است که از فالیز عصفر بر دید یعنی سما رنج خیند جانور
کدائی رفانکو جبینه بوی از انجله که بهندیش کتاری نامند کدائی الفه اقوال اول جمنی
دیگر میشود دوای کتاری که انرا جمجمهر میگویند جبیدره بالفتح یکم و سیوم و چهارم طریقه
شکنجه می باشد که در میان اهل صوف و فاها دیگر شکنجه کنند خوانه همان خوان
برنا ده ما خانج درکلام خواجه نظامی آمده است زن پیر ربها و خوانه ها و در قنیه
بمعنی خوان مذکور است جو برهنه جوبیت که پوست ندارد و سپید و سرخ بتازیش
سلت گویند کدائی رفانکو با جوبیه کار دانک و فرهنگ کدائی الفه ...

یعنی فرزند و جد گرفته
جگر تافته و جگر تفته عاشق
و مد فوج دقیقید و جگر تفته
با دوم فارسی

جوجوه باز کدافی القیه جوزینه بالفتح ورنه و در زفانگو یا بمعنی جو مذکور است جوز تاوم
میار در لشکر روس جودره جو مذکور است میار در لشکر روس جوز لوبیه با زا موقوف
یعنی جایسهل جستم بالفتح کوسک تریب این جوتی است و درفرهنگ قواس
جو سه است وزن دود جو شیره همان خمیر که گذشت جولاه وجولاه کلاهها با
واو فارسی تانک جوهر زمانه اصل روزگار مرغی است بوزک وسپیدبا
کودن دراز که بتازی انرا کودن گویند کدافی زفانگو با جهان دیده مسافر جهنجه
کشن با بلبلی کدافی زفانگو یا جهو دانه بالضم نام درختی که گل جمع اوست
وجرب روده وقیل جرب روده برمای قیوه بایا فارسی سیماب
جانی گناه کار در فارسی بمعنی جان هستی آید ونیز
منسوب سوی جان جبلی کوهی و در فارسی بمعنی کوه هستی هم آید ونیز غیه انواع
جبلی جدی برخاله وستاره ونام برجی و بالفتح با یا مشدد مصوفاری ستاره
یار سمین از بنات نعش صغری که قبله بدان شناسند جلی بالفتح جری وبید آدرو
جمادالاولی وجمادالاخری نام دو ماه است جیحی بری جیندی نشکری جوالقی جوال
باف جودی نام کوه است که کشتی نوح علیه السلام بران قرار گرفته بود وجوهری
جوهر فروش جادوی ساحری جری که بدان حال مردم
کم زاند جادو جالی خیال جادوانه جالی درختیست که از چوب آن مسواک سازند هندی
بیلونامند جام بیرا برتی روئی لبی پیاله برازاب کوثر که آب کوثر این هر دو صفت
دارد ونیز کنایت از دهان ونیز کنایت از کلای شیرین ومستی انگیز است
وقیل نظم جام جهان نمای وجام گیتی نمای یعنی همان جام جم مذکور جاملی باسیوم موقوف
وکاف فارسی ایخ تو گران را از تشاهیره وسارلیه ونان کار چیز آن دهند گدای
اقوال نه ایخ برای جامه خری مدهند از انجا ملکی گویند وقیل جامه کهنه را جاملی نامند ونیز

ایخ

جوینه ع

ایی

ایح ازان جام باشد فسیح پرده وجاگی گوهری لبی پیاله بلور بیز وظلی وانبیه کدافی
الموایدوقیل پیاله لعل لب معشوق جام قطرا ابی تیغ جامه سیاه وجامه ماتم جان در سر
دل کبی این قتل است ای جان تو در سر دل زود اتر انگشد جان فرسای کاهنده
جان ونقصان کننده عمر بود جان گذای با کاف فارسی مفتوح لبی زهر وانتقال
جاودان سرای بهشت وبجهان کدافی زفانگو باجی بالضم بایا فارسی نام مسخره
که لطیفه خوب کردی آورده اند روزی بمحفلی لطیفه خوب کردی آورده اند که
روزی بمحفلی لطیفه خوب کردی کسی بدان نخندید از لتوبران قوی نخانه رفت
جرخه مادر را گشت بداگی بالضم جدا بر یاوت با حلوزه هندی جار ولی وان
تخم بیار است وان میوه جنگلی است جگرخواری لبی غم واندوه کو مخفف هر دو هم
تر کدافی الشرفنامه ونیز بمعنی جگرخوار است جلی جکی هر دو با کاف فارسی
لبی مرد مخنث وکمر از اما از شیخ محمد خضری تحقیق است که هر کسی تر کیبی منت کند
تهوی نود به و انگشت گرفته نگویند جلی جکی واز نوعی کسان سماع تست که این لفظ
زنان در وقت در سماع میگویند جمهوری نوعی از شراب ولوعی گویند کد شیره است له
را گویند کدافی الیه جمری بالفتح والضم والاصح بالکسر با زا وکم اصل جنعی بالفتح یای
مشهور است کنعان کدافی الشرفنامه اما در قنیه با جیم فارسی وغین معجمه میگویند که ترکی است
جبکلاهی با کاف فارسی موقوف غلیوا از وقیل با جیم فارسی جوع کلی علتی است
که هر چند آب بخورد سیری نشود کدافی الموایدجوز هندی آنکه بهندش نارییل گویند
کدافی طلب حقایق الاشیا جوهر علوی لبی آسمان ونیز روح بر قول کسی که روح جوهر است
وقیل آتش شیشه عناصر جویای با واو فارسی جوینده جهان بانی لبی پادشاهی
وپادشاه هی وبنا کننده جهان وآنکه خدای است تعالی ولوکس جهان یکی
ای جهان پهلوان وپادشاه جهان جیفه گاه جاقی با کاف فارسی

ونیز ایجه در وی پیاله بود ع

یعنی دنیا کذا فی القنیه
جادر تیر سا یعنی جادر کبود و زرد و نیز آفتاب و روشنائی آن جار از دوبا باو
او موقوف طبایع اربعه جار و دابا را موقوف اسب و ستور و شتر و مانند آن چرا
بالکسر برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه و را و بالفتح چریدن چریده کذا فی
الشرفنامه و نیز امر چرانیدن اما معنی فاعل از چریدن چرنده چرخ از گردیدن
گردند چرا جرب با الالف یعنی آنکه بالاتش خوب بود چرخ اخضر چرخ مینا و چنبر مینا
آسمان اول جلیبا بالکسر با سیوم و چهارم فارسی آنکه سه گوشه تنگی از زر و نقره و مس
و چوب و امثال آن که بر اسمه و رزناری اندازند ماورین زکایت این رسم بیت
چوخا با واو فارسی جامه است پشمین و نیز نوعی از پوشش کوتاه که بهند چوکیاس گویند
و چوزه ملوا و از آن کنیها خواهند چوزه ریا دگیند لو بضم یکم و کسر لام و قیل با ذال فارسی غلیوار گرافی
نه فانکو یا چهره آتش نما سرخ روی زر او ان عصف
چار اسباب یعنی جاذبه و ماسکه و [illegible]
هضمه و دافعه کذا فی الشرفنامه و نیز کنایت از چهار عناصر بود که آن اسباب ایجاد عالم
چارم اصطرلاب ای ربعی و اسلیم چهارم چراغ جهان یعنی مشتری اول چهارم کنایه
قرآن مجید چراغ شب ماهتاب چرب فره دن چشمه سیماب یعنی اذر و کرسی چوب علو
بضم جیمین و لام و یا و واو فارسی سیخ که بدان گوشت بریان کنند چوب هیزم [illegible]
هم گویند و چوب کردن یعنی زدن هم آید چه بیکر مرطوب یعنی رز کذا فی القنیه
چابکدست ای شتاب کار که در کارها
سرعت نماید چهار سنج حیات و چهار سوی فطرت عناصر و هفت الهی عناصر اربعه و سیارات
سبعه چرب دست با ما موفق یعنی شیرین کار و در قنیه بمعنی غالب آمده است چرخشت
بفتح جیم و خا معجمه و قیل بالضم جاء مذکور حرخ انگور مال و قیل باشیمس قرشت حبت مانع

اینک کرکتم

اقعاب و اصطرلاب ح
دافعه ح
چابکدست
از آنچ جار و جهت یعنی

١٢٣

اینک در گرفته و حیاه و چالاک در دو چشم سوزنست ای تنگ است خوشت
بفتح جیم و غین معجمه بمعنی آگنده و جنو آگنده جفت خم که در فنون ها تار نهان بود چنگال گوش
با کاف فارسی و رزی نکو ماست یعنی طعام که نان با روغن و شکر تخلیط کنند چو سایه در گل
خفت ای بمرد و نوبلید باب الجیم الفارسیه فصل مع القاف چاچ نام شهر است
از ترکستان زمین منسوب بکمان و قیل آخر نیز فارسی چاشنیه تیز کردن آسیا و تیغ
فرهنگ است آسیا تیز کردن و بجای کاف لام است کذا فی القنیه چار خشیج
با را و خا موقوف و یا فارسی چهار طبع یعنی آتش و باد و آب و خاک کذا فی زفان
گویا اقوال این چهار عناصر است اما چهار طبع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
را گویند لیکن شک لی که بمعنی اند میان ایشان فرق نمیکنند بجای یکی دیگر
را می آرند و آن غلط است صحیح بجای چشم جان یا برعکس آن آرند
چاچ همان چاچ مذکور چکوچ همان چکوچ مذکور باب الحاء المهمله
فصل فی الفارسیه چل صبح یعنی اخیل مع [illegible] پنج با سوم موقوف چهار عناصر چار میخ مثله یعنی
نگون نیز آید و آنکه بر دست و پایش میخ زده باشند از شیخ واصف میخ [illegible]
منقول است چخ بالفتح امر چخیدن و فاعل چخاچ یعنی آواز زخم تیغ که هنگام زدن بر یکدیگر
آید چخیدن یکی بر چخیدن و فاعل آن چخاچخ و چخاچ یعنی جنگ کذا فی زفان گویا چرخ فلک
دانج بدان روغن و شیره آلی شکر و جز آن بجوشند و چرخی که زنان بدان ریسمان ریسند
و چرخه هم گویند دایره و کمان حکمت که از آلات حصار گیرست و نیز چرخ بدان اندازند
چنبر چرخ دور فلک و گردش او چنبر بالکسر آنک چنبر شمس اشاره بر روی [illegible]
مرکاش ریخته باشند     چار احیاد عناصر اربعه
چار ریزه با یا موقوف نام شهری که جار بردی شرح شافیه که منسوب بدان است
کذا فی السمع من الاستاد العلامه شیخ محمد شیرازی فخری جار حدای شرق و غرب جنوب

خولت ح
نخ بالفتح بدانه ملوانی نیو و انزا
کویز جیجک بالفتح با دو واو فارسی
که دران تخمیر طینت آدم شده باز
وصل فی الفارسی ح
دیگر مثل
چجاج و چخ

دستمال جا رسیخ کند یعنی عمل لواط کند کذا فی المؤید جا در لاجوردی یعنی سبزه زار آسمان
جا در دسسد جار چراغ تراز یعنی افزون کند یعنی دولت تراید و نماید و حیات نزاع ریاست
کرده اند چراغ تراز بس کند چراغ روز را بر دانه کرد یعنی آفتاب را پنهان کردن
پروانه چراغ روز کنایه از آفتاب است و پروانه تسلیم کردن عبارت از پنهان کردن است
زیراچه چون پیش ملوکان شمع می افروزند و دران پروانه می اندازند پروانه را برادندی
پنهان میکنند و نیز پروانه کردن عبارت از بخیدن است از احکام پروانه یعنی تا به باشد
یعنی آفتاب نور و در طلبه مزب داشته اند هیچ پروانه را امیدوار اند و قیل فیسیح پروانه در روز
چراغ فرو میرد و در بخان آفتاب را در دریا فرو برد و قیل پروانه کردن عبارت
از معدوم ساختن است زیراچه پروانه خود را در شمع میزند در کم عدم میرد و بعضی گویند
پروانه مکرد یعنی التفات نکرد و بعضی گویند پروانه کردن یعنی بی نور کردن یعنی
بی نور کردن زیراچه پروانه نوری ندارد چرخ کبود آسمان اول چرغند بالفتح چراغ و چراغ دان
و امعا کوسفند نکو نشانه بر کرده در چرید فرزان شده و کرد فرو رفت و کرد چشمش مرساو یعنی
چشم رچمش مرساد کر رسد ای طمع مرسد الکذا فی القنیه چشم جابر ابدای اصحاب
در حوت آید چغد بالضم مرغی که در دن و تقار بسته و کنگر حصار و نیز ان جانور بد
شوم که شب بر دن آید و در روز نه بیند و بوشش خرابه بود و ان را کوف و کول
هم گویند تازیش بوم خوانند و آن دشمن زاغ است و سبب عداوت است میگویند
آن جانوران برای پادشاهی او را اختیار کرده بودند زاغی از دور بر آمد گفتن
این هم جنس ماست با این هم مشورت بکنیم زاغ گفت او چنین چنین و لیم هست انوبها
از دوان محواهد شد کسی دیگر را اختیار باید کرد چغد با زاغ عداوت گرفت و کیفیت
جنگ ایشان در کلیله و دمنه مشروح مندرج است شیخ بریز نمی هم بالفتح تازی خوانده است
و نیز انچه بران بار زاشانند در کریه جانه ابن یمین تابع از حضرت میان شیخ درویش

چکاد و بالفتح



چکاد بالفتح سر کوه و پیشانی و نیز میانه سر بود بزبان تازی است چند نصحیحی است کامل جابک
خوار که حسان بود بالفتح خرامنده و خرامان شد و کردید چینه بالضم کینه جنز کبود فلک چند
شمار اندک یعنی عددی کم از ده بود و شمار غیر معین چندان بود یعنی تا آنقدر بشرفنامه
فی الشرفنامه چه حرف آخر است زائد یعنی چون بلبل چه حرف فا زائد یعنی است و غیره
بحساب جمل بزاد باشد و هزار بلبل را گویند کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی هجو الف مجرد آید
زیراچه در آخر ابجد الف است اما در اول ابجد همزه است و نیز بمعنی صفر آید یعنی در نشان
در شمار نیست زیراچه آن الف را هیچ عددی نیست در حساب جمل چون صدف گشاد
ای دهن چون صدف گشاد چون بیک دریس زانو نشاند ای در مراقبه نشاند چون مار
دو زبان شد ای منافق شد کذا فی المؤید چهارم بلاد یعنی اقلیم چهارم که آن خراسان است
منسوب بافتاب چهرزاد یا سیم موقوف نام همای است بهمن شاه که بنکوهم بهمن بود
بر حکم دین ایشان چه سر دارد یعنی چه خیال دارد کذا فی نفائس چو یا چهره زرد اندود
صورت زرد چه گشاید ای چه کار آید و چه وجه صحیح شود کذا فی الاصطلاح چه ماند ای
چه مثل و چه مناسبت چهلو چاد چاد و چهار چاشکر با کاف
فارسی خواننده و قیل با جیم تازی چنانچه گذشت و در قنیه با جیم فارسی یعنی جنگ او راست
جامه شیر یعنی پستان کذا فی معدن المعانی چپاد بالفتح اسپی که دو نقطها مخالف رنگ
او باشد یعنی پستان ابرش تازی ملمع خوانند کذا فی العنبه چرخ آفتاب چراغ سپهر یعنی آفتاب
و ماهتاب چراکهر بالفتح با کاف فارسی جانور چرنده و چرنده کذا فی الشرفنامه اقول
چرنده از نی خاینده است زیراچه چرنده هر جانور نخواهد بود چرب و ترای
راجح تر چرب و ترای خرب و نیز چرخ اخضر فلک ... که بر دوماست و نیز زده
تازی چرخ اخضر ... اول چرخ اکر یعنی ... بحید چرخ بر دو چرخ مدار
فلک جرم کور کنایت از ره کمان است جرم شیر عبارت از ماریانه
جر دو چیزی که از بیه و دنبه ... بماند ... مد بر یعنی منزوقوت متکره

زرقیه بمعنی موعد نیز امده است چشمهٔ خضر نیز چشمهٔ آب حیات و نیز کنایت از دهن
معشوقه است و نیز اسم چشمهٔ خور آفتاب که ادای الاصطلاح اقوال بر این معنی اضافه
تبانیه باشد باصفت موصوف باشد و اگر اضافت بمعنی لام بود چشمهٔ خور برج اسد باشد
یا مطلع آفتاب یا آن عین حمئه غروب فیها الشمس و چون غروب آفتاب در چشمه باشد
طلوع نیز از چشمه باشد سوال این که چگونه متصور شود آفتابی که در مساحت وی چند نسبت
با ربع چند جرم زمین است در یک چشمه غروب شود جواب هر جرم مقابل آن چشمه
فرو میرود متصور میگردد چنانچه میگویم در آن چشمه فرو میرود هرکه بر کنار دریا باشد
او چنان بداند که آفتاب در دریا فرو میرود و از دریا بالا می شود و نیز گویند
چشمه بهوت اختر بمعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور که آن بهوت اختر عبارت از ثریا است
جو بر سیدن در التعات بموزن چغندر و چکندر و چقندر و چندر رنگلهم بالفتح سر باشت
در دلی مثل ترب نهد نش گنگلو نامند و در زفانگو با مذکور است نهندش شد نیس
نیز گویند چنار با نتح درختی است که بار ندارد و برگ او را به بند بسته کنند و نیز آنرا
زمان بر دست از جای گذا میگنند آنرا میگویند چنبر با نتح حلقه ریسمان تاب و حلقه دف
و چنبر آن و چنبر کردن و آرشج بمعنی قید معمول است چنبو و دگش چنگار با نتح با کاف فارسی
همان چنگار که در باب تا مندرج گشت بمعنی تخت خورد و خور پور کلالها باضم
با واو فارسی تند رود بعضی گفته اند خور مرکب بمعنی تندرو است کذا فی زفانگو در گونه جم
فارسی تخت را مهمله آورده است اما در شرفنامه در باب جیم تازی و
فصل رای مهمله مرکب مذکور است و در باب جیم فارسی فصل با تازی تنها او
بر این معنی است و در لسان الشعرا در باب جیم فارسی تخت را و مهمله مذکور است چهار دانگ
تو زند رو تو بهره و درست شد برای عاج خفته دانه انار رخ نیز رخ چهار جو هر دو جو هره گو هر
و چهار ماه در غنا خراج مهر با کسر سیکر زدی مردم دیگر مردم از نوشیده و نقش کرده

چرما یا



چرما با یا فارسی دلاور و چیره در این لغت است و در قنیه معنی غالب است چنین
اندازد و گوهر ابی فی الف شود        عاجز گار رو چیره بحیل خور الهم
کاسن جو قصر با واو معدله کره با کسره نسخه نی داده شته اند حماری نقله
چاره سازی چاره کنده کنده چار
معز تابر از موقوف جوز معز فارسی که هند نش آگرد ت خوانند جا بهو ر با سوم
موقوف که بجیم است و واو فارسی آن غارها همین سر که بدان دلو افتاده را
با ز کشند چب اندازانک بدست چپ گیرد و انداز را زو چند ارباد وم فا
سرموزه که نشار لیس چرموق خوانند چرموزه چشه سیماب رنبر و چراغ رو را آفتاب
چرخ سازی نیز د گیر دام دکرد نده و سازنده خرخره را ساز و چرخ شکل چرزنا نتیج
بریده است ای برج دام و در زفانگو یا مذکور است که بر بنده است از شکره
چشم او نیز با یا فارسی بمعنی ترنج و نیز گویند چرمی است از موی
میکنند و در چشم وی آویزند تا او را کسی نبیند و اوهم را نبیند چغو با فتح و سکون الغین
المعجمه فیها جانوری است آبی که آنرا غوک گویند و در زفانگو با ست که درست بوات
که چغو با سکون عین او آنرا غوک را گویند چغت ساز نوعی از شهرها از این حکایت در
باب وار غنون و امثال این کذا فی الاصطلاح و نیز ام چغت سا فتن و فا علی
چنگر و چنگیر کلاهها یکی اول و ثالث فارسی نام پادشاه مغان علیه اللعنة دادر
انگیز خان نیز گویند و شریعت او را که بنا نهاده بوره نامند چهر با الضم هدر و خوانند
چهره بر دار صورت گر کذا فی زفانگو یا وسی ترکیب ظاهر است باب

چالوس با یا فارسی

و واو نیز فارسی چالوس با دوم و چهارم فارسی فریبنده و نیز زبان و فریبنده
که مردم را فریبد چرخ اطلس بی بخش محید چرخ معقوس فلک کو نیست

دیر جسم

جرس بالفتح جرخ است که بدان انگور مالند کذا في زفانگويا جهار زبواريي

نفس در اصطلاح کنایه از تن مردم است جهار کرکس با جادهم موقوف معنی طبایع اربع

جالش خرامیدن و با ناز رفتن جاوش وجاووش نقیب لشکر

یعني علتي غرکه مانند کدوی در کلوي مردم بر آید جرتش بفتح یکم وضم سیوم جر با جشم کاوش

باکاف ویا فارسي و واو موقوف نام کلي است جشم آتش یعني آفتاب جنگ اي ووش

یعني جنگي که مانند سطرلاب دعي است جنگش باکسر با کاف فارسي مادر تو د انگور کش

تلخ بدان دانه سیکنند کما في زفانگويا جهار باش با جهار موقوف مسند و در زفانگويا یعني تخت

از آهسته و درادات یعني عناصر اربعه است دو وقت یعني جهات اربعه است جهار نگرکش

اي جهار قوایم ناقه کذا في اصطلاح الادات و اکر شین ضم داجم سیوم کنیه بر جهار امام

مرا دبود                جهار بسیط یعني عناصر اربعه جشم منقوط و جشم مخطط

جشمي که در دیدهٔ او نقط سپید افتاده بود

جاه منع آن جاه که ابن مقنع حکیم ماه حکمت از آن بر آورده بود

جهار شهر روشن مي شدي میکویند جون ماه آسمان فرد رفتي آن ماه از آن جاه

بر آمدي                جرخ تیغ اي تیغ جرخ جباغ بالفتح بادام

فارسي جني از ماهي جراغ بالکسر معروف جرغ بالفتح سکره که تا زیش صقر خوانند

جع بالفتح آن جوب که بدان جراحت رنند و کا دکر دون جشمه ع آب تیغ

جام صدف آن جام که از صدف سازند جاه

یوسف الحسن نزدیک سلطان کذا في الفه و نیز واسطه بادشاهي

جارطاق بالسیوم موقوف جنسي از خیام مخصوص بمطبع جاه تتوق نام

جاهي براه کفته الله حق بالفتح جوب که بدان جراب زنند جقاجق آواز رخم تیر جون بیالي

بر اندام رسد جو ماق بالضم اگر چه لفظ عربي است اما فارسیان بحکم فارسي استعمال

کرده هر

١٢٦

کرده هر نوعي از سلاح است کذا في فرهنگ عربي

جاق عهد جقماق و جقمق کلاهها بالفتح همان جماق مذکور جماق بالضم گرزیش به جولي تنگ

جابک بالضم سیوم و جالاک لي ظرف جلد

دیجم کنش نیک جنبان و در قنینه یعني تار یانه مطور است جاک شکاف جاک جاک با سیوم

موقوف آواز رخم تیغ و گرز جون بپاي زنند جلک بالکسر با دوم فارسي نبات

آلود و بند و در زفانگویا است مرغچه لذت جلک شدن است جک بصمیم حال

و جبار ه و در زفانگویا یعني گل که در گلستان باشد و یعني بکبر بیز گویند و نیز بفتح

اول در شرفنامه یعني ترکي آورده است جرنگ بالضم سیوم که مخالف یکي با دکري

بگویند و جیری از اعطار بسیدلي که تا زیش نزد هند تبالي نامند و در زفانگویا نغني

طنز مذکور است جرب و جستک یعني نیک و بد و زیادت و نقصان و ماه خصر جرکا

بالکسر ریم اندام و کاهه و امثال ان و در لسان الشعرامي جارشت نیز است اما حرف

دوم از نسخ بیان کرده که منقوط است یا غیر منقوط اما در کتاب بالزا المعجم مرقوم

است و در دستوریعني آب دهن اما نسخ را بیان کرده است جرنک نایي که فرو     دیگت

پایجه هندش جرنگ بالفتح شکري که قند و نبات بر جرک بالکسر بازا فارسي جا بوریست

خردیزه که تا زیش قند و هند ساي نامند کذا في الادات و غیرها اما در لسان الشعرا

جرک بدین معني ریم اندام نیز است اما حرف دوم از نسخ بیان کرده که معطوف است

یا غیر معطوف قسم جراغ فلک یعني آفتاب جمک بفتح جیم ضم نون کنایه ای را گویند کذا في

الفه و نیز جشم کوتاه را گویند جغوک با واو فارسي بر نده است اي که از اسرخواب تر

گویند کذا في زفانگویا جغک بالفتح و بالضم برنده است اي را گویند که از ان کار و انگ

نیز نامند جهت فلک جم فلک جک بالفتح قباله و قباله و در فتنه یعني منشور و از رخم

تیغ و آواز تیر بر جاشته کافاک و کافک بالفتح آواز رخم تیغ و گرز جبر بپاي زنند

و در زفانگویا مذکور است نام سلاحی که بهندش ... گویند منثور نویس و مهره بازی
کدائی زفانگویا و نیز خاک آنرا گویند که در دکوهر السنه ... سوراخ کنند بکار کشی
بالفتح وجیل بالکسر با دوم فارسی پرنده است که آنرا برجاب گویند و نیز نام
نوائی جنگ مرغکی است خرد و بالضم و دال ابریشم و در لسان الشعرا مذکور است
و با دو مضموم دوک ابریشم و کنجه دیک زدن جنگ مرک بالکسر با بای فارسی بول
حکان کدائی زفانگویا چکوک گیائی است و همان خر مذکور نیز سرخواب جلامک کرم
کلبهن ... خرد دوک که بهندش ... با منذ چلنک بالجیم با تای فارسی چوک
بالضم ماهیست که میان روغن بریزند چلک بالفتح و فتح دوم دوال ابریشم و سلون
دکل کلیچه کنجه دیک زدن و در نیمی فرهنگ لام نیز کاف است بمعنی اخیر چلوک رستنی
که بر کردن ... با منذ چلوبک بالفتح درخت خربزه خمناک و خمسک گلاهها بفتح کشتی
چنگ بیختن بیختن و سستی و زهی و وازی و خبابی چنک بالضم منقار مرغان و در
لسان الشعرا اوزن سنگ مسطور است خنکلول بالجیم با کاف اول فارسی
موقوف آنکه سر دو دست فراکسی نهد هنگام نشستن چوب چوراک با داو فارسی
و با موقوف نیز دوک چوکک بالضم یوم بزبان تاریخی صنوع خوانند کدائی الناح چونک
خبانک جرک چابورست خرزنده که تاریکی قعدد دهند بسیاری با منذ
چخک کل جرک کمر بین نکر جرنک تشکری چلکاب بالفتح مرکه
جرح سنداب رنگ نیز آسمان جرنگ تیزتین
آواز دراسی و آوازی که بزدن کرز برآید خمتاک و خمسک کلاها
بالفتح کشتی کدائی زفانگویا عشق با دل و آخر گذشت خنک بالضم کمی تورک کدائی
علی و بالفتح دست مردم چکال درندگان و نوعی از عزام در غایت شهرت و تیزی
اعتصام خوب نیست بلکه نیز ابلق و قامت و رنگ نیز فایده و هر نوع لطافت

جرخشک



جرخشک با سیوم موقوف آن الت جرمین که زمان شروع کهکام فرا ایم آمدن بکار میبندند
و در زفانگویا است الت جرمین که تیر بان سازند
جاشنی ودل با شین موقوف نیز بمعنی بیراج اصل کلام در دل است و زبان دال است برد
چال پرنده است مجنه زاغ گوشت او دون گوشت بط است در قبه حرام است و
نوعی از رنگ اسب و اسب گلگون و ضیائی کدائی زفانگویا و از زبان شیخ المشایخ
شیخ محمد شیرازی مسموع است که استعمال چال اینجا میکنند جائی که کسی از بازی
عزه بر دکو بیند فلان چال کرد و صحیح انجا در چوکان و گوی میگویند فلان فال کرد با جا
حطی است و میگویند چال تصحیف چال است با جیم فارسی جاه با بل نیز آن جاه که ماروت
و ماروت بدان در بند ند و باسحاوت جا و ریخ شاهد ان نیز مراد به چرخ سحد لیکی
فلک نامهربان و در قتیه میگویند آن فلک که آفتاب در وست اقوال و نیز آن فلک
که ماه در وست جرغول بالفتح تا واو فارسی نام داروئی که از آخر کوتک نیز گویند چشم
اغول با میم موقوف با واو فارسی نکوست و مرتبش چشم اغل هم چنین است اگر چشم
بکمر کدائی زفانگویا و در شرفنامه مذکور است چشم اغل نیز از چشم نکوبه چشم بمیان
چشم با خال همان چشم با منقوط چشم نیز چشم غلنان کدائی شرح مخزن خلخل نوعی
ار پوشش که بساکام جنک پوشند نش خند اول و جندل و جندول کلهم بالضم راینده لشکر
چکال میانه تاریک چکل کمرزنی با دوم فارسی نام ولایتی و گویند شهرست
از ترکستان رسان منسوب بخوب رویان و معی ترکیب چکل جلیل بفتح تکم و سیوم نائی
مخصوص به دعین بزند کدائی العلی جل بالکسر مختصر جل نیز از ریاس چکال و چکل کلاهما
بالفتح با کاف فارسی و دوم با سیوم مضموم بحروف جز از مردان و جز از
جانوران و چکال مالیده ماسم ماننده و در زفانگویا چکلی بالفتح با کاف فارسی نیز بیک
میان نیز آمده است چهار چال و چهار عیال عناصر اربعه چه دل نیز ترک نام کردم

جار تکبیر زدم

ه قدرت و م دلبری

نی ترک نام کردم واین کنایت از نماز جنازه گزاردن است که بعد مرده تکبیر ازند
وداع میکنند چراغ چرخ چارم نی علی علیه السلام وآفتاب حسرخ اگرچاید لگام نی فلک
اگر کسستی کنند چارم فلک خرشید فلک چرخ نهم عرش مجید خرم کصین نام مقابلی
از ایران زمین حشم رحم بای سیوم موقوف نی اسب لطر حشم نام بای سیوم موقوف
تو بد حجم تصین بافزار جامی ای کفش جامی که دردنان سازند و قبل تمام عربی
صبح گذشت دم تیغ بجام و خرامنده چو گل از پوست بیرون آمدم ای خنده زنان
آمدم جهار علم بار اموقوف نی خلفا الراشدان رضوان الله علیهم وعناصر اربعه جهار طلم
باز اموقوف نی عناصر اربعه وطبائع اربعه جهرم باکسر نام شهری
جادر احرامیان ای برف جار بالش ارکان با سیوم موقوف
نی طبائع اربعه جار پهلو شدن نی بخت سر شدن کذا فی القنیه وگورستان حفتن جابدان
سر و شدن دندان بخوردن مرگ یا آب که نو بیت سر و باشد کذا سمع من الاستاذ الملا
ای شیخ محمد صوفی جیلان مرموز که تار ریش جرموقوف خوانند کذا فی القنیه لیکن در ادات
وتتر فشنام در فضل دارتا زاد نزده است خردری آفتاب حجیدن با فتح تیز
کردن حمین کمبرین رنگین صدن باکسر محقر حیدن حسبراغ انجمن وحراغ جهان آفتاب
جراغ کشته شدن عبارت از مردن صاحب است چراغ مغان نی شراب
زبان بافتح بای سیوم موقوف انگ گویا باشد کذا فی العلمی و در تسمیه تترین سحنی
و چاپلوس و فریب ده جریدن فرود آمدن وردن و اویدن و فرزه رفتن
و کردن جرخ بر بینا عرش و قبل کرسی حسرغ زنان رتاص و سیاح جرخ زدن
ورقص و سیاح جرخ زدن رقص کهصر دیر کردن جرخ کنند تا کون آسمان اول
جرعون نام دارویی است که ازاربان بوده نیز گویند جرمندن بکسر تین با کاف فارسی

تصحیف

آواز کردن



آواز کردن کوره کام زدن و امثال آن جیرون بافتح نام شهرم فرفرویدن کمان جستن
ودویدن چسبیدن با دوم فارسی بسل کردن نی جای غلطیدن و افزودن آمدن خشم
اغلیدن از خشم یکوشه کمر بستن فیهم بستن کنز نی قسم به بیاز دادن معنی مسموع از میان
اهنیت رحمت الله علیه کذا فی الروضی ترکیب ظاهر است حشم وآتش امید کردن
وانتظار نمودن حشم زدن ترسیدن و نیز از زمان اندک کلمح البصر حشم سوزن کنایت
از تنگی است زیرا که حشم سوزن آن سوراخ است که در آن رشته در آید حشم
سیل زن و حشم سیل دان ای حشم گریان حشم کردن نی چشم زخم رسانیدن حشم
آتش فشان آفتاب حشم سپند کان ای منبع عقل عقلا و حکما حشمه حمیدل که ختم
صنوبر بیت حشمه دریای روان نی آفتاب در برج حوت جغان بافتح نام شهر
جغ بیدن بر شدن والتفات کردن کمان جکنبده وامرار کشیدن و حکاند
و نیز کدام کمان چلکین کشیده ونام ولایت جکیده حمیده نی انگوری چکین باکسر باکاف
فارسی جامه کشیده وروزی جان بافتح خرامان چمیدن خرامیدن و در رفتار
با خرامیدن است جمن تصحیف شبستان که گرداگرد درختان سایه دار
باشند ورای را گویند که زیر درختان باز سته و بر شاخهای ایشان بهم پیوسته
بود و بعضی بلدانه را گویند که زیر درختان ودر دستور بمعنی باغ و بستان و اوا
ساکن بهم پیوسته بود و بعضی بلدا نبا گویند و دستور بمعنی باغ و بستان و رود و میان
و صحن باغ و در زینیه نیز بمعنی گلزار است حمیدن خرامیدن و با ناز رفتن حمن
فهن اهل که ترجمان الرهانست صبح در تعبیر زاهد مذکور است حباشتی که لحظه قبیح
حنان باز فیه ان حیدان بمعنی ان قدر و این کنایت از بسیار است
ولندهی لحظه که آید و بعضی گویند که بمعنی حنان هم می آید و نیز بمعنی تا آن زمان
آید حیدن بافتح جوبی است خوش بوی که تار ریش صندل خوانند و امرون آن این

هر دی ملک الشعرا انسکا که ستاره است که چوبی است خوش بوی در ای صندل وزن نام
ولایتی است انجا میشود و هتک وزنانی نهادن ای دست در گلو نهادن چوبه نام
با واو فارسی چوگان که فشار بدان نان راست کنند هندیش بیلن گویند تبارنگ
محور خواهند چو پان با واو فارسی گوبان و در شرفنامه منیری دستیاران گویند
و کله بان اسبان چوبک زن طاعن و طوبه زن چوب کلان مری کذا فی التحفه
چو بلیع با دوم و سیوم فارسی بمانع چوبلیس مذکور چو خوشه صد زبان ای خوشه
گندم و خوشه چو چو خون حیوان روغن بستو و شیر دستهد و امثال ان چو چون
رزان ما در الکوری چو چو خیدن با واو فارسی لغزیدن و افتادن چوبش وزن
سرپش و قیل خوشش لازم کذا فی لسان الشعرا چوگان آن چوب سرکژ که بدان
گوی بازند تازیش صولجان گویند چه بمعنی چگونه بسیار امده است کذا فی التحفه
اقوال و نیز برای شرط اید مرادف اگر بمعنی وقت هم اید ترجمه اذا و نیز برای
تشبیه اید مرادف مانند و بردن لفظ هم هم می اید چنانچ گوی شب چشم روز روشن
اما بشرطیکه لفظ هم در نیاید چو نان ای چون ان چو این و چنین کلاهما بالیم چهار
این چهار اخور سنگین و چهار ارکان و چهار ارکلخن و چهار طوفان
عناصر اربعه و در مواید بمعنی طبایع هم امده است چهار از آن چهار یار
حضرت رسالت نیز عناصر اربعه چهار رامیین مثلثمی اول چهار
چهار ان عناصر اربعه و نیز جهات اربعه ~~در جهات اربعه~~ یعنی مشرق
و مغرب و جنوب و شمال چهار زبان مثلثمی اول
کذا فی الموید و نیز کسی که بیک سخن

چوبی

سخن

۱۲۹

سخن نماند چهار طاق افگن یعنی فراشش چهره چو تاج خسروان ای زرد چیدن
و چیدن یکان دانه از منقار برگرفتن مرغان چیستان بالکسر یا سین موقوف
چیزی که از اخلوط برسیدنی که تازیش لغز و هندیش پهیلی نامند چیلان با یا فارسی
نام میوه است که تازیش عناب خوانند مسموع از خدمت امیر حسین خراسانی چین
شکن هر چیزی و چینده و امر چیدن و شهری مشهور که کافران دارند تعریب آن
صین است و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترشی روی پدید آید و چین قبا و امثال ان
فصل فی الترکی چلبی بالکسر برنا و بزرگ چنن بفتحتین شگال چگن بکسرتین شاماخ باب الواو
فصل فی الفارسی چارسو بازار موقوف بازار و چهار طرف از شیخ منقول است
چهار بازار که بهم متصل سازند و انجا محل قصاص و اجرا احکام سلطان باشد چاکسو
با کاف کذا فی طب حقایق الاشیا چاه کو با کاف و واو فارسی یعنی زنخدان
و مطرب چاه چون خار ها اهنین سرکژ که بدان دلو افتاده از چاه کشند چرپو چرلی
و چرپش چرب پهلو فربه چرخ تهی رو و ردای تهنا رو و بقایده گرد چشم از رو یعنی اخ
برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بر بام بر پای کنند سیش چگاو بالفتح و قیل بالضم
با کاف فارسی همان چرز مذکور و بر بلم بر بلیکا حکل و دراج چون نذرد سلسله ساخته
در پای مرد یعنی از پای دراج زیر درختان بمجو زنجیر و ساق ایشان است چون ندر
و بدین گونه است که دراج و ندر و بهم جنگ میکنند کذا فی شرح المخزن چنو بالضم
با واو فارسی چالو زیست خنده که تازیش قهقه و هندیش ساهی نامند باب الهاء
فصل فی الفارسی چارتاره با سیوم موقوف نام سازیست مانند رباب
چاره جدای از چیزی و حیله و درین نسخه است کذا فی الشرفنامه اقول این ترجمه بدا است
دگر زیر چنبر اوف انیست چامه شعر و نظم و قیل با جیم تازی چانه ای ع هندش پرده
دلوی نامند این مسموع است از شیخ محمد خضر نیست چچله بالفتح با دوم و سیوم

فارسی مفتوح خلاشی که درد های مرغ جراغبانه بالکسر با یای موقوف و بای فارسی
چیزی که در ان چراغ نهند و از محلی بمحلی برند جراغله بالکسر کرکی است خورد که بشب
مانند اخگر تابان نماید از اشب تاب نیز کویند در نسخه باکاف است جرچه بالفتح
حربی که برروی پنیر بندد و هندش بلاتی نامند چرخ ترساخانه و چرخ صوفی جامه یعنی
اسمان اول چرخ زرین کاسه یعنی فلک چهارم چرخه الخ زنان بدان ریسمان
رسند جرده بیه بالفتح با جیم فارسی که دوم است الخ برکرده و جکر جر بوتبارش
ضماره کویند کذافی زفانکویا جرده و جرزه بالفتح پوست و سیه جرده و جرزه آدمی
سبز رنک را کویند و جرده اسپی را کویند که برنک بور باشد جرد مانده بالفتح نعمان
جراغبابه کذافی الملتقط و در رفینه بمعنی جاره جسته ودونده مذکورست و در لسان الشعرا
جرویده وزن وزریده جاره جستن جرزده بالفتح بیه جوشانیده که روغنش بدر آورده
باشند جزدره بالفتح وقیل بالضم الخ ازدنیه و بیه کداخته باشد کذافی زفانکویا
وقیل بازاء فارسی و بغیر نیز امده است جنه بوزن بشنه بچانه روغن جو شیره و جوشیده
بالضم با واو و بای فارسی طعامی است که از ارد فطر کرده میان ان قیمه باوونه
می اندازند و در اب می پزند بوده در جغرات بالسبخ جوبهای مجوزند و در بعد از ان
چرک میکویند و از انشیه با کل سفید میکنند و باتاج نیز مناسبت دارد کذافی العقینه
جشم براه با سیوم ها موقوف یعنی منتظر و انتظار جشم کاوانه با کاف فارسی یعنی جشم
فراخ حشنیه بالفتح الخ جرم رنگ بود جغانه نام سازیست که هندش سرمندل
کویند جغزیده بالفتح ترسیده جغزباره و جغزلاده و جغزواره بالفتح باد و ثم دوم سیوم
بجمه دراول و جهارم فارسی رستنی که بر اب رود و بهندش سوال نامند و بتازی
طحلب خوانند کذافی العقینه جغته و جغله بالفتح خمیده و کژشده و دوتاکشته
جغاله کام غان جغزسته بالفتح ریسمان خام که بردوک رسیده و بهندش بگری نامند

چگونه



چگونه بالکسر برنده است که از اسواق دکار و زنک کویند بتازی جهارمی نامند کذافی العقینه جلباسه
بالکسر با سیوم فانوسی کرفتش جلجله باد و متجانس بکسور مجفف جهل جبله و قیل جلیجله علیواز نیز
نیز کویند امامد فرهنکی نا غایست یافته شده است جانه بالفتح پیاله و نیز کدوی خشک خالی
که پیاله اش سازند جمرغه بالفتح با سیوم فارسی مضموم حبسی از تازیانه معروف جمنده
خرامنده جندمرده یعنی چیزی که جندمرد را ببندد کنده و در رفینه است موازنه جندکس جنبه بالکسر دانه است
و این مختصر جنبه است و از ازرن نیز کویند جوب باره با بای موقوف ماله که برکشت مالند
و کوبند دیکر است از سازبر زکری که از اسکن کویند کذافی زفانکویا جوبه با واو فارسی آلت
جوبینی که بدان نان مالند بهندی بیلن نالند هندیان نامند و نیز بمعنی خدنک و تازیانه و زخمه و جوب
دستی جومیه با واو فارسی برنده است یعنی کاروانک جوتره بالفتح یکم و سیوم ان بلندی
مربع که در صحن خانها و باغها راست کنند وانک جبوتره کویند غلط است جوزه بازاء هوز و نیز
بازاء فارسی جه نوزاده ماکیان جوقصب سوخته ای مجوفی سوخته یا مجوجامه کتان سوخته
که کتان بتازیش باه سوخته می اید جون ماه جهار بمعنه بار او موقوف یعنی تاخیر و مقدم جوکان
منیل تاخته ای حلقه کیسوی معشوق جهه بالفتح برای تفسیر آید چنیخ موریه و باغیخ و بر وزن اده مختصر جاه
که بتازی بیر کویند بالکسر حروف معنی برای استفهام و نیز عبره آید و بمعنی بسیار هم بود و نیز
لاحق میشود در اخر بیرا زبماج میکویند هم جنین و در اخر جنان تا جیح میشود و هم جنین است
و اکر جه و بهر جه جند زخمه سیاه ای جه جند مکلف و غیر مکلف کذافی العقینه و در اصطلاح ادات
مذکورست ای جه جند جهار شاخه و جه شاخ جهار در بچه باراء موقوف یعنی جشم و بمعنی جهار کنج
جهار کوشه با جهارم موقوف و کاف و واو فارسی یعنی جهار و نیز جهار طرف و سبزه خورد
دسر بوسش جهارم منظره ای جهار بام فلک جهره بالکسر بنکر و روی مردم و غیر مردم از نزاشیده
و نقش کرده و جهره ابیا بفارسی دلاوکو در رفینه بمعنی غالب است باب الیاء فصل
فی الفتاء جابابی بابای فارسی نای لطیف جاشنی معروف و خوردار و صفه و مزه جاد رطلی

شب جار بردی بایا معنوج نام شرح شافیه که شارحش منسوب سوی جار برد است جار بردی
باجیم عربی تعریب است یا تصحیف چاه جوی باهای موقوف و داد فارسی ان جارها
ابنی شهر کز که بدان و نوا افتاده ازجاه کشند جرخ افری یعنی فراخ عیشی وکثرة علف
جربوی جیزها جرخ جیزی وجرج هم بود ولایی فلک جتر جلی اسمان جرخی بالفتح جینی
ازجامه ابریشمی است ونیز جینی ازاطلس است که ازاطلس جرخی نامند جشم زاری
ای عدل زاری کدا فی العه اما در اصطلاح ادات جشمه زاری بمعنی عادل اند کور بت یکی
هیچ معنی معقول نیست جشم شب سیمای یعنی جشم شب بیدار جکی بالفتح براع اسیا کردو بعضی
حد اسیاه وازنیجاست که حد فانه زا جکی گویند کدا فی الغنیه جماکی سماق دخرامان
جکالی باکاف فارسی انگ جنکال ها الد جنکلا هر بالفتح باکاف فارسی موقوف غلغلو ازو جهم
نازی بنرا ده است کذا فی زفالکو باجنکی باکاف فارسی مطرب که ساز جنک زند جو تخته جوهر
ای بنرد کبود کذا فی العه وخیل برکسبر نک جو غنه ای دل ومغزی یعنی هم مرده دل واهل دلنه
دهم خلل داری جو دل کعبه گردی ای توجه بدل کردی جوکانی بالفتح ابیکه در کوی دجوکان
باختن موافق مزاج بود جوبی سبره با های بنفراز وبی ارام هستی و همه مهره مدوری نفی
زدی هیج جانی وابیکه بدان ارام یابی یار دری معروف و نیز کنایه از جهانست جهار زبا
عنامر اربعه و نیز جهار زبان بودن جهار جوی معروف که در بهشت خواهند بود و نیز عناصر
اربعه جهار سوی باراء موقوف بازاری که در وسط شهر باشد و جهار طرف جیرکی
با یاء و کاف فارسی بفعل را موقوف و لا دری حه فصل فی الترکی جنغی بالفتح
باکسی مشورت کردن کدا فی العه اما در شرفنامه باجیم تازی و عین مهمله بمعنی
معنی در قسم فارسی آورده است جی بالکسر جون اخر کلمه ترکی افتد ابنده مصالح آن
چیز مراد بود جون بلکان باجی کا نکر کدا فی الشرفنامه کتاب الجاء المهملة الحاء المرة
السلیطة یعنی زنی زبان آور دو بحساب ابجد هشت عدد باشد باب الالف فصل فی الترکی

حاشاکه



حاشا کلمه ردع است یعنی هیچ هیچ نیست واستعمال این در فارسی اکثر بجان بود باینده فی
آید جنة الحفر یعنی بنک و آن کیاهی است بغایة سبز و در برک او کنکرها است بخوردن
ان عقل متفاوت میشود وان در ولایة ترکست اکثر می شود حرا نام کوهی که حضرت
رسالة انجا مشغول می بودی حصرا ازره استوار حلوا شیرینی حمیرا لقب عاشیه رضی الله
عنها حنا بالفتح معروف یعنی حنا ازین وبالکسر حنا که بدان خضاب سرخ میکنند
رنکش لعل میشود و هندش مهندی نامند حوا نام زن ادم علیه السلام که از پهلوی جب
او برامده بود حیاء بالفتح باران بهاری و فراخی سال وشرم وفرج اشتر فصل فی الفارسی
درین فصل حرف میانه مرتب نیست حطیانا نبای ییست که او را اول ملک حنطین
ساخته بود و حنطین نام ملکی بود از یونانیان کدا فی العه اما در شرفنامه باجیم اورده است
ومعنی نبات کفته یعنی رستنی حقه مینا یعنی فلک حنذ قوفا دیو سلیت کدا فی الغنیه
اما در تاج در حرف قاف اورده است حلوا ابا ای بیا حلوا حوض تر سا یعنی ان حوض
که در ان انکور بالند حصد آرا ابد خواه فصل فی الترکی حا نام میوه است شکل
خوشه خرما در هم بافته بوی مانند بودنه دارد کدا فی العه وفیه ایضا نوعی ازدارد
باب الباء الثانی فصل فی العربی حاجب ابرو و پرده دار حب بالضم دوستی
وبالفتح دانه از هرچه باشد حباب بالکسر مار وبالضم قبه آب وانجا که معظم
اب باشد حبة القلب خون بسته سیاه که می باشد درون دل حبلیب دوست حجاب
بالکسر پرده وبالضم الکه پیش پادشاهان حزارنده رسانند حرب جنک حرب بالکسر
کرده حسب کوهر مردم وشرف بدر و نیز اندازه حساب شمار حلب بفتحتین نام شهری
که انجا حوب و شلته خوب میشوند لطیف مخصوص کامه حلبی بر اب شربت خوردن
فصل فی الفارسی حجره بر دلخت جواب شعر ای خواب از دیده رفت کدا فی
الاصطلاح حلی بند اب یعنی ارایند اب سبزه افزاینده مروارید از قطره اب

کذا فی الشرفنامه حلی آب آن نقوش را گویند که از آب بر زمین بر آب پدید آید و روا
باشد که آفریننده شعر از نطفه مراد باشد کذا فی شرح المخزن جرخ آب عنبر رطوبت و زمین
کذا فی العمده و معنی ترکیب فردی آب حوض آب یعنی آسمان باب التاء فصل
فی العربی حانات دکانهای می فروشان خانوت دکان حباب بن ثابت نام مداح
حضرت رسالت حلست بفتح یکم و کسر دوم انگشتری حمیت بالتشدید محبت و بالتخفیف یک
دعا رد اسپ کذا فی الصراح حوت ماهی و نام برجی از بروج فلک فصل فی الفارسی
حلقه تجرید را سر بست یعنی سر حلقه تجرید است و تجرید در اصطلاح سالکان آن بود
که هر چه امروز در باقی از آن برون آیی و تفرید آنکه در بند فردا نباشی در مکتوبات
قدیم شیخ جهان است تجرید از خلایق بود و تفرید از خود اگر گویی حلقه سر ندارد و زیر اوج
مدور است جواب گوییم نقطه اول که نهایت دایره بدان است و این است و آن
روح اعظم است که دایره ارواح مجردات را سر او است یا بگوییم از حلقه مجلس مراد است
و از تجرید مجرد یعنی سر مجلس مجردان است و از ادر عرف سر حلقه میگویند خوارث
جفت ای حوادث معدوم حویت بالفتح با یای فارسی کلیم کرد اگر در کوهان شته و امثله
کذا فی العمده خورد دست یعنی روح از دست کذا فی الشرفنامه حوضه آن چشمه که خورشید
نیست حوضه رخساره محبوب و چشمه ینبوع لطافت و ناز و کرشمه خورشید او جمال
او با نور کذا فی شرح المخزن اقول حطامه حوضه آن چشمه کنایت از ذات محبوب است
که منبع چشمه لطافت است یا روی و از خورشید مفرح مراد است که وجود جسم
از روح است باب الثاء فصل فی العربی حادث نو خاسته بزه کار سبب
خلاف سو کند حدیث سخن و چیزی نو در اصطلاح و عرف شرع سخن حضرت رسالت را
گویند و نیز مکتوب الیه و مشایخ بجانب سلطان و امرا نویسند مشتمل عرضی حرث
کشت کاشته حنث گناه حوادث جمع حادثه باب الجیم التازی فصل فی العربی حج

درنفه



در لغه قصد و در شرع عبادات از طواف کعبه و وقوف بعرفات است حرج بزه و تنگی
و سختی حوایج توابل والله اعلم فصل فی الفارسی حلوا ابریج یعنی حلوا جر لیس
حونج بالفتح با سیوم فارسی ایج بالا و یک بجه اندازند برای خوشبوی
مانند ادرک و زیره و قرنفل و مانند آن بتازیش تابل نامند و جمیع توابل است کذا فی
العمده و در فرهنگ علی بدین معنی لفظ هوایج با ها هوز بوزن توابل آمده است اگرچه این
لفظ عربی است اما هرچه بها فارسی است و در فارسی آورده شد باب الدال فصل
فی العربی حاد نام پسر یعقوب نه از مادر یوسف علیه السلام حب الرشاد سپندان
دراز که هندش اهالیون نامند از احرف نیز گویند کذا فی طب حقایق الاشیا
هد کراد حد ادا انکر حسد بد خواهی و در شرع زوال نعمت دیگری برای خود خواستن بود
حسود بدخواه حقد کینه حلی بند نقش بند و در زیور و نیز قطره آب که بر سبزه می ایستد حمد ستایش
و ستایش جاد بسیار حمد گوینده و نام مردی حمید ستوده و نیز نام مردی حل و عقد دارد کم
با دشاهی اما معنی حل گشادن و معنی عقد بستن است فصل فی الفارسی حوادث ادیوان
خورد یعنی حوادث معدوم شد و نیست گشت حسد برد یعنی حسد کرد باب الدال المعجمه فصل
فی العربی حاد میان پشت باب الراء المهمله فصل فی الفارسی حاضر ضد غایب
دو نتاج است بشنده در شهرها ورد به حرو باد زرد ولی دندان و مدار اش چیزی
دکوره و حال حجر بفتحتین سنگ و بالکسر کنار حذر پرهیز و بیم حر بالضم آزاد مرد و کبوتر
بچه مار بچه و آهو بره و بالفتح گرمی حریر پرنیان و نیز جنسی از کاغذ آید و نیز نام شاعری
حرور گرمی و بالفتح باد گرم که بشب وزد حشر برانگیختن و بفتحتین گرد کرده حصار
بالکسر معروف که بهندوی کوت گویند و حصن مترادف اینست و نیز نام ولایتی و نام
شهری حصوران مرد که برزنان رغبت نکند نه از عجز حصیر بوریا و نیز فانی و زندان
و دو فتنه معنی بادشاه حضور جمع حاضر و نیز ضد غیبت یعنی مصدر حفار گورکنی حفر گور کند

كذا في العينه ودر تاج بمعنى كور وچاه است حقير خوار چنجور بالضم ناى گلوى حور سياه چشم
ونقصان وبمعنى روح نيز آيد فصل في الفارسي حاجب بار جبرئيل عليه السلام
حامل اسفار يعنى خر كذا في العينه ونيز عامل وفارسيان حامل حجت استوار يعنى قران
مجيد حرف گر با فا موقوف وكاف فارسي عيب گير وعيب گيرنده وخطا را گيرد
خطا گير نيز حريف گلوبر يعنى روزگار غدار ودر اصطلاح ادوات بمعنى عروس جهان است
حسن عاريتى برخ قمراى نورقى حلوا وشكر يعنى مخصوص نام حلوايى است حواز با فى
ماز نيغ كذا في اصطلاح الادات حيدر شير ونام على كرم الله وجهه حيدر كرار يعنى على رضى الله عنه
واورا كرار بدان ميگفتند كه چند كرت حمله ميكردى باب الزاء المعجمه فصل
في العربي حاجز بازدارنده ميان دو چيز حجاز بالكسر مكه ومدينه ونيز نام پرده سرود اين را
با مالة نيز گويند حرز جاى استوار ونيز ادعيه را حرز گويند بدين كه بواسطه آن شيطان
ديو وفلك نقص رسانيدن نتواند چنانچه در مقام استوار كسى نقص رسانيدن
نتواند فصل في الفارسي جرام مغز جاع را گويند كذا في العينه وجاع بالضم
مغز بشت مهره را گويند حق نظر اراى حق نگار يعنى پيدا كننده حق حقه باز بازيگر ونيرنگ
كن وبازى كننده حقه سبز آسمان حكم انداز تير راست انداز نده كه خطا نكند حيض
عروس نرمى انگورى باب السين المهمله فصل في العربي حارس پاسبان حبس
بند حظيرة القدس بهشت حس دريافتن يكى از حواس خمسه يعنى سمع وبصر وشم
وذوق ولمس فصل في الفارسي حقه كاوس يعنى نام مخى ونوايى باب
الشين المعجمه فصل في العربي حبش حبشى از سياهان اند حشيش گوش خرك حنبش
گياه خشك فصل في الفارسي حكم كش با ميم موقوف وكاف مفتوح
يعنى مطيع وفرمان بردار وطاعت كننده وفرمان بردارنده حلقه
بگوش يعنى بنده ومطيع وفرمان بردار حلقه دست بند اين فرس

يعنى



يعنى زمين حلقه نوش يعنى لب باب الصاد المهمله فصل في العربي حرص آز حصحص بالكسر
خاك وسنگ وبفتح پيدا شدن حق از باطل قوله تعالى الان حصحص الحق وجنبانيدن
چيزى در چيزى تا استوار شود وجنبانيدن شتر بار گران وقت برخاستن
ونشاختن ودر رفتن كذا في الصراح حفص بچه شتر ونيز نام مردم حمص نخود باب الضاد
المعجمه فصل في العربي حامض ترش حامض بفتح الحاء وتشديد الميم نام شربتى است كه با شكر
وشيره ترنج مركب راست ميكنند براى دفع تلخ مفيد است واز شيره بمو هم ميكنند
حضيض فرو وحايض زن بى نماز شونده حضض بفتح ضاد واروئى كه بهندوى رساجوت
گويند كذا في العينه حوض معروف يعنى مغاك حواس الارض پنج آفت يعنى سرما وگرما و
باد وملخ ودستور جرنده كذا في الصراح حيض خونى كه زن بالغه به بيند واقل او سه روز است
واكثر ده باب الطاء المهمله فصل في العربي حابط ديوار حيط بالفتح وسكون الثاني
باطل شدن ثواب وعمل كذا في الصراح حنوط بوى خوش براى مردگان باب الظاء
المعجمه فصل في العربي حافظ نگاه دارنده وراه بيدار وشش كه اثر وى منقطع نشود
ونام بعضى شاعران چنانچه حافظ شيرازى وحافظ نانى وحافظ نوعى وحافظ خوشش ملو
وياد كننده قران مجيد حظ بهره حظوظ جماعت حظيظ بهره مند كذا في التاج حفاظ بالضم
والتشديد جمع حافظ حفيظ نگاه دارنده ونام خداى تعالى باب الفاء فصل في العربي
حازوف بازاء هوز نام مردى از خوارج خالف بو كنده خورنده حتف مرگ حرف
در لغة كسب كردن براى عيال است ودر عرف نحوى حرف آنچه دلالة بر معنى
بنفس نداره دو حرف هجا مفردات الجد را گويند چنانچه اب ت تا آخر وبالضم ميدان
دراز كه هندش اهليون خوانند واترا حب الرشاد نيز گويند كذا في طب حقايق
الاشياء ودر تاج بمعنى سپيدان كنده مذكور است ونيز بمعنى قراة آيد وبمعنى نوع
ودر اصطلاح سالكان حرف بمعنى روح مجرد هم آيد حروف موقوف آنچه در حركة ظاهر نكنند

امادر وزن کیرند بخلاف معروف و واو معدوله حرف جمع حرف بالفتح حرشف بفتحتین داروی
که بهندوی کنکر کویند کدافی رفانکو یا حرلیف بهم پیشه وفارسیان بمعنی هم بازو بارهم
استعمال میکنند حلف سوکند حیف بالفتح ستم باب القاف فصل فی العربی
حاذق انکه در کار خویش استاد باشد حبنق بفتحتین وبانون مشدد مفتوح نام مردی که در حمق ضرب
مثل بود حرق سوختن حراق بالضم خف وتحقیقت افصح است ونیز نام کرسی است حق نام
خدای تعالی ونیز ضد باطل حلق بفتحتین ستردن وبسکون دوم نام کلوی حندقوق دیویت
کدافی التاج حوق بالضم کرانه حشفه فصل فی الفارسی حرف مسروق اخ در خواندن متروک
بود ودر وزن نیاید اما مکتوب باشد حصار معلق فلک باب الکاف التازی فصل
فی العربی حایک جولاهه یعنی بافنده حسک بفتحتین خار سه کوشه که هندش کنکرو نامند و
وشیخ محمد حفری بجا دحامهمله خاحجه خوانده اند معنی ان خار وخاشاک کفته حیرة الملوک
بالفتح رود که کرم که با بیه مدور به بجند وشیخ کنسند وانرا حیب ایزن له نیز کویند وحیرة
الملوک بدان سبب کویند که ان شیخ جون سر دشود جندانی لذت ندهد اکرچه باز
کرم کنند وملوک را دربازار بدکان کبابی نشستن ممکن نه بدین جهة حسرت می برند کدافی
الملتقط حک بالفتح و مشدد سوده کردن حکاک سوده کر حنک بفتحتین کام ومنقار زاغ
فصل فی الفارسی حجک بفتحتین کل که بنارش ور دخوانند کدافی فرهنگ علی بیکی
حبلیک همان حسرت الملوک این کاف تقییز است حلکه کرماک رو یا ننده بنره حایل
فلک میل فلک وآن دو اند میل جنوبی میل شمالی حوخنک مصغر حوض وطاس بزرک باب
اللام فصل فی العربی حال وقتی که موجود باشد ودر اصطلاح سالکان وارد شود
بردل سالک بمحض موهبته وهبب یا ازان ترقی نماید یا تنزل ودر اصطلاح نحویان
اخ بیان هیئته فاعل یا مفعول کنند ودر اصطلاح کوی بازان کویند فلان حال کرد جون
کوی از میل بیرون برد اما از شیخ المشایخ شیخ محمد حفری مسموع است که انرا حال کویند

باجیم



باجیم فارسی ومیکفتند که این محقق بکوی نیست بلکه وبازیهای دیکر همجون کوفره برد
کویند حال کرد اما جائی منقول یافته نشده است ونیز حال در عروف بمعنی هسته مردم آید حاصل
اخ یافته شود وپیدا شود دخیری ال رفته باشد حامل زن باردار یعنی هست حایل مانع
حصل پیره نیز وحل بالفتح کشادن بسته وبالکسر حوفه حلال بالفتح مثله حلول فرود آمده
حلیل شوهر حمل مصدر بالفتح بار شکم وبر درخت وبالکسر بار بر سر ویشت و بفتحتین بره
وایر سیاه ونام برجی حمال بالفتح والتشدید باربر حمائل مصحف که تقطیع او خورد باشد
ولهذا هیکل نیز کویند ونیز دوالی که بر کتف ببرطرز نار اندازند ودران تعویذ دهر
وحرز او بیزند حمول بار نهاده شد حنبل بفتح یکم وسیوم مرد کوتاه وکلان شکم
ونام مردی صاحب مذهب حنظل کدوی تلخ وقیل خربوزه تلخ ودر بعضی طب
بمعنی اندازل است حواصل مردوف کدافی التاج ونسامح است کمانرغ مائی ا
که حوصله بزرک دارد بود ورقینه مذکور است جانوریست که بدان شکار کنند هندش
لکر کویند کدافی فرهنگ علی بیکی حوقل پیر ضعیف وعاجز شده ازجماع حیل جمع حیله
فصل فی الفارسی حساب جمل یعنی حساب ابجد حیف کل یعنی خنده کل کدافی الفنیه
باب المیم فصل فی العربی حام نام یکی از پسران نوح علیه السلام که بعد طوفان زنده
بود انکه بحیم کویند غلط است حاتم نام مردی مشهور که در سخا ضرب مثل است
اورا حاتم طی میکفتند وزاغ سیاه حاکم واو زد حاکم را که حاکم میکویند بدین که منع
میکند ظالم را از ظلم حجاج وارد بازمیداند ورنج را از مردم حجام خون کشنده ودر تاج
بمعنی دهن بند شتر است حرام ضد حلال یعنی بازداشته شده حرم بفتحتین کرد بر کرد
کعبه که انجا صید کشتن وکسی را آزار سانیدن درست نیست ونیز مشکوی را کویند حریم
باز داشت کرده شده وکرد بر کرد حوض وجاه وباغ وجزان حزم هوشیاری حسام
بالضم شمشیر ونام شاعری است حسان العجم خاقانی حشم یعنی خدم ونیز قومی اهل جناصه

انقیس اقتام جمع است حصرم بکسر نیز خوشه انگور خام کذا فی المواید حطام شکسته
در یزه کیاه حطیم دیوار بیرون کعبه از سرای میزاب حکم میانجی و حاکم حکیم راستا و استوار
کاره ورست کفاره نام کرد کار حلام بچه گوسفند حلقوم نای گلوی حلیم بردبار حمام
بالتشدید در اصطلاح سجاتی شکم را گویند و در تاج بمعنی گرمابه و بالتحقیق کبوتر جاهلی
که با طوق بود چون فاخته و قمری و سنگخوار حمیم خویشاوند و هم خواره و مرد تب گرفته
واب گرم واب سرد و خوی و باران تابستانی و مال برگزیده حیزدم میان سینه
و نیز نام اسپی از اسپان فرشتگان که دران جبرئیل سوار شدی و هرجه که سم
او فتادی سبزه برستی و سامری خاک هم او را در گاو زرین انداخته و او بانگ
کرده چنج مشهور است فصل فی الفارسی حقاد مینا فام یعنی افلاک
حکم قدم یعنی ازلی جله آدم یعنی سبز باب النون فصل فی العربی حان
تحقیق خانه یعنی دکان حاسن ماه حبل المتین یعنی قران مجید حب المزن بچه حبل
حبل المساکین عشقه یعنی لبلاب حران بالفتح والتشدید تشنه و نام ولایتی
در کناره دریا که مسکن لطلاب حران بالفتح والمد زمینت حکیم مصنف
زند واستا اجا بود کذا فی المواید و مصنف الیساغوجی که در علم منطق است
حرذون حیوانی است مشابه جرباوه ناحیه مصر میشود حرذون سپید مهره هند
شکنه نامند کذا فی طب حقایق الاشیاء حرمان بالکسر بی بهرگی حرون بالفتح اسب
درشت سرکش و کره نام اکرده حزن بالضم اندوه حزن بالفتح اندوهگین حزیران
نام اول ماه تابستان حسان بالفتح والتشدید نام مداح حضرت رسالت بالضم خوب
بغایت خوب حسبان بالضم عذاب و بلا و نیز تیر ناوک حسن بالضم نیکوئی بفتحتین نیکو
و خوب روی نیز نام مردم حسین نام مردم و نیز حسن و حسین نام بیشکان حصن
حصن بالکسر جای استوار که از آن پناه گیرند و بالضم نیکوئی و پارسائی حصین بالفتح

معنی



معنی اول حلان بالضم بزغاله حلزون بفتحتین نوعی از حشرات آبی که بندش کونکه نامند
کذا فی زفانگویا و در تاج است دابه یکون فی الرمث حلفون بفتحتین مثله حلوان بالضم
نام شهریست بر عجمه و نیز مزدی که کابین دختران برای خویش ستانند و هذا عار عند العرب
حلوان المراة مهرها و مزد فال گوی و بمعنی بچه گوسفند غلط است و بدان معنی همان حلام و حلان
امده است حلان بالکسر الة مردی یعنی ابرو آنرا تیمور دخرزه و قضیب نیز گویند حیان رحیم
خیلس بالضم نام مردی و نیز نام وادی و نیز گفته میشود جمادی الاولی را حنین حیران
فرومانده حیرلون گیند حیوان بفتحتین جانور و فارسیان بسکون یا استعمال کرده اند
حین بالکسر گاه و وقت و بالفتح هلاکی فصل فی الفارسی حبایل شیطان یعنی زنان
حصار برین فلک حصار بولادین آتشدان حصار بنیاد مان نام شهری از ولایت بغداد
المنز حلقه بر در زدن و حلقه بر سندان زدن یعنی فتح باب کردن حلقه زن طالب
فتح باب حلقه سمین آن برف که در حوض و غدیر منجمد شود و نیز ماه حوت گردون برج
حوت حوض نعمان یعنی آن حوض که گرشسپ نیسان نام داشت چون پیغامبر علیه السلام
بر سران حوض رسید نعمان نام نهاد و حق تعالی اب ان که در غایت تلخی بود بغایت
شیرین گردانید حیله زنان یعنی تزوج بزوجی دیگر برای حلال بودن بر شوهر اول
ولهذا اگر شوهر گوید بر زن خود را حیله زنان کن مطلقه ثلثه گردد باب الواو فصل
فی العربی حشو بالفتح بالحاء مهمله آنش اماج کذا فی الشرفنامه اما در تاج حشو بامیم فرشت
یعنی اشاهید لی و الکه بسیار شاید و باشیش فرشت الکی بالسین و حران و بنیه دا نیز
حشو میگویند بدین جهت که بدین قبا و بالش هر چه کنند و نیز جامه یکی که در میان ابره
و استر نهند و در اصطلاح اهل معانی کلام بی فایده را حشو گویند و در اصطلاح اهل
عروض حشو وسط مصراع اول را نامند بدین مناسبت که آکنده در میان می باشد حلو چیزی شیرین
مزه باب الیاء فصل فی العربی حاجبه نیاز حادثه یعنی که بر کوه چیزی نو پیدا شده و بمعنی

ففیه نیز می آید حاشی الله ای پاکی و بی عیبی مخصوص بخدای است این کلمه تنزیه است چون
خواهند که کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف
علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشیه کرانه جامه و جزان و جزان و شتران
خورد و مره و مردمان نامعتبر فرومایه و نیز ایچ در کرانه کتب باشد و نیز دهولی و بوقی
وطبل زن و مانند آن اگویند خانه و کلاه خار خاله حال حامله زن یا دراز جبه دانه
و تخم گیاه و تخم تره و نیز حبه انکه نود و ششم حصه تولچه میشود و آن لعل میشود و برخی سیاه هم
میشود و یک نوع از آن سپید می شود هندش کهنگچی مانند و کرجی نیز گویند و حبه این
دیار و جبه که جرا میشوند حجه بالضم برهان و بالکسر سال و بالفتح واحده من ایج حجره بالضم
معروف یعنی خانه خورد که تاریک می باشد روشنایی آفتاب در آن نمیرسد اصل این
حجر است بمعنی کرانه است بدینها حجره الکثر سوراخ موش مقلوب او مست یا ماخوذ از
انجره الابل حظیرتها یا از حجره که بمعنی کرانه است بدین که حجره اکثر در دو کرانه صحن
یا بار گاه می باشد حجله پرده و خانه آراسته و تخت و جامه حدقه نیزه حداثه جوانی
حدقه سیاهه چشم وقیل هی العین و نیز بمعوله چشم آید حدیقه زمینی خداوند درختان
میوه دار حره زن آزاد حراقه خف حربه بالضم گیاهی است برگ او بزبان ادمی
می ماند و تخم او مثلث باشد کذا فی زفانگویا و بالفتح دسته اما در تاج بمعنی نیزه
کوتاه است حرقه بمعنه حرکة جنبش حرده گرمی طعام کذا فی تاج الاسامی حریره
ارده آله با شیر و روغن کذا فی التاج و معنی ارده آله بالا مذکور است حریقه بالفتح
اشمام گرم کذا فی القنیه اما در تاج بمعنی عصیده تنک مذکور است و عصیده
کاچی را میگویند حزب الله یعنی مومنان و صالحان و عارفان و حافظان و درد ریشان
حزمه بالضم بند هیزم و کاغذ و علف حسنه نیکوی حسب ابر غاله همان حشرات
المللوک حشفه زهیر حشفه کاه حشمه عطیه و فی التاج الحشمة الانقباض عن اخیه

فی المطعم



المطعم وطلب الحاجه بفارسی شکوه نامند حشفه انانی و مانند آن حصه بهره حصاة سنگ
ریزه و سنگی که در مثانه بود و الحصاة کثرة العدد و ستیه حصی الحارث و الحصاة از ذاته
و العقل کذا فی التاج نزدیکی چیزی تعالی کلمه بحضرت فلان برسم چه که آمده است بالفتح
جای شب بودن ستوران از شاخ درخت و چوب راست میکنند و حجره را نیز گویند کذا فی
القنیه حفده بفتحتین بازیگران و خادمان کذا فی التاج و بمعنی نبیره نیز مستعمل است حفره گور
کاویده حفظ بفتحتین نریشکانی که محافظ بندگانند حقه بالضم ظرف چوبین که خورد بود و دهنش
تنگ باشد اکثر بر عطاران باشد و بر بازیگران نیز بود حقنه بالضم دارو در
برکانیدن حقیقه علم و کرانه چیزی که باز داشتن نگاه داشتن آن بر تو واجب باشد
و حقیقة الامر ما یصیر الامر ما لعر الیه حق الامر و وجوبه و یقال بلغه حقیقة الامر ای
تعین شانه کذا فی التاج اما در اصطلاح صوفیان حقیقه ماهیه را گویند یعنی چیزی که بدان
چیز آن چیز است و آن هیولا است و هم بدین گفته اند حقیقة کل شیء هو الحق
و بعضی میان حقیقه و ماهیه فرق میکنند حکمه بالکسر سخن استوار و باز
دارنده از ناشایست حکومه بالضم قضا حله بالضم ازار دار و ازار دو بالکسر
و قیل بالفتح نام قبیله و مقام و منزل و نیز نام شهری است حکومه بالضم
قضا حله بالضم ازار دار و ازار دو بالکسر سو کذا فی القنیه در صراح
که در ای این دو جامه را حله بگویند و در عرف حله جامهای بهشت را گویند حلیه
بالضم شملیت حلقه مجلس که مردم نشسته بوند و حلقه زر و نقره و امثال آن
و حلقه زلف حلیه بالکسر آرایش و پیرایه و بمعنی صورت نیز آید چنانچه در خطوط
می آید فلان مستغنی عن بیان الحلیه شهر بنا حلیمه نام زنی که ضرب مثل بود
در شیر حماله بادرزن و گوشت ساق حمامه کبوتر حمایه نگاه داشت
از بدی و پناه حمدونه بالفتح بوزنه کذا فی القنیه حمنیه معروف فرهنگ حمره سرخی و نام

دهم شکل علم رمل جمله آهنگ کردن و خنک حنه زن مرده کذا فی التاج و نیز
زین ان حیوانی است که از ان میکنند با خام می بچیند
حنجره نای کلو حواره بالفتح والتشدید غربال کذا فی القنیة حواله معروف
یعنی نقل دین از ذمه خود بذمه دیگری و نیز کرد بر کرد شهر جناع کونی
حواله کاه ان شهر چنین است حوالیه باللام مفتوح و بکسر لام خطا است
یعنی کرد بر کران حوجه دکان خباز حوصله بفتح یکم و سیوم و چارم زاغ
مرغ کذا فی الشرفنامه و بمعنی همت نیز مستعمل است و در شرح
مخزن بمعنی اشیانه مرغ است خیه مار حساقیه بالکسر حلقه
تنک است حیله بالکسر چاره حباه زند کافی فصل فی الفارسی
حریر سینه با جبادم موقوف یعنی نرم سینه حریف اب دندان
بافته ای حریف بهفت و ضعیف بافته کذا فی القنیة حصن فیروزه یعنی
اسمان و نام شهری و حصاری حلقه سفره ان حلقها که در کناره سفره مید
وزند حواله کاه مقام شهر کا تفرج که کرد بر کرد شهر باشد با اطراف کوه و اب
باب الحا فصل فی العربی حاجی نکاه بان حاوی مارکیر کذا فی التاج و بمعنی
ماهر نیز مستعمل است حباری بالضم حرجال حبشی منسوب بسوی حبشه و ایشان
سیاه می باشند بدین مناسبت هر که سیاه باشد او را حبشی نامند و ممیدین در اصطلاح
قبچاق سکنا را کویند که ان سیاه می شود حبلی بالالف مقصوره زنی باردار حجر الحبشی
حبشی است که از سنک که در زمین حبشه باشد رنگ او سبز باشد چون او را
باب سایند مانند شیر ای از وی بیرون اید و اب اب نیز
بود چنانکه زبان نسوزد خاصیت ان آب انست لمغز را که از معده جمع شده باشد

برانند



برانند کذا فی لطف حقایق الاشیا حربی کافر بی عهد حسنی آنکه ظاهر باشد حسینی سیدی که منسوب
بسوی امیر المومنین حسین باشد و اح منسوب بسوی حضرت شیخ حسین است جناح میر
ز حسنی و اح منسوب بسوی سلطان حسین باشد جناح سکه حسینی و نام برده حسین همی
حمی بالکسر مقصوره مرغزار حواری بالفتح یار و ممدین اصحاب عیسی علیه السلام را حواری
میکفتند که ایشان یاری میدادند عیسی علیه السلام و قیل الحواری الناصح و اصله الشی
الطالف حواشی جمع حاشیه حی نام خدای تعالی و زنده و قبیله که کم از شعب باشد فصل
فی الفارسی خامل وحی جبرئیل علیه السلام حجاب ظلمی یعنی ابر سیاه و اسمان و غبار حرامی
راه زن که بتازیش قاطع طریق کویند و نیز انک حرام زاده باشد حرف کیری یعنی عیب
کیری حسل عاریتی یعنی ان خال که از وسمه بر روی و دست نهند و هر از ایش که بغیر حسن
ذاتی باشد حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود سبکتکین حصار پولادی یعنی زنگشته
لن اهنین کذا فی الشرفنامه و نیز اسمان اول اند بولاد است و نیز هم حصاری که سخت
دلافتح باشد حق کویند حجیر باکاف و او فارسی نام پرنده که نام شبه شالغ دد خبث
او بران حق حق کوید چون روز شود مخفی کردد کس نه بیند و اخر شب از دهن وی بکقطره
چون بچکد حقه بازی بازیکری و چشم بندی حکم اندازی درست اندازی و در تیر و علم
انداز نیستی حلالی با یا تازی بازیکری و چشم که بتازیش طرقی کویند کذا فی العمده
و نیز بمعنی حلال زاده حلال نیستی و بمعنی حلال بودن نیز آید حلقی بالفتح تا جیم فارسی
زنبیلی که بیک حلقه باشد و از ان بهشت رنگ میکنند کذا فی الشرفنامه حتی بکسر تین
با سیوم فارسی بمعنی حیار تا زیست که با ماله میخوانند حوض یا بهر یعنی برج حوت
کتاب الخاء المعجمة الحاشر الاست یعنی موی اسرین و بحساب ابجد ششصد باب
الالف فصل فی العربی چنانکه خیمه بشمه خضر اقم نبیست عظیم شیام و سبز درتاج
کفته است خضر اسیاهی سیاه نماید از بسیار اهن و نیز اسمان را کویند خطا شهر ست

از نرکستان زمین مسکج منسوب بخوب رویان و شاهدان وصد صواب
خفا بالکسر کلیم و بالفتح پوشیدگی خلا آبدست گاه و زمین خالی خطا سوا
نزدیک حکما رصد خطی است موهوم در وسط اسما که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم
بقطب جنوبی پیوسته است و در هر اقلیم خط استوا دیگر است دار بعالع
آفتاب و استوار روزان اقلیم تا آن خط استوا بود چون آفتاب آن خط رسد روز
برابر گردد و از پس آن سیر آفتاب را ارتفاع گویند ملک زاد ال خوانند هر چند
که حرارت آفتاب و روشنائی آن مان برهان و قول شرعی نیز بتدریج در کالب
و بناوی نقصهای پذیرد کذا فی المواید خسا از اندان سک و رفتن آن حنا نام زنی شاه
فصل فی الفارسی جاتم گویا یعنی دهن شاهدان خسرو زرین عطا آفتاب
خاتون بنا متله و نیز صبح خارا سنگ سخت و جبهی از جامها یعنی ساده و مخطط
باشد و نیز بمعنی خار اید با نجام الف کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا گفته است
جامه ابریشمین که از اصلی گویند و گفته اند فارا عتابی جامه مخطط و خارا سنتری
همان عتابی است خال اکنه کذا فی العقیه خورم فضا و خرگاه مینا اسمان خانقاه بالا
مثله و نیز بالا اعلی خاوتون و ناوی ششصد و پنجاه و پنج خانه خدا خداوند خانه کذا فی
العقیه خدا بالضم فارسیان اطلاق این لفظ جز بر خداوند تعالی کنند بندگی شیخ
واحدی میفرمودند که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است که ابدون
بدال مهمله میخوانند مگر لفظ خدا که تغییر نام خداوند جل جلاله روا نیست و خدمت
امیر شهاب الدین حکیم بدال مهمله میخوانند اما چون مرکب مستعمل باشد مثل خانه
خدا دکت خدا و دولت خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا هم کنند و معنی
آن خداوند خانه و خداوند دولت بود خرمن گدا گدای که در خرمن گدائی کند
خجا بالفتح همان خنج که می آید خم بدهد بشت گاز ا ای معاینه را در کمان

اندازه

اندازه کذا فی العقیه خور جاجت نبود انجا باواو معدوله یعنی در مقام توحید بجائی رساند
که ذکر الله قایم مقام غذا او شد بذکر حق مانوس گشت کذا فی المواید اقوال مالک
بجائی رسید حاجت انجا بود که تاریکی باشد با این خور نور نهایت رشید
جو زمم منور بنود یعنی در نوری
و با خور شید حاجت انجا بود که تاریکی باشد با این خور نور عقل مراد باشد
خلو بها با واو فارسی چیزی است که او را بمه تصرف کنند و مانعی نباشد و دیوانه
مزاج و ماخولیا نیز گویند خنشا بالضم انج بدان روز بگذرانند خورا بالضم مثله یعنی آخر خوان
یغما یعنی خوانی که کرما فراز کنند و صلا عام در دهند و از اخوان کرم هم گویند خوشا باواو معدوله
و باواو فارسی نیز آید خلکی که بتازیش طوطی خوانند وای خوش خودنما باواو معدوله
یعنی متکبر خیمه خضرا یعنی فلک کذا فی المواید باب الباء الثانی فصل فی العربی خانه
نومید خراب و ویرانی و در شرفنامه گفته است خراب ویران و مست طافح خصب
بالکسر فراخی سال خصب زمین بسیار غله و سال فراخ حصی الکلب بیخ گیاهی است
با هم دیگر فراهم آمده کذا فی العقیه حصی الثعلب گیاهی است که شاخ مربع و برگ گرد متفرق
دارد و بهندوی سبز باد گویند خضاب رنگ موی خطاب خدعیت یعنی مداخ
با جام سخن گویند خطاب تو دشنام و در عرف چون صاحب یکی را عتاب کند با برد
لفظ تو و برو بگوید فلان چنین خطاب یافت خطیب سخن گوی آمد و چون
کسی را جزی لقب سند یا مرتبه بدهند گویند فلان چنین خطاب یافت خطیب
سخن گوی خوش زبان و در استعمال خطیب فصیح را نیز گویند خر ابناب جامه
سپید فصل فی الفارسی خاتون عرب یعنی کعبه الله خاتون خرگه سحاب
ماه و آفتاب خاک و آب یعنی قالب بشر خر رباب یعنی آن آنه چوبین که بر کاسه
رباب و امثال آن بود و تارها بران کشند خرگه سحاب یعنی آسمان خط سب
ای خط سیاه خلاب بالفتح زمین گلناک که در آن پای بلغزد خله خوب
بفتحتین با جیم فارسی چوبی که بدان ملاح کشتی براند بتازیش مردی

بالکسر دهند کودال نامند کدا فی القنیة جنب بفتحتین طاق وصفه خواب با واو
باد او معدوله ونیز باد او فارسی مروارید درخشنده واب دار دواب خوش
اید چیز اب با یا با فارسی موج آب باب التا فصل فی العربی خرابات
بالفتح طربا باد دمی خانه کدا فی الشرفنامه اقول جمع خرابه است ومعنی
ان دو بیرانه است وطربا یاد ومیخانه اغلب واکثر در ولایة
اسلام همین در دو بیرانه می باشد و یا بکو یم اصل وی میخانه اغلب
این خرابه مشدد است یعنی بسیار خراب کنند وطربا یا دومیخانه
خراب کننده خانها است بفتوی شرع خرابات بالفتح ودیگر دو شهری
که این هر دو چیز آشکارا باشد خراب کردن ان شهر واجب است بفتوی
شرع خرافات بالفتح سخنان خوش بریشان وخرافه واحد این است
کدا فی الشرفنامه ودر صراح مذکور است خرافات حکایت شب خرافه
نام مردی پری زاده که از ان حکایة میکردی وهر حکایتی که باور نمیداشتندی
گفتندی هذا حدیث خرافه وفی الحدیث الخرافة حق ودر قنیه مذکور است
خرافه بالضم سخنان شیرین خوش خرافات جمع ان خربت بالفتح والتشدید
راهبی استاد خوات بالفتح والتشدید نام مردی از انصار که بازنی
روغن فروش کار خود کرده بود در عهد دولة حضرت رسالة
ما صلی الله علیه وسلم ومثل اشغل من ذات النحیین در باب
ان زن مذکور بود خز الحکایات یعنی نماز خز السکنات
یعنی روزه فصل فی الفارسی خاتون
کائنات یعنی کعبة الله خاست بوزن راخ
از کدا فی الفینة خار لیست بار را موقوف اخ از خار نبال





وامثال آن گرد برگرد باغ وکشت فرو برندی فقط که هندش با ز خوانند و بار را
موقوف وبا فارسی مفهوم جانوری خیز مانده که در شتن مانند دو که خار ها سر نیز به تبارشین
قنفذ دهند ساهی نامند ونیز میوه است که هندش کتل خوانند خار زمانه با خرماست
یعنی تیز رنگی را مزاقی است که هندش هر عنبری را سری است خاک قسمت نی بنده است
وفا صدست خانه است دنیا خراج مصر طلب میکند است یعنی ابتو در شرع بیت
بجدی غالب امده است از مصر که مشهور رقیبند ونبات است طلب خراج میکند
خره کاه کاو نیست همان چیزو در خطاست یعنی عقل بیهوش است خروس کنگره
عقل برکوفت یعنی روح شاد شد و در نشاط امد کدا فی المواید خسرو کهنسم سینت
یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم خسرو سیارات آفتاب حنت بالفتح
با حسن فسن ومعنی فقد از فرس قدیم است کذا اسمع من الشیخ محمد اشتر
ازی و بالکسر با شین معجمه موقوف ونیزه وزوبین ونیز حلوای که مثل خشت
مربع کرده خشک میکنند برابر قرص نان سنگ بروح مرده می بخشند خنده سال اب
ان جهان خطاره شب یعنی ان خط که درمیانه لب شب بدرا ز افتد کدا فی
الفینة خفت بالضم خسبید وخفتن وامر ان یعنی درخواب شو کدا فی الفینة اقول
ام بلفظ ماضی بیامده است کر همین دیگر بگر سفت زیرا این عمر د وماضی را
مضارع وصفی نیامده است تمام را از ان گیرند چنانچه گفت درفت را گوید در ود
امره است پس امر ان بحذف دال که علامت مضارعت است در فارسی
می اید اگر کوی خفت را مضارع خسبید است لیکن بضرورت این هر دو را مضارع
چند امده است گوییم لازم که این مضارع خفت است بلکه مضارع خسبید است لیکن بضرورت
این هر دو را مضارع بنای استعمال کرده اند زیاده دال یعنی خفتند وسفتند پس امران بحذف دال
ضرورت بلفظ ماضی شد خواجه گریبان جرائی گرفت ای دل نوری حاصل کرده قبل این دل

دست بکیر بیان عقل نزد خواست با واو معدوله خواسته یعنی مال کذا فی القنیه و نیز
خواهد و بمعنی مصدر ان هم امد چون باضافه دیگر کنی خاخ کوی خواستن را این بود یعنی اراده
او خود بزیست یعنی خود نشناد منکر خوستن با واو معدوله خبر برود هایده راه و قوت
و باشین معجمه برهنه ماند زاد جاجاج در فرهنگی است خنزه دبت سر کس منقول از نسخ است
باب الجیم التازی فصل الفی الفضیح عیش خوش خنج معروف خراج اخ در زمین حرا
لازم اید و خراج راکرنده خروج بالضم بیرون امدن خلنج چیزی که از چوب بزرگ
بارکنند و باره از در بکذا فی التاج و در شرفنامه میگوید شاخی از رود که طرفی از رود
کاویده اب برند سهند ازاد و مک گویند خیفوج بالفتح شبه دانه کذا فی التاج فصل
الفارسی خنج بالفتح ان کرانی که در خواب مردم را فرو دیگر دو قیل با سیوم
فارسی هندش اجاحه نامند و در زفانگو یا بمعنی دیو ستینه گفته است خشکانج
بالضم توسنگ گوشت یعنی انکه از بهر ازی گوشش بر استخوان چسبیده باشد
و از وی بوی خوی اید بتازیش ضم خوانند کذا فی القنیه خریج بالفتح با سیوم مضموم
از زنکها رنگ است کذا فی زفانگو باخرد ناج ای خرد و مشوا و معظم خرج بفتح یکم و ضم
دوم سبزه است ترشش جوردنی بتازیش بقله الحمقا گویند و هند لونکه نامند خلنج
بفتحتین دو رنگ که بتازیش ابلق نامند و نیز ان کبوتر سیاه که از بر بازوی او
بر او سپید باشد خنج بالفتح نارو طرب و بفتح خونج کله مرغان باب الجیم الفارسی
فصل الف الفارسی خروج بالضم با واو فارسی خروس خفنج بفتحتین همان خفج مر
قوم ججح جانوریست کذا فی زفانگو باخلج بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین و نیز
اصلی است سر کاراخج بالضم نام گلی که از آتاج خودش سرگویند و نیز گوسپندی
که بران کودکان نشیند و سواری کنند و از اقح هم گویند و در فرهنگ خواص معنی
تاج خروس است و از اخوزده نیز گویند خو خروج با دوش حرف فارسی همان خوخ مرقوم

بعضی



بمعنی نخت باب الحاء المهمله فصل الفارسی خواجه مباح یعنی حضرت رساله صلی الله
علیه وسلم والمباح کثیر الخیر باب الخاء المعجمه فصل العربی خوخ شفتالو فصل الفارسی
خط تسنج یعنی از اجناس خطوط خلخ بفتح یکم یا دوم مشدد و مضموم نام شهری از ترکستان
زمین و خر نیز ولایتی است منکر ممبوب بجوب رویان کذا فی الشرفنامه و در بیان
الشعرا امده گورست خلخ وزن فرخ نام شهریست در ملک بالا فرخ خوشه را نیز گویند
خوشه خرج برج سنبله باب الدال المهمله فصل العربی خالد نام فرزند حضرت
رساله صلی الله علیه وسلم سبر دلیه و نیز نام برمکی که اصحاب فضایل و مکارم
بود کذا فی الشرفنامه و در ادات است که این کار کن امیر المومنین منصور علی بن عبد الله
بن عباس بود و او را خالد برمکی میگفتند و در قنیه شرح خصوص است که نام بیتی
که قریب عهد حضرت رساله صلی الله علیه وسلم بوده و خبر امد او پیش حضرت
رساله صلی الله علیه وسلم اورده بودند فرمود مرحبا با البیت نبی مرحبا اضاعه قومه
لیکن او نبوة خود را ظاهر نکرده بجز رسول معلوم شد قصه او چنان بود و امام قوم
خود ساکن بود در بلاد عدن پس بیرون امد اتش عظیم از مغاره پس با غارات
و زراعات و مواشی و جز ان سوختن گرفت پس قوم او توجه بدو کردند
او بعصائی خود ان اتش زد تا انکه بازگشت ان اتش در ان مغاره پس
گفت مر اولاد خویش را من درین میروم تا ان اتش بکلی بکشم و خبر احوال فرزندانم
بعد از موت تا قیام قیامت میشنو بشما بیان کنم چی بپسید تا سه روز مرا او از دران
مغاره خزید قوم او را شیطان وسوسه کرد بعد از دو نیم روز اواز او از دادند و بیرون
امد باد زدم گفت مرا ضایع کردید اکنون من خواهم مرد بعد مردن بر قبر من مرتعب خواهد
بود تا چهل روز قطیع که مقدمه او خری دم بریده باشد خواهد امد چون مقابل
قبر من بستند پس قبر مرا بکاوید تا من بخیزم و خبر کنم شما را بر احوال برزخ و فراز

تهین و رویه پس منتظر بودند چنانچ او گفته بود همچنان شد خوابستند تا قرار او ایکاوند
او لا واو زبار وند بسبب جبالة خود که مراغار خواهد بود او لا منبوش القبر خواهند گفت
او را خالدین سنان میگفتند ذی حسبت الحد بدریم اهن خلد کو رموش و جاد و دانگی
کذا فی التاج خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس فصل فی الفارسی
خاد جانوری برنده در غایت شره و از اغلیواز نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ
علی نیکی و در فرهنگ مولانا فخر الدین کانگر مذکور است که باز را گویند و در فرهنگنامه
اسدی طوسی است خاذ با ذال معجمه زغن یعنی کوپل و از اخراد نیز گویند نیز یاد در اهله
اقول زغن یعنی کوپل یافته نشده است خاکی نهاد انکه خلقتش از خاک بود و بمعنی متواضع
نیز آید خار سنبید با دوم فارسی که ان هیچ است نام داروی کذا فی الشرفنامه
و در قنیه میگوید داروی است که اثر ابا داورد نیز گویند زلش تمامه و لبندوی و بهامه گویند
خالک شد با کاف موقوف یعنی خوار و نابود شد خانز و بانون موقوف دعلیا
مفتوح خانه تابستانی خانه باد یعنی خوزادمیزان و دلو خانه صیاد یعنی کازه صیاد
خالی کند یعنی و خدمکاری کند چنانچ خوبی باشد که چار دب بدان بندند دیوار و سقف
باک کنند خجند بالضم نام شهری در بلاد ماوراء النهر خذ بالفتح رخسار خراد بالفتح والتشدید
نام بادشاهی که بدالستی منسوب بود کذا فی القنیه و در شرفنامه میگوید نام پهلوانی
ایرانی و بالفتح غلیواز و نیز زغن یعنی کوپل کذا فی القنیه منقول از فرهنگ اسدی
طوسی خرد بالضم فارسی ضد بزرگ و بالفتح گل که تباریش طین گویند
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید توده گل خردمند دانشمند و عاقل و دانا
خرسند بالضم قانع و نیک همیشه خوش بود و در قنیه یعنی خوش و خوشنود مندرج است
خرداد بالضم مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و هندش اساره گویند
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی روز از ماه مذکور است خرد برراه طبع ابدای خرد از حس

برورش



برورش و بقا باید خرند تعجبین کیاهی است مانند اسنان خرخش قلم براقتاب راند یعنی موی
بر رخسارش دمید خم دهد یعنی کژ شود و صد خم بر بد خم نه نهد یعنی رد و دفع نکند و نتواند خم
لاجورد بالضم اسمان و نیز رخی که از ان لاجورد زند خود باوا و معدوله بمعنی او هم آید
کذا فی الشرفنامه و نیز ضد بیگانه چناچ گویند فلان از ان خود است یعنی بیگانه نیست
و ضد غیر هم اید چناچ گوی فلان خود را چنین میداند یعنی ذات خود را و ائی مفاد
مفهوم اید بمعنی ملک هم اید چناچ گویی ما خود او را لی شماریم و مرادف خویش است
و با واو فارسی کلاه آهنین یعنی ترک که بهنگام جنگ برسرش نهند خود را رسن کرد
محبوس ساخت خورد باواو معدوله کل کرد خورش از طعام و میوه دخیر آن
دخورد ورزه کذا فی شرفنامه و نیز بمعنی ریزریزه کرده آمده است چناچه گویی سنگ
و خورد یعنی شکست و ریزه ریزه کرد و نیز بمعنی لایق آید در خورد هم از ین ماخوذ است
خورد مرد باواو معدوله و میم مضموم یعنی ریزه ریزه و در تاج مصادر در ترجمه تکسر خورد مرد
شکستن مندرج است خورشید باواو معدوله و با فارسی آفتاب و مقدار مساحت
وی ضد و شصت بار هم چند جرم زمین است چون شب زیر زمین رود و زمین بالاوی
چون و رحی باشد فراز بیری و نیز نام مردی و نام زنی معشوقه جمشید که قصدان سلمان
نظم کرده است و نام ان خورشید و جمشید نهاده سوال در قران است علی حمئة
نوزنب فیها الشمس آفتابی که دو صد و ی چندین نباشد در چشمه که بر زمین است چگونه را
آید جواب این در چشم خواهد گفته شده است خوسته در گلو ادر د یعنی بخته شده و فریب
در ورسید خوشید باواو فارسی خشک شد و گردد خشک شدن دگردن
خونه تند کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی خداوند اید چناچ گوی خودکاری خداوندکار
خون دل در ین ناخن اورد یعنی خون دل خورد و قیل یعنی سینه خود خراشد خوله باواو
معدوله مختم خوانده در دیوان سوزنی اکثر محل است خوید بالضم کشت زار جو کذا فی الشرفنامه

اما خوید در ختان خام جو را گویند که بار نیاورده باشد خیمه زدن یعنی فرود آمدن و مقیم شدن و منزل کردن شکر کشید خیمه کبود آسمان خیز باد بار را موقوف نقطه دعاست خیزم چون باوای بطوان بر خیزم و شتاب خیزم کذا فی العنیة خیمه بعجز از دای لشکر کشی گرد خوی از نعل روان شد ای شرمنده و مشوش کشید خونک آرد با واو معدوله و کاف موقوف یعنی از د جوشکه کذا فی زفانگویا باب الذال المعجمه فصل فی الفارسی خادر عن یعنی کویل و آنرا خراد نیز گویند بر بادة راء مهمله جنانچ در فرهنگ اسدی طوسی مذکور است خراد بالفتح مثله و نیز علبوا از کذا فی العنیة خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم و در قنیة بمعنی پیاله لبالب است خورند دوازدهم روز از ماه باب الراء المهملة فصل فی الواو خاسر زیانکار خاطر اخ پیش دل آید از تدبیری یا کاری خالی السیر یعنی تهنا رو و ماه را چون ستاره اتصال نبود خالی السیر گویند خبر بفتحتین آگاهی و بالضم دانش خبیر آگاه و دانا ختار بالضم پاک کردن باغ و کشت از گیاهها خورد و کذا فی الشرفنامه و بالفتح مع التشدید خریبنده کذا فی التاج خر بالفتح با فرمند دکل بحث تر و توده کل و کل کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی سوراخ استیا مذکور است و خر ماضی بمعنی بر رو افتاد حسین الخار سنجار کذا فی بعض الطب خسر بالضم زیانکاری و پدر زن و پدر شوهر هر دو معنی از شرفنامه است خضر سبز و نام صاحب موسی علیهما السلام و در نبوة او اختلاف است و در ولایت او شبه نیست داو را خضر از آن میگفتند که هر کجا که می نشستی سبز میشدی بدین که اب حیات خورده بود خطر بفتحتین قدر و عظمة و دشواری و سبق که در میان نهندش چون در چیزی گرو بندند مثل بر انداختن و گوی و چوگان باختن و امثال آن کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی مثل بر است جنانچ گویی هذا خطر لهذا مثله و نیز خطر اشراف بر هلاک و در شرفنامه بهمین معنی راند سواری بیان کرده است اما ازان این معلوم نمی شود اگرچه این هم نوعی دشواری است

خطر



خطر مهار و مانند چیزی و مردی با جد کذا فی التاج خلیع العذار یعنی بی لگام و شتر بی مهار را گرو ده شده و راهی خرمی و اقبال ما عنده حل و لا خراش میت نز داد خیر و ده نیز خمار بالضم ملالت طبع و کدورتی که بعد خوردن شراب حادث گردد کذا فی الشرفنامه و بالکسر مقنعة و دوامتی و بالفتح مع التشدید می فروشش خمر بالفتح مایه غم جنجر دشنه و در شرفنامه مذکور است و نیز بمعنی روشنائی آتش و ماه خور و امثال آن آمده و بدین معنی تیغ و شمشیر نیز آمده و آنده و در بعضی طب خرماهندی آمده است خیبر بالفتح نام قلعه معروف و فی التاج اسم موضع فی الحجاز جنفر انگشت خروک خیر نیکو و مال و در قنیة بمعنی اسب مسطور است و بالفتح آب لعاب و شراب کذا فی التاج و قبه ایضا لعاب الشمس سراب و در صراح مذکور است جنبور اخ بزرگ حال نماند و بما شد چون سراب و جزان و غول و گرگ و سختی خار خار با سیوم موقوف یعنی تعلق باطن و خلجان و خاریدن و اثر آن و خارنده و خاریز با جیم فارسی حادثه خادم سپهر جل خاک درای مقیم در خاکران غرور با سیوم موقوف یعنی دنیا خاک سار با کاف آنکه جایش بصف نعالی بود و خوار و گرد آلود خاکستر اخ ده هیزم و جزان بعد سوخته شدن بماند بندش آنکه گویند خانه ششدر بفتح دال یعنی دنیا یا عنیا رجهات سته خانه ستیر بستان و با یاء فارسی بمج امید خانه کیر گرنده خانه دخانه را بگیر و بمعنی بازی چارم نرد وان هفت بازی اند یکم فارو دوم زیاد سیوم ستا چهارم هزاران که ابزاده هر از آن نیز گویند پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم متصوبه خانه نه ارد یعنی و نیا بدین که زمین را افلاک محیط است و فلک نه است در هر فلکی درست و قیل عبارة از وجود ادمی است و نه در دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و دو پره بینی و یکی دهان و دو سوراخ سفلی خاور مشرق و نیز مغرب را گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیة مذکور است خاور مرکب است از خا معجمه و را مهمله ساکن و واو برای

عطف است یعنی خر که بتازیش حمار گویند خنتر بفتحتین مرد مفلس که بتونگری لا قدر خذبور
خرسوار کذا فی القنیة لیکن از روی ترکیب معنی آن خداوندگار است خدمتگر
مخفف خدمتکار یعنی خدمت کننده خراج معرب کنایت از قند و نبات و شکر مست
وان عبارت از بوسه است خراخر بفتح دو متجانس آوازی که از گلوی خفته برآید
بتازیش غطیط گویند و از اخراک بالفتح والتشدید نیز گویند خرخر بفتح بکم و سیم
دوتو شدن و دوتوهی و پشته و ایوان خرگاه خرو خرکه بالکسر یعنی دایره
که گاه گرد ماه برآید بتازیش هاله گویند خرد فریدار کیر با شین موقوف و بضم فارسی
انکه هر کسی او را خریدن خواهد بتازیش نافعه گویند ضد کاسده کذا فی القنیة و نیز
بمعنی خری دور کن بکیر و بمعنی خریدار را بگیر خر بالفتح معروف و نیز کنایت
از احمق است و نیز کنایت از تن کنند کذا فی القنیة و امر خریدن و فاعل
و در زفانگویا بمعنی کلان و لانته هندیج است خرداد بالفتح دو شنکبار جامه
و قماش و جز آن که خر ستدن تواند اصل نیست بعده بار شتر و ستور را
نیز گویند کذا فی القنیة خرز بالفتح نام ولایتی که طوطی در آن شریده و شهید در آن
ولایت بسیار می شود و در قنیه مذکور است خرز بفتحتین و زاء معجمه نام ولایتی است
از ترکان زمین که انجام دمان سپید پوست هستند و در آن زمین قند بسیار میشود
و خرزان نیز گویند خره اردشیر با دال موقوف و باء فارسی نام شهری آباد آن
کرده اردشیر و اردشیر نام بهمن اسفندیار خزیر بروزن حریر انگشتی که از پاچک
ریزه و امثال آن باشد هنوزش سنبل گویند کذا فی القنیة و در فرهنگی است
خاکستر سوزان که در آن آتش مانده باشد و در فرهنگ مولانا فخر الدین بکاکم
بمعنی آتش مذکور است خشر بالفتح مزنده حشر و خاور یعنی آفتاب و نیز با دنباله
زمین خاور یعنی بادشاه مغرب حشر و چهارم سر آفتاب خشک اخر یعنی سال قحط خکار

بالضم



بالضم علتی که شکلی ارد بخوردن آب زود و شکم کلان شود هر باز پشش استسقا نامند
و بندی جلندر هم گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه آورده است نفط خشک و زن مشک
با نفط امار و زن ازار استسقا را گویند کذا فی لسان الشعرا خشک سر با کاف موقوف
یعنی دیوانه خراج و خلل خشک و تر یعنی نیک و بد و قلیل و کثیر و بجد بر رواج ما حرفی خنشار
بالفتح مرغی است ابی کلان سر تیره گون و در فرهنگ قواس است سرسپید خنشار بالفتح
والنون فی موضع الباء همان خنشار مذکور یعنی مرغی است تیره گون ابی سر سپید و بزرگ
کذا فی القنیة خط محور نیز و یک حکماء رصد خطی است موهوم که کبر او بشرق و سر دیگر بمغرب
پیوسته و متقاطع است خط استوا را و بر آفتاب بدو ست کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا ست که خطی است در فلک از جنوب تا شمال خط نصف النهار یعنی
استوا خط گرد از فرمان خدای خلخال زر آفتاب و نیز نام شهری قریب گیلان
معنی اخیر منقول از شیخ محمد جوهری است خنجر زر آفتاب و عمود الصبح خنج بالفتح بوی
گوشت و جز بود که هنگام بریان کردن آید و دود از آن نیز گویند کذا فی الشرفنامه و
در زفانگویا با جیم فارسی مرقوم است خنور بالفتح اوانی مطبخ چون کاسه
و خنبره و امثال آن و کنده و که بندش کویتی نامند و قیل با نون مشدد خنور قیامت
خنج و در بعضی فرهنگ است خنگر بالضم با کاف فارسی مطرب و سراینده
سرود خنک زر آفتاب خنساد جانوریست ابی کوکه پشت او خورده میشود خوار
بالضم با واو معدوله غبی و آسان و شوخ و اندک و خورنده و نام مقامی است کذا فی
الشرفنامه و در زفانگویا میگوید نام خطه است نزدیک ری خوار بار با واو معدوله
و با موقوف گندم و ابخ بجز زند و مزه حظ است نیز نزدیک ری کذا فی الشرفنامه خواجه
بیت ولی ای صاحب روز قیامت خواجه سپهر با دوم معدوله و بضم فارسی مشتری
خوان سالار با واو معدوله طباخ در چراغ ترجمه هی طباخ گفته است آخو ستار بضم

باواو معدوله و سین موقوف خواهنده خوانگر بضم باواو معدوله و کاف فارسی طباخ
و مطبخی خواهر گیر خواهر خوانده و گیرنده خواهر خورد بالضم باواو معدوله آنچ بدان روز
بلد رابندو فره و نام کوشک برام کور ساخته نعمان بن منذر و هرچه خوردنی بود از طعام
و جز آن و امر خوردن و فاعل آن و آفتاب خوستار باسین موقوف همان خواه
خواستار یعنی خواهنده خواجه زر باواو معدوله و جیم فارسی آفتاب خویشتن
دار بالکسر باواو معدوله و شین موقوف اهل باسکه و وقار و آسوده معنی آخر از اصطلاح الشعرا نیست
کذا فی العینیه خورده گیر یعنی گیر عیب و عیب گیرنده و سخن چین و عیب را بکر و سخن را چین
و بدین معنی که چنین کار کرده گیر یعنی خورده تصور کن خوشگوار بضم یکم و چهارم فارسی و فوم
معدوله یعنی هرچه زود بهضم شود و شیرین خوشنط بالضم باواو معدوله نام گلی است که گل وی زرد
و سفید بود بندش رهی تاری نامند خوگر بالضم باکاف فارسی مکسوره
خوگیرای امر بنده و الفت گیرنده خوگیر بالضم همان خوگرد باواو معدوله اطره زین
نهند خیار بالکسر میوه معروف که بتازیش قثا و هند کهیره نامند و قیل ککری خیار خبیر با خیم
فارسی دارویی است تلخ مسهل که بند که کوبند کذا فی زفانگویا و در طب حقایق
الاشیا است درخت او را بهند کروانه کویند و در حاشیه علی الجبوه مسطور است
و بهی نبیره را گویند خبار رشنبر همان خیار چنبر کذا فی العینیه خرخر بالکسر هر دو
و تاریک کذا فی الشرفنامه و در قنیه معنی شوخ سوخ مسطور است خیره سر خود رای
و سرکش خیز کر بایاء و کاف فارسی بفصل زاء موقوف و خیزه کر بایاء او کاف فارسی
نام بازی که کو ناموی نیز گویندش کذا فی الشرفنامه و نیز خیز گیر ماه کبوتر است
باشد چون ترنیه نشاط کند او تکبیر کند و نیز بخیز دیگر باب الزاء التازی
فصل فی العربی خبار نان پیز خبیز نان خرز بالفتح والتشدید نوعی را ست از جامه
ابریشمی فصل فی الفارسی خار انداز جانوریست از خزنده کان کذا فی زفانگویا

وبعد



وبعد ازو اساهی نامند و بازی فنعد گویند خاذریم اندام خانه بازان مقام که اسباب
و کالا در خانه در قاری بازی در باز و خانه جوانداز یعنی خراب کننده خانه و خانه زاخراب
کمن خایه ریز بایاء فارسی یعنی خایگینه و نیز بیضه ریز خربز بفتح یکم و ضم سیوم خربزه
هندوی و قیل گیاهی است مانند اسنان خربوزه و خربواز بایاء فارسی برنده است
پرش بست دبر و زنه پند هندش کادر خوانند و قیل جانوریست که بشب بیرون
آید و در روز نه بید و از اشنب برگ نیز گویند خن اخن ادخن بدن است مردمانرا در مجلس
نامقام نمودانیده رای بایکدیگر بخزیده خرخز بالفتح باباء فارسی نام ولایتی است
از ترکستان زمین مشکخیز و اهل آن در میان جامک دریا و خوبان باشند کذا فی زفانگویا
خرز بالفتح نام شهری خرقه در انداز یعنی مجرد شود از خویشتن بدرای خرگوار بالفتح باکاف
مضموم چوب دستی باریک که بدان خر برانند خرگاه سبز آسمان خشک مغز بالضم باکاف
موقوف خللی و دیوانه مزاج خط سبز آن خط که نو بر آمده باشد و نیز آنچ از عیب مرقوم
بود جعت و خیز عبارت از بیقراری است کذا فی العینیه و نیز کنایه از جماع است یعنی بایکدیگر
جفتن و خاستن چنانچ نشست خاست خفت خیز باسیوم موقوف و پنجم فارسی
آهسته کذا فی العینیه خوز بالضم نام ولایتی است منسوب بشکر و بایاء نیست خودایی
نامند و آن قریب اسپاهان است و بنا از آسوده اند مانند بهار موقان
خوش نواز باواو معدوله نام والی هیاطله که شهریست بزرگ کذا فی الشرفنامه
و معنی ترکیب نوازنده خوب خود لیمو زنر و خودمیوز با دیوم معدوله و تیشم
فارسی نام آتشکده او نزلباذکان کذا فی الشرفنامه و نیز میوزنده
خودی یعنی خود کشنده خودی و امر آن یعنی خودی را دور کن خون رز می
انگوری خیز بایاء فارسی خیزنده و امر از خاستن و نیز موج آب کذا فی الشرفنامه
و نیز معنی ماده کبوتر وقت نشاط تر باب السین فصل فی العربی خس بالفتح مع التشدید

کوک و مرد کوهی و کاه ریزه شده و نیم آمیخته معنی اول از تاج است و دیگر
ازان شرفنامه و بمعنی اخیر در فارسی مخفف مستعمل است جنبش باالفتح
فرومایه و خسیس نخشینه و جامه پیچ کزی و لشکری که هیچ زکن دارد خناس
بالفتح و التشدید دیو و سوسه کننده خندریس بالفتح می کهنه فصل فی الفارسی
خایه دیس سمارو غ کدا فی زفانگو با خدبس بالضم بابای فارسی
کذبانو خانه کدا فی زفانگو با خراس بالفتح اسیاد بزرگ که بخر و ستور
گردانندش خرس بالکسر جانوری وحشی درنده در غایت شره
که موی بسیار تمام اندامش و راز دا بوده بود هندش بهال خوانند
خرمگس بالفتح با کاف فارسی مکسی است سبز که چون بر ریش و گوشت
نشیند تباه کند و انجا کرم افتد خرد و سن بالضم باواو فارسی نیز ماکیان خبجر الماس
کرانه برف بیم کداخته خند روس بالفتح گندم رومی خورده الماس ریزه
ریزه الماس خورش و ستاس باواو معدوله و اضافه یعنی یک مشت
از حبوب بتازیش بوه بالضم خوانند هندش جهنکه با هند و ستاس اسیا را گویند و حبوب
جمع حب دانه هر جنس که باشد کدا فی العینه خون خروس می سرخ باب السین
فصل فی العربی خرجوش معرب خرکوش بمعنی ثانی خشخاش کوکنار خفاش بالضم
شب پره خموش بالفتح بسته فصل فی الفارسی خار دار دلوکش یعنی خاری
از آهن که بدان دلو در چاه افتاده بکشند کدا فی زفانگو با خار کش بار ادموقوف
و کاف مضموم سر موزه که بتازیش جر موق خوانند کدا فی الشرفنامه
و باکاف مفتوح هیزم کش و هیزم فروش کدا فی العینه خاک باش با سیم
موقوف ای متواضع و خوار و کرانوه باش خاش مختصر خاموش جام نوش با سیوم موقوف
واو فارسی یعنی خورنده شراب غیر معطر و امر ان از خانه فروش با واو فارسی

خانه رافروشنا



خانه را بفروشش و فروشنده خانه و تارک دنیا و مجرد بود خخش بالضم علتی است
که بجنبد یا و نجان بکردن مردم شود و درد بکند و در او بهست که درد کند بر بند نیش مخاطره
دارد خدیش بالضم بابای فارسی خداوند و کدبانو کدا فی الشرفنامه و در زفانگو با در تحت
سین مهمله اورده است یعنی اخر حاج کذشت خراش بالفتح خراشید و خراشیدن
بناخن و خر آن و هرچه انداختنی بود که بکار نیاید بتازیش سقط مانند کدا فی الشرفنامه
و در زفانگو با میگوید خراش بالفتح بابکار خرکش کشنده خر و خر را کشی سر
موزه خرکوش بالفتح با سیوم و چهارم فارسی جانوری شکاری چهار پایه که او را
کوته پا نیز گویند در دستی است از میان قضب تا سر او حم بر باشد بتازیش خرجوش
گویند کدا فی زفانگو یا خرنجاش نام عیار زنوالی خروش با واو فارسی فریاد و با گریه
و امر خروشیدن و غافل ان خر آن شد علم بر سرش ای متفاوت اوست خسیوش با بای
و واو فارسی نوشیدن نه بر سبیل احتیاط کدا فی الشرفنامه و معنی ترکیب نوشش
خس و قیل نوشیدن حق بباطل خط بجیان کش یعنی تارک دنیا باش خط بر سر من
من کش ای خطاء من مکر خط عالم کش ای فرمان عالم محو کن خلاش بالکسر خلیش
خلاکوش باللام است باواو فارسی مشغله و غلغل و غلبه و در فرهنگ قواس خلاکوش باللام
خمش و خموش با واو فارسی بمعنی خاموش خنده خریش باد و متجانس مفتوح و یای
فارسی خنده با سخر و افسوس خواب خرکوش با واو فارسی تغافل و خفته ساختن
خواجه تاش یعنی خداوندخانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه هر یکی مر دیگری را خواجه
تاش بود خوشنش با واو فارسی خو بشی و خوش و خشکی و نیز ما در شوهر
و زن یعنی خشو کدا فی الشرفنامه خوشش با واو معدوله شاد و نیک و طبع پذیر
خون سیاوش و خون سیاوش چوبی است که جامه سرخ بدان رنگ کنند بتازیش
بقم خوانند و هندیکم مانند و وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش

راکشته جائي که خون او بر زمين ريخته شده همان زمان از ان مقام اين درخت رسته
و نيز يعني شراب ايد خويش معروف است و قرابت و در قنيه يعني خود و من حرقوم است
خيره کش بضم کاف اي ضعيف کش خيش با باء فارسي جامه معروف بنبه اکنده
کذا في زفانکو تا و اين بنبه در بافت يا د ميکنند جبابح شبم ورد و نيجه باب الصاد
فصل في العربي خاص ضد عام خصوص شناکي خلاص بالفتح رستکاري و بالکسر
انج خالص کرداند او را نش از جنس زر و نقره و کزيده هر چيزي انج بماند از روغن
از پس کداختن خلوص مثله باب الضاد في العربي خافض نام خداي تعالى و
نيز فرو آرنده و حرف جار را نيز خافض کويند خوض غور کردن در چيزي باب الطاء
فصل في العربي خط ابجد خراط حه که خط معروف يعني خط کتابت و اصل وضع آن
از زبان خاصي ادريس مسموع است و ايشان از جاي نقل ميکردند که در نکاه لب آب
نقشي پايي يعني جانوران منقش شده بود صورت حروف از ان استنباط
نمودند و واضع شاندنا خط ابن مقله بود والله اعلم بالصواب و نيز اطلاق خط
بر ريش نو دميده مي کنند بر وجه استعاره و تشبيه و نيز نام مقامي است نيزه را نسبت
بدان ميکنند ميکويند رمح خطي خلط آميختن خمط نوعي از درخت اراک ميوه او را
بخورند خوط شاخ باريک يکساله و در فارسي جهنر و به را خوط ميکويند و بضم فارسي
ميخوانند خيط بالفتح رشته خياط بالکسر سوزن و بالفتح والتشديد درزي
فصل في الفارسي خربط يعني بط کلان خوش خط انک خط خوب نويسد
خون بط شراب سرخ باب العين فصل في العربي خداع بالکسر دعا و خروع
بالکسر و سکون الثاني و فتح الثالث بيد انجير خضوع فروتني خلع بالضم طلاق بمال
فصل في الفارسي خرد نما ابيست از طبع اي عقل خالف است از
نقش کذا في القنيه خنيس طبع و دوم سک و فرومايه باب الغين فصل في الفارسي

خاين



خانه مرغ بيضه کذا في زفانکو يا خانه مرغ آشيانه باب الفاء فصل في العربي خالف مرتد شنده
خراف بالضم والتشديد خف و آن رکوي نيم سوخته بود که بر حقق نهند تا آتش زود
کير و کذا في القنيه خرف بفتح يکم و کسر دوم پير فرتوت کذا في التاج و در قنيه مذکور است
حيواني ست از حيوانات دريا بتار ريش اظفار الطيب د نهند بکه و ميکويند بري
کويند خريف تير ماه و باران تيره ماهي از شيخ نقلست که مدة ماندن آفتاب
در ميزان و عقرب و قوس و آن فصل خزانست و در بعضي طب يعني سيبدان و انه است
خسف يکي خسوف بالضم کرفتن خفيف سبک خلف پس خلف بفتحتين بدل
نيک خلاف بالکسر بيد و نوعي از بيدست که از شاخ او بر هيئت موي سر آدمي
طرف آب آيد تا مقدار انيت کز و نوعي را مشک بيد کويند کذا في الطب حقايق
الاشياء و بمعني مخالفت نيز آيد خلوف دم دهن خوف ترس فصل في الفارسي
خاک ضعيف نيز خف بالفتح رکوي نيم سوخته که زير حقق نهندش تا آتش
زود کير د و نيز کياهي است نبک برم که آن هم زير حقاق نهند باب القاف
فصل في العربي خارق و خاسق سنان و تير که بهدف رسيده کذا في
القنيه خالق آفريدکار خالق کرانه شهر کذا في التاج و در قنيه يعني کوچه باريک است
خرق بالکسر جوانمرد و مرد نيکو خوي و کريم و بالفتح پاره کي خرباق بالکسر نام
دوي کذا في القنيه خرنق بالکسر و راء مهمله بچه خرکوش کذا في القنيه خلق بمعني
آفريده کان در ين مذکر و مونث و تثنيه و جمع برابرست و آفرينش خلق بوي
خوش کذا في التاج و در شرفنامه مذکورست عطريست و نيز انک خلق خوب
دارد خليق بالفتح باران خندق معروف خناق بالضم وجعيست که از غلبه
خون حادث شود فصل في الفارسي خاک معلق زمين خربق بفتح يکم و سيوم
سيبدان دانه که بهندي سرسو کويند خرکه ازرق آسمان خط ازرق آن خط

که درجام جهان نما بود خط الحاق خطی که نویسندگان درمقام الحاق نویسند خفرق بفتح
یکم وسیوم فارسیان در محل دم ودشنام استعمال میکنند اما اصل لغه او معلوم نشده است
کذا فی الفتیه جغجاق بالفتح با سیوم فارسی نام بیابانی و اصلیست ترکان را
که ایشان را خفچی قبان گویند و نیز بکنیز خفچاق را خفچاق نامند خوق بالضم
حوض خشک کذا فی الفتیه خورنق بفتح یکم و دوم وخا رم نام قصر بهرام که نهایت
غریب و عجیب است وقصه آن در شرفنامه مسطورست حکیمه از رق آسمان
باب الکاف التازی فصل می الفارسی خاتون فلک زهره و آفتاب
خاتون شبستان افلاک مثله کذا فی الفتیه خاشاک ریزه کاه با خاک بهم
آمیخته و دراداتست زیرها و چوب و خاک و امثال آن که یکدیگر بهم آمیخته
باشد خانه مثله خاک تاریک قالب بشر خاکنمک نام بای که گو باموی
نیز گویندش خانبک بیک آهنگران و امثال ایشان و بیک خرد که تیر
کشیدان وار ند خباک بالفتح بادوم فارسی شبنگاه گوسپندان با چهار
دیواری که سرش کشیده باشد و دراداتست بباء عربی نیز آمده است خبردوک
بفتحتین خر نده است که سرگین راغلتانند ودر زفانگو مندرج است که بعض هزار
پا پیدا خوانند خبک بفتحتین افشردن گلو و نیز سیاهی روی که از غم واندوه پدید
آید بتازیش کلفه خوانند خبک بفتحتین با دوم فارسی نان بزرگ خبوک بالفتح محکم
یعنی استوار کذا فی زفانگو خجک بفتحتین یعنی نقطه و نکته کذا فی الصراح
خدرک بضمتین انگشت زنده بتازیش جمره وجمره خوانند
وقیل پاره آتش کذا فی الفتیه خدوک بضمتین شرمنده و خجل شدن کذا فی
الشرفنامه و در فتیه مذکورست بالضم با واو فارسی طیره شدن یعنی خجل شدن و
کسی که طیره شده باشد از آنمیگویند خدوکست یعنی خجلست خراک بالفتح با کاف





خفته و در فتیه بفتح یکم نیز مذکورست یعنی آوازی که از گلوی خفته بر آید بتازیش
غطیط خوانند خرجکوک بالفتح با سیم فارسی گیاهیست که بزبان گم شیر دهند ز
یا دوغ شیر را و در زفانگو با مذکورست دارویست که ازا اهنگ گویند کذا فی
زفانگو با خرچنگ فلک برج سرطان خرک بفتحتین مصغر آن خر و نیز چوبی که
بران اصحاب تعذیر را بخفانند و دره زنند وآنچه از چوب تراشیده بالای کاسه
چنگ و امثال آن باشد که بران تارها را بندند و نیز خرمار را گویند کذا فی الشرفنامه
و در حاشیه ملتقط بتعلیم میان قاضی شه خطاب مرقوم است آنچه ندان دیوار
را رخنه کنند خرگوشک با سیم و چهارم فارسی مصغر خرگوشه و نیز گیاهیست که
اطلاق شکم باز دارد خرمک بالضم مهره ایست که وقت چشم زخم را در گلوی کودکان
بندند خروک بالفتح گیاهیست که خرجکوک گویندش که بزبان گم شیر دهند زیادتی گیاهی
شیر را و نیز خوکنک خشک خس و خاشاک و خار کذا نقل من الشیخ محمد الطوسی
خشک مصغر خشت و نیز خشک جامه که در بغل پیراهن و جیبها از و یکتایی می دهند
خشنو بضم یکم و سیم و خشنوک بوزن حروف حرامزاده خشک ضد تر و
خالی از لطافت و نعمت و بخیل و بی معنی و جایی که خشک و تر ببینند ای قلیل
و کثیر و بحر و بر مراد است خطیب فلک مشتری خفتک بالضم جانوریست پرنده
که ازاکا روانک نیز گویند و بجیم فارسی مفتوح گویند کذا فی الفتیه خلخال فلک اوج
و ماهتاب خلشک بضمتین گل تا بخته رنگ کرده که دختران خلخ کنند و کوزه
رنگین خمک بالضم و التشدید آواز و بانگ و دست بر دست زدن ای
دستک زدن و نیز آن دف خورد که جنبرش از روی بود و نیک عمیق
باشد و بالتخفیف مصغر خم خشنک بالضم نوعی از پوشش درشت که درویشان
پوشند خنجک بالفتح وقیل بالکسر سیاه دانه و خار خشک وقیل کلمه هندیه و بعضی

کو نید که غله ست که بهندش کلنهی خوانند و خرد ک مغله خبک بضمین خوش و سرود
نفس زدن و خوشی باد کفتن که بتازیش طربی کو نید و در بعضی فرهنگ بمعنی
نف زدن ست خنیا کر فلک با متجانس اول فارسی ستاره زهره خوانیم
الملک کلی ست در روم خورمک بالضم با و او معدوله مهره ست برای دفع
چشم زخم ور کلوی کودکان بند ند فرهنگ قواس خورمک با واو فارسی
وزالی مار ریت خوانچه فلک بالضم با واو معدوله مهره افتاب غوک بالفتح کیک
انجیر جانور ریت خون دل خاک ای تر بها که در تحو بغات که از بحران باد و قناب
منجمد شود کذا فی القنیه خوی آتش باک خوی بد و با غفب کذا فی القنیه خوتخنک
غله ست در غانت شهرة که خون کم کند هندش کلنهی نامند باب الکاف
الفارسی فصل فی الفارسی خدنک جنسی از بیز چوبین که هموار و سخت باشد و حناء
زین نیز از و سازند کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خفری سماعت که خدنک نام درختی
ست جنکلی از تیر می سازند نیک لطیف میشود و ان تیر را کز بر کو نید چوب ان
استوار وصاف می باشد زخمه واله زدن دهل و دمامه هم ازان می سازند خرچنک
بالفتح با سیوم فارسی برجی از بروج فلک که بتازیش سرطان خوانند و نیز جانوری
آبی که در خشکی بپای کج رود و آنرا انجا یک نیز کو نید خرسنک یعنی سنک بزرک
سخت کران خط زبرجد رنک ای خط سبز نو بر آمده خنک بالفتح بدینفسی
و بالکسر ست سپید و این بر چند کونه ست سبز و خنک و سرخ خنک و
نقره خنک و مکس خنک و خنک زیور خنک بوز و خنک و ثانی کذا فی القنیه خنک
شباهنک با هر دو متجانس فارسی ای براق ابلق که در شب معراج حضرت رسالت
بران سوار بوده و صح کذا فی القنیه خوک بالضم خسر بر خنک بالکسر شراب دان
خماره و مشک بزرک بلبد نش یکهال مانند خیمه فیروزه رنک آسمان

خال



باب اللام فصل فی العربی خال برادر مادر و نشان روی و شتر بزرک سیاه و نوعی
از برد یمنی و انزجیر و خواهش و علم که بوالی دهد و ابر امیدوار و نیز نام کوهی و دو درختی
کذا فی التاج و در فارسی خال آنرا کو نید که مقدار کنجد در روی یا اندام دیگر سیاه
باشد و این معنی نیز ماخوذ از تازیست زیرا که اخیل نام پرنده ست که دران
نکتهاء سیاه باشد خامل فرومایه ختل بالفتح فریفتن و نیز نام ولایتی ست که
در وادی آن زر باشد و اسپ ختلی منسوب بدان ولایتست خجل شرمنده خردل
سپندان سپید و خوش حضل بالفتح بیمان و بر انداختن ذکر و که در بر انداختن بندند
و نرد و قمار و مهره نرد و قمار را نیز کو نید خل سرکه و مرد خفیف و دوست خلل اینچ از
میان دندان بیرون کنند بخلال و سوراخ و فرجه میان دو چیز دستی کار خلال بالکسر دندان
افزور سیخی که در جامه زنند خلخال پای برنجن و نیز نام شهریست که خلخال کو نیدش و باستعاره بر
آفتاب و ماهتاب را نیز اطلاق کنند خلیل دوست و درویش و مرد ضعیف تن و دسته
شمشیر و نیزه دل و بینی کذا فی التاج و نیز ابراهیم علیه السلام را خلیل کو نید خول
بالفتح خدمتکاران واحد و جمع درین برابرست و در قنیه بفتحتین بمعنی لاغرم است
و در فرهنکی بمعنی کیاست خیال صورتی که بخواب بیند و در آینه و جزی که در میان کشت
زار بپای کنند تا مرغان از واح و اجسام و آنرا خیال هم بدین میکو نید که عکس عالم ارواحست
و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد یا معنوی خبابخ خیال شاع
خیر التعل یعنی فکر در صفات الله جل ذکره کذا فی الشرفنامه و نیز ذکر لا اله الا الله را کو نید
چنانچه در حدیث است الا ابنئکم بخیر اعمالکم فقالوا نعم یا رسول فقال ان تقولوا
لا اله الا الله خیل بالفتح کله اسبان و اصحاب را نیز خیل نامند فصل فی
الفارسی خرچال بالفتح با سیوم فارسی پرنده ایست آبی یعنی سر
خاب کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا مذکورست مرغیست که سر بالا کرده

[illegible]

دارد بتازیش کری کویند خرول یعنی نامرد وغزل خسرمن کل رخسار و عارض محبوب
خرغول بالفتح باواو فارسی کیاهی است که اطلاق شکم بار دارد و هرست وازا
جرغون وجرغول وخرکومک نیز کویند خروس کنکره غنغل باسیم وششم فارسی
روح کدافی القنیه خنکسال باکاف موقوف یعنی سال قحط وسال بی باران
خضر سکندر دل یعنی همت کدافی القنیه خط باطل خط وعیب خط اول وخط
کل عرش را کویند خوابکاه غول یعنی دنیا خواهران سهیل یعنی آن دو ستاره
که بتازیش شعریان کویند خول باواو فارسی وقیل بفتحتین حرغی است نیز بمعنی
کویند که دراج که اورا کبک الحجر کویند و در لسان الشعرا بکسر کم وفتح ثانی منطورست
و درقنیه بفتحتین یعنی لاغرست خوان دل خانه کعبه کدا فی القنیه خوهل بوزن
سوسن کنز صندر است وقیل کج پای باب المیم فصل فی العربی خاتم بکسر
التاء اخر هر چیزی و بفتحها هرو هر دو معنی الکنز بین نیز آمده است خادم خدمت
کار غلام باشد یا جاریه خدم بفتحتین جمع آن خرم بالضم والتشدید نوعی از کل
وبقال عیش خرم ای ناعم کثیر الخیر کدافی التاج و درقنیه بمعنی خوش منطورست و
و در فارسی این را بواو معدوله نیز می نویسند وبالفتح نام تعلیلی از ع وض یعنی
حرف حرف اول از فعولن وفعایلن وبینی کوه وبریدن خرطوم شراب
وبینی فیل کدافی حاشیه زفانکویا و فی التاج الخرطوم می وبینی و خراطیم القوم
سادتهم خصم بالفتح معروف درین مذکورست مونث واحد وجمع برابرست
یعنی با کسی خصومت بود وبمعنی صاحب ودشمن نیز آید خیر دم نام مرکبی که
مصطفی علیه السلام بران سوار شده ار سدرت المنتهی تا کرسی رفته در
طوالع مذکورست که در شب معراج چهار مرکب بود از کعبه تا مسجد اقصی براق
واز مسجد اقصی تا سدرة المنتهی بر جبرئیل علیه السلام واز سدرة المنتهی تا کرسی

خیر دم واز



خیر دم واز کرسی تا عرش رفرف واکر بنظر بصیرت بنکری آن چهار مرکب چهار طبع
بود که ترکیب صورتش ازان بود وذلک سر لا یمکن کشفه خیم بوزن جیم جراحت وطبع
وخوی وبرش شکنبه و رودکانی کدافی الشرفنامه و در تاج بمعنی طبیعت وکوهر نیز
آمده است خیشوم بالفتح اندرون بینی فصل فی الفارسی خاتم جم یعنی انکشترین
سلیمان علیه السلام و در فرهنکی قواس بمعنی جکرست خام روبه خم یعنی جرم
ازان جمک خام صند بجته وحردی تجربه ونا صادق وجرم دباغت ناداده وکمند
وبز شراب نامعطر وبزابرشم خام و در فرهنکی است بمعنی فرطبان وشنام
وجامه پوستین خاید لکام ای سرکشی کند خرام بالکسر رفتار زیبا رویا نار رفتن وباناز
رونده کدافی الشرفنامه اقول صیغه این امر خرامیدن است وازو بمعنی مصدر وعامل
می آید خروسان طاوس دم یعنی صراحیها خرد انجم آفتاب خشم بالکسر جراحت
کدافی الشرفنامه خصم تو مخصوص دم ای خصم ترا از حیات دمی مانده است کدافی القنیه
خصم نکبیجنم شیطان و سبر کدافی القنیه خم بالفتح دلوی وخزینه والوان وبالضم
معروف کدافی الشرفنامه وبالکسر ریم چشم وجران کدافی القنیه خلم بالکسر آب
بینی که سبز بود کدافی القنیه خلم چشم بنجال چشم خله چشم بفتحتین چنج که آب چشمش بماره
بر روی وموی مژ کانش ریخته باشد این هر دو لغت از زفانکویا بابت خوارزم
با واو معدوله نام شهری وولایت آنرا نیز کویند خورم بالضم والتشدید
با واو معدوله خوش خیالش فروبرده دندان بکام یعنی خیال آن مستولی
ومتمکن شده وغالب آمده وبنهایت رسیده ومعنی دوم الثت خیال او
مرا الجنبی فروکرفته که در معرض هلاک آورده خیال او را التشبیه کرده است
بشیر در حق اهلاک و دندان فروبردن بکام که لازم اوست درین اثبات
کرده این را الاستعاره تخییل با لکتاب کویند باب النون

وصل في الواو خان كاروان سراي كذا في التاج و در شرفنامه مذكورست
و پادشاه ملك سمرقند هر كه باشد و در زفان گويا است كه در تركستان پادشاهي
كه فروترين مرتبه بود او را خان گويند و پادشاهي كه بزرگ‌ترين بود او را قاآن
نامند و نيز نام ولايتي است در تركستان و فارسيان بمعني خانه نيز استعمال كرده اند
خازن نگاهبان خالنجان بكسر لام معروف كذا في التاج و در طب حقايق
الاشيا مذكورست خسرو دارو و آن بيخها باشد كه در هم پيوسته ملون سرخ
فام بود و رايح از طرف سواحل آرند بهتر بود و بوي آن ببوي پيچ مانند
باشد و بهترين انواع آن است كه محكم بود اين لغت معرب است
خاين ناسپاس ختن بفتحتين دام و بضم يكم و فتح دوم نام ولايتي
است مشكخيز از تركستان زمين منسوب بخوبان و شاهدان خذلان بالكسر
بي بهره گي خسران بالضم زيان خشن درشت و خراشيده خفقان علتي كذا في
القنيه و در صراح است جنبيدن علم و طپيدن دل و شراب و برف و با خلان
بالضم والتشديد دوستان خلفاء الراشدين يعني امير المؤمنين ابوبكر و عمر
و عثمان و علي رضي الله عنهم اجمعين خلقان بالضم جمع الخلق و بالفتح
جمع الخلق بلغة الفرس كذا في الشرفنامه و در تاج خلقان جمع خلق كهن بفتح
مرقوم است خماهن بالضم و كسر الهاء سنگي باشد سياه كه از وي نگين كنند
كذا في التاج و در شرفنامه مذكورست بالفتح و قيل بالضم سنگي است سياه
كه نگين سازندش و پاره بر تيغي زنند و در زفان گويا است مهره است عاجي و او
كبود دست گويند كه سياه و سپيد است خمسين پنجاه اعتكاف پنجاه روزه
ترسايان چنانك اربعين اهل سنة و جماعت خوان بالضم و الكسر معروف
كذا في التاج و در شرفنامه مينويسد خوان با واو معدوله بمعني خوان طعام اما در عربي

و او معدوله

و او معدوله استعمال نكرده ليكن اين در استعمال فارسيان است خيزران
بالفتح درختي است خوشبوي كذا في التاج در شرفنامه مذكورست با ياي فارسي
و سيوم موقوف چوبي است كه بهندش بيد خوانند و نيز نام ولايتي است
و در قنيه مسطورست بفتح يكم و ضم سيوم شاخ درخت والله اعلم بالصواب
شرفنامه معلوم ميشود كه اين لغة فارسي است و نيز مركب است از امر خاستن و راندن
خيل المساكين گياهي است كه بر درخت پيچد و درخت را خشك كند و آبش را
بخورد و طراوت و تازه ببرد و برگهايش زرد گرداند فتنه و ليلاب نيز گويند كذا في
القنيه فصل في الفارسي خاتون عروس و صاحب خانه كذا في
القنيه اقول عروس و صاحب خانه لفظي مشترك است بر دو هم اطلاق كنند
و بزن هم اما خاتون مخصوص بعورت است يعني كدبانو خانم سهيل نشان يعني دهان
معشوق و دهان شاهدان كذا في القنيه خاركن با راء موقوف كننده خار و خانه
راكن و نيز نام نوايي است خار مغيلان خار درخت ام غيلان كه كلكر گويند
كذا في القنيه خاقان پادشاه تركان پادشاه چين كذا في الشرفنامه و در قنيه مذكورست
پادشاه چين و سمرقند و هر پادشاهي كه در تركستان بزرگتر بود خاكدان با كاف
موقوف دنيا كذا في الشرفنامه اصل آنست كه خاكدان آنرا گويند كه خانه روفته
آنجا بيندازند و بتازي دمن و سباطه گويند و آن مزبله مي باشد و دنيا نيز خجسته است
و بمعني خاك بدان نيز آيد خاك ديان اي قالب كافران و جاهلان كذا في القنيه اقول
خاكدان خواهد بود خاك ديوار خوردن اي قناعت كردن خاك رنگين يعني
رز و آدمي را نيز ميتوان گفت خاكيان يعني آدميان و خواران خال نان يعني
بر روي نان كه سنبته يا تخم كان كه افكنند كذا في الشرفنامه و قيل آن نقطها سياه
كه بر روي نان بسبب تيزي آتش مي افتد خام با ميم موقوف اي نحو كننده كذا في

القنیه خاماالاون سپند مصری خاماَن وخاماالیون مثله خان خانان پادشاه چین
خاندان خیلخانه ونیز بمعنی خانه بدان آید خانه فروشان باواو فارسی باکیا زان و
مجردان وخراباتیان وناخلفان خانه کن یعنی مدبر وناخلف که خانه بدر براند
از دخاوران نام ولایتی که حکیم اوحدالدین انوری ازانست ودشت خاوران
قریب بسطام است ونیز بمعنی خاور آید خانه زرین آفتاب وستارگان
خاییدن بدندان ریش کردن کذا فی زفانگو یاختن بالضم ولایتیست منکیخیز
از ترکستان زمین منسوب شاهدان وخوبرویان ختلان بالفتح نام ولایتیست آن
وادی آن زر باشد واسب ختلانی منسوب بدان ولایتست خدادوران
یعنی آنانکه بعید نداز داد و دادو نیز ویک اند بفسق وفجور وملعون کذا فی
الشرفنامه ومعنی ترکیبی آنانکه از خدا دورند یعنی از رضاء خدا خدافروشان
باواو فارسی یعنی اهل تصوف ومعرفت کذا فی الشرفنامه ودر قنیه مذکورست و
متصوفانی که خود را مغبوط ومرفع آرایند اقول یعنی مرائیان خدایگان با کاف
فارسی پادشاه ودر ادوات بمعنی خداوند ومهربان مذکورست وگفته است
استعمال این لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است خدای فروشان یعنی آن
اهل لغت که دعوی خدای کنند خرالکین نام سلاحیست کذا فی القنیه خراسان
کشور چهارم که منسوب است بخورشید وخورشید را بعضی کسان خراسانی هم بموجب
آن گفته اند کذا فی الشرفنامه ودر قنیه مذکورست نام ولایتی ونام نوای خراس
حیسان اسمان خراشیدن بالفتح تراشیدن ولوبت برشدن
خراطین کرمیست که از گل پدید می آید بتازی امعاء الارض وشحمة الارض
مانند خراهین مثله خرامان با ناز وتکبر رونده بتازی متبختر مانند خرچین
بالفتح زنبیل ویاجوال بزرگ که دران هر چیزی ببندد ازند خرغون بالفتح نام شهری

آذ



خرقه در انداختن با هاء موقوف یعنی معترف بگناه شدن وعاجز گشتن وتسلیم کردن
خرگمان بالفتح یعنی کمان بلند وکار زار ابنیقع ولابعنی وکار دشوار که ازان بدر نتوان
آمد کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح الشعرا بمعنی حرقه عطار کردن است خرماستان با سین
موقوف جایی که خرمابنان بسیار بود خرمن بالکسر توده غله مالیده وغیر آن با کاف
آمیخته از شیخ منقول است بالفتح خاء بمعنی خوشهاء غله بعد درودن بر بالاهم می جمع
کنند خروشیدن باواو فارسی فریاد کردن باگریه وزاری خرداد بالفتح ششم روز
از شهریور ماه که خورشید در برج سنبله بود وآن روز جشن مغان است
وبعضی گویند که خبر آن سیوم روزست از شهریور وفصلی از فصول اربعه
بسال وآن سه ماه است که آفتاب در برج میزان وعقرب وقوس باشد و
اول ماه نیز گویند کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویاست که درست تر است که خبر آن
هژدهم روز از شهریور ماه باشد ودر فواید مذکورست ایام مبارک ریز
خزران نام ولایتی که طوطی از آنجا خیزد کذا فی الفواید ودر شرفنامه بدین خزر
بفتحتین بغیر الف ونون است پس هر دو لغت باشد خزروان بفتحتین وبکسر
ثانی نیز نام مبارز تورانی کذا فی الشرفنامه ودر لغات شاهنامه مسطورست نام
دیوی خزیدان بالفتح در چیزی درآمدن کذا فی زفانگو یاخستن بالفتح مجروح
کردن وشدن ودر زفانگو یا بمعنی خزیدن مذکورست خسوش کردن با سیم وجازم
فارسی ای مشهور را پوشیدن ونهفتن پوشیدن کذا فی القنیه خسرو
اختران وخسرو سیارگان آفتاب خسروشان یعنی الکه هر کرا خواهد
بپادشاهی رساند ونیز در کسی که نشان سلطنت بود وباشان پسر ونیز کنجرد
باشد خشنودل بالضم ودرون خسیدن بالکسر خاییدن ودر زفانگو بالفتح ودوم است
ودر بعضی فرهنگ بمعنی میل کردن است خشنامن مادر شوهر زن یعنی خسوی

باخنت

زن كذا في الصراح خنثران باتا موقوف يعني انك خنت زند وآواز انجا خنت
بزكوبند و زننده خنت اي بزنده خنت را بيز وانك جنك كننده بخنت
يا زوبين بود ويا جنك بخنت وروبين بكن خنك انكبين يعني شهدي كه هم در
زنبور خانه خنك بود وحنت زرين آفتاب خنك باختن باكاف وخا موقوف
يعني بي كرو باختن و هرچه اسباب بود بتمام در باختن خنكي خلنجان باسيوم
موقوف يعني جان مجرد وجايي كه دران عشق نبود واز غم ديكر بي بهره باشد
جهان باكاف موقوف يعني روزكاري كه دران اهل كرمي نبود خنثو ول بالضم
برك از درخت دور كردن خط اخذلان آسمان دنيا خط بر سر كشيدن
بخطا وعيب منسوب كردن خط مشكين اي خط سياه خفتان بالفتح قبا سلاحي
كذا في زفانكويا و در شرفنامه كفته است معروف بهندش انكه خوانند
خفتان بيدن بالضم غلطانيدن خفتن وخفتيدن بالضم غلطيدن كذا في الشرفنامه
و ور قنيه مذكورست خفتن بالضم غلطيدن وخواب كردن و نماز عشا ويرا
نون شستن شر وصه جوات كشتن ومنجمد شدن شير خفدان بالفتح همان خفتان
خلد برين يعني بهشت مالاين فليدن بالفتح خستن و در زمين كد ا ...
زفانكويا خمستان بالضم خانه خمار كه انجا خمها بزمين برده باشند حمه من
يعني پنج انكشت من خمك زدن بالضم والتشديد الميم و شتك زدن و ف
زدن وخوشي كردن خم نيلكون فلك خنال بالضم جنبا جدن كذا في القنيه
جنبيدن بالضم وخنبيدن بالضم والفتح برجستن لغة اخير از قنيه است خنجر رزافشان
عمو والصبح وآفتاب خندستان بالفتح سخره وفسوس ومسخره خنثن بالضم
وقيل بالفتحتين و در زفانكو بكسر خا و سكون نون نيز است مبارك خندان بالضم
همان خفنيدن كذا في القنيه خوابيدن خوابانيدن وخواب كردن خواجه اختران

منزي



منزي خواستان با وا و معدوله سيابي وان بنازيش دوات نامند خوانچان
با واو معدوله همان خاونجان يعني خنزودار خواالتي با واو معدوله خوالكه زرين
آفتاب خوب كلام نام داروي است خوزخون بفتح و دو مثلث وقيل خاء
دوم مكسور ديوي از كروه شياطين واين لغة سرياني است خوردن
توقف اي خوان خورش وخوز و خوا زاو خوانجه كوچك وما ضافه يعني
لايق خوان خورد وستان با ثاني معدوله شاخ نوكه از درخت وريا جين بسر
بر زند و بنك تازه ونازك بود كذا في القنيه خورد وستان باثاني معدوله
همان خوردستان اما معني نرسي لايق دوستان است خورده دان با واو معدوله
يعني دانا و باريك بين ونكته دان ونيز عيب دان وبمعني ماكول بدان
برايد خورده فروشان ريزه فروشان خورده بين عيب بين وباريك
بين ودانا خورشيد پرستان با واو معدوله ودال موقوف وباء فارسي
يعني مغان خورشيد سواران با وقف دال يعني شب بيداران كذا في الشرفنامه
لبكس اين معني از تركيب مستفاد نمي شود اما اكر ازين صاحب دلان مراد
دارند كه مالك دل اند يعني عنان دل ايشان بدست ايشان است
جاي كه مشغول مي دارند مي مانند جابجايي رود و نوعي مناسبتي بود زيرا چه دل
در قالب بشر بمنزله آفتاب است هركه مالك آن شد كويي بران سوار شد
با ازين كاملاني مراد دارند كه از مقام روح دركذشته اند و بسر رسيده اند
روح را آفتاب كفته اند ولسند الجلي روحي بصورت آفتاب مي باشد چنانچه
در مكتوب شيخ جهان مذكورست پس هركه از مقام روح دركذشت و
بمقام سر رسيد پس كويي بران سوار شد و نيز خورشيد سواران ايشان براي كويند
كه در وقت كرم هوا تموز سواري كردند هرچه ايشان دركرمي آفتاب

بس

سوارانند گوی بر آفتاب سوارند و همچنین میگویند سایه خورشید سواران طلب
یعنی بر سر ایشان سایه کن و آسایش ایشان طلب و مصراع دوم نیز مؤید
این معنی است زیرا که میگوید رنج خود و راحت یاران طلب بدین
تقریر میان هر دو مصراع ربط ظاهر است اما به تقریر اول میان هر دو مصراع
مناسبتی ظاهر نیست لیکن از قبیل مواعظ باشد زیرا که معنی مصراع اول
آنست که پرتو کاملان طلب کن و معنی شرفنامه محتمل هر دو معنی است بر تقریر اول
از شب بیداران همین اولیا مراد باشند و بر تقریر دوم از شب بیداران
دیگران مراد باشند زیرا که نیک آفتاب سوار ندانیم رنجور را بینند
بدانکه معنی شرفنامه از موالید الفواید است و در آن توجیه آن معنی چنین گفته است
آفتاب در شب زیر زمین برود و هر که در شب بیدار حی باشد گویی
بر آفتاب سوار است خوران با واو فارسی نام مبارز کیخسرو شاه بن سیا
وش خوزستان با زاء مکسور موقوف نام ولایتی است قریب اصفهان
منسوب به شکر و در فرهنگ مولانا فخر الدین کما مر مسطور است که
خوزستان شکر را گویند خوش شدامن با واو معدوله خشو یعنی مادر زن و مادر
شوهر خوش عنان است فرمان بردار خون معروف اگر گوی خون شد
یعنی پامال کشته شد و نیز یعنی خود و نیکو آید چون ابله تن رزان یعنی می انگوری
خون باران یعنی خون گریان کذا فی المؤید خون جهان ای خون اهل جهان
خون حیض یعنی مومیای کذا فی زفانگویا خون حیوان یعنی نوبت و روغن
و شیر و حیوانات و شهد و جز آن کذا فی زفانگویا خون دل از ناخن
روان ای عرق سر تا ناخن پای روان کذا فی الغنیه خون رزان
می انگوری خون سیاوشان جوی که بتازیش بقم خوانند و نهد بیکم

نامند



نامند کذا فی الشرفنامه و نیز می لعل را گویند حالی تختن ای طمع کردن خیال پرستان
عاشقان خیبرستان کشنده خیبر یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خیبر را ان
جویی که از آن نماز بانه سازند خیروان با یاء فارسی و زاء موقوف شروان را گویند
که آن قصبه مولد خاقانی است خیمه روحانیان آسمان باب الواو فصل فی الفارسی
خاکتو ای تربت تو و متواضع تو و اسیر تو کذا فی الغنیه و بمعنی طینة تو
نیز آید خاکدان دیو دنیا خانه تراز و برج میزان خنو بالضم در وی اختلاف بسیارست
بعضی گویند شاخ گاوست و آن گاو در زمین چین باشد بعضی گویند شاخ
مارست چون هزار سال بگذرد مار را شاخ برآید کذا فی الغنیه و در زفانگویا یعنی
شاخ افعی یا ماهی که او را رال گویند خبزه و بفتحتین با دال مضموم خزنده است
که سرگین را غلتانند و آنرا خبزدوک نیز گویند خدو بضمتین از خبزی از مزه کذا فی
زفانگویا خدیو بالضم والکسر با یاء فارسی خداوند و پادشاه و وزیر و در زفانگویا است
و وزیری توی و در فرهنگی بفتح یعنی مکر است خرو بالفتح نام پادشاه
و قیل نایب پادشاه ختلو بفتح یکم و سیم جانور خزنده و بد بو فتگار که بتازیش
مقو نامند خرو بضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس شاه که کیخسرو گفتندش نام
پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان که معشوقه او شیرین بود و شکر و فرسیا مای
را نیز بحباله درآورده چون پادشاهی را بزرگی صفت کنند خسرو عهدش گویند کذا فی
الشرفنامه و در قنیه مذکور است خسرو معروف و بمعنی سنگ نیز استعمال کرده اند
کذا اسمع ثم نظر و نیز نام شاعری دهلوی که خمسه خسروی منسوب بدوست و
نیز نام مسخره معروف خسرو دارد خوابجن کذا فی طب حقایق الاشیاء خشو بالضم
مادر شوهر و مادر زن خط تو ای فرمان تو کذا فی الغنیه خطی تو ای نیزه تو که
آن خطی است خکاو بالفتح با کاف فارسی نام مقامی خو بالفتح مشتق از غله

و آب و غیر آن و در سامان الشعرا مصحح است گیاهی که از کشت بر کنند و دور اندا
زندش و در ادات الفضلا یعنی اخیر بالضم مندرج است که معنی آن سرشت و
عادة نیز هست خیر و بالکسر نام گلی بشکل گل بنفشه که خیری نیز گویندش
بتازی خطمی گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید گیاهی است که هندوی
بت سین گویند گل بزرگ دارد و الاول اصح و در شرح مخزن گلهای خیر و سپید
تو بر تو است بهج مکتوبی مرکب می نماید و در فرهنگی هست که خیر و گل زرد است
که تشبیه با تیر و ترکش دارد خیو بفتح یکم و ضم دوم آب دهن که خوی نیز گو
یندش باب الهاء فصل فی العربی خاتمه آخر چیزی خاله خواهر مادر و زن
خوانده خالصه مردم خجالة شرمندگی خدیو خداوند عقل و خداوند
این بیت خدانة خدمتکاری خدمت بالکسر معروف با ذال معجمه غلط است
منقول از خط شیخ ابراهیم قوام خدیجه من اسماء النساء و نام مادر حضرت فاطمه
رضی الله عنها خدیجه نام پادشاهی بزرگ که او را خدیجه ابرش گفتندی خرافه
سخنهای شیرین خوش خرافات جمع آن کذا فی القنیه و نام مردی که پریان
عاشق او شدند و او از آن عالم حکایت میگفتی خلق باور نمی کردی و هر حکایتی
را که باور نمی داشتندی گفتندی هذا حدیث خرافة و فی الحدیث خرافة
حق و نیز خرافه دروغ ملیح را گویند خریه درخت سنجد را گویند خرزة البقرة
بهندوی کاوروچن گویند کذا فی بعض الطب خریده دختر شرمگین خریط معروف
خزاعه بالضم نام ولایتی و نیز نام پادشاهی که بعد قحطان بمکه آمد کذا فی
الشرفنامه و فی التاج فی من الازد خزانه بالکسر و الفتح معروف و فی التاج عمل
الخازن خزیمة من اسماء الرجال و نام صحابه معروف خساره بالفتح
شاخسار پراکنده از درخت بریدن کذا فی القنیه و نیز زیان خستره بالکسر

آنچ



آنچ از طعام بر خوان بماند که بکار نیاید و بالضم روی از هر چیزی کذا فی التاج و در شرفنامه بهمت
خستره بالکسر پاک کردن باغ و پالیز و کشت از گیاهها خود روی خشته
بفتحتین چوب خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو خصلت جاله خصومت معروف یعنی
جنگ خصیه خایه خضر بالضم سبزی خط و بالکسر آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر
فرود نیاید کذا فی التاج و نیز شهر خورد را خط نامند چنانچه خط بهار و خزان
خطبه بالضم معروف یعنی آنچ خطیب بالای منبر میخوانند و آنچ کلام فصیح باشد
آنرا خطبه نامند و بالکسر زن خواستن خطوه بالضم میان دو گام کذا فی التاج
خطیه گناه خفته بالکسر سبکی خفاجه حی من عقیل خفیه بالضم پوشیده یکی خله بالضم
دوستی و بالفتح شراب ترش خلیل الله مهتر ابراهیم علیه
السلام خلاصه بالضم روغن گاو و خالص خلعه بالکسر
معروف آنک پادشاهان جامه مرحمت میدهند
خلوه بالضم رسوا کذا فی القنیه و بالفتح تنهایی کذا فی التاج خلیفه معروف
یعنی نایب خیمه بالفتح معروف یعنی خانه جامه و پشمینه که اهل خبا دارند
فصل فی الفارسی خاتوله دغا و مکر و دواهی و دغایی کذا فی الشرفنامه
و در ادات است خاتوکه بجای لام کاف همدان معنی مذکور لیکن
بجای دغا دغا باز است خاده چوبی که بجاروب بسته سقف و دیوار را از گرد
افشانند خاره سنگ سخت و جنسی از جامهای ابریشمی قیمتی که بدو گونه بود ساده
و مخطط ثانی را خاره عتابی خوانند و صاحبی همانست خارچینه مار را موقوف
و جیم فارسی آلت نیک زدن و معنی نیک زدن آنست که گوشت را با پوست
به انگشت و یا موچینک بگیرند و خارچینه را بتازی منتاش گویند کذا فی زفانگویا
و در تاج معنی منتاش موی کن نبشته است خازنه خواهر زن خازه گل سرشته

بالضم قومی اندر راه مکه الله قاطع طریق کذا فی الشرفنامه و در تاج است

که بتازیش طین خر خوانند خار برچیده ای از خار کرو کرده شد خاشه
ریزه کاه با خاک بهم آمیخته کذا فی الشرفنامه و در زفانکو بمعنی ریزها سرکین
وکاه و مثل آن مذکورست و واوات ست ریزها کاه و چوب و سرکین
و مانند آن بهم آمیخته خاک شده ست ای خوار شده خامه قلم خامیازه بامیم موقوف
فازه خانقاه و خانقه و خارگاه و خانکه هر دو با کاف فارسی عبادتخانه خانواده
یعنی خاخیلخانه خانه معروف که بتازیش بیت نامند و در قنیه بمعنی زن مذکورست
و این معنی مجازی ست خایه بیضه مرغ که تخم مرغ نیز گویند خسته بالفتح
و افشرون و تماسه و تلواسه کذا فی القنیه خبره بالکسر و خبو ه بالفتح محکم
و استوار خبیره و خبوه کلاهما بالفتح فارسی جمع حساب کذا فی الشرفنامه
و در زفانکو با خبره بمعنی توده ریگ مذکورست خجاره بالفتح و الضم اندک
خجسته بالضم مبارک خدره بالضم پاره آتش که میان دود رود یعنی شراره کذا فی
زفانکو یا خرانه بالضم جوی که آب از و کیرند و در غش بند نداکاه از ان بدین
خوار خواریجی بالالف و خواریه بواو معدوله هم نویسندش و بالفتح ویرانه مارست
خرمنده انک در علف دادن و بالان نهادن و بار کردن تعهد خر کند و خرمال
که موشش روز کار ریش ارکر اخر بود بتازیش مکاری خوانند خرشته باسیم
فارسی مضموم بلندی راکویند کذا فی زفانکو یا و در قنیه مذکورست بلندی
قبر و خبران که ماهی پشت باشد و آنرا قیر کوهانی نیز گویند صند قریبست خریط بفتح
یکم و سیم که دوم ست یعنی مسخره کذا فی زفانکو یا خرینه بالفتح با جیم فارسی
همان خرجین مذکورست و بالضم با جیم تازی جوال دوکوشش یعنی بیک بار دوتا
بتازیش خرج گویند کذا فی القنیه خرخشه بلواح خرخشه بفتح و دو متجانس خصومت
و مجادله کذا فی القنیه و نیز قلق خاطر و خلجان خرده بالضم شراره آتش و عیب

و نکته



و نکته یعنی باریکی علم و تقیر زند یعنی بازند ساخته زرتشت و در قنیه بمعنی زیره
نیز هم و پاره آتش که از جم جقمق جهد مرقوم ست و نیز دندان راکویند و جای
که غنچه آمد فرا دهن ست و از خوزده دندان خرده کاه بالضم با کاف فارسی
آنجا که بر زمین نشیند از سینه شتر کذا فی القنیه و نیز جای خوزده خرزه بالفتح آلة
سبط و وزار و آلة خرگاه بالضم جای خوردن و نیز خیمه خرگه ملوکان درون
خیمه بزرگ بر می آید برای محل خاص خبر زهره بفتح یکم و سیم سبک انگور کذا فی
الغواسی و در شرفنامه ست و رخنی ست خورد که بر کهاش کا فران نهکام
بت پرستی بکار برندش هندش کنیز خوانند و قیل خربزه تلخک بتازیش
حنظل نامند خرنه بالفتح خنک و چهومت کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی د
خراشیده ست خرسله نام دارویی ست که هندوی کهیر کنکور کویند یعنی
سیالی و دو هالی کویند کذا فی بعض لغات الطب خرشته خرامیده خرفه
بالفتح سبزه ست ترش که بتازیش بقلة الحمقا و هندلونک کویند خرقه
کرده ای خاک کرده خرگاه و خرکه کلاهما بالکسر با کاف فارسی
جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک و نیز مقام خوشی راکویند چه پهلوی
زبان خر بالکسر خوشی بود و قیل کلاهما بالفتح خرگاه و خرفه که مه و خرمن ماه
و خرمن مه کلهم بالکسر یعنی آن دایره ملون که کاه کاه کرد ماه پدید آید کذا فی
الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا خرگه ماه بمعنی آسمان مذکورست و نیز کنایت
از خط است خرمن بجه خوشه پروین شده یعنی قطرات خوی بر خط وی جمع شده
خرکره و خرکوره کلاهما بالفتح و بضم الکاف کره خر بتازیش ولد الحمار خوانند
کذا فی الصراح خرکره بکسر دوم و سیوم و چهارم و فارسی خرو شی
که آنرا کور خر نیز کویند خرمن سوخته بی مایه و مایه بر باد داده راکویند خرمگه

همان خرمهره کذا فی بعض الکتب خرمگاه وخرمگه کلاهما بالضم والراء المهمله و ا
والکاف الفارسی همان خرگاه خرمهره بالفتح نوعی از بوق که هنگام جنگ زنندش
ومهره ایست کم از زر هندش بهنگه نامند واز شیخ تقلت مهرها وعلی که رنگ
او شبیه بها الوان می دهند ودر گردن خرجی بندند خروسه بالضم با واو فارسی
در شرفنامه است که گوشت پاره بلند که بر ختنه گاه زنان بر آید یعنی فرج ودر
زفان گویا مندرج است پوست بالای ذکر است که بختنه دور کنند تبار ریش
نطر خوانند وصحیح آنست پوستی که بختنه دور کنند آنرا خروسه گویند از آن فرج
باشد یا ذکر خروهه بالضم با سیم فارسی مرغی که صیاد در سر دام بندند تا مرغان
دیگر فرود آیند خروه تاج خروس خره بالضم خروس ونیز جالوزان و خیشی
و بالفتح کثافت روغن که بعد چکیدن بماند هندش کهن نامند ونیز
خره خرما وانگور رهم آمده است وبلغت اوغانم هم مستعمل است کذا فی
الشرفنامه ودر قنیه است خره بالفتح والتشدید گل تر که تبار ریش طین گویند ونیز توده گل
وبالضم والتخفیف بادیست که موی ریزاند از آن باد خوره نیز گویند وبالفتح
والتخفیف انجوم وازدحام خلق که بغایت باشد وخلق را گذاشتن در آن
بدشواری بود خریده بالفتح بنده وکنیزک بچه ودخترک نارسیده کذا فی
الشرفنامه ودر قنیه است دختر خورد وکنیزک بچه اقول خریده در فارسی آنچ
مشتری باشد یعنی خریده شده بنده یا کنیزک خورد یا بزرگ اما در تازی
بمعنی دختر شرمگین است وانکه نارسیده وخورد است شرمگین است
خسازه با سین مهمله شاخها وپراکنده از درخت دور کردن کذا فی القنیه
خسانه وخستوانه بالضم با تاء موقوف خرفه که از گرما بسن وبرو دوز ندش
وشنبلیله است که در وپنیر ن دارند با مولها آمیخته ودر دنبال الشواهد گوشت

که تارها



که تارها کرو یاش وبرو وقیل با شین معجمه خسته بالفتح تخم میوه وزخم خورده
که تبار ریش مجروح خوانند وخزنده که تبار ریش ما به گویند خس در دهن گرفته
ای عاجز شده وزینهار خواننده خسرخواجه بالضم پدر شوهر زن خشاره بالکسر
خشابه کذا است در لغت تازی یعنی اخیره ودر فرهنگی بجای را واو است خشتجه بالکسر
معروف ونیز زیر کش جامه پوشیدنی کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است خشک
ازار ودوم عامه سوزه گویند خشته بالکسر وقیل بالفتح مفلس وبی برگ خشک له
حادثه ای محظی که از حادثه واقع شود خشینه یعنی مرغ سپید که وقت بهار در
باغها نشیند کذا فی القواسی وبعضی خشینه یعنی مرغ سپید با واو گویند خشینه
بکسرتین سپید سپید وقیل سپید خود رنگ که آنرا خشنی نیز گویند کذا فی الشرفنامه خفته
بالفتح زده خفه بالفتح سرفه وخشول کلو کذا فی الشرفنامه ودر قنیه بمعنی جبه
مذکور است خفند پسندیده ومشهور ومعروف ودر ادات الفضلا
یعنی انجاه مع الفاء آورده است ودر شرفنامه بجای فا نون است خله
بالفتح آب بینی که سبز بود وقیل بتشدید الثانی دهر زه وکم شده وچوبی که کشتی
را بدان رانند ونیز دردی که ناگهان از بندگاه خیزد هندش بوک نامند ودر
لسان الشعرا یعنی نخست بوزن زله تصحیح کرده ودر بوانی بتخفیف خلوه بالضم
رسوا کند کذا فی القنیه خمیانه وخمکده کلاهما بالضم همان خمخانه مذکور ومیخانه
خمسه متحیره پنج ستاره سیاره ورای آفتاب وماهتاب کذا فی القنیه خمره
بالضم وخبره بفتح یکم وسیم جنسی از اوانی که اکثر گلشکر واچار در آن رانند
خنیده بالضم مرد مشهور ودانا بکار سرود وپسرو وستوده خوابگاه وخوابگه
کلاهما با واو معدوله وبای موقوف وکاف فارسی آنجا که شب کنند وجای
خواب خواجه با واو معدوله خداوند خانه وشیخ وحاکم وخداوند وبندگی خواجه

تصحیح

نظامي عليه الرحمه والغفران يعني دل اوّل خواجه معظم را گويند و اين معني شامل
است ان آنهمه را خواره بالضم دستور و افغانان طعام را گويند و در مواهب است
غذا را لا بدي كه قوام بدن بدان بود خوازه قبه و پرده و در قنيه يعني كله است
خواسته با واو معدوله دوات خوافزه با واو معدوله انچ بدان روز بكذرانند
كدا في زفانگويا خوالچه با واو معدوله و نون غنه مصغر خوان خواجه با دوم و سيوم
فارسي و قيل با سيوم فقط و خود خرده با دوم و ششم فارسي تاج خروس كه
از البستان افروز نيز گويند و در شرفنامه گفته است و نيز گلي سرخ كه آنرا
بستان افروز نيز گويند ازين معلوم مي شود كه بستان افروز چيزي ديگر است اما در لغه
بستان افروز گفته است اينجا تاج خروس مانند خود كامه با واو معدوله خود
و او د خورابه با واو معدوله همان خرابه گذشته خوزود با واو معدوله ريزه
هر چيزي و عجيب و نكته و نيز ماكول را گويند خوره با واو معدوله نوعي از علتهاء سر
خباده كدا في الشرفنامه و در قنيه مذكور است خوره با واو فارسي علتي كه بدان
موي ريزد خوره بالفتح يا بال خوسه با واو فارسي و سين مهمله ان صورت
كه در كشتها و پاليزها از چوب و كاه و امثال آن بر پاي كنند تا بهايم و سباع
بديدن آن بگريزند و آدمي پندارند و آنرا مترس نيز گويند كدا في القنيه خوسه
با واو فارسي معروف و نيز بمعني برج سنبله آيد خوشكاره خوش كاره خوك
پايگاه با هر دو متجانس فارسي آن خوك كه در پايگاه پادشاهان زنده
فرو برند براي افروني پايگاه خونابه خون كه آب گردد و آنچ بگذارد از تن
و خونابه نيز گويند چون ساده اي خون حرف خوبله با واو معدوله نقطي است
كه محل قدح استعمال كنند خوه با واو فارسي گياهي است خه بالفتح افرين و خوش
و خرقه مكر مستعمل است خباز نه بالفتح خواهر زن خبره بالكسر شگفت و بسيار

با واو معدوله بمعني غرور ... مطلوب ... در ... شعر ...



و اشكار را و شوخ ديده بي شرم و سست و تاريك عضو در جواب رفته
و بيهودي و خيره بي نا پير لغه است و در قاصو نكو يا يعني سركش نيز آمده است
خيريده با ياء فارسي و در سان الشعرا و خيرنده مصحح است نام بازي كه گوها موي
نيز گويندش خيز نزه خاك نمناك خيشخانه با ياء فارسي و شين موقوف خانه كه از جامه
خيش سازند سردي را باب اليا مع الحا خاتم وحي يعني
حضرت رسالت پناهي صلي الله عليه وسلم خارجي آنكه بنفس خود شريف و مهتر
شود و او را در بهتري عرفي نبوده باشد و نيز اهل هوا كه خروج بر امام روا دارند
خاطي گناه كار خرسي و خراسي و خراساني منسوب سوي خراسان خراجي نباتي
خوشبوي و آنرا خيري و گل نرمه گويند كدا في زفانگويا و در تاج است خير دوستي
خصي معروف يعني آنكه خصيه ندارد خطي در ديوان ادب بالفتح الكسر
مصحح نام گلي كه سرخ و زرد شود انز خيره و خيري گويند كدا في الشرفنامه و در تاج است
آنچ بدان سر شويند خطي جنس جامه بر خفي پوشيده و در اصطلاح سالكان خفي
ذات حق را گويند و اين ماخوذ است از حديث كنت كنزا مخفيا خلامي
بالكسر نام علمي است خنثي معروف آنكه علامت ذكر و انثي هر دو دارد حيري
خيري و كدا في التاج و در شرفنامه مذكور است نام گلي لعل بشكل گل بنفشه نزمه فصل
في الفارسي خارا غنابي جامه است قيمتي مخطط منسوب بغناب
كه نام مردي است واضع آن خاراي اي چون سنگ سختي خاصگي با كاف
فارسي مقرب پادشاه و خزينه دار خاك پيري سفر خاك ريزي با كاف
موقوف يعني خواري و خاك آلودي خاك نظامي اي تن نظامي خانه سبي يعني
آشي كه بكينه تر اشتهاست خاميتي مختصر خاموش خاني حوض و در خالص و نيز
منسوب سوي خان و در آدات يعني حوض خرد است خا و در خداي يعني خداوند

خاور زمين وپادشاه آن وسلم بن فريدون راكه پادشاه خاور زمين بود خانه خداي كفتندي خاي خاينده
واوران ختني بالفتح خاينده ومنسوب بختل ونيز اسبي كه از ختلانش آرند خداي همان خدا كه در فصل
الف مندرج كشته كذا في الشرفنامه ودر قنيه مذكورست خداي بالضم بادال مهمله او معجمه صاحب
ودارنده جيزي وفرمان فرماي وسر پادشاه واين لفظ تنها استعمال نكنند مكر تنها باري
عز وجل را ودر مخلوق كه خدا كويند يعني خواجه خانه وخداي كشور وخداوند خدايكان كويند خرعيسي
يعني آن خركه بكاه سياحة ومسافرة انجيل را بر وبار كروي خرعصائي جيزي كه بر جامه عصائي بار كنند خرما
هندي ميوه است ترش كه در هند املي كويند خسرواني بالضم نوعي از سرود بامنجح كه باربد كفتي
مطرب خسرو شاه خنت زرخاوري آفتاب خشكنابي بالضم باكاف موقوف
يعني ناي كلو بتازيش حلقوم وحنجره خوانند خشن باراني كنايه از فلك است
وباراني كلاه شبانان كه از كيا وخز ان باشد براي دفع باران خشي بالفتح
سپيد سپيد خصمان سفلي عناصر اربعه خضر في شراب خطيب الهي هاتف
غيب خواكي با واو معدوله رود بار يعني رود آب ومطبخي ودر زفانكويا
بعضي فرهنكيان كويند رود آتش خوديني با واو معدوله يعني عجب وبكر
خودروي با واو دوم معدوله كل لاله راكويند خودي هستي واينت خوراي با واو
معدوله لايق وزيبا خورده كاري اي كاري كه ازان عجب كنند وريزه كاري
خوردي با واو معدوله شور با ونيز بمعني اكل كردي معني اول از قنيه است
خوزي منسوب بخوز مذكور كه آن نام ولايتي است منسوب بشكر خوي بر وزن
جيبي آب دهن خوي با واو فارسي كلاه آهنين يعني خود خوي بالضم سرشت وخاصيته
وخصلت مردم خوي با واو معدوله معروف بتازيش عرق كويند خوي
خوي شرمندكي خو بجاري با واو معدوله اندوه خهي بالفتح كلمه تحسين است
جون زهي وو زاصل خه اي بود جنانچ زهي في الاصل زه اي بود وخيره

ري



سرحي بي شرحي ومشوخي خيمه زنكاري باكاف فارسي آسمان خيري بالكسر نام
كلي لعل بشكل بنفشه نرمه كذا في القنيه يعني خير وكتاب الدال الدال وزارت
الشمية يعني زحي بزيه وبحساب ابجد جهار عدد وباب الالف فصل في الواو
داء بحاري داين اسم جامع است بر هر مرضي وعيب ظاهر وباطن را ودر شرفنامه
بمعني دزد ومرقوم است دار البيضا سرائي است در بصره بناء عبد الله زياد كه درو
صد وسي بريده ودر دهليز آن بشري وسكي وكوسفندي نشسته اند كذا في القنيه دباه
بالضم كده دونيا اين جهان وزني نزديك شونده كذا في المرآة يده واد دوار فصل
في الفارسي دارا پادشاه ايران زمين كه اورا داراء اكبر كفتندي ودارا آب
هموار كويند ودارا اصغر پسر اوست ونيز بمعني دارنده هم آيد وبدين معني حق
تعالي را وپادشاهانرا صفت كرده اند ودر قنيه است كه در فرهنكنامه آورده است
دارا دارنده آسمان وزمين يعني خداوند تعالي ونيز مركب از لفظ دا كه معني
آن بجاري وريخ زاوبه غور يا كياهي است معروف كه از بيخ او معجون سازند
بهندوي بلاسي كويند درا بالفتح ابر ودر آمدن ونيز جرس آواز كننده وآواز كننده
درباي عدلت خا يعني عدلتو ثابت القدم است وقيل عدل ترا هنكام عروسي است
دريا همان دردا يعني حاجت كذا في زفانكويا دردا بالفتح كلمه تاسف است در سر كار
خرابات كنند ابجا بر اي درخيال نكار خرابات باد نهد ابجا بر ادرما بالفتح خركوش
درواما بالفتح مكون آويخته وبازكونه آويخته ودر زفانكويا بمعني حاجت هم مندرج است
درنيفشا هوا از بدر بيليد براق وستاركان در هوا يعني آويخته ومعلق دريغا با ياء
فارسي اي دريغ وافسوس كردن بر تقصيرات كذشته كذا في الشرفنامه ودر مؤيد
مذكورست در لفظ دريغ الف زايده در آورده اند براي تفخيم راي اي اندوه
بسيار دزافنا حصاري كه شاه ونيا كرده بود دغا فريب ونار استي وغارتست

دلاسا بالکسر تسکین خاطر و آسایش دل و در بعضی نسخ دل آسا بدین نمط مسطور است
که دو قوم شد یعنی آسا ینده دل است دلربا ربا ینده دلها و اصحاب نظر تجنیس
و ظرافت دلوا بالفتح همان در با مذکور دند اکر کدا فی زفانکویا و وحور لقا که
بانجم موقوف یعنی روح و عقل کدا فی المواید و وغبا با واو فارسی اش جغر است
دولاب مینا باواو فارسی آسمان دولتخذ ایعنی خداوند ده ده کیا یعنی را نه
که کم ازرای بود و خوط ده مقدم آن و بیا با یاء فارسی جامه ابریشمین دیر
مینا آسمان و یک سو اما کاف فارسی انک خیالی در دل کرده باشند دیو
با با دوم و چارم فارسی جنسی از عنکبوت دیو پای نیز کویند شش
و جولا هک و غنده و ملکیکر اجناس دیکر ند والله اعلم باب الثاء فصل فی الوری
و آب جو کدا فی التاج و در زفانکو یا مذکورست داب خصلت و روش
جیاری کدا فی زفانکویا و در شرفنامه مذکورست دآب بیداکرون کرو فر
و در آوات مثله و در بعضی طب یعنی در جنت جفا رست دا ءالثعلب
یا د حوزه دارالادب یعنی مجلس علم و نفل دولاب دلوآب فصل
فی الفارسی داراب نام باو شاه ایران زمین پسر بهمن شاه که ارد شیر نیز
نام داشت دوازده سال ملک رانده و قصه او در شرفنامه است وارجو
باسیوم موقوف و چهارم و پنجم فارسی تخت جامه تبارزش مشجر خوانند دارو کوب باشکم
فارسی یعنی کرد غتر و کیرودار در آهنگ افزا سیاب باکاف فارسی
یعنی نام غاری نزدیک بروع که افزا سیاب در آن کریخته بود و خنز
افغات یعنی جی در اید ز خواب ای بیدار شد در باب او دریابد فتن شناس
و در شرف و نامه بدین تغیر کرد است ای مدد و معونت کن و تدارک کن دل شب
نیم شب یعنی میانه شب دنب بالضم دم جار بان و جانوران

کہ تبارزین



که تبارزش وبت کویند و واصطلاب یعنی آفتاب دماهتاب کدا فی القینة
دو تجربه باواو دوم معدوله ای دو چشم دوشاب باواو فارسی بهیه شیرا
و زرد و نیز جون خرما نجته میکره و از دو شیره که جکد آنرا دوشاب نامند واز
شکر نیز راست کنند مثل جلاب دوشاء طرب باو او فارسی یعنی صراحی
دو شب بالفتح اسب که برنک او سبز ماند زیادت تر بر روی باز
کرد کدا فی زفانکو یا و همین جوب نام بازی است کدا فی زفانکو یا و در قنیه
مذکورست منقول از صراح و اجمال حسینی و همین جوب با یاء فارسی آن دو
جوب که بدان بجکال ن بازی کنند و آنرا غوک جوب نیز کویند تبارزش مقلدا
خوانند باب الثاء فصل فی الفارسی دارات بیداکردن کرو فر دار سلامت
بهشت دامن در برجیت کنایه از برابر رفت دامن باغی کرفت
یعنی خلوت کزید دخت بالضم مخفف دختر در بایست حاجت و در
فرهنگ بمعنی نوع نیز آمده است در برجیت بالضم یعنی کریه کرد و سخن سخ کفت
جنانچه کوی در افتاده درخت معروف و نیز بمعنی دار سیاست اید دور خواست
الهاس در سیاهی است در ظلمات است درست چند شکسته و مهر زر و سیم
در مشت ضبط درین جاه بست یعنی دنبا دست معروف و قوت
و قدرت و یک عدد و اندازه مایه جیز و ذی و یکبار باختن قمار
و باری و سه نرد یک و قبا دوست جامه و غیر وزی مقام و صدر و در قنیه
بمعنی جار بالش یعنی مسند مسطورست و زیر را که دستور میکویند که
همیدین که صاحب مسند است و نیز دست بمعنی خرقه آید جنانچه
کویند فلان را این دست است دست وزارت یعنی مسند وصدروز
ات دشت بالفتح زمین بیابان و نیز نام ولایتی است در ترکستان

زمین وفی الصحاح الدشت ایضا الصحراء وهو فارسی او اتفاق وقع بین اللغتین
والمعرّب الدست بالسین المهمله دندان حوت خطره باریک دنبا پرست یعنی
دوستدار دنیا دل میدادت یعنی دل تو راضی بود دوست یار و دوست
دارنده و بمعنی دو است مرکب است کذا فی الشرفنامه دوشیزگان حبت
با و او و کاف فارسی یعنی خورا دو بیت بالضم و دات کذا فی النساج در لغت
بدو افی دهر سپید دست با پنجم و ششم فارسی و هفتم موقوف ای روزگار
خواهرزاده و همیشه بفتح یکم و سیوم گیاهی است که دانهٔ او مانند لوبیا بود و برگ
سپید که بزردی زند و بعضی گویند دانهٔ او بقدر فندق حرّ و مانند و بلوط است
او سیاه بود و نیز بار درخت حبدست که هندش ستکر خوانند کذا فی
طب حقایق الاشیا وانرا ازغار نیز گویند و بمعنی ترکیب ده نفر مست
که بتازیش سکران گویند دهن بست بیایی فارسی یعنی کور دیده آهوی
دشت ای سیاه دیده کافور دست ای سپید و نابینا است دیو دولت
با دوم فارسی و سیم موقوف انگ و دیوشش دراز و دو اول با شد و
مد برو دشمن دولت دیو بلست با یای و بیای فارسی و واو موقوف
گیاهی است که بتازیش چند قوق گویند کذا فی زفانگویا باب التاء فصل فی العربی
دیو شابی عزت و بی حمیت و بی رشک باب الجیم
فصل فی العربی درج بالفتح خط نقش آمیز و نیز نام معاجی که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شب معراج از آن در گذشته کذا فی الشرفنامه
و در تاج است الدرج طومار و یقال فی درج الکتاب کذا و در صراح است
درج با سکون کاغذ نبشته و نونوشته بالضم دوکدان و جایگان عطر زنان
و طبله پیرایه زنان و در شرفنامه است و بالضم پیرایه دان که مصغران دُرجک است

ونیز بمعنی



ونیز بمعنی مرتبه مختصر درجه دراج بالضم جانوری معروف رنگین نیز بر اما بسیار
بزرگ که آنرا حیقطان نیز گویند در صراح است دراج و دراجه نوعی از مرغان رنگین
مانند مرو للذکر و الانثی سواء و حیص حیقطان للذکر و در تاج است دراج
بمعنی الحیقطان و آن از طیر عراق است و در نوعه حیقطان کفته است دراج
نیز دره الناج مروارید که بر سر تاج نهند دواج معروف یعنی قبا و بیاج دیبا
و فصل فی الفارسی داج تاریکی شب و سیاهی آن دیرج بالکسر قبله بیتینیا ن
بتازیش بیت المقدس نامند و در رسالة الشوانعی ترکیب مشقة دست دو
سج بالفتح نام داروی است که آنرا دورنگ نیز گویند دوج
گیاهی است دهیج بفتح یکم و سیم سنگی است سبز که از کوهها
مشرق آرند طعمش شیرین بود چون بدهن گیری باب الجیم
الفارسی فصل فی الفارسی دیو کلوج با دوم و ششم فار
سی بچه مردم که دیوش بدل کرده باشد باب الخاء
و فصل فی الفارسی دشته صبح روشنایی آن جباخ تیغ صبح دمش
خزینه کشی جاهزار رواح یعنی دم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم گشاینده اسرار امور ربانی کقوله تعالی وما ینطق عن الهوی آن
هو الا وحی یوحی و جاهزار ارواح ساخته کننده جانها یعنی حضرت عزت
جل جلاله کذا فی المواید باب الخاء فصل فی الفارسی داغ برخ داغ نیدگی
دخ بالضم گیاهی است که در آب روید از و بوریا بافند بتازیش خصیر
دهند بیشتر انا مند و در زفانگویاست که بهندوی آنرا جانیره گویند
و نیز لک که بجکان ابشب براق بر دغن تر کرده بسوزند درخت چهار پنج
کنایه از چهار رکن است کذا فی الفنیه اقول درخت و چهار پنج کنایت

کفته

پیشینیان
تجانه مندرج است ۶

دنج با واو معروف یعنی خرقه و بیضه و الطف کذا فی الشرفنامه و معنی ص

از عالم بهشت و چهار رنج عبارت است از چهار عناصر است والله اعلم که
درواخ بالفتح بیماری که به شده باشد و درشتی که بیازینش غلط خوانند
دوازده رخ یعنی نام جنگی است که با گودرز سرلشکر کیخسرو و شاه و پیران
سرلشکر افراسیاب شده بود کیفیت آن در شرفنامه مشروح است
دوخ با واو فارسی همان دخ مذکورست دوزخ از خدمت امیر شهاب الدین
وبندگی شیخ واحدی بواو فارسی بخط مصحح است و بعضی بزای نیز فارسی
گویند جای عذاب کافران نعوذ بالله منها کذا فی الشرفنامه و درز جانگو یا
مذکورست دوزخ معروف و سختی و درشتی و گرفت و رنج دومنج ای دو قطب
دلو جرخ برج دلو و بولاخ با یاء فارسی خارستان و چراگاه و خرابه دور
از آبادانی که انجا اوجی نباشد و سکنی و بوان نو و نابت الدال فصل فی العربی
دعد نام زنی و در شرفنامه است نام معشوقه عرب فصل فی الفارسی
داد عدل و راستی و داد آفرید نام نوایی است داد و بر یعنی طاق و ترتیب
و کرد و فرواشاد خوش بوی فروش تبار پیش عطار گویند داعی شد ای غیب
دار است دام گاه جز و یعنی و بنا کذا فی المواید دامن گسنبد ای عارض گردد
ترک صحبت کرد دام و دد و حرکت حشرات زمین را گویند و بعضی حرق کنند
و گویند دد هر چه دده است و دام هر چه حشرات است کذا فی زفانگویا دانه گرد
ای پراکنده کرد دایره گرد آفتاب دد جانور درنده از بهایم چند دام
و دد و ستو مسطور است و دبیابان پر از شکال و جز آن در افتاد یعنی خصومت
و جنگ در باقی شد یعنی نماند در پس زانو نشاند ای در مراقبه نشاند کذا فی
المواید در بند نام مقامی منسوب بشراب کذا فی القنیه و در شرفنامه است
نام شهری و نیز گذر که دریا که عوام تبدر که نامند و نشود فاصله که میان دو لاینه

بلغ می



باشد معنی ایزار زفانگویاست و رج گهر کشاد ای دهان بگشاد درج دهقان نورد ای
نقش نامه دهقان و نیز بیجده بنشسته دهقان یعنی رو کننده قول دهقان در حساب میکرد
یعنی در شمار می آرد و یا در حساب مواخذه میکنند در حیض اند ای ناپاک اند و تارک
صلاح اند درخت آزاد معروف است که بهندش بکاین نامند کذا فی
القنیه و نیز سرو که یک شاخ راست رسته باشد در خط شد یعنی بیخود شد و مدهوش
گشت درخورد با واو معدوله لایق و زیبا و درخورد بمعنی زیبد باشد درخوی پیرو
با واو معدوله ای در سکر است درد بالفتح معروف که بتازیش الم گویند و بفتحتین و قیل
بکسر یکم علتی که پوست را آواره کند و آنرا بربون نیز گویند هندیش داد گویند و بعضی
مضارع دریدن نیز آید و بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که در آخر جی
ماند درست بستد کیف طبع ضد طبع لطیف در شکر ریزند ای در گریه شادی اند
درفراز کند یعنی بند و دردمند با سیم موقوف دردناک و چون بفتح
دال بخوانند آن هنگام مستقبل درودیدن بود در کجا میخورد یعنی کجا در می زیبد در
شکل و ساز در نمی گیرد یعنی نمی سوزد و کارگر نمی اید در لوزینه سیر داو یعنی در شادی
غم پیش آورد در میان باشد یعنی نکرو باشد درود بالضم از ایزد جل ذکره رحمة
و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا و از بهایم و بسور بتسبیح دریابند بنده دریا
و امر آن و مضارع دریافتن یعنی ادراک و نیز در ترجمه باب باشد و یابند مضارع
یافتن و بضم دال یعنی لولو یابند درین زرکه لاجورد بکسر جیم که دوم است اشارة
سوی فلک است درزالو بالکسر یعنی خشم آلود درز آباد با زاء فارسی مثله و ستارند
بالفتح بدر رستم را سیمرغ نام نهاده دست برد با با موقوف یعنی فتح و فیروزی
و چابکدستی و قوت یافت و فره رفت دست بند و ستوانه دیست واد
با تاء موقوف یعنی مضبوط و رام شد و حاصل گشت دستگاه وجود قوای نفسی

دست گشاده با سیوم موقوف سخاوت دست همی کرد با سیوم موقوف و هفتم
مفتوح ای دریغ میخورد و دست میکرد و دست در کیسه شد کنایت از کیسه بر دست
دست مزد با ونف تا یعنی مزدوری دعوی خاکی گدای دعوی عجز و ضعف
کند کذا فی القنیه و نیز دعوی فرودتی کند دل تنور آتشین شد ای دل سوخته شد
دل خاک پای او شد ای اسیر او شد دل صید او شد مثله دماغ دارد با غین موقوف یعنی
تکبر دارد و مغرور است دماوند بالکسر نام ولایتی و شهری و نیز نام کوهی بحدود
ری که چاه بابل در آن است دم سرد آه نومیدی دند بالفتح مردم خودکام
و بی باک و ابله و نام گیاهی که بهندوی واتن گویند دندان سپید خندان و خندان دندان
یکی سپید ای بخندی و تبسم بکنی دندان نماید یعنی بخندد و خوش چه خنده لازم
فرحت و سرورست و نیز زاری کند و عاجز شود دو دینا و به میدهد یعنی دو دینا فریب
میدهد و غافل میکرداند دوه بالضم معروف و نیز عبارت است از آه و در فرهنگی
بمعنی دم هم است دو چشم چهار شد یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد دو قرص
گرم و سرد آفتاب و ماهتاب دو نان گرم و سرد مثله دهقان خلد یعنی رضوان که خازن
خلد است دهقان نوردای نامه دهقان و کتاب الشان دهید یعنی بزیید دیبای
شوشتر دارد ای رنگهای گوناگون دارد دیر ورزد یعنی آخر کار و عا فنیست
چیزی کذا فی القنیه اقول بمعنی البته و بی شبهه است یعنی این کار شدنی است
دیر بازو جناح کوی امروز فردا بمعنی امروز یا فردا دیوار خانه روان شد ای
دیوار خانه خراب شد دیو باد با یاء فارسی و واو موقوف گرد باد و نویسند با یاء
فارسی و واو موقوف طهمورث و جمشید شاه را گفتندی و بندنده دیو و آمران
و نیز نام داروی است کذا فی القنیه دیو سپید با دوم و پنجم فارسی و ششم
نیز نام دیوی که او را رستم بمازندران کشته دین در سر معزوری کرد ای دنیا

درخیال



در خیال معزوری باد داد **باب الرا فصل فی العربی** دار سرای ویران است دب الاکبر
بنات النعش کبری کذا فی القنیه دبور بادی که از سوی قبله آید دبیر نباغ کشیده
از بس کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی نویسنده منشی مسطور است دثار بالکسر جامه
که زیر جامه پوشند در بالضم والتشدید مروارید بزرگ دستور بالضم وزیر دفتر
معروف یعنی اوراق مجموعه که بر آن نبشته دارند دمار هلاکی دور گردش و بمعنی عهد و
زمان نیز آید و هر زمانه و قیل الدهر والدهور والدیار من اسماء الله تعالی دیجور شب
تاریک دیار بالکسر مهر بیت ازین و نام زاهد و مرکب از دین از فارسی است
دیار بالفتح والتشدید صاحب سرای **فصل فی الفارسی** داد ار
باری تعالی دوارنده کذا فی اشرفنامه و در زفانگویا بمعنی دهنده مذکورست داور بوزن
مادر برادر دوست و این لغت ماوراء النهر است دادگستر با دال موقوف
و کاف فارسی مضموم و تا مفتوح یعنی عادل دارا دارنده و امر از داشتن و آن
ستون که بر آن سقف نهند و آن آلت سیاست که اهل جرایم و دزدان را بدان
سیاست کنند و در بعضی طب دار بمعنی بلبل دراز است دار سر در بهشت
دار خلافه بدرود دار غرور یعنی دنیا دار دگر بار از موقوف و کاف فارسی یعنی زنان
دهی و در دستور بمعنی مزاحم مسطور است داستار با سین موقوف انگ
تا زین سمسار خوانند کذا فی اشرفنامه و در قنیه مذکورست انگ در باز ار کلا ها
بفروشاند و قیمت کند تا زیش بیاع و دلال گویند داغدار با عین موقوف
بنده و عیب دار داغ کار زر داغی که زر د زیراج هر داغی که باشد کار زرد و گند
داغ کار زر که دور کند دامگاه دیو دستور با سیوم موقوف و چارم و هشتم
فارسی دنیا دامن گیر ای ملازم صحبت و مصاحب باش کذا فی المواید و در قنیه
مذکور است دامن گیر با نون موقوف ای مصاحب و خصم و مدعی و مرید باشی

وانشور دانشمند داور خداوند تعالی داوری میان نیک و بد فصل کند بتازیش
حاکم خوانند داوره دور یعنی فلک دختر ندر و دخشندر و دختر زن از شوهر یا دیگر
و دختر شوهر از زنی دیگر دختر بالضم معروف یعنی بنت و نیز دخ هستر که ان
کیاهی است دختر کاسرای شکننده دخ رز کذا قلت ولکن مستعمل بجاء او
دختر است و غدار بالفتح جامه سپید در تخت سنه معرب تخت دارکذا فی الطرح
دربالفتح معروف ترجمه باب و امر دریدن و فاعل آن چون مرکب آید خباخ
پرده در و دره کوه و بنوع جنبش درج درباهر دو دال مضموم کنایت از دهان
معشوق است درخور بالفتح با واو معدوله لایق و زیبا و در وسع و درخورشید
و در طعام درداربالفتح با هر چهار مهمله درختی است و معنی ترکیب در سرای دام
درد آوردن و فاعل آن و امر در داشتن و فاعل آن و نیز دار بمعنی آلتی که بدان
دزد آنرا می نهند دردانه نار قطره خون درخوار روزکار بالضم فقیر فرو مایه و زمین
درد دریا هر دو دال مضموم کرداب غرق کننده دررد یکار ای درره کار
درشاهوار با جیم موقوف یعنی در بزرگ و بی مثل که آنرا دریتیم نامند درگرد درگر
کلاهما بالضم با کاف فارسی و در ثانی با واو نیز مختصر درو دگر درو گر بکسر
با کاف فارسی درو کننده دریابار دریا بار بزرگ و نیز نام شهری و در
فرهنگ علمی مذکور است ولایتهای که در جزیرها و در کرانها دریاست
دریا نیز شب و دوات دریا اخضر آسمان دزد از بالکسر دارنده حصار
دکوتوال در زبان نیز کویند دستار بالفتح معروف و نیز جامه که سر پوشش
خوان یا هرچه باشد و عمامه را که دستار میکویند همبدین که سر پوشش است
و نیز امر دست آوردن و فاعل آن دست امرای صدر وزارت و صد
امر کذا فی القنیه دستخط با تا موقوف یعنی داو آخر زد و قمار که در آن

کرد بسیار



کرد بسیار بود دستکار با تا موقوف و کاف فارسی خداوند دست و بکاف
تازی ای بدست کارنده و هم کار و نیز نامه و نقشی که بر ملوک و امراسی بر بندد
از او بر دیوار سخت میکنند برای تماشا و دستگیر با تا موقوف و کاف فارسی
پارسی ده و امر دست گرفتن و گیرنده دست و آنکه بنیدا فتاده باشد بتازیش
اسیر نامند دستور بالفتح صاحب دست و مسند و آنکه در همیشه امور بر و اعتماد
کنند بعربی هش دستور بالضم کویند و نیز بمعنی دستوری وجه واجازه آید دستیار
یاری ده در هشه دری دسم بالفتح جیبی از علم که از اشاخل نیز کویند دستخوار
بالفتح نضم با واو معدوله دشوار و عسر بفتح یکم و دسیم یعنی سرتی موی زیراک وع
در لغت آنجا که موی نباشد و که معروف و بمعنی بازو من بعد نیز آید دلاور سخت
دیر دلبر آنک دلها را عشاق بجنس و کرشمه برو و برنده دل و امر آن و در ترکیب بمعنی
دیکر هم اید دلپذیر با یاء فارسی آنکه حرکات و سکناتش مقبول دلها باشد و پذیرنده
دل و امر ان آید دسیلی دیکر یعنی یکبر و ان که با روغن بود و ماراند
دم ای خون و امر ان و دم بمعنی نفس هم آید و در فرهنگ مولانا فخر
الدین بکمانکر بمعنی دو و دواست که تازی آن دخان است آورده است و مدار
بالضم معروف که بتازیش ساق خوانند دم مجوز یعنی فر لغیه مشو دمور نام قرابت
افراسیاب که یکی از ساعیان قتل سیاوخش بود دومین کدوی زره دنیه پروار
با یاء فارسی یعنی دنبه که پرورده باشند و نیز نام داروی که هندش جیپال
نامند و نیز نام شهری از هندوستان زمین دو پیکر با سیم فارسی نام برجی که خانه
عطارد است بتازیش عطارد است جوان خوانند و نیز بمعنی دو پیکر کاه آید دو چار
هشت و ده چاره و رو یا روی آوردن و روی بر روی شدن دو خواهر یعنی
دو ستاره که بتازیش شعریان خوانند دو دخوار بالضم با سیوم موقوف که چهارم است

وباجم معدوله بر بنده معروف که هندوبچو هه کویند کذافی القنیه دور و عمر اندک
و دور وزه عمر مثله دو کله دارای افتاب و ماهتاب و روز و شب و دو
بادشاه چهار ده هاروت کافزای و خونریز کذافی القنیه اقول یعنی دو چشم
ساحر دهار بفتحتین دانش و بمعنی بانک و فریاد نیز در فرهنگی است دهدار بالکسر
خداوند ده ونده و بدار و ده راندار ده جارای جارده ده ودار یعنی داور دیگر
ده وکیر یعنی داد وستد و بزن و مکر ده هزار یعنی بازی جهارم نرد وان هفت
بازی اند که ذکر هر یکی در لغة خانه گیر گذشت دهقان پیر همان پیر دهقان یعنی
می انگوری دهن مهرة دار کنایت از دندان است کذافی شرح المخزن دی بمعنی
یازدهم روز از ماه کذافی رفانکو یا دیدار روی و بید او ظاهر کذافی اشرفنامه
اقول ترجمان رویة است دید بانان کبود حصار کواکب سبعه دیده ور یعنی
بینده و واقف اسرار کذافی اشرفنامه و معنی ترکیب خداوند بصیرت است
دیر بالفتح بتخانه و بایاء فارسی درنگی و طول مدت ویک افزار باکاف فارسی
موقوف انج بالا رویک بخته اند از ندخوشبوی را جناج زیره و فلفل کرده ولعل
حار ابوزاء نیز کویند بنارتش باتبل خوانند که جمع آن توابل است داوند اورا
افزار دان نامند دیگر باکاف فارسی همان ذکر گذشته ودر قنیه است بمعنی
بار کثیر الاستعمال است دیمر بالکسر رخسار دینور بکسر یکم و فتح سیوم و سکون چهارم
نام مقامی است که حضرت خواجه احمد سیاه دینوری و خواجه ممشاد دینوری
که منسوب بدان اند دیوار بایاء فارسی و واو موقوف کیاهی است که طبیبان
بکار برندش کذافی رفانکو یا دبور بایاء فارسی و واو موقوف یعنی انکه
جامه دیو بوشیده بود و ان جامه است بلاسین درشت که هنگام جنگ
در پوشندش دیو هفت سر بایاء فارسی و تاء موقوف یعنی زمین باعتبار انک

هفت



هفت کشور است با انک هفت طبقه دارد وقیل شب که هفت ساعت است
چه نزد منجمان روز و شب مقسوم بهفتکان ساعة است ساعة مستوی و هر ساعتی
منسوب بیکی از ستاره سیاره است و بقول بعضی شب و روز مقسوم است بدوازده
هکان ساعة معوج و هر ساعتی منسوب است بیکی از سیارات سبعه بر سبیل دور
و تسلسل و بملک هند همین قول معمول است کذافی المؤید باب الزاء العربی فصل فی العربی
درز معروف یعنی درز جامه و غیران درو زجمع ان بنات الدروز شبش را کویند و هیز
بالکسر معروف یعنی خانه در که دو دری باشد بدان راه درون سرای در ایند ودر قنیه
بمعنی و الان است فصل فی الفارسی دال بوز کونه از فراشنک دختر رز یعنی شراب انگوری
و در فرهنگ علی بیکی بمعنی مطلق شراب مذکور است والاول اولی و در قنیه بمعنی دانه انکور است
دخت رز مثله کذافی القنیه دز بالکسر حصار وقیل بازاء تازی دز براز بالکسر بازاء یکم عیب و خشم
الود دست انداز یعنی و بکه زن کذافی اشرفنامه و در قنیه دست اندازان بمعنی اشنا
کران مذکور است اما معنی ترکیب ظاهر است دست آویز بایاء فارسی انچ بدان مردم تعلق
بکنند و هرچه بنک بالطایف بود و بجزی که بناه کیرند و تکیه سازند دستارچه ساز باجیم موقوف و شین
فارسی ای هدیه و سلامی بده و استمالت ساز در دست بدار دلاویز بایاء فارسی یعنی
انک دلهای اصحاب نظر بدو مایل بود دلسوز مشفق و مساز بالفتح محب و موافق دم
نیم سوز دمی که برون می آید جناج در شرح مخزن است دندان افریز بایاء فارسی
خلال و در رفانکو یا بمعنی بوزار است و در لسان الشعرا بمعنی تخشت دندان آفرین
است در حرف نون اما در ادات در حرف زاء است اقول در لسان الشعراء تصحیف
کاتب است واصل افریز افزار بوده است مشتق از افزاریدن که بمعنی اراستن
و خوش کردن است بعده اماست کردند همچو خلال دندان افزار کفشدوز سامع نبد است
که باء فارسی است یا بنشت جناج در شیکاه که اصل او شاکار است بعده الف

اول را اماله کردند و هم بیاید گفتند انجنان اینجا هم بعده دندان افزیر شده معنی
رفانکو یا نیز موید است برین که این مشتق است از افراز یدن زیرا که باز جوشن
کننده دندان است و خلال را که دندان افراز میکویند بدین که آرایند است و
خوش کننده دندان و بعضی آن فا را بیا فارسی بدل کردند جنانچه در فروزا پرز
شد بعده الف وصل را افکندند جنانچه در فتاده و دندان پرز شد دندان پریز بیا
فارسی در قنیه بمعنی خلال است اقول بمعنی بوزار هم میتواند زیرا چه این در
اصل دندان ولین افزیز بود بعده الف وصل را لفظا و خطا دور کردند جنانچه در افسون
فسون و در افروز فروزمی کردانند و مثل این فتاده است بعده فا را بیا فارسی
بدل کردند و این در فارسی آمده است جنانچه در فروز پروز و در فیل پیل و دو البار
باللام موقوف یعنی و عا باز و دو الکبار زمثله دولت تیز باشنتم فارسی که دهم است
ان دولت که مردم را بکایک بمرتبه بزرک برساند و هاز بالفتح غار و دره و بالکسر
بانک و فریاد و یرند ستور یعنی دنبا باب الزا الفارسی فصل فی الفارسی
دژ بالکسر خشم آلود و بد و درابد سیز است خشم بد
باب السین فصل فی العربی و باسس دوشاب کرد بو سش
معروف کذا فی التاج و بس بالکسر دوشاب درس معروف وحیض و سبق خواندن
وسس ریم تن و یوسس بی حمیت و بی رشک کذا فی الدستور فصل فی الفارسی
داس اله آهنین کژ که بدان کاه برند و کشت درویند و عرب آنرا منجل خوانند و کر
کراهی و اس و لوس کویند جون فلان مهمان و معنی آن فاش و قماش بود کذا فی
الادات واس و لوس اتباع اند جون خراب و یباب و تفسیر ان فاش و قماش
باشد کذا فی رفانکو یا اقول هر جا که اتباع اند معنی همین لفظ اول باشد
و ثانی متابع محض ان باشد جنانچه فلان بهمان اللان یقال هر دو معنی همین لفظ اول است





وقاس بقاف و سین مهمله است که معنی آن نیز است و قماس خنوز را کویند یعنی اوانی
مطبخ و موید است این را معنی منخل جنانچه در تاج است المنخل و اشکاله و ستان
فراخ جراحت و اسکاله و آسی که بدان زر برانند و عصا سر کردوستان فراخ جراحة
همان تبر است اکر کوهی واس اکر چه از قماش است اما معنی جنس اول مراد باشد و این
کویم جایی که اتباع می آید فایده تعمیم می دهد اول را یعنی جنس اول مراد باشد و این
از استعمال معلوم شود در هند هم میکویند هنیا منیا هست یعنی هر چه بریده باشد
دانای طوس یعنی فردوسی طوسی در نفس یعنی در زمان و فی الحال در یواس بالفتح
بیا فارسی و قیل بالکسر کرد بر کرد خانه و چوبی که پس در نهند محکمی را تا کسی باز کردن
نتواند و ستاس بالفتح آسیایی که بدان غله بکردانیدن دست آس کنند و نترس
با تا فارسی و قیل بالکسر اکر د بر کرد خانه و چوبی که پس در نهند موقوف قدرت و توانکری دست
و بس با یا فارسی ریسمان رسیده است دست مجلس ای صدر مجلس دوده عباس ای فرزند عباس
و خلیفه ده حواس یعنی پنج حس ظاهر و پنج باطن و یس با یا فارسی مانند و همتا و شکل و سازد
باب السین فصل الفارسی دار کوشش بارار موقوف و کاف و واو فارسی یعنی
بکا هدار و اشن کاسه و تنور خشت پخته و اتش بکسر سیوم علم دایره کش بفتح کاف پرکار
و امر دایره کشیدن و فاعل آن و یش بالفتح نام امیر مداین دختران نقش یعنی بنات
نعش و خش بالفتح اغاز کار دراز کوش با هزار چهارم موقوف و جیم فارسی یعنی خر که بارش
حمار کویند در باغ قلم در کش با هزار موقوف ای ترک ده در یش بالفتح علم و آن آلت
آهنین که کفشکران دارند و کرد پی بکسر وال خوانند کذا فی الادات و در شرفنامه بدین
معنی درفش است جنانچه پیشتر می اید در بند کیش نام راهی است در میان کوه عبور
دارد درخش آتش کذا است بشهر ارمینیه کذا فی اشرفنامه و در قنیه مذکور است
بفتحتین پاره آتش که هر می درخشد و در ادات است برق و صاعقه که بهندوی بجلی کویند

قماس نیست جواب

وبفتح دوم نیز اید دروکش بالسیم موقوف درونوشن ورفش بالضم علم و بالفتح
آن الت سر تیز آهنین که سراجان وکفشکران و امثال ایشان دارند وبدان چرم راسوراخ
کنند برای دوختن راکذا فی اشرفنامه درکش باکاف مفتوح ای محوکن وروکش درویش بالضم
باواو فارسی کلک که حجامان دارند کذا فی اشرفنامه وقیل بغیر حرف
فارسی کذا فی الادات ودرقنیه مذکورست وروش بهروزن سروش نشان وداغ
بتازیش عار و در وشعاب خوانند درویش بالفتح معروف وآن دراصل دربوش
بودای خواهنده ازدرها کذا فی القنیه وبعضی بضم دال نیز گویند دریاکش باکاف
مفتوح میخواره سرآمده که باندک شراب مست نگردد وریانوش مثله درین جنبش
ای درین زمانه دست بیش بالسیم موقوف وجارم وپنجم فارسی ای دست بدعا
برآوردن وکریه کردن دست خوش یعنی سخره ودست مال ودرشرح مخزن بمعنی زبون آست
دستکش بالتاء موقوف یعنی قاید نابینا ومضبوط واسیر وسایل ودرقنیه بمعنی لگمان دوم
است که ازاکیاوه نیز گویند دلق پوش زاهد دلکش شوق انگیز والف دل سوی
او همیشه مایل بود دوم سیاوش دوم سیاوش همان خون سیاوش مذکور دهاددهش
یعنی دادن دندان پریش بالیاء فارسی خلال وجه تسمیه آنست که چون بجکان خلا کنند
دندان پریشان می شوند بدین که مفاصله بسیار میشود دوانش بالضم والمدای
دولب دوخاتون بینش ای دومردمک چشم وافتاب وماهتاب دودکش باجهارم
موقوف که سیم است روزن مطبخ وگرمابه ودیگدان وامثال آن که ازان دخان
بدرآید دورباش بالراء موقوف معروف وبمعنی آه نیز مستعمل است وامر دوربودن
وفاعل آن کذا فی اشرفنامه ودرفرهنگ علمی مذکورست دیگری راهیبت زدن است
یعنی دورباش ونیز دیک میاو نیز چوبی است مخصوص که بزر ونقره میگیرند وپیش
مخصوص گو توال می برند دوش باواو فارسی شب گذشته ونیز فرازبند کاه شانه

کبازنی

که بتازیش کتف خوانند دوشش ای دوازده واگر باظهار واو بخوانند بمعنی دوش
او نیز آید دهش بکسر بمعنی بخشش ورزون معنی احراز شرفنامه است،،
**باب الطاء فصل فی الفارسیه** دریا محیط یعنی دریایی که دران افتاب غروب
کند وآب آن دریا گرم وسبزست مانند سیماب کذا فی اشرفنامه لقایل آن بقول
درلغة خورشید گفته است مقدار مساحت ان صد وشصت بارهم چند جرم زمین
پس غروب آن درین چگونه متصور شود الاان یقال مرجع افتاب پس آن دریا
غروب میشود متصور میشود همچنین که گویی دران دریا فرو می رود وجناب پیغامبر علیه السلام
فرموده تغرب فی عین حامیة ودر قران نیز است تغرب فی عین حمئة یعنی درمقابل آن
غروب میشود وکعب احبار را پرسیدند تو در توریه چگونه یافتی گفت فی ماء
وطین درتحقیق آن صاحب تحقیق گفته است نومن به ولانشتغل بکیفیة اگر کوهی
از حدیث ونص معلوم میشود که غروب او درچشمه است وازین معلوم میشود جواب
گوییم ممکن است که آن چشمه هم در دریا محیط باشد یا وراء نیز دریا محیط والله اعلم
بالصواب **باب العین فصل فی العربیه** درع زره وپیراهن زنان وبمعنی دیده
نیز اید دراع بالضم والتشدید نوشتش مشابخان است دفع دور کردن دمع سرشک
**باب العین فصل فی العربی** دباغ اچ بدان پوست پرانید دماغ مغز سر وفارسیان
بمعنی عجب وکبر نیز استعمال کنند **فصل فی الفارسیه** داغ معروف
ونشان وشاعر نام خود که درشعر یا غزل آرد آنرا نیز داغ گویند درادات است
این لفظ مشترک است میان عرب وعجم والف داغ کند دابوغ جزیره هندی که ازا
کلنکره گویند دروغ بالضم باواو فارسی معروف که بتازیش کذب گویند دریغ
بالکسر بایاء فارسی افسوس واندوه ودشوار واین کلمه را درتاسف استعمال کنند

وفی بعض النسخ اندوه کردن بر تقصیرات گذشته وغ بالفتح جای که موی
باشد ووغ باواو فارسی جغزاستی که در آب انداخته
راست میکنند و در هند ازا جها به سی نامند وریلغ بالکسر باددم
باب الفاء فصل فی العربی دف بالفتح پهلو وبالضم معروف وفاف بالضم وف کرف زن
فصل فی الفارسی درخف بضم یکم وسوم زنبور سیاه دوحرف یعنی کاف ونون کذافی القنیه
فصل فی الفارسی وانق نام شهری وانق بفتح نون دوانق واکف ورق بسر درباق بالکسر زیاک
وقاق آرد فروش وباریک بین ودر استعمال عوام بجا شوخ مستعمل است دقیق آرد ومرد
بیخرد چیزی باریک وغامض دلق دله کذافی التاج ودرقنیه فرومایه وناکس ازهر
هر چیزی وزنده ودرادات است پشمینه است باموبها او یخته
که درویشان پوشند مشق بکسرتین وبتازیش بفتح دوم
خوانند وقصبه است بشام ودر عجایب البلدان مندرجست
که شهریست عظیم بشام آبی خوش وهوا دسارکار دارد وپنداری
که بقعه از بهشت بدنیا آورده اند دورق وزن زورق پیمانه
شراب وکوزه آن فصل فی الفارسی دبق شلغم
درخت برکذا فی بعض الطب دق بالفتح پشمینه که درویشان
پوشند پش باموبها او یخته داعتراض بر سخن کسی
وکذا فی کذا فی اشرفنامه ودر ادات است دق جامه
است نفیس پیش بهای که در مصر بافند وکذا فی بدانک
این لفظ عربی است مشدد وبمعنی چیزی باریک فارسیان
این را مخفف بدین معانی استعمال کرده اند وبالکسر نام درختی زخمی معروف که بدان بلغم
وسرفه میشود وآنرا بادشاه همه رقمها میگویند هندش راج روک میگویند وبیشتر این زحمت

ازاندیـ

از اندیشه واندوه میشود ونیز بخوردن آب بسیار در حماری این زحمت پدید می آید اگر درینا
سی سال این زحمت شود کمتر بهتر شود ومیگویند مدت تمام شدن این علت هزار روز است
چون هزار روز شود بصورت سواری با حرتهم تمام می شود واگر پیش از اتمام این صورت چیزی تدارک
کرده شود بهتر هم شود وداروی این خشخاش است واین زحمت را دق بدین میگویند که مردم را
لاغر میکند درخت وقواق درختی است که بار او مثل آدمی است در صورت وتا که بر درخت
باشد سخن گوید چون بشکنند بمیرد درعرق آی در خجالت ومعنی ترکیبی در خوی است وسق
بکسر اول وفتح دوم وسین مهمله ابریشم سپید کذافی القنیه دوازده جوسق یعنی دوازده برج
فلک فصل فی الترکی دورق دام ماهی باب الکاف التازی فصل فی العربی درک
دریافتن ونهایت چیزی وطبقات دوزخ دراک نیک دریابنده دک بالفتح جای هموار
ودر شرفنامه واو است زمین سخت که بی بیخ بگیرد وپیدا نشود وفی القنیه دک بالکسر
زمین بلند وبالضم کوه نرم وحرد وقیل کوه پهن دلاک آنکه در حمام سر ستردواندام مالدو
خدمت کند دلک بالفتح مالیدن دوا المسک دارویی است که برای قوت باه وفرح باطن
خورندش فصل فی الفارسی دامن خشک ای دامن خالی از صلاح ومجنه دیر فلک یعنی
عطارد در رقص شد مفاصل خاک باصبا موقوف ای زمین را زلزله گیرد کذافی القنیه دردک
بفتحتین وقیل باواو فارسی هیزم باریک دزک بالکسر بازار فارسی آن کره که از تاختن
ریسمان وامثال آن افتد هندش کوبی نامند دست چک باجیم فارسی فیروزی
وفیروزی وقوت وقدرت وجلادت کذافی القنیه دسک بالفتح رشته
جامه دوختن وقیل باشین معجمه وسوک بضمتین وقیل بالفتح باواو فارسی هیزم باریک
دفترک بروزن نغزک ستبر ودونه ازهر چیز که باشد بتازیش غلیظ وکثیف خوانند
کذافی القنیه دل خاک انبیا واولیا وسایر مومنان کذافی القنیه دلمشک مسکه خیالخ
در فرهنگ قواس است دم گرگ فلک باهردو متجانس اول فارسی آن منزل ماه

که از اشوله خوانند و هندوان مول گویندش کذا فی القنیه و بمعنی صبح کاذب نیز آید و دوکاک
مردم چشم کذا فی القنیه و دوبان فلک ای آفتاب و ماهتاب و دوک بالضم آن آلت آهنی
که بران ماشوره رسند و دهیک عشر یعنی از ده یک و دیرخاک بالفتح دنیا و دیوک مصغر دیو و نیز کرمی
که در عصا سلیمان سخت شد بود و بلک بالفتح مصغر و بلیم و خیره دوک **باب الکاف الفارسی فصل فی العربی** و امکانه
گرک با میم موقوف و دو متجانس اولین نیز فارسی و دنیا درین دیر سنگ بالفتح هر دو متجانس اشاره
بسوی فلک است و سوی دنیا نیز در هوحت گنگ بالکسر با دوم و چارم و هفتم
فارسی و با جا ز و تا موقوف بیت المقدس و شنگ و دلنگ کلا هما بفتحتین
آنچ شاخ خرما بر و با سند و بند آب و دلنک آلتی است آهنین دراز و کوی سیل
خوانندش و هندش سایل نامند و در ادات است آن آلت آهنی دراز
که سنگ شکنان دارند گروهی آن را میتین و گروهی سیل خوانند دل زنگ بزبان
کرمان ته و یکی مخصوص آنک طبق بلیند دار برنج و یا مرجه باشد هند از آنکه حبیبی
نامند کذا فی فرهنگ علی دم گرگ بالضم با کاف نخست بیم فارسی یعنی صبح کاذب
و یک بالفتح نشان و نقط یعنی نقطه دایره پرکار و نیز دیوانه و بی هوش
دود آهنگ روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان که از آن دخان بیرون آید و زنگ
بالفتح همان دو و پنج و بضم فارسی معروف و منافق و ابلق دیو مشنگ با دوم
فارسی و سیوم موقوف نوعی از حبوب چون پوستش دور کنند بعدس
مقشر ماند و اورا کاومشنگ نیز گویند کذا فی رفانخویا **باب اللام فصل فی العربی**
داخل اندرون چیزی دجال مسیح کذاب دخل بالفتح درآمد اخ و اخ درآید درخانه
از کشت و کار یعنی حاصل دخیل اسپی که درآید میان دو اسپ در مضمار ثم
غلب فی الاستعمال بکل داخل دغل بفتحتین جنگل کذا فی رفانخویا و در تاج بمعنی
عیب و فساد است و فارسیان بمعنی سیم ناسره و خاشاک که بمطبخ و حمام سوزند نیز

نیز آورده

نیز آورده اند دجلی کذا فی اشرفنامه و در ادات دغل بنگ باید آمیخته از هر چیز کم باید
و از شیخ بمعنی حیله کرنقل است دلال بالکسر ناز و حسن دلال بالفتح و التشدید معروف
یعنی بیاع دلدل نام استر امیر المومنین علی کرم الله وجهه که از حضرت رسالت
یافته و ذوالفقار هم یافته و حضرت رسالت را ملک اسکندریه با جاریه ماریه فرستاده
بود دلیل راه نما و پیشاب مریض که پیش طبیب می برند تا مرض معلوم کنند دمل
بالضم معروف یعنی دنبل قال علیه السلام الدمامیل دولة **فصل فی الفارسی**
داخول با واو فارسی دار آفرین که بر در سلاطین از چوب و سنگ بود کذا فی اشرفنامه
و در استعمال عام در سلطان را گویند و در اصل این لفظ عربی است و از جال کار نابوقوف
درخت نو نشانده که نهال نیز گویند دار فلفل یعنی پیل دراز کذا فی ظب حقایق الاشیا
و ابزاد اربلیل نیز گویند و اهل و داهول آن علامتی که بر زمین افکنند و دام بران اندازند
تا نخجیر از داهل بترسد و آهنگ کند و بدام افتد در لسان الشعرا داهل و بفتح ها آورده است
و دریا حین داهول وزن معمول نبشته است دره جوف جبال ای درکان درمل بضم
یکم و سیوم گندم و حیران که خام بریان کنند در ویزه دل با یا فارسی مشاهدات
عالم درویش سلطان دل یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا دل یعنی جوانمرد
و سخی دریا لعل پیاله می سرخ دستمال با سیوم موقوف یعنی مرجه بدست مالند و نیز
مرجه دست بدان مالند چنانچه پامال استعمال کرده اند دستمال هم گفته اند کذا فی اشرفنامه
و در قنیه بمعنی زبون و اسیر و گرفتار و آن پاره جامه که قصابان و طباخان و امثال
آن در کار بندندش دسته گل یعنی آن شاخها که با گل بشکنند و یا گیاهی بهم بندند دست
واهند بوییدن را و در فرهنگی بمعنی آفتاب است دل بالکسر قلب و نیز میانه هر چیزی
را دل آن چیز گویند و نیز بمعنی قلب ای واژگون نیز آید و نیز آن لطیفه ربانی که در کشفنه
نماید و بالضم علوله بیماری که درون شکم پدید آید کذا فی اشرفنامه و در ادات این العقیم

برمستوی کرده است ولدل ناله دردست که بمنزله آه زنند کذا فی القنیه منقول از فرهنگنامه
وململ بضم یکم وسیوم نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند هندش هلهه نامند
کذا فی القنیه ومنال بالفتح مسخره کذا فی القنیه ومنبل بالفتح مزماریست مخصوص بهندوان
کش مندل خوانند ودر فرهنگی بمعنی غلوله است وبالضم اخ بغلبه خون در شستگاه
مردم وجز آن پدید آید بتازیش دمل خوانند ونکل بالفتح باکاف فارسی نادان وابله
وبی اندام دوازده میل ای دوازده بروج فلک دود ول یعنی آه دل غم زدگان
دور گوشمال بابشین موقوف یعنی روزگار بد وایام فتنه وظلم وفقر وفاقه دوسه
قندیل بکبر پنجم سیارات وستارگان مرضی دو بهند وطفل ای دو مرکب جشم
دول دولاب ومرد سفله دهل بفتحین وقیل بضم جوبی سیطر مجوف هر دو طرف
بجرم مدفف درشادی وجنگ وبلی ازا مانند حمیل در کلوی انداز دو یک طرف
بجوب می زند وطرف دوم بدست چپ می زند آواز تا دور شنبنده میشود
دیودل بایاء فارسی وواو موقوف یعنی سخت دلاور وتاریک دل وجاهل
فصل فی الترکی دلجل بالضم ناو یا بزا بنده دول بالضم بنیت
باب المیم فصل فی العربی دوام همیشگی دیلم بفتح یکم وسیم نام زمینیست از حبش
وترک که مردمان از اموی درهم امیخته می باشد وبیجان چون برگ بنفشه وایشان سرک
هیشه اند ونیز دیوانه کذا فی القنیه ودر دستور مسطور ست ودیلم از حبش وترک
زاید فصل فی الفارسی دارا روم ذو القرنین داربام آن چوب دراز
وسطر که بدان بام را آسمان کنند دام جانور نا درنده صند دو وبچیزی که ماهی جانور
گیرانی وصیاد آن بدان ماهی وجانور شکار کنند ودر شرفنامه بمعنی دامن جامه میراث
ودر زفانگویا بمعنی نخجیر نیز است ودر دستور بمعنی آهو مسطور هست دام آهو واخ
بدان صیاد آهو گیرند از شیخ نقل است دام برنده دار الخلافه آدم دنیاوار دی کرم

باکان



باکاف فارسی مفتوح کنایه از حماقت است مثل زنجبیل وزرجوبه ومینک وزیره
وفلفل ومانند آن کذا فی القنیه ونیز دارویی باشد داغ تو داریم ای نشان بندگی
تو داریم دال ودم درخت نخل کذا فی القنیه اقوال دوم بالفتح بمعنی درخت نخل است
دال سر حرف اوست جناح مکوند نشین شخاوت داهیم کلاه مرصع جواهر که ازا
دیهم نیز گویند وقیل طشت وجتر کذا فی اسرفنامه اما در سان الشعرا فرق کرده است
دیهم را بمعنی جتر وداهیم را بمعنی کلاه مذکور ذکر کرده است دبیر انجم عطارد دو خرم
یعنی شراب درخت خرما خشک که زیر آن مریم زاد عیسی را آن درخت را
هرگاه که می جنبانیدی خرما می افتادی درخط شوم یعنی هیچ دیو هوش
دواندیشه شوم دروم ای دروی دور مراد فلال دور زمان ودر خون ودر
نفس مراد میدان دودام ای بالضم زاهد کذا فی بعض والنسخ درم بالفتح
نام مقام منسوب بشراب وبمعنی ترکیب در اندوده درم بالکسر معروف وزن آن
سه ماهه وچهار بعشره شود ونیز کنایت از گلها وسپید که شگفته باشد وبالفتح
متکلم دریدن ای بدرم ونیز درمن ودر مرا ترجمه جی درهام بالکسر همان درم
معروف کذا فی القنیه واین شاید عربی است درهم بالفتح پهنوش دپخنده وپریشان
ودرغم ودرنیز وبالکسر همان درم مذکور یعنی معرب آن دریای اعظم یعنی همان دریای
محیط مذکور درّ یتیم مرداریدی بزرگ بی نظیر وبیش بها حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نیز درّ یتیم میلوند زخیم بالکسر بازار فارسی بهجری ودر رساله انقیر بلک
حال وبجل مسطور است ودر زفانگویا بمعنی بندی یابن است معنی نگاهبان ومعنی
حاجب حصار نیز آمده است اما معنی ترکیب به طبیعت تند قوت است زیرا که
خیم لفظ عربی است بمعنی طبیعت دژم بالکسر بازاء فارسی مجوز وغمگینی وسرمست وحزن
افکنده واندیشه مند کذا فی الآفات والغنیه دستارچه علم جامه که بر سنان

یی بند نه لعل و بسر دانه اطراد و نیز میگویند که فی زفانگویا و دست سحاب بر ابهام ای
بر داد و دریغ و ندمت است دست قلم با تاء موقوف یعنی بریده دست و نیز کسی
که نبشتن می داند او را هم میگویند دست قلم شده است و نیز دست خط و سته
کندم یعنی موازنه نکمنت کندم که از امشنواره نیز گویند دشنام بالضم واد
یعنی بد گفتن بخشش دم بالفتح ترجمه نفس یعنی تحتی و مراد میدن و فاعل ان اگر کب شود
و نیز مختصر دمه که اهنگر و زرگر دارند و در شرفنامه بمعنی فریب دودمان نیز است دمان بالضم
و نیز دمادم بضم هر دو دال یعنی پیاپی بفتح هر دو دال یعنی دم بدم بهر دم و نو
پیا دم بدم دوم دم مثله دم تسلیم یعنی خاموشی با اطاعت و استرضاء
یعنی رضا طلبی دوستکام با دال فارسی و تاء موقوف یعنی انکه کارهایش
بر حسب مطلوب و بمراد دل دوستان بود دو عالم ای عالم غیب و شهادت
و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی دو نیم ای دو بر کار دهد و چشم با واو دوم
و جیم فارسی ای دو مردمک چشم دهان ضیم لفظ بیچ اسد دیم بوزن نیم رخساره
کما فی اسکندرنامه اما در ادات بمعنی هنگو ز دیم با راء است ازین معلوم میشود
که این مختصر است دیده بانان عالم کواکب سبعه بود کندم با یاء کاف فارسی خوشه
بزرگ بی دانه که ای جمال حسینی دیو مردم با یاء فارسی و واو موقوف یعنی
مردم بد و شریر الکز و دیهیم بالفتح کلاه مرصع بجواهر و قبل تخت و نیز که فی اسم
مانند و در ادات بجای کلاه تاج است و در بیان الشعرا دیهیم معنی تخت و کرسی
منقط مسطور است باب النون فصل فی الدال دخان بالضم دود دکان بالضم
معروف یعنی مقام نشستن خرید و فروخت اهل سوق و دوکان با واو
او خطاست عجمیان میگویند دنبان بالفتح والتشدید جمع دمن بالکسر
جمع الدمنه معناها سرگین جمع کننده در شب نگاه ستوران که فی



التاج و در شرفنامه است سرگین دان دودن بالضم فرومایه چیزی دزفارسی
بمعنی عنبر نیز مستعمل است دین بالکسر کیش و شمانه و نیز او طاعت و
و عادات و داب دبان یا داشن دهنده دیدبان معروف یعنی انکه
بالای بلندی می نشیند و نظر میکند در اطراف تا از نکر بیگانه کسی بجایگاه نیفتد
و نیز انکه در مناره ای زبی نشیند و از خیر و شر دریا خبر میکند و میگویند که المذن
در فلان مقام رسید و انرا معلم نیز گویند دیوان معروف یعنی جای جمع شدن
مردمان بدر ملوک و امرا و نیز کتابی که در ان اشعار و غزلیات مجموعه باشند
فصل فی الذال ذاچیدن از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی انداختن
و در افرین تلکیه کاه کرنش در ریاست کنند و نیز تمام دارویی است معنی انچه از
زفانگویا است دار بیربان یعنی چوب بقم دار بویان با راء موقوف و دار وکیا
دارویی است که فی زفانگویا ن دار دار کردن یعنی دیه داشتن دام و دار و دادم
بکران ای شغفت بی پایان دار و کذا فی القنیه دار شیغان و دار شیغان نیح
سنبل که فی بعض النسخ داستان با سین موقوف حکایت که بشکان و مثل
داف نه دالان دهلیز تازی است دامان مختصر دامن دامگ میگویند جمع است علامت
دامغان با میم موقوف نام شهری و جلد و دیو ستان زمین دامن بهندان گرفتن
یعنی بسرعة گرفتن دامن کشان یعنی با ناز خرامان و میگردد و معجب دامیدن زیر چیزی
و برابر چیزی شدن و بالای چیزی گشتن دانه دانه شدن ای پراکنده شدن دانه کن
ای پراگنی و بکان بکان پراکنده کن داور اسمان خداوند تعالی داور دان بفتح
سیلوم گرسنم است و سکون راء مهمله نام و بهی است واسطه این هر سه لغت
از فرهنگ است و نیز مرکب بمعنی داننده خدای و حاکم و امیران و اپیره و دوران
فلک و بستان بالفتح و بکسر دوم و دبستان مکتب به بر جستن یعنی مسکان گرفتن شال گویند

دختر عمران مریم رضی الله عنها دختر نعش پراکنده پروین ای پراکنده را فراهم کند
در الهی نقش پذیری پیش با چهارم موقوف و پنجم دوداز وتم فارسی ای پیکری در
قرابه و پیلی ساقی در جام شیشه پیش دراز رشهر کان ای دزریج قوس در از قوان
سفره دراز که در برنامای فراز کنند و نیز امرور از خواهران وغافل این در آسمان پیلر را
درگاه کشان که ای زفانگویا در اپیدن بالکسر والفتح گفتن و آواز کردن درباختن
عطا دادن ودر قمار بازی خرج کردن و اسراف کردن با دوستان درهم و نثر ادادام
کردن و دادن که ای الغنیه لیکن در معانی اخیر نوع تامل است در باقی کردن یعنی
بی باقی کردن و دیر گردانیدن در پای نیل افتاده واتی باو و منجانس فارسی که سیو
مین و کیمینی ای انهو با شمین موقوف ایجا درج و منتشت افتاده وانی دریای فتنه
دامتی ای فتنه از بس شتاب کر لحظه پی افتد ورنیم کشیدن درپیش کردن باسیوم
وچارم پارسی یعنی در بستن و رشتی سپهر کون بضم و منجانس که سیومین و چارمین
انهو با ها و کاف فارسی و راء موقوف ای در پرده لاجورد و پیاله لاجورد
و دراوراق اشجار در یعنی مروارید پیش بهای درج دهقان قول دهقان یعنی
روایة عز معتمد علیها وقیل بالعکس درخشان تابان و دو زخ شانزا که ای
اشترفنامه اقول یعنی آخر پیش دال بواد معدوله باید نشت و رخشیدن هر بفتحتین
بفتحتین روشن و تابان شدن و گشتن درحفظ شدن ای محو و بیزار شدن
درخور کان بفتح کاف ای درآمدن درکار بالفتح و درد دشواری که از آن
خروج ممکن نباشد دوزن بالفتح سوزن در استخوان بالضم با تاء موقوف
الکن قرآن با ترتیب ادای حروف بخواند امر درست خواندن در سیخوان
بالفتح باسین موقوف شاگرد که ای اشترفنامه وار شیخ محمد حقیری سماع است
که درس سبق را گویند درمان بالفتح نام شهری نیز دیلیشم قند در علیکی

بفتح کاف



بفتح کاف فارسی دری باشد مانند جعفری با پنجره که در و هر که باشد نماید که ای ,,
اشترفنامه و در ادات است وای باشد چون پنجره با یاء جعفری که در و هرکه باشد نماید
درفش کاوان و درفش کاویان ای رایت و علم فریدون و کیفیت آن در سرفنامه مشرح است
درخشیدن بفتحتین تنک و تابان نمودن و گشتن در فلان گر لحین پناه به و ساختن است
درگوش داشتن با کاف و واو فارسی با دو داشتن و زلیدن یعنی درملک
کردن که ای تقیر الزاهد درمان بالفتح دارو و نیز مر در ماندن درم زینرکن ای
و بخشش درم کن درون بالضم گشت غله رسیده برید درون پروران یعنی انبیا علیهم
السلام والصحاب قلوب وارباب مجاهده رضوان علیهم اجمعین درون کام رها زمان
رها کن زبان ای خاموش درون نشینان یعنی کنج نشینان دریدن بالضم همان
درون مرقوم وبالفتح پاره کردن دریدن میدان اشارت سوی فلک یا سوی
زمین است در الوان بازاء فارسی دریغ و حسرت درپرازان بالکسر عیب کران
دستار خوان یعنی سفره و چهار گوشه و گنده دری دست ارحنی دستوانه دست
افشاندن ای ترک کردن وا با آوردن و آشکار کردن که ای التقیه دست اتحاد
توت از مای دست اندازان ای شنا کردن که ای التقیه و در شرفنامه دست
انداز یعنی دلمه زن مذکور است دستان جمع بالفتح دست بخلاف قیاس و حکایت و سرود
و مکر و حیله و نیز نام پدر رستم که ای اشترفنامه اما در ادات الفضلا و بیان الشعر یعنی
حکایة داستان بالف است بدندان گزیدن یعنی حسرت و ندامت کردن دست
بر دهان کردن یعنی خوردن دست بر بحین همان دست ارحنی مذکور دست بردن کن
ای دست قطع کن انجا دست بسین ای داد اخرین دست پیراهن با تاء
مکسور آستین دست پنجی داشتن با تاء موقوف و باء فارسی گریه کردن
و دست بستن پیش کی دست چون با تاء موقوف بازی را گویند که دوان حریف

فره بر دو هر چه باشد در باخته شود و افلاس روی نماید کذا فی القنیه دست زدن سرود
گوی و نادم دست صلی یعنی ای پشیمان مخلوق دست، منت و گریه یعنی دست شستن
با سیوم موقوف نومید شدن دست فرنگی همان دست برنجی کذا فی القنیه دست
فشاندن ترک کردن دست کفچه کردن با تا موقوف و جیم فارسی گریه کردن همان
دست زدن و نیز امر دستک زدن دست ما همان ای دست سیاقیان و دست شاهدان
دست نشان مطیع کذا فی القنیه دست و پای زدن که کردن طلب بجد کردن و جا
بلند شدن دست در نجی همان دست برنجی یافتن با سیم موقوف غالب آمدن
و ظفر یافتن و مستولی شدن و بمراد رسیدن و سته زیبایان ما خوره کذا فی
القنیه دلدل کنان یعنی آه زنان دل طاق کن ای یگانه کن و مجرد کردن از علایق
و محبت غیر کذا فی القنیه دلیغنی بالفتح حیوانی است آبی که چشم ندارد و گردن
باریک دارد در آب تیره و شور قرار گیرد و دندان التایش بزرگ بود و بهندوی
بولو گویند دلنشان یعنی نشسته دل کذا فی القنیه دمان بالفتح و تند و سخت
جلد و غضبان و التسمانش المرکب است خنانک بیل دمان کذا فی القنیه
در ادات است دمان و منده و بهر این لفظ جز وصف و یاد و مار و پیل مستعمل نیست
خناج بجز دمان و مار دمان و سخت جلد و تند دم زدن بالفتح ای سخن گفتن و دعوی
کردن دم سیاوشان و دم سیاوشان یعنی چون نیم دم الاخوین نوعی از دارو است
و نیز چوب بقم کذا فی القنیه دمیدن لاف زدن و جلد او ردن و رستن و زور یا نیدن
و در شرفنامه در نوع بشم دیده یعنی دم خوردن است و معنی قریب است دمان از خشم
جوشان کذا فی القنیه اول قیاس تقاضی کند که فاعل دمیدن دندان آید خناج از خندیدن
خنده ان می آید مگر اکنک بگویند دمیدن تنبیر یعنی رست دندان ادنی
آرایش دندان و دندان آرای یعنی خلال کذا فی القنیه دندان آفرین خلال

کذا فی الشرفنامه



کذا فی الشرفنامه اقول شاید این تصحیف دندان آفرین است خناج توجیه آن کرده
اما از آفرین معنی مستفاد نیست دندان بخون بردن کنایت از گزیدن است
دندان فرو بردن اقامت نمودن در کاری است دندان کنان ای رسوا کنان و خوار
کنان و نیز زاری کنان دندان نمودن کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز
شدن است دندیدن از خشم جوشیدن است گویند فلان با خود همی دندد یعنی
از خشم می جوشد و سخنی میگوید کذا فی زفانگویا دوان دونده و لهی است نیز دو یک
کار زدن دو تا کنایت از آفتاب و ماهتاب دوختن یعنی جامه یعنی جامه تنگی کرده دوختن
سوزن دوریع و مانند آن از هنر و سنان و گذاردن و اداکردن وام دو خیط
ملون صبح کاذب و صبح صادق و شب دور دو دمان با سیم موقوف که جا رم است
خاندان و اصل و دودمان یعنی خیلخانه است دور کردون بالفتح و با کاف فارسی
روزگار دور گیران بالفتح پادشاهان و بادهنوشان دوزیدن همان دوختن دوسکان
با واو دو کاف فارسی بفصل سپس و تا موقوف الک از جان و تن و غیر بردار نیدن دو سیدن
بالفتح و قبل با راء و فارسی چفیدن دوشاهین یعنی دسته ترازو و آن جانور شکاری و نیز
کنایت از نسر طایر و نسر واقع که نسر طائر ترازو و مانند نسر واقع شاهین شکار دو صحن
ای صحن آسمان و زمین دو دم جان یعنی دولب شاید دو نان زنگین ای آفتاب
و مهتاب دو نان ملون مثله دهر کاسه گردان ای روزگار و زمانه که اینشه
دهستان بالکسر نام ولایتی دهقان دهگان و حط کذا فی الشرفنامه و دو دستور منظور است
دهقان سالکی دیه و دیرینه است دهگان مهرگشا و وزران دهون یا دهبان شیشی
حفظ خوانند ده هزاران یعنی باز چهارم نرد و آن هفت بازی است
که مرتج در نغمه خانه گیرد دی بهزین بالفتح بهشت سیوم روز از ماه دی یعنی با یاء
فارسی آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند و آن را غوک چوب نیز گویند

نبازیش مثلا بالکسر خوانند کدا فی جال الحسنی و الفراح کتب نقط المعلاء دی بالکسر جهارم
روز از نام ماه کدا فی از فالکو با دی فروشان یعنی اصحاب ربا داماتک کار دین برای دنیا
کنند دیوان با یاء فارسی ... دیو دیوجان با باء فارسی و واو موقوف یعنی تخت جان و بز بر
باب الواو فصل فی الواو دلو دولاب و نیز نام برجی است فصل الفارسی
داد نویت با حتی تنز و تماء و یار بیاء و دلبر دو دنبت فربهی او دوشنام و دیوار کلبی
درایاک نوای در زمان نو و عهد نو و دولت نو و دزیرو بالکسر با زاء فارسی و ضم و سیوم
و چهارم خشم دسته جو یعنی مواز نه یک مشت جو که از کشت بدر وند و انرا مشتوار ه
نیز گویند دندان کاو یعنی خلال و یعنی ترکیب کاونده دندان و داود بفتح و معنی انسی
پیاده دونده کدا فی بحر الحواج و در اصل این ترکیب هیچ ترکیب روا روا است دو بد و هر دو
با واو فارسی آن نا یعنی که در بیان ملتجد کدا فی الفنیة و در نوای زمان نو و عهد نو دو
رو نام کلی که دو روی دارد یکم لعلی دوم زرد دمنافع شاخ دو گیسوی او یعنی
دو جعد مبارک حضرت رسالت کدا فی الفوائد دو طفل هند وای مردمک چشم
دو کار و کریبان بار اء کار دو نون کریبان موقوف مقراض که بدان کریبان پیراهن برند
دوگاو با کاف فارسی ای پنج تور و گاوی که زمین بر شاخ اوست دیده گاو با کاف
فارسی نام کلی است که بچشم گاو ماند ازرا گاو نیز چشم گویند در قنیه است دیده گاو
با کاف فارسی معروف و نیز جامه است پشمین که هنگام جنگ در پوشند تنی در پوشنده
ازرا دیوسوار گویند و بمعنی دشمن آید و نیز نام گل است و معنی اخیر از فرهنگ علمی است
الی هنا لفظ اول ورای معنی اول و آخر این لفظ نیز شاید سهو کاتب است
که معنی دیو درخت و یه گاو و بنشه است با لفظ دیو در نسخه مردک بود از ان
النقادالمرد منصف قنیه و کمان برد که این مجموع معنی دیده گاو است دیده با باء
فارسی معروف و نیز جامه است پشمین که هنگام جنگ در پوشند تنی در پوشنده ازرا





دیوسوار گویند و بمعنی دشمن آید و در قنیه بمعنی شیطان است و نیز کنایت از عقب
است دیوانه دو دو پوانه رو الک روش او همچو روشی دیوانه بود باب الهاء
فصل فی الواو داته جنبنده هرک و هر چه باشد از حیوان مذکر یا مونث دار القمامه
نام معبد مخالف بذهبان و در اصطلاح شعرا نام شهریست و دارالکنیه یعنی خانه که
در ان بلا برسد و در اصطلاح سیاحی خانه که در ان نجس عدس بر نهند دایره نام
سازیست مدور همچو دف در ان جلاجل اندازند و نیز خطوط سرای را دایره گویند
و فی التاج الدایره کشت روز کار دوا بره خط دایره معروف و در قنیه است دبه بالفتح
اوندی که از پوست خام راست کنند برای داشتن روغن جرانی که هندش کویه نامند
و فاعل آن را دبه گر خوانند دجله بالکسر ابنح بدان زنند خدر نا و جران دراجه بالضم
نمان دراج و در حاشیه سکندر نامه است صندوقی که در برج حصار برای تیراندازی
نهند دراله بالضم والتشدیه معروف دعایه فراخ و طیبه دعوت مهمانی دیده دعا
کفته شده دکاله راه بری و داه معروف یعنی دویت دوامه پروزن نوامه اله
جوبین که بر سر او خار آهنین باشد و کجگان رشته بچیده بگردانند تنی بگرود و آواز
کند چون زنبور سیاه التاج و در سواید مذکورست بهره که از گردش فلک باشد دیباچه
رخ فی التاج الدیبا خبان بر دو رخ و یکه بالکسر باران بسیار روزی دیه بالکسر که بدالفنی
لازم شود دیفل خطاسیه عهد دیده وای فصل فی الفارسی دارزه بفتح سیوم
که دوم بالسیوم موقوف که جهارم است نام بازی است و آن کمر و بر کشتن است دیوبازی
~~که دوم بالسیوم موقوف که جهارم است نام بازی است و آن کمر و بر کشتن است دیوبازی~~
که نوعی از فراسنک در بعضی فرهنگ با یاء حطی است دادخواه مظلوم داداله و داداله و دوگه
کلهم بالفتح ملکه بسیوم بالضم دوام و سیوم با سیوم موقوف که جهارم است نام بازی است
دان کرد بر کشتن است و بازی که نبازیش قله گویند کدا فی زفانکو و یا در صلاح مشکورات
که فعله است که بچگان به چوب بازی کنند و ازرا غوک چوب نیز گویند دولابه بالضم

[illegible]

دلوک از چاه آب می کشند داسگاله با سین موقوف داسی که بدان زر ببرانند و عصاره
سرگز داغ برنج زاده ای بانک شدلی زاده کذا فی القنیه داغ نه ای کشنده داغ محبت
دالاله و بیز دالبوزه و دالشوره کلا همان با دال موقوف و واو فارسی در شرفنامه با بای
خطی و دال تازی مرقوم است و در زفان گویا با بای فارسی نیز است و در فرهنگ نامه با بای و الجد و زاو
و تازی است یعنی نوعی از قراشک دانش نیز ده با یاد زای و واو فارسی یعنی طالب حرز و علم
دانگانه با کاف فارسی یعنی متاع و اسباب کذا فی القنیه داه ده که بتازیش غرجی خوانند
دوایه گرگ نالکی دیدبه آوازه بزرگی و زدن طبول و ساز ناسبب اظهار جاره کذا فی الشرفنامه
دیه خانه یعنی است که خصمه بدان التماس کند و ازا عزیز گویند بتازیش ادره گویند دبله
علوله از علت خیره وکذا فی الادات و در زفان گویا نه کورست دبله بفتح یکم و کردوم
و قیل بضم یکم و فتح دوم غلوله وان زخمی است دخره بالضم و نیز کلی یعنی بکارست دخمه بالفتح
سردابه و گنبدی که بر سر گورست کنند و نیز جایگاهی که مربع کاهنه باشند و زیران پوشش است
کرده و مرده با درو نهاده چون گبران میرند تابوت ساخته دران نهند و نیز اح نشر از
گلو برآرد چون شششی بتازیش شهقه بلبریش گویند دخمه فیروزه آسمان دده بالفتح جانور
درنده از بهایم صد دام دراب خضر آتش زده ای آب حیات خورده و دری داده
از سفره همان دراز خون دربه بالفتح پیوند و پاره و در فرهنگی دربه عفو و ناپید الاول
این معنی دریسه است خیاط می آید درخت ساینه با بای موقوف و سین مضموم زنبور
سیاه که چوب را سوراخ کنند و نیز پرنده است که درخت را بسنبد لنبدش کتهپوره
نامند و در زفان گویا است هندیش بهونرنا مند این بیان معنی اوست
اما در فرهنگ قواس است درخشه سلنه ای زنبور سیاه که چوب را سوراخ
کند درخشنده و درخشنده تابان درفشینج و درخواه یعنی آنکه او امرد خواستی
و در خوی خوی شده یعنی ورخی است شده در دانه ای در وی و وانه درنیز گویند

ودروزه

و دروزه بهار در سه درگذاشتن کنا که بتازیش عفو خوانند درعه بضم مخفف درعه درغالم
بالفتح زای که در کوه بود چون دره درکاله از سرما بیفسرد درگاه و ورک کلا همان با کاف
فارسی آستانه در ملوک که عرب ازا حضرت خوانند دروم قریده یعنی بنده
درمنده محتقر درمانده درمنه بالفتح والکر گیاهی است که اسبان را چرانند
و گویند که آن مرده است بتازی ازا شیخ و شیحه گویند کذا فی الادات
درنه بالکر تیغ کذا فی القنیه دروته بفتحتین کمان نداف که ازا لورک نیز گویند
دره بالفتح راه باریک میان دو کوه و دهن و شکنبه و در فرهنگ قواس بمعنی
آخر بازای فارسی است دریچه بافتح فارسی در خورد که در دیوار بام بود دریزه
و دریوزه کلا همان بالفتح و با یای و واو فارسی گدایی کردن و در قنیه بمعنی جد و جهد نیز آمده است
در یکدانه یعنی دریتیم و در صفه حضرت رساله نیز مستعار است درین خانه اشارت بسوی
دنیا است درین هنگامه مثله دژاگاه با زای و کاف فارسی خشم آلود کذا فی الشرفنامه
دژآگه بالکر دژاگاه یعنی بد اندیش و خشم آلود کذا فی زفان گویا دژاگام دژکامه
کلا همان با زای و کاف فارسی خواجه و زاید دژمنه زای و یای هر دو فارسی عنبر
و بعضی دربه گویند کذا فی الادات و در شرفنامه نه گورست دژپه با زای
و یای فارسی بوزن چپده مصحح است دژه برخشم دست انبونه با با موقوف و دال
فارسی غلوله عطریات مرکب که بر دست مهد ارند بتازیش شمامه
گویند دست جورگونه مغلوب و بی قدرت دسترده بضم یکم و سیوم و سین
مهمله یعنی پتیه که در دود کران هران چوب بیرنه کذا فی الذخیره دستکیه
با دست موقوف یعنی بی مایه و بی قدرت دستگاه و دستکه کلا همان
با تا موقوف و کاف فارسی گره اسباب غنا و سرمایه و قدرت
دست کوتاه کنایت ازان است که بچیزی دسترسی نباشد

دستنگر کرده با یاء موقوف و کاف فارسی یعنی ابر کرده دسته بالفتح
گستاخ کردن و گلهای بسیار با شاخ یکجا بسته بوسیدن و اوست
و چیدن و کاغذ سپید و بالضم سنگ و قیل بالفتح اما در ادات الفضلا و لسان
الشعرا بمعنی بالضم مصحح است اقول در معنی مصدری نظر است زیرا چ
صیغه مصدر نیست و ادات مصدر به هم نیست و دشنه بفتح یکم و کسر سیم پاره
که از دست در بچگی نیز گویند و توقیع و مثال و دستور دهن بفتح یکم و سیوم و سکون
دوم و چارم مهملین چوبی که خباز بدان نان را است کنند تا از تنش محرور و خند
بلهی خوانند دسته بالضم سنگ دشمه بالفتح نوعی از غله دشنه با شین معجم نام مبارز
ایرانی دشمنگاه با نون موقوف و کاف تازی اینک دشمن از او بیچاره
در اندوه و کاهش باشد دشنه بالکسر نوعی از سلاح و دودشنه کارد کذا فی العینیه
دعدعه بفتح یکم و سیم و چارم انگشت در بغل و باشکم کسی زدن برای خندانیدن
هندوستانی که گویی گویند دلکرده ای دلبر دل گرم کرده با سیوم فارسی ای که خرج
دل عاشق طالب مریض دله بالفتح بنفشه است با مولیا ادخینه که در دیوان بوستان شش
و دلق بماست و کریه و دشنی اما الصحیح انست که بدین معنی مشده است و در فرهنگی است
دله کردیا د دلهای گرم تب زده دلهای اصحاب رفته و دلهای عشاق دله محتاله
گربه فریبنده دسپچه بالضم با جیم فارسی بر پنهان است که چون بر میش نشینند بر برزینی
رندو مغزه تنه دم دنبها و کرای ذفانکویا و دنبه یعنی دنبال مرغ و دمنه
بالکسر نام شکالی که شیر را از کلیله کادیه است علم و حیله از پیش کنید واید و ن در صفح
و دامن فی ن استعمال کنند و دینه بمعنی برای و دیر نیز آمده است و در فرهنگی
بجای دیه و دیر است دمه بالفتح آله دمیدن آهنگران و امثال ایشان و نیز
میمون بمعنی اخیر که آن هم نوعی از دم است و نیز برف را خوانند و دنیه ست

دمه بر وزن زمه بهاری آمدن دم و نیز نام زحمتی هم از بیماری نفس و دنبره بفتح دال
و بار در اطنبور و ان ساز یست که مطربان زنند دنبوقه بالضم موی از پس گردن
و نیز شمله دستار را گویند کذا فی الشرفنامه دنبه بالضم و بعضی دنکه ای بالفتح با الفتح
با کاف فارسی موقوف ای که از تا و دان تا زینی از سر با شیوه کذا فی الشرفنامه
والادات لسان الشعرا اما در زفانگویا دنک لاله مرقوم است با لام بجای دال و هم و در
فرهنگی دنگ واله است با واو والله اعلم بالصواب دنه بالفتح نغمه کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا اینگونه است و دنه بضم دال و فتح نون نغمه و در حاشیه است یعنی آواز
مطرب و صحیح همین است و دناخ در شرفنامه است تصحیف است و این خطاء کاتب است
که آن تار دراز می بوشید دو اسبه یعنی شتابان دونه ای دو ما دو جنیم با جیم فارسی
ای آفتاب و ماهتاب دود دوده بالضم با سیم موقوف دود واله و دود دله کلاهها
بالفتح بماد و اداله نکور دوده بالضم خاندان و سبر مهتر و فرزند و دوده چراغ دود در
کمان شکل که بر آسمان بر آید و کمان انداخت کذا فی القواسی در شرفنامه بدین معنی درده
آورده است دوره بالفتح دایره دوره بوزن شوله پیمانه شراب کذا فی شرفنامه
اقول شور هم بالفتح مصحح است پس چرا علاحده کرده دلکر دمکر آنکه بگوییم شاید
بکمان او بضم است و تحقیق انست که بر وزن شوره است با راء مهمله جناح در اداة
تصریح کرده است اما در لسان الشعرا با راء مهمله گفته است و لیکن نقطه شوله مرقوم است
و این خطاء کاتب است و شوله تصحیف انست پس بدین معنی بواو فارسی است
دوزنه بضم با زاء فارسی مفتوح تشنه شه در تنور و گنه دوزه بالضم با زاء
فارسی و قیل داود نیز گیاهی است که بجامه آویزد و بهندوستانی چنجره خوانند دوسه
برانه ده اقالیم سبعه کذا فی العمه اقول این کنایت از بلاد دنیاوی است
دوستره بالضم و قیل بالفتح زمینی چرب و کشتان و جنبان دو جنبنده دو شاخ

جلبی است از پیکان دان بزرگ در و پیکان دوشاخه وصل کنند دوشه با واو فارسی
او بندی که در ان بند بشود و بشند دوتیز با سیم فارسی دختری که او را امساس نکرده باشند
و عرب از ابکر خوانند دو کله دار سپید و سیاه ای روز و شب و آفتاب
و ماه تاب کذا فی العینیة دوگانه با کاف فارسی یعنی دو باهم شده و نیز تحیت
وضو نماز عید و نماز جمعه را دوگانه گویند دوبرین که دور لعبت باهم است دوگاد
بینه ای روز و شب زمانه کذا فی العینیة دوگاهواره با واو فارسی و کاه موقوف
ای آسمان و زمین دو گونه یعنی دو پیرین دونان یعنی زنبک خوشه با واو فارسی
ای آفتاب و ماهتاب دوله بوزن شوله کرد باد و نیز پیمانه شراب و بالفتح آلتی
خود را چیزی دانند و نبوده باکسر فریه و دهنده و اران دو یعنی تحیت
تا غایب از ان اهل سخن یافته نشده است و بالفتح ترجمه عنز است و ماده
باللر آورده دهکفتن هر یک هنگام جنگ دما نذره بفتح دو معنی نفس فازه که بنارش
نو یا دخوانند دهله بالفتح و بکسر دال نای یعنی نجابت دیلر دهره بالفتح دشنه
و وزر فالکو یا یعنی داس است دهن دره تمان دماندرود ده یعنی زبور و از آن
و زیب دنود که بنارنش تعین نامند دهنه بالفتح نوع از جواهر که از دلها نور بخش
و پنج بود دیاچه دیباه خورد ماهند دست رچه دیباه و دیبه با دوم فارسی
جامه رشت ابریشمین که دیباه نیز گویند دیدگاه دیده که کلاها با کاف فارسی جای
که دیدبانان نشینند دیده معروف و دیدمان کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی دیده بشره
و ماهی دیده فا آید و اطلاق دیده بر سپیدی چشم و سیاهی آن نیز کنند و در بعضی
محال از دیده چشم هم نیز مراد میدارند دیده براه ای منتظر دیر مایه صفرا و در
بعضی نسخ زیر مایه است دیره با بای فارسی رنگ اسب که بزرد بزی بود د
و موزچه کذا فی العینیة و بکیابه با کاف فارسی موقوف دیابزد یلدان آهنی





دیوچه با یا و جیم فارسی چوب اندام خارک که از اچوبک نیز گویند و کرمی که در
عصای سلیمان سخت شده بود و ندا از ا دیوک نیز گویند و نیز جانوری است
آبی که خون را بیرون بدان بکشانید دهندش جولک گویند فصل فی الترکی
داروغه با واو فارسی مقطع باب الیاء فصل فی العربی داری عطار
و نیز الک جای نرد و معنت طلب کنند داعی خوانند و بعنی دعاگو و سر خوانند نیز در
فرهنگی است دایی زیرک دایی قرینتن کذا فی العینیة و بعنی جامه باریک که از مقرانند
دحی بالضم بالف مقصوره باریکی سخت دری بالضم و التشدید ستاره بزرگ
درخشان دردی بالضم تیرگی روغن زیتون و جزان و در اشعار بمعنی تیرگی شراب مستعمل است
دعوی معروف یعنی خصومت برای چیزی پیش قاضی و قبل نسبه کرد فا چیزی بخود
دمی فرد دمایه دوای دو دیت در فصل فی الفارسی داد خواهی
بیای تازی ای خواهش داد و خیاخ تنک خواهی خواهش تنک داری بوی با را
موقوف بجیم فارسی عود بلبه دادی نوبی از جبوبیت فی العینیة و نیز مایعنی
دادن و از جینی با سیوم موقوف و چهارم فارسی نام خوشبوی معروف که مزه
تیز دارد و در بوستانها تنک بری قوت باه کار آید و در بعضی طب نذکور است لیند
دیباج گویند دارچینی مثله دانوبی با واو فارسی نام جانوری نو سیار که نجاست
مگار و جبال بود دایی بعز سیار فارچی از قبل مردان عمار ابر خراسان بود دامی
در کسی یعنی ترک صحبت کنی دامن گلی ای دامن لبود دامن تنکه دراز بدی ای
ای فسق ملکن و ملوث مشو و پرهیز کاری کن دانشی خداوند دانش صاحب
خرد کذا فی الشرفنامه قول یا در فارسی یا برای خطاب آید بمعنی سینی یا برای نسبت
خیاخ در شهری یا برای ای مصدر به خیاخ و انای المعنی فاعل یافته نشده است
کرانک بگوئید فا صل معنی نیست است دانه علی کتابت از مرد ارید علی است

واو بهفده ادری یعنی هفده رکعت نماز فرض داوری یکسوی کردن میان نیک
و بد بتازیش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز آید دار شنج یعنی بیهوش مرد رست
دایره دیرهای با هفتم و نهم فارسی و هشتم موقوف فلک دبوری بالفتح دلاوری
نامهربانی و سخت دلی دختری یعنی دوشیزگی که بتازیش بکارت خوانند دوی
ای خورشید در جدی جهانگیری در بعضی فرهنگ است درای بالکسر والفتح جرس
که اهل زنگ و بار و در ادات است اهل هند از آن ناقوس گویند و بعضی این را
در گردن شتر بندند و در شرفنامه است درای بالفتح جرس دراج بگردن اشتر
بندند و هندش گهانتی خوانند و امر در آمدن و فاعل آن و گوینده و از آن
و آواز کن اول در اسند تا بعضی گفتنی یافته نشده است تا درای بمعنی گویند
آید اما در کلام استادان که واقع شده است شاعران درای میخوانند یعنی جرس
با شور و غوغا که لازمه جرس است باشند یعنی شوری و غوغای بیهوده میکنند
جهانگیری گفته‌اند هیچ نه در محل و چندین جرس درایی کنه ادجد فی الاستعمال دزدی
بالفتح جهانگیری [illegible] و نیز یعنی دزدیده و در کسوت مرکب است در فتنی و منسوب
به دزد و لوه جهانگیری گوید کیک دری در مدرس کیی با کاف فارسی ای در شنی
قبات جهات در لاله رنگ نشین داری با تا و سین موقوف ای در لب آب
حیات داری و شیرینی درم شرعی را نامه و چهار جزو نیم در بین [illegible] با کاف
فارسی موقوف اشارت سوی و نیابت دزجی بالفتح و قبل بالکسر باز افارجا
گرفته روی و دیز فالکوه با یعنی نبید یان نیز است دست شوی با فارسی
با یا موقوف و واو فارسی اشنان و آن گیاهی است خوشبوی که بعد
از طعام خوردن بدان دست شویند تا چربش و دورش و دمیدن همه
او را دست شوی گویند و دست شوینده و دست شوی و دست گرائی با سیوم

موقوف



موقوف و چارم فارسی مفتوح ای گزنده دست بچون دستنگه و بربای با سیوم
موقوف و چهارم و هفتم و نهم فارسی ای قدره فلک دستنگری و بربای
پاینده دستگری با تا موقوف و کاف فارسی یاری گری و اعانه و
ابهری دست مردی با سیوم موقوف شجاعت و عاشقه دست بنوی بالفتح
با واو فارسی ایج از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطر به دست دارند بوییدن
را دست یاری با تا موقوف یعنی قوت و قدرت دست دستی با یا
فارسی ای یاری و در مثل این ترکیب بمعنی طلب است ای دستی
بده جهانگیری نعمتی ای همتی بکن دستگی مفتحتین با کاف فارسی او کار و جوشت
علیی ای سرعت اجابت دعاء ربنا انزل علینا مائدة من السماء دعوی
با غین معجمه و واو فارسی نام دختری که طاوس بن نوذر در دشتم و گیو ای شکار
دختری را یافته که کیکاوس از آنجا نه داشته و سیاوخش زاده اوست
و گستهم بن نوذر فرشید در دلکاک برادران نیز از ایشان داشت
گشته دق رومی چینی است از جامه که بر دم یابند کشی دق مغربی جامه است
که مغربش یافته دلگشای یعنی فرقه الکبر و سازی یعنی موافقه و همراهی هستی
دم عیسی معجزه عیسی علیه السلام دم سبزی ای دعوی احیاء اموات و ذات
علل و تر با لی دندان نمای یعنی اظهار غضب کن دوالی نام مردی که والی ابخاز
بود و اسکندر نوشابه آمده بروع رابجالة او در آورد و ملک بردع او را ادا
ودود خادم رومی و حبشی ای روز و شب دورای با واو فارسی نوعی از مزامیر که از آن
نای خوانند و نوعی از ساز مطربان است دوری دنیا واج ذو در
دار دود دستی چون صفت تیغ واقع شود جیاد شوب مراد بود
دقیل دهنش دگشش و قیل و دستی کنایت ازتیغ است زیرا که

درازی آن مقدار دو دست می باشد وار شیخ محمد عفری و درویش
حسینی توری مسموع است که دودسی در خراسان متعارف
در آن مقام است جایی که میخواهند کسی را بر دارانند درنبا و بید دوست
دهکه زنان مبرند تا او شتابان برود و دوران خدای فاستان و دور قمری
این دور آخر او دوار همه ستارکان سیاره است و در هر ستاره که هفت
هزار سال است هزار سال تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر
بمشارکت شش سیاره و آدم صلوات الله علیه هم در دور زحل بود
در مجری همان دور قمری دورنگی با کاف فارسی یعنی دو روی و نفاق دودوی
با جاء فارسی همان دوروله که هست دورویی نفاق و دوروهیی
دوروای با واو فارسی نوعی از مزامیر و در بعضی نسخ براد مهمله نبشته دیده
شده است و نیز دوزاینده یعنی اخر بواو معدوله نیز خوانند دوستکانی
با واو و کاف فارسی بفصل سین و تاء موقوف در فرهنگها منها مندرج است
که پیاله دور خویش که دیگری را دهند دوستی محبت دولت هستی دوست
ضد دشمن اطلاق آن بر محب و محبوب هردو درست است دوشیرکی با واو
و کاف فارسی با زاء موقوف یعنی بکارت دوطفل نوزی ای دو
مردمک چشم دو علوی ای زحل و مشتری دولت خدای یعنی صاحب
دولتی و خداوند دولت دولتی یعنی خداوند دولت و نیز یار دولت را
دولتی گویند معنی اول از شرفنامه است و آن حاصل معنی نسبت است اگر
باء برای معنی فاعلیه یافته شده است دوست درم شرعی پنجاه چهار توله
نقره ده و پنج ماشه و دو جو هر توله دوازده ماشه و هر ماشه شانزده جو
دوی بکالی و نفاق دولی دغا بازی ده بانزده داری یعنی زیب

وفرودآرالبس



و فرود آرالبس داری ده پنج زر کم عیار ده حیثی ای ده انگشت کذا فی القنیه
ده درم شرعی دو توله نقره و مست ماشه و دو جو باشد ده دهی صفت زر
خالص است و هرنکویی با راء موقوف و کاف فارسی مذمت روزگار شکایت آن ده
کانی بالکسر با کاف فارسی دهقانی باشنده ده به بالفتح ان مهرست که ده چل اندر
دانگونن ده چهل را هم ده کانی نامندی بالفتح مده ماند فا آفتاب ببرج جدی که از آ
دیماه خوانند و زمستان و سرما را هم گویند نیز نهم روز از ماه دیجور و دیجورای
شب تار رنگ و بالکسر روز گذشته دیده جو کحه جوهری ایلی دیده کیو دونا بینا دیده کافوری
یعنی دیده نابینا دیهی بالفتح قوی اندر یک مویها و ایشان ایستاده و پر خم باشد
چون موی حبشیان و ایشان را مسرداری نسبت کنند دیناری یعنی از هر روز
گذشته آتش هستی و روز گذشته نیازی که افی الشرفنامه و نیز خارا یعنی کرم کش
کرد هیچ دینار میشود و نیز منسوب کوی دینار دینوری بالکسر منسوب سوی دینور
دیونهی یعنی نفس اماره دیو امه کذا فی المؤید دیو بای با دو دجار م فارسی بفصل واو
موقوف جنبی از عنکبوت دیو دلی با باء فارسی و واو و لام موقوف یعنی دلاوری
و سخت کتاب الذال الذال غرق الدیک یعنی تاج و خروس و بحساب الجمل مفصد باب
باب الالف فصل الالف ذکا بالضم نام آفتاب ذکی بالفتح تیز یک طبع و دانش
و ذکواکر ز دستی که فی بعضی الطب باب الباء التازی فصل ذنب بالفتح
نگاهداشت کردن در دفع کذا فی الشرفنامه و نیز راندن و در تاج بمعنی گاو دوشی
ذناب بالضم نام کوهی است بمدینه کذا فی القنیه و در تاج بمعنی ملکس است ندکر و موشت
درین برابر است خانه در غراب ذنب بالفتح دفع دنگاهداشت کذا فی الادا
و الملتقط و در تاج بمعنی فرزند است ذنب بالفتح گناه و بفتحتین نام ستاره دوم
آخر هر چیز ذوب بالفتح گداختن ذهب فراموشی ذرزد ذناب بالفتح باران

کذا فی التاج و در فرهنگی است رفتن را و گشتن و عرفاف ذیب بالکسر گرگ

باب التاء فصل الذال ذات هستی چیزی و نیز مؤنث ذو که بمعنی خداوند آید و نیز بمعنی

جهت و ما چه آید والله اعلم باب الجیم فصل الذال من الفارسی ذات البروج

یعنی کرسی ذی المعارج یعنی خداوند درجات فصل الذال من الفارسی

ذراریح جانوری است مقدار زنبور برنگ زرد و بود نقطه‌ها سرخ دارد چون

او را بخورند بی توقف بکشد کذا فی ازفانلو با باب الحاء فصل الذال من العربی

ذابح معروف ستاره کذا فی الغنیة و در تاج است ذابح داغ که بر حلق نهند

نهاگردن سعد الذابح منزل من منازل القمر ذبح بالکسر کذا دشتی در لغت او سرخ است

کذا فی الغنیة و در تاج است نباتی است که از اشتر مرغ خورد بخال انه سیم و نیز

گوسفند کشتنی و ما یفتح بسمل کردن و ذبیح گوسپند کشتنی کذا فی التاج و نیز اسماعیل

علیه السلام را ذبیح الله گویند باعتبار آن خوابی که ابراهیم علیه السلام دیده بود

اما در خصوص آن قصه اسمعیل علیه السلام در حق اسحاق علیه السلام ذکر کرده است

باب الدال فصل الذال ذات العماد ای باغ ارم بنای شداد عاد کذا فی

الغنیة در ذود بالفتح نالوی و قیل نام رکیستانی باب الراء فصل الذال من العربی

ذرور بالضم داروی روشنایی چشم ذکر بفتحتین آلت مرد و نیز از هر جنسی

و آهن پولاد و شمشیری که کرانه او پولاد و میانه نرم آهن و بالکسر یاد کردن و شرف

و علاء و صیت ذوالفقار بفتح فا نام تیغ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه باب السین

فصل الذال ذنب الفرس گیاهیست کوهی و از الحمرة ایضاً اسپ نیز خوانند کذا فی زفان

نکوبان باب العین فصل الذال ذراع گز و ساق دست و هیون طرف المرفق

الی طرف الاصبع الوسطی و نیز منزلی از منازل قمر باب الفاء فصل الذال

ذرق گیاهی است مانند گشنیز نالوئی و نبات او را ادعیه است که تخم او در انجا و دانه



اشش کرده باشد کذا فی الغنیة اما در تاج است الذرق بوست ذوراق بالفتح طعامی

است آزار و خبز کرده مقدار حبل راست کرده پی برند کذا فی الملتقط ذو اطراف بلکسر

الحاد و الجیم و فتح را المهمله نام شاعری کذا فی الغنیة ذوق چشیدن ذواق چاشنی والله

اعلم باب الکاف التازی ذات الحبک یعنی آسمان باب اللام فصل الذال من العربی

ذال نام حرف دیل پشت یا ضا بجزی کذا فی الغنیة و در تاج است دست فرجی از انگوان

کنف در ما ذبول باد سخت که شتر را خشک کند ذل بضم خواری و بالکسر نرمی ذلیل خوار

ذنب الخیل نام ذنب الفرس دنب از الخیل برگ و شاخ نوشش کذا فی بعض

الطب باب المیم فصل الذال من العربی ذم نکوهیدن باب النون فصل الذال من العربی ذات البین

علیه جشم ذوالنون ای یونس بن متی علیه السلام و نیز نام درویشی که او را ذوالنون مصری

گویند دقن بفتحتین زنخ ذو بفتح کاف کذا فی الغنیة منقول از عایشه زفانلو با ذو قنون

یعنی صاحب فنها ذوالقرنین اسکندر علیه السلام ذوالنورین یعنی امیر المؤمنین عثمان

عفان رضی الله عنه ذوالنون نعمان ذالنون ذو شجون یعنی این در شرف نام هیچ نگفته است

اما در تاج مذکور است السنجی و امها ذوادی در فی المثل الحدیث ذو شجون نام نقطه ذهن

بالکسر هوش کذا فی التاج اگر گویی استعمال هوش در محل شعور و آگاهی است خالیج

فلان مست بی هوش افتاده است اما نگویی که فلان مست بی ذهن افتاده

بس چگونه راست آید جواب گوییم ذهن قوت و ملکه است در ادراک زیرا که آن دریافت

و معلوم میکند بس از روی مفهوم هر دو لفظ نزدیک اند لیکن در محل استعمال

ایشان می باید دید اگر لفظی عربی در محل فارسی مستعمل شود ازین بیان ثبت

فهم می شود خالیج معنی الله خدای است و در استعمال فارسی که خدای

میگویند الله الله نمی گویند بس ازین این معنی آید که معنی الله خدای

نباشد باب الهاء فصل الذال من العربی ذانه لیسود زه کا در بس در ده

سر کوبان و بالا سر کوه و وزدث کلی شی اعلاه و ریزه ہو سنکی و سیل و ریزه پنل آدمی
و ہری الذریه اسم تقع علی الاباء و الامہات و النساء ذله بالضم خواری و نه عہد
و امان ذنابه دادبی و نیز ذکسیک که فرو دادراق و اجزا او نویسند و نه نکاہدارنت
کردن در وی دوابه بالضم گیسو و علاقه شمشیر فود ذوابه نام ستاره بخس که مانند
گیسو دراز بر آید و ان بقول منجمان فارسی دوازده نوع است خواص بعضی ونابت
و خواص بعضی ملال عام است و خواص بعضی تقاتل و تخاتی خلایق است و خواص بعضی
مرک از اذل مردمان است و خواص بعضی قحط است و بقول منجمان ہند ہشتاد و نوع است
باب الیاء فصل فی العربی ذکری یاد کرد و دیجار نہاری و ناتی بالضم دوم و دنبالہ چشم مردم
و خروس و آن ہر ہر چی والله اعلم کتاب الراء ارآه فراد الفحم
یعنی کنه فرزه و جاب الحد دوہست عدد باب الالف فصل فی العربی را الفحه
خورد که او جدی فی نسخه زبار از یادی و در شرح زیادی که در ہیچ قدر و چیس مثلا
بمثل دیده بید بو درنبا زای اللہم از الاشیاء نگاہی و این دعای حضرت ،،
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه است که این المو اید اما تحقیق انست
که این دعا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود در نبا ستاره خورد و در نجا
زنی که باوی دخول نتوان کرد جاء امید زجاء انسانی و فراخی عیش ردا
بالکسر چادر قیل کل ما زینک فہو داءک رضاء خشنودی مرد پسند میرد طنیا
بالفتح جزی است جرم اشکل که نقطہا مقدار عدس دارد از شاخ نیز گویند
زعنا بالفتح نام گلی است و زمی مت و از شرح و احدی و میر شہاب
الدین محقق است که فارسیان بمعنی درساز و استعمال کنند کذا فی اشرفنامه
اقول این مشتق از زعیه است و معنی آن زنی باذنیتر دار استه بیت
بیکنی در لغت کالیوه لعنه است کالیوه نادان و سر گشته و دیوانه





والحی بنمارش از عین گویند که نامیست آن رعنا است رفاء موافقه رفقا بالضم جمع
رفیق با رجاء بالفتح والمد نام شہریست کذا فی القنیه و در تاج است جاء دیه از دیار
بالکسر نمایش یعنی کاری برای نمایش خلق کنند فصل فی الفارسیه
راه بقا با ہندکی راه فنا یعنی امراض و افات رخشا بالضم مخفف رخشان رقوع عزا
یعنی زمین را و اجا نیز دردانندہ روشنا با فاو فارسی و ہن موقوف باشنده دیه
رونا یعنی ہدیه او که بر دوستان را دہند رہنا با واو فارسی جینی از بولاد که
نجات بران بود دوی نوا یعنی راه بندگی و صحت باب الباء فصل
فی العربی راکب شتر سوار راہب صومعه داره و در شرفنامه است زاہد ترسا
آن در فرہنگ تمر قواس است و دربان بتخانه رایب جزات رباب بالفتح
معروف یعنی نام سازی است و نیز نام عاشق رعد و بعضی ابر سپید نیز است
و در قنیه مذکور است رباب بالفتح تتابع خراب در پارسی مستعمل است
جناح گویند فلان خراب رباب است منقول از ہندکی مران سپید با صبر ازی
رب پروردگار و مالک و صاحب بر غیر خدای تغیر اضافه درست نیست
رجب معروف رطب بالفتح کیاه تر و بعضی خرما و ترعب بالضم بیم رقوب
الکف ادر اعرز ند نیز بدر قیب باسبان و نگاہ دارنده چیزی و الرقیب النجم الذی
یغیب بطلوعه رکب منبت موی شرمگاه زن رکاب بالکسر نام پیاله است کذا فی الاداة
و در شرفنامه است رکاب معروف و پیاله است دراز سمت و در تاج است
الرکاب الکابوس و معنی کابوس فرانجک است رکوب شتر بر نشستی
در کاب حمام ریب گمان و شک فصل فی الفارسیه
رایت معروف یعنی روزمره نعله من العرب راز دل آب یعنی علکی که در آب
نماید و سبزه رشته تب یعنی ریسمان که دختر نارسیده بدست چپ می ریسد ہم قد

صاحب تب و بران افسون میخوانند برای دفع تب روزه غراب ای روزه طی
کذا فی الفتنه اقول این معنی ازین ترکیب نمی خیزد شاید غراب بتصحیف غرب است
روضه ترکیب یعنی قالب مردم رضه خوب و روضه مراغوب بهشت روی
حساب ابر اجابت باب الثاء فصل فی العربی داسبابت کوبها قات
بضم ثلثه راح ریحان شرشت یعنی شراب خوشبوی هر چیزی فصل فی
دست کاغذ پنج در فرهنگی دست راست هند لیخ و نام نوا هم هست بمعنی تحقیق آید درخت
بفتح اسباب خانه و جز آن و طعام بکبرده و بنه و باد رخت برست بسم موقوف
یعنی مسافر شد و در فتنه بمعنی فرو نیز است رست بالفتح خلاص یافت در سره
ای صف و ربا شده و در فرهنگی رست تیر کمان اقول این معنی اخیر مناسب
دست است لیکن کاتب بتصحیف بجای دال را نوشته باشد بالضم رویید
ورویدن و بمعنی چیره نیز آید در شرفنامه بمعنی دمر زمین نیز است اقول هر چیز
بمعنی اخیر با بوم ملوی گردد چنانچه گویی در بوم درست ازین معلوم میشود
که این دست بمعنی رست است ای زمین نارانده و در سره مقصود ازین
کل زمین مراد است و قیل ای از زمین شد بر ملکم نه آنک است بمعنی زمین ا
اما در فتنه بمعنی اخیر با شین معجمه است دشت بفتح با شین معجمه کرد و خاک در فتنه
بمعنی زمین است و بالکسر ماضی رشتن رفت بالفتح ماضی رفتن او بمعنی شد نیز آید چنانچه
بمعنی رفت آید و بالضم ماضی رفتن یعنی روفت رفتگان دست سپارات و نکه بان صدر
کذا فی الفتنه رکابتو گران گشت یعنی سوار گشتی و جلد گردی رگ بتحفیف با کاف فارسی
ای مردی و جلدی زفت اقول رگ بمعنی اصل نیز می آید چنانچه گویی رگ قلبید رمات
بالفتح با سین موقوف مهد کوبه از علک روی ریخ خرار راحت مالا کمذ است این مثل است
جای کی ریخ کیمی برای راحت دیگر بست روز بازده ساعت به انکه آفتاب چون در سیم و در جوزا



آن روز بزرگتر روزها و سالست و در خراسان که اقلیم چهارم است از دوازده
ساعت به ساعت بازآید و کوتاه ترین شبها تمام سال همان شب است
کذا فی المواید روز نجات یعنی روز قیامت و روز خلاص از شر دشمن روزه عزلت
روزه طی روی بازگونه داشتن بفتح اول و کردوم که نشستم است بمعنی هیرای داشت
کذا فی المواید اقول معنی ترکیبی قافیه مقلوب داشت و قافیه بر قاعده نه است
روی نافت بالضم ای روی گردانیدن زهره دان طریقت اهل سلوک زهر مان
طبیعت عناصر اربعه و بوم مردمان ره هوای متوارث یعنی اختیار فقر و خواری
نتوان کرد باب الجیم الثاری فصل فی العربی رواج روای اخریان یعنی
مبدک و فصل فی الفارسی کاراینج سند روس کذا فی الفتنه
روچ بفتحتین اسماء گویند بلوشنا به بیر کرده کذا فی اشرفنامه و در بعضی فرهنگها
مهمان است زنجان بفتح راء و ادکر واو با مستقبله عقب دروده راز ناخ یعنی دالان
بزرگ بندش سوهنه گویند کذا فی طب حقایق الاشیا راوح مثل ریح مشت
در رحمت و شدت ریاح بالکسر بلغة الحفاء که بندش تونک گویند کذا فی الفتنه
ریواج گیاهی دست و نیز گویند که میوه است ترنجه و رابعد از دست بغایت
نازک و میخورش میشود و موسم گل بود بتازش ریباس گویند کذا فی
اشرفنامه اما تلج معنی ریباس جلری بشنه است و در ادات لغت است
بهندوی جلری خوانند ریوج نام درختی است بوست وی بکار آید کذا فی طب
حقایق الاشیا باب الحاء فصل فی العربی راح می و شادمانگی راح روح یعنی نام
نوایی است و طبی راح گردان سنگ راح نیز دارد و نام ستاره بیج و رکیج
سوریخ نیز راح جمع ان روح جان الروح عند العرب بالفتح و قد سمی الوحی والرحمة
روحا و روح فرشته که تنها یک صف ایستند و دیگر فرشتگان یک صف روح الامین

می‌برند

و روح القدس جبرئيل عليه السلام كذا في التاج و در شرفنامه است و عيسى بن مريم
عليهما السلام روح بالفتح خيلي نسيم و آسايش و در زخوش روح بالفتح از بس نماز
نشستن تا نشب رنج باد و بمعنى بوى هم آيد

**باب الخاء فصل في العربي**

رسخ استوار و ثابت رسوخ مصدر آن است

**فصل في الفارسي**

رخ غم و اندوه كذا في شرفنامه و نيز رخ شطرنج و آن در اصل مشدد است اما فارسيان
مخفف استعمال كرده اند و در شرفنامه است رخ بالضم رخساره و نام جانوري
كه رخ شطرنج بانمونه آن وضع كرده و آن جانور در كوهستانهاى دريايي باشند نهايت
بزرگ است فيل و كرگ را يك جاي برده طعمه بچگان مي سازد و غنان است
و جانب و بمعنى نبات تازه تازي است و كفرهنگ شطرنج را لنگي مي نامند
ليكن هر دو معنى غير ملايم است زيرا كه شطرنج خود جنگ است و در جنگ آن
جانور معتاد نيست و كشتي نيز ملايم است زيرا جنگ النزد در ميدان ميشود و هم
بدين است دليل آورده است و نوشتم كه لنگي نيز در لشكرى با هر يس باشد
كه اين فادرق و جزاين مي گفتند رخ اما تحقيق آنست كه در نابود لشكر ابى چند
چيزي با هر يكى معتد است و آن پيادگان شطرنج اند و دوم ميمنه و ميسره
و آن هر دو رخ بدان جهت گفتند كه در جانب اند و سيوم قلب آن مقام
پادشاه است و جاي كه پادشاه باشد و زيري با پيل جاى و زير فرزين
نهاد و هر چه كرده و رخ باب سيوم موقوف كه هفتم است اي منوّر او چه ديگر
خسروي رخ بالكسر معروف رنج بمعني زحمت بشاشته نيز گويند

**باب الدال فصل في العربي**

راشد راه يافته رجل الكرا در زنباد كه هنرها از اجر گويند
كذا في زفانگويا و باز گرد اينده يعني نا قبول رشد رشيد آن
در راه يافته و رشيد صفت خداى است بمعنى مرشد فاعل نيز آيد

رصد نگاهبان

۱۸۲

رصد نگاهبان جمع راصد و جاي نگاه داشتن و در شرفنامه است رصد بفتحه
تين جوبره بارتفاع هفصد گز كه بر سبح كوئى شاخ بند بند ران حكما و منجمان
نشينند و طلوع غروب ستاركان و اسرار فلكى معاينه و مشاهده كنند
در صد بند الكت واضع قوانين نجوم بود و بر جوبره باج كاه را گويند رعد نام
عاشق رباب و نشد رود اسم ملك بوق السحاب آمد در دو جشم

**فصل في الفارسي**

راد خردمند و دانا و حكيم نيز جوانمرد را دو بفتح
و فتح سيم انجا كه سبزهاى نورسته باشد و ابهاء روان و بزرگى آب و جاى
كه سيه و برگشنيه باشد و نشيب و فراز بود راه آورد يعني هديه كه مسافران براي
احبا هنگام مراجعت آرند راهبند باها موقوف يعنى راه زن راه نورد
يعنى مركب كذا في اشرفنامه و در فرهنگ علمي مذكور است آنكه در راه
بسيار رود در اصطلاح الشعرا بمعنى قاصد مذكور است رحمنا باد در شيراز خانقاهى است
عمارتي خوب دارد درخت افكند يعني مقيم شد رد بالفتح خردمند و دانا و حكيم
و بمعنى پهلوان هم آيد رسد آبي سبز كذا في اشرفنامه رسيد معروف نيز بمعنى
بالغ شد و پخته گشت و بهره باشد آيد رشمه در دلت خواب و خورد نيست
ارواي جا صنه بمعنى و خفتن و خوردن دار و رشته جان دو تا دارد اى
خطره متر د دار و د سر محبت عزيز است رشنواد نام مردي رصد بند واضع
قوانين نجوم ركنا باد بالضم نام متفرج كاهى است بيشتر از كه چشمه كوه الله اكبر
انجا جارى است رالكيد بالفتح آهسته آهسته با خويشتن از غم و اندوه
سخن گفتن رند بالفتح خراش كذا في الترفنامه و در زفانگويا است آنه منكر
و بمعنى محرك و نشنه و جا بوس و سم آمده در محل دانا نيز مستعمل است و در اصطلاح
سالكان پيري كامل كه واقف شريعت و طريقت و حقيقت باشد و قبل آنكه خود را ظاهر در ملامت

وصح

وارد و با لطناب ملامت باشد زنک آورد یعنی خجل شد رداو بالفتح همان راد و مطور
با واو فارسی سیر و جوی آب و تار ابریشم که بر رباب و غیران بندند رود ابرو بالفتح
و بفتح با و جفا و کذا فی زفانگویا روز بیرون دار کرد بالا شد با دوم و چارم فارسی
و سیم و هشتم و یازدهم موقوف ای روز بلند برآمد و روز دراز شد کذا فی القنیه
دیر یعنی آفتاب برآمد هم برآید روز بیم و امید یعنی روز قیامت روز عالم شد
یعنی رونق عالم رفت کذا فی الاداه روزگاری شمرد یعنی روز معدود زیست
روز هرمزد یعنی روز پنجشنبه روی آورد یعنی توجه کرد در روی نرده یعنی راه نرده
ردی در روی ادای مقابل روی یا روی آمد ره آورد همان راه آورد ره نورد همان
راه نورد در دی غنود حاصل شد و در خاطر گذشت در روی دانمود رسید بالفتح جای
که بران بر شکر افراسیاب فرود آمده بود در جنگ از ده رخ ریجان زود شجاع آفتاب
رشنجند با نون موقوف یعنی بجز بود در بوته کلا تما با یا فارسی گیاهی است که جرند
کانرا سی آرد و در بعضی طب است که سودی آرد و انرا انجیر نیز گویند و شیخ ملک است
سبز چون گوشت شیند گوشت را لنده کنند و گرم افشند و ملس شهد را نیز گو مونک
هم گویند باب الرا فصل فی الزی رز بر هوا و مراد روح الاکبر جبرئیل علیه السلام کذا فی
القنیه اما در اصطلاح اهل سلوک روح ملا اعظم روح حضرت رسالت است
که ازان همه ارواح در ظهور آمدند فصل فی التازی رام اردشیر نام شهری
است که ابر تجار امری بدان منسوب راشن حاز نام نوایی است خاخ در فرهنگ
زاهدار با ها موقوف یعنی راه زن و معنی ترکیب دارنده راه است راه روان
سحر با سیم موقوف یعنی سالکان شب بیدار رواد بیار راهول دار با لام موقوف یعنی
دنبار راه گذار با ها موقوف بر کاف فارسی ای رهگذر و نیز راه گذاشتی
و ماعل ان راه گیر با یا موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب راهوار و راهور کلاه با ها

موقوف



موقوف یعنی مرکب فراخ رو روز رخش بهاری ابر سیاه کذا فی القنیه رستگار با تاء موقوف
و کاف فارسی یعنی خلاص یابنده و فیروزی یابنده رسکاور با دو رشن رصدگاه
دهر با سیم موقوف که چارم است و چارم فارسی و بهار رخش مستورا از
دهن بیرون آید رنجور مریض و خداوند رنج رنجور رواز با جیم موقوف محافظ
بهار و خادم آن رنگ شه رنگبار با کاف موقوف تاریکی و سیاهی رودار
بالفتح خدمت کار بند بان و قبل باز رای معجمه رد داد و رد با دال اول موقوف
نام ردی است کذا فی زفانگویا رود بار با واو فارسی و دال موقوف لب
آب و جوی بزرگ و در قنیه یعنی شهر است روز بازار با دوم فارسی
و سیوم موقوف یعنی رونق بازار کذا فی شرفنامه منیری و در قنیه مذکور است
که در ملک بنگاله دستور رسم است که هر دو روز از هفته برای بازار و هی معین است
مثلا چون در روز شنبه بحکم قسمت در دهی بازار شود خلایق اطراف همدران
ده جمع شوند و خرید و فروخت همانجا کنند و چون روز یکشنبه بحکم قسمت در دهی دیگر
بازار شود همه خلق اطراف همانجا جمع شوند و خرید و فروخت کنند و همچنین روزی
بر حکم قسمت بازار بدهی معین است غالبا روز بازار در اصل بهمین معنی است
روزکار با سیم موقوف و کاف فارسی عهد و در قنیه مذکور است با کاف تازی
یعنی روز جنگ است و معنی ترکیب ظاهر است روزگار بر با سیم موقوف
یعنی اضاعت عمر کن وقت ضایع مکن روضه دوزخ ما ریعنی تیغ ره آورد
همان راه آورد رهدار همان راهدار رنجار بالکسر با جیم فارسی طعامی است
از حبوبات بزنند بهر زنگ که خواهند رنجر نام داروی که بازهر است کذا فی
المؤیدی باب الزاء التازی فصل فی الرا راز رهس البنایین و در زفانگویا است
راز کل گرک تبار رشن طیان گویند ازین معلوم میشود که این فارسی است و بس لکن یعنی

که معنی بخت ارتاج است لیکن در فارسی بمعنی سرپوشیده می آید و نیز نام شهریست زر
کریچ ز زای کریچ فردوسی کذا فی التاج و در شرفنامه مذکورست از شالی را گویند و زراز
شالی کوب اشتر بالکسر غداب و بالضم ذلکر الیفا افهام و بفتحتین نام بحریست و عروض
اجزا او سه تقطیع او مستفعلن مستفعلن اید و در فارسی بمعنی هم می آید مرکبات
و استارت از موزنج آن **فصل فی الفارسی** ... از سرپوشیده و نام شهری
و نیز انگ عمارت کنند یعنی بنا کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ باشد راز گل کار
بنا زنیش طیبا گویند را افریز با بای فارسی کیاهی است که سنزانش جو بند و از بخش اچار
سازند از بالفتح انگور و امر از بیدن که بمعنی از ریک کردن است و فاعل ان جو بیشتر
رز شالی کوب را گویند کذا فی الشرفنامه رستاخیز و رستخیز کلاهما بالضم با یاء
فارسی با ثالث موقوف قیامت و از شیخ محمد جعفری بالکسر محقق است و اگر ... بالفتح
بمعنی رستنی خیز است و اگر بضم خوانند بمعنی دلیر خیز است رنس بازنابون مجروم طایفه
انه از باز کیران که رستهاد و بند رشته دراز یعنی طول مدت رفیقان راز با صاف
یعنی عارفان و اصحاب مشاهده و غیب و نگاه دارنده کان راز زندان ... کالبز با کاف و بای
فارسی یعنی ان اصحاب که دقیقه از دقایق دین فرو کذاشت نکنند زنگرز
با کاف موقوف فارسی از اکر عوام زنگیرز گویند رز و از بالفتح با راء مهمله و معجمه
خدمت کار زند بانی رز در روز کار مراد گویند امروز روز فلان است یعنی روز
کار اوست که مراد می راند روز جشت و شب خیز یعنی عیار و نیز امرود
خسیدن و شب خاستن روغن سبز یعنی روغن که کیاهها خوشبو دران
بجنبه باشند روغن مغز با واو فارسی یعنی عقل روهنی و ز با واو فارسی
و دال مکسور نام شهری از توران زمین بخنکاه افراسیاب که سیند
یار شش فتح کرده است و نیز گوس روهنی روهنی کهنه ایند پیر با یاء

فارسی



فارسی امر ز بر بیدن و فاعل آن و نیز کام و مراد و بهود در قنیه و شرفنامه نعمت
و زحمت نیز آورده است و لغته است و در لسان الشعرا بازا فارسی بمعنی اخیر
مندرج است ریز ز بر با هر دو یاء فارسی یعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه
ریز مریز بصیغه امر و نهی ... یعنی مرد ضعیف و در صراح مسطورست ضفبوس مرد ریز
مرد ریز و در صحاح مذکورست الضفبوس الرجل الضعیف و در تاج آورده است که ا
نضفبوس مرد ضعیف و چیزی مانند خیارک او را بخورند و ریزی بریز با هر دو یاء
فارسی یعنی ز هی لکن و جرعه بر بر ز عا ز جامه ریو نیز با دو نام سبزه گیا و دوس
داما دطوس **باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی** ز بر ز یعنی شیه بلند و نیز زحمت کذا فی
الشرفنامه **باب السین فصل فی العربی** ز است سرو برستاره است که بهند
دی زاء گویند ر اسنا برس یعنی سمسر رجس عذاب و پلیدی و لندکی روح القدس
مهتر جبرئیل علیه السلام برپاس نام داروی که از او پواج و رپوس نیز گویند هندش
جلری یا مندرس مهتر و در شرفنامه بمعنی مقدم دیده است **فصل فی الفارسی**
رس بالفتح گلو بند زبان و امر رسیدن و فاعل ان روس
با واو فارسی نام ولایتی رخشاس یعنی آشنا خلق و مشهور و در قنیه بمعنی چراغ
و در تاج رخشاس ترجمه وجیه است روشن قیاس یعنی صاحب فراست
رو ناس و در و ناس کلاهما با واو فارسی چوبی است که جامه لعل بدان
رزند هندش مجیهه خوانند و در لسان الشعرا بواو تازی مرقوم است
کذا فی الشرفنامه اما نسخه لسان الشعرا که بر کابست است و دران تصحیح
کرده است بواو فارسی و در ادات نیز بواو فارسی است ریس با یاء
فارسی سور بای هر بیش از کفچه زدن ریواس بالکسر زر قا یعنی ریبا و تغاق
و با یاء فارسی همان ریواج مذکور که بتازیش ریباس و هندش حلری خوانند

کذا فی القنیة **باب الشین المعجمة فصل فی العربی** زنش باران اندک ریزه زنش
برباتی که جر بوازوی جلد زنش برود در فارسی چکه زا زنش گویند **فصل فی الفارسی**
رانش انبار غله که عوام الناس از ارس با سین مهمله میگویند رامش
بکسر سیوم شادی و طرب و سرود رخش بالفتح نام اسب رستم که از ا
از میان پنجاه هزار اسب تفحص رستم بیرون آورد و غیر رخش اسبی دیگر بار رستم
کشیدن نتوانستی و هم بار رخش رستم در چاه افتاد و یکی جان داد و نیز بمعنی
اسب مطلق هم استعمال کرده اند و بمعنی روشنی و عکس و نیز آن کمان شکلی ملون
که در ایام بشکال در آسمان پدید آید یعنی کمان رستم زنش بازو و مسافت
دو دست چون فراز کند و نیز زنش جزماهی است سیاه که در ولایت
بنشتر از میشود و جای دیگر نه زندش بالفتح براده چوب و امثال آن زنگم زنش
با کاف فارسی موقوف یعنی ابریشم فروش و ابریشم که روز کوشش
با جیم فارسی روز جنگ روشن بفتح یکم و کسر دوم خوبی که نبار یش
عادت خوانند و رفتار روبوس با یاء موقوف دبا دو او فارسی
برقع و امر روی پوشیدن و فاعل آن دریش بالکسر موقوف که نبار ریش طیبه
گویند و با یاء فارسی جراحت و نیز شوربا هر سینه که پیش از کفچه زدن
میکشند و آن برای درد سینه نافع است **باب الصاد فصل فی العربی**
رخیص ارزان رصاص ارزیز رقاص معروف بسیار رقص کند
**باب الضاد فصل فی العربی** رایض آنکه ستور را و ریاضت
کند یعنی رام کند روافض قومی اند برخلاف سنت
و جماعت و بعضی ایشان فضل میدهند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه را بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه

ورنی التاج

ورنی التاج والروافض سموا انه لکن لانهم ترکوا زید بن علی بن الحسین رضی
الله عنهم ربط بتسین چیزی پاچری دوستکی که میان دو کس باشد و از این نیز رباط گویند
رباط بالکسر خانه کذا فی فرهنگ علی بیگ و بمعنی پل و بند لب آب نیز مستعمل است و در تاج
بمعنی بند ستوار است **فصل فی الفارسی** رغبا صاحب ربط ستاره است در سیوم
آسمان که عرب از از زهره خوانند **باب العین فصل فی العربی** راع چهارم و نیز سبک
اصحاب کهف رجع باز گردنده رافع بردارنده و نام باری تعالی و رفع کننده ربع بالضم
چهار یک و نوعی از آلة رصد بطریق اصطرلاب مختصر از او و بالفتح منزل در گشت
و بالکسر تب که روز میان گیرد ربیع بالفتح نام مردی نا فرات و کیاست که در
خورش یگانه عصر بود و حاجب امیر المؤمنین منصور علی بن عبد الله بن عباس گشت
و فصل بهار روان مدت ماندن آفتاب است در برج حمل و ثور و جوزا کذا فی
المواید و در تاج بمعنی باران بهاری نیز است رضاع شیرخوارگی رضیع شیر
خواره و برادر شیر خورده رفع برداشتن و نیز حرکت پیش رفیع چیزی
شریف و آسمان و بنا رقاع بالکسر خطی است از اجناس خطوط و در قنیه
مذکور است قاع میوه است مانند جوز باشد مگر آنکه سر او شکافته باشد
دون او سرخی مایل بود و در لغت طب مذکور است بهندی منهل گویند
ربع بالفتح با یاء خطی حاصل و محصول که از دخل نیز گویند **فصل فی
الفارسی** روضه باغ رفیع محمد علیه السلام کذا فی القنیة اقول شاید نقطه مقام اینجا
کاتب ترک کرده است سهو یعنی مقام محمد علیه السلام که از مقام محمود
میگویند رنگ ربیع رونق بهار رکیک و نطع هر دو از اسباب سیاست
است چون پادشاهان کسی را کشتن میفرمایند بر نطع ریگ می اندازند
و بران افکنده میکشند **باب الغین فصل فی الفارسی** راغ دامنی

کوه بجانب صحرا که فرود ورود و صحرا این کوه گشت روغ باداو فارسی مخفف از دروغ
روغنچراغ یعنی روغن کتان کما فی ابرهیم نامه اقول این عرف و باد بهار است
اما از روی ترکیب هر روغن که در چراغ افروزند و نیز روغنی که بعد کشتن چراغ در چراغ
می ماند فصل فی التازی بروغ بفتحتین مرد باب الفاء فصل فی التازی ردف بالکسر
میان دو کونه و سپس رو و چیزی ز دیف سپس بر نشین و نیز ستاره است نزدیک
سر واقع و در اصطلاح فضلاء فارس کلمه که التزام کنند بعد قافیه و قافیه حرفی که در آخر
هر مصراع با آخر حرت آرند بر طریق التزام و از ارده هم نامند و هر ردیفی که بغیر
قیامت آید معیوب باشد مگر آنکه چون مسمط باشد در دلف یعنی مصراع آید
رعاف بضم چون بینی رعیف کرده رفرف بفتح و متجانس بالش و بساط گران مایه
و نیز نام مرکب مصطفی علیه السلام خیابخ درلقه براق گذشت کیفیت آن در شرفنامه
است که رفرف بحتی است رفوف برنده بحضرت ذو الجلال رؤف مهربان ح
فصل فی الفارسی راف جا هزی که از آسیاسی گویند رشته قطایف
باشاه و بغلک آن حلوای است بغایت لطیف در علمی است طریق دام در صحن
فرار فی کنند رف بالفتح برون داشتی که دو دیوار عمارت برای نشست میکنند
و این در عمارت ملک بالا بود در دکنف نام تماشای است باب القاف
فصل فی التازی رازق روزی دهنده رواق یا لونه و آن الی حلو یا نرا
با سوار جهار بسیار که روغن و جلاب بدان صافی کنند رادق عنله و یعنی
شراب نیز بی آمد راشق جانوری است رابق آبی که در آن نظم مسلسل آید گویند
که در بحر رابق است و نظم که در آن کرفکی زبان نباشد از این نیز رابق گویند
رحیق شرابی که در آن غش نباشد رزق روزی رزاق روزی دهنده رواق
در شنایی درسراق کاهم بضم روستا یعنی باشنده ده رفق بالکسر نرمی و بهوست



رفیق مرد حرب دوست و یار سفر رق بالفتح کاغذ و پوستی که بران نویسند و جزان
و بالکسر بندگی زفاق بضم نان تنک و هر چیزی که تنک بود کما فی التاج رقیق
برده و چیزی تنک بود کما فی التاج رقیق برده و چیزی تنک رمق رمه و باقی
جان که بعد فرح می ماند و بدان بعضی گوشت می پسند روق در رواق پیش خانه
دیوار رواق ابریشت سماده و هی الشقه التی دون العلیا کما فی التاج و در شرفنامه
روق یعنی مالوده مرقوم است در رواق بالکسر مصحح است رونق اول هر چیزی فروغ
شمشیر و آب وی و رونق الضحی ضیاده فصل فی الفارسیه
امتلا
رفت فتنه در فواق یعنی پیاله شراب خیابان مالال و پر شده از املا علت
فواق حالت کما فی القنیه و قیل این کنایت از پر شدن صراحی است زیراج
فی العربی
فقنه اد شراب را گویند باب الکاف التازی فصل رکیک هر چیزی
ضعیف اندک کما فی القنیه و قیل التاج و نیز سخن که بسیار خطا باشد گویند
رکیک است در فرهنگی یعنی گرد نده و سست است روحی فداک عادت
عرب است بر هر که خوش شوند این گویند یعنی روح فدای تو باد فصل
فی العربی راز نهان که خاک رستنها رشته دار و غیران راک دبنه و سرزننده
داراج نیز گویند هندش آید که خوانند و نیز کاسه که نیار ریش حقیقه خوانند و در
فرهنگ یعنی رشته سوزان است رامشگر سرود گوی رخلک بفتح بکم و ضم
دوم کرسیم است اروغ در لسان الشعرا با کاف فارسی مصحح است رشته خاک
یعنی آدم داد بیان و موجودات و دیگر اشک بفتح غرت و بالکسر ارم در
دیدگی کما فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است اشک بالکسر بضم بیش که هندش
لیکی نامند بنارنش صوابه خوانند و نیز عزت و بدین معنی بفتح را هم بسیار است
و در ادات الفضلا مرقوم است رشک آن حد که محب را بر محبوب بود

عرب از اعزت خوانند وکرمت که بتازی صواب گویند رک با لفتح
چون کسی از خشم نرم نرم با خود سخن گوید گویندی رکید آمرک با لفتح بازاء فارسی
وزن اورک سنجیدن یعنی گناه کردن وتنفریدن وازجای فرد خریدن که اتی
لسان السواد اوت الفضلاء لیکن صیغهٔ مصدر در فارسی برین گونه نمی آید خاله
در صدر کتاب گذشته است رو وزن فلک با دوم فارسی وسیم موقوف یعنی زهره
روشنان فلک با دوم فلک فارسی ستاره کان روشنک با واو فارسی نام دختر دارای
دارای اب پادشاه ایران زمین دیرهنگان او در جنگ سکندر بعد کشته وسکندر
بموجب وصیت روشنک را بجاله خویش درآورده ریرک بفتح یکم وسیم کودک ونام
مردی که اتی الفنیه ریک ای نیک بخت بتازیش ریکه خوانند که اتی الشرفنامه
باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی ارجلب بفتح یکم وضم دوم ارزخ که اتی البیان
اشعی ودر ادات بالکاف تازیست رنگ وزن ننگ بزلوبی دکورنی واهنوج
در دشت بود حیله دلبر که اتی لسان السواد دراوات الفضلا بمعانی دیگر هم آمده است
یعنی خیانت وشرمندگی وانه مایه خشم بانجالت بهم وحیات وخویشی وفایده
درویش وبرت وشرمین کان وگونه وشکل ودر فرهنگنامه هست حلاجل ونعیمی
برا معجم گویند نم نقطهها ودر شرفنامه بمعنی حال وخفه ونصیب وسعی که اردوی
دنجار وامثال آن بکار آید تیز آمده است زنگارنگ یعنی مختلف الالوان ولونا گون
روضه رنگ ای سبز وام روضه فرزنگ آسمان زرین خوک با یاء فارسی وسین معجمه
موقوف خنزیر که درانهدام آدمی بیرون می نمود بالله منها باب اللام
با فصل فی الفارسی رجل اسم من الارجال ومعنی آن روان شدن
زر ال هر چیزی فرومایه از مال دختران رزیل جامه تباه رسول پیغامبر رساله
رسیل هم رود رسن اندازی وچیز آن پیغام فرستاده که اتی التاج ودر شرفنامه

نمی اول



یعنی بروایت رطل نیم من وفرودست دو در فارسی بمعنی پیاله هم مستعمل است
ربعی الابل گیاهی است چون شتران بخورد زهر گزندگان او راز یان نکند که اتی
زفانگویا رمل ریگ ونام بحری که تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن آمد جای
فاعلاتن نیز فعلاتن نیز آید ودر عروض فاعلن وفعلن هم آید ونام
علمی معروف که شانزده شکل دارد رمال بالفتح والتشدید رمل وان فصل
فی الفارسی راروان ازل سالکان دین وطالبان حق رفم اول عرش
رنجال طعام اداحال مرکب شرد که عام آورا درحال گویند رودبیل نام پسر مهتر
یعقوب از مادر یوسف علیهم السلام باب المیم فصل فی العربی ارام
شترنجه که آلنده بود ونوعی از درخشان که اتی التاج ودر استعمال فارسی هست
یکم روز از ماه دفرمان بردار مطیع ضد سرکش ونیز نام عاشق ویسه ونیز نام
عادی یعنی آخر این لفظ هندوی است رستم رشته که بر ان تمنت دیگر بندند
با ندان چیزی را یاد دارد در رشته واحد اوست رجم کورد سنگها برهم نهاده
ودفن را که رجم میگویند همین که سنگها بر وبرهم نهاده میشود ودر شرع
سنگسار کردن زانی محصن را رحم بالفتح بخشایش رحیم بفتح یکم وکسر دوم بدان
رحیم بخشاینده رخام سنگ نرم ودر بعضی طب سنگ مرمر است ونام شهرست
کهستانی چنین است رسام بالفتح نام آهنگری که بتدبیر سکندر آئینه ساخته
ونیز نام نقاشی بهرام گور این لفظ صیغه مبالغه رسم است ای خداوند
رسم بسیار رستم نشان سرای ویران شده که اتی التاج ودر شرفنامه است
ونیز عهد وقریب صاحب مثل جامدار گستا وابداری وگستا نیک بر ایشان
اینچنین عهدها بود ایشان پارسی گویند وداع ونیز روش آبا واجداد
را رسم گویند خجاج عورتان بعضی افعال درمیز باشنا میکنند میگویند

رسم با حیثیت است رسوم جمع رسم رسی الحمام کاو منک کا کذا فی القنیه رعم خوار
رقم نشان کرده و نشکی بر جامه رمیم استخوان پوسیده ریم بالکسر آهو که تبار زینش
طی گویند کذا فی القنیه و در تاج یعنی آهوی سپید خالص گورد استخوان بریده از ستر
رنیش صمت و باقی هر چیزی و در فارسی ریم آنرا گویند که از جراحت و دمل سپید
دام که رخون و گوشت گنده شده بیرون می آید و نیز الایش که در اندام مردم
نشیند بعد شستن از آن نیز ریم گویند هندش میل گویند و در قنیه مذکور است
ریم بالکسر معروف تبار زینش دشمن و وسخ گوینده فصل الراء فی الفارسی
راه انجام یعنی مرکب رزم بفتح جنگ کذا فی الشرفنامه و در ادات و در فانکویا
یعنی جنگ جای است و در نسان الشعرا نیز یعنی نبرد جای است رستم بفتح
نام پهلوان ایران زمین که ولایت ذات سیستان و پدر پدر و ستا بوجه دار
واو زور هستان دیل داشت ششصد و شصت سال عمر او بود و مدفن او در ریم
رود است و کیفیت او مشرح در شرفنامه میرزی است رقیان بفت بام کواکب
سبعه رم بفتح مخفف رمه که یعنی گله گوسفندان و میشان است و نیز نام دشتی
زنگ ما نم سیاهی روستم داو فارسی و سین موقوف همان رستم مذکور رود زم
باد ای موقوف و در واو بخه مفتوح نام لب لی است کذا فی زفانکویا روز تنگ
و نام یعنی روز جنگ کذا فی القنیه و نیز غبار را در تنگ نام گویند رواق
منظر چشم ای مردمک دیده روغن گل و بادام یعنی گل را با بادام ترکیب میکنند
از آن روغن میکشند و آنرا روغن گل هم گویند ردم اقلیمی است فراخ بزرگ
پهلوی شام و روی من وردی مر اروندگان عالم سیارات سبعه رویم
با واو فارسی یعنی دمامه و کوس و نیز تنگ دا گویند رنام نام بر کود رراه انجام
یعنی مرکب باب النون فصل فی العربی راس العین مدینه است بجزیره سپهد جنم

انجابه



انجا به بر آید چون شمع شود و نهرا انجا بود گویند کذا فی الشرفنامه ریون بضمتین معروف
کذا فی التاج و در نسان الشعرا مذکور است ریون وزن سکون آن سیم که پیش از مزد
بمزدوران دهند امروز ریون بیعانه را گویند کذا فی الشرفنامه رحمن بخشاینده
واطلاق این رسم بر غیر خدا درست نیست رضوان خوشنودی و نام خازن بهشت
رکن کرانه کوه و رکن الشی جانبه الاقوی و فلان رکن من ارکان قومه یعنی گوشه
دیوار است رمان بالضم دانه بر و نار رمضان معروف روشن بروزن و معنی روزن
کذا فی القنیه و در تاج ابر روشن دف و تربالا که از دیوار خانه بیرون بود رهبان
بالضم جمع راهب کذا فی التاج و در ادات الفضلا مذکور است زاهد ترسان یعنی
معتقد رهن گرو راهن گرو کرده و محبوس ریحان اسم علم و هو اسم جامع للریا
حین الطیبه و نیز یعنی رزاق و دلدار و نیز حبشی از خط با ستعارت
بر خط شاهدان نیز اطلاق کنند ریعان اول جوانی و اول شراب و اول باران
زین بالفتح دیباج عربی دیم درنمک کرده که فی الصراح فصل فی الفارسی
داروزین یعنی سبزه و گل رامی عین همان راس العین که گذشت راستان صندگران
وصیقلان راست روشن نام وزیر بهرام اودرا کشته و هرچه نظم شده بود بخلایق
داده راسن رستنی است که بوی خوش دارد هندش رسی گویند کذا فی طب
حقایق الاشیا و در زفانکویاست گیاهی است و قیل سبزی که در میان نیشکر
و بسیار کار زنوش رامش یعنی جان یعنی نام نواهی است و طی رامش گزین با جیم
فارسی مصوم اصحاب طرب و اهل عزت رامین نام عاشق ویسه نام
جنکی و در فرهنگی است زمین مطرب سازنده ران درختی انگشتر و انکشتریز
ران وران ماده گویند کذا فی الادات و نیز از سرین کاف تا به زانو ران
گشادن عبارت از مرکب فرود آمدن و برهنه شدن و عیب ظاهر کردن

رانین جنسی از پوشش سلاحی مبارزان بر هر دو ران پوشند رانش هم نش
راک گویند راه بردن با ها موقوف یعنی رفتن راه روان با سیم موقوف
یعنی سالکان و مسافران راه زن دبا ها موقوف قاطع طریق و مطرب
وامرزدن راه و فاعل آن راه کا همکنان با شیم موقوف دراه لنگنان یعنی ،،
راهی است که شب در آسمان بهم برآید رایت گاو با باکاف فارسی یعنی آن
علم افریدون که کیفیت در شرفنامه است رایگان سخت ارزان رای رای می
ای عقل عقل من ربع زمین در ربع مسکون بدانکه زمین از عنصر سفلی است و جمله
زمین را حکما در صد و سیصد و شصد درجه قسمت کرده اند چون زمین گردی شکل است
صد و شمار درجه بحث در بای محیط است و نود درجه خشکی است از آن ربع ،،
مسکون خوانند و از جمله ربع مسکون شصد و دو درجه زمین محترقه و کوهها برف
در انجا نوری نرید و امکان آبادانی ندارد و بیست و هشت درجه از جمله سیصد
و شصت درجه که باقی مانده است قابل آبادانی است کذا فی المواید ،،
ربودن بضم نیک ~~تابان و رخ ایشانرا~~ بردن رخین و زن زرجین با های فارسی
دوغ بستر که مانند پنیر بود رخشان بالضم نیک تابان و رخ ایشانرا زار زریدن رنگ
کردن زرین بالفتح استوار کذا فی القنیه و نیز آن زرخانج سمین ازان سیم رستن
بالفتح خلاص یافتن و بالضم روییدن رستم دستان نام پهلوانی مشهور رد در
اصطلاح سیجاق کسی که در خوردن طعام پیش دستی کند رسیدن معروف
و مانع شدن ادی و پخته شدن میوه و نیز پیری شدن رشتن بالکسر رسیدن
پنبه رشیم و جز آن رشن گزیدن و گزندگی کذا فی الشرفنامه رطل کت ن ،،
با کاف با سیوم موقوف و چهارم مفتوح پیمانه‌ان رطل گران با کاف فارسی
پیمانه بزرگ رفتن بالفتح بمعنی شدن نیز آید و بالضم محقر روفتن رفو بند نیکون

اسمان



آسمان رکیدن بالفتح از شدی و خشم تاکی زرم با خیش ن سخن گفتن رگ جا بریدن
یعنی برانیدن رمیدن نفرت گرفتن و پهلو تهی شدن رنجیدن ساختن ،،
و الفاختن و ناخوش شدن کذا فی رفانگو با رنه پیدن بفتح خراشیدن و رنده که است
نجار است هم ازین است کذا فی الشرفنامه و در فانگو با بمعنی رستن نیز است
رنگ از دادن یعنی سرت روشن احرار و حلال زادگان و جوانمردان رنگ
آوردن با کاف فارسی موقوف یعنی خجل شدن و رنگ خجالت هم سرخ است و هم سیاه
کذا فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر است و نیز بمعنی خشم با خجالت آوردن زنگ ازان
بالفتح با کاف فارسی موقوف زنگ بر زان و امر را لک زرانیدن رمکین مکان فرش
فرج رواق بلمینون با یاء فارسی یعنی اسما رواق سبکون با کاف فارسی مثله روان
بالفتح جان معروف کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است بضم خلاف تحقیق کرده
شده است و در زرخانگو با بالضم و الفتح مذکور است و در رسالة الشعرا آورده است روان
و زن خوان جا نزاکویند و از خط ملک شمس الملک و مولانا کریم الدین مذکور امیر خسرو
ضم را بفتح راست کرده دیده شده است و بعضی اسانده بفتح را گفته اند و میان ،،
خلق مشهور بضم راست ثم نقط قول در ین هر دو لغت است اما بفتح اولی است که در ین
معنی یافته میشود و دو فتح سبک است و دیگران سیل آب رود کان جمع رود است
روز بان با را موقوف بر ینک روزی خوران یعنی خلایق به روشن با واو فارسی معروف
یعنی صد بار یک و بمعنی معلوم نیز مستعمل است اما ازین از زبان شیخ محمد جعفری روشن بفتح مسموع است
روشنان با واو فارسی ستارگان روضه رضوان بهشت روفتن با واو فارسی جاروب
دادن رومی یکان دوان ای اشکها خونین روان روی خاندان یعنی اشرف
خیلخانه روی شناسان یعنی آشنایان روی گلگون سرخ روی سپید بوت رویین با واو
فارسی و فتح سیوم چوبی که بدان جامه نقل زرند یعنی منخبه رویین نام مبارزی

ایرانی که بدان اورنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام سپهر افراسیاب
که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته گردید کذا فی اللمتقط و رقبه است
و نیز نام ولایتی و روینه رویین تن اسفندیار بن گشتاسب شاهزاده ایران
رویین کذا فی القنیه اما از روی ترکیب چنین هر که همچو جنس رویین باشد او را رویین
تن چنانچه پیل و تهمتن و نیز اندام کسی که همچو روی سخت و قوی باشد او را
رویین تن گویند چنانچه آهنین پیکر رهانیدن بالفتح خلاص دادن رهبان
بالفتح خداوند راه بالضم زاهد ترسایان و در شرفنامه مذکور است که این لفظ
مرکب است از ره که بمعنی آن تیلی و سیرت و عادت پارسایی است اول بالضم این
لفظ تازی است جمع راهب لیکن فارسیان بجای مفرد استعمال کرده اند
چنانچه لفظ حور جمع است فارسیان در مفرد استعمال کرده اند و این که گفته اند مرکب است
از ره این اتفاقی است و استعمال راهب بدین معنی دلیلی واضح است بر این
که رهبان مشتق از دو الرمرکب بودی ره بهان با واو فارسی هم درست بودی
رهبراه ره مختصر ره است ره بین محقق و مدقق رهبردان گردون اسیارات سبعه
رهروان همان راه روان رهزن همان راه زن رهگشان و رهگاهکشان
همان راهگاه کشان ره نشین رهگذری و قاطع طریق و باجبان رهنمون نماینده راه
که بنا رسیدن شد ای گویند رهیدن بالفتح خلاص دادن و یافتن رشیدن با یاء فارسی
رشین میم ~~ریختن چیزی در چیزی ریگ روان~~ شیم و بینه یعنی رسمه رسیدن و فراز
بکر خبر رشیدن با یاء فارسی و شین میم ریختن چیزی در چیزی ریگ روان با کاف
فارسی موقوف یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روان است و در
انجا نوری یعنی زبروان ریگ همه نقره خام است و هر چشمه که از ان بری آید
اب و سیماب آمیخته می باشند و آب بالا بر می رود و سیماب فرود هر آزان

ابرها



بهر درین با یاء فارسی ریب بهر کشن و نیز یعنی بیرآید رمیدن با دوم فارسی
افتادن **باب الواو فصل فی الفارسی** راسو جزندیست مشهور و دشمن
ماهیان شی نیول خوانند راه رو سالک رشته بولاه بالکسر با یاء و واو فارسی
نام طعامی است که از رشته باریک پزند کذا فی القنیه رفو بالفتح موقوف
یعنی پیوند جستنی که معلوم نشود که پیوند است رواسر رفتن روار و گذشت آمد
و شد خلق کذا فی انترفنامه و در فرهنگ علمی است روارو با هر دو را مفتوح
دنبال کسی بشتاب رفتن اول الف روار و بهجو الف سیاحت است یعنی
برای متجاوز نه راست و معنی آنست اول رفتن ~~بعد فصل عیاذ~~ خر رفتن متجاوز
برفتن آخر است و این عبارت از سرعت رفتن است بغیر فصل و تاخیر
خواه سنهار دو باید دنبال کسی و نیز رو و رو گفتن هر یکی منفصلا در راه بیشتابی
رو با یاء بالضم مختصر روی روار و با هر دو راء مضموم یعنی مواجهه رهرو بالفتح همان
راه رو رنش کاو با یاء فارسی بفصل شین موقوف احمق ریو با یاء فارسی
فریب و مکر و حیله و تیر و نیز نام سرلگاوس داماد طوس که بدست فرود بن
سیاوش کشته گردید کذا فی المتلقط **باب الهاء فصل فی العربی** راحت
آسایش و کف دست و زمین هموار راحله شتر بار بر که بران سوار هم شوند رافقه
مرد ماو قار و مهربانی رافقه نام شهری کذا فی القنیه و در تاج رافعه است والله
اعلم بالصواب راویه اشتر آب کش و آلت شعر بسیار روایت کننده راییه علم رایحه
بوی خوش و ناخوش را نیز گویند رمانه همان رباب بزیادت هاء کذا فی القنیه
ربقه بالکسر رسن و حلقه رسن که در گردن نهند بره و بزغاله ربوبه خدای ربیبه دختر زن
رتمه در عقیده گلا ماء بالفتح رشته که بر انگشت بندند جهت یاد کردن چیزی که گفته باشند
رحمت رقت قلب و مهربانی داد خدای تعالی احسان و رزق رخصه بالضم معروف یعنی

سهوله روت بالکسر گشتن باز دین روانه فرومایه از هر چیزی رزانه استواری از رمه
بلغنده جامه کدا فی التاج و در صراح است بالفتح والکسر بشتواره جامه و جز آن و در
شرفنامه هست بالفتح مثلی و نخجر رساله بالفتح بنجام بالکسر بنجام کداری و نیز کتابی
مختصر را رساله گویند که جایی بفرستند رشاشه بالفتح کلاب زنه کدا فی التاج و در
شرفنامه بمعنی قطرها خورد باران که هندش پهلو پی نامند و در فرهنگی بمعنی پرده
چشم است رشته مثله رشحه چکیده قلم یعنی نبشته رشوه بالضم والکسر معروف رعاده
ماهی است در بلاد مصر چون گوشت او بر عضوی نهند بخدر کند و حس او ببرد
چون در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد و الرجم ملاحان مبالغه کنند رغونه
بالضم گوی دستی کدا فی الصراح و در فرهنگی بمعنی سرکشی است و نیز بجای رغبت
وارستگی مستعمل است و در فارسی چناچه ارسلند زنانه معلوم میشود رغنه بالفتح
معروف رفاعه بالضم بلغنده که زنان بر سرین بندند تا بزرگ نماید رفاهیه ز فراخی
رفته بالکسر نرمی دل و بالفتح نام موضع رفیه بالفتح کردن رقوه بالضم دریه و نام خرد
د بساط شطرنج رقیه افسون رکوه بالکسر قدح چرمین رکوه بالفتح معروف رمکه بالفتح نام
شهری روح الله عیسی علیه السلام روضه بالفتح و جز آن رویه بالضم و برادر رهم
بالکسر باران دائم و ضعیف کدا فی الکنز ریاضه بالکسر رام گردانیدن اسب سرکش
و در اصطلاح عالمان رام گردانیدن نفس در فرهنگی بمعنی زاهد است و آن
حاصل معنی است ریبه گمان

## فصل فی الفارسی

رابه معروف یعنی
همان رانیت که درخت را ز پوشیده و دراز سر بسته آن سرک مستور بود و از دل
زمانه آفتاب رافه گیاهی است مانند پیرکه بریان کنند بخورند رافوت
بود نه زاد و ماده بضم دال و کسر سیوم کشنیم است الخ ز و راه نام پرده است از
پرده‌ها سرود کدا فی الادات و در شرفنامه است راه معروف و نیز سرود و پرده



سرود در فتنه مذکور است راه الک اول میخوانند بعده سرود میگویند ربوخه وزن
در دنه خوشی و ذوق و جماع کدا فی لسان الشعرا و در ادات بمعنی الک از ذوق
جماع خوش باشد نیز است و در رفاقگویان است هر که در وقت جماع بخوشی رسد
گویند ربوخه شده است ربزاه مجم نیز لغت است ربوده و رباج ترجمه نغنغ و نغناع آورده
دمعنی نغناع بوده است ربوشه سرپوش چون دامنی و چادر و جز آن و از آن نیز گویند
رخت خورشید و ماه ای روشنی خورشید و ماه رخساره بالضم معروف که بتازی
خد گویند رخنه بالفتح معروف و در رنجه کدا فی در رفاقگویان ردن بالفتح برج درسته
رزده بالفتح مانند و کوفته وارزده بالفتح رشته که هر دو سرش بجای بسته باشند و در هر
چیزی افکنند و در رفاقگویان را فارسی مذکور است رشته بالفتح همان رزده
بمعنی آخر درسته بازار و رهیده رسیده معروف و زن بشوی رسیده که بتازی
مبب گویند وزن بالغ و میوه رسیده یعنی پخته شد و رسیده حق یعنی فانی بحق شده
رشته بالکسر معروف و نام نوعی طعامی است و آن بر دو نوع است یکی با قیمه
بزند و دوم بی قیمه رصدگاه ای نظرگاه و باج گاه رضوا بکنده یعنی بهشت
رغوشه وزن رخوخه پای بر چیدن و لنگاه کدا فی لسان الشعرا و در فرهنگ
فواسی است بی برچیدن و سجی و لنگاه و قیل بالفتح السراه بحر و در شرفنامه هر
معنی و رنجت رغوشه بالفتح مذکور است رجه مراجح نمان بردهند و در شعر
دانرا کابوک نیز گویند کدا فی القواسی رقانه بالکسر رکانه از چهار رقانه و رق
نویسندگان رقانه اول را صد را گویند و آخر را بار زو میانه را وسط
رکوه بالکسر و قیل بالفتح پاره جامه کدا فی الشرفنامه و در ادات است کوه
پاره جامه کهنه و سوده ریزیده و چادر یک تخته در کوی نیز گویند رمت
بالفتح گله گوسفندان و میشان و اسبان و سر پا و در شاهنامه بسیار محل بمعنی

بنکرد و سیاه است رشته بالفتح موی زهار ریخته از زده کذا فی شرفنامه اول
هرچه این مشتق از رندیدن است باید که معانی آن درین هم رنده بالفتح
نوعی از دست افزار درودگران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند
و این را رنده نیز گویند و نیز گیاهی است بهاری راد نخواه با واو دوم
معدوله کدایی که از دریا بجوید روانه یعنی روان و نیز بمعنی چاپرنه و در فرهنگی بمعنی دلاله است
روباه وروبه کلاه‌ها هما با واو فارسی نام جانوری دشتی که از اجله کری نشمه
کرده اند روداب با واو فارسی نام مادر رستم و دختر مهراب و کابل که بر زال
عاشق شده و آخر الامر زال او را بحباله خویشی در آورده روده با واو فارسی
سرگین دان مردم و بهایم و پرنده و جز آن روزینه با واو فارسی یعنی روز برو
روز ماتم و روز بخشش روزمره بمراج روز بگذرانند کذا فی زفانگویا روزنه
بالفتح روزن روزینه با واو فارسی هر روزه روزه با واو فارسی معروف
که بتازیش صوم گویند و نیز آن فضله که بر موزه می باشد این معنی سماع است
روغلنده جوار خانه روغنگران روگاه بالضم با کاف فارسی دیباچه کتاب
و جز آن و علم جامه و مقتدا و سرور و پیشوای قوم را نیز گویند این هر دو لغت
از فتنه است رومه موی اندام تنانی و قبل با واو فارسی رومیه نام
شهری که نوشیروان بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم بنا کرده بود
و خلق انطاکیه در او ساکن کرده زده با واو فارسی بسرت و بار بای
و گرایش بیلی و نیز نام مقامی که بنهاوند منسوب بدانها اند رونده
با واو فارسی گشت یا یه چناچه در فرهنگی است ره بالضم معانی روه مذکور
بمعانی ادبی و در شرفنامه مذکور است رهبان مرکب ازین است و جواب
آن در لغت رهبان گذشت و بالفتح مختصر راه و امر رهیدن رهنه بایاء

فارسی



فارسی هرچه در غایت خوردی بود و کودک و در بستان السعر با دال تعجیه بمعنی
اخیر است لعلمن التصحیف رشته بچه رس جزو بمعنی عنفقه کذا فی زفانگویا و در
عنفقه را ترجمه کرده است بموی زیر لب ریشه بالکسر بیخ درخت و با یاء فارسی
معروف یعنی ریشه جامه و جز آن ریشه بچاقنه با یاء فارسی لکوت مرشدان است
قدس الله ارواحهم که بر سر می بندند ریکاسه با یاء فارسی و قیل با شین قرشت
جانوریست خارپشت خرنده که از ابتازی قنفذ و هندشاهی نامند ریکرا با یاء
فارسی و کاف موقوف ماهی شغایل و جز آن که از ریک زاید و نیز ماهیچه خراد

باب الیاء فصل الراء رای اج هش دل اندیشی اجتهاد و ال و بمعنی
و قصد نیز آید و فارسیان بحذف یا نیز استعمال کرده اند و پادشاه هند را نیز
رای گویند راعی نگهبان و کنایت از حضرت رسالت نیز آید راقی فسون
گر رباعی شتر هفت ساله و اسب دکاو و گوسپند چهار ساله کذا فی التاج اقول شتر هفت
ساله را که رباعی میگویند برین که در هفت سالگی چهار دندان میشود و در اصطلاح
شعرا چهار مصراع را گویند که قافیه مصراع چهارم مثل قافیه مصراع اول و دوم باشد
و در مصراع سوم لازم نیست که تماما قافیه باشد و این رباعی در بحر هزج اخرب
مثمن میباید ربیعی بالضم نوعی از اصطرلاب رحی با الف مقصوره سنگ آسیا
و پاره از زمین گرد و بلند و مهتر قوم و عمر رضی الله عنه را نیز رحی میگفتند روی
بالای روی چیزی بهر رسمی بالفتح خدمتکار مغرب جوف ابدار و شراب دارد
جامه دار و امثال ایشان کذا فی الشرفنامه و نیز هر کالائی که خوب و چیده رست
کنند و گویند رسمی است رکابی بالکسر کابدار و در فقیه بمعنی ساقی نیز است
رمانی بالضم یاقوت سرخ روحانی بالضم آدمی و پری و قیل از روحانی ما خلق
روحا بلاجسد مثل الملائکة و الجن کذا فی التاج و بالفتح نام شاعری

معاصر فرزدق بود کدا فی القنیه روی بفتح اول دکر نامی از بزرگان قطعه سخت بارند حرف آخر قافیه که هر بار مکرر میشود و مثل زاء فرد و شکر و باء آفتاب و ما هتاب ریحانی بالفتح بوستانبان و گلفروش **فصل فی الفارسی**

راح ریحانی می خوش بوی رازی آنکه از شهری باشد و نیز آنکه از شهر ری باشد کدا فی القنیه رامشی مطرب سرود گوی راه خسروانی نام روایی است کدا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است آن سرودی مسجع که باربد مطرب برویز وضع کرده و خسروانیش نام نهاده راهوی نام برده سرود ریخ بر از فالنها شکرفی باسیوم دیانزده هم فارسی ای ریخ بر از اشک شکرفی رواهی بلی کنایت از شب است رسنی بالضم نان و حلوا نیز اخیر از قنیه است و بمعنی رست هستی نیز است و خطاب رستن و بفتح خلاص یافتن رستی بالفتح با شین معجمه فا کروب رصد کرخاکی یعنی دنیا و قالب مردم رکابی یعنی پیاله و آن پیاله است دراز د پهلوت دار رکنی بضم زر خالص منسوب بمردی کیمیایی و رکنا با درا نیز گویند بالکسر با کاف و واو فارسی جا در یک لخته و باره جامه کهنه دسوده در پرهره روای رواج ضد کساد و رو ماه شرگی خارپشت روح طبیعی ای روح حیوانی روح قدسی مهتر جبرئیل علیه السلام روز بازی ای بازی روز و روز بمعنی دهر روز کاری آید روزی با واو فارسی معروف و جا یکی دنیا نکار روشا هره و ساینه خنه مثلکار کدا فی المتقط روسی با واو و باء فارسی بفصل سین موقوف ریخته که بتازیش تخته خوانند روسپی بارگی یعنی شاهد بازی کدا فی زفانگویا بادریوه بارگی با یاء تازی روستایی دهقانی روشنایی با واو فارسی و سین موقوف

دهقانی روسی



دهقانی روسی منسوب بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه روشنی با واو فارسی روشنایی و آهن گوهردار معنی احتراز رفانگویاست روغن زبانی با واو و میم فارسی و جا رام موقوف شیرین زبانی کدا فی القنیه و قیل چرب زبانی روغنجوشی روغنی آنکه نان در میان روغن بریزند کدا فی زفانگویا رومی منسوب بروم و نیز نام جامه است و نیز کنایت از سرخ بود رومی خوی یعنی آنکه بر یک خوی ثابت نباشد و مستقل نبود بلک با هر که در آمیزد خوی او گیرد رومی و زنگی عبارت از روز و شب است روی با واو فارسی مس با قلعی آمیخته که بهندش پیهکار خوانند و با واو تازی در زبان نامعروف که از اتازی وجه خوانند و نیز بمعنی سبب و نوع آید و این هم معنی وجه است و در شرفنامه ریا و نفاق است روبین تنی یعنی روبین تن هستی و در قنیه است کنایت از معذولیست ره انجام روحانی براق و نفس مطمئنه رها و روی توشه و آنچ از سفر بیارند برای دوستان کدا فی زفانگویا رهادی بالفتح نام نوایی رهنمای نماینده راه و راه راهنمای و نیز بجای حجاب و لعیب مستعمل است رهی بالکسر بنده و ناکس کدا فی زفانگویا و در ادات بمعنی بنده و جاکر است و در فرهنگی بمعنی این کس است کدا فی زفانگویا ری بالفتح نام شهری از خراسان زمین رشیخندی بالکسر با شین موقوف سخر **کتاب الزاء التازی** الزاء الرجل الاکول یعنی مردی که بسیار خوار باشد و بحساب ابجد هفت عدد و **باب الالف فصل فی العربی** زرقا نام زنی که در حدت بصر ضرب مثل بود و در شرفنامه مذکور است نام دختر خدایار ش که بیکی زیرک و عاقله بود و شبی پادشاهی قصد شبیخون کرد همه شب تاخت خاک سنکخوار نام جانوریست که بتازیش قطاه خوانند کدا فی الادات از پیش ایشان می رمیدند و جانب لشکر خدیمه می آید بندار فاز مذکوره بغراست دریافت بدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه بشبیخون می آید بدر رش رجاست و لشکر را ساخته کرد و بکمین بنشست و لشکر

خصم را مقهور گردانید و چنان مسموع است که زرقا سوار را اگر دو زه راه میدید و او را زرقا الیمامه می گفتندی زنار بالکسر معروف یعنی حمایل حرام زهرا و با لفتح لقب فاطمة رضی الله عنها میگویند او را زهرا بدین میگفتند که سپید پوست در غایت رافت و بعضی گویند بدین که او در ایام حیض آبی خالص سفید می دیدی **فصل فی الفارسی** زال عنا و نیار زبا نام دختر پادشاه حیره که در غایت حسن و لطافت بود و کیاست و فراست بکمال داشت چون پدرش را خذیمه ابرش کشت قابض ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام پدر نکشد موی اسافل نتف نکند زبانی نام یکی از بیست و هشت منزل ماه زرقطو نام سقول بد زرقطو نام زبادت بانیز در لغت است کذا فی زفانگو یا زرنیا دارو ئی است که هندش لکور گویند و آنرا زرنباد نیز گویند زقونیا بالفتح درختی است خاردار که بتازیش زقوم و هند سیهند نامند زلف خطا یعنی گناه زلیسیا رحمه زلابیه است از شیخ محمد خفوی زلیسیا سماع است جری است که جلابی میگوییم زلیخا بفتح یکم و کسر دوم و این محقق است از ملک یوسف بن حمید تغمد الله بغفرانه نام عاشقه و معشوقه حضرت یوسف علیه السلام زند استا بالفتح نام کتابی در احکام دین آتش پرستی از مصنفات ابراهیم زرتشت زنگ هوا با کاف فارسی تاریکی هوا زورا بالفتح دجله زوفا دارو ئی است گویند زوفا تر یم بسشم نکو گوسپندان که در ارمینه حاصل میشود و زوفا خشک یکی از گوزن میشود و زوفا خشک یکی دیگر آنکه تولد بر دبه میش و گوسپند باشد کذا فی زفانگو یا زهره نوا یعنی خوش الحان زیبا با یای فارسی هر چه خوب و با ملاحت بود و نیکو آراسته باشد زیبق مجرا قطرات باران قطرات اشک زیر بالا ای فرو بالا بمعنی خطا و بجا و ر هم آید زیربا بالکسر با سوم موقوف طعامی است زیره بالکسر آش زیره هر با نخورشی که با شور با ست بنار بود و آخر نام آن بار آید خنانچه گندم باگدو و با غوره با زیره باکله گوسفندی زنند برای مریضی را که حینت می باشد میخوارنند بسیار نفع دارد کذا فی العلی





**باب الباء التازی فصل فی العربی** زب ذکر صبی زباب کرموش زبزب نوعی از کشتی زبیب مویز زینب بالفتح درخت خوش بوی و خوش منظر و به سمیت المراة زینب و قیل سمیت من قولهم زنیت المراة اذا اسمنت کذا فی التاج و نیز نام حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **فصل فی الفارسی** زراب بالفتح زر حل کرده و نیز می زعفرانی رزب برهمین کذا فی بعض الطب زر مقلوب یعنی رزکه معنی آن درخت انگور است زکاب بالفتح و قیل بالضم سیاهی بنشین که بتازیش حبر خوانند زمین کوب با واو فارسی یعنی است دستور و امثال آن زهاب بالفتح آبی که خورش بدید نبود و چشمه آب و نیز چشمه که از سنگ و یا از زمین بدر آید چنانکه هرگز نایستد زهراب بالفتح آبی که بدان گرده پنیر بندند و نیز آن آب که در روز هر بقیه بود و زهره شب روشنائی صبح کذا فی الغنیه زیب با یای فارسی آرایش و نیکوئی و هر چه خوب و با ملاحت باشد **باب التاء الفارسی فصل فی الفارسی** زراسپ بالفتح نام وخش کشته گشته و نیز نام برادر ریو نیز بجبالة او بود بدست فرود سیاه وخش کشته گشته و نیز نام مبارزی ایرانی که بر زم افراسیاب بجنگ کنجیر و بود **باب التاء فصل فی الفارسی** زفت تیز و بعال قطران یعنی آنچ در شتران گرگین مالند و در قنیه است زفت بالفتح فرکه هندش رال گویند و در شرفنامه مذکور ست زفت بالفتح مزه تیز و تناور بسطر و فربه و بالضم گرفته روی و بخیل زیت روغن زیتون **فصل فی الفارسی** زاد خونست یعنی بر سال خورده زبان در دست ای قیل و قال و گفتار و مقال همه درست کذا فی المواید اقول ای زبان غیر فصیح و گفت ر قبیح و اگر نه لبعضی گفتار راحت دل است زبان زمانه تر بود ست ای زبان زمانه در گفت بود بست زبردست یعنی صدر و قایق و توانا زرانشت و زرادشت و زرتشت

برادر رستم بن زال بود

ورزونشت ورزهشت کلهم بالفتح باوقف سیم و واخیر کجارم است نام حکیمی
واضع دین آتش پرستی که متنبی بود علیه اللعنة و پازند و زند و زندستا کتابهای
اوست در احکام دین آتش پرستی و او را بلخ بود و ابراهیم نام داشت زرلفت
بالفتح پنج برز یافته یا زر و وزی رزت بضم یکم و فتح دوم نام غله که هندش
جواز نامند رزودست یعنی بخیل ممسک زسین سخن فراخ زرتست یعنی
در گفتن در نیاید چه سین سخن کنایت است هم از سخن زشت بالکسر اج
دیدنش خوش نیاید مردم را در فرهنگ فخر قواس بمعنی کرده خاک است
و ان معنی زشت است بارا مهمله چنانچه گذشت زمخت بفتح یکم و ضم دوم
که بسته و چیزی سخت و درشت کذا فی اشرفنامه و در فرهنگ مولانا فخر قواس
بمعنی نیشکر است زمین وایه است یعنی نمو و نباتی که صلاحیت غذا دارد از
اطعمه و اشربه و فواکه همه از زمین متولد میشود چنانکه نفع شیر که غذاء طفل است
از دایه متولد میشود چنانکه کذا فی المواید و قیل زمین همچو دایه مرد
مانرا در کنار خود سی می دارد زهشت بکسر هین و قیل بفتح دوم و نقش
زیردست با سیم موقوف یعنی رعیت و مال گزار باب الجیم التازی فصل فی الزا
زاج زاک کذا فی التاج و در زفانگویا ست زاک یعنی بهتگری و اجناس آن
و در شرفنامه این را بمعنی زن نوازی که آنرا زیچ و زاج با جیم فارسی نیز گویند
زیراج ابر تنک بی آب و رزد زینه زجاح بالضم آبگینه زجاج بالفتح مع التشدید
آبگینه خروش و نیز ولایت است که آنجا آبگینه زجاج بسیار پیدا میشود زنج با تشدید
مرغیست مانند باشه فارسیان این را زمج با جیم فارسی و زمیج بزیادت نون استعمال
کرده اند زوج بالفتح زن و شوی و جفت هر چیزی که دو چیز و دیبا زنج بالکسر
زه بموزه و رشته بنا و فارسیان این را بمعنی سخره و لاغ و راه نغمه و کتابی





کلا زو تقویم استخراج کنند آورده اند و بدین معانی با جیم فارسی نیز آمده است و
اصمعی گفته است نمیدانم که این لفظ عربی است یا معرب فصل فی الفارسی
زمنج بفتحتین پرنده است درنده سیاه کلان از غلیواز و آنرا زمج با جیم فارسی
نیز گویند در فرهنگ فخر قواس زمنج و زمجک بمعنی استخوان رنگ است ؛ ؛
و استخوان رنگ همای را گویند زناج بوزن زناروده که مجرب بنود آنرا قیمه کرده
بروغن بریان کنند و قیل با جیم فارسی و آنرا بزنار تشبیه کرده اند زوج بفتحتین
امعاء گوسپند بگوشتابه پرکرده و نیز روده و مانند آن زبرباج مور مصنوع
است کذا فی القنیه باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی زاج زن نوازی زج بالضم با نون
اخیر تیر پرتاب زمج همان زمنج گذشته و بالفتح نام موضعی کذا فی اشرفنامه و در
زفانگویا زمج بالفتح بلور یعنی بهتگری و بالکسر شکره است معروف که بر کبوتر افتد
زناج همان زناج مذکور زیج بالکسر همان زیج بمعانی اخیره که فارسیان آورده اند
باب الخاء فصل فی العربی زریخ معروف یعنی هرتال فصل فی الفارسی
زاغ با سین با چهارم فارسی که دوم است جانوری است خوردنی که گوشت
او بغایت فربه و نرم و لطیف می باشد زخ بالفتح آواز حزین و گوشت پاره بلند
که در تن مردم بر آید و در و نخند و آنرا بهند مساخوانند زنخ بفتحتین زنخ و لب
خوردین و نیز می نقفی باب الدال فصل فی العربی زاد توشه زاهد معروف
یعنی آنکه از شبهه حرام پرهیزد و قیل آنکه از دنیا بگریزد زبد بفتحتین کف
دریا زبرجد معروف و آن گوهری است سبز دام و بهترین انواع آن است که
سبزی سبزتر باشد و آب دار و صافی بود و زود شکسته بود و طاقت آتش ندارد
گفته اند قیمه او قطعه یک درم پنجاه دینار است و سه درم بدو بیست دینار
و پنج درم بهزار دینار بود و خواص او بسیار است کذا فی طب حقایق الاشیار

زمرو بضم یکم وفتح وضم سیوم مثله زراو رزه کر زند چوب جقماق واستخوان ساعد
ودر شرفنامه است نام کتابی از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین
باطل آتش پرستی که شرح پازندست وقیل صحف ابراهیم علیه السلام وآتش زانه
ونیز نام وزیر سهراب بن رستم وازلغه زند رود معلوم میشود که زند بمعنی اواز عوش
ولغه نیز می آید وازبیت سکندر نامه پر مفهوم میشود در نگارزکی که زند سازاو به از زند
زرتشت هست واکر بمعنی کتاب داریم زند را تشبیه وتفصیل است نیز آید بکر انک بکویند ایشان زند را
باواز نیک والحان می خواندند چنج معتاد کفرهاست بدین جهت تشبیه وتفصیل مشبه است از میشه به زناد بالکسر
نام مردی کافر علیه اللعنة که کواهی میداد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بازن زید زنا کرده است
واورا زیاد ومنکر خواندندی ونیز بازی دوم نرد از هفت بازیی
که اسامی ایشان در لغت خانه کیر کفته شد وقیل نوعی از منصوبه نرد بازی
مرنقشی که در کفین افتد هنکام یکی از ان زیاده بازند وقول اخیر منقول مرکب
است وفارسی است **فصل فی الفارسی** زاد ماضی زادن ودر شرفنامه فرزند
زاد بر زاد یعنی پشت به پشت واباعن جد کذا فی الشرفنامه ونیز بمعنی توشه
آید زال سر سپید یعنی وبنا را امیاد بیت وهشتم روز از ماه زباد بالفتح
جبسی از عطریات که از گربه بید بدید آید ودر زفانکو یا نزکورست
زباد بالفتح خوی کربه مشکین اقول آن خوی او نیست بلک منی
اوست ومهذا چون آن کربه مست میشود خفتیجانه جوذ در
جو سپی او نیست مسابس میکند بعده میچکد زبان بستد یعنی
خاموشی ونمود زبان کشاد یعنی در کفتار آمد واستعمالش
اکثر در دشنام کفتن است زراوند بالفتح نام دارویی وآن
دو نوع یکی از ان مستدیر است دوم طویل زراوند مستدیر بیست



مازو کران سنک است وپوست او هموار باشد طویل باندازه انکشت دست
ومیانش بیخ او پشمناک باشد وطعم او اند کی تلخ بود وطویل را نر کویند ومستدیر
را ماده کذا فی طب حقایق الاشیا رزد الو ورزد الو وهمان رزد الو که میوه است
مخصوص رزبنا وبفتحتین دارویی است که بهندسش کلو رزو ونام موضعی است
در راه مکه در فرهنک قواس جای باشد بیشه بسته با سبزه وآب روان زره
خود بکسرتین باواو فارسی انک زیر کلاه پوشند زریوند بایا وفارسی نام مبارزی
مازندرانی زرتشتیاد بالکسر باسیوم موقوف یعنی بیدی یاد کننده تبا زپش غنبه
خوانند زغند بفتحتین برجستن وبانک تند زلف شب را شانه کردند یعنی تاریکی
شب را منتشر کردند ومتراکم ساختند زکردن کندای از کردن دور کند زمود نکار
ونقش جناح در فرهنکی است زن بمرد یعنی قلطبان وقواده زندرود بالفتح باواو فارسی نام لب
آبی است کناره صفاهان آبش بغایت شیرین وصاف است واواز ونغمه تا ارباب وخران زندکانی میدهد
یعنی می میرد ودارد یعنی زدو زدود ولغدا بالضم باسیوم موقوف توکز بسیار روزمند باواو
فارسی را موقوف ای توانا وخداوند زور زدهمند باواو فارسی وها موقوف
کشت با میده وافزوده وقیل باواو تازی زهرخند باسیم موقوف یعنی خنده
کستر جالته را بود زهرادم بالفتح بمعنی نسل وفرزند زهم رکشاد ای پراکنده کرد زیاد
ملک چون ملک نار مند یعنی از یاد ملک که هیچ ملک است آرام نکیرد بلک دریا واو
باشند **باب الذال فصل فی الفارسی** زرد الو ذ ورزد الو ذ همان زرد الود
میوه است مخصوص **باب الراء فصل فی العربی** زاخر دریا ووادی که اب امواج میزند
زار بانک سیتزو در فارسی که بمعنی ناله می آید هم ازین ماخوذ است زبور نبشته
وزبور نام کتاب خدای عزوجل که بداود پیغامبر علیه السلام آمد زیر نام کوهی
انک تکلم کرد خدای تعالی با موسی علیه السلام بر وکذا فی التاج زرزیر رنک بزرگ

كذا فی التاج و در اوات است مایه صفرا و سبز کبود و وام و گیاهی است که بدان
جامه سبز رزند و آنرا ابرک نیز گویند و گیاهی است زرد و گروهی اسفر اند
زرجوبه نیز گویند و زعفران و بقم در شرفنامه این لغت را بدین معانی بکسر بیّن آورده است
و در لسان الشعرا بمعنی مایه صفرا بروزن صنم آورده است زفیر بانگ آتش و ابتداء
بانگ خر زمار او از شتر مرغ زمهریر سرما سخت زنا معروف که کافران از نه
نای ریسمه خام می تابند و در کلو بطریق حمیل در خود می اندازند و آنرا کسبح
نیز گویند و نیز صلیب زنبور بالضم معروف و در شرفنامه است یعنی مگس
شهد اقول زنبور عام است هر چه نیش دارد و بر و آن چند جنس می شود
بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی برنگ دیگر زنجار زنگار کذا فی بعض الکتب
زور سخن دروغ و معبود باطل زیر رو د بار یک صنم و آنک حدیث باز نان
گوید و ایشان راز با وی دوست دارد و در زفانگویا بمعنی ناله باریک نیز است
زاده خاطر یعنی فکر و منشآت و شعر و غزل و امثال **فصل فی الفارسی**
آن زار ناله اندوه زدکان با گریه دوم بسر و جای بدین معنی مرکب آید چون
گلزار و لاله زار زاستر با سین موقوف جدا و دور تر و بالا تر و پس تر و
یکسوی و در لغات شاهنامه بمعنی زیاد تست زاغ بفتح غین چینه دان
مرغ که بتازیش حوصله خوانند و مشهور بضم غین است و قیل بازاء فارسی و بمعنی
همت نیز مستعمل است و در شرح مخزن بمعنی حوصله اشیانه مرغ نوشته است
زال زر نام پدر رستم که ولایت نیم روز او ستان داشت زاور
بفتح سیوم زنده و نیز ستاره سیاره در آسمان سیوم که کشور پنجم
منسوبست بدو خانه برج ثور و میزان و او را مطربه و دفافه فلک نامند بتازیش
زهره خوانند و در زفانگویا بمعنی آن سیاه آورده است زبان اور یعنی فصیح



وشاعر زبان بر جوابی که اسکات مدعی بدان شود عطار زبان رسپ سرایی
سخن بیهوده و زبانی که سرش نباشد زبر بالفتح بالا که بتازیش فوق نامند و نیز
حرکت فتحه و بالکر یاد که بتازیش حفظ خوانند معنی اخیر از شرفنامه است و نیز مختصر از مرکب
و بضمتین جمع زبور تازی است زر بالکسر لایق و زیبا و نیز مختصر از در مرکب زر بالفتح
معروف که بتازیش ذهب خوانند و پیر کهن و همان زال زر و زال را زال زر از آن
گفتندی که با موی سر و اندام سپید زاده شده بود زرو ز بضمتین دارویی است که روشنایی
چشم بیفزاید زر سرخ سپهر آفتاب زریر بالضم و قیل بکسر بیّن نام برادر گشتاسب شاه
زرین عذار ای رزد زغار بالفتح نعره و فریاد و قیل بازاء فارسی سهمناک کذا فی الادات
زغز بالفتح تخم کتان که بهندش السی نامند زفر بفتحتین و نیز بسکون دوم کله دهان و گور
گرفته و بخیل و زد و پیچیده و قیل بازاء فارسی زلال خضر آب حیات زمج بلور با جیم
فارسی زاک که بهندش پهتکری نامند کذا فی اشرفنامه اما در قنیه است که در زفانگویا
معنی زمج بلور است که آنرا زاک نامند و بهند پهتکری خوانند اقول هر دو صواب
است زیرا چه بلور تنها هم بدان معنی آمده است و مرکب هم و در ادات که زمجیکور
با جیم دو او فارسی و با یا رو کاف و مجموع یک کلمه ساخته و گفته چیزی است که اهل
هند آنرا پهتکری نامند و الله اعلم بالصواب شاید کاتب بسهو بر لام علامت کاف
کرده باشد و بجای بابا دا اما یک کلمه نوشته میشود با عتبار کمال اتصال زمجیکور مثله بروزن
درزی کور کذا فی الادات زمرم رسن و رافتاب زنار ساغر یعنی آن خط که از شراب
تیز تا سر پیاله رود زنار بند و زنبور یعنی لانه بند و مگس شهد زنبر وزن عنبر آلتی است
مربع از چوب با دو باز بود دو کس بگیرند یکی در پیش و یکی در پس بگیرد و بدان خاک
و گل و سرگین و امثال آن بکشند و اهل هند از خشت بران گل تر بدان کشند و نوعی آز الات
جنگ و انگشت دان که عرب آنرا منقل خوانند زنجفر بالفتح شنگرف رومی است

هندش هکول گویند و آن دو نوع است کانی و معمول که از سیماب و گوگرد سازند کذا فی طب حقایق الاشیاء زنجفر بالکسر وقیل بالفتح معروف و نخته سیار که هندیش برونهه نامند و در لسان الشعرا است هند بهاله گویند زن فعل و بنر جادرای فلک و دینار ا
زنگار بالفتح با کاف فارسی معروف و آن دو نوعست یکی کانی و آن توتیا ابرست دوم عملی که از مس و سرکه و نوشادر سازند کذا فی حقایق الاشیا زنهار بالکسر عهد و امان و امانت و سکانیت و نیز بمعنی حذر و تاکید آید زنهار خوار با جیم موقوف و واو معدوله یعنی همان شکن زوار بالفتح وقیل بالضم خدمت کار بندیان و زنده ضد مرده و بیمار وقیل بمعنی بخت
با تحت مهمله تمام زو اغار بالفتح نام معنی زود سیر با سیوم موقوف و امر آن و جیم فارسی انک هم با بدک مصاحبت زود سیر آید و لغزت کیر و زود میر با سیوم موقوف که چهارم است زود میرند و امر آن زهار بالکسر شرمگاه زیر و زبرای ابتر و خراب وته و بالا کرده زیر با یاء فارسی حرزه و بمعنی کسر و حیر نیز آید و در فرهنگی بمعنی بزرگ و مهتر آورده است زیگر با کاف فارسی انک باد در دهن افکند و دیگری سر انگشتان برهر دو کلاراش زنند تا با داز و با واز برون آید زیهار بالکسر همان معنی زنهار زیور
با یاء فارسی اج بدان زیب و ارایش حاصل آید باب الزاء التاری وفصل فی الفارسیا
زاده شش روز یعنی هر دو جهان و آنچ مخلوقات است زنگله روز یعنی افتاب
باب الشین المعجمه وفصل فی الفارسیا زادش مشتری که آنرا برجیس نیز گویند وقیل با سین مهمله نیز لغة است زر بیکر درخش و رزد بیکر درفش یعنی افتاب
لو برجیس نیز زرکش بفتح اول و سیوم کشنده روزی برنده رزوز دور سی
کذا فی القنیه روش سخت طبع و زود خشم و تند و کرفته روی و برنجیده و قیل
با واو فارسی زهش بکسر بیش صفت و تحسین باب الصاد وفصل فی الفارسیا زر خلاص
یعنی زر خلاص که از بوته برون آرندش باب العین المهمله وفصل فی الفارسی زرغ گشت

زنغ



زغرغ باد سخت که درخت برکند زمغ خارس پای خروس زمیح مردی که کاربش کیرد و بر برو نیکورای باب العین المهمله وفصل فی الفارسیا زاغ معروف زیغان جماعة کذا فی التاج و نیز ماضی زیغ و در قنیه است زاغ معروف که بتازیش غراب گویند و جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرک و قنیه مانیز زاغ گویند زیغ بالفتح کردانید
وفصل فی الفارسی زماروغ بالفتح والضم با واو فارسی همان سماروغ گفته اند زیغ بوریا که از دوزخ یافند شش وقیل با یاء فارسی باب الفاء وفصل فی العربیه
زحف در لغت ماندگی در رفتار است و بمعنی تبستی در ترکیب نیز استعمال میکنند که ماندگی و سستی لازم و ملزوم است زحاف مثله لیکن در اصطلاح عروض زحاف نقصانی که در اجزاء قوالب افتد آنرا گویند چنانچ از فعولن مثلا فعل کردند و این بنا بر آن است که زحوف در لغة شتری که پای کشند وقت رفتار یعنی لنگ و این لنگی بی شک بسبب نقصانی است و روز خرف بالضم زر و آرایش و هرچه مموه و مزور باشد آنرا زخرف نامند زفاف بالکسر فرستادن زن سوی شویش زلیف بالتشدید در هم بهره
وفصل فی الفارسیا زاده عوف یعنی عبد الرحمن بن عوف زراف بالفتح زراوه رزد و کف افتاب زرین صدف مثله زلف بالضم معروف زنجف شنگرف کذا فی بعض الطب شاید این لغت معرب است زندباف و زندلاف و زندواف بالفتح با دال موقوف جانوری عاشق گل بتازیش بلبل خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شب خوان نیز گویند باب القاف وفصل فی العربیه زادوق سیماب زق خیک می و جز آن زناق بالفتح وقیل بالکسر زیر کام معرب زنخ و کلوبند زنان کذا فی القنیه و در تاج است آنچ بر دهن شتر بندند زنبق بالفتح روغن یاسمین زندیق انک نور و ظلمت را خدای گوید و این لغزش ایشان از انست در خلوت نور سپید و نور سیاه دیدند که از صفت جمالی و جلالی حق اند و زان ایشان آواز می شنیدند

بداشتند كه همين هر دو حق اند زهلوق بالضم فربه كذا في القنيه و در تاج بمعنى سبك است
زيبق سيماب كه هندش پاره گويند از معدن زر و نقره حاصل آيد فصل في الفارسي
زبلوق بالفتح كلمه است كه در محل دشنام و قدح استعمال كنند زاق بالفتح ريا و
نفاق زرنيق بالكسر زرنيخ زعفوق بالضم و بالغاء بعد العين المهمله بدخوي كذا في
القنيه معلوم نيست اين لغة تازيست يا پارسي زورق بالفتح كشتي خورد باب
الكاف التازي فصل في الفارسي زاك يعني بهتكري و اجناس آن و در طب حقايق
الاشيا مسطور است زاك بهندوي پج را گويند و در شرفنامه بمعنى لك است زاهد
خشك يعني زاهد بي درد و زاهد جاهل زراغنگ بالفتح زمين رنگناك و افصح با كاف
فارسي است زرخشك يعني زر خالص و مجرد زردك جامه خود زنگ با چهارم فارسي
كه دوم است زرخشك يعني زر خالص و مجرد زردك جامه خود زنگ با چهارم فارسي
كه دوم است جانوريست خوردني كه گوشت او بغايت فربه و نرم و لطيف باشد زرشك بفتحتين
سرشك ميوه است ترش و خوش خوار پرهيزي از آن آش مي سازند مريض را ميخورانند نفع
بسيار دارد كذا في فرهنگ علي و در شرفنامه منيري در فصل كاف فارسي آورده است زغاك بالفتح شاخ درخت انگور
زغنگ بفتحتين فواق آنك هندش هچكي نامند و قيل با كاف فارسي زلوك
كرمي است كه در وقت آب خوردن در كام ستور چفسد و نيز آنرا بر اندام مي
افكنند تا خون بمكد كذا في الصراح زمچك با سيوم فارسي پرنده است زنده
كردن خاك يعني روياندن سبزه و بعث زورناك با راء موقوف يعني خداوند
زور و توانا باب الكاف الفارسي فصل في الفارسي زراغنگ همان زراغنگ
گذاشته زرشك بكسرتين همان زرشك مذكور زرنگ بفتحتين درختي است كوهي
كه بار ندارد چوب او سخت است و آتش او دير پايد اگر اخگر آتشش زير خاك
بدارند موازنه پانزده روز آتش ماند و زر چوبه را نيز گويند و قيل خردل كه هندش

رائي مانند



رائي نامند و بضم يكم و فتح دوم كله اسپان و آنرا قشيله و نسله نيز گويند زغنگ
بفتحتين همان كه گذشت زنگ بالفتح زنگار كه بر آهن و آب نشيند و زنگار كه در نقاشي
بكار برندش و آن بغايت تيز است چون بر زبان نهند و مي چولانند رنگ برين معنى
گفته اند و بمعنى تيز تيز آيد و نيز روشني ماه و شراب و نجال چشم كه از نجار چشم
خيزد و ولايت زنگبار و جلاجل كذا في الشرفنامه والادات و در علمي با زاء مضموم
نيز بمعنى جلاجل كه آنرا زنگل نيز گويند هندش گهنگهرو نامند باب اللام فصل في العربي
زلال آب روشن و خوش آسان گوار زليل خوار زنبيل معروف يعني انبان و در
قنيه است زنبيل بالفتح انبان چرم و چيزيست مانند توبره از چرم را بست
مي كنند و بدان خاك پر ميكنند و مي دارند و در فرهنگي سيد كناس اقول بمعنى قنيه زاين
مصراع مانع است توت از زنبيل باقي ساخت او كه اين تقاضا ميكند چيزي است
ماحشى زنجبيل شنگويرو نام چشمه ايست در بهشت زوال ميل كردن آفتاب
از خط استوا بسوي مغرب و دور شدن فصل في الفارسي زابل بالضم سيوم
كه دوم است نام ولايتي كه آنرا نيمروز خوانند زاحل درخت اك زاغنوك با عين
معجمه رقوف دو واو فارسي التي آهنين سركج كه بدان زمين بكار بند هندش
كسي نامند زال پير فرتوت و نام پدر رستم كه با موي سر و ابرو و مژه سپيد
از مادر زاده بود و قصه او در شرفنامه است زاول همان زابل زاويل زار
كه تارش نيا خوانند زر او بذطويل دارويي است كه هندش لكور نامند زر بغاد
مثله زكال بضم يكم با كاف مشدد و مخفف الخشت او و خسته كذا في الشرفنامه و ليكن
صحيح آنست كه الخشت مرده را گويند و نهد او در سكندرنامه مسكين زكال افتاده است
و در ادات گفته است بتارش نحم گويند و نحم در تاج اساسي بمعنى آتش مرده است
و قيل با زاء فارسي زلف و خال معروف و نيز آنچ از زر و لاي جور در روي عروس

درست کار چیز زلفی و خالی می نهند و در نهند آرایش و نگار میخوانند زنبل همان
ربربد و معنی تخت زند بیل عظیم و بعضی بزاء فارسی خوانند زنگل بالفتح با کاف فارسی
همان زنگ بمعنی اخیر که از ا درعلمی بضم آورده است یعنی جلاجل زیبال بالکسر شیر تند
باب المیم فصل فی العربی زحام بالکسر با حاء مهمله مزاحمت و انبوهی مکس کذا فی
القنیه زرقم کبود چشم زقوم بالفتح درختیست در دوزخ کذا فی التاج و در عجایب البلد
انست درختی است در بادیه که سقمونیا صمغ اوست از شیخ محمد خفری منقولست درختی
که بارش تلخ است زکام بالضم سرکیذ فکنی و در قنیه بمعنی بیری دماغست زمزم
معروف نام جایی است در حرم کعبة الله و بمعنی آهسته آهسته نیز در شرفنامه
زمام بالکسر مهار و دوال نعلین که بر پشت پای بود دراز و گویند میان انگشتان
زنیم چیر بو کذا فی التاج و در قنیه بمعنی زبلو باد است فصل فی الفارسی
زالوم با دال موقوف مولد یعنی زمینی که در ان زاده شده است زادشنم با میم
موقوف نام جد افراسیاب زباغ توام یعنی آونده توام زبرجد سم یعنی سبز
سم زحل زلکم یعنی سیاهم زخم بالفتح جراحت آلت جارحه که هندش کو ماد
گویند و در قنیه بمعنی زدن مرقوم است زدست برکرم یعنی بکشم زلف براهیم
ای زلف که بر روی عارض آتش تاب می افکند زلقوم بالضم حلقوم کذا فی
القنیه زم بالفتح نام شهری از ایران زمین و در ادات است زمریخ آنکه
گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن برون رود زم زنده رزم
نام پهلوانی تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم اورا بزخم مشت
کشت روز و دم با واو فارسی و دال مفتوح یعنی قوت و غذور باب النون
فصل فی العربی زبون بالفتح شتر لگدزن مردوشنده را و در زفانگو
یا بمعنی اسیر نیز است و در شرفنامه بمعنی راغب و خریدار و گرفتار و زیر دست

بیچاره



و بیچاره است زرجون خمر و تاک زعفران معروف زمن بالفتح بکسر دوم انگار کذا فی
التاج و بمعنی جابمانده کور که پای رفتن نتواند بقوت دست رود نیز مستعمل است
جناح خواجه نظامی است مزاح زمنم زمین گرفته بمثال آسمانی و بفتحتین روز
کار زمان مثله و در قنیه بمعنی وقت و عهد و فرصت مذکورست زنار المسلمین
همان زناج مذکور زدن بخانه زنبون نام درختی است معروف که از آن روغن
زینت میشود فصل فی الفارسی زابلستان بکسر لام و سکون سین و نیز
بسکون لام و کسر سین آید نام ولایت ابا و اجداد رستم زریدن یعنی زاری
کردن زاغ کمان یعنی گوشه کمان زاهدان زهدان که تا زایش رحم گویند
زال مداین یعنی آن زال که خانه او درون کوشک شروان بود زاول ستان
همان زابلستان زبان دان یعنی صاحب قیل و قال و گویا بکلام زاید و فصیح
کذا فی الشرفنامه اما معنی ترکیب دانند زبان زبان درکشیدن یعنی خاموش
ماندن زبده ارکان خلاصه آفرینش زبرقان بکسر یکم و سیوم ماه و نیز ماه شب
چهاردهم و نام مردی زبون چهار زبانی مکن ای اسیر اربعه عناصر مکن زخم بریان
یعنی دم تخت است زخون ای تکبر و خودی و معنی ترکیب ازخون است زدن معروف
ترجمه ضرب و بمعنی گفتن و پیدا کردن مرکب آید مثل قال قیل زدن و دروغ زدن
بمعنی دروغ گوهم ازین ماخوذ است و در شرفنامه بمعنی خوردن شراب و ساختن
و نواختن پرده و راه سرود و نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن آید اقول بمعنی شراب
خوردن زدن عجب بیامده است بلکه مرکب جناح پیمانه چند زد و ساختن پرده
اگر از گلو است پس بمعنی گفتن و اگر از مزمار پس زدن بر حقیقت است زیرا که
رود را از زخمه یا بدست میزند و نظر زدن آن حقیقت است زیرا که رنج
بدان حاصل میشود و بهذا الزا زخم میگویند بدانکه معنی زدن افکندن آلة

موژه در محل میتمارز که از آن باقی ماند خواه رنج باشد جناغ بزدن دشمن باراحت جناغ ازدن
محجوب باغیران جناغ رقم زدن و قلم زدن و بمعنی فکندن چیزی بر چیزی هم آید جناغ قدم
زدن وقیل این بمعنی رفتن است وجا به بر زمین زدن و مانند ان و بمعنی گشتن هم می
آید اما معنی زدن که در درسایندن بجوب میگویند ان مطرد نیست مگر انکه
بگویند حقیقه اینست و بمعنی دیگر مجاز است تامل لغرف زدایدن صاف کردن زدوم
داستان ای گفتم داستان زدودن بالضم روشن کردن و رنگ دور کردن کذا فی
الادات و در شرفنامه بمعنی دور شدن و پاک گردانیدن و روشن شدن نیز است
زراغن بوزن فلاخن همان زراغنگ مرقوم زرافین و زرفتن زنجیر باریک آهنین
که بر در ها و طبلها زنند و حلقه دران افکنند تا باز شود کذا فی الادات و در شرفنامه است
و آن آهن که بر در زنند و خلقه دران افکنند رزبان در زمان کلاهما بالفتح بر کذا فی
زفانگویا و از روی ترکیب معنی لغة اول محافظ رز و از ان دوم ماننده زر روز را بگذار
کذا فی القنیه رزبین زا او سیاه کذا فی زفانگویا و معنی ترکیب بنیده از زعفر و در کن
یعنی میران زغن بفتحتین علیواز گویند گنجشک سیاه است کذا فی زفانگویا زفان بالضم
زبان زقو بیان بالفتح درختی است خار دار با ثمر بسیار تبارش زقوم گویند هندش
سهند و سیخ نامند زکان بالفتح والضم انک از خود رمیده بود وقیل بازار فارسی زلف
زمین یعنی سبز و کنایت ازان ذره خاکست که در ذات هر آدمی مرکبست و بمیه ارضی
زلیفن بالکسر بایاد فارسی وقیل بالفتح بایاء تازی ترسایندن زمزم آتش افشان یعنی
آفتاب زمودن بکار کردن زنخ زدن یعنی سخن کردن ولاف زدن و بسیار گفتن
زنع یاسمن سوراخی که در میان گل باشد کذا فی شرح المخزن زندان بندخانه زندان ماهیخوار
ماهی یونس علیه السلام زندخوان بالفتح جانوری معروف یعنی بلبل زن دو داکنی
زن سترمان معقولان زنگه بشاوران باکاف فارسی نام پهلوانی ایرانی زن کوه بیابان

دنبالکدانی



دنبالکدانی العیسه زنو کهن یعنی از جوان نا پیر نها رمان ذمیان
زنیان بالکسر جوانی وقیل والان زوبین با دوم وسیوم
فارسی نیزه هندی که هندش سیل نامند زورق زرین و
زورق سیمین یعنی ماه نو زوز بانان جلادان زوزن
نام پادشاهی و نام ولایتی نیز زهدان بالفتح قرارگاه نطفه در شکم
یعنی رحم زهدان نهادن عبارت از عاجز شدن و در
مصاف و مباحثه در مانده گشتن و سستی و کم فهمی خود اعتراف
نمودن زهره رحان یعنی شاهدان زهره من ای طبع ناظم
من زهدان افتادن زیبان با یاء فارسی همان زیبان
بزیاده نون زیبان معروف و رنده کننده زبین و زن زیبع
انکه نشست پای زند و در فرهنگ قواس این درمیان پازیبا اورده
انکه نشست بازند زیر افکن بکاف فارسی نام پرده سرود که انرا
بهندش بهرون گویند دنباتا زسی امر فرو افکندن و فاعل
ان زیبان همان زیبان مذکور رمقدم با بون

باب الواو فصل فی العارسی

زاد با دال موقوف بر سالی رزده زاد را از که تا زنش ننا خوانند
زال سپید ابرو با نجم و ششم فارسی و بفتح موقوف یعنی دنباز بان
زاوان خار که در میانه دسته ترازوی زر شکل زبان می باشد
چون خار برابر باشد و چپ و راست سر نکشد وزن راست باشد
زردالو نام میوه است زرد بالفتح وقیل بالضم جانوریست آبی که
خون را ایده بکشد و انرا دیوچ نیز گویند هندش جوک گویند زره
انکه بر خویشتن موی را زره سازد و بعض بستر از موی کند جناغ زنب

رضی الله عنها کرده بود و زبور ر وکذا فی الملتقط زمو بالفتح کل تر وخشک
وقیل بالضم با واو فارسی گل تر وخشک و در فرهنگ فواس بمعنی
کرزنی است زنو و یوجه کذا فی القواس زنجر و بفتح یکم و سیوم و چارم
صمغیست که زر بدان حل کنند عرب انرا انزروت خوانند و قیل کیاهیست
در تاج معنی انزروت کنجده است اما زد بضم لم حل میشود زیلوی زن
میکوشتطرنجی زیلوم مصغر است زاد به بولد و کونه زبانیه فرشتکان دوزخ زبره
منزلی از منازل قمر زبیده بالضم نام زنی بارساز جاجه بالضم زجاجه ابنوهی کذا فی
التاج و در استعمال فارسی بمعنی مرض ملاذ مستعمل است زرافه بالضم شتر و گاو
پلنک کذا فی التاج و در قنیه بمعنی بوقلمون است در اسکندرنامه معلوم میشود که جانه ییست
لطیف چنانکه کفت جهان فرش زرافه ابدار دبو قلمون هم بمعنی جامه بعث رنگ در محل
فرش مستعمل است و در زرفانکه یا بمعنی قبح است و در بهرنکی بمعنی تیغ نیز است زرقه
بالفتح کبودی زربیه بشکاه کوسبند از چوب و کیاه و کازه صیاد و جائی که نخچیر
بدانجا بنهان شود زرقه بروند و بچه و خورش دهنده آن بدهان زله بالفتح الجزاز
نکلی بهرکسی نهند از طعام کذا فی التاج و در قنیه است زله معروف یعنی ددعد و نان تنک
مانوجر با لک زلابیه ریسیاس زلاله زمین لغزناک زلفه نزدیکی و باره از شب و زلف
بمعنی موی در فارسی مستعمل است هم ازین ماخوذ است بمعنی الحظر زمره بالضم جماعه
مردمان زمزمه بکسر هر دو زا صله کذا فی التاج اما در فارسی بفتح زا بمعنی اواز نرم
و خوب مستعمل است چنانکه شیخ سعدی راست توحید کوی او نه بنی ادم و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد و چنانکه کوش بر زمزمه چنک در بایست زهره بالفتح
خوبی و بالضم ستاره است معروف و نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند
و نیز قبیله از قریش زیاده افزودنی زینه ارایش **فصل فی الفارسی**

باب الزاء الفصل الزاء مع الزاء

بالضم





زاده فرزند رزره زاری کردن زال موسپید جنک کذا فی القنیه زال کوفه یعنی آن
زال که چشمه طوفان اول تنور ش بدر آمد زانه برنده خروست که در کرما به باشد
و فریاد کنند کذا فی القنیه زانو کم رهد که یعنی مراقبه کنم و بفکر فرو روم زوالانه بندهای
اهنین که در پای بندیان و مردم کریز پای کنند زاده نام شهریست زاده نام کوار
زاهدکه آفتاب زاینده مادر زبان بره بااضافه کیاهیست که اطلاق شکم
باز دارد کذا فی اسرقنامه و در زفانکویا است انرا اسبغول کویند تبازیش لسان الحمل خوانند
زبوخ خوشی و ذوق و جماع زبوده بالفتح و قیل بالضم کنند نادان نوعی از
سبزیها ماکول که میان پیاز و ترب کماندش زجه با جیم فارسی مشدد زن
که فرزند زاده باشد تا چهل روز زجه خوانند کذا فی الادوات زجه بالفتح سخن کذا فی
القنیه زخاره شاخ زخمه بالفتح بدانچه بربط و رباب و امثال بنوازند زده خورده
و کفته کذا فی اسرقنامه و بمعنی سوده و کهنه نیز اید زدوده روشن و زنکت دور کرده کذا فی
الادوات زراجه با جیم فارسی و قیل با جیم تازی نام زنکی که در جنک زنکبار هفتاد تن
مبارز رومی در اول مصاف کشته اخر بدست سکندر از یک ضربه کرز مرد
زربافته با فا موتوف زرلفت یعنی سیخ بزربافته و زرد زری زرد چوبه یعنی
زرچوبه که بتازیش اصابع الصفر کویند زرده بالفتح اسب بزرکی معروف و نام
کوهی که انجا کان نقره است زرده فواره یعنی افتاب زرساده بالفتح با سین
مهمله یعنی زری که از کان بیرون اورده باشند و هنوز کداخته نشود زر
کوه بالفتح با واو فارسی نام کوهی است در میانه دریا چون جهاز انجا رسد
غرق شود زرینامه همان زرساده که هندش کچ زرامند زره بکسر یمین معروف
که وقت جنک می پوشند و نیز نام ولایتی که چندان از انجا ارند زرین کاسه افتاب
زره بکسر تین بادوم فارسی رشته که هر دو سرش بجای بسته باشند و بران هر خرک

انگلند زغازه بالفتح نان کاورس زغازه بالفتح با زاء معجمه فتیله زغونه بالفتح با واو
فارسی ریسمان که بر دوک رسیده بود و آن را ماسوره نیز گویند زفانه بالضم زبانه زفره
داروی که بگاز دهند زکاره بالفتح والضم شنیده و قیل با زاء فارسی کذا فی الادات
وغیره و در قنیه بمعنی گران نیز است زکاسه بالضم با سین مهمله و معجمه خارپشت و در ادات
با زاء فارسی مذکور است زله بالکسر باشد گرمی است که در گرما بها باشد و بانگ
کند درشت بعضی پرپشه دارند بهندش جهانامند زمانه وقت یعنی گردش فلک زموده
بالفتح نگار که تا زنیش لعقش نامند زمین زاده محمد علیه السلام و بشر و موجودات
دنیاوی زنبور خانه بالضم با زاء موقوف خانه مگس شهد که دران شهد بود کذا فی
اسرقامه و در قنیه مذکور است و نیز کنایت از تن سالک که در مجاهدات و ریاضات
گوناگون زار و نزار همی نماید اما مسخون و مملو بانواع علوم من لدنی بود و خانه
زنبور خانه ظاهر بد نماید و باطن پر نعمت نقطه و نیز کنایت از نجوم منقش و منور
زنبور و زیرا بجز که زنبور خانه را بیابند زنبوران بدو بچسپند و به نیشها هلاک کنند
زنبور سیاه آنکه چوب را سوراخ کند و بر گل نشیند زنبوره بالضم جنسی از اسلحه
سرتیز زنده نام پهلوانی و زیر سهراب بن رستم که رستمش بیک مشت کشته زنقه بمعنی
کوچه باریک و تنگ کذا فی القنیه زنگانه بالفتح با کاف فارسی نام روی زنگله و زنگوله
گلابها بالفتح و با کاف فارسی و آخر با واو نیز جرسهای خورد که بگلها بندند بهندش
گهنگرو خوانند و نیز زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فرد هل ایرانی او را کشته
زنگه بالفتح با کاف فارسی نام ولایتی و نیز نام پهلوانی ایرانی که نام پدرش شاوران
بود زواره بالفتح نام برادر او در من رستم سپهسالار بن سام کذا فی اسرقامه و در ادات
بجای را نشته است زواله بالضم عنده ار دخمیر کرده که هندیره خوانند و در زفانگویا
مذکور است که طعامی است که بتازی لقمه فرز دقه گویند و در علمی است مقدار انگشت دراز





گروه پیکها بغرامیسلا زندره بالفتح زادن فرزند آن جا که شرفنامه است شاید
او این معنی از زردزه گرفته است یعنی درد زادن و پس کذلک ملک دو وزه
و آن بمعنی درد رحم است و بالکسر معروف یعنی زه کمان و دوالها باریک
و با واشس نیکی و آفرین و زهی مرکب ازین است و نیز زه گریبان و در ادات
این کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند و قیل شاد باش زهازه
بالکسر از هر سوی آفرین و نیک گفتن و برابر زهر مهره ای مهره که بدان زهر دفع شود
زهره بالفتح تلخ و قوة و قدرة و شکوفه و معنی دیگر در لغت تازی گذشت زهرگاه
با یاء و کاف فارسی بفصل راء مهمله موقوف کرسی زیرمیانه ای کمینه که نه سخت
کمینه باشد زبلوچه شترنجی خورد **باب الیاء فصل فی العربی** زانی معروف
یعنی مرد جماع کننده یا غیر حلال جوز زجاجی آبگینه فروش و الجز از آن زجاج باشد
و در شرفنامه است نام یکی از هفت برده زکی پارسا و پاکیزه از گناه زبرجی بالفتح بکم و سیوم
کشتی بزرگ زی بالکسر زیستن **فصل فی الفارسی** زای زاینده و امر زادن زاری
معروف و بمعنی دعا نیز آید کذا فی زفانگویا زبان طوطی گیاهیست زدای بالضم
زداینده و دور کن و روشن کننده و دور کننده زر جعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر
که نام کیمیاگر است زر دهدهی یعنی کامل العیار کذا فی القنیه زر دهی شعله زرزرگنی
آن زر که منسوب برکن کیمیاگر است کذا فی القنیه زر رومی آفتاب زر تشش سری
یعنی زر دوازده دهی زر طلی زر خالص زر مصری و زر مغربی یعنی زر خالص زر موی
اگر بر خویشتن زره از موی کند یعنی سترمو کند زشتی و نیکویی نیکی و بدی و شادی و غم
و راحت و رنج و فتح و عنا زمانه گشش ترکی رنج کذا فی القنیه زمی بالفتح مخفف زمین زمین
پیمای با یاء فارسی یعنی سیاح زناشوی کنایت از ازدواج کرده است و در شرفنامه بمعنی
انعقاد نکاح نیز است زنجفری بالکسر یعنی دیوانه زندیچی بالفتح با دال موقوف و جیم فارسی

جامه سفید و سبز مثل بافت زنگی قومی منسوب بزنگ سیاه زنگ و بقی مکر و خداع و فریب
کذا فی القنیه اقول زوبقی با ذال معجمه است یعنی خداع و فریفتن بجده در فارسی بدین معنی مستعمل است
زور کومی با واو دوم و چهارم و پنجم فارسی و سیم موقوف افترا کننده و بهتان بندنده کذا فی
زفانگویا زولابی با واو فارسی نام جاسوس صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی که با نواع حیل دمار
از نهاد خوارج بر آورده زهی کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی
الادات و در شرفنامه است زهی تحسین و آفرین است مانند خهی و این هم مرکب است از زه و ای
چنانکه خهی از خه و ای زیبی بالکسر از شیخ محمد خضری سماع است که جلابی را گویند و در تاج معنی زه ایست
ریسمانست زهی ام ریستن و روی که ترجمه آنست زیلوی بالکسر با واو فارسی همان زیلو
یعنی ترنجی زیاتی زنده کنی و زنده هستی و زیاتی هستی زنهاری امان خواه کذا فی الشرفنامه اما
در تاج ترجمه دو بوز نهاری او رده است **کتاب الظاء الفارسی باب الخاء فصل فی الفارسی**
ژخ بالفتح گوشت پاره بلند که بر تن مردم بر آید و در و نکند و سیاه و سبز هم باشند تازیش
ثؤلول و هندش مسا نامند و در لسان الشعرا بمعنی آواز جرس مذکور است و در زفانگویا بمعنی آواز
حزین و بانگ زار و صحیح همین است جرس تصحیف حزین است **باب الدال فصل فی الفارسی**
ژرد بالفتح بسیار خوردن ژند بالفتح پاره ژند ژند یعنی پاره پاره **باب الراء فصل فی الفارسی**
ژاغر چینه دان ژاله ازنرگس تر ای اشک از چشم کذا فی القنیه ژغار بالفتح نعره و فریاد و در ادات
بمعنی بانگ سهمناک است و در قنیه بدین ژغاره با ها آورده است ژگور بالفتح بخیل که تازیش
صور خوانند ژگور بخیل و گرفته و در[illegible] و بزاء تازی نیز درین لغت است **باب الزاء الفارسی**
**فصل فی الفارسی** ژاژ هر سبزه که گوسفند نخورد و در قنیه است هر سبزه که بی خوره باشد و بیهوده را
نیز گویند **باب الفاء فصل فی الفارسی** ژرف بالفتح بن چاه که عرب آنرا غور خوانند
و مغاک که دور اندر بود و عرب آنرا عمیق خوانند و عمق تاریک **باب الکاف التازی**
**فصل فی الفارسی** ژوزک بالفتح پرنده سرخ سر مانند گنجشک خانگی و در صراح ترجمه عصفور





بچه زوزک نبشته و در تاج اسامی معنی عثمان بچه حرجال و بچه باز مذکور است و در شرفنامه معنی
حرجال سرخاب مرقوم شده پس زوزک همان سرخاب باشد و نیز در صراح ترجمه حمره روزک
نبشته است و در صحاح مذکور است الحمرة ضرب من الطیر کالعصفور زنگ قطره باران
**باب الکاف الفارسی** ،،، ژنگ قطره باران در شرفنامه است که در لسان الشعرا بمعنی جلاجل
نیز است لیکن در نسخه لسان الشعرا که بر کاتبست در آن لغت ژنگ با زاء تازی بمعنی جلاجل
آمده است **باب اللام فصل فی الفارسی** ژگال بالفتح انگشت سوخته که تازیش فحم گویند و گفته اند که این
لغت ارمنی است و بزاء تازی نیز درین لغت آمده است کذا فی الادات و در شرفنامه با کاف مشدد است
بمعنی انگشت افروخته اما در تاج در معنی فحم انگشت مرده است و قد تقدم بحثه **باب النون فصل**
**فی الفارسی** ژفیدن بالفتح ترشدن تازیش ترشف گویند کذا فی زفانگویا ژکان بالفتح والضم
انگار خود رسیده بود ژنگیدن بالفتح با کاف فارسی موقوف در اجمال حسینی ترجمه جلاجل است
زیانست **باب الهاء فصل فی الفارسی** ژاله آنچه از ابر می بارد و نیز چکیده بود در دیده که وقت خشم آلوده
اشنا کردن زیر سینه نهند بش الکذا فی الشرفنامه مرزی و در ادات [illegible] آنرا بارد
دستانی و در فرهنگ علمیست قطره ای که بر برگ و هر چه مانند آنست افتد و آنرا شبنمه
بر دارید کرده یعنی شبنم از نسخ مر دیست بمعنی باران نیسان ژاله در قدح لاله گشته بیت
شبنم است که بر ها بسته شده است ژغازه نان گاورس سپید و بزاء تازی نیز درین لغت
و در قنیه بمعنی بانگ سهمناکست اما در ادات بدین معنی با ها آمده است ژکاره بالفتح
والضم ستیهنده و بزاء تازی نیز لغت است ژکاسه جالنوزیست خزنده که تازیش قنفذ
گویند و قیل با زاء تازی ژنده بالفتح چیزی ناپک کهنه و چیزی بزرگ و مهیب و برین معنی
در صفت پیل می آید و قیل بزاء تازی ژولیده با واو فارسی با یکدیگر آمیخته و بدست مالیده
شده و پریشان **باب الیاء فصل فی الفارسی** ژی بالفتح والکسر و ابدان که عرب آنرا غدیر خوانند
**کتاب السین و الشین** کسی که بخم تیار کند و لجام الحیله شکست **باب الالف فصل فی**

العربی ساسا کلمه ایست که عرب چون خر را برای آب خوردن طلبند بدین طلبند سبا
بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکهٔ آن بود و بالکسر سجایند نامه کذافی التاج و در شرفنامه عنوان
نامه سجا و جوانمردی سعها مشک سقا بالفتح مشد و بکسر سماء آسمان و باران و آنچه بالا باشد
مانند سقف سلوا بالفتح و سمانا بالضم مرغ کذافی القنیه سلمی بالفتح از اسامی زنانست در شرفنامه
میگوید نام معشوقه عرب بوده و درین لغت در قافیه الف می آید در باب الف آورده شده سنا
بالفتح روشنائی و بزرگی و نیز گیاهی که تداوی کرده میشود بدان کذافی التاج و در شرفنامه است
چوبی از آن مسواک سازند و او را انکه و حرم سیت کنند سوادا و سویدا میانه دل کذافی التاج
و نیز سودا سیاه را گویند و سویدا سیاهی اندک اما فارسیان سودا را بمعنی بجارت
و خیال و هوا به یوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسده زاید و خلل دماغ
ار داور وه اند کذافی الشرفنامه و در ادات است سودا خلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل
دماغ آرد و در قنیه بمعنی اندیشه آمده است و در استعمال بمعنی حرارت و شوریدگی نیز یافته میشود
بدین که سودا از تلخیهاست عنصر حرارت از دست شیخ سعدی رسته است آبسو را بر دختگی خواسته شد
در حاشیه مطلع است خلقت آدمی از طبایع و عناصر است نتایج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم
و این را اخلاط نامند اما سویدا در قنیه بمعنی نقطه ایست سیاه در دل که چون عشق بکمال رسد سپید
گردد سوق الثلثا بازاریست در بغداد خانه تحول علماء در ساوا از اجلّ بود سها بالضم ستاره
میانگی نبات کبری در غایت خردی که روشنائی چشم بدان آزمایند و در تاج این را
در باب ها آورده است اما هم چو در شرفنامه درین باب آورده ام هم درین باب آوردیم و بدین که
در کتب فارسیان هم بالف یافته میشود سیما مقصور و ممدود علامتیست که شناخته میشود
بدان خیر و شر از شیخ بمعنی رخساره منقولست اما صحیح آنست نشانی که در روی باشد
بدان کیفیت باطن معلوم گردد و بمعنی روی هم آید سینا بالفتح و در فارسی بکسر مستعمل است و نام
کوهی معروف یعنی کوه طور سینا که بران با موسی علیه السلام حضرت رب العزت مکالمه

ولن



ولنت ابوعلی سیناست چنانکه در ادات است اما در شرفنامه میگوید سینا نام پدر ابوعلی است و فارسیان
سینا را بمعنی سوراخ کننده نیز استعمال کرده اند فصل فی الفارسی سا ماننده و ساینده و امر
سودن و فاعل آن ساق و ما بروزن داری مر انام کوهیست سارا نام حرم حضرت ابراهیم
علیه السلام و نوعی از عنبر در ادات است بمعنی عنبر خالص و سپید است و در شرفنامه میگوید نیز مشک
خالص و مشک سارا خبر در شاهنامه تا غایت یافته نشده است سام بالفتح سیوم بالشدید چهارم
مهمله نام شهریست بنا کرده معتصم کذافی القنیه نیز با باسیوم معجمه موقوف و چهارم فارسی با عارک
قدم هند سپید با سبک لقا یعنی انکه ملاقاتش زود دست دهد و آنکه دیر نشین نبود سپید
با یا دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف طعامیست معروف یعنی شوربا برنج کذافی زفانگویا
سپید با یا دوم و سیوم و پنجم فارسی و چهارم موقوف یعنی مبارک ستا بالکسر ستاینده و امر
آن و سه نوع در باب ستاره و ستایش آفرین و نیز مهاری سیوم مردان هفت یا دست
اسامی ایشان در نو خانه گفته شده است سراکنجه سرای که ترجمان دار است و در شرفنامه
فاما مسمی سرا بابا و فارسی ای از سرابای کذافی شرفنامه و معانی دیگر در صدر کتاب
گذشته است در میان معانی الف ساکن سرای جزا البلدان و گذشت سره بها بالفتح بارا ساکن
یعنی فدیه سرکا همان سرکه که بتازیش خل گویند در نسخ صراح که بخط خراسانست در اکثر
محل بالف نوشته است سرکه ابا یعنی سکبا وان نا خورش است از گوشت که در سرکه میکنند
کذافی زفانگویا سروا وزن بیره و احدیث سرا بالفتح موافق بود با داشتن نیکی و بدی
سقلاطا بالفتح همان سقلاط معنف مینا آسمان سقمونیا بالضم نام داروئیست سخت تلخ
کذافی القنیه و در شرفنامه است صمغ درختی که آنرا از قوم گویند و در طب حقایق الاشیا مذکورست
که این لغت یونانیست و عربی محموده خوانند شیر درختیست منعقد و بهترین انواع او انطاکی است
که بلون اغبر باشد و جرم سبک و صاف بود و در زفانگویا مذکورست گیاهیست برش
بر گیاه سه زاویه وارد و از شیر بیرون آید مسهل صفراست سکبا بالکسر نا خورشیست که از سرکه و میوه خشک

و نبات گوشت بزند سکبا جبرا با بالکسر با شین فارسی مکسور ترشی روپیا سکنه صحرا است
و درختان سبز و مثال آن و قوم صحرا النشین است کان جیغه و نیا باد دوم فارسی ای طالبان
دنیا نیکو با بالفتح نام مردی که در پیش معروف است و او نیز سابلون نیسم امام موضعی
براه مکه مبارک و نیز آلت کرای حجام کذافی الشرفنامه و در اداست آلت حجام که آسو قرا
نام وزیر قباد و پادشاه مداین بود سیبا بالکسر محقر سیاه سیخ کمرا آنکه بعد طبخ گوشت و دم
با سیخ بریان میکنند بغایت نرم و لذیذ میشود این مخصوص وضع مولف فرهنگ علی است
فصل فی الترکی شادبراسرکا بالکسر شار باب الباء المثلثی فصل ۷ سبب پیوستگی و عهد
فی العربی
و رسن مودت و وصلة و در و کل شی یتوصل فهو سبب سحاب ابر که خویشتن میکشد سداب
معروف کذافی النتایج و در شرفنامه است بالفتح گیاهی است ثقل بود که دایگان
برای اسقاط حمل عورات بکار برندش و نیز از آن اسپ میکنند و در ناخورش
می اندازند سذاب بالفتح با ذال معجمه گیاهی است که بر کها خورد هندش ساد لی
گویند کذافی طب حقایق الاشیا سراب کوراب در شرفنامه است آنکه در میان روز آن از
تابش آفتاب در زمین سپید آب نماید و نباشد سراب بالکسر دابه و در شرفنامه است
سرداب بالفتح خانه مخصوص که برای سردی آب راست کنندش و سرابه آتش نیز گویند
و آب سرد و خانه تابستانی اقول این لغت بالکسر معرب است سنجاب بالکسر معروف کذافی
النتایج و در شرفنامه این را در باب ترکی آورده که جنسی از پوستین پوستینش ملوک
و سلاطین و نیز نام ولایتی و در قنیه است جنسی است از اسبان اقول جنس منیت ملک
زنگی و این لغت معربست سهل عرب نام مردی از مشاهیر عرب فصل فی الفارسی
ساقی شب یعنی ماه و صبح و در شرفنامه بمعنی پیر مرشد نیز است سایه رکاب یعنی حمایت
و التجا سنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که گاموش ضابطان بود افراسیاب
آمده افراسیابش بیاری پیران ویسه طوس سرلشکر کیخسرو فرستاد و در ستمش کشند

گرفته



گرفته و خونش ریخته شد برخاب بالضم برنده ست آبی تیز که تمام شب از جفت جدا باشد
یکی مر دیگری را نبیند اما آواز هر دو خواهد که سمت آواز قصد ملاقات روند و
ملاقی شوند تمام شب بی قرار باشند میگویند چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند
و اگر جفت خویش در آتش بینند خود را در آتش زنند و بسیاران معاینه کرده اند
هندوان را آخر حال و ماوز رک نیز گویند هندش جکواجکوئی نامند و نیز نام مرز کاهی است
بینیر نیز و نیز گونه آب که بر روی عروسان مالند برای زیادتی حسن و نیز بمعنی سراب
سرخ آید زرورنشیب یعنی تغیر و زوال کذافی القنیه ترکوب با واو فارسی یعنی حریف
توی جنگ و خصومت کذافی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی شارع زیر دست
و فایق در هر فن مذکور است و نیز بمعنی ضابط آید ترکشتان در عتاب آی کنت گوی
در عطاب سطلاب همان اسطرلاب مذکور سقلاب بالفتح نام ولایتی از
ترکستان زمین در زفانها است و سگ آبی که سیاه باشند سوراب آب قبها که
وقت باریدن باران بزرگ بر آب پدید آید و از آنا عوزه آب نیز گویند تبارش
حباب بالفتح مانند سهراب بالضم نام پسر رستم تهمینه دختر پادشاه سمنگان
و آن شهریست از ترکستان زمین و کیفیت ولادت او در شاهنامه مذکور
مسطور است سنب بالضم سم و سوراخ کننده و سوراخ آهنگ سیب با یا فارسی ترکشته
و نیز نام میوه که در خراسان و بالا دست شود و از آنا سیب نیز میگویند کذافی
الشرفنامه و در قنیه است که لعاب حمل هفتاد و دو عدد بود سیراب شد سیماب زیبق و
بمعنی خیره نیز آید سیم جاب سیم ای چون آب نقره معنی آخر از شرفنامه است سم ذاب
با میم موقوف آب ساقی کذافی القنیه و در اصطلاح الشعراست ای می صاف و شراب
مقطر باب الباء فصل فی الفارسی سرانديب بالفتح شهریست بزرگ
الفارسی

هفتاد محلة است وروی و هر محلتی فرسنگی حدی با دریا دارد و برابر آن
کوه رهون آدم صلوات الله علیه و حدی با ظلمات دارد و حدی با مطلع آفتاب
و حدی بر حد هندوستان کذا فی عجایب البلدان و در شرح مخزن است جزیره
سیلان از اقصای هند است از اقلیم اول منسوب بزحل هم از این مردمان آنجا سیاه باشند
سرب بالضم حبشی از اولاد کافی که بتازیش اسرب و بهندی سیسا نامند

**باب الفاء فصل فی العربی** سبت بالفتح شنبه و انما سمی بذلک لانقطاع الایام
عنده و کوه سخت و اسب بسیار رونده و رونده یعنی و هر چیز است سحت
بالضم حرام و میل حرامی که بخوردن آن عار لاحق شود جاحظ لمن سنگ حجر بر دواج
حلال نیست کسب آن سلاست کاسه لیسی کذا فی التاج و در شرفنامه نام نواکری
سلت چو نگشت پوست خرد دانه در قینه است جو که پوست ندارد و سمت راه راست
و روش نیکو و درستی

**فصل فی الفارسی** ساخت با خا موقوف ماضی ساختن
و نیز دوال رکاب ساده و سنت ملکوت و جبروت که مجرد است از اجسام
و قیل عالم ناسوت که در وی هیچ چیز نیست محض خیال و نمایش است سپزوتان
با نهفت با سیوم موقوف و جارم و سیم فارسی جوران سبت وزن بهزبر
یعنی شیر سبزه که عرب آن اثر اطب نیکوی آن اطایر گویند کذا فی لسان الشعرا و در
ادات بمعنی سبزه مذکور بکسر یا فارسی مذکور است و بفتح آن بمعنی پلید و بوی
ناخوش است و در شرفنامه مذکور است و بکسر تین سبز است مثل خوید که جاره و
افو رند سبکدست یعنی آنکه در کارها سرعت کند سبلت بکسر تین و لام جز لیت
که از چرم خام می برند مخصوص کمانگران عمل کمان بدان میکنند هندش استرشش
نامند کذا فی القنیه بمعنی موی لب تازیست شارب در باب الهاء آید سبو شکست یعنی نومید



کرد و شده و نیز سپر اسب دورکرد و سپید دست با جارم موقوف یعنی موسی علیه السلام
دستی و مبارک دست سخت بالضم وزن کرده و وزن کردن و بالفتح
درشت و جهنده و تنگ و دشوار و بمعنی غایت و نهایت آید چنانکه گویی سخت
خوبست سجلات گل یاسمین کذا فی فرهنگ مولانا محمد قوارش سرای هفت
ان جهان سربست یعنی مشکلی که امکان حل ندارد و سربراست و نیز آنکه بر و
کس مطلع نشود و هر کلامی که بیجان بود و ابتدا معلوم نشود گویند کلامی
سربست سرتافت یعنی عاصی و یاغی باشد سرکفت سبز باد دست ای لحنت
تو باینده باد سرحوزات یعنی که هندش ملاحی نامند سررشته از دست رفت
کنایت از مردن است سرزشت بکسر تین مایه طبع و ماهی سرشتن سرشک خجالت
گریه شرمندگی سرگذشت یعنی چیزی که گذشت و رفت سرنوشت یعنی حکم ازلی
سطقسات بعضی همان اسطقسات که بالا گذشت سفت بالکسر دوش که
بتازیش کتف نامند سغرلات بفتح یکم و کسر دوم جامه است سنهین بغرنگ بافندش
سلاجت بالفتح و جیم مکسور معروفست از سنگها که در کوه ایام تابستان ترشح
کند و بعضی گفته اند بول بر کوهی است آنجا بیفتد چون گرما بروی بتابد ترشح کند
و نزدیک بعضی کثیر حیوانی است که آنرا دیر خوانند و بعضی گفته اند بول حمار
وحشی و نزدیک حکمای هند بول بوزنگانست و هر چه هست سنگی است
بوی بول دارد کذا فی القنیه اقول این لغت هندوی است معرب سلاجیت در
لغت هند سنگ را گویند و اجیت آفتاب را گویند و هر این سنگ
در هوای تابستان خوی کند سنگ آفتاب گفتند سلوت بسش نعمت سموت
بالفتح شراک زین سنگیت آنچه درون سنگ باشد و از سنگ رسته باشد و نیز
بسیار سنگیت با کاف فارسی موقوف جانوریست ابلق که ساقی مذهبان شش

بخور زند وانرا باده وکشف نیز گویند و در زفان گویا بمعنی ماهی باد رم است سومنات
باواو فارسی و میم موقوف نام بتخانه که در زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتگین
خراب کردانید اقول این لغت هندوی است معرب اصل این سوم نات شهره بود
وان نام صنمی است که نمونه قمرست زیراکه سوم در لغت هند قمر را گویند و نات نه
نعط تعظیم است سوریت بالفتح ناآگاهی که بتازیش غفلت خوانند سه نوبت
یعنی کودکی و جوانی و پیری سیماب ضلالت ضلالت را باستعارت سیماب
خوانند ازین جهت که هر دو سبب کری گوش اید و در حکمه اگر سیماب در گوش
اندازند ظاهر کری ارد و همچنین ضلالت گزیدن در گوش باطن کری آرد
کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم کذا فی المواید سیم گشت یعنی جوان گشت سیندخت
نام زن مهراب والی کابل که مادر رودابه جد مادرین رستم بود سیه دست
یعنی بخیل و شوم فصل فی الترکی سوت نیز سوغات از مغانی باب المیم
فصل فی العربی طیلسان نیز گویند سیاه و جولی است که از امند سالکه
گویند نشت بالا رست وقامت خوب دارد و در ادات ماده مرغ
گنجد خوار گشت ساذج لتزیب ساده و نیز داروی که هندش گند نیز گویند سبج
شبه سراج چراغ سناج اثر دود چراغ بر دیوار فصل فی الفارسی سارج جانوریست
برنده که آواز او را با واز چهار ماره تشبیه کنند وانرا شارک نیز گویند ساریج
مرغکی است کوچک ضعیف سپنج با دوم فارسی ابنزده و عاریت و نیز بمعنی چراده
بلعاب جمل جیم سه است و ما هیچ سرای سپنج یعنی سرای عاریت و دنیا سبخ
بالفتح و زنج رنج و رخساره و بالضم سرین لغت اظراز فتیه است سخ ز زن
هلک تنگی نفس کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه میگوید که در لسان الشعرا با جیم فارسی
مصحح است اما درین نسخه که بر کاتب است عنیت و در ادات بدین معنی سخ با خلم

فارسی



فارسی در باب السین مع النون آورده است والله اعلم بالصواب سخن سنج
شاعر سر باد سنج ای مغرور و متکبر و سری طلب سرنج بکسرتین انکه بهند گنجال
نامند و در علمی است که جا به جا هم گویند سفنج بفتح یکم و سکون دوم جرزه نارسیده که
شکنند برای پیاله را و در زفان گویا مذکور است سفنج بالفتح با هم تازی و پارسی
سبکی وان نوعی از شراب است سفیداج بالکسر با یا فارسی سپیده سکنج بفتح
یکم و ضم دوم کنده دهن سنج بالفتح انک بهندش گنجال خوانند کذا فی
الشرفنامه و در لسان الشعرا سنج وزن گنج زرین و دقینه است سنج بالضم سرین
مردم و غیران سنگواریج با کاف فارسی موقوف واو مدوله مرغی است
سنگخوار بتازیش قطا خوانند سه نتایج موالید ثلثه فصل فی الترکی
سانج اندیشه سوج بفتح یکم و فتح دوم شادی سرج بفتحتین است بر دولت ،،
باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی سلوج بر وزن سالوس نام مقام و مسکن سلمان
سنج همان سنج مرقوم کذا فی الشرفنامه سراغج بفتح غین و سراغوج با واو فارسی
سرپوش و دامک دختران نارسیده که هندش کونجی نامند سراباج گشته
ساروان تخته باشد که بر سران آهن باشد و بدان زمین را بکار زند
برای استمالت را بتازیش عفنم و هندش هل نامند کذا فی البحر همان سفنج
مذکور سخ بالکسر با زن مفتوح و خار ساکن تنگی النفس کذا فی الادات سنج بالفتح
نقب و حفره زدن بزیر زمین و گنبد چون خانه کرده سیج با یا فارسی
ساز و ترتیب چنانچه میر خسرو رحمت حق داد چو نظم نامه را سیج باقی بگذشت
بد ما هیچ باب الحاء فصل فی العربی سایح آن صید که از دست راست در آید سبوح
درصفت خدای تعالی بمعنی منزه از هر عیب سطح بام سفیح تیر هشتم از قمار که او را هیچ
نصیب نباشد سلاح سراهی که بدان جنگ کنند سمح جوانمرد سیاح بسیار گردنده

فصل فی الفارسی سبک روح باکاف ساکن یعنی ظریف سبج
باسین مفتوح وبای فارسی سلاح کذا فی الفرهنگ اول و در اصل این لغت تازی است
فارسیان برین کونه با اماله استعمال کردند الف را امالت کردند و کسرهٔ شین را
بفتح بدل کردند زیرا که کسر در زبان ایشان ثقیل است لانهم فروا من الکسرة
سه روح یعنی سه موالید باب الخاء فصل فی العربی سماخ سوراخ گوش فصل فی العربی
سیخ بالکسر با یای فارسی چیزی راست چون ستون و قامت مردم در راست بقد
سیخ بالضم خوش کذا فی الشرفنامه سراسیخ وزن قبا دیل این جهان سرشاخ
وزن برنشاخ دیگر را نیز آمده است آن چوب که بدان بام خانه پوشند
و سرها ابرون عماره بوده سران چرخ کروبیان و حمله عرش و ملایکه مقرب
کذا فی اصطلاح الشعرا و در فرهنگ اینجا شک کرده است بدین که این معنی از
ترکیب نمی خیزد و قول او درین ترکیب از قبیل سران شهر است ای سران
اهل شهر سلطان چرخ آفتاب سنگلاخ زمین سنگستان سوخ نام
شهریست کذا فی الشرفنامه سیخ بالکسر معروف باب الدال فصل فی العربی
ساعد ساق دست سبد بفتحتین موی بر یقال ماله سبد و لا لبد ای
لا ذو شعر و لا ذو وبر و قیل ماله شیء کذا فی التاج و در فارسی بمعنی
ظرف مستعمل است یعنی چیزی که در آن غله و اسباب و تحایف کنند
سد کوه فی التاج و سد راه حجاب [illegible] و بفتحتین و سداد درستی و در کردار
و گفتار صواب سدید غله سر [illegible] سر نام زری است سعد نیک ضد
نحس و نام مردی عاشق اسماء و سعد و بلخ و سعود و چون کسی تصنیف میکند
اول مسوده میکند ازین نیز سواد گویند و سعود و سعد اخبیه از منازل قمر است سعاد
نام زن کعب سعید نیکبخت سواد میانه دل و سیاهی و شخص مردم و عمران دیه

شهر



شهر ازین سواد گویند و چون کسی تصنیف میکند اول مسوده میکند
ازین نیز سواد گویند سود جمع اسود سیاه و در فارسی نفع را
گویند و ماضی سودن سپید مهتر فصل فی الفارسی سابود درستی
که در بازیها بپای او ریزند و نیز خرمن ماه ساد ساده ساده مرد
یعنی نادان ساز مند بازار موقوف ساخته سالخورد بالام موقوف
و واو معدوله یعنی کهنه و دیرینه سایه خورشید ای حمایت
خورشید سپردن بفتحتین با دوم فارسی ماضی سپردن در ارادات
و شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی در راه
سلوک است سبق بردن یعنی فرو رفت سپند دانه سوختنی معروف
و نام کوهی است و سه اندوز سپهبد بالکسر و الضم و با دوم فارسی
سرلشکر و سپهدار سپید ضد سیاه و نام دیوی که رستم بارز در آتش
کشته و نیز نام دری از توران که سهراب بن رستم آن فتح کرده و
نیز نام رودی است سپید مرو بالکسر با دوم و سیوم فارسی و چهارم
موقوف و پنجم مفتوح نام درختی است که هندش اسپجنه نامند
ستاوند بالکسر صفه بلند ستود بالضم ستایش و درود کذا فی زفانگویا
و نیز ماضی ستودن سجد بفتحتین سرما است ماکر کسی را سرما زند
گویند سجیده شد و سجید گویند رو زمی سجاید یعنی تنگ سرد
می شود و بعضی بشین معجمه گویند کذا فی زفانگویا سرای جا و یعنی بهشت
و آن جهان سرای محمود یعنی مقام محمود که خدای تعالی برای حضرت
رسالت پناه وعده کرده است سراد بالفتح صواب ضد خطا
سر آمد یعنی بزرگ شد سر اندر دزدای سرکش کذا فی الاصطلاح و در قرینه

بمعنی ابا از نبرد است سرهاور وای خروج کرد و سر بر کرد یاغی شد و سربالا
کرد سر برد بالفتح وضم سیوم که دوم است نشیب کار و رایج بدان
روزگار بگذرانند کذا فی الاصطلاح و در قنیه است سر برد غمخوار رحیم
و سر را برد بکر بیان بریدای فکر کنند سرت سبز باد یعنی عمرت
دراز باد و سر تو دارد یعنی خیال تو دارد و قیل یعنی محبت و موافقت
تو دارد سرخ بید بالف با جا موقوف و بجیم که دوم است فارسی
یکی از هفده بید سرخ مرد بالف با سیوم موقوف سبزی لعل
که هندش نتاکت نامند و در زفان گویا است گیاهی است سرد
معروف و کاهل کذا فی القنیه سر سبز باد ای زندگانی باد و ای دم
سرد داه سرد کذا فی الاصطلاح و در قنیه با سیوم موقوف ای دم
نومیدی اقول بمعنی مراد نیز اید سر دست فرماندهی برفشاندن یعنی
کشتن فرمود و قیل بغضب شد و فرمود سرد شد با سیوم موقوف
معروف و در شرفنامه بمعنی مرد است سرند بکسرتین و قیل بالفتحتین
سابود یعنی تخت و نیز آن گیاه که نماره در آب روید و در
پای استنایان در آویزد و هندش سوال نامند سرواد بالفتح شعر
و نظم بزبان عجم و سرود سرود وزن سرمد بحذف الف
همان سرواد یعنی نظم و شعر کذا فی الشرفنامه و بوزن درود
و بالف معروف سرود با واو فارسی معروف سرید
بالفتح مع الیا همان سرند مع النون مذکور یعنی ریسمانی که در
بازیها بیاویزند سری که از تو به یجد یعنی سری که مطیع تو نباشد
سفیه او باشد ای سوق او باشد کذا فی الاصطلاح و در قنیه با شین

ونش



زشت است ای از روی و شوق او باشد و مشتاق والله اعلم
بالصواب سغد بالضم نام ولایتی است که اجزا بهشت دنیا نامند
و آن قریب سمرقند است قیل جنة الدنیا اربعه سغد السمرقند و غوطه
الدمشق سغرود بالفتح همان سنگخوارج مذکور سفید بوزن و معنی
سپید سلب فرشته وار دای سبز پوش است کذا فی الاصطلاح سمن
زرد نام گلی است بوی لطیف دارد سنگ کروفا کردای سگ اصحاب
کهف سکندر نیخورد چون اسب کسی که در شیر از سبز اید گویند آبش
سکندر خورد سمرقند بفتحتین نام شهری در غایت شهرت
اسکندر بنا کردش و در تاریخ طبری مرقوم است که در اصل سمرکند
بود سمر نام بادشاهی است بانی آن و کند ترکان شهر و ده نامند
سمند بفتحتین اسب را گویند باعتبار رنگ سنجد بکسر کاف و سیوم میوه است
سرخ مانند کنار در غایت سردی خون در وجود خشک کرد اند تبازیش
عناب خوانند سند بالکسر همان حرامزاده که از کوتبس برد آورند
بتازیش نقیط خوانند و نیز نام رودی مشهور بر سرحد خراسان و هندوستان
سندباد بالکسر با سیم موقوف نام کتابی سنگ انداز وای ر
سکبند سوسند با سیوم موقوف نیز گیاه کذا فی الشرفنامه اقول اینا
تصحیف شیره گیاه است و در فرهنگ فخری تصریح است سوسبند بایاء
فارسی شیره گیاه است عرف وده سوسن آزاد نام گلی کرده
زبان دارد سود نفع و ماضی سودن و فاعل آن سه بعد یعنی
طول و عرض و عمق سه رود چنگ و رباب و بربط و نیز ستاره
سه فرزند و سه موالید یعنی حیوانی و نباتی و جمادی سیاد و سیاوش

اکر و نام شهری بتوران زمین آبادان کرده سیاوش بن کیکاوس
سیاه و سپید یعنی روز شب و روم و زنگ و خیر و شر کذا فی الشرفنامه
و در اصطلاح الشعرا بمعنی روزگار و کل خلایق و اطلاق بر کفر و اسلام
نیز کنند سیر در سو زبیده دادیعنی شادی و غم بهم آورد سیلا بکند بابا د
موقوف جای که سیلاب بریده باشد سیاب بابا موقوف
باب الراء فصل فی العربی
یعنی ناپدید شد و کریخت نقره آب کشت کذا فی الاصطلاح
ساحر جادو و عالم نیز ساطور کارد بزرگ کوشت بر بیا برای
ستر بالکسر پرده بالفتح پوشیدن چیز ستار بالتشدید پرده دار
و پرده پوش و در لسان الشعرا انکوید ستار وزن انار زمینی
که آب تنک بود و کشتی را بکیرد سحر بفتحتین آخر شب و بکسر اول
و سکون دوم جادویی سحور بالفتح طعام سحری نسخه وزن کنف
فوس سدر بالکسر درخت کنار سدره یک درخت سر بالکسر را
ز و ذکر و نکاح و فرج زن و نیکوترین جای در وادی و نیز
کفته میشود بهوفی سر قوم ای افضلهم و نیز آنچه دایه ببرد از
زناف بهدشتن ناف کویند و خط کف دست و پیشانی و آنچه
پوشیده بود سر برکت کذا فی التاج و در لسان الشعرا مذکور است
سر بروزن ضمیر قوس الله که نادانان کمان رستم کویند و کافران
قوس قزح خوانند و قزح نام دیوی است سطر خط سعر بالکسر نرخ سقر
بفتح یکم و سیوم کیاهیست مثل تره که صوفیان هنکام ریاضت
با نان خورند سس و در نسخه الشعرا ابریشم سر بوده کوهی
سعر التشی فروزان و نام درکه چهارم دوزخ از هفت

درکه



درکه سقر موقوف رسیدی روز بالکسر کتاب و نامه سفیر
باغ و پیک و پس رود رسول سقر دوزخ ششم شکر بالضم و تشدید
شکر و در قنیه است شکر سطر زد مقصوع است و سکون دال سکتی سمر بفتحتین
حدیث شب و شبی که در آن قمر باشد سمسار بالکسر بیاع و دلال که در
بازار کالا را قیمت کند و بفروشند کذا فی القنیه و در تاج سمسار
دستار و مرد زیرک و دانا بکارها و در اجمال حسینی است سمسار
دلال سمور بالفتح معروف یعنی جنسی از پوستین که ملوک و صدور
پوشند حسن سمر افسانه کو سنور بالکسر مع التشدید کربه سوار بالضم
سبکباری از شادی یا از خشم و بالکسر و الف دست رنجن و را
قنیه است نام شهری از ولایت بلغار و آن سه شهر ند
سوار بلغار اسل سوز باره کذا فی التاج و در اداة
بمعنی عروسی و مهمانی ختنه است و در شرفنامه بمعنی شادی و دیوار
حصار است سهر بفتحتین بیداری الشب سیر بالفتح روان شدن
و نیز دوال فصل فی الفارسی سالار یعنی سر لشکر و مقدمه
و امیر کاروان کذا فی الشرفنامه و لقب حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه والسلام ساجور کردن بند سک سار جای و مانند آن
و نیز بمعنی خداوند آید چنانکه نقطه سالار با کاف فارسی
و بهمدرین معنی شرمسار شرمنده میکویند و در فرهنکی بمعنی شکل
و بلند و بالاست و نیز همدران است سارخیزی که زیر دست را
قبول کند و جانوریست که ابراشارک کویند و از ادرا
باد از رباب جا تار تشبیه کنند ساز و کار با زاد موقوف

ساخته معنی ترکیب خداوند سازست ساکر وزن قاقم کلک
یعنی نی خامه و تیر و بوزن داور همان سارج مذکور کذا فی
لسان الشعرا والادات ساغ پیاله داوند شراب سالار
بیشتر قافله و سرلشکر و مهتر قوم و وزن قانکو بالمعنی کهن نیز
آمده است سایبان اخفا آسمان سایه پرور آنکه همیشه
در آسودگی بوده باشد و نیز باریستنی است که نانخورش
کرده بیجوزند و آن دو نوع است یکی باغبانان در کشت
میکارند و آن بادکین است دوم در خانها میکارند و این
لطیف و مفید است هندش تربنی گویند سایه قشواری سایه
درخت سپار بالفتح با دوم فارسی یکی از آلات آهنی
بزرگی که زمین را بدان شد یار کنند هندش بهال نامند
وامر سپردن و فاعل آن دبالفتح و الکسر جرخ انگور مال سپیر
بالکسر با دوم فارسی معروف که از ابنازی جن گویند و نیز سه
پیرکمه وار بالفتح ذاکر و مستغفر سپکر با چهارم فارسی مفتوح تیز تر سبکبار ای
شتاب تر سبکب یعنی بیقرار و شتاب کار و نیز سبکبار بمعنی
سبک شونده و مجرد آید سپندار بالکسر با دوم فارسی و چهارم
موقوف نام پسر گشتاسب شاه ایران زمین بهمن که شاه او بود
و او رویین تن بود و آخر الایام از دست رستم کشته
ومعنی ترکیب ارنده سپند و سپند بیار سپندار بالفتح والکسر با دوم
فارسی خداوند لشکر انبوه و سرلشکر اما معنی ترکیب دارنده لشکر
سپهر بالکسر با دوم فارسی آسمان سپهر انیز با دوم فارسی یعنی کرده

ناری



ناری سپاهسالار یعنی سرلشکر سپیدار بالکسر با دوم و سوم فارسی نام یکی از انواع درخت
که بار ندارد و سپید سر با بای فارسی گشته بتازیش یق خوانند در تاج اسامی معنی یق سپید سر
کذا فی القنیه اما نسخه تاج که برکابت در آن معنی یق سپید سر گشته سپیدخار با دوم
و سیوم فارسی و چهارم موقوف نام داروی است که بنبت آید در کوهها و در مرغزارها نیز است
بتازیش شوکة البیضا خوانند کذا فی طب عقابی الکسیا سپید کار با دوم و سیوم و پنجم فارسی
تفصیل چهارم موقوف لیتن و نیکوکار ستار بالکسر نام سازی که به تاره نیز گویند و سه تار ستم بر در
ای برونده ستم یعنی ظالم کذا فی الاصطلاح اقول ای روادار ظلم ستمکار
با کاف فارسی یعنی ظالم ستور با واو فارسیست و چاروا دیگر ستیر بالکسر با بای فارسی
شش نیم درم سنگ کذا فی الادات و در بیان الشعرا است بروزن شکیب
سیر که بدان وزن کنند شش نیم درم سنگ از این معلوم میشود که سیر مخفف ستیر است و کارکنان
که جمع این استار می ارند این نیز دلیل برین است که اصل ستیر است و در شرفنامه بمعنی
سه عدد و تیر نیز آمده است لیکن درین نظر است زیرا که تیر با تای تازی است ستیزه
کار با کاف فارسی آمیزش کننده بتازیش عنید گویند سخن بکر یعنی سخنی که کسی نگفته
باشد و بی بزده شود و سخن بوز سر سخن بی لطافت سخنی دیوار دهر تنگی دار
و حادثه سخن جوز مهر ای سختی بی لطافت سدیر بالفتح قصر ایست نزدیک خورنق مردار سرشت
سر بالفتح معروف و نیز بمعنی خیال آید کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است سر قوت و زور است
گویند سران ندارد یعنی زور آن ندارد و بزرگ را سر گویند جمع سرکرده
یعنی مهتر و بالفتح گفتنی که از زبان و خشم مانند شی برای نذر دیار ای سرود
یعنی بهشت سرای سر بالکسر ای سخن کوئی سر سرا سر و سرای ... سرتاسر
دوم سر با زیادتی بارگه بالا و بارگاه و حرمی نهند بر ... خانی
سرخ سر با خاء موقوف برنده مانند گنجشک فانکی از آن درک نیز گویند بتازیش

حمره خواند سرخ سوار جگر سرخویش گر یعنی خیال خویش کر سردار بالفتح باده خداوند
ودور زفانگویاست سرور ومهتر سردبیر با دال موقوف و یای فارسی زمینی کر جایه
سرووار و کذا فی القنیه سرساقی بکار راب ورای ورشراب خوردن سرشکنور
یعنی انکه غم زدگان سرشیر بالفتح یعنی کفک شیر که بوقت دوشیدن بالا آید و درد شود
هندش بلای کویند سرعشر یعنی کلک که در مصاحف بر سر ده آیه نقش کنند
در اصطلاح اهل سلوک بالاجماع در هر پنج آیه مصطلح است کذا فی المؤید
و در قنیه است بدانکه درین ترکیب لفظ سر زایده است
یا اصلی اساتذه را درین سه قول است یکی انکه از لفظ سرعشر اول آیه
ده آیه مراد است دوم از قبیل ذکر محل واراده حال است ازین دو
کر سرعشر ذکر کنند و ده آیه مراد میدارند و این مثل جری المیزاب است سیوم انکه
لفظ سر مهمله و محض است هیچ معنی ندارد و بلکه سرعشر همان عشر مطلوب است نه لفظ سر تم
لفظها القول معنی موایید را فواید نیست زیرا که مقصود از سرعشر آیه کلک
نیست و معنی دوم قرینه از قبیل ذکر ظرف واراده مظروف است صحیح کویند
سر فلان سلامت باید یعنی ذات او و بدانکه سرعشر اعوذ کفتن است
و ابتدای اعوذ کفتن همین خاموش بودن است زیرا که معنی سرتسلیم خاموشی است
یعنی بدانست این کار خاموشی است تامل تعرف سرکار حامی
که دران جامه با فند تا زبنش منسج کویند کذا فی القنیه و نیز خیال کار را کر با فنانه خوانند
و کویند با فلان سرکاری نیست یعنی معامله و مقصودی نیست سرگرمی یعنی زمانی درنگ مکن و نومید
مشو سرود یعنی یکم و سیم خداوند بهتر و بزرگی سرود کافنسو سرودی است
که بقدر نسبت کنندرش سزاوار نباین جزا و فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی
اما استعمالش در نیکی است سهام بالفتح میهم رام و مطیع سعد اصغر یعنی زهره

سعد



سعد اکبر یعنی مشتری سغر و سغز کلاهها بفتحتین یعنی قنفذ که هندش ساهی نامند
کذا فی الشرفنامه و در اداة است سغر با غین معجمه مصحح است برین معنی انکه سعفر
با فا میکویند غلط است و تصحیف کاتب است و مخلط است که در لسان
الشعرا برودن خفر کفته است بدین اسبقت ذهن بر سغر می رود و لیس
کذلک سکفته کر بالضم با کاف فارسی یعنی انکه مروارید و سپند و امثال آنرا
سپند سفندار بکسر یکن همان سپندار بر توم سفند بار بالکسر همان سپند بار
سفید بالکسر بای فارسی همان سپندار مذکور سقنقور بفتحتین آن ماهی که بر بکستان بود سقنقور
برای قوت باه برند سکار بالکسر انکشت افروخته و قیل طعامی است کذا فی
الشرفنامه و در اداة است آتش افروخته و مالیده سکالر هر دو کاف فارسی
و جیم مکسور ولا و روسخنی کسش و سخت جان و در اصطلاح الشعرا المعنی نامهربان
و غزل مسطور است را معنی ترکیب انک جکر او چو جکر سنگ باشد سکسار
با کاف فارسی طالب دنیا و سنگ حریص و مانند سنگ و نیز ولایتی است
و قیل نام زمینی است معنی اجزار زفانگویاست سکندر همان اسکندر
سکنگور بالفتح با هر دو کاف فارسی انکور روشن که هندش بهوره و لهوار
نامند و بعضی کویند کیاهیست که بتازی عنب الثعلب کویندش و بهندوی
کانولی و کنواهی نامند و بعضی کویند هندش بولی و بعضی امورة کویند کذا فی
زفانگویا سله نوبهار این نشان نوبهار و شکوفه و کل سلحدار بالکسر مختصر سلاحدار
سلحشور بالکسر با واو فارسی مستعد و ساخته و سلح است و نیز بیاده سلاح دست
سلطان دهر خدای تعالی سلطان سپهر آفتاب سلغر نام پدر سلجوق شاه که
بادشاه شیراز بود سما کار سبوکش خماران و بعضی کران سم راه کسترای اسم
اسب سمر بالفتح با ثانی مشدد و مفتوح ماله خرد اما درسمار بالکسر نام حلیمی که بناء

خورش بود تازیش سمار خوانند وستهاش برید نامثل ان ازان دیگری
برنیارد ودرعرب مثل شد خرا ستار سمبر انک کنارش چون سمن بود
سمندر وزن قلندر ووزن قلندر وبکسر دال نیز وسمندر ووزن سقنقور وسمندر
بفتح دال وکسران موشی هست که در اتش کده پیدا اید واتش انرا نسوزد وچون
از اتش برون اید بمیرد واز پوست ان رومال می سازند وچون ریمگین شود
در اتش اندازند تا ریم سوزد وبرنگ اصل باز گردد وقیل مرغیست وسمندر
بفتح دال بمعنی سمار نیز اید زیراچ فاررک سمن حی ور دستار بالفتح آن لب
گرگ شتی دران نرود وروداب که تنک بود وکشتی را بگیرد وسنبل بمعنی زلف
شاهدان وخط نو بر دمیده سنبل تابدار ای زلف خوبان وتجنیس ان سنبل
زر انگشتدان سنجار بالفتح نام قلعه سنجر شاه ونیز کوهیست نجد ود موصل
سنجر بفتح یکم وسیم نام پادشاه خراسان که وارث ملکشاه بود
سنقر بضم یکم وسیم برنده ایست که بدان شکار کنند سنگوار با کاف
فارسی موقوف واو معدوله جنبی ازجانور برنده تازیش قطاة خوانند
وخورنده سنگ سنگسار با کاف فارسی موقوف یعنی سنگ زدن
اهل قصاص راکه تازیش رجم خوانند سنگ دار با سیوم فارسی وبافنه
انک یادش گهری مانند نرم وسپید بود وسنگی معروف بشب چراغک
کذا فی القواسی سنکو بالفتح باکاف فارسی بادرسیه دوک ونیز مرغیست
سوار وزن خوار معروف یعنی راکب سمار بالضم با سیوم موقوف
جانوری ابی ودر خشکی نیز بود مانند کوه باواو فارسی مانند سوفار بالضم دهانه تیر
سوکوار با دوم فارسی وسیوم موقوف فارسی یعنی ماتم زده وغمگین سوبرا
بدان سنگ سهر بالکسر مادگاو سه دیگرای سیوم سرکوه جیحو یعنی

دکان



دکانی وتبانی اسپور بایای فارسی قصبه ایست در ملتان کذا فی القصه منقول از
لسان الشعرا سپور بایای تازی قصبه ایست دربهار مشهور است سپیر بایای فارسی چند
گرسنه ونیز وزنی معین وان شش یکم درم سنگ است در زمین بالادست ودر بلاد ما
هفتاد ودو درم سنگ است ونام شهریست کذا فی زفانگویا سپایه بایای تازی گیاهیست
که بوی زشت دارد وتازیش لوم خوانند سپیسر بکسر یکم وفتح دوم گیاهیست
مانند لوف ودافع زهر گزدم بوی خوب دارد ونیز گلی که بکرکوشش
مانند معنی اخیر از زفانگویا گرفته است سفور بالفتح جامه ایست سیاه ابریشمی سرع
انشین برافتاب ستیم گاودرس واستاره گان سیه سار جانوریست
درابست که نهنگ گویندش کذا فی زفانگویا سیه کار با کاف
الفارسی
فارسی بدکردار ونافاسق **باب الزاء التازی بفصل فی** ساز شکل ومانند ونوع
وسازهای معتاد ورایج می زنند مثل رباب وبربط وامثال ان کذا فی الشرفنامه ونیز
اساس سخن سپرز بکسرتین یکم ودوم فارسی ان پاره گوشت در معده که ماده سودا
عرب طحال هندی تلی نامند سبز ورنبیز نام نوائی است ولعبی سنگنجر ای
بستان خسیز سپیز بالکسر بایای فارسی سپیزه بالکسر بایای فارسی سپیزه بحذف یای دوم
تیز وستیزش وامر ستیهیدن سرافراز یعنی گردن تکن کذا فی الملتقط ارما
یعنی ترکیب سربلند است ونیز متکبر وگردن کش را گویند سرانداز مندیلی
بالا ای معجر پوشندش وزردوزی هم باشد کذا فی الملتقط ونیز حالاک را
گویند وامر انداختن وفاعل آن سرتیز بالفتح صفت تیز وفاردسنان
ومانند آن سرز بالفتح ناله سرسبز یعنی جوان کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح الشعرا
بمعنی حیات پادشاهیست سروناز یعنی ان سروی که شاخهایش متمایل شده
باشند کذا فی الشرفنامه ولیکن سماعت که سروناز ان سرو را گویند

العربی

که نو بر بود چون پخته شود صنوبر گویند سغر بازان زن شوخ که آلت حرکت بخود
در بندند و بازی دیگر بطریق مردان مجامعت کنند غلط عوام جهت بازگویند شش
سکان از حریفان دیبا سنگر بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه سنگ انداز یعنی شراب
خوار بی تو ابر لب ناغه و شرابی که در آخر یک هفته ماه شعبان بنوشند و از سنگ
انداختن سوز با واو فارسی سوزش و سوزنده از سوختن و بمعنی درد و مهر نیز آید سیر
بالکسر و قبلها با یا فارسی نیز ای ضد کنند فصل فی الترکی سز بالکسر چون در آخر کلمه
ترکی افزایند آن منفی گردد و جائز [illegible] سیم بر معترلی سیم سوز سخن سیز
بکسرتین بی باب السین فصل فی [illegible] ساد کشن ششم ستاکش و سین و زن خیل
نگاهبان و در تاج بمعنی ستوربان است فارسیان آخر شین معجمه نیز خوانند
سدس بالضم شش یک سندس [illegible] دیباتنک سوس بالضم اصل و طبیعت
و دیبوج خوار باز و نیز گیاه خشک مثل سست خشک و در شرفنامه
بمعنی درختی است و در زفانگویا است بمعنی سوسمار و گیاهی که بهندوی [illegible]
گویند سید الناس ای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فصل فی الفارسی
سابوس وزن سابوس اسبغول کذا فی لسان الشعرا و در بعضی فرهنگ که بمعنی
چرب زبانست غلط است زیرا چه آن معنی سالوس است سالوس نام و بانگ
و دروغ و فریب و فریبنده و چرب زبان از سخن یعنی حیله و مکر منقول است
سالار هفت خوار کوس افتاب کذا فی القنیه سادیس آن هندیه اکنده که
از آن سلاح سازند در جنگ الخ و هندیه بهند کذا فی الادات ساس
وزن قیاس [illegible] استعمال بضم سین حی آید کذا فی لسان الشعرا و در
شرفنامه بمعنی شکر و حمد نیز است [illegible] زمانه سبس بالکسر با و دوم فارسی
بس و بسر سبوس بالفتح با واو فارسی نوبت علم که هنگام جنگ بدر آید عرب [illegible]



سدکیس بالفتح با یا فارسی آن کمان شکلی که در ایام شکال در آسمان برآید
و در فرهنگ قوس [illegible] نوشته است سرباس بالفتح با سیوم فارسی گرز
که بدان جنگ کنند و قیل با شین نوشته و در فرهنگ قوس است آلت جنگ گویند
سرخس بفتحتین نام شهری در خراسان سقلیس نام شهری آباد آن کرده [illegible]
سندریس بضم یکم و چارم هم اصل سوس کذا فی طب حقایق الاشیاء و
سندروس بضم یکم و چارم با سیم موقوف صمغی که روغن کمان کشند و
نیز بمعنی سرخ استعمال کنند و قیل صمغ است که روغن از او کشند کذا فی الشرفنامه
و در طب حقایق الاشیا مسطور است که سندروس دو نوع است یکی آنست
که پیش آتش گداخته شود جرم او گداخته و دوم نوع آنست که پیش آتش
گداخته نشود و این بد باشد کذا فی القنیه اما در لغت اصل سوس گفته است که صمغ
سوکیس بالفتح [illegible] تازیش عنقله خوانند سپیوس اسبغول و در زفانگویا سپوس
مرقوم دیده شده کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا این معنی سابوس مذکور است چنانچه گذشت
باب الشین فصل فی الفارسی شب ساعات روز و شب و [illegible] و چارتار در جنگ
کذا فی الاصطلاح سالکان عرش اهل سلوک [illegible] دوم فارسی معروف و آن دو نوع است
سیاه و سپید و در نسخه سراج که بخط [illegible] است بفتح سین مرقوم است [illegible]
با دوم فارسی یعنی [illegible] لشکرکش تازیش بالکسر و [illegible] و
ستودن و آفرین [illegible] همان سدکیس مذکور [illegible]
ای خفه و بغیب [illegible] بالفتح با سیوم فارسی یکی از اسلحه سرگران
یعنی گرز [illegible] با واو فارسی [illegible] که در آدل جوشن کنند
و از [illegible] تا [illegible] آفرینش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] ملامت
و عتاب کذا فی زفانگویا و نیز [illegible] کذا فی القواسی [illegible] بکسر یکم و سیوم

زرد الوی خنک سرکش بالفتح یعنی بی فرمانی مکن سرکش ای روشن کننده
چشم و بینائی دهنده سروش بالضم با واو فارسی جبرئیل و هر فرشته که بود
سروش نیز لغت است و قیل هفدهم روز از ماه و این معنی از زفانگویا منقولست
سرشین بالفتح با یاء فارسی چیزیست که بدان بی کمان بچسبند و انرا از جرم رز
میکنند اما اکثر از ان ماهی میشود و ان چند میشود و از ان بی بر کمان که در سیاه
میکنند اگر در آب باشد هیچ زیان ندارد و سفته گوش بنده و معنی ترکیب
گوشیاره سگالش بالکسر با کاف فارسی اندیشه مندی سونش بالضم ریزه
آهن و جز ان سیاوخش و سیاوش کلهم بالکسر پسر کیکاوس که رستم اورا
پرورده بود و کیفیت این در ادات آمیکوید سیاوش نام پسر کاوس
که مجرد و لا دت برستم سپرده تا پرورد و بعد بلوغ باز آورد و گویند
که زن پدرش بود و عاشق او شد کیکاوس خواست که سیاوش را
باتش عذاب کند سیاوش گریخت با فراسیاب پناهید و دختر او خواست
آخر الایام بدست افراسیاب کشته شد اما در شرفنامه است که سوداوه نام
ان بود و عاشق شد چون راضی نشد پیش پدرش خلاف باز نما کرده
بعد در اتش انداخت همین ریشه و دامنش هم سوخت با فراسیاب سویت
افراسیاب دختر خود فرنگیس او را داد اخر حاسدان جان ساعی شدند که او را
از دست افراسیاب کشتند بعد رستم این انتقام کشیده بر خر پسر او راوج
کرده و هفت سال انجا پادشاهی کرده و کیخسرو پسر سیاوش که بطن دختر افراسیاب
بود جلوس فرمود و افراسیاب و لشکر او را زیر تیغ آورده سیاوش بالکسر با واو
مفتوح نوعی از پرنده کذا فی القنیه و از زفانگویا معلوم میشود که مرغابیست را
گویند زیراکه شمس فخری گفته پر سیاوشان سیاه گوش وسیه گوش





ها اول موقوف و کاف و واو هر دو فارسی جانوریست درنده که سلطان
بدان شکار کنند پرشش زن سلیس دامن و در بعضی نسخ با موحده است کذا فی
لسان الشعرا سیمکش با سیم موقوف و جارم مفتوح مشرف اموال و پا جاره هجوم خرج بسیار
کننده کذا القنیه باب السین فصل فی العربی ساباط خانه ایست که متصل شود میان دو حایط
کذا فی التاج و در زفانگویا است بوش که زیر او راه گذر باشد سبط بالکسر
قوم موسی سخط بفتحتین خشم سقط بفتحتین خطا کاتب و حساب و بکسر یکم و فتح دوم
خطا قول و فعل و در شرفنامه است سقط بفتحتین خطا از قول و فعل و بمعنی سرد و دست
و پای گوسپند هم آمده است سماط صف کذا فی التاج و در قنیه است سماط بالکسر
کنذوری و بالفتح آنچه پیش کسی بر طریق بزرگی کشند کذا فی القنیه ایضا
فصل فی الفارسی سباط بالضم نام شهری بر دهی لنت و در فرهنگنامه با شین
نلثه مندرج است سرخط یعنی مطیع و منقاد سقراط نام حکیمی که در عهد ذو القرنین
زاهد ترین حکما روزگار بود سقراط همان سقراط مذکور سقراط مثله
باب السین فصل فی العربی سابغ بضم سبع نحجر اما اطلاق ان بر درنده است
سباع جمع ان سجع بانگ قمری و نیز کلام مقفی سمع سماع شنوایی و سماع
سرود را نیز گویند سمیع شنوا سنیع خوب و دیدار باب الغین فصل فی العربی
سایغ گوارنده فصل فی الفارسی سبزراغ با سیوم موقوف که بعضم است
دنیا سر یغ بضم یکم و فتح دوم فارسی و در زفانگویا است بفتح سین و سکون
یاء فارسی خوشنما انگور پر بار سنام کره اسب شیرخواره و نازین کرده و بمعنی سطلاطی اسب شیرزاید
و شتران شیر آور و جز ان و پرده را نیز گویند کذا فی الادات سنتیغ با یاء فارسی
چیزی راست ایستاده چون ستون و راست بقد و قیل آسمان کذا فی
الادات و در شرفنامه است و نیز سه عدد تیغ و در قنیه بمعنی ستهش است سیغ

بالفتح پوشش کنند و معروف کذا فی الشرفنامه و الارادات پوشش کنند
که عرب ازان زنخ خوانند و سقف بالینر و کدا زه چون کنند و سرون کاو و قبل
بکسر یکم و فتح دوم کذا فی الادات سماروغ بالفتح و راء مضموم با واو فارسی رستنی است
که تخم ندارد و از جایگاه عفن روید مانند چتر سپید با دسته بود و بعضی مردمان آنرا
بخورند اما عامه چتر مار گویند و کوهی کهوه نیز خوانند و عرب ازانبات الرعد
برخوانند سه غرفه دماغ یعنی سه محل دماغ یک محل فکر دوم محل خیال سیوم محل حفظ
که فرو و درست سیمرغ جانوری معروف که تازیش عنقا گویند مقامش بکوه قاف
و بعضی بگویند سیمرغ موجود نیست در خارج محض تصور است فصل فی الترکی
سارغ زرد و سلغ هوشیار سنج پور یا سنغ سوارغ اسب زرد و تغلغ بهای
بهای پور و الشرفنامه و در ادات بمعنی خاریدن کام است و نیک است و در شرفنامه
سغناق کلام روی سقف اسمان نه سلف بفتحین گذشتگان مردم فصل فی الفارسی
سرف بفتحین و قیل بالضم درد گلو که از سرفه بود کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی خارید
کام است و نیک است و در سرفه بحذف ها سرشف بر وزن حمق علم خرد مانند خردل
که ازان روغن تلخ کشند و ان زرد و لعل بود زرد را هندی سرسو گویند
و لعل را تورئی نامند سقف بفتحین حاکم ترسا ان و مهتر ایشان و زاهد
زنجر پوشش و پیشوا شیشف بکسر یکم و فتح سیوم تخته چوبی است محکم و درخت [illegible] بزرگ میخ دهند
سیوفا مانند باب القاف فصل فی الاول ساق معروف یعنی بالا استالنگ و تنه درخت و کبوتر نر
سبق آنچه در میان کنند چون در چیزی گرو بندند چون اسب تاختن و تیر انداختن و نیز آنچه پیش
استاد درس خوانند سباق پای بند بازوی کفه [illegible] سوق بازار سباق چنین تقاضا میکند یعنی
کلام فرو دوالارادق بالفتح سرادق سرا پرده سرادق است جامه کذا فی الصراح سرمق توبنیک
و در تاج است نوعی از شورگیا سرق معروف کذا فی التاج و در قنیه است

سندق



سنجوق

سندق سندوه دوزیست معروف مغانه اسلق بفتحتین زمین نرم و هموار کذا فی
التاج و در قنیه است و نیست هموار سماق بالفتح والضم تیزی کذا فی التاج و در
شرفنامه است بالضم میوه است ترش که ازان کشک برند بغایت لطیف است
فصل فی الفارسی ستالیس پنجم رواق یعنی برج بلخی و سلجوق نام پادشاهی
که آل او را سلجوقیان گویند سنجق کلاه بالضم و قیل بالفتح کم بند و علم و یکم بالفتح
نیز آمده است فصل فی الترکی سنجق جربک روده سرمق سیر سنراق بالفتح
کاسه و در زفانگویا بمعنی می مرقوم است سغرجق بار سغشق سفال سلق مین
سفاق شکال سغرق همان سنراق سعق اهو شش بس باب الکاف التازی
فصل فی الاول سالوک صیغه مبالغه است بمعنی رجل کثیر السلوک چنانکه فاروق
که لقب عمر است رضی الله عنه بدین که او فارق بود میان حق و باطل
بر وجه مبالغه و در ادات و شرفنامه بمعنی راه زن ای قطاع طریق است
چنانکه در فصل فارسی می آید شاید فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند
اما این معنی در بیت شیخ سعدی موید معنی اول است و منافی اخیر بیت
که سالوک این منزلم عن قریب بد و نیک ان کی بداند غریب و قیل صعلوک را
فارسیان سالوک استعمال کرده اند چنانکه تقفص و اقفص یعنی درویش
باشد سک بالفتح میخ آهنی و نیز حک که می نویسند و بالضم داروی که او را
از مشک و رامک و قرصها خوشبوی مصنوع ترکیب کنند نسخه
سلها رس گویند کذا فی القنیه و در تاج مذکور است رامک چیزی سیاه چون
قاروره را با مشک بیامیزند و ازان سک سازند وان نوعی از عطر است
سکاک سک نویسنده و در تاج کار دکرست سلک بالکسر رشته سوزن
و ازان مروارید سلوک راه رفتن و این زمان عرف روشن

در راه است طریقت سمک آسمان خانهٔ ماهی کذا فی التاج و در او ست و
بتر فنامه بمعنی رعنایی و بی هنری است سماک بالکسر منزلی از منازل قمر سماکان
دو ستاره اند یکی اعزل دوم رامح عرش السماک چهار ستاره است فرودتر
از غوا سنبک نیش سنب کذا فی التاج سواک منواک **فصل فی الفارسی**
سارخک وزن بارنک در بعضی فرهنگ با صاد است با را موقوف
پشه و در فرهنگ قواس بمعنی نیش پشه و کنه است ساکنان خاک ای مخلوقات
روی زمین سالوک راه زن که بتازیش قطاع طریق گویند کذا فی الادات
و همان صعلوک یعنی درویش سایه خرک باخا او زاد منجه بار رستنی است یعنی
که دراز مو از نیم یک گز باشد با خطها اسپید بریده میخورند هندش
جهنیده گویند سارووک بالفتح کبوتر و در لسان الشعرا بر وزن سمارغ
با یا فارسی است سبزک مصغر سبز و جانوریست برنده سبز پوشان فلک
باسیم موقوف و جارم و پنج فارسی فرشتگان سبز کالک سپنج کذا فی
الادات سبزگونک باسیم موقوف همان سبزک باکسر یکم با دوم فارسی
مفتوح ریگی است که زنگ آن جامه سبز بدان زنند بتازیش ورس خوانند
این بمعنی ست در ابرک و نیز مصغر سبر بهر دو معنی سبک صندگران و مردم بی قرار شتاب که عرب
انزا عجول خوانند سبناک و سبناک گلها باکسر یا دوم فارسی و دویم بیسیم نیز سپیده کذا فی الرفنامه
و در لسان الشعرا است سپناک در مکسور با یا و نقطها تاک سپیده و سرخی ستاک بالفتح شاخ نوک
از درخت در یاجلین بجهد و بیک نارک سترک بضمتین خشمناک و درشت و ستیزنده و قوی و
قبل بزرگ جثه و با کاف فارسی محقق است سترنک بوستی است که نیکت لعل کذا فی الزفنامه
و الادات سنگ بفتح یکم و ضم دوم فارسی و قیل بضمتین و بضم یکم و فتح دوم نیز خوانده اند
جهتوکی سینه هندش [illegible] هجکی نامند و نیز آن شیر گرم بر دوغ دوشند ستش

سرای خاک



سرای خاک دنیا سراچه خاک مثله درین سراچه بحذف یا نیز آمده است سرشک
بکسرتین قطره باران و قطره آب که از جاها اترو امثال ان بجهد و آب چشم
و پاره آتش که بجهد و درخت ازاد و گل درخت ازاد که کوچک سپید بود و سرخی
میزند سرک باکسر سپید و سرخی و بالضم علتی است از و میدکی که بر روی کودکان
بدید بتازیش نبتش جمع خوانند اهل هند بودری نامند یعنی سیل انیز
گویند سرگین غلط است سرگین گردانک نخر دوک بالفتح نام بازی است که
بلکان بر یکدیگر سوار میشوند کذا فی زفانگویا سرنک وزن نیرنگ نوعی از شوره
گیاه که بتازیش سرمق خوانند کذا فی الفنیه سرونک بایکم و سیوم و چهارم مفتوح
و سروتک با واو فارسی شورشش سرتونک مثله کذا فی الادات سطلک مصغر سطل
در علمی است سطل او ندی است برطبنه که دران شراحی می بزند و زماجست سطل
طشت خرد باگوشه سغرغنک و [illegible] زنک باششم موقوف سغرلی منفت
سک باکسر سرکه و سکبا مرکب است ازین کذا فی الزفنامه سکنک صندر اهوار کذا
فیها سلک با کاف فارسی مصغر سلک و گیاهیست که هندش جهجره خوانند
سلطان فلک آفتاب سلک مصغر سلک ناودان و قیل پاشین فرشته در لسان الشعرا
با کاف فارسی است سمارک بالفتح با واو فارسی کبوتر سنبله فلک برج میزان
کذا فی الفنیه و در اصطلاح الشعرا برج سنبله است و هو الصحیح سنکوارک با سیوم موقوف
فارسی و پنج معدوله همان سنکوار سنکرک وزن زر برد با ورسه دوک که اهل
هند انرا بهرکی خوانند سنکوک مثله کذا فی الادات سنگک مصغر سنگ
و زالد نام غله که هندش کلاه خوانند سوسک بالضم فرعلی است خرد
تر از کنجشک که بتازیش بهوج نامند سوگک بالضم زردی که [illegible]
در فرهنگ قواس سولک بالام نیش از کاف مذکور است ستانک بالضم نفس یعنی

و در شان الشعرا باو او فارسی است سه کوهک با واو فارسی نام گیاهی است که هندوکوه را نامند
سیامک نام پسر کیومرث شاه که هم طیبات بورد مرده او نام پهلوانی توران
که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه بیدار از ایران کشته شد سیچک سیخها خوردنی
تراشند و گوشت را بدان سیخ کرده بر تابه مخصوص بریان می سازند نوابیت
لذیذ میشود کذا فی الشرفنامه سیبک وزن فیلک کرم گندم خوارک که هندش
گهن نامند و نام غله است که انرا منتک خوانند و اهل هند کلا و و بتوره گویند و در
بعضی نسخ سنگلک نیز آمده است کذا فی الادات اما در شرفنامه معنی است
سیلک غله هر دو معنی کذا فی الشرفنامه سیلک وزن فیلک کرم گندم خوار کذا فی
شان الشعرا و الادات سیگ وزن خیک زردی گشت سیمکان جیبک
باسیوم موقوف چهارم و هشتم پارسی ماه و معنی ترکیب نام نقره و ان فصل فی التركی
سندک بول ترجک بالفظ افسانه سکدک بول سیوک استخوان والله اعلم
باب الکاف الفارسی فصل فی ساخته رنگ ای موافق ساز جک وزن باریکها
بشه سایه این دو زنگ ای حمایت این زمانه سایه برگ نام گیاهی است که چون
شتر جوش خواب آرد و از برگ و بیخ وی ابی بیرون اید و در افتاب نهند
منعقد شود و ازان ابر وج مانند سترک همان سترک که در باب سابق گذشت
سترنگ بفتح یکم و سیم گیاهی است جلد و حسین که بصورت مردم بر اید و که
انرا بکند بمرد و در بعضی نسخ طب دیده شده است که بهندش لکمنان
نامند فاما گیاه لکمنان را این خاصیت نیست که کننده ان بمرد لیکن بیخ
او را بصورت ادمی مشابهت است و ان دو نوع میشود یکی مذکر
دوم مونث اگر مذکر را با شیر گاو که با بکه نرینه باشد عورت را بدهند که
شدن خوردن بدهند بکرم الله تعالی پسر نرینه زاید سپید برگ نام رستنی

بالفارسی

گرتبار ریش بقله یا بینه و هندش چولای نامند کذا فی القنیه سراج او رنگ
باجارم فارسی و بنا سر انهنگ و سرهنگ کلاهمان الفتح پیش دولت و مقدم کار کرعمل
بر روست ای باشد بر دنک یعنی شود بابای او در اول جوش گیند سنگ معروف
دکرانی دو قر و قدر و قیمت سوک با واو فارسی معروف و نیز نره موی زاده و
و تیزی خار و چنین داشتن یعنی رنگین داشتن کذا فی القنیه و در شرفنامه است
مصیبت و ماتم و تعزیت و سترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان باب
اللام فصل فی العربی ساحل لب دریا سافل چیزی است ضد عالی سبل بفتحتین
علتی است چشم را که موی فرو بالک بر اید و چشم در دراید سبیل راه
سجل کتاب و قیل صحیفه که دران کتاب بود و قیل هو کتاب العهد و
قیل هو الکاتب کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی حکمنامه و بیاده حاکم سجنجل
تعریب سنگ گل و قیل و اصل سنجین بود دیده نون را بلام بدل کردند
سراویل شلوار سطل بالفتح طشت خرد با گوشه کذا فی التاج و در شرفنامه او دلیت برجنینه
که دران شرابی می برند سلاسل جمع سلسله زنجیر سلسال آب آسان گوار سلسبیل
شلله و چشمه ایست در بهشت سنبل خوشه گشت و نوعی از خوشبوی کذا فی التاج
و در ادات میگوید گیاهی است خوشبوی سیاه مانند موی بشر باریک
بخط و زلفش بسته کنند و خورش اهوان مشک همین است و در فردوسی
سنبل ریحان را گویند و اهل هند جهه خوانند و در شرح مخزن است چون سنبل
در ابزور بارو و چنان خوشبوی شود که برابر نقره مرغوبه شود
سهل زمین نرم و مرد نیکخوی و خواجه سهل تستری نام
ولایتی است در قینه از السهیل یمن گفته و نیز نام وزیر
مامون که برادر فضیل بن یحیی بن خالد بن برمک سهیل ستاره است روشن

بحط

انالشیخ ابو نعیم ... 

٢١٩

۱۱

که در جانب جنوب بر اید و اهل یمن به بینند و اثرا در تیر ماه پدید شود و اول شب طلوع
جرمها بالا ربام و دیوارها اندازند از تابش ان بوی و رنگ گیرد و اثر البحار گویند
و اول طلوع او درین ان زمانست که افتاب در اسد بانزده درجه بلکه زود
نیز نام مردم سیل معروف سیطل بالفتح همان سطل مذکور **فصل فی الفارسی**
ساده دل یعنی سلیم القلب و ضعیف العقل سبال بالکسر سبلت یعنی موی لب
سپل بفتحتین با دوم فارسی سم شتر و امثال ان کذا فی القنیه سحر حلال با بن
فصاحت سراچه کل با جیم و کاف فارسی و نیز کاف مکسور عرش کذا فی القنیه
اول سراچه کل دنیاست یعنی سرای خرد ازان کل و با کاف فارسی
مفهوم عبارتست از دو رکل یست و نیز عرش را گویند با غبار نزهت
و لطافت و با کاف تازی مفهوم متعین عرش است و اصل ترکیب
سراچه عقل کل است بعده عقل را حذف کردند و اکتفا بکل که جزو ترکیب
است کردند بسبب شهرة سراندیل بالفتح نام شهریست بزرگ بر لب
دریا که انجا کوه مهتر ادم است صلوات الله علیه و اثرا سراندیب نیز گویند
سرتیل نام مقامی است سرخیل صاحب خیلخانه و سرکرده و سرلشکر و درین لغت
خلاف افغانست چه سرخیل می باید و بدین نمط اکثر نمی اید سرکل بالفتح
با سیوم فارسی چیزی است که چوگان از ریسمان مجوکوی می سازند برای
بازی کردن هندوان کینه نامند سفال بالفتح گل ناپخته و برگاه اوند کلی
و استخوان جوز یعنی خسته جوز و پسته و فندق و مانند ان سقا زنبیل کنایت از ابر است سکال بالکسر
با کاف فارسی اندیشنده و گوینده و بمعنی ان نیز اید سنگدل همان سنگجگر و در شرفنامه
و ادات بمعنی سخت دل و بد دل و بدمرد است سکل بفتحتین همان سکک که گذشت یعنی خنجره کذا فی الادات
و القنیه سل بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و نزار کرداند و نیز یکی از اسلحه هندوان

که اثرا



که اثر اسیلو امند و زبین همین است سمن لعل نام گلی است بوی ندارد
سپندان بر وزن صندل کفش سنگدل با کاف فارسی سخت دل سنگ زور
قندیل با کاف فارسی موقوف ای تاریک شب و مکدر گرد سوجلی بفتح
یکم و چارم گرسیوم است جبنی انگشت کذا فی طب حقایق الاشیا سیاه دل با بار
موقوف ای جاهل بد ایمان و سخت دل و نامهربان سیماب دل با موقوف
کم دل او قرار نباشد و گریزپای و عزدل سخول با داو فارسی جانوریست
خرد و بینی خاریشت که بتازیش قنفذ گویند و در لسان الشعرا بوزن ملکوس است
**فصل فی الترکی** سقال ریش سکال بیار سل بایم حیب سغیل عادت
**باب المیم فصل فی التازی** سام مرگ و نام پدر عرب و ان یکی از پسران نوح
علیه السلام بود و نام جد پدر رستم که ولایت نیمروز و زابلستان ر
و هندوستان داشت و او را سام یک زخم ازان خواندندی که اژدها را
بیک زخم گرز کشته بوده که سر چوبه تیر در دهانش زده بود و نیز کوهی است
در ماوراالنهر برسام بالکسر احتراق زن و در ادات بمعنی خلل دماغ است
و در شرح مخزنست نوعی جنونست که از احتراق خون فاسد در دماغ شود و سرسام
و هرچه را سرد مانند و چون ماه زاید النور گردد و علت مذکور زاید
النور گردد و در وقت نقصان نقصان پذیرد سقم بفتحتین سقام بیماریست
سهیم بیمار سلام معروف و نام باری تعالی و دار السلام بهشت سلم
بفتحتین معروف یعنی انگ بر چیزی معین حالی معین میدهند تا در وقت
معین ان چیز بستانند سلم بالضم نردبان سلم بالکسر صلح و نام پسر بزرگ
افریدون بن اثفیان سم بالفتح زهر و سوراخ سوزن و سوراخ گوش فارسیان
بتحقیق استعمال کرده اند سم تخذ سموم نخست باد روز و قیل نخست باد شب

کذا فی التاج و در صراح است سموم بالفتح باد گرم که بروز وزد و در وی باد گرم که بشب
وزد و سماع است از زبان بندگی شیخ الشیوخ شیخ سلطان که سموم باد است
که بهر عضوی که رسد خشک و سوخته کرده و ادمی و جانور را بدان با د بلاک میشود سهم الحشم
نام عهده ایست خاص سر لشکر و عارض لشکر سهم بهره و تیر که بنداز ند و در فارسی بمعنی ترس
و هیبت مستعمل است سهام جماعه **فصل فی الفارسی** ساخته رنگم ای مرا نعم سالار سب
لوام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم سالار قوم سر لشکر سایه پروردان خم
با جیم فارسی کرده و مست ان و انها انگور که برای می درخم کنند سایه
الله یعنی خلیفة الله و پادشاه سپه افکنم ای عاجز شوم سپرغم با گاف فارسی
یکی از ریاحین خوشبوی که تازیش ریحان خوانند سپر تگم بالکسر با دوم
فارسی یکی مفتوح ای عاجز نشوم سپهر اعظم عرش سپهر هشتم کرسی سپیده دم
با دوم و سیوم فارسی یعنی وقت سحر و بالضم دال حبشی از حبشیها اما کول
که از اسرخ مرد گویند سپید مهره رزم یعنی سنگنه که هندوان در وقت
جنگ زنند بجای بر حق زنند ستام بالکسر ساخت اسپان و
جز ان که بحلی زر و نقره بود و قیل لگام ستیم بالکسر با یا فارسی
ریمی که بر سر جراحت فراهم اید و ان سر ما که بر ریش زنند و ریش بپا ما سید
سخت لگام با تا موقوف سرکش و نارام و بی فرمان سدوم نام حاکمی بی دیانت
سرانجام یعنی عاقبت کار سر عطیه ادم بالکسر یعنی عیسی علیه السلام سر دار
همه عالم یعنی پادشاه همه عالم سر راه دارم یعنی خیال راه دارم و نیت مسافرت
سرگم بالفتح بکم وضم سیوم فارسی یعنی بی راه سروش اعظم جبرئیل علیه السلام
سه بعد عالم با تا معلوم ای طول و عرض و عمق سرشم بالفتح با یا فارسی همان
بریشم که در فی النزفنامه و در فرهنگ علمی کتابیست از جنس حنفا بندی الجد

مثل

مثل انک از آرد می پزند و هندوانرا بینی نامند سکنه عالم یعنی همه مخلوقات سلطان
النجم افتاب سم بالضم نام شهری سنکم با کاف خانه که زیر زمین کنند دیست
و از انصغیر سمجه گویند سنام بالضم نام شهری سنگم با کاف فارسی جانوریست
برنده و قیل کرمی است که می برد کذا فی الادات سکسته نامیم ای بالفتحه جبل بال
سواد اعظم شهر بزرگ سو نام بالضم اندک و قیل با واو فارسی سه علم یعنی الهی
و طبیعی و ریاضی سیام بالکسر کوهیست در ماوراء النهر که این مقنع حکیم
ازان کوه بحکمت ماه بر آورده و معجزه نبوت خویش ساخته کذا فی الملتقط
و هم در ملتقط مذکور است در لغت مقنع که از چاه کوه سیام بر آورده
سی مهره ماه صیام ای روزه ماه رمضان سیاه گلیم با یا موقوف
و سینه گلیم یعنی بدبخت سیم بالفتح نوعی از ساز بزرگی که تبکن نیز
گویند کذا فی الفقنه و بالکسر نقره و نیز ملمعی درم و در **باب النون فصل فی العربی**
ساکن آهسته و نیز حرف مجزوم و بمعنی باشنده چنانچه گویی ساکن
موضع فلان سبستان سکستان کذا فی التاج بهوره سجن بالکسر زندان
سحبان بالفتح با قی اب و در نسخه وجزان و نام مردی فصیح که ضرب
مثل بود در فصاحت و او بر سر جمعی حکایت مکر زنگفتی و انک حاجت
افتادی بعبارت دیگر باز نمودی سراج المساکین یعنی ماهتاب سرطان
بتجم با کاف و ریش زخم و جزان و نیز برجی کذا فی التاج و در فتاوی نیز نام علتی که بعان
[illegible] نه بدید اید نحو و مانده مهناسر فلین بالکسر کین [illegible] کشتی با ن سفن [illegible] جمع سفینه کشتی و نیز گویند
گویند [illegible] کذا فی [illegible] کشتی سکان دنبه کشتی و نیز کار دکر سکنجبین بالکسر بکم و فتح دوم
وضم چهارم [illegible] سکون بالضم اهستگین و [illegible] که عبارتست از عدم حرکت و نیز قبله از زمین سکین
بالکسر الکشتد کارد سلاطین جمع سلطان و مراد از سلاطین گویند سلطان مع وف یعنی پادشاه

دنذکر تانیث درین لفظ برابر است و بمعنی محبت و قدرت نیز امده است و قیل
سلطان کل شی حدته و سطوته سلمان نام شاعری مشهور و نام صحابه حضرت رسالت
که او را سلمان فارسی گفتندی و این را سلمان ساوجی گویند و نام کوهی کلبن فرزه سن
بالکسر دندان و نژاد مردم سن قلم نوکه ان سن مفتاح دندان کلید سنن بفتحتین میانه راه
سنان بالکسر نیزه و بمعنی سنه نان فارسی است سندان بالفتح معروف
چیزی که بران آهن گرم بکوبند سیحون بالفتح نام رودی است و بعضی
گنگ را گویند کذا فی القنیه اما در ادات ترجمه سیحون عین لب آب گنگ
نبشته و بعضی سند را گویند در حدیث آمده که دو رود از بهشت فرود امده اند جیحون
و دوم سیحون **وفصل فی الفارسی** ساتگین با کاف فارسی پیاله داوند شراب ساربان و
ساروان کلاها با را موقوف شتربان سارستان سارفتین نام دارویی است
سازیدن ساختن درست کردن و درخور امدن ساسان نام پسر بهمن اسفندیار چون
بهمن مملکت بهمای که هم دختر و هم منکوحه او بود بپرد ساسان از خوف سیاست
خواهر با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و او را پسری بود ساسان نام بابک والی
پارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان بن ساسان بعد بعض ملک شدند و
ایشان را ساسانیان خوانده اند و در جهانگیری ساسان بمعنی گدا مرقوم است و در ادات هم بمعنی
گدا نیز امده است ساستانیان پادشاهانی که از آل ساسان بن ساسان اند ساساق
روحانیان آدم علیه السلام و قیل ابلیس علیه اللعنه ساق عروسان نام حلوایی است
که از مایده و شکر بشکل ساق آدمی سازند و در مزن می برند
بنایت لطیف می باشد ساکنان گردون ستاره سالار خوان
چاشنیگیر و قیل طباخ سالیان ای سالها و نیز بمعنی سال واحد آید سالیون بجم گرفتن
گونه سالیون از اری درخت دو اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده اید معنی اخیر از شرفنامه است

خاصه

خاصه و در ادات بمعنی حد و قرار و پذیرفت نیز است سان مانند و رسم و آنکه بدان
کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند کذا فی الادات و در شرفنامه میگوید آن سنگ که
بدان تیز کنند و اول اولی است زیرا که مصنوع میشود ساویدن سودن یعنی ساس کردن
کذا فی الزاهد سائیدن مثله ساوین سبدی که در و بنه نهند سایه شکن یعنی شکننده
مذهب ظلمت و روشن کننده سایه نشین ملوک و امرا و آنکه گرمی روزگار ندیده
باشد سایه یزدان یعنی خلیفة الله و پادشاه سپاهان با دوم فارسی نام شهری است
از زمین فارس که دجال از ان ولایت پدید اید و نیز نام نواحی است سبحه داران
ذاکران و مستغفران و صالحان سپیج کنبتین سپی بهره نزد یا استعاره سی روزه
ماه رمضان مراد دارند سپدرجین بفتحتین با جیم فارسی یعنی عاجز شدن و در شرفنامه
آن با قیامت انگور و میوه که جا بجا در باغ مانده باشد سپر انداختن با دوم فارسی یعنی عاجز شدن
و در شرفنامه بمعنی غروب کردن نیز است سپر برآب افکندن مثله سپردن بفتحتین با دوم
فارسی در گوشه نشستن و تسلیم کردن و با دوم مفتوح راه رفتن و پایمال کردن سپر بادبان
و سپر طلعت سپر گردون و سپر میدان و سپر گلشن و سپر ایوان و نیز بستان
گلها با سیوم موقوف یعنی آسمان سپر بوستان با زا موقوف و او فارسی
یعنی ملائکه سپستان با دوم فارسی انگور روشنی و ان میوه است که اندرون
او لزج است و اهل هند لسوده نامند کذا فی القنیه اما با تازی لغت عربی است
عناب و ترابه است و در ادات نیز با تازی است سبکتکین با تا مکسور
و با کاف دوم فارسی نیز مکسور نام پدر سلطان محمود غزنین سبکسران یعنی
مفلسان و فرومایگان کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقول است از اصطلاح الشعرا بمعنی اصحاب دول
نیز است لیکن نسخه اصطلاح الشعرا که بر کات است در آن این معنی نیست
سبکخیزان شتاب رو و آنکه مرحله مرحله برد کذا فی القنیه سوختن با دوم و سیوم

فارسی وخا موقوف چیزی را از چیزی بعنف در آوردن کذافی الاداة
وشرفنامه اما در حاشیه ملتقط النقل میان قاضی نسخه خطاب بمعنی دفع کردن
بخواری است ودر زفان گویا سوختن با یا تازی نیز خوانده اند سپوزیدن بادوم
وسیوم فارسی وقیل بادوم تازی مثله آفرین خدای تعالی سپهر برین آسمان هفتم
وکرسی وعرش سپهر بوقلمون یعنی آسمان زیراکه متنوع الالوان است هر زمان کاری
ودافعه دیگر وتاثیری دیگر پیش می آرد کذافی المؤید سپیدی ورخ زمانی
در اصطلاح چیزی را گویند که زنان در روی مالند تا رنگ رخسار خوب نماید
واز اکلکونه وگلگونه گویند ستاره شمردن کنایت از بیدار بودن است سنائی
زبان ای خاموشی وای ستاره قلندران یعنی آفتاب ستان بالکسر ستانده
وامرشدن وبرپشت غلطیدن وجای ستانیدن بالکسر ستودن یعنی
صفت کردن وبیان محاسن کردن ستردن بضمتین تراشیدن ودور کردن
ستردن بضمتین وقیل بالضم زن نازای که عاریش عقیم خوانند ونیز آن زن که او هم
چه رنگ فرزند نزاید ستودان بالضم بواو فارسی گورخانه گبران واز اوحه نیز گویند یعنی
جای مردگان نهادن ودر فرهنگ نامه مولانا فخر قواس مسطور است جای
برستیدن مغان را گویند ستودن بضمتین صفت کردن وبیان محاسن کردن
ستوردن بضمتین را موقوف همان ستردن ستنهیدن بالکسر بالسیوم
فارسی لجاج وستیزه کردن سجاده نان یعنی سفره وسی ودو مخفف هم آمده است سجابند
تنگ سر وشدن وکردن سجانیدن مثله سجستان بالکسر نام ولایت رستم که از سیستان
ونیم روز نیز گویند سجیدن بالفتح سرما سخت شدن سجانیدن وسجانیدن هم از مشتق است
سحر آفرین آفریننده سحر سحر سخون وسحر سخن فصاحت وبلاغت سخن
سخن بالضم والفتح وزن کردن سخیدن بالضم مثله کن بفتح یکم دوم وبضم یکم

وفتح



وفتح دوم نیز آمده است معروف که بتازیش کلام گویند سخون همان سخن
واصل کنایت این هم بواو معدوله است سخن آفرین یعنی شاعر کامل
سخن ونیز مقرری سخون بر وران ساعران در هر دو لغت بجای سخون
هم آمده است سخن زن شاعر کامل کذافی القنیه سدره نشینان ملایکه مقرب برده جبان
سراپرده دودان آسمان سرابستان بابای که درخانه بود سرازام محیدن ای بی فرمانی
کردن سرافکندن یعنی عاجز وشرمنده شدن برآمدن افتادن وتمام شدن
گویند عمر او سر آمد یعنی منقضی شد وبمعنی بزرگ شدن نیز آمد سرای جاودان
یعنی بهشت وانجان نیز جاودان نیز درین لغت است سرای کهن این جهان سرائیدن
بالکسر گفتن ونوازدن مرغ ودر برده سرود خواندن وسرود گفتن ودر زفان گویا بمعنی حکایت
گفتن است سرابان با سیوم فارسی که دوم است شمله دستار ونیز کلاه آهنین
که از آهن خود نامند کذافی الشرفنامه ودر اداة سرابان با یا فارسی شمله که عرب
از اعمام خوانند وخود آهنی وجز آن که عرب از امنع خوانند ودر زفان گویا نیز
بمعنی عمامه است ودر بالا است شمله کلیم خوز دکه در خود پیچند سر بر خط نهادن
یعنی مطیع ومنقاد شدن سرتافتن یعنی بی فرمانی کردن کذافی الشرفنامه
ومعنی ترکیب سر پیچیدن یعنی سر گردانیدن است سرخاریدن یعنی نومید شدن
ونیز کنایت از عاجز شدن در جواب خصم وشرمنده شدن سرخریدن بفتح
یکم وسیوم فدیه دادن وان مالی باشد که اسیر بدل خود دهد ویا زن
خود را بان از شوهر برهاند کذافی القنیه سرخ زنبوران با خا موقوف انگشتان از دهم
رخکان جمع رخک که مصغر رخ است ودید کیمیا که بر اندام مردم برون آید ونیک شک
که مردم را هلاک کند بتازیش عدس نامند هندش سیر ده خوانند
سرحل شیاطین سکون دوم بیک اضافه مستعمل است وقیاس مکسر می باید

یعنی ابلیس علیه اللعنه سردبیانان بدال موقوف ناموزون طبعان غیر نفسان
سرنگوان بکسر بین با کاف فارسی موقوف و در زفانگویا با کاف مضموم نیز
آمده است سرنگوان بکسر بین با کاف فارسی پرده که از آنکه خوانند و پرده عروس عزان
سرغین بالفتح والکسر نای ترکی که از انواع نایها گویند سرفیدن بالفتح اواز بگلو کردن
یعنی سرفه کردن و سرفه را بتازی سعال نامند سرگران یعنی متکبر و نیز کنایت از
سر درد و سر ملالت است سرگه فروختن عبارت از ترش روئی کردن است سرو آزاد
شاهد تمام قد که با ناز رود و در اصطلاح الشعرا یعنی شاهد تمام قد است سروستان نام نوای
ولحنی و اینجا که سرو دبیان بسیار باشند سرون بالضم و قیل بالفتح شاخ گاو و گوسپند
و امثال ان و نیز سر رانها که انرا سرین گویند سرین بالکسر بتین سر رانها که بتازی الیتین
ورک خوانند سطبر سیون بالفتح در کتاب لطاوی اورده است که بنائی است
که باد بریشم شوید سعیدین ماه و مشتری سفاهان بالکسر سپاهان مذکور
سغن بالضم بر او بدن و سوراخ کردن در شرفنامه بمعنی سوراخ شدن
نیز است سغقیدن بالضم شله سغنین نام ولایتی است از ترکستان زمین
منسوب بلنگ و نخجیر در یا ان سغن پوستی است درشت که بر قبضه
کمان و شمشیر به پیچند کذا فی الادات سغنین نام ولایتی
است سقف ایوان و سقف جهان اسمان سقلاطون
و سقلاطین همان سقلات مذکور و قیل جامه نخجوانی سقیلان
نام کوهی بزمین روم که گشتاسب آنجا اژدها کشته بود سکالید
بالکسر با کاف فارسی گفتن و شنیدن و نیوشیدن و در ادات
بمعنی اندشیدن نیز است و در زفانگویا بمعنی اندیشیدن و خواستن
است سکاهن ان سرکه کفشگران از قند و آهن ترکیب کنند برای سیاه

کردن



کردن چرم سکستان انگور دشتی کذا فی الاصطلاح یعنی بهوره سکجان یعنی سخن کش
سخنجان و بدل سکهیدن ترشیدن و گزیدن و سرفیدن ای اواز بگلو کردن
سکنجبین بکسر کاف و فتح دوم و ضم چهارم فارسی سرکه و شهد که یکی ممکث و بجوشند
شربت ان سکنجبین است و در شرفنامه میگوید سرکه و شهد و روغن کنجد یکی کرده است
کنند یعنی بزند سکنه کانون انگشت سگزیدن بالکسر با سیم فارسی برجستن و در
زفانگویا برجستن و در زفانگویا برجستن ستوران ست سلطان اختران
افتاب سلطان دو و ثین یعنی سلطان انبیا صلی الله علیه و سلم سلطان
یکسواره گردون افتاب سلاطین جامها جامه کذا فی الفقه سمان بیست و هفتم از هر ماه
سمن بالفتح و قیل بالضم گلی است سپید که هندش چنبلی نامند و در شرح مخزن میگوید
سمن سپید را در هند چنبه میگویند اما صحیح آنست از خراسانیان که گل چنبه
در خراسان نیست و ان زرد می شود و سپید سمنگان بالفتح با کاف فارسی شهریست
در توران زمین که سهراب بن رستم تهمینه دختر پادشاه ان بود سن سن
بالفتح نیم و سیم عبارت از سخن غیر فصیح ست این لفظ هندوی است بمعنی سبز سبز
اصل این بالضم سین بود و لیکن قاضی قانی بفتح ان اورده است سنبیدن بالضم بفتح
و سنبیه هم از ین است و در زفانگویا بمعنی زیر پای اوردن است سنجد
جیلان و سنجد مسلمان همان سنجد مرقوم سنجیدن بالفتح و قیل
بالکسر وزن کردن بتراز و کذا فی زفانگویا سندان یکی از الت اهنگران که بران
اهن کوبند بهندش نهائی نامند سنگ بقرابه زن سنگ بر ابگینه زن
کلاها با کاف فارسی موقوف یعنی اوند شراب و پیاله شکن و توبه شکن سنج
کن سنگستان بالفتح با کاف موقوف فارسی پیش ازین فرنسی همان سکستان انگور
که گذشت کذا فی الشرفنامه لیکن ترکیب برین معنی دال نیست شاید

تصحیف کالبست که سکبستان رسنکیستان ثبت سنک شکن نام علم
که هندش کلمتی ماند سودن بالضم مساس کردن و نیز سائیدن یعنی سوده کردن
بمعنی ریزه کردن ای اس کردن سوزیان باواو فارسی و زاء موقوف
سرمایه و تجمل سوسن بالضم باسین مهمله مفتوح نام گلی است که برگ اورا بزبان
تشبیه کنند وانرا سوسن ده زبان هم گویند جابجا در شرفنامه منیری است و در
طب حقایق الاشیا مسطور است سوسن بیخ اورا بهندوی بهلی گویند تخمی
است زرد وام و مزه او شیرین است سونش دندان ای قطرات باران
و باریک و برق کذا القنیه و در اصطلاح بمعنی سرشک باران مخفف است سونی
لفظ درسوی است بمعنی زی بتازی جهة گویند سوهان و سوهن کلاهما بافاو فارسی
ان الت اهن که دراز و خشن بود و آهن و پیکان بدان دور کنند سوی بی
دیدن یعنی شرمنده شدن سرین بالفتح ابدان سکسه خوان یعنی طایفه که ثالث
ثلثه میگویند و خدای تعالی را سه میدانند سه فرزند اخشی فا ن بافا موقوف
و با و جیم فارسی موالید ثلثه سهیل یمن ای سهیل بستی رحمة الله علیه کذا فی القنیه
اما سهیل ستری است بنیر با اصح است و در شرح مخزن میگوید مراد همان ،،
سهیل ستاره سهیل یمن بدین میگویند که اول در یمن طالع
میشود سیاوشان و سیاووشان کلاهما بالکسر چوبی
است جامه سرخ بدان ازند بتازیش بقم خوانند و هند بکم دوم شیم است
که چون افراسیاب سیاوش را کشته جای که خون او بزمین ریخته شد
همان زمان ازان مقام این درخت رست سیاپان بهندیان و چشیان
وزنکیان و دزدان و ره زنان و زلف و خال و چشم و ابروان سیوسن
مشغول برامدای ملول شدن و تنک امدن کذا فی القنیه و بی نیاز شدن

ستیان



ستیان با یاء فارسی و سین موقوف نام ولایتی سیستان بالکسر موقوف
جستن سیلان نام ولایتی است سیماب آتشین افتاب سیماب شدن لرزیدن
و ناپدید شدن سیمین صولجان ماه نو سیمین نان ماه و شب چهارده سپید
پستان آن زن که فرزند او نزید کذا فی الاصطلاح و در قنیه است آن زن که
هر که را شیر دهد نزید یعنی قطعا و نیز حامله و ان دایه که بچه را از شیر بار کرده باشد سپیچ الخ
از سپنج بپارا قوم مسموست سیه خانه ابنوس سین نامی **باب الواو فصل السین العربی**
ساو ثمت و فارسیان بمعانی دیگر استعمال کرده اند جابجا در شرفنامه است
ساو سوشش هر چیزی و ریزه زر خالص و خالص و خراج و انچه برابنا سبل
مقرر کنند بستانند و در ادات است ساو خراج و باج که از سوداگران بستانند
و خالص و رایج زر و سستی منقلب برابنا سبل انرا مقرر کنند و ستانند و سوشی
زر و هر چیزی و ریزه زر خالص و در لسان الشعرا بمعنی مرسوم نیز است سرو
بالفتح فرود نزار بلندی کوه و برتر از ان روش و درخت معروف و در شرفنامه
است سرو درخت است بلند و راست منسوب بقد شاهدان وان سه نوع است
یکم سرو آزاد که یک شاخه راست رسته باشد و دوم سرو سهی که
دو شاخه راست بر آمده و شاخی متمایل نشده سیوم سرو ناز که
دو شاخه رسته باشد و یکی از ان متمایل کشته و نیز نام پادشاه یمن که دختر خواهر
به سه پسران فریدون بود و در ادات است ان درخت بار ندارد و همیشه
سبز بود و برک ریز او را زیان نکند و رنک متغیر نکردد اند سماع است از شیخ
محمد خنغری تا مادام که سرو قد ادمی و راست و شاخها او تنه چسبیده است
سهی سرو و ناز گویند و چون بار آرد و شاخهاش منفصل میشود انرا صنوبر
خوانند بدین که بار او مثل صنوبری الهم می ماند میگویند چون بادی وزد

از برکیش او از چوب لطیف می آید انکه کفته اند برو بار ندارد و ازان مراد
انست که چنان باری ندارد و که مردم بجوز ندی کویند و بارش پوست بر روی باره
ته بر ته بر هم نشسته می باشد فصل فی الفارسی ساسو نام مردی کذا فی القنیه
سایه کو یعنی حمایت تو سایه رو تب رود و شب بیدار و عیار پیر کاو بادوم
و چهارم فارسی پری که از جرم کاو و چاموش هنکام شکستن حصاری سازند
سک ره و شتابت زر و ستو مهرست که ظاهر وی زر و نقره باشد میانه مس تعریش
سنو قه بو و سخن بازوای توانا سخو بالضم زرده چرب که درون ان برنج
با مقبل پر کند طریقه کیمیا بزنند و در روغن بریان کنند و در لطیفه انرا با فضیلت شنبه کرده اند
کذا فی الشرفنامه سرکه ابرو یعنی ترش ابرو سر را نوا با صافه کنایت از مراقبه است
کذا فی المواید سروا هوای شاخ آهو کذا فی الاصطلاح سعد دکیم و سیوم
نوعی از طعام کذا فی القنیه سخو بالفتح بانک طاس این لغت نیز از قنیه است
سکار و بالفتح و قیل بالکسر بالیده و نان با نکشت لجنه و نام طواحی ست چنانکه
انکشت عروس معنی اخراز شرفنامه است سکالیوه زن خباز بو با تش پخته
نان و غیره کذا فی لسان الشعرا و در ادات تخته نان و غیره نان با تش پخته
سکو بالکسر و بفتح دوم چوب دو شاخه که بدان خوشها خرمن را بکردانند
و پاک کنند عرب مذری خوانند هندش اکهین خوانند کذا فی القنیه
و در تاج معنی مذری اسکوه نوشته است بالف اول و ها اخر و نیز در قنیه است سکو بالکسر
با کاف فارسی مفتوح چیزی که بدان غله خرمن بباد دهند و پاک کنند و بیفشانند
و انرا نیز کویند تبار زیش منشفت خوانند بر باد دادن خرمن و چز آن هندش
چهاج و سوپ نامند سمنو بالضم نوعی از طعام اشامیدنی که انرا اکراو رشته
نیز نامند سنا و بالفتح سونش کذا فی القنیه سنک سر ابرده اوای عظمت عرس

او سنک



سنک سبودان کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خضری سماعست که این طریقه
مثل است یعنی اینچنین مدرس شد که خاک او سنک کشت و سبو سنبل روای
زلف سو بالضم جانب و نیز بز بانی رتب را کویند کذا فی القنیه سیو شو شک
فصل فی الترکی سز غو بای سرود سقو پیمانه سنکو نیزه سیلکو یک
باب الهاء فصل فی الوحی سابقه پیش دستی ساخه ان چوب که معیار بر می کشند
ساخه مواجی کاه میان برای دیگر ان ساعت کاه یک ساعه دوازدهم حصه
روز است زیرا که روز و شب جمله بیست و چهار ساعت است بعدد حروف
کلمه طیبه در یک ساعه هزار دم از مردم بر اید زیرا که شب و روز بیست
بیست و چهار هزار دم بر می آید ساعت قیامت را نیز کویند سبابه انکشت شهادت
که انرا مسبحه نیز کویند سبعه هفت مرد سبله معروف یعنی موی لب و فارسیان این
لغت را در باب الهاء آورده اند سبیکه زر و سیم کداخته ستاره برده ستره بالضم
و کاف پارسی ضیاد بس وی پنهان شود و اجا در وقت نماز پیش نهند تا کذرنده بره کار
نکردد و ان مقدار یک ذراع می باید ستوقه بالفتح مورب سوسجاده بالفتح معروف
بغال بن عینیه سجادت ای اثر سجود اما فارسیان بمعنی مصلا استعمال کرده اند
جامع سجاده نیک مردان بر اب از شیخ محمد خوفی بالضم مشدد برین است
الکبر غلط است سخره بالضم فسوس کنند و انکه بروی فسوس کنند و در فلکیو
بمعنی بیکاری و الاغ مذکور است سده بالضم در سدره بالکسر درختی است در
هفتم اسمان سرعه بالضم زودی سرقه بفتح جانوریست که درخت را سوراخ
کند و خانه سازد و نام زحمتی است در اد می که بتازیش سعال کویند و این
برقع مقدمه دق است سرقه بالفتح دزدی سریه بفتح یکم و کسر دوم مع تشدید الیا لشکر
مقدار چهار سوار سریه بالضم مع تشدید الرا المکسوره و تشدید الیا ،

کنیزکی که مالک او شوی باشد و در تاج میگوید این را سریه بدان میگویند
که منسوبست بسوی سر و سر جماع را گویند لیکن ضم داده شد سین را تا فرق
باشد میان حره و امه زیرا که حره وقتی که نکاح میکند با ما جوه میکرد و سریه
میگویند بکسر سین و بعضی گفته اند سر سرور را گویند و نام نهاده شد جاریه را سریه زیرا که
ان محل سرور مردست و این احسن است و بعضی گفته اند که این را سریه بدان
میگویند که انرا پوشیده میگردانند از نظر مردمان ساده نیکیجی سغفه شیر سینه و ان نوعی
از علتست کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی چربوه و چیزی فربه مذکورست
اقول انچه در ادات است صحیح است بدلیل مسغبه که بمعنی گرسنگی امده است زیرا که
ارزو گرسنگی است و انچه در شرفنامه گفته است ان معنی مسغه است با عین مهمله یعنی
از نون جناح گذشت سغاته بجزدی سفره طعام مسافر کنند و ان نوع
یکی حاملی دوم چرمی از ان جامه دراز و گرد هم میشود اما از ان چرم حاملین مدور
میشود سغسق بفتح هر دو سین سفله بالکسر زیر خسیس و ابله فرو بود در قنیه بمعنی فرومایه
و کینه و نیز کن بیت از ظل است و از شیخ بمعنی فرو مرتبه نقلست سفینه کشتی و نیز
کتاب را سفینه گویند بدین که حامل جواهر الفاظ و لالی معانی است سکینه بجزد
سکه بالکسر والتشدید کوس کذا فی التاج و در فارسی بمعنی ان میخ که در دو العاب
پادشاه نقش بود تا جهر درم زنند و لباس مخصوص کسی خانج گویند این
سکه درویشان است و در فرهنگ قواس است ترکه زبان گویند سکته
معروف و ان انست چون شخص می میرد و ساعتی باز زنده می گردد
گویند سکته شد بود و نیز سکته ازا گویند که در میان خواندن قران و جز ان جهر
شود و نیز نام ماهی است که انرا ماسکته نامند سلاله چیزی بیرون اورده
از چیزی و ولد و نطفه در مقدمست سلاله پاره گل که از میان

انگشتان



انگشتان بیرون اید سلام رستگاری سلسله زنجیر سله بالفتح با دوم مشدد سبد
بابونسته و در ادات بمعنی زنبیل و سبد و طعام و سبدی که و روده مار کنند و بالکسر
سنگ بزرگ سلوة بالفتح تسلی و بمعنی لته هم می اید سلیمه نوعی از
چینی تنگ کذا فی القنیه و نیز در قنیه است گیاهی که انرا اغیر
خار گویند سلیقه سرشت و طبیعت سماه بالفتح جوانمردی سماجه
بالفتح با جیم قباحت سمعه بالضم کاری که برای شنوانیدن مردمان
بکنند سمنه تمام و داغ سنه سال و بالکسر خواب و بالضم میم التشدید
روش سنبله بالضم خوشه گندم و نام برجی سواة عورت مردم
سوره قوت شراب و گزند زهر و ظلم و تعدی سلطان و
قوت مرد اندر حرب و سوره از قران بغیر همزه بمعنی
منزلتست سوی منزلتی دیگر و بهمزه بمعنی قطعه از قرانست سوفسطائیه
قوم از حکما زنادقه که نفی حقائق اشیا میکنند سوقه مردم فرومایه
کذا فی القنیه و در تاج میگوید انکه فرود تر از ملک بود و بقال
السوقة بمنزلة الرعیة والسوقة من الناس اوساطهم سویه همواری
و راستی سیاره کاروان و افتاب و ماهتاب و ستارگان
رونده سیاسه بالکسر نگاهداشتن کذا فی التاج و در جرلح
است رعیت داری کردن اما در عرف سیاست انرا گویند که کسی را
عقوبتی کنند بد کاری تا کسی ان کار نکنند و درین نگاه داشت رعایاست و حدود
و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست میگویند هم بدین که بدان نگاه داشت دیگران
میشود فصل فی الفارسی ساده بی نقش و بی ریش و بی جد کذا فی الادات و در شرفنامه
است مردم بی اندیشه و نادان و ناقص ساروج جای و مانند جانوری که انرا

شارک گویند سارنه نام موضعی است در راه کعبه الله ساره رشوه بر جادو کر
یکسر رشتی در میان بندند و سر دیگر رشتی بر سر اندازند خجابچ زنان کفره و ناخن حن
بو شنند ساقیان لهجه مطربان ساکنان سدره ملائکه مقرب ساخور زده با لام
موقوف و واو معدوله یعنی بر فرتوت و سقر سال به بالام موقوف
علی الدوام و بالام مکسور سال قمری یعنی سیصد و پنجاه و چهار روز ساماکچه باکاف موقوف
و جیم فارسی سینه بند زنان مبارزی ساو سوگند و عهد و خامه معنی آخر خامه شرفنامه
ساوه ریزه زر و نام مبارزی و نام شهری که سلمان محمد ساوجی منسوب بدانست
چنان مسموع است که در شهر ساوه رودی بود که هر سال یک آدمی دران غرق میکردند
تا از سیلاب امانی بودی یکی از معجزات حضرت نبوی علیه السلام والصلوات
انست که در شب میلاد آن آب ساوه خشک شده سایه نام دیو ایست
و معروف کذا فی الشرفنامه سپاده بالضم سنگی که بدان سلاح را تیز
کنند گویند سنگ سپاده کذا فی زفانگویا و در ادات و شرفنامه با زا
مرقوم است سپاره آن سنگ که از و فسان سازند برای
تیز کردن اسلحه سپاره بالضم و قیل بالکسر با دوم فارسی شکر کشتن
و انبوه مهر آب افکنده یعنی گرکینه پرداده با دوم فارسی سپاس
منت بر کسی نهادن سپاه و سپیه کلاهما بالضم والکسر با دوم
فارسی شکر کشتن و انبوه مهر آب افکنده یعنی گرکینه پرداده با دوم
فارسی سپکس سبز آشیانه آسمان سبز کارگاه شعله سبز منظره شعله سنگ
سایه یعنی کم بغا و کر زنده سپخنی نه بالکسر با دوم فارسی خانه عاریتی و خانه سپنجی
سپنو سه با واو فارسی بولت علاکه در پیهنین بجا حل اید و نیز نوعی از علت سر مردم که انرا بفا
گویند سپهر برشده آسمان بلند سپید مهره با دوم و سوم فارسی چار مهره موقوف آن سپید مهره



که هنگام رزم زنندش و در طب حقایق الاشیا ماندگور است آن نوعی از حشرات
بحرکت هندیش تهکه گویند سپید و سیاه یعنی نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و غیر
و عجم و روم و زنگ و اسلام و کفر و بمعنی کل خلایق نیز سپیجه بالضم با دوم و سیوم
فارسی کفک شراب در صراح معنی حمیا آن سپیجه که در شراب افتد مرقوم است و در
تاج اسامی معنی حمیا آن کفک شراب مسطور است سپیده و سفیده معروف و آن
انواع است یکی آنکه از سرب سازند و دیگر آنکه از ارزیز بر دارند و دیگر از
سنگ مروارکیند و دیگر آنکه از شاخ گوزن بسازند و این برین
طریق است شاخ گوزن را بسوزند آتش کنند و با دوغ خمیر کنند و خشک گردانند
بعده بسایند و نگاهدارند هر که اثر آن در روی طلا کند هیچ کدورتی در روی او نماند و روی
او صاف شود کذا فی طب حقایق الاشیا ستاره بکسر معروف که بتازیش نجم خوانند
و آن رباب که دران سه تار بود و نیز آن قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند
و در قندیده آسمان کذا فی الادات معنی سیوم ماخوذ از عربی است زیراج در عرب ستاره
پرده را گویند و نیز ستاره جامه است شفت و در قنیه ستاره بمعنی تابان است بالضم خلاکش
وان رشته که از بدان دیوار راست کنند ستاره لبک ستاره یعنی زهره رباب
ستاره برای نواختن است ستانه بالکسر مختصر آستانه ستاه یعنی سه تا و سه عدد و سیم ثلث و بعضی
اجزاء شرفنامه است و در زفانگویا ستاه نام پرده ایست در سرود ستره تکمیلش همان آستره
مذکور ستدیده یعنی مطلوب ستنه بالکسر ستهنده و نیز آن دیو که در خواب بر مردم افزود گیرد
بتازیش کابوس و هندیش اجابهه خوانند ستوده صفت کرده شده و نیکو بی ذکر کرده
شده ستوه بالضم با واو فارسی و ستیهیدن بر وزن کنه که سگ چفند انگور را
گویند و بکسر یکم و فتح دوم رنجور کذا فی زفانگویا و با دوم مشدد و
هر چه بدان لب گذشته بود کذا فی الشرفنامه و بمعنی تشنه تا زیست ستیزه ستیهش

یعنی جنگ و سرکشی بمعنی لتّوری هم آمده است سرپایه بوزن همسایه خرزه است یار باز
زهردار که آنرا بعضی هزار پای گویند هندش کنکهجو نامند سده بالفتح و هم روز بهمن ماه
که روز جشن مغانست سذه بالفتح با ذال معجمه مفتوح آتش افروختن مغان در شب آن زی
سندق گویند کذا فی القنیه سراپرده با یای فارسی سراچه پادشاهان اما معنی ترکیبی پرده گاه
است سراچه با جیم فارسی سرای خورد سراسیمه یعنی سرگشته و دیوانه سرآمده
بزرگ و در اصطلاح بمعنی حکیم و دانا و رسالک در کارها دنیا و عقبی و در قنیه است
استاد ماهر و تمام کار و خاتم سرای هفت پرده آن جهان سرانید بالکسر
مع نون از و سرود گوی و رادی سرپنجه قوت و ظالم سرسبز پوشیده
سرپوشیده با یای و واو فارسی و شین موقوف سرپوش چون و امثال
آن و طبق پوشش سرتازیانه ای فی الحال والزمان سرخاره بالفتح بوزن
زرین ها سیمین که زنان هم تقنوده بدان بدوزند تا از سر نیفتد و از کرد اگر در روی نرود سرخره
بوزن دوزخ کرد و در گوش کنند نوعی از علت و میدکی که چلچلا نرا برون آید سرخیار
حصبه دهند بود دری نامند سرخم بالضم نام پسر افراسیاب و کبوتر که نیل باشد آنرا
نیز سرخه گویند سرداب آن خانه که برای سرد کردن راست کنند و خانه تابستانی
که تنگ سرد بود در رشته یعنی مقصود سرزده ای کوفته سرزیزه نام گیاهی محو
خوشبوی سرسام بالکسر دیوانه سرکوفته معروف و نیز معروف یعنی درد سر
گرفته یا سرکوفته بسبب درد سر و نیز معاتب و طاعی و ملامت به تنگنجواهی خانج
خواجه راست و دامن گرفته سرگرفته عتابی سخت با من در گرفته سرگشته
یعنی شوریده مغز و حیران سرگرده ساله کنایت از کینه ده ساله است
سرمه بالضم معروف که بتازیش کحل نامند و در شرفنامه
است سرمه نام دیهی نزدیک سپاهان که کان سرمه آنجاست

سرم



سرمه بیننده یعنی روشنی دیده سروآله بالضم گاهی است که نول دارد کذا فی
القنیه سروپاچه با یای و جیم فارسی آنکه سر و پای گوسفند یکجا کرده می پزند کذا فی القنیه سروینه
بالفتح با یای فارسی آن کمان شکل که در ایام شکال بر آسمان بر آید و درفشه بمعنی مهرهای سنگین
است سروشه بالضم همان سروش بزیادت ها کذا فی زفانگویا سره بفتحتین شقه
حریر سپید کذا فی القنیه در ادوات و غران یعنی راست و بی عیب و پاک است سرچه با جیم فارسی
پرنده است سپید دم دراز نول خورد تازیش صعوه و هندی مولنا نامند سرنگاه نگه بنفتن فارسی
لغت که پادشاهان بران نشینند سغده بالفتح با غین معجمه ساکن آماده و موجود سغرنه بضم اول
و فتح دوم یا را ساکن یعنی از نون خار پشت کلانرا تفنقد گویند سفاینه با اخ از سفال بود
دور مجهول زانبه سفالینه میگویند این منسوخ از شیخ محمد خونی است و از سفالینه بدین میگویند
که از ریزه و بلیله و کل امرامی سازند این نیز هم از ایشان سماالست سفته بالفتح با فا
ساکن آنکه کسی را در شهری قرض دهد و در شهری دیگر بستانند هندی نامند بفتح با و
دال هندوی و بالضم حلقه زرین و سیمین و آهنی و امثال آن که در گوش نهند و هر چه
سوراخ کرده بود از مروارید و سپید و جز آن و نیز جنسی است از پیکان بغایت بر تیز
یعنی ابراز شفاه است و نیز بمعنی سخن نو گفته آید و در فرهنگ قواس است سفته
کسی که از جای بجایی ابستانند و جای دیگر دهند سفچه بالفتح با سیوم فارسی خربزه خام
که نمک زنند و بدان شراب خورند سفره خلیل الله یعنی طعامی که در روضه ابراهیم علیه السلام
فرو نهند و سقف نیم خانه یعنی گنبد و همان سکاچه بالضم با جیم فارسی همان سکینه سکانه
و سکرنه بوزن و معنی سغرنه سک بوزنه آن سگ که بر آن بوزنه سوار میشود و تعلیم
بازیگران سکبه طعامی است معروف و در فرهنگ قواس است روغن کنجد و سکرفنده و سکر
فنده کلاهما بفتحتین است ترانیده کذا فی زفانگویا و در شرفنامه در باب شین معجمه مذکور
سکرکی بفتحتین کجا که از ارزن سازند و آن شراب اهل حبش است سکره بادیم کارخورند

که هندش سکوره نامند سکته گرد بر بناز نیش بیرم خوانند و سکته بز یا دت الف
نیز آمده است کذا فی الاداة اما در قنیه و در لغت اسکته بکسر شین معجمه مرقوم است سکندریه
همان اسکندریه سکزنده با یای فارسی است سکور بر جهنده سکزنده با یای اول فارسی
است برآمده سکیله بالفتح سینه جهید کمی که آنرا هنگلک نیز گویند و در زفانگویا
بکسر بین نیز آمده است سلطان یک اسبه و سلطان یکسواره آفتاب سماجه بالکسر و قیل
بالضم با فا و جیم موقوف یعنی از جنس فارسی سینه بند زنان و در فرهنگ قواس گرین
یعنی سماجه است و این اولی است سماجه مثله سماکاره بالفتح سبو کش خماران
و بکی گران سمانه برنده است سمجه بالضم مهره خف سیم سمجه بالکسر و قیل بالفتح زنگ
آب و مالها را سنبوسه با واو فارسی معروف در شرفنامه است آن دو جنس
می شود لکری و شکری سنبه بالضم الف تیز کردن اشیا و کرد و ضام سنجه بالفتح
آن سنگ که بدان وزن کنند چون درم و مثقال و سیر و نام شخصی کذا فی الاداة
و نیز نام دیوی است مازندرانی این معنی از شرفنامه است سندره بالکسر حرام زاده
که از کوی بردارند به تازی لقیط گویند سنده بالکسر جماسه مردم دسندلی مشتق
ازین است کذا فی کتاب وجه المزات تصنیف بندگی شیخ واحدی رحمة الله
و نیز هم لب آبی معروف سنند بنور سنگاره بالفتح با کاف فارسی یعنی از جنس
فارسی زاله یعنی آب منجمد که از ابر بارد سنگجازه با کاف فارسی موقوف
سنگ سخت سنگخواره بچه بچه سنگدانه با کاف فارسی موقوف
حوصله مرغ و نیز نام غله است که هندش کلهتی نامند کذا فی زفانگویا
سنگ در موزه با کاف فارسی موقوف یعنی اقامت و
ترک سفر و نیز سنگ در موزه فتادن یعنی بیقرار شدن و مزاحمت یافتن است
سنگ سیاه و سنگ کعبه یعنی حجر الاسود سنگ صلایه سنگی که بروی عطر و جز آن بسایند

هندش



هندش سل گویند کذا فی القنیه سنه بالفتح لغه و قیل بکسر نیز نوشت و بالضم با سکون نون
زن پیر سنیره بالفتح آن بی که ریسمانی خام بدان تنند سواده ... وان
سیاهی که در قمر است سوخته با واو فارسی و خای موقوف خف یعنی پاره سوخته
کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است سوخته معروف والکه جگرش از حرارت فاسد
شده باشد و آنکه او را دوی رسیده باشد سوداوه بالفتح نام دختر ذوالاغار
پادشاه یمن که شوی نام داشت در حباله کیکاوس بود و آخر الامر بر سیاوش بن
کیکاوس که از زنی دیگر بود عاشق شده و در شاهنامه است که پدر او
هلو خاتون نام ماوران بود و سودا زده یعنی دیوانه سوداده بالفتح همان سودابه
مذکور سوده بالضم بیک کهنه درزده و بالیده شده و سوزمه با واو فارسی و کسر میم موقوف
یعنی جغرات و نیز در قنیه مذکور است سوزمه با واو فارسی و زای موقوف
نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده است کنند هنگام حاجت
حل کرده بزند و آنرا ترف نیز گویند و آب آنرا مصاله گویند سوسه بالفتح سوسی که
غازیان از حصه خویش بنویسند کانرا در هند سوبه کرم کندم خوارک سوکه بالضم
سوراخ بن و سوراخ دست کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست سوراخ الف و نون کم
هفت بخشن یعنی سوراخ مخرج زن او ر دیست و در فرهنگ قواس یعنی سوراخ
کون است و در ادات سوراخ الف کهنه سوریه همان ... یعنی تخت
اسپه یعنی سخت بستانند و چون سلاطین کسی المبارزه نامزد میکنند چراغ
بر سر اسب سوار میشود تا بشتاب برسد و ده اسپه هم آمده است سه جاده
طول و عرض و عمق جهان کذا فی اصطلاح الشعرا و در اصطلاح سالکان شریعت و طریقت
و حقیقت است سه دلی بالفتح دال و لام فارسی است خیانت ... در تکیه ... بکسر ... بالام مشدد
مفتوحه کذا فی القنیه سیاه چرده سیاه جرده کلاه با ... که آتش بر وی زنند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است

سیاه جرده و سیه جرده کلاهها با جیم فارسی مفتوح سیاه وام یعنی انکه رنگ
سیاه دارد و سیاه خانه باهاء موقوف بندیخانه و خانه نامبارک سیه
خانه نیز امده است سیاه کاسه باهاء موقوف طفیل در شرفنامه یعنی سفله است
و در قنیه بمعنی بدبخت است سیه کاسه نیز درین لغت است سیاهی ده ای طاقت
ده وار افیش ده کذا فی اصطلاح الشعرا و در شرفنامه مذکور است یعنی
خلافه ده سیجفته بالکسر نوعی از حوزدلی که از شیر و حبوبات ترکیب کنند کذا فی
القنیه سیر باده کیاهی است شاخ مربع برک دکرد و متفرق کذا فی زفانکویا سیه
ستاره بدبخت و طالع منحوس و زحل سیکه بالکسر کله اسبان و در نسخه ادات
با کاف مرقوم است اما در رسان الشعرا با لام است بر وزن حیله شاید این
کاف خطا کاتب است سیماب ضلالت ضلالة برا فن تشبیه سیماب
کرده بدین که هر دو سبب کری کوش اند اکر سیماب در کوش باندازند ظلم کر کردد
و زیدن کوش باطن کر کردد سیمین حوزه یعنی ماه **فصل فی الترکیة**
سرم الکمینه ترجمه در عنقه ملیح **باب الیا فصل فی العربی** سابری جامه ایست تنک سارکن
سرایت کننده سافی نماز سافی معروف یعنی انکه اب و شراب خورانده سامری
نام مردی که بود نام او موسی بن ظفر کاو زر ساخته و در ون از خاک پای اسب
مهتر جبریل علیه السلام که در روز غرق فرعون یافته بود انداخته ان کاو بانگ کرد
بعده نه سبط کوساله پرستیده اند چون موسی علیه السلام از میعاد امد دید قوم
برکشته هارون علیه السلام را بسیار عتاب کرد اخر سامری را دعا بد کرد و در انداخ
او اینست که سامری چون نزدیک مردمان می امدی لامساس کویان
سبع طینی بسبع المثانی نام سوره فاتحه سحر حلال مرد سخندان معروف کذا فی التاج
سقری ان زمان فاحشه که انرا جرمیلی میبندند و بازنی دیکر فراهم می اید چنانچه در لغت





جو چنک کده است سلاحی ای دار سلیحی شده سقطی بزی فروش بالکسر ضد علوی یعنی
فرودین و در شرفنامه بمعنی دیکدانی که هندش کرا هن ناهند و برفیقران از ان کل هم می بافند
سهم نام سوقی بازاری سلمی از نام زنان است و در شرفنامه است معشوقه عرب
سلیمانی خرامالست سفید و زرد یعنی یا دشا کرا ید **فصل فی الفارسی**
کلاهها با کاف فارسی قدح بزرک و اوند شراب وانرا ساغر نیز کویند
سا خصه طوطی بهشت ساده ولی بمعنی نادانی سازی همان سازج و نیز نام
مقام است سازکاری و سازواری کلاهها با زاء موقوف و اول با کاف
فارسی موافقه در مزاج و در طبع و در کارها ساسی کدا و کدائی سال جلالی
یعنی سال شمسی وان سیصد و شصت و پنج روز می باشد یازده روز از سال قمری
زیاده میشود زیرا که سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز می باشد و تفاوت
میان سنه و شهور شمسی برین تفاوت است و سال شمسی را سال جلالی بدین
میکویند که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود یعنی بر دفتر سال
شمسی سالی دیرینه سالی سائیده و فرسودن سایه پرستی یعنی سایه نشین
ساخت طوبی ای اهل بهشت سایه هدا رکی همان سه بایه هوا بس یعنی
ستاره زن سپاهی با ها فارسی لشکری سپر شنکرفی افتاب سبز دوبال یعنی
شب کذا فی القنیه سپری بالکسر با دوم فارسی تیری مشهور که بجای سیکان سندان دارد
و تمام شدن و سر رسیدن و سر رسیده سپرکی با دوم و چهارم فارسی کلمتی و ریخ و در
سبکبنک با چهارم فارسی شتاب و دیگر زبانی سبکساری خواری و بیقراری و شتاب کاری
دلبک سرا ینه کننده و بیک مرغ شادک سبکبار زمینی سبکساری بی قدری و کم فهمی سپنجی بالکسر
با دوم فارسی خانه عاریتی و با نزده هستی سپوزکی با دوم و سیوم فارسی مطلب از
سوختن یعنی لنف چرتی دیکری دارای سپهر دو لابی و سپهر زنکاری همان سپید روی

ای روشن و سرخ روی سپید کاری باد و سیوم و جیم فارسی یعنی پگیجی سپیده
بالای یعنی صبح کاذب سپیده بهانی صبح صادق ستای ستانیده و ام
ستودن و سه عدد سنجری بالکسر همان سکری که نام کوه رستم دستان است
و ساکنان انرا سکزبان نامند و نام شهری سرایرده محل یا بای فارسی یعنی ابر سایه
و اسمان و شب سراپیل سرکیه سرانگشتی با کاف فارسی باضافه و نغزان یعنی
طعالی است مقدار سرانگشت از زر درست کرده می بزند سراویل محل ازار سیناه سرباری
بار اندک که بر سر بستانند سرخاری یعنی دزنک کنی کذا فی الشرفنامه و در قنیه میگوید
سرخاری یعنی نومید شوی است اما بمعنی خجل شوی است مشهور است سرخاریدن
از چیزی یعنی نومید شدن از ان چیز کذا فی القنیه سرخ بای کسری است بغایت
نازک و ترش است که بتازیش حماض خوانند هندش چوکا نامند سردک
یعنی فی الحال و ماحضری و درراه سرخک اضافت است سردکوبی یعنی سخت
کوبی با کاف فارسی سرده فواره داز بهره کند ساحری ای ده ناخن خود را
در کمال خوشنوازی مانند زهره سازد کذا فی المواید سرکری بالفتح مردم فرومایه
و کاراسان و کاری که رعایت حقوق ان کار بواجبی نکنند و ان کار که
تکلف چندان ننمایند و سخن سریع الفهم و سهل سریع سیر زیراچ سرسر بادصرصر را هم گویند
فارسیان در قفص تفسی هم استعمال کرده اند و در استعمال معنی سخن خام و بیهوده هم یافته
می شود سرکه هندی املی هندش کانجی نامند سرمن داری یعنی خیال من و محبت
من داری سرم کشی یعنی لب سرنای دیران کلاه عالم نای ترکی خان ستامح
است که همین شهنای است سروسهی یعنی ان درخت سرو که ازین دو شاخ بر اید
و شاخ متقابل نکشته باشد نیز نام نوای دلکش است سروکی بعض سرون سرپایی بالضم
لغت بزنسایان سرری بالفتح بادشاه سندر برافراز که غار کبیر دیگر اجابت

سرکی



سرکی بالکسر یعنی سطل سراجی اوندی از برنج که دران شراجی بزند سنری بالفتح
زن شوخ کذا فی زفانکویا یعنی بدکاره و فاحشه سعدکمرقندی یعنی نام دراییست
نزدیک سمرقند که از ابهشت دنیا گفته اند سغلی بالکسر دیک آهنی که هندش
کراهی نامند و برفیقران از ان کل هم می پزند چند علوی تازیست سقف کمت
زای آسمان سقوطری دوائیست رستنی که از انرا صبر نامند سکری بالفتح
با کاف فارسی نام کوه رستم دستان ساکنان انجایی را سکزبان
نامند و این ایشان بدین لقب می بخشند و سنجری میخوانند سلسلی بالضم دیگم
و سیوم ان زحمت که از غایت ضعف بدید اید و باندک جنبش در رونه ببرزد
و دل بتپکی دهد و غرق شدن گیرد و اگر درین وقت زور بحکم کند و بشتاب
بدود یا بار بسیار بردارد یا جماع سخت کند خوف هلاک بود کذا فی
القنیه سکان فرستی بالضم والتشدید هم خلایق سکلابی بالفتح با کاف فارسی
سنک ابی در صراح ترجمه قضاعه سکلابی مذکورست و در صحاح معنی قضا کلب
ابی مسطورست و در تاج معنی قضاعه سنک ابی است کذا فی القنیه قول شاید
سکک ابی است با کاف تصغیر زیراچ باللام معنی ندارد سکی کردی ای
بی روی و نامهربانی کردی سلای یعنی سلاح دار سلطق نوعی از بوخشی است در
بسیار ارحار سلک لالی دندان معشوق سلیمی بالفتح با بازی لحملاصدار سماری
بالضم کشتی سماعیلی قربانی و نیز طایفه که مذهب حق پرستند سنا رکی نسبت
بلکه است و انرا سناملکی نیز گویند نام درختی است که برگها او مسهل بود و هندش
ککیا رنامند این لغت تازیست سنا موسی جنسی از چوب مسواک است حباله
سنامکی و سنار حرمی کذا فی زفانکویا ستاک نام دهی مشهور رشنا عیسی
وحکیم سنجاب ذای سبزه زای دشت زای سنجلی خار گیاه سوار کان ابی حمانه

سواران آب که بتازیش حباب خوانند سورمی بالضم نام گلی است که به ریحان تشبیه
کنندش و در قنیه است و نیز شادی و جنبش از ریحان است نیز سوزان عیسی
یعنی عیسی را علیه السلام چهار بر آسمان بردند ملائکه خواستند که فرا زبرندش
فرمان حضرت عزت در رسید که عیسی را تفحص کنند که اسباب دنیاوی چیزی
با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه شکسته و یک سوزن از جیب او یافتند
فرمان شد هر که از علاقه دنیاوی چیزی با خویشتن دارد هم باسمان چهارم بدارندش
سوی بالضم زای یعنی جهت سه دوری طول و عرض و عمق سیاه روی شرمنده و ولی
ابرومی سیاه گاری فسق و گناه و بدبختی سیاه گلیمی بدبختی و این به رلغت بجای سیاه
سیه هم آمده است سبزی بالکسر با زا موقوف و کاف فارسی سختی در رنج و درد
سیکی جنبی از شرابها مقطر سیلاب ارغوانی خون روان و اشک غم ز دکان سینه
کنی و سینه کستائی یعنی رنج و راحت **فصل فی الترکی** ساوجی با جیم فارسی پیغام
سنجقی با جیم فارسی سوداگر سنری کهنجت سیجی بالفتح باسبان سنوجی بالفتح با جیم
فارسی پیغامبر سوس غزی کاویش **کتاب الشین** الشین الرجل الکثیر النکاح
یعنی مردی که نکاح با زنان بسیار کند و شین متحرک و ساکن بمعنی او و واو را و بمعنی
خود نیز آید و نیز شین ساکن برای مصدر به آید اگر ما قبل او مکسور باشد چنانچه دانش
و بینش و بحساب ابجد سیصد عدد **باب الالف فصل** ستا **فی العربی**
شتا بالکسر زمستان و عرب شتا را قحط نامند بدین که در شتا گرسنگی بسیار میشود
و سختی شتا بسبب قلت باران میشود و کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی گرسنه
و ناهار است شتر بالضم جمع شاعر شفا با لکسر صحت
مرض و نام کتابی است در علم طب از مصنفات
بوعلی سینا کذا فی الشرفنامه اقول الشفا صحة.

مرض است



مرض است و نام کتابی دیگر نیز است شغا بد بختی شو ابریان و فارسیان بمعنی
ریم اندام و نشو خلقتی و ست و باشی که از کنیزه کار ریخت و ستر کرده هندش گره
نامند و نیز کوالان خر و کذا فی الشرفنامه **فصل فی الفارسی** شا مختصر پادشاه
چنانچه شه باشد شاخ گوزن اندر هوا با کاف فارسی ماه نوشاه
خرگاه مینا با خای معجمه مکسوره کاف فارسی آفتاب شهنشاه زند و استا فتیله چوبه
کرمی از وی متولد میشود و آتش پرستان هم بدین سبب آتش پرستند
شب یلدا شبی است تاریک و اندک دراز از آنرا هندوان شب سورنی ججی
گویند روز را دراز از آن پیدای لیند و فی [illegible] که آفتاب در برج
جدی می آید که در هندی ما نکهه گویند شترک چغتاهان اشتر خار شخنه
غوغا یعنی سرمتصبان شش در فا یعنی و نیا شنش عروس [illegible] یعنی ششخ
ستاره و سیاره و رای اللباب شغا بضم و قبل بالفتح شیردان که طالک
ترکش است بتازی جعبه گویند تنکپا با یاء فارسی صبر شلیخا بالفتح صحا [illegible]
نرسا بان شلکا همان شلک و الف مفخمه است شنا اشنا بحذف همزه شنبد
بلا یعنی دنیا شنیدا و دیوانه و واله شیر با شیر را مایه می دهند مثل صیغ رات
بسته بیکر فعود و در آن شیر با خشک می اندازند شیربها با را موقوف یعنی وجه
بهانه که بهنگام ستهی عروس [illegible] فرستند شیوا با یاء فارسی فصیح کذا فی
الفتنه **باب الباء فصل فی العربی** شاب جوان شباب بالفتح جوانی و
نام پرده سرود و وقت آن دو تا سی از دل رو در است هندش تانت گویند اما در ین
دیار اخر روز میگویند شبارک [illegible] و در شرح [illegible] لا [illegible] نیکری [illegible] بند
کذا فی الفتنه شراب بهره در ایشان شامند شعب بفتحتین معروف مشتق است از شعب و بمعنی
آن در تاج مصادر شور برانگیختن است و در تاج اسامی برانگیختن نیز [illegible] شکوه [illegible] ناب

بالکسر یکی از هفت ستاره و اینجا مراد چون آتشی و پاره افروخته شب بالفتح پر می
فصل فی الفارسی شاداب تر و تازه و در سان الشعراست شاداب
وزن آداب سیراب و در ادات بهره معنی بدال معجمه نیز است شبان
زیب جا نوزیست مانند نوشتنک کذا فی زفانگویا شب تاب ای کرمکی
که بشب مانند اخگر تابد هندش جگنو نامند و باوز او دکان او را
چراغک گویند کذا فی زفانگویا شرب بعضهن بلکه نسخه چارم کتاب یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نسخه شب محافظ رب و نیز محافظ شب دوان و دزدان
و عاشقان شرب بالفتح جایست از شهرها افرنشمی و بالعلم اشامیدن تاز
شبنم بهفت آب یعنی با نشاط تمام تر شبنم شش ضرب وادی است
در نرد که لذا اجرکه می باشند شش نتیجه خوب یعنی که هروز و منک شکر و انگبین
و اجناس میوه شکراب یعنی شیرین شکرخواب یعنی خوابی که بعد صبوح کنند و
خواب استراحت و خواب نوش شکرریز طرب یعنی کریزشادی شکرلب
نام کنیزی و نیز آنکه لب شیرین و حکایت شیرین دارد شکوب با واو
فارسی دستار شکیب بالکسر با فارسی صبر شمع عالمتاب عیسی یعنی آفتاب
شوب با واو فارسی دستار شیب با فارسی نشیب و بمعنی گون نیز آید و تازیانه
و رشته تازیانه را هم گویند شیر شرزه غاب یعنی امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه باب الیاء الفاء فصل فی الفارسی شاه یک اسب آفتاب شیب شیب زو و سخن
کعیشین چغانه در مکتوبات حضرت شیخ است باب التاء فصل فی العربی
شبث بالکسر و در سان الشعراست شبت وزن ثبت یعنی خیان والان
خورد که هندش سوی نامند فصل فی الفارسی شانه دست ای کف دست
شاه بخت و شاه وقت کلاهها با رموقوف ای پادشاه سر نوبت کذا فی القنیه

کلاها



کلاها اما در اصطلاح الشعرا شاه کر وقت یعنی پادشاه سرنوبت مسطور است
شاه سیارات آفتاب شغب بالکسر و فتح الف و قیل بالفتح اثنتین ایضا بلندی
و پوشش عمارت که بتازیش سقف خوانند شست شش و ماهی که عرب
انرا اسمکین گویند و کرفت سوفار تیر بزه کمان هنگام تیرانداختن و لو شیم
جنگ رایج بدان ماهی گیرند یعنی قلابه و شستر حجام که بدان رگ زنند و در سان
الشعرا بمعنی شستگاه زنان نیز است شش جهت ای شش طرف شرق و غرب
و جنوب و شمال و فوق و تحت شکست شکستن و ماضی آن و بمعنی انهزام
و خجالت نیز آید کذا فی الشرفنامه و شاید معنی اخیر این بیت آورده است
گریه خونین من رشته گوهر گسست خنده شیرین تو حقه مرجان شکست و گفته اند
شیرین تو حقه مرجان را منفعل گردانیده است و گریه خونین من رشته گوهر را
و این مسلم نیست که موجب خجالت و انفعال است زیرا که این شکستن
بمعنی باز کردن است تامل و توقف شگفت بکسرتین عجب شگفت بالکسر با
فارسی جر کرو و جر کردن شنخ و شمایل برست یعنی شخشا و گربها و ها شمائل الجنید
و در شرح مخزن شمایل بمعنی اخلاق و خصائل است و غیره با فیه شلیت و شلیت
کلاها بالفتح خمی است و نیکی که هندش میتهی نامند شوات بالضم رغاب
شور کنب با واو فارسی و را موقوف بدکت شوکت جاه شوبست بوزن
شخ است فنون و علاج و بفتح یکم کردوم براکندگی و در سان الشعرا یک
یعنی هر دو نقطه تصحیح کرده است بیا فارسی نیز گویند شغنغ و حذف یعنی جهان و جدون که شغنغ
پادشاهی دار کذا فی المواید بقول شغنغ و حذف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر جای ایشان
در فارسی ظاهر نشو هم در بین باب آورده باب الثاء فصل فی العربی شبث بمعنی پس هزار پا
و عنکبوت شیث بالکسر نام پیغامبر است و او صاحب عزلت بود موافق راندن بنت

اوست نقلست که حضرت جبرئیل علیه السلام بر وی مقراض آورده گفت که بدو توصل
کند ازین مقراض جعد موی از سر او بری گوشت بلغت عربی هبة الله است
باب الجیم فصل فی العربی شاهنج معرب شاه تره کذا فی التاج و در تحفه بلکویه
هندش تره میره گویند و در زفانگویاست شاه تره با دروج بویه راگویند
که هندش بری نامند و ببر را شاه ببر عجم نیز گویند و در بعضی طب است شاه تره
انک بهندش [illegible] و مروه گویند شرح بفتحتین بند عیه و راه کاه کشان کذا فی
التاج و در شرفنامه میگوید بند عیه و جیمه شطرنج بالکسر معروف یعنی نام بازی که وضع
بلجلاج است و بعضه چنکست داوی اول مومات شده بود و فارسیان
بفتح شین میخوانند شنج معرب سنک کذا فی بعض الطب در ادات
بمعنی زمین سخت برکوه و بمعنی پاره کوه است اما در لسان الشعرا برین معنی
شیخ با خا معجمه است شاهنج فصل فی الفارسی شاهنج جرمیست مانند
جرم نقطها مقدار عدس دارد و اثر از طبشیا نیز گویند کذا فی القنیه شاه شلت
بروج افتاب ششنج بالفتح کردک کلین که بتازیش حجر زنامند و این در
زفانگویاست اما در فرهنگ ها دیگر باجیم فارسی مصحح است و در نسخه لسان
الشعرا ششلانج وزن در ماندست شکنج بالکسر نوعی از علت زمیدکی که
بهندش بده نامند و بفتحتین کره که برابر دزنند و چین روی و اندام هندش
بجهری نامند شنخ زمین سخت بر کوه و بمعنی پاره کوه کذا فی الادات
اما در لسان الشعرا برین معنی شخ بروزن سخ است و در بعضی طب است شنج
بهندوی سنکه شورباج بار موقوف شوربا شطرنج بالکسر گیاهیست که بهندو کر
جهته گویند کذا فی طب حقایق الاشیا معلوم میشد این لغت عربی است یا عجمی
شرح روغن تازه کنجد کذا فی بعض الطب فصل فی العربی سنخ بفتحتین مردم

شنخ

شنخ بظلی و شنیح بجلی شرح بالفتح کنادن و بیان کردن شرخ بالضم و بفتح دوم
نام مردی شنخ درمنه ترکی را گویند کذا فی القنیه فصل فی الفارسی
شنع صباح افتاب باب الحا فصل فی العربی شامخ کوه بلند بذخ بالفتح خواجه
دبیر شیوخ جمع ان و در اصطلاح و در و بیان شیخ آنست که صاحب شریعت
و طریقت و حقیقت فصل فی الفارسی شاخ معروف و سرون جانوران
و نیز نام پیاله و از و نیز جنسی از زباد که کلاب امیخته استعمال کنند و شاخ علل
بغایت خوب می باشد و این را بهر چه اکثر در حقه شاخ کرده می ارند نام ای
هم شاخ افتاد و شاخ نخل شاخ نام ان جانور است که از ان این زباد میشود و درحقه
شاخ پرکاله است از چوب که در عمارت خرج میشود و شاخ نیشاخ
ای کربه نسیا و کذا فی القنیه شاخ در شاخ یعنی گوناگون شاخ شاخ
یعنی پاره پاره و گوناگون شاماخ نام غله است و انرا خردوار
و جو ن کال هندش ساموره خوانند شاخ شرخ داروییست که هندش
بابره گویند شاه طغان چرخ افتاب شالخ نام معاملست شب فراخ نام نوایی است
و لحنی شخ بالفتح شاخ درخت و زمین سخت که بلی بر نکرد و زمین بلند و
چرک اندام و جامه است و بمعنی پاره کوه معنی اخیر در لسان الشعرا و زفانگویا
اما معنی اول در شرفنامه است فقط و هم دران است که با خا [illegible] نیز امده است
و بالضم مخفف شوخ و در قنیه است شخ بالضم همان شوخ یعنی ریم اندام شکوخ بالضم با واو
فارسی و در لسان الشعرا وزن کلوخ نوزش و افتادکی و بر امدکی شماخ با تند کد
نام جانور ایرانی که او سوری بود و پادشاهی داشت کذا فی الشرفنامه شنح بالفتح
چرخ افتاب شوخ با واو فارسی معروف و نام درختی که چون شاخش ببرند
بسیار شاخها دیگر سر بر زنند و [illegible] شرم و بیباک و ریم اندام و شوخکی دست

وبای که از کثرت کاریخت و سبز کرده در او آب بمعنی دیده باز نیز آمده دور
زفانکویا بمعنی ورزد نیز آمده شرحج ترح است باب الدال فصل فی البوری شاهد زبان
و مرو حافظه و کواه کذا فی التاج اما فارسیان با هالت خوانند و بمعنی خوب صورت
و معشوق استعمال کنند و در قنیه بمعنی فرشته نیز آمده شداد نام بادشاهی
که دعوی خدای کرده و بهشت در دنیا راست کرده آخر در آن در آمدن نارسیده
واین که میکویند بهشت هشتم همان است دروغ است زیراچ که همه خانه بهشت
مانند در دنیا باشد در روایت است که انرا محمدیان غارت خواهند کرد
و هر بهشت بهشت امروز بالا آسمان موجود است شد یخت یاقوت
و نخیل شهد عسل از موم جدا کرده و نام کوهی است و نیز نام رودی شهید
نام باری تعالی وانکه در جنک کافران کشته شود یا بناحق و در قنیه
بمعنی شنه شده است و بدین معنی فارسی است فصل فی الفارسی شاد و هجی کر با فرح
باشد یعنی خوش و خرم شاد روان مروارید نام نوا است ولحنی شاد ورد
با میم موقوف خرمن ماه و خورو شراب مطرب کذا فی الادات و در شرفنامه
بمعنی فرش کستردنی است شار زمار زند یعنی مار سخت بزرک اند شاکمند با کاف
موقوف بندی که از پشم سازند و در زفانکویا است بند بر که از وی برستوان
سازند شاه آفاق کرد یعنی سکندر ذوالقرنین شاه رود با الف موقوف
و واو فارسی نام سازیست شابور دیا با موقوف همان شاد ورد
مذکور کذا فی الادات و الشرفنامه شب بکاهش افتاد یعنی کمی پذیرفت و کوتاهی کرد
شب در میان دهد یعنی بضمانت شب دهد کذا فی الشرفنامه و قیل یعنی بوعده یک شب
بدهد و این کجا میکویند جائی که کسی کالای عاریتی می دهد بدین جهت
کرشتاب کو اهد واد بس نیکویدشب در میان دهد شب شد یعنی جوانی رفت و شب

کذشت



کذشت شخد یعنی بین سرماخت و جون کسی را بر ماخت زند کویند شخید و شخیده
شد شخود بالفتح بناخن کندید واخ بناخن برند و در ساله الشرفنامه کور است
براخ ناخن برند و در نسخه است چیزی که بدان ناخن برند شخید و شخند کلاهها
بالفتح از جای فرو خزید شد رفت و کذشت شغاد و شکاد با کاف فارسی
نام برادر رستم که رستم را بدغا در چاه انداخته و رستم او را با تنه درخت بچوبه
تیر دوخته شکرد با الکسر شکار کند و شکنند شکرید یعنی شکار کرده و شکفت شکفید
بمعنی شکفت و شکفته کردانید کذا فی الشرفنامه اقول در معنی اخیر نظر است زیراچ
کفته میشود که صبا کل را شکفید شکنند جانوریست خزنده شکوهیده ماضی شکوهیدن
شمشاد بالفتح نام درختی معروف بقد شاهدان و نیز بوی خوش بقلم میان قاضی هم است و بزلف
مانند و در زفانکویا است که سین دوم مهمله هم آمده است اما در شرفنامه میکوید که این غلط است
شمشیر کردار یعنی شیر دم کردار زیرا که شم دم را کویند شملید مذکور شمید ماضی شمیدن
شامید همان شنبلیت مذکور و نیز نام کلی است شنذ بالفتح منقار پرندکان که انرا
نول و چلک نیز کویند شنید یعنی بوییده شود بعضی سبزه که بهندش سوی
خوانند شور مور ند با هر دو واو فارسی یعنی مورچه خوار دشهر بند با زا موقوف
یعنی انکه موقوف بود یعنی بندی و نیز بمعنی بندخانه آید شهرود بالفتح با واو
فارسی هم رودی و همان شاه رود مذکور شید بالفتح زرق و فریب که اهل تزویر
دارند شید با یای فارسی روشن و افتاب و در زفانکویا بمعنی چشمه افتاب است
شیرمرد با دوم فارسی و سیوم موقوف یعنی انکه مرد کرم مجاهدات
در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافرت
عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بدکرا انس مانوس کشته
و از بلاها تلذذ و از نعیم هر دو جهان نفره کرفته باشد کذا فی المؤید و نیز دلاور

باب الذال فصل فی العربی شاذ نادر و مخالف قیاس شذوذ و
مذرت فصل فی الفارسی شغشانو میوه است و کنایت از بوسه
هم کرده اند باب الراء فصل فی العربی شاطر دلاور و چالاک و نیز شطرنج باز
باز شاعر موقوف یعنی آنکه اشعار از خود انشا کننده و دانا شاکر شکر گوینده
و نام پسر نوح علیه السلام و او در عهد پدر او علیه السلام زاده بود و بروایتی هزار
هشتاد و سال عمر او بود و جبرئیل علیه السلام بر وی بیست و سه بار فرود آمده بود و
کذا فی رساله حسین شاهی شبور بوق معرب است شبر بالکسر بدست و نام و قاتل امیر
المومنین حسین رضی الله عنه و بالفتح حق نگاه و اجر بضم شجر درخت و گیاهی
که مر او را تنه باشد شتر بد و بدی شرر شرار لخته آتش که هندش خلکی هندش شر
شور بیم و هم جنس شرعنبیت خر و چون گنجشک شریر نهایت بدکردار شطار بالضم و
التشدید گروهی اند از اولیا خدای عز و جل که سلوک ایشان در راه موتوا قبل ان
تموتوا است و این عاشقان جان را کنند و جان ها زان پی باکند شطر نیم هر چیزی و
مانند اقول فی الصحاح شطر الشی نصفه ونحوه شعر بالفتح موی و جامه زیرین ها و پیک
بالکسر دانش و سخن موزون و مقفی و وجدان در فارسی اقل سیزده بیت است و قیل
پانزده بیت والا فرد و این باشد از غزل مانند شعار بالکسر جامه که متصل بالتن باشد و نیز
علامت شغر و شغر بغر کلاه ها بفتحتین چون متفرق شوند در هر طرف بگویند شغر بغر شدند
یعنی جا بجا شدند شکر بالفتح فرج زن و بالضم سپاس شکور سپاس دارنده شهر
ماه و هلال و بمعنی آبادانی بزرگ که از امصار گویند فارسی است شهر الله رمضان
فصل فی الفارسی شابور بفتح … شاپور نام پسر اردشیر بادشاه اشکان که از نسل ساسان باشد
بن نوح بود در عهد فغفور در ملک نشست پنجاه سال ملک راند یحیی و زکریا علیهما السلام در عهد او
کشته شد و نام فغفور … خسر … خسار با خا موقوف … باشند

شادی



شادخ بدال موقوف یعنی خوشدل کذا فی الرفاه کنیز دان شاد خوار بادال موقوف و او
معدوله یعنی آنکه شراب خورد بی هیچ اغیاری و مزاحمی شادروان بنای بلند و
نام ورود نام بادشاه غرجستان و نیز راه فراخ و تخت گشاده و نیز نام جانوری
گزانشارک گویند شاکار با کاف فارسی مزد بوزانه کار نادادن کذا فی
الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است شاکاروند … با بلغتی یا مالت پیشین
وزن بیگار همان بیگار و در اداتست اجرت براندازه کار با دادن بلکه نه دادن
و از بیگار نیز گویند و در قنیه است شاکار با کاف فارسی و شیکار با یای فارسی
مزدوار مزدوانه کار اندک دادن یا بنگلی ها دادن و بروز کار کشیدن یعنی بیگار
شاور بر وزن کازرو شاوربانشیاع بروزن ساطور آنکه میان عاشق و معشوق
میانجی بود و پیغام بر یکدیگر رساند شاهمرز بروزن کاوردانی است بر کنار لب
آب ماوراء النهر و آنجا بیابان ریگی است و آن بر آن همه گیها رسا کنند و شتر
جولاهه اند و همه مردمان با شدت اند شاه افراسیرک بتازیش الکلیل الملک نامند
شاه خاور آفتاب و نیز خاور رشکله شاه وار با ها موقوف دری کریلی همتا
بود بتازیش دریتیم نامند شبانور ربیشر دوم با با دوم فارسی جانوریست
پرنده که پر ندارد و تمام روز نه بیند و در شب بپرد آن را لکلا و شبرک نیز گویند بتازیش
بتازی خفاش خوانند شبر و شبیر کلاهها بالفتح و با دوم فارسی شنود و مخففش امده است
فارسیان امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما گویند شبگیر با کاف فارسی ها بدارو که
بتازیش صبح خوانند و بمعنی الصبح که از سحر گویند و در رساله انصار مرقوم است
که آخر شب را گویند شبور وزن تنور نوعی از مزامیر علمی نه بادشاهان که
در وقت سواری بنوازند و شکبور نیز گویند کذا فی الادات و در قنیه
است بوق و قبل مهر و تریبایان یکی از ساز هاست شهر وزن عبهر نول صعو کذا فی القنیه

شنبار یعنی صبر کذا فی المنتخب شتر بفتحتین منقار و بضمتین همان اشتر یعنی گاو و شترخار
درختی است خرد و خاردار هندش جواسه نامند شترغار بتله شتخ نجم حصار
یعنی مریخ شخار بالکسر اخ زنگرزان و گازران بکار برند هندش ساجی نامند
شدیار بالفتح زمینی که از بهر کشت و زراعت باز کرده باشند و معنی ترکیب رویت
یار کذا فی الشرفنامه اقول معنی شدیار کردن شگافتن زمین است اهنین که هندش
هال نامند از سپار و زیر و زبر ساختن خاک است شراب دینار نام شربتی است شراب
نوشکوار شراب و شهد و شراب بی‌خمار شر بالکسر افتاب کذا فی القنیه شرمسار نامیم
موقوف شرمنده شش بانوی هیر شش ستاره ورای افتاب ششتر بالضم نام شهری
که جامه ششتری منسوب به وست ششدر بالفتح مرد از خانه که مهره دران بیکار
باشد و این نوع در نرد فارسی و هندوی اکثر بود و معروف شغار نیز دران ششغر
بفتحتین شغ خلکی که از کثرت کار در دست و پای می افتد هندش گره نامند شغور
گذر دشتی کذا فی اللطف شکار بالکسر صید شکایت گله با کاف دوم فارسی
مضموم کله هندش شکر بفتحتین معروف و نام و قافله سپاهانی که بر عزم شیرین اخرو
اورا در حاله خویش آورده قصه انست که شکر بجولی و در سازی طاق بود و با کسی
جفت نمی شد خسرو کرت اول که در سپاهان رفته با او هم کاسه شده چون
بکس خواسته که بر شکر نشیند شکر برین که از و دامن برچید بهانه برخواست
چینی را خدا خود ساخت او بمستی دانست که همین است شکر با خفت چون وف خورشید
از چرخ فلک بر آمد ان ناهید بر شنید از در در آمد گفت تو افراحمت
بجز نیست ملازمت سر در خور نیست رفت یکسال مواظبت
کرد سال دیگر باز بسپاهان آمد خبر است چون مور شکر
چشید و خوش چشید و باز طلسم ساخت و همان نرد دغا باخت





چون خسرو خاور از خانه زهره برکشید و برزد برسید گاهی چون من درین چمن
بلبلی برسید گفت آری بار سال لیکن او بجز دست بروی زگفت خرده گیران
می چینی عیب خویش نمی بینی او گفت عیب من چیست گفت تن او کس ترا دون
چه خو نیست او گفت کسی از بن باغ ناشکفته تا غایت گلی نچیده ملک است
صبایم بربن غنچه دهن لبسته نرسیده است چون خسرو این معنی تحقیق کرد ان
در ناسفته را در عقد خود در اورد و نیز زنبور سیاه بزرگ که بر گل نشیند
و عشقش گزیند هندش بهونرا نامند و ان شکنش های دارد کذا فی القنیه شکر
بکم و فتح دوم از شکردن و فاعل ان شکر خار درختی است که خارهای بسیار
دارد و میوه گرد و سرخ و دانه‌اش چون انجیر بود و بتازیش غرفد گویند
کذا فی زفانگو با هاشکم خار یعنی سخت گرسنه شلوار بالضم معروف و وادات
بقیه بازار کرده است شمامه کافور افتاب و روز روشنی ان شم بفتحتین حکوص حو
حوز و نیز انجه بر سر شیر لبسته شود هندش مالای گویند و نوزداب که بزیدن
باد افتد از آن نیز شم گویند یعنی شکر اب کذا فی القنیه و ادات بمعنی الکبیر و ابدان
نیز نیست شمار بالکسر درختی میانه بالا سخت چوب که ریشه دران از ان دسته
الات سازند و در زفانگو با شین مفتوح نیز امده است شمیر با یا فارسی آن تیغ
که یک طرف پشت دارد و طرف دوم تیزی و نیز بمعنی روشنای صبح
و افتاب وجز ان آید و نیز مرکب بمعنی دوم شمگیر با کاف فارسی نام
سر لشکر لیست شنار بالکسر ان سوی که دران طرف کشتی ایستد و در
غایت خرابی بود و هو آشنا در شنگور بالفتح با کاف فارسی آشنا در
آشنا کننده و آشنا و شنگور بالفتح با کاف فارسی نام درختیست چنیر
شور غوغا و انچه مزه تیز دارد و حبابک آب سوزد و نمک شور ریش شتر با واو فارسی

نام شهری منسوب بجاماسب شهرزی شهر با سین سوم فارسی معروف شهر مصر جامع شهر
روز نام شهری نزد بابل کذا فی الاصطلاح شهریار با سین سوم موقوف پادشاه روز
کار که بعهد خویش بزرگترین پادشاهان بود شهریور بالفتح با یای فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز از ماه شهریور بالفتح همان شاهوار
مذکور شیار بالکسر زمین زراعت بگاو آهن شکافتن شیپور بالفتح با سین سوم
فارسی شیپور مذکور شیر برو زلقب بهرام گور شیر سپهر برج اسد شیر سوار آفتاب
شیکار با یا و کاف فارسی جانان شکار مذکور و این اصل نیست بلکه اماله الف
است باب الزا فصل فی العربی شونیز سیاه دانه شیراز معروف کذا فی
الفتاح و در شرفنامه میگوید نام شهری معروف بارس زمین از شهرکی شیخ
واحدی محقق است که شیراز را معموره عمرو لیث نیز گویند چه عمرو لیث نام آبادی
است که آبادان کرده اوست و معنی کنج تازیست وان ناخوشی است که از
شیر سازند شیر و در ادات مذکور است شیراز آن شیر که بر دوغ دوشند
و بهندوی کرجا گویند و شهری که تختگاه ملک فارسی و آبادان کرده
سلیمانیست علیه السلام در اصل شیرساز نام داشته بودند سین
ساقط کردند از کثرت استعمال شیراز شد فصل فی
الفارسی شاه باز با بای موقوف باز سپید دشت هند
روز آفتاب شناسی در و سه برج در انداز یعنی پی نجاب دو آب
بارملاقی شونیز شنید نیز بالفتح با جاء فارسی نام اسب شیرین که معشوق خسرو پرویز
مذکور است که گلگون و شبدیز زاده مادیان دشتی بوده اند که در دشت
دیگا بود و هم در آن دشت اسب سنگین بود چون حاجت کشتی شدی آن
مادیان برین اسب سنگین آمده جفتی خوردی بقدرة الله تعالی آن ماده بار گرفتی

دمناج



دمناج آن باد بری شد هیچ آبی دیگر دنباله آن نمی یافتی شنترغاز
بالعم گیاهی است که از بیخ آن اچار سازند کذا فی الشرفنامه و در ادات
بدین معنی با رای مهمله است شده سپنه باز یعنی دو رنگ شش انداز
نرد باز و غلوله انداز که سه غلوله بیک دست و سه دیگر بدست دیگر باندازد
و بستاند و هیچ یکی بر زمین نه افتد و نیز چهار رو هم را گویند بدین کر
تر و شش برج شبی را در عرصه سپهر می باز د غلولها انجم گوی می اندازد شش
روز بیان اقل مده وان آفرینش آسمان و زمین و آنچه در میان آن است
شکر ریز گریه شادی کذا فی القنیه و در شرفنامه معنی نثار است شنکوبر بالفتح
با کاف فارسی موقوف دیل با بای فارسی سند هی شنور ریز با واو فارسی
مزارع و زمین که سبب زراعت باهک کرده و جفت رانده باشند و نام داری
کذا فی زفانگویا شونیز بوزن و معنی شور ریز مذکور بغیر معنی اخیر اما در لسان الشعرا
مذکور است وزن شونیز بمعنی مزارع فقط و در ادات با واو فارسی بمعنی
دوم فقط و بالفتح بمعنی اول و در فرهنگ قواس است شومیز شدیار
یعنی شورزار شهر روز نام شهریست کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا
با رای مهمله جمشید که اول در حباله ضحاک بود چون فریدون ضحاک را کشت
شهرناز وار نواز خواهر دوم جمشید و دختر ضحاک را بحباله خویش در آورد
شه نیم روز لقب دوم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و رستم و هر که پادشاه
ولایت سیستان باشد و یعنی آفتاب هم آید و در اصطلاح شعرا یعنی دل
نیز است و بدانستن من او علیه السلام را شه نیم روز گویند بدین که در شب
پادشاهی نیم روز زاد را بوده است بان مقدار که پانصد و پنجاه سال دنیا خواهد بود
اما حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را که شه نیم روز میگویند معلوم نیست

که بکدام جهت میگویند مگر آنکه بگویند هرچه آفتاب است شه نیم روز میگویند برین معنی
بروجه استعاره اگر اطلاق کنند بر حضرت مصطفی درست باشد زیرا که او آفتاب
عالم ارواح است بدین که همه اقتباس ظهور از نور او علیه السلام کردند
چنانچه ستارگان مقتبس اند از نور آفتاب شیرانداز یار را هوتوف فارسیان
کذا فی زفانگویا و بایای فارسی اندازه و اسم شیران شیز نام درختی است
شنیز همان شونیز باب السین و فصل فی العربی
شمس آفتاب و قلاده شموس اسبی که وقت برنشستن قرار نگیرد و
بمعنی کرم نیز آید فصل فی الفارسی شربت الماس کنایت از تیغ است
باب الشین فصل فی الفارسی شاباش مختصر شاد باش شاهد زر نفت بوش کان
دو دنیا و روز و آفتاب شاه پریش باها هوتوف یعنی تیغ زنش کذا فی
شب پوش سیوم و چهارم فارسی یعنی جامه خواب کذا فی الشرفنامه
شخش بالفتح باسکون دال از جای فروتر طریدن و لغزیدن و کوبستن
و جامه کهن شش بالضم نوعی از شکسته که باد بدل می رساند هندش تهیبه نامند و نیز
بستان است شفش بالفتح باسکون عا دوم آن لی که بدان پنبه را بدان
کرد آرد وانرا شنش نیز گویند و نیز شاخ درخت و برین معنی بالضم نیز و فتح دوم
و قیل بضم دوم نیز است شماسش نام مردی شماساس نام مبارزی تورانی که
بر دست قارن بن کاوه آهنگر کشته گشته و نیز برابر افراسیاب
پهلوانی دیگر هم شماساس نام داشت و راح سپاه کش بر لشکر ایران
شنش همان شفش معنی اول شوش شهری آبا خوزستان زمین شنیده
با یا و واو فارسی نام مبارزی کیکاوس که پدر او را گودرز نام بود و
برادرش کیو باب الصاد فصل فی العربی شخص کالبد تن

باب الصاد

۲۶۰

باب الضاد و فصل فی العربی شحم الارض خراطین
کذا فی القنیه باب الطاء فصل فی العربی شباط بالضم ماه آخرین زمستان
و این لغت رومی است در صحاح باسین مهمله آورده است شرط معروف
و نشان شط برگ کشت که نخست برآید و نهالی که گرد درخت رسته باشد
و آب جوی و رود و شطط موز و تجاوز از اندازه و زبان شمط بفتحتین
جامه است کبود کتانی باب العین فصل فی العربی شارع راه
بزرگ و نیز بر حق تعالی و حضرت رسالت اطلاق کرده میشود برین که
صاحب شرع است شافع گوسپندی که بره از پس وی می رود و
اشتری که در شکمش بچه باشد و بچه باشد و بچه دیگر سپس می رود و یکی از نامها
مصطفی است صلعم که روز قیامت امتان او پس او همچو بچگان گوسپند
خواهد رفت و بنو شافع از بنی مطلب بن عبد مناف اند و هم از ایشان است
ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی صاحب مذهب رحمة الله علیه شجیع سیری
شجاع دلیر شرع راه دین شجاع رفی شبانی آفتاب شفیع شفاعة
خواهنده و شفعه خواهنده و شفاعت گر شمع معروف و در بعضی فرهنگ
تفسیر بموم کرده است و آن غیر مسلم است زیرا که شمع عبارت از
مجموع است موم و فتیله که قایم است بدان موم و دیگر شمع مخصوص
بموم نیست بلکه از آن مس در وی هم راست میکنند و او را شاخها
همچو درخت می شود در هر شاخی چراغی می افروزند و یک شعله بزرگ
در میان می سوزند بغایت زیبا مینماید و این روشن تا افروخته
را هم شمع می نامند مجازا فی الحقیقة شمع آنست که از آن روشنایی
حاصل شود شنیع زشت شوع درختبان باب الغین فصل فی الفارسی

شبچراغ بالفتح باسیوم فارسی گوهری است نفیس شترمرغ
نام جانوری است آتش خوار که بر دارد و بالش چون پای
شتر شغ بالضم و قیل بالفتح سرون گاو که بدان جنگ کند شیرمرغ
یعنی محال چه مرغان شیر اند از ند **وفصل فی العربی**
شرف بفتحتین بزرگی و زمین بلند و کوهان کذا فی التاج و در
شرفنامه است بفتحتین گفته که پیش در بود و بالضم جمع شرفه بمعنی کنگره
است و در فرهنگ علمی نکی است شرف بفتحتین چوبی که بالا ار در
نهند شریف بزرگوار و در عرب سید را شریف میگویند و درین ولایت
شریف انرا میگویند که مادرش آل متول باشد و پدرش بنبه رسول
نباشد شفاف بالفتح الخ صافی خوب باشد و در ان هیچ کدورت
نبود و عکس بدین بود و نیز اوندی که از طرف چین می اید جلا خوب
دار و ایج اکنون باشد آن شفاف اصلی است و ایج سفید می باشد
انرا چینی می نهند میگویند مایه از اکه خمیر میکنند اگر بدرحی بکنند بسر اکار می آید
و آن اوند بها را شفافیته میگویند شنجرف معرب شنگرف **وفصل فی الفارسی**
شاف بفتح که بدار و تر کرده بر چشمان نهند و دفع رمد را نشانه باف و شنا
شاف جامه است از طرف فرود و دست می آید شغف ترشش قانون ردیف
شش شماره و رای آفتاب ششی طرف شش جهت شف بوزن و معنی شب
و در فالکویا میگویند گویا را بمعنا بدل کردند شفشف شاخ درخت گز و بیخ
درخت و انرا شفشش نیز گویند شکاف رخنه دراز دهن یعنی بدر از بریده
شکرف بالکسر با کاف فارسی مفتوح زیبا و بزرگ و با شکوه از
مردم و کار و امثال ان کذا فی الاداة و بعض در زفالکویا مذکور است

شکرف



شکرف بالکسر با کاف فارسی بالطافت و نیز بمعنی شکفت آید در قنیه بمعنی خورش هم
آمده است شندف بوزن خندق دهل دو ماه و طبل شنکرف بالفتح با کاف
فارسی معروف کرم کشت خوار که هندش کر وهی نامند **باب القاف وفصل فی العربی**
شارق آفتاب و بامداد شاهق کوه بلند شجره ابیق درخت است هندش
کلر نامند کذا فی طب حقایق الاشیا شرق آفتاب شفق بقیه روشنائی مهرو از
سرخی اول شب است و قیل ان سپیدی که بعد سرخی ماند شفیق دوست
ناصح که حریص باشد بر اصطلاح دوست شق بالفتح صبح و شکاف قلم و دیوار
و چوب و کوه کذا فی التاج و در قنیه بمعنی شکاف و ناودان آب تابی است
شق بالکسر نیمه چیزی و در قنیه بمعنی نام کاهی و برادر و دوست است و نیز لحنی از
چیزی یعنی بخشی شقایق لاله را از اشقایق نعمان نیز گویند کذا فی الفرهنگ و نام شتیع
برادر شوق بالفتح آرزومندی **وفصل فی الفارسی** شاه ترق و شاه
مترق آفتاب شاهد انوق شاهد انه کذا فی الطب شحنه دریا عشق یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شرابق رگ چشم شونق است سیاه دنب و پای او از
هر چهار پای او سپید بود کذا فی القنیه شبیق بروزن رفیق بسر خوانده شش
طاق نام خیمه است مخصوص سلاطین شرحق باپا فارسی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
**وفصل فی الترکی** شغراق بالفتح حیله کر و بازیگر شلتاق بالفتح فرخنه
و جنگ **باب الکاف وفصل العربی** شرک بفتحتین دام و بالکسر بسکون دوم انبازی شراک
بند نعلین شریک انباز شنک کمان شوک خار **وفصل فی الفارسی** شادروان
فلک زمین شارک مرغی معروف که او از مرا با واز میخواند نیز گویند در باب چهار تاره شاک
سینه بند زنان و نیز شاک سینه بند زنان شالک چیزی که زیر برگستوان بکشند شاهد لولاک
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شاه فلک و شاهد طارم فلک و شاهنشاه

فلک و شباهوا رفلک و شه سوار فلک افتاب شبان خر بوک بفتح یکم و پنجم و هشتم
با یاء فارسی شب پرک کذا فی الادات و غیرها مخزن قواس شبان فربوک به ون کان
مذکور گفته است و در زفانگویا میگوید و رعلی است که این جانوری دیگرست که اثر اشبان
فریب نیز گویند شبیرک بالفتح با سیوم فارسی که دوم است همان شبانو ز مذکور یعنی خفاش
شبتک بالکسر انگه بازی کند بر سینه کسی زند شبجر اغک همان شب تاب شبگ بالکسر
با سکون دوم دوک دکرده دوک کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا وزن کبک
مذکورست و در فرهنگ نامه دیگر نیز بفتح اول مرقوم است شبکوک بالفتح با واو فارسی
درویشی که تمام شب بالا امناره و یا درخت سوار شده همسایگان را دعا کند باواز
بلند وقت سحر بر در ایشان بدر روبزه رود شتاک بالفتح شاخ نوک نوک از
درخت و ریاحین سر بر زند و نیک تاک بو دو انرا خورد ستان نیز گویند
شجک بجیم یکم با سکون دال فارسی جهیدگی سینه هندش هجکی نامند شرجاک آواز دم آب
و اشتر و امثال ان که هنگام رفتن شرقی بالفتح و قیل بالکسر نوعی از دمیدگی که بشتر کودکان را
بود هندش لوری نامند و سیل نیز گویند شرک جامه که بدان دارو بندند شکلی
بفتحتین دوزه که هندش جهجره نامند کذا فی القواس شغک شغک کلاها بفتحتین
بی هنر و نادان و نابکار و جلف شکانک بالفتح و قیل بالکسر سنگدان مرغ شکتوک
بالفتح ثانی شنگک بفتح دوم مجانش اواز پای هنگام رفتار و بعضی شکانک
نیز گویند شکوفه سر کودک ان علتی است که در سر شود و موی ریزاند و فتره نیز
و نیز ریش شدن بنا ناخن ورست و انرا شیربنه و شیر و نه نیز گویند کذا فی القنیه
شلک بالکسر گل سیاه و دام و تیره که بالا ازان بدشواری کشند شلک بالکسر بالفتح
ثالث ناودان مخ فلک آفتاب و ماهتاب شلکر با دوسیه دوک هندش بهرکا نامند و در ادات شلکوک
با واو مرقوم است شلک و زن نبلک خوشه کذا فی العنیه شواکک برنده است

سرخ و گویند مرغی است که زمان زمان رنگ بگرداند بتازیش ابو براقش خوانند
شوربا اشنگ با دوم فارسی و سیوم موقوف انی اشنگ زد کلمان کذا فی المصطلح و قیل
بمعنی نانخورش غم زدگان و معنی ترکیب اشکی که همچو شوربا ست شوشنک بالفتح و هاء
شباشنک مذکور شوگک بالفتح با وریسه دوک شولک با واو فارسی است تیز رو
و در زفانگویا بمعنی گرده دوک است شهدک بتصغیر و نیز کنایت از لذت جماع است
کذا فی القنیه و قیل شهد که عبارت از محل جماع و آلت وقاع است شیر فلک
و شیر مرغزار فلک برج اسد شیرکنجنک با دوم و چهارم و سیوم موقوف بزند و زند
که انرا درکاک نیز گویند شنیشک بالکسر سبزک یعنی عکه و در فرهنگنامه است شنگک
تیهوست کذا فی زفانگویا و در ادات بهر دو معنی امده است باب الکاف الفارسی فصل فی الشین
شاشنگ مثلا چون بر کسی ازان کسی چیزی دادی است یا ازان کسی بسببی بروز
چیزی ستده است و از ولی باید پس آن و این یا آن مظلوم ازان آن مدیون
و یا ازان ظالم و یا از قبل ایشان ازان کسی دیگر چیزی میگیرند تا ایشان ازان آن
هرچه ستده اند باز دهند مثل این را شاشنگ میگویند هندش کاونده خوانند
کذا فی القنیه شاهنک بالام موقوف که دکان و شتلم کردن کذا فی القواس شالم رنگ شام
بامیم موقوف سیاه و دام شاد رنگ یک شباهنگ بالفتح شب و شبانگاه و نیز ستاره است که شب
بتازیش شعری خوانند شبدیز نقره خنگ فلک شبرنگ نام اسب سیاوش و نیز سیاه و دام بود ندارد
شتالنگ بالکسر استخوان شترگاو پلنگ با چهارم و هفتم فارسی انهاست و حتی که انرا
شترگاو نیز گویند عرب زرافه نامند شترپلنگ بالفتح با یاء فارسی شترزه شترنگ بالفتح و الکسر زهر
و قیل خربزه تلخ در قنیه از صراح نقل میکنند که شترنگ بفتحتین گیاهی است که برگ
وی پهن بود بتازیش قطف گویند ششدر رنگ ای ششش جهات و دنیا نیز دو فرهنگ
فرس بمعنی مجلد است ششنگ بفتح یکم و سکون فا با ما موقوف با دو فیا در ضم است مانند ققالو بترکی قروسه بودن کشفشنگ

بالفتح تخته آهن که دران سوراخها مختلف کنند و باریک بسیار بود تا زر و آهن و امثال
آن در کشند تا دراز و هموار گردد و شاخسار کمان نداف و مشته او کذا فی الشرفنامه
اما در ادات میگوید نداف کمان او و مشته او شکر عقیق رنگ لب محبوب شکر رکب
جنبی است از شکرها اصناف که از ان برکالها درازی بهم بندند تا بازیش عبیره
خوانند شالنگ بالکسر سکبان ای قاصدان چون ایستاده می باشند می جهند بر منطی
که باشنه های ایشان با سرین می رسد شنگ بالفتح درخت سرو و دزد راه زن و
مکابره کر و خوب و شوخ کذا فی الادات و در قنیه از لغات شاهنامه بمعنی
سازونا زنقل میکند شهلنگ بالفتح رسن تاب باب اللام فصل فی العربی
شحم الرمل خراطین شحم الغول گیاهی که با بیخ از زمین برآید سرخ بود و بسیار بزرگ شکل
کار شگال بالفتح جانوری وحشی که از اشکال نیز گویند و نام برادر رستم که بحیله رستم را
در کابل کشته بود و از اشکبار نیز گویند شکل بالفتح مانند شلنگل بعض هردو
شین مردسک شمال بالفتح با دوست راست کذا فی التاج و بالکسر دست
حب شمایل اخلاق شمول می که از بوی وی مردم مست گردد شوال نام ماهی
که بعد رمضان آید شیخة الرجال یعنی رابعه عدویه رضی الله عنها فصل فی الفارسی
شاخل بالفتح سیم نام غله است که از ان الدهی گویند کذا فی القنیه شاخول مثله شال
گلیم خورد و نمدی که زیر برگستوان بود و شیل با دوم فارسی ها بچه شیر ازانجا که
بزمین نزدیک بود شستردل یعنی خردل و نام دشط دل شری از خاک نمناک
شغیل بفتحتین سیم شتر شغافل بفتح اول وضم چهارم و بیخ درخت گردشی که
هندسی کبیر کاکول و سیالی و دوده مالی گویند کذا فی زفان گویا و گویند شغاقل جنسی
از ماهی زیرست که برای قوت باه خرب مثل است شکول بالضم با داد
فارسی جلدی شکال بالفتح با کاف فارسی جانوری وحشی در غایت شهرت





بتازیش شغال خوانند و بالکسر با کاف فارسی ورست کاه اسپان شکیل
بالکسر یکی از اسلحه هندی که هندش سیلکه گویند شکل بفتحتین پای افزار چرمین و لشان
آن شکل بالفتح و قیل بالضم با کاف مضموم فارسی دزد دوراه زن و نام پادشاه هند که بعهد
افراسیاب آمده بود و افراسیابش بیاری پیران برای جنگ طوس فرستاده و بفتح یکم
و سیوم فارسی جنسی از غله که از ان اشنک خوانند کذا فی الشرفنامه و در ادات بهر دو معنی
با کاف فارسی مفتوح است و بمعنی بخشیدن و خاصه با کاف مضموم و قیل وزن بلبل دوریشه
بمعنی بخشیدن بالضم کاف و فتح نیز است و در بیان الشعرا بر وزن جنگل است بمعنی بخت
شلغول بالکسر با کاف و واو فارسی در ساز شول با واو فارسی امر شولیدن یعنی دل
با راز موقوف یعنی سخت دلاور باب المیم فصل فی العربی
شام معروف یعنی نام اقلیم که منسوب شکر است فارسیان بمعنی شبانگاه یعنی
وقت مغرب استعمال کرده اند و در شرفنامه بمعنی طعام شبانگاه نیز است شحم پیه و در بعضی
طب است شحم حنظل که از ان خربزه تلخ گویند یعنی مغز با را اندر آن شرم شاخانه در پارچی
پاره از ان و بمعانی دیگر فارسی است جابجا می آید شرم بکسر یکم و فتح سیوم الفضل را مهمله
مجذوم زنی که هر دو مسلکش یکی شده باشد یعنی یک لخت و قیل بالفتح سیوم و کرده کذا فی
القنیه شم بالفتح بوی شوم ضد یمن نامبارک شیلم زوان و آن دانها بود که دو سیاه
در میان کشت گندم میانه او سپید بود و هندش بنهد اکو گویند کذا فی الطب
وقایق الاشیا ام ورتاج است تاج بحم کلمه یان غله اقتدم کند فصل فی الفارسی
شاگرد فا شتم یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شاه انجم آفتاب شاهنام نوعی از
مزامیر شاهبرغم و شاه پرم کلاهها با پای فارسی ریان کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی شاه
برغم بستان افروز نشتر است و لستان افروز را بالا در شرفنامه بتاج خروس تعبیر کرده
است شترم داروی است شبنم بفتح اول و سیم افتک شنلم بالضم کسی را نبود برخی

داشتن چیزی از کسی بزور ستدن که بتازیش ظلم خوانند شجام بالکسر ما ایخت
و آفت که از سرما رسد میوه و درخت را خشک گرداند شرم معروف که بتازیش
حیا گویند و الت مردم شکربادام مغز مرش خشک کرده کذافی الشرفنامه و قیل شکر
کنایت از لب و بادام عبارت از چشمان شکر قلم همان شکر برگ و نیز
حلوائی ست که از شکر مقدار نیز اشش قلم سازند و نیز شیرین قلم شمع های
افزار مسافران کذافی الادات شلم بالفتح پنج گیاهی ست خوردنی همه اش
کتنکلو خوانند شهم بای افزار و در شرفنامه است شم بالفتح و قیل بالضم بمعنی گشت
بای افزار و دمیدن ای دم خوردن شبم بالکسر نام گیاهی ست و نیز ماهی و دام
دار و قیل بسین مهمله که معنی ان فقره نیز آمده است و قیل ماهی سیمگون در قنیه
بالکسر ماهی که مهتر یونس علیه السلام را فرو برده بود باب النون فصل فی العربی
شان کاریز شیون عروق از تراب که در شقوق جبال باشد از ان چشمه
تراود و شیون خمر چیزی که سرایت میکند و در کتها جسد و شیونات و اتیه
حقایق صفات که در کتم احدیت دام مکتوم و مختفی اند شاهین معروف و دو زبانه
است شاهین و دسته ترازو و نیز پرنده است که بدان شکار کنند و در قنیه بمعنی بحر یا
است شخن برکردن و براندن کذافی الصحاح در شریان هر رگی که حرکت میکند
شعبان نام ماهی که پیش از رمضان است شخن کفچلیز بست برست کذافی الشرفنامه
و در صحاح و جراح بمعنی شت است شینی بالفتح زشتی کذافی التاج و در قنیه مذکور است
شنین بنانی معروف است که دانه او بنجو و تمام نه بعضی گویند درختی است پر فار
بسیار شکوفه در قنیه هیچ اعراب بیان نکرده است اما کاتب در لغات خروف
تهجی بکسر شین یافته است که نام حرفی نیز است شیخ المرسلین یعنی نوح علیه السلام
کذافی القنیه و اولی انست که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را گو

بود



بود شیطان دیو و نوعی از مار زشت منظر و هر متمردی را از جن و انس و دواب
شیطان نامند از بهر بعد او از حق لانه مشتق من شطن ای بعد فصل فی الفارسی
شابران نام ولایتی است و قیل نام شهری شاخ زرین ای کلک و زر و ام
کذافی القنیه شاخ سمن کنایت از قد معشوق است کذافی شرح المخزن شادروان بفتح
دال حاجبانه و در قنیه گفته است شادروان بساط و پرده که بزرگ باشد و گویند
پلاسی که بر در او بیرون دو نام نوائی شادمان با دال موقوف خوش و خوش مان
و خوش شونده و خوش شو شادستان بکسر را کوشک و شهرک بتازیش بلد نامند کذافی القنیه
و قیل شهر بزرگ که اطراف اش بساتین بود شاریدن تراویدن جراحت شاشیدن
کمیز کردن و تر شدن باب شان خانه زنبور که در ان شهد بود و ضدبان و اگر
حمل نبود بمان و شانه را محذوف بود و نیز جایها گویند این ایه در شان ان منزل
است یعنی در حق ان و بمعنی کاه تازیست و بمعنی مرتبه نیز اید و در قنیه شان بمعنی
ایشان است شادرکان همان شابران مذکور شاه توران یعنی افراسیاب
شاه دیوان دیوی که بیم انصاری رضی الله عنه شب برده و در مهلکه انداخت
بعد هفت سال عیسی نام پری مسلمان بر دیم انصاری را بعد محاربه و انهزام
دیوان نجات داد شاه جان با ها موقوف نام شهری که از امرد گویند شاه چین
افتاب شاه جهان ای مقصود جهان کذافی الاصطلاح شاه دریا چین کل لعل
دکمن رز دو رای جبه و رای بیل کذافی القنیه شاه زنبوران یعنی ان مگس
شهد که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان اورد و او با دشاه زنبوران بود
یعسوب نام و زشت شاه گردون افتاب شاه گوینده کان یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شاهیدن بزرگ شدن و بار ساری کردن
شایان لایق و زیبا شایگان با کاف فارسی یکی از سعایب اشعار

که در قافیه مفرد جمع اند چون در قافیه فلان و مهمان و کتان و جهان کرج که دوست
ارند و نیز مال کثیر ذخیره کرده شبان بالفتح جمع شب بر خلاف قیاس
و بالضم چرانیده گوسپندان و میشان و قیل برگ شبان وادی ایمن موسی علیه السلام
شبستان الجاکه شب باستراحت گزرانند و خوابگاه و حرمخانه سلاطین شبخون و
شبیخون دوم بای اسیوم فارسی لشکرکشیدن بر لشکر بیگانه شیروان یعنی شب
بیداران از صلحا و عشاق و عیاران شب عنبرین و شب شبه گون و شب گیسو
نشان یعنی شب تاریک شتافتن بالکسر با چهارم موقوف شتاب کردن شلیدن
بالکسر با دوم فارسی شیفته و دیوانه شدن و معروف شنجیدن همان سنجیدن
مذکور با سین مهمله شخالیدن شخیدن بوزن ترسیدن از جای فرو خزیدن
و لغزیدن و کناه کردن شخودن بالفتح والضم بناخن کندیدن شخودیدن بالضم
با واو فارسی شخودن یعنی بناخن کندیدن و خلیدن خستن کذا فی زفانگویا اما
از ادات معلوم می شود که معنی شخودن بناخن کندیدن و خلیدن است
زیرا که معنی شخوده بناخن کندیده و خلیده نبشته است والله اعلم بالصواب
شخولیدن بالکسر با سیم فارسی صفیر زدن و جز آن بناخن کندیدن کذا فی الادات
و غیرها اقول باسی که نیز مریدن نیز معنی این بود زیرا که معنی شخولیده بزمره
نبشته اند چنانچه می اید شخلیدن بالکسر شخیدن بوزن رسیدن همان
شخیدن کذا فی ابتر فتامه اما در لسان الشعرا بمعنی شخائیدن شخیدن است یعنی
از جای فرو خزیدن شخلیدن بالکسر با یا اول فارسی سیکه زدن
شدیاریدن بالضم جفت راندن در زمین بعض لکمردان نعین بگوازب
که معنی از شراب بجوز است زیراکه لفظ شراب را چون مقلوب
بعض کنند آزب شود و نیز شراب بگردان کذا فی القنیه

شران



شران بالکسر باران تند و قیل بارامشد و شروان بالکسر نام شهری که نوشروان
بنا کرده و مولد خاقانی بمالشت و قیل بالفتح شزیدن بالفتح تراویدن شستش
بستان بالضم با سیم فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و افتاده بود شش
پنج زمان بالفتح با سیم فارسی و جیم موقوف ای متعال ان کامل شش روزگون
یعنی ان شش روز که افرینش عالم دران است کذا فی اصطلاح الشعرا شش روزن
مثله کذا فی الملتقط و بدانستن من درین لغت خطابت است که روزگون را
روزن نبشته است شش سوی هفت خوان بالفتح با هشتم موقوف که
آخر هفت است ای شش جهت و هفت کشور کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا
نقش شش جهات هفت کشور کرده است و همین صحیح است ششم زمین یعنی
کشور ششم ان ولایت روم است شش مکن یعنی صدف و نامیه و نیشکر و
درخت میوه و ارغار که سرو تر الکمین جمع شود کذا فی الملتقط و در اصطلاح
الشعرا جای نامیه فربست و جیم کمان زراست و همین صحیح است شغفتن بالکسر
بیرون تراویدن جراحت و جلیدن شغفیدن بالکسر شکافتن و شکافیدن
بریدن بدرزاو دوشق شدن و در زفانگویا بمعنی بریدن و در قنیه
شکافتن بهن کافتن است شکردن بالکسر شکار کردن و شکستن شکردیدن
همان شکردن یعنی شکست کذا فی زفانگویا شکرزبان یعنی شیرزبان و شیرین
گوی شکرستان یعنی انجا که شکر بسیار کنند شکفیدن آب و ستور
در برامدن شکفیدن بکثرت تعجب کردن شکن بالکسر خم هر چیزی
و چنین جامه و جز ان و شکستن و لحن سرود بزرگی که در زلف
شاهد افتد و امر شکستن و فاعل ان و بالفتح با سکون دوم نام
ولایتی شکوخیدن بالکسر و قیل بالفتح با واو فارسی برامدن اسب و لغزیدن

دافعادن و بیت زدن شکوفیدن بالضم شکستن شکر شکون بفتحتین با کاف
فارسی فال طیور که هندش سکون دسکن با سین مهمله خوانند و نیز جنبی
از شکالان شکوهیدن بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن
در سخن و سخن کسی در کوشش کردن و زیبا شدن و ترسیدن و همان شکوهیدن
شکیبائیدن صبر کنائیدن شکیبیدن بالکسر با بای موحده فارسی جبر کردن شکیفتن
بالکسر یا با فارسی و فا موقوف شلّه شلون نام جانوریست از جنبی شکال
شماسیان بالفتح با دوم مشدد قومی اند و درین شماسی که داصنع دین
با طل آتش پرستی شمعون بالفتح نام مردی شمیان بفتحتین گروهی اند از ین
برستان و اهل تناسخ بتازیش سمینه خوانند کذا فی الصراح اقول اگر این
ماخوذ از سمینه بودی هرچه با شین معجمه است معلوم شد که این جمع شمنی که منسوب
سوی شمن که معنی آن بت است یعنی بت پرست شمنان بت پرستان شمیدن
بالفتح رمیدن و هم زده شدن و کردن و بیهوش شدن و کردن کذا فی شرفنامه
در لغت شمیدن ای دم خوردن مذکور است و انکار رمیدن با دال بمعنی گریختن
مسطور است پس شاید این یا آن از تصحیف کاتب است و نیز شمیدن بمعنی
بوییدن آمده است شمیران نام ضابط شکن که باری بران فرستاده از اسباب
جنگ طوس آمده شناسندگان ای عارفان شن بالفتح پوست گیاهی که
از اشنی و کتب نیز گویند هندش سینی نامند شغتن بضمتین شنیدن شنکان
با کاف فارسی نام ولایتی است شنیدن معروف و انبوییدن و بعضی بمعنی
شنانی بالفتح میخوانند اما خراسانیان هر دو معنی بفتح شین میخوانند شوتن نام
مردی شوریدن که در کتاب الباکذشت و نیز بمعنی غصه کردن و درهم
شدن شوکون بفتح یکم و ضم سیوم فارسی همان شکون مذکور شولیدن



متحیر و درمانده شستن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی شورانیدن
است و در شرفنامه و در کتاب الباء بمعنی شولیدن شوریدن
نبشته است شومیزیدن زراعت کردن شهدان بالفتح نام کوهی و گویند
نام ولایتی و قیل نام مقامی است نزدیک کوه اروند شیاویدن بالکسر
زمین پاره کردن از زراعت راشتیان بالکسر جزا و مکافات شیخ
اشکیون بالکسر با یا فارسی نام مردی که لعل ها بابن قرا امام علی رضا رضی الله
عنه بدندان ربودن یا خوراشته دندانش در لعل خلیده ماند و سرش
مردمان بر وزن بر داشتند شیر آسمان برج اسد شیرزدگان آنانکه
در مدت رضاع شیر بمراد نخورده اند شیروان با را موقوف کوشکی
که شیر از آن آید هندش کهیری مانند شیرستان با هر دو یا فارسی یعنی
رستم در شرفنامه شیستا با شین معجمه آورده است آن غلط است زیرا چه
ولایت سیستان با سین مهمله است شیرشادروان یعنی نقش شیر
که در جامه و بساط باشد شیرشکرف گون با هر دو کاف فارسی
می انگور رسی شیرکردن با دوم و چهارم فارسی برج اسد شیرمردان سالکان
جانباز و عاشقان سرانداز و نیز مبارزان دو ولاوران شیرین معروف
و نیز نام معشوقه فرهاد و خسرو و نیز آنچه شیرخوار را لب شیرین گویند چنانچه
لب شیرین و زلف مشکین شیرین دهان یعنی شاهدان شیلان با یا
فارسی خوان طعام شیراوزن بر وزن تیر برزن نام مردی کذا فی
زفانگویا شیشه با خزان ای سپید شیشه کردهان با کاف فارسی ای احمقان شیرازبان
با دوم فارسی یعنی فصیح شیون با یا فارسی ماتم و فریاد باب الواو فصل فی الفارسی
شاخ آهو کنایت از کمان است و معنی دیگر در لغت بر شاخ آهو گذشت شاشو گیاهی است

نخمش بکار برند و وارث بهدار و باها موقوف جمشید شراب انگوری را نام داشته
و چگونگی ایجاد ان بود خواست که انتفاع از انگور اکثر اوقات توان کرد پس
آب کرده و در اوندی داشت بجوش امد و تیزی کرد بسته بعد از ان ساکن
شد جمشید اثرا هر روز می چشید و عیارش به چگونگی ان عرضه میکرد چون از جوشش
باستاد تلخ شد گمان برد که زهر قاتل گشت پس در اوندی بداشت و جمشید را
کنیزی بود که او را دوست میداشت قضا را بشقیقه مبتلا شد و از دردی طاقت
گشت و بمرگ رضا داد با خود گفت صواب آنست که از ان زهر مقداری بخورم
تا یکبارگی خلاص یابم پس قدحی برداشت و بخورد اثری بظهور نه پیوست قدحی
دیگر بکار برد فرحی و اهتزازی در خود بدید سیر بخورد چند روز کو خواب نرفته بود دیگر
شبانه روز بخواب رفت چون بیدار شد از ان زحمت خلاص یافت و آن حال
با جمشید تقریر کرد جمشید از ان شاهدار نام نهاد و در امراض و علل بکار می برد
شاه الو نوعی از آلوست بزرگ سیاه و سپید رنگ کذا فی القنیه شد یعنی عیار
و وزد و اصطلاح الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و شنگ نیز آمده شتر گاو با کاف
فارسی زرافه شفتالو نام میوه است و کنایت از بوسه نیز کرده اند شهر با لو بازار موقوف
نام عورت شلتو همان شتلنگ مذکور کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی تیهو در باب
چهار تاره است بمعنی اطیر نقل از لسان الشعرا است لیکن در نسخ کاتب بمعنی مذکور
شتو شنگ و شاشنگ است اما شیشو نیست باب الشاء فصل فی العربی
شامه نشان و خال سیاهی میان ماه و سوی دست چپ و در جاهلیت بهر تفاول
که از دست چپ می آمدی از ان کس کس شوم دانستندی همچنین هر کاری که نیک
نباشد گویند درین شامه است یعنی مردمان از ان شوم بداشته اند شائبه
آمیزش و آلودگی و استعمال در محل اشتباه نیز هست که اشتباه از آمیزش نزدیک

است



است شبه بالکسر و شبه بفتحتین برنج و مانند چیزی و نیز زن جوان را شبه گویند
شکه و ان شبهة بالضم معروف اسم است از اشتباه شبیه مانند شجره درخت
شحنه بفتحتین گروهی که شهر را نگاه دارند اما فارسیان بسکون حا استعمال کرده اند
شده بالکسر و التشدید سختی و گرسنگی و دل آواری شربة بفتحتین و شدید با نام
حوضی که گرد بر گرد درخت خرمان باشد کذا فی القنیه و در تاج است شربه مغاکچه گرد
هر گرد درخت از بهر آب را و بالفتح یک جرعه ازدن آب و جز ان و در عرف شربت شکر
در آب گداخته و نیز جنسی از شرابست شرطه بالضم نیشان و علامت و باد را که شرطه
میگویند بدین که علامت دور شدن طوفان و روان شدن مجاز است زیرا که
در دریا چون ابر متراکم میشود و از دریا شور بر می آید و زلزله می افتد مجاز در سیر خلل تلف
میکرد و این حالت را طوفان می نامند بعده چون بادی میخیزد ان ابر را می نند
طوفان دور میشود و بعده جهاز روان میشود این باد را باد شرطی نامند و در شرفنامه
میگوید شرطه بالفتح از امیر شهاب الدین حکیم مصحح است که باد موافق را گویند شر که
بالکسر انبازی شره بفتحتین حرص کذا فی الادات و در صراح یعنی از گذشت شریف راه
مسلمان شعبه بالضم شاخ برین درخت و باره از چیزی و نیز اخ از بر ده منشعب شود شعبده
بالفتح بازی شعشعه روشنائی کذا فی الادات شعوذه همان شعبده شعله بالضم
پاره آتش گرمی تا بد شفره کارد بزرگ و تیزی شمشیر شقه معروف یعنی جی
جوار در زمینی که فروخته میشود شفقت مهربانی شقه باره از بارها رخیم شقیقه
درد روی و سر شکایه گله شکوه شکایه کردن شلشه نیست کذا فی التاج و در صحیفه
است شه بالفتح و التشدید بند و بت بر بست و بالضم و التشدید جامه عورت
یعنی جامه که در شرم گاه عورت باشد و سرگین دان و جای خاک
و پلیدی که در کوچها بود کذا فی زفانگویا ایضا در لسان الشعرا

بمعنی مذکور بر وزن جلجله شلاهط وزن خلاسفه نام جزیره است در ولایت
چین که منبت درخت کبابه چینی دران جاست کذا فی طب حقایق الاشیا
شمامه و ست ابنویه در زفانگویا است یعنی غلوله عطریات مرکب که بدست
دارند شمله گلیم خورد بخند عرف این دیار شمله طره دستار که طرف جانبی
گذارند شوکه شدت قوت در جنگ و خار که بدان مار راست کنند کذا فی النفح
در طب حقایق الاشیا مذکور است شوکه سپید خار است و عرب انرا شوکه
اسیفا خوانند و منبت در کوهها و مرغزارها باشد و ان داروی است
شبوله بالفتح انرا گویند که در عقب زاید مجوش و شوم بود و هر فرزندی که برین
خصال آید مادر و پدر را انرا نیز شومت خود بیفکنند کذا فی فرهنگ فخر قواس
و در تاج است دم کژدم و نام ستاره که مناسبت دارد بدم کژدم و ان یکی از
منازل ماه است و در قنیه است و اسپی که سیاه بود و این و هر چهار پای او
سپید باشد شهرقه خرچ کلابه کذا فی زفانگویا شهرق بالضم مشهور ربیدی شهوة
از روشتیبه لولی در دستور خلاف لون اهه نفت در الحمل لیف اما اکنون
بمعنی کوته مستعمل شده است مطلق شیعه بالکسر یاران مرد و هر قومی که جمع شوند بر امر

## فصل الشین فی الفارسیه

شاخابه شاخی از دریا و جوی تبازیش خلیج
دشنم خوانند شادکونه با دال موقوف و کاف فارسی نهالی یعنی جامه خواب
شادنه داروئی است که بتازیش شادنج و بهندوی بسرا نامند کذا فی
القنیه و فیها ایضا شاونه داروی است شاردیه با واو فارسی نام پسر پرویز
که بعد کشتن پدر و برادران ششماه ملک رانده بس بهای داروی پادزهر
خورد و مرد و ان زهر شیش ازان پدرش نهاده بود و بر جعد خیره ششخنه
که داروی مجرب باه شاره ان جامه لعل و تنگ کرکر دستخ و ربیعه نابا د

نکند



نکند و نیز جامه است مخصوص پوشش اهل هند شافه انگ ادویه در جامه کنند و در قبل
یا دبر بچگان نهند کذا فی القنیه شاماچه و شاماکچه کلاهها با خا و کاف و جیم فارسی
سینه بند زنان شانه روشه شانه معروف و نوعی از دست افزار جولاهه و
نیز خانه زنبوران شهد که انرا زنبورخانه نیز گویند در زفانگویا مذکور است شانه کاشانه
بحذف کاف نیز لغوی معروف واله چوبین که در سر کشند شاه پادشاه و هر مردی
را که کار خیر او کنند و بزرگترین مهره شطرنج و راه بزرگ که عامه خلق دران بگذرد
و داماد ازان که وی را عزیز و بزرگ دارند و نیز شاه نام جامه است که از هندوستان آ
ارند کذا فی الادات و در زفانگویا مذکور است شاه بزرگ و شاهراه از آنجا
که جاندار و جان بان را پادشاه گویند و راه گشاده که بسیار راهها ازین جدا
و عامه خلق دران بگذرند و جامه که از هندوستان ارند و در شرفنامه مرقوم است
و نام جانوری است که بهندستان بود شاهانه اچ ازان شاه بود شاهتره
با سیوم موقوف معروف است که انرا تره چیره گویند کذا فی زفانگویا و نیز در زفانگویا
مذکور است گیاهی است که برگهاش شکافته و بوی ترنج دارد و انرا بادرنجبویه
نیز گویند و در نسخه طب مذکور است شاهتره انک اندرش دو نه در مرده نامند و در نسخه
دیگر جای مرده بره است شاهدانه با سیوم موقوف یعنی تخم بنگ کذا فی زفانگویا
و با سیوم مکسور یعنی طرز شاهدان و مانند شاهدان چنانچه عاشقانه ای طرز عاشقان
بدانک این صیغه برای نسبت است و مفید معنی تشبیه نیز میشود شاهراه
و شاهزده کلاهها با سیوم موقوف یعنی راه فراخ شاهنده
عالم نیکوکار و صالح شاهنشاه انک پادشاهان او و مظاهر است
ادیگران پادشاه شوند و پادشاهان او را خدمت کنند منقول است
که شاهنشاه ورای خدای را نگویند اما شاعران اطلاق میکنند بر غیر

خدای نیز چنانچه لفظ خداوند شاهیده همان شاهده مرقوم شاهنام
شهر بدرسو داده زن کیکاوس بزمین ماوران شبانگاه
نام ولایتیست نزدیک شیراز شبانگاه و شبانگه کلاها
با کاف فارسی آنجا که شب کنند و شب و وقت درآمد
شب شبانه بالفتح قازی و هرچه بران شب گذشته باشد
و آراسته نیز گویند کذافی الاداوات وغیرها اقول این منسوب
بشب است چنانچه غایبانه منسوب بغایب پس معنی ترکیبی آن
از آن شب بوده هرچه باشد خواه شراب خواه کباب
و خماریست راکه شبانه میگویند همبدین که اثر شب
است و بالضم چراننده گوسفندان و بزان و امثال
آن که آنرا شبان نیز گویند کذافی اشرفنامه شب
بازه شب پرک کذافی القنیه و در شرفنامه بدین
معنی با یار خطی است شبپره بالفتح باسیم فارسیه
همان شب پرک مذکور شبنجانه بالفتح خانه که آنجا شب
کنند شبغازه بالفتح جایگاه گوسفندان و گلیل باراء مهمله شبه بفتحتین
مهره است سیاه که بر سر سلک مروارید نظم میدهد در فرهنگ مولانا فخر
قواس است هندش ریتی نامند و در اداوات مذکور است آن مهره
یمانی است بتازیش سبج دهند شو ناسید شبگاه
با کاف فارسی شبانگاه یعنی آنجا که شب کنند خانه ده
جاکه باشد و وقت درآمدن شب کذافی زفانگویا شب نیاسوده
ای شب بیدار کذافی الاصطلاح شباره همان شب پرک که شبپره گویند بالفتح با کاف

فارسی



فارسی مفهوم یعنی مخالف و نامتجانس و ترکیب ناموافق شترگربه بضم کاف و دوم
و جارم موج دریا کذافی القنیه شتر گیاه شوسبند کذافی القنیه شتک بالکسر
با تا مشدد و غیر مشدد نیز آمده است اکنون هرچه شبانه بود و شخنه شب خون
عسس شخنه شخکانه یعنی محافظ شب روان که از اصحاب شب شب خون
عسس شخنه شخکانه ای افسرده و بجنهد که زباران بار دانرا له نیز گویند شخوده
بالفتح بناخن کندیده و خلیده کذافی الاداوات شخولیده با واو فارسی پژمرده
کذافی الاداوات وغیرها اقول این مشتق از شخولیدن است پس یائیکه بمعنی شخولیده
می بودی مگر آنکه بگوییم این حاصل معنی زیرا که هرچه بناخن کندیده شود و پژمرده
می گردد شرابه بمعنی پیاله هم آمده است کذافی القنیه شرزه بالفتح درنده است
غالبا از شیر شرده نام فردی از میان بهار زرشکر روم شره بفتحتین حرص کذافی
الاداوات و در قنیه میگوید گیاهی است که هندوی نبی گویند ششدره بالفتح یعنی
بروار خانه و نیز بمعنی و سایه ششفرینه یعنی وادی است در نرد که حرکت میربایند
شغه بفتحتین آن پوست که از کثرت کار بر دست و پای سیاه و بستر گردد
هندش کره نامند و بعین مهمله نیز گویند کذافی الاداوات و در قنیه مذکور است شغه
بالکسر بضم و قیل بالفتح سرون گاو که بدان جنگ کنند شغ مگر شغانه بالفتح مرغیست
بزرگتر از کبوتر سرش چهار رنگ دارد شغشه بالفتح شاخ درخت و نیز سلاک زر
شکافه بالکسر زخمه که مطربان بدان رودهای چنگ و رباب و امثال آن بزنند
شکافه بالکسر کاف کذافی القنیه اما معنی مشهور آن شق شده است شکاونه بالکسر
و با واو مکسور کاونده و هم بدین معنی کفن دزد را گور شکاوند خوانند شکاه
بالکسر پیروان بتازیش جبهه خوانند شکرپاره با ها فارسی جنسی از حلوا بتازیش
قطایف نامند شکربوره سنبوسه شکرین که با هو در زن میزنند و سمرقندیان

شکر بیزه با با و یا فارسی مانند شکر خنده یعنی خنده شیرین و تبسم و آن خنده که
از خوشی باطن بود و شکر خنده است برانیده شکرینه بفتحتین نوعی از حلوا است از شیر
ناطق خوانند شکره بکسر یکم و فتح دوم جانوری معروف که بدان صید کنند شکسته
تنگ آمده و شرمنده و منهزم و منکسر شکفه بفتحتین مختصر شکوفه برگ گل و دهان بسته
که از شاخ سر بر زند هندش گونتلی گویند شکم بنده یعنی حاکزبان و بسیار خوار و حریصه
است یعنی عبد البطن شکمی زده یعنی سخت گرسنه و بسیار خوار شکمها جار پهلو کرده یعنی
شکمها سخت سیر و پر کرده شکنجه بالکسر عذاب و آلتی است مجلد را و در ادات است نوعی
از علت و در قنیه میگوید شکنجه نخ یعنی زاله و در تاج الاسامی ترجمه برد بفتحتین شکنجه آورده
و در صراح معنی برد بفتحتین نخ گفته است لم نقطها اقول ان شکنجه نیست بلکه سکنجه
است تصغیر سنگ شکسته بالکسر کرشم و فتح کذا فی القواسی شکوخیده بالکسر با واو فارسی
و قیل بالفتح اسب بسر آمده و لغزیده و افتاده و هیبت زده شکوه بالضم با واو فارسی جلال
با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که بتازیش حشم گویند و ترسیده خوردا
ست و بعضی بفتح یکم و سکون دوم بمعنی ده جوز د شلغنه نام کتابی است
در نحو و دوم کتاب الغنیه است شماله بالفتح نخ و در صنعه برنج
نیز استعمال کرده شمسه آن قرص منقش که در مساجد و نگارستان
راست کنند شمغنده بالفتح بوی ناک کذا فی الشرفنامه و در ادات است
و بفتح عین نیز گویند و قیل آدمی بوی ناک یعنی بوی که از اندام مردم آید
شنده بالفتح سهوش غیبد و بیم زده و بمعنی بو یید نیز آید شمه بکسر
یکم و فتح دوم مشدده و بتخفیف نیز آمده است جز بی بسر شیر
و حزات که هندش ملائی نامند سمنده بالفتح همان شمنده ر
مذکور و بمعنی بو یده نیز آید شناه آشنا کردن در آب و شناه

و شنا نیز



و شنا نیز لغت است شتربه بالفتح نام گاوی که قصه آن در کلیله و دمنه مذکور
است شنگلیر بفتح یکم و سیوم فارسی ریشه دامنی و دانه انگور و
خوشه کذا فی القواسی شنگوله با کاف و واو فارسی در ساز
شنگه با کاف فارسی نره که بتازیش ذکر خوانند و در
زفانگویا مذکور است جامه که زنان بشب نهند شش
و سرگین دان و جای خاک و پلیدی در گویا شنوسه و
شنوشه گلاها با واو فارسی و آخر با شین معجمه عطسه شنه
بالکسر با نون مشدد همان آشبه و شبه نیز گویندش
شوره بالفتح خجل و با واو فارسی خاک نمکین که نمک از آن
شود و معروف که نفاطان بکار برند شی و در آتش بازی
هم کار آید شوریده با واو فارسی پریشان و دیوانه از فراق
و عاشق شونیزیه بالفتح یکم و کسر سیوم و پنجم نام مسجدی است شوشه
با واو فارسی ریزه هر چیزی و شبه و علامتی که بر سر قبر شهدا اپاک
کنند و نیز سلاک و زر شهادت ربسته یعنی شهادت مخلصانه
نز جله آفتاب شهرازاده نام پادشاهی که اردشیر من
سیرده را بر برگشت و فایض ملک شد شه راه و شتره
همان شاه راه شهله بالفتح گوشتی که سخت مجرب باشد چون سینه
و دنبال آن شهنشه همان شهنشاه و در ادات شهبانه
رقوم است معلوم نیست خطا کاتب است یا لغتی است شهنکانه بفتحتین با کاف
فارسی زاله کذا فی القنیه شیدانه بالکسر میوه مانند گنار بتازیش عناب گویند
فراخ دارد شیده با یا فارسی نام پسر افراسیاب که بشنگ

نام وارث کیخسرو خواهرزاده او بود و نیز نام حکیم کر شاگرد سنمار بود و بهرام
گور را به هفت گنبد هفت رنگ ساخته شیرازه نظم بندی کتاب شیرانه
آن آلت چوبین که بدان حجرات زنند و مسکه بیرون آرند و آنرا شیربنه نیز گویند
شیربرنج با سیم موقوف مثله شیرشرزه با یای فارسی معروف و نیز امیرالمؤمنین علی را
گویند شیردنه و آشیربینه نوعی از علفهاست که تازیش سعفه گویند در تاج ریش
سرست و بعضی بجاری سر و جنون نیز است در قنیه شیربینه مرادف شیرانه
آورده است شیرویه با دوم و چهارم فارسی نام پسر پرویز که آنرا شاروبه
نیز گویند شیره با یای فارسی خوانی مثل جوکی ششلیله بالکسر
سست شگفته با دوم فارسی و سیم موقوف دیوانه مزاج
و عاشق شیوه با یای فارسی معروف یعنی نیرشیه بالکسر آواز است

باب الیا فصل فی العربی شاطی کرانه وادی شافعی امامی معروف
صاحب مذهب که نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبدالله منسوب
بسوی بنو شافع که از پسران مطلب بن عبدمناف است و در حاشیه مفصل
که درست کرده شیخ برهان الدین صوفی است میگوید شافعی نام قبیله
است شاکی با سلاح و شکایت کننده شرابی با یای تازی یعنی ساقی کذا فی
القنیه و در تاج بمعنی شرابدار است شعر الحاری پیر خرچال که آنرا
سرخاب میگویند در زفانگویا میگوید پر شادشان ازین معلوم میشود
که سیاوشان سرخاب گویند شعری ستاره است معروف که آنرا
شباهنگ گویند شقی بدبخت شوکی بفتح اول و کسر دوم چیزی حقیر و نهان
کذا فی القنیه شوری با بیم بالف مقصوره کنکاش یعنی مشوره اصحاب شوری
عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم

و بعضی



و بعضی الف مینویسند بعده متجانس شوراکه بمعنی شوهر است می آید
چیزی فصل فی الفارسی شادی خوشی و نیز نام علامی حرام خوار شاماکی
سینه بند زنان کذا فی القواسی شاهوکی با های موقوف و واو فارسی
عنبر شاه مثلثی یعنی آفتاب شانه کاری یعنی دراویزی کذا فی القنیه شاهی
پادشاهی و شاه مستی و نام شاعری از شیراز و جنسی از حلوا که تخم مرغ با نشاسته
ترکیب کرده می پزند شیوی بالفتح با واو فارسی گلی است زرد که آنرا گاوچشم
گویند و بتازی عرار و عین البقر خوانند که آنرا شب بوی بدان جهت خوانند که
در شب بوی کند در روز نه شب بجای با سیم فارسی که دوم است شب
بیدار شب زنگی شب سیاه شب کوری زحمتی است معروف که بدان شب نه بیند
شتی کمترین و قیل بالفتح نوعی از کوته جامه و از پوستین شترپای بالضم با چارم فارسی
گیاهی است که برگش تلخ و مانند کشنیز است شخلی بالفتح و در رسان الشعرا است و در زفان
بمعنی خار گیاه و سپیخ گیاه بمعنی اخیر از زفانگویا است اما در نسخه طب خار
گیاه و پیچ گیاهی است و این صحیح است زیرا که سپیخ گیاه هیچ معنی ندارد و شاید
از خطا کاتب است که پیچ را سپیخ نبشت شراحی بالفتح نام طعامی
که کباب با ریگ با برنج میان سطلکی در فرن می پزند بغایت
لطیف می باشد شنشدری یعنی دنیا و نیز حجره که آنرا شنش
در بود شششری یعنی زر خالص شطرنجی بساط منقش
شکنبوی با واو فارسی او از نامهای هنگام مشتی شنکر ریزی
یعنی گریه شادی شکمنجاری یعنی گرسنگی شکنی نام ولایتی است شکیبائی
با سیم فارسی صبر شماخی نام قصبه نزدیک شروان شنج الهی عزیز
قران مجید و قیل آفتاب با مهتاب آفتاب شنرف زادلی الکه نان و در فرع

سر کنند هندش سندرز نامند شوفگنی با واو فارسی و فا موقوف و کاف
نیز فارسی پوست که از کثرت کار بیفتد و بستر می شود در دست و پای
هندش کرده نامند شوی بکسر نون و قیل بالفتح و الان خرد که هندش سوی
نامند و در فرهنگ فخری مذکور است سوی ششتت یعنی سوف شهریاری [illegible]
موقوف پادشاهی شیخ نجدی یعنی شیطان علیه اللعنة شیر آسمانی
برج اسد شیر ماهی بیای فارسی ماهی است بزرگ که گوشتش لذیذ بود و شیر دگر
وزن شیروی نام مبارز ایرانی که جنگ سلم و تور برابر منوچهر بود و همان
شیرویه مرقوم **کتاب** الصاد الصاد والدیک المتمرغ فی التراب یعنی خروس
که در خاک مراغه کند و بحساب ابجد نود عدد **باب الالف فصل العربی** صبا باد که
از پس پشت آید چو روی بقبله آری کذا فی التاج پس ازین معلوم میشود
هر که از قبله طرف مشرق باشد باد شرقی را صبا گویند و هر که طرف مغرب باشد
باد غربی را صبا گویند و همچنین ساکنان جنوب و شمال اما در شرفنامه میگوید
باد صبا باد شرقی را گویند و در فرهنگ علی نیکی است بادی که بدان گل بشکفد
و در تذکرة الاولیا مذکور است صبا بادی است که از زیر عرش می خیزد
و آن وقت صبح می وزد بادی لطیف خنک نسیمی خوش دارد صدا کنندگی
صدا مغز سر و جای شنوایی در سر و آواز کوه و گنبد و چاه و امثال آن که باز
شنوند چون چیزی بلند گویند و آنرا توف نیز گویند و در تاج الاسامی دریا
بمدل الف آورده است و فارسیان آواز لطیف خوب از چنگ و نای
و مانند آن که بر می آید [illegible] میگویند صفرا زردی و یکی از اخلاط اربعه و آن
عاملی است که از آن خلل دماغ پیدا شود و بمعنی حرارت و غصه هم آید صفا
سنگ بزرگ سخت کذا فی التاج و نیز چند کوه و صفا نیز از منازل حج است صلا آتش

افروختن



افروختن برای دفع سرما از بهر عامه و آوازی که برای طعام کنند کذا فی شرفنامه
صما بالفتح با میم مشدد و سنگ سخت صوم العذارا یعنی روزه مریم صنی [illegible] است
یمن صهبا بالفتح شراب **فصل فی الفارسی** صاحب جوزا یعنی تیر که بتازی نیش
عطارد خوانند و او دبیر فلک است و خانه دو برج جوزا و سنبله دارد صاحب
کف بیضا یعنی موسی علیه السلام صاحب اعضا و زبر را گویند صلیب با دو بردان
و دو چوب که در روز زن میدارند و آن چهار گوشه است کذا فی زفانگویا **باب الباء**
**فصل فی العربی** صاحب یار و خداوند چیزی و دوست را نیز صاحب گویند
صاحب فصل الخطاب یعنی داود علیه السلام صطرلاب همان اصطرلاب مذکور
صعب درشت و دشوار صلاب وزن صلاب همان صطرلاب این لغت در
شاهنامه آمده است صلب بالضم استخوان پشت مرد که از آن نطفه در رحم زن می افتد
و میگویند همه اندام ریزد و همه استخوان پوسیده گردد مگر صلب با آفرینش هم
از آن خواهد شد و اجزاء متفرقه هم بدان خواهد پیوست تا اندام تمام گشت و بالفتح
چیزی سخت صلیب مثله و چلیپا و در شرفنامه است که آنرا چلیپا گویند و دو چوب
که در روز زن میدارند و آن چهار گوشه است و آنرا صلیب با دو بردان نیز
گویند صواب راستی و بادام رشک صهیب نام صحابه **فصل فی الفارسی**
صبح ملمع نقاب یعنی صبح کاذب صنعه یعقوب نام تربت در ولایت
شام نزدیک بیت لحم از آن نام مقامی است و قرب صنعه یعقوب
بطرف شرق چاهی است که در آن چاه برادران مهتر یوسف مهتر یوسف را
علیه السلام انداخته بودند الیوم آنجا مدرسه ساخته اند و قبر مهتر یعقوب
و مهتر ابراهیم و مهتر یوسف در شهر خلیل الرحمن است و از آنجا کوه طور دو پاس راه است
و قبر مهتر موسی علیه السلام هم در کوه طور است صوبه نیم شب یعنی [illegible] که نیم شب

بحسره و ندامت برارند کذا فی المواید باب التاء فصل فی العربی صاحب الحوت یعنی
یعنی مهتر یونس علیه السلام صامت زر و سیم و امثال ان و بمعنی ساکت نیز اید صوت
بالکسر یعنی دست و درویش کذا فی القنیه صمت خاموشی صوت اواز صیت
بالکسر آوازه فصل فی العربی صبح رست صبح صادق صبح نخست صبح کاذب
باب الجیم فصل فی العربی صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک نیز گویندش
کذا فی الشرفنامه اما غضبان فلک مریخ را گویند زیرا که او غضوب است برین که سرهنگ
فلک است صاحب التاج پادشاه را گویند صبا روح لرزه کذا فی التاج صنج جنگ و این
معرب است و بمعنی دف عربی فصل فی الفارسی صنوکن این برج
ای خالی کن این اسما نرا کذا فی الاصطلاح باب الحاء فصل فی العربی
صالح نیک مرد و پیش از سفیده دم صلاح بامداد و بمعنی غارت نیز اید صبوح
بالفتح شراب بامدادین صبیح خوب روی صحیح درست صحاح جمع ان و نام کتابی
در لغت که صراح خلاصه انست صراح بالضم خلاصه نام کتابی در علم لغت خلاصه
صحاح صرح کوشک و هر بنائی که بلند باشد و نیز خالص از هر چیزی صرح ضد کنایت
صلح آشتی صلاح نقیض فساد و بالضم نام مکه باب الخاء فصل فی العربی
صباغ نام شهری در ایران زمین تختگاه دارا بن داراب الجابو و در عجایب
البلدان است که لشکرگاه سلیمان علیه السلام الجابود و انرا اصطخر
و اصطخر نیز گویند صماخ بالکسر سوراخ گوش و در لغت عربی که ضاد و خا بود آن
لغت با سین هم آمده است فصل فی العربی صد شاخ یعنی صد پاره
باب الدال فصل فی العربی صاحب رصد یعنی حکیمی که بر عمارتی بلندی
هفصد گز و تیغ کوهی شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات
و ثوابت معاینه کند صاحب عناد نام وزیری که بغایت کسبی





صاد نام حرفی از حروف تهجی و معانی دیگر در صدا که تاب مسطورست
صد و نیز و یکی صدید زرداب صرد بالفتح باده یعنی شراب و نیز
سرد ضد گرم صعود بالا رفتن صعید روی زمین صلد سنگ لغزناک
بی خاک صمد کفتن ان مهتری که حاجتها بوی برگیرند و قیل الصمد الدایم الباقی
و قیل السید الذی ینتهی الیه السود و صندید مهتر کریم صنادید جمع ان صید
شکاری مذکر و مونث و تثنیه و جمع درین برابر است صیاد شکاری کم
فصل فی الفارسی صد پیوند بالسیم فارسی گیاهی است که بتازیش عصا
الراعی گویند کذا فی القنیه صد چهارده عقد ای صد چهارده سوره قران صرفه
بزوای مغلوب نباید این معنی مسموع است از شیخ محمد شرازی خرمی باب الراء
فصل فی العربی صابر شکیبا ابو صابر کنیه نمک است صادر ظاهر صاغر بیاله و نام مردی
و مار کذا فی القنیه صبر بالفتح شکیبائی و نوعی دارو باو در قنیه است گیاهی است
بغایت تلخ هند کنوار نامند قیل بدین معنی بکسر با داست و در نسخه طب است
صبر سقوطری از خراسان می اید جوشانیده و تیره هندوی ایل گویند صبار
بالضم میوه درختی است که طعم وی به ترشی خرما هندوی ماند کذا فی القنیه اما در
تاج بمعنی خرما هندی است و در قنیه بدین معنی با نون است صبور شکیبا و نام
باری تعالی صدر سینه و پیشگاه و بمعنی ابتدا نیز اید صرصر باد سرد و صریر بانگ
قلم و بانگ در و تخت و نعلین و انچه بدین ماند صغر خردی صغار بالفتح خوار
و بالکسر جمع صغیر صغیر خرد صفار بالضم والتشدید نام داروی که صفر بفتحتین کرم شکم و دور
قینه است ماری که در شکم مردم باشد و نام ماهی که بعد محرم و بالکسر خانه خالی از متاع و صفر و حساب
هندوانه است در موایدست صقر بالکسر اصطلاح نحویان جزم را گویند و بالضم ردی صقر بانگ
کرکس و آوازی که برای طلب مرغان کنند صقور جمع صقار بالضم و التشدید

خرما هندی که هندش انبلی نامند صنبر دوم روز از ایام عجوز صنوبر بفتح یکم و دوم
و چهارم درخت جلغوزه کذافی القنیه و در شرفنامه است بار نار و سرو را نیز گویند
صور مانند سرون است که دیده میشود صهر بالکسر خسر خواجه و داماد فصل فی الفارسی
صاف جز نجاب و نقیب صدف کون ساغر پیاله بلور دین هرم
پیکر با نجم فارسی است و اشتر و استر بزرگ هیکل صفحه تیغ سحر روشنائی
اول بامداد و آسمان صف خاص ترائی صف انبیا علیهم السلام صفدر
درنده صف صفدار بالکسر یا برار موقوف اندک و در قنیه برین صف دار است
لیکن ان خطا کاتب است صلیب اگر خط استوا و خط محور و در شرفنامه
یعنی تقاطع خط استوا و خط محور کذافی الادات و فی المواید تقاطع میل شمالی
و تقاطع میل جنوبی مع تقاطع فلک تدویر را نیز توان گفت باب الزاء
فصل فی الفارسی صدف روز آفتاب باب الشین وفصل فی الفارسی صفرای
روی آتش ای از روی آتش صیقل مهر آفرینش ای آفتاب باب
الصاد وفصل فی الفارسی صف خاص
یعنی صف انبیا علیهم السلام باب الضاد وفصل فی العربی صدف الارض
کند ناکوه باب الطاد وفصل فی العربی صراط راه راست و نیز
فردا قیامت راهی خواهد بود بر بهشت و دوزخ
باریک تر از موی و تیز تر از تیغ همه بروی بگذرند
صقراط بوزن و معنی جبرات باب العین وفصل فی العربی صاع
پیمانه چهار مهی کذافی التاج و در قنیه میگوید پیمانه است که دران
سیزده سیر گندم و ثلث سیر گنجد بسیر جلالی را شصت درم سنگ است
و بسیار سیزده سیر کم پنجم توله باشد صانع کاریگر و بمعنی خالق نیز می آید

دو درم توله



و در شرفنامه بمعنی ولت کار است صحن و سیع زمین صداع بالفم درد سر
صراع گونه هر چیزی صرعان عذات و عشی و دو شتر که یکدیگر مختلف گردند بدین
که یکی رود و یکی بیاید از بهر بسیاری شتران در اصطلاح الشعرا بمعنی لرزش است
صنع بدیع آفرینش نو باده صنع کار صواع بالضم ابجانه باب العین وفصل فی العربی
صابغ زرگر صابغ رنگرز صدغ زلف و میان و بنا گوش چشم و گوش صمغ معروف
که هندش گوند نامند فصل فی الفارسی صنخ تیغ آسمان کذافی القنیه باب
الفاء فصل فی العربی صاف کوبند بسیار پشم کذا فی التاج و در فارسی
صاف آنرا گویند که دران چیزی کدورت نباشد بدین معنی و در اصل صافی بوده
است از صفا صدف کرانه کوه و کوه بلند و گوشماهی که ان خانه مروارید
صرف بالفتح گردانیدن و نام علمی معروف که از ارکان العلوم گویند و افزونی درم بر درم
و در نیکویی و قیمت و بمعنی فضل و توبه نیز آید و بالکسر شراب بی آمیغ و الخ فائق
باشد صراف معروف بعنی آنکه زر و نقره و امثال آن بفروشد و بخرد
و سره و ناسره شناسد و نیز لقب شاعری مشهور که سید عضد نام داشت
و نیز آنکه علم صرف بسیار داند صنف بالکسر ابر کذافی القنیه و بالفتح رسته
هر چیزی و نمازه کاه صفصف زمین هموار صلف بفتحتین لاف صنف
بالکسر گونه از چیزی و پاره از چیزی صوف پشم و در شرفنامه پشم گوسفند است
و در قنیه مذکور است صوف بالضم الخ در دوات اندازند از جام
و جز آن صیف بالفتح تابستان و باران تابستانی وفصل فی الفارسی
صایغ زر یوسف یعنی آفتاب باب القاف فصل فی العربی صادق راست گوی و نیز
اسماعیل علیه السلام بمعنی ناچیز از شرفنامه است صداق کابین صندوق مثله
لیکن این افصح است از صادق صدق بالکسر ضد کذب صدیق و زن

جیب و دست صدیق بالکسر مع التشدید راست گوی بغایت زیراچه این
صیغهٔ مبالغه است و نیز یوسف علیه السلام و ابوبکر رضی الله عنه صندوق بالضم
پرده مرده و در قبیله یعنی تابوت است فصل فی الفارسی صد هزار بندق
ستارگان باب الکاف فصل فی العربی صعلوک بالضم درویش صک چک
صکاک چک نویس صلیب الفلک دو خط است در فلک یکم خط
استوا که از مشرق تا مغرب دوم خط محور که از شمالی تا جنوبی است و از اجتماع
این خطوط صورتی که حاصل شود آن را صلیب الفلک نامند فصل فی
الفارسی صاحب سفران خط افلاک سیارات سبعه صدف فلک
آفتاب باب الکاف الفارسی فصل فی العربی صحن دو رنگ زمانه صد برگ
نام گلی معروف که هیچو گل لعل می شود لیکن سفید و صد اسفند او تمام
صدف مجاوره رنگ می زعفرانی باب اللام فصل فی العربی صاحب
النحل یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صقال بالفتح و التشدید مهره زن
صیقل تیغ بزدوده و در شرفنامه گران تیغ بزدوده صل بالکسر ماری که در وی
افسون کار نکند و چون گزد در وقت بکشد صلصل وزن بلبل فاخته
صلصال بالفتح گل سپید با ریگ آمیخته و خشک شده که آواز دهد
صلیل بالفتح آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صندل
و آن چوبی خوشبوی و خنک و سفید است در شرفنامه میگوید هم سرخ
میشود و هم زرد اما آنچه سرخ میشود برای تداوی کار می آید بوی
چندانی ندارد و هندش کهنیا می نامد میگوید خاصیت صندل اصلی آنست چون
روغن گرم اندازند سرد شود و درخت او مار پیچیده می باشد بوی آن
درختان دیگر می گیرند آن می آید آنجا صندل اصلی کجا می آید صهیل بانگ

است

است صیقل بالفتح آنکه آهن روشن کند فصل فی الفارسی صاحب
دل آنکه بدل رسیده باشد و علامت آن آنست که آنچه در تمام عالم
در خود یابد و اطلاع بر مغیبات دارد و جز مشرق و مغرب داند صیقل دل
بالسیوم موقوف روشن دل باب المیم فصل فی العربی صارم شمشیر برنده صایم روزه
دار صرم وزن علیم شب تاریک صمصام بالفتح شمشیر تیز که بزخم گاه خود در رود
در شرفنامه است که از زخمگاه بجنبد صمیم بالامیخ و گزیده هر چیز مکی و میانه دل
در فرهنگ علی بیگی و فخر قواس یعنی بالخ خالص است صنم بت که از آن چوب یا مس
یا نقره یا جز آن و قیل چیزی که مصور است بصورت آن را صنم گویند و آنچه صورت ندارد
آن را وثن گویند صوم کلیسا و سرگین شتر مرغ و روزه فصل فی الفارسی
صبحدم وقت صبح صبحدم صبح صادق صحن ارم باغ صحن عظم زمین حرم
صفحه کاغذ باب المیم النون فصل فی العربی صابون معروف یعنی چیزی که جامه رنگین
سپید کنند صحن کتاره گی سرای و میان بیابان و زمین همواره و قدح بزرگ
صفون و صفین نام و لهیاست صنعان نام شخصی که موازنه هفتصد مرید برابر
وی رفت در راه بزیارت بیت الله روان کردند چون بروم رسیده عاشق
دختر ترسای شد آخر الامر آن دختر مسلمان شده و جان تسلیم کرده و شیخ
صنعان روی بسوی کعبه الله آورده صن بالکسر ختین روز از ایام عجوز صولجان
بالفتح چوگان صین اقلیمی است فراخ جمله گاه زن دارند و در صین مروارید باشد
بغایت ملو تا یکدانه صد هزار دینار ارزد فصل فی الفارسی صاحب افسر
کردن عیسی علیه السلام صاحب خاطران خوش طبعان و شاعران صاحب
قران ملوک و شاهان صاحب عین و بران یعنی برج ثور صاحب صفین بکسر صاد
و تشدید فا یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صاحب قران بکسر قاف آنکه

ولادت او یا مسقط نطفهٔ او در وقت قران عظمی بوده باشد کذا فی اصطلاح الشعرا
و در شرفنامه است آن مولود که مسقط لوط یا مسقط راست او بوقت قران
عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بضم قاف یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
صباح گنان بضم کاف ای صباح الخیر گویان صبح اولین صبح کاذب صبح پسین
صبح صادق صبح انشینان صبح خیزان صدف آتشین آفتاب صراف خزان
یعنی آفتاب و باد خزان و همان خزان صرف ستارگان ای لرزش ستارگان صرفه
برون کینی رایج آمدن صفاهان شهریست بماوراء النهر صفر کن ای خالی کن باب الواو
وفصل فی العربی صحو ضد سکر یعنی هشیاری صحو و سکر دو حالت است سالک را وقتی
که بی شعور باشد گویند صاحب سکر است و وقتی که باشعور باشد گویند صاحب صحو است
وتراج است یوم صحو روز بی میغ صفو چیزی برگزیده باب الها فصل فی العربی
صاعقة زن صاعقه پاره آتش که از آسمان بافتد با واز شدید
و عده نیز برق چون بکشد اینها را بگویند او را صاعقه رسید و
صاعقه اسم است مر هر عذابی را صایطه او از بوم صبحه بالضم خواب بامدادی
صبغة رنگ و دین صبغت الله فطرته الخلقه وکل ما تقرب به الی الله فهو
صبغة صحة تندرستی صحبة یاری وهمنشی صحابه مثله و جمع صاحب ایضا
صحیفه مصحف نامه و کتبه دل و صحیفة الوجه بشریته ولقیل الصحیفه وجه الارض
صخره سنگ بزرگ صدر بالضم از بر سینه مردم و پیراهن کوتاه
صدقة آنچه بدهند کسی را تطوعا یا یک هر چیزی را صدقه گویند چنانچه خار از راه
دور کردن در حدیث است شوهر که لقمه گرده زن را بجو راندن هم صدقه
است صدمه آسیب صدیقه بالکسر والتشدید عائشه رضی الله عنها صره بالضم باخدره
صراحیه اوند شراب صرفه یکی از منازل قمر سمت صرفه الانصراف

البرد



البرد و اقبال الحرصوه سیاه صفا نشه جفانه صغیرة گناه خرد صفه بالضم والتشدید
خانه و زیر پوشش زین و بکسر یکم و فتح دوم معروف یعنی آفرین و در شرفنامه است نشان
صفحه یکروی و یکسوی کردن و یکروی ورق صفرة بالضم زردی بالفتح دست زدن
مشتری بر دست بایع صفوت چیزی برگزیده صفیه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا نام
موضعی است براه مکه و اوج زیش لشکر پیش از قسمت برگیرد صلة بالکسر عطا صلابة
بالفتح درشتی و سختی صلایة سنگ زیرین بوی سای صلوة سورة الحمد و نماز و من
الرحمة و من الملائکة والاستغفار و من المؤمنین الدعا و من الطیر والهوام التسبیح و کنشت
جهودان صناعة و صنعه کار و در اصطلاح شعرا حسن کلام را صنعت نامند چنانچه ترصیع و تجنیس
صنیعه کردار نیکو صورة پیکر و صنعة صومعة جایگاه زاهد صیحه بالفتح بانگ صیغه عبارت
برشده و در اصطلاح حرفیان عبارة از هیئت کلمه است وفصل فی العربی
صبح راست خانه صبح صادق صنم خانه بتخانه صور آه نعره و آه باب الیا فصل فی العربی
صابی نغوشک و آنک پرستند کواکب سبعه را صبی کودک صنم و بت یگانه
و برگزیده صنابی است کیت یا اشتر که سپیدی بروی غلبه دارد و لقال ایضا کر
درمیان موی پیش موی سپید آمیخته باشد نسبت الی الصفات صفاهانی منسوب سوی
صفاهان صوفی پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که داخل کامل باشد
بر جاده شرع سماعست که روزی قاضی شمس الدین و متفق که هم درویش و هم دانشمند
بود در بندگی شیخ جهان قدس الله سره آمده دید شیخ در استغراق بودند رسیدند که
صوفی کرا گویند فرمودند آنکه بنوده نه صفات حق تعالی موصوف بوده ایشان بازگشتند شیخ بعد
دیری بهم صحو آمدند فرمودند که چو کسی آمده بود گفت ای فلان آمده بود فرمودند چیزی از زبان
من از آنها بیرون نه آمد آنچه مذاکره بود چون تعریض کردند شیخ فی الحال دو را طلبیدند سوار
شدند بر قاضی مذکور رفتند و عذر خواستند که این فقیر را زان گاهی

غلبه باد میشود دران حالت چون چیزی خلاف شرع صادر شده باشد معذور دارند
بعضی میگویند صوفی و قلندر یکی است و بعضی قلندر را افضل میدانند و بعضی صوفی را صیدلانی
عطار کذا فی القنیه و در تاج است صیدلانی بیلور صیدنانی شله صبر قرح اف فصل فی الفارسی
صاحب صابی یعنی عیسی علیه السلام صاحب ری ابو علی سینا را گویند ازین که وزیر
فخر الدوله پادشاه ری بود و در اصطلاح صاحب وزیر را گویند صاحب کافی
نام مردی صاحب فضایل که منصب وزارت داشت نامش اسماعیل بود
صاحی جامه ایست مخطط چون شیشتری صبر سقوطری جان صبر را گویند که از دارو تلخ است
و آن سرد و تر است بدرجه اول حرارت غلبه خواب را بنشاند و از انقطاع صفراوات
هلاکش کنور زیا مند کذا فی الشرفنامه صحرا قدسی عالم لاهوت صخر جنی و صخر جنی اخر
باهم فارسی هر دو نام دیوی که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام غایب کرده بود
و آن دیو سپید نیز گویند صلیبی خطی ای خطی چهار گوشه صلیبی زنار و آنک پرستش
صلیب کند صور صبح کنایه از آن آه که بوقت صبح زنند صور نیم شبی آه نیم شبی

کتاب الضاد

والضاد والدهد الذی یرفع راسه و یصیح تلبی هدهدی که
بردارد سر خویش را و آواز کند طباب ابجد نه صد عدد باب الالف فصل فی العربی ضحا چاشتگاه
فراخ و طعام آن وقت و نماز آن وقت را صلوة الضحی گویند ضیا روشنائی
باب الباء فصل فی العربی ضب سوسمار ضرب گونه هر چیزی و باران تنک و زدن
و رفتن و بدید کردن مثل و دست کسی در مال کسی بستن و نعنعین شهد سپید ضراب
رو وزن و دوم زن باب التاء فصل فی العربی ضغث یکدسته
گیاه از هر نوعی باب الدال فصل فی العربی ضد ناهمتا ضماد بند جراحت و خرقه
که بر چوب کرده نهند کذا فی التاج و در نسخه طب مذکور است ضماد بالکسر
هر داروی که بستر طلا کنند باب الراء فصل فی العربی ضرر زیان چون بالفتح

مذکور ضا



مذکور ضا در الفتح خوانند و چون تنها ذکر کرده شود بضم خوانند ضر گزند
و جای تنگ ضریر نابینا و باقی زندگانی و مرد نزار ضمیر اندیشه و چیزی
مضمر در شرفنامه بمعنی درون دل است باب الطاء فصل فی العربی ضاغوط
بضم سیوم آنکه شبها چنان نماید که مردم را فرو میگیرد و بهندش کیتهاره
نامند ضراط و ضرط باد بن آدمی یعنی گوز باب العین فصل فی العربی ضیاع تباه
و منشک بو یا ضیع گفتار ضجیع هم بستر ضرع پستان گاو و گوسفند و نقال زرع و لاضرع
ای لاشیء ضفدع غوک ضلع استخوان پهلو باب الفاء فصل فی العربی ضعف بالکسر و
چندان و مانند و بالفتح سستی ضعیف سستی ضیف مهمان باب القاف فصل فی العربی
ضایق و ضیق بالفتح والتشدید و ضیق بالکسر تنگ و اخیر بمعنی تنگی نیز است باب
الکاف فصل فی العربی ضاحک خندنده و فی التاج سنگی که از کوه فی در قشد هر رنگی
که باشد ضحک خنده و در تاج بمعنی بانگ کسی است ضحاک راه پیدا و نام پادشاهی
معروف که ظالم بود هزار سال کم یک روز بعد عهد جمشید پادشاهی راند میگویند
اول پدر را کشت بشومت آن در هر دو کتفش ماری پیدا شد طعمه آن ماران
مغز سر آدمی بود چون مغز نمی یافتندی او را گزیدندی بدین معنی بسیار آدمیان را
کشت یک آهنگری کاوه نام در صفاهان بود چون دو پسر او را گرفتند برای کشتن بعده آن
آهنگر پوست آهنگران بر سر چوبی بست و روان کرد دیگر خلقی انبوه پس او روان شدند
بفریدون پیوستند فریدون بموافقت خلق ضحاک را بر انداخت و آن چرم که کاوه علم
ساخته بود مرصع کنانیده و آنرا مبارک شمرده سلاطین دیگران علم را برای یمن پیش میداشتند
در عهد خلافت امیر المومنین عمر چون خراسان فتح شد آن علم را بغنیمت بردند لشکر
را قسمت کرده دادند در زفانگو باست که او از قبیله حمیر بود از آن جهت
او را حمیری نیز گویند باب اللام فصل فی العربی ضال گمراه ضلال بیراهی

ضلیل نی راهی بغایت و گمراه وبطال باب المیم فصل فی العربی ضخم تناور
ضرغام شیر ضغیم مثله ودر شرفنامه شیر گزنده است ضیم بالفتح ستم
باب النون فصل فی العربی ضامن تاوان دار وپذیرفتار ضربان بفتحین درد
رنش ضغن کینه ضمان پذیرفتاری وبرجای ماندگی ضمین پذیرفتار ضمن بفتح
یکم وکسر دوم برجای مانده کذا فی التاج فارسیان این را بازاء معجمه میخوانند
ضنین بخیل ضومران وضیمران کلاهما بفتح یکم وضم سیوم شاه سپرغم فصل
فی الفارسی ضحاک ماران همان ضحاک مذکور باب الواو فصل فی العربی ضو روشنای
باب الهاء فصل فی العربی ضاحکه یکی از چهار دندان که پس ثنایا بود خندان
ضحک بالضم یکم وفتح دوم وقیل تصحیف انکه بسیار خندد وبر مردمان وبضم یکم وسکون
دوم مسخره ضحوة بالفتح سپس آفتاب برآمدن وفی اشرفنامه چاشت فراخ
ضرغامه شیر ضرورة بیچارگی ضریبه برموی وپشم زده گرو به کرده باز
ومالی که بنده وظیفه کنند تا هر روز بدهد والضریبه الطبیعه والمضروب بالسیف
الضیا ضغیة بالفتح کینه سخت ضغره گیسو بافته ضلاله براهی ضنه بالکسر وضنانة
بالفتح بخیلی ضیاقة مهمانی ضیعه بالفتح کشت زار وحرفه ضیقه تنگی وبالفتح مع
التشدید یکی از منازل قمر میان نجم ودبران باب الیاء فصل فی العربی
ضحی چاشتگاه کذا فی اشرفنامه وفی التاج پس آفتاب برآمدن وقیل جمع
ضحوة وقیل الضحی بعد الضحوة ونیز نماز چاشت کتاب الطاء الطا
الشیء الکثیر الجماع یعنی انکه صحبت با زنان بسیار کند وبحساب الجمل نه عدد
باب الالف فصل فی العربی طرفا درخت گز طغرا القاب پادشاه که بر فرمانها بخط
سبز نویسند کذا فی المؤید ودر شرفنامه بمعنی نشان پادشاه است
طلا آهوبره گوساله نوزاده وچیزی بقطران اندوده رسنی که برپای بره





وبزغاله بندند وقطران وآنچه بر انرا بیند وشرابی که دو بهره او رفته باشد
تعال الطلاء الخمر وقیل طلاء عیار زر که هندش بان نامند طور سینا کوهی است
در حدود مصر در صحرا اتیه میان قلزم از ان کوه آبگینه فرعونیه آرند وگویند اول
کوهی که خدایرا عز وجل سجده کرد طور سینا بود فصل فی الفارسی طاق
خضرا آسمان طوطی صحرا سبزه طیلسان مطرا کنایت از شب است باب الباء
فصل فی العربی طاب خوشی وپاکی طالب جوینده ومن آسمائه الرجال طب بالکسر
پزشکی وجادوی طبطاب تخته گوی بازی کذا فی الصراح در تاج است
سینه بازی در استعمال بمعنی گردش نیز آید ونیز بمعنی سیلاب آید زیرا که طبطبه
بمعنی آواز آب است طبیب پزشک وجادو ودانا طبیب القلب زهره طحلب
بضم یکم وسیوم وبفتح سیوم نیز جامه غوک کذا فی التاج ودر تنزیل است نفس
جزوی اول صورت که از صورت نباست پیدا میکند صورت طحلب است
واین طحلب گیاهی سبز است که از دریا پیدا می آید وبمراتب می آید وصورت
نباست وانشجار پیدا میکند تا بجدی که غم بحیوان نزدیک شود ودر بعضی طب
است هندش کاهی نامند طرطب بضم دو منتهای پستان کلان سست طرب
بفتحین سبکی که مردم را ظاهر شود از غایت شادی یا از غایت اندوه یا از رنج
کذا فی التاج ودر شرفنامه است شوق وفرح طلب بفتحین جست وجستن وبالضم
گروهی از مردمان طنب تضمین طناب خیمه وجز آن طیب بالفتح مع التشدید
خوش وپاکیزه وحلال وپاکیزه سخن ومرد پاکیزه وبالکسر بوی خوش وپاکی
طاق ترنب یعنی تکلف باکروفر باب الباء الفارسی فصل فی الفا طهماسب نام پادشاه
پادشاه ایران زمین که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود پنجاه سال
ملک رانده باب التاء فصل فی العربی طاغوت هرچه او را بدون خدای پرستند

صورت کان او یغیر صورت درین تذکیر و تانیث و واحد و جمع برابرست والتافیه
غیر اصلیه وایضا دیو کذا فی التاج و در کلام مشایخ است ماشغلک عن الحق
فهو طاغوتک طالوت نام مردی مسلمان واو در اصل سقا بوده است بار خدای تعالی
اورا ملک گردانید طامات سخنان از جیب ورست کذا فی الشرفنامه و بقلم میان
قاضی شه خطاب در حاشیه ملتفط مرقوم است طامات ضد طاعات طراوت
تازگی واب دار است بوزن و معنی طشت فصل الفارسی طوق طاعت یعنی طوقی
که ملوک در گردن برکشید کان و مطیعان خود کنند باب الثاء فصل فی الفا طهمورث
بالفتح نام بادشاهی که در مدت ملک او بسیار اختلاف است اقل آن سی
سال واکثر آن هزار سال واو ابلیس را مرکب خویش ساخته بود او از نیکان شهنگ هو
ست باب الجیم فصل فی العربی طیهوج کبک دری و هو ذکر السلکان کذا فی التاج و فی
الاجمال تیهو باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی طمغاج نام شهریست و ولایت
انرا نیز گویند باب الحاء فصل فی العربی طافح جوی دمست که پر شده باشد از شراب
طالح بد مرد طامح زن نگرد نده بمردان و کل مرتفع طامح چیزی انداخته که کسی را
بوی حاجت نباشد و دوری کذا فی التاج و در تاج مصادر بمعنی رشته بنا
استعمال کرده اند و نیز اخ نقاشان نشیانی میکنند بعده بران رنگ امیزی
کنند باب الخا فصل فی العربی طباخ خوالیگر و نان بز د فی التاج
الطباخ قوت و فربهی و بالشد بد خوان گر طبخ دیگ پختن طبیخ هر چیزی که بپزند
اندر بزندی توابل و خربزه باب الدال فصل فی العربی طبرزد شکریست بغایت
سپید طرد و براندن و دور کردن طرید رانده و جمله طود کوه بزرک و بلند
فصل فی الفارسی طبع جامه‌ای ناموزن طبع طراز دخوش شود کذا فی التحفه
طریق طاعت سر نهادن فرمان بردار باشند طشت بلند آسمان طشت من از بام

افتاد



افتاد ای آوازه بد نامی من خاست واقتاب له زبان از من فرو رفت طلخند
بکسر یکم و فتح دوم نام بسرهای بادشاه سندی که اول بادشاه آن جمهور بود کو بسر شش
خود و کیفیه او مشروح در شرفنامه فیری مسطورست طبع بند مطبع و امر طبع بستن باب
الرا فصل فی العربی طاهر پاک و نام خدای تعالی و نام آدمی نیز طایر برنده و فال
از نیک و بد طباشیر داروی که بهندوی توا کهیر گویند کذا فی زفانگو باطر بفتحین نام
ولایتی که ان را طبرستان گویند و بیطری منسوب هم بدان است طرار بالفتح
والتشدید کره بر طنبور بالضم سازیست کذا فی الشرفنامه و در زفانگو یاست کدو
طولانی و آن سازیست که حی زنند یعنی کنکره طور یکبار و بالضم کوه و فی الشرفنامه
کا و نیز نام ان کوه که موسی علیه السلام را بران معراج شده بود طومار معروف
آنچ در گلوی می آویزند از ان چرم باز زر و نقره و دران تعویذ فی دارند طهر
پاکی طهور بالفتح ابدست و آب پاک کننده طرمرغان و فال بد و ان جمع طایر
و واحد نیز است طیغور بالفتح طایر فصل فی الفارسی طارم خضر آسمان طاس
زر افتاب و ماهتاب طاوس آتشین پر افتاب طاوس بران چرخ اخضر
یعنی ملایکان و ستارکان و معنی ترکیب طاوس که برنده چرخ اخضر است طبق
زنبور یعنی زنبور خانه طریق تشویش جهات سفرای مانند نبات که هر شش
جهت می بالاید طرف دار بادشاه طشت زر باز ار معجمه پیش از مهمله و باضافه
نام جامه است کذا فی القنیه اما در شرفنامه در فصل زا ار معجمه است و نیز افتا
طشتگر نام قوالی کامل حال طلبکار با کاف فارسی جوینده طوقدار ناکا
موقوف یعنی محطط و اسیر و بنده طوق عنبر یعنی خط تمام دمیده طیلسان
مزعفر شعاع افتاب این همه لغات از اصطلاح اشعر است باب الزا
فی العربی طراز الخاک جامه‌ها کران لبا بسیار مایه بافند و یقال للرجل الوطیم انه

من الطراز الاول و نقش علم کذا فی التاج و در شرفنامه است شهری در حدود
صین است و آن آخر بلاد اسلام است خلق انجا رو بهاء نیکو دارند و انجا جامها
فاخر و گرانمایه بافند طرز هیئة و شکل طرناز دسخر و خنده و کشی یعنی خوشی کننده
و رفتار با ناز طناز بالتشدید چرب گوی و فسوس کننده و خندان
و کشی کننده یعنی خوشی کننده و رفتار با ناز کننده کذا فی الفنیة فصل فی
الفارسی طبلباز یعنی ان طبل خورد که در پیش کوچه زین ملوک
و سلاطین هنگام شکار بندند طشت زر یعنی جامه است ابریشمین کذا فی الشرفنامه
اما در قنیه بدین معنی طشت زر است که ترجمه طست الذهب است والله اعلم بالصواب
باب الیین فصل فی العربی طاس جام و نیز طاس انرا میگویند که بهفت
جوشی مانند قرص افتاب راست میکنند بر در ملوک و سلاطین می اویزند و بمقرعه
می زنند تا مردمان دانند که هشتم حصه پاس گذشت در یکپاس هشت بار
میزنند و یکپاس چهارم حصه روز را گویند طاوس جانوری معروف و الطاوس
فی کلام اهل الشام الرجل الجمیل و فی کلام اهل الیمن الفضة کذا فی التاج و در شرفنامه
است و نیز نام منزلی است در کرمان زمین و نیز نام مردی است از صحابه رسول
علیه السلام و در قنیه است و نام مخنثی که در مدینه بود چون در مخنثی شهرت گشت او را
طویس میگفتند بتصغیر او اهل مدینه را میگفت از غایت شوخی و بدبختی خود چشم
دارید بیرون آمدن دجال را تا انکه من در میان شما ام چون من بمیرم از دجال
ایمن شوید زیرا که شبی من زاده شدم مصطفی صلی الله علیه و سلم از جهان
خرامید و روزی که مرا از شیر جدا کردند دران روز امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رحلت فرمود و روزی که ببلاغت رسیدم امیر المومنین عمر
رضی الله عنه شهید شد و روزی که مرا فرزندی داد امیر المومنین علی کرم

الله

٣٤٩

الله وجهه کشته شد و او را عبد النعیم و طاوس الجحیم نیز میگفتند طرابلس نام مقامی
است طرسوس بالضم نام موضعی طرطوس بالفتح نام مبارز لشکر روس فصل فی
الفارسی طاقدس با قاف موقوف و یاء فارسی نام صفه سلیمان علیه السلام
و نیز صفه بادشاهان و معنی ترکیب طاق مانند است طاوس و زاغ هم نفس
انگشت نیم سوخت طاق مقرنس صفه سلیمان علیه السلام طبعت شناس یعنی
طبیب طرسیقوس بالضم نام مردی از زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بود
و دو دانشمند ایشان و بعضی گویند که نام بادشاه ایشان طرطوس نام مبارز
لشکر روس طناب هوس یعنی طول امل ای درازی امید کذا فی الموائد طور
سیقوس همان طرسیقوس طوس با واو فارسی نام شهری بحدود خراسان
و نیز نام شاهزاده که پدر او نوذر شاه بوده در اکثر جنگها سپهبد و او را
سر لشکر میکرد باب الشین فصل فی العربی طیش بالفتح سبکی و خطا
کردن تیر از نشانه فصل فی الفارسی طواف سرکش یعنی انکه میوه
و خبر ان بر سر کرده میگردد و میفروشد طوطیا نوش بالضم با واو دوم فارسی
نام مردی رومی که ندیم و دبیر سکندر چون برسالت بر بلنگر شاه زنگ رفته
بلنگر او را کشته و گوشش خورده طیور سدره اعتنا یعنی فرشتگانی که
مقام ایشان سدرة المنتهی است باب العین فصل فی العربی طالع
بر اینده و در اصطلاح منجمان طالع مولود آن برج باشد که ماه دران باشد
مثلا در وقت ولادت احمد ماه در برج حمل بود گویند که احمد طالع حمل دارد و علی هذا
القیاس اگر ماه در منزل سعد باشد گویند طالع سعد دارد و بضد با ضد طالع
فرمان بردار طبع و طبایع خود سرشت کذا فی التاج و در شرفنامه بجای طبایع
طبایع مذکور است و آن تصحیف کاتب خواهد بود طبایع جمع طبیعة است

طمع

یعنی چهار سرشت حرارت وبرودت ویبوست ورطوبت ویبوسته حرارت آتش دارد برودت باد ورطوبت آب یبوست خاک طلوع برآمدن آفتاب ومانند طمع معروف یعنی طلب چیز از کسی بروجه تلطف طوع فرمان برداری کردن با فصل فی الفارسی طشت شمع لگن وآن طبق است که شمع در آن نهند دیوارش بلند باشد وآن از آن سیم وزر واوین وجز آن باشد باب القاف فصل فی العربی طارق مال نویافته طایف نزدیک گوشه گمان وخیالی که بخواب ونام شهر طرف بالفتح چشم ومنزلی از منازل وبفتحین پاره از چیزی وکرانه چیزی وکریم الطرفین ای الابوین کذا فی التاج ودر شرفنامه است وبیز فارسیان بمعنی بند نقره وآهن وغیر آن که بر کمر بندند استعمال کنند طلق بفتحین بدر طوف گرد برآمدن طواف معروف طیف خیالی که بخواب بینند فصل فی الفارسی طمع مخالف یعنی نفس اماره وبدکردار کذا فی المؤید باب القاف فصل فی العربی طاق معرب فارسی است نوعی از جامها وجامه یکتا وطیلسان والطاق عقد البنا ودر فارسی بمعنی دو شرکه ضد جفت است نیز می آید وبمعنی یکی هم آید چنانچه گوی فلان طاق است درین قسم یعنی یکی است اورا ودمی نیست در قنیه مذکور است ستان یعنی آنکه روی سوی آسمان بغلط صندقنا مسموع از میان قاضی شه صوفی وایشانرا مسموع از امیر حسین شیرازی طارق ستاره روز وسمی طارق لانه یطلع باللیل وما اتاک لیلا فهو طارق کذا فی التاج ودر قران تفسیر طارق نجم ثاقب کرده است طبق معروف وعلت که اسپ را باشد وفی التاج الطبق طبق آسمان زیر یکدیگر وحالها وباران عام وکشف وجماعتی از مردمان که مانند جماعتی دیگر باشند طراق طبانچه کذا فی رفانکو یا طراق بالفتح آوازی که از زخم

مقرعه

مقرعه وجراب واز شکستن چوب واز استخوان برآید واین مکرر نیز آید جای که آواز تو بر تو خیزد چنانچه گوئی فلان فلانرا طراق طراق می زند طریق راه ونام شکل شانزدهم علم رمل طرق بضمتین جمع طریق ونگاهداشت سرود کذا فی القنیه وبفتح یکم وکسر دوم مشدد دراه بده طقطق بالفتح آواز برهم زدن دندان از سرما طلق بالفتح گشاده در قنیه است نوعی از ادویه ودر شرفنامه است گوهری کانی که بهندش ابهرک گویند ودر طب حقایق الاشیا می گوید آن دو نوع است یکی سپید دوم زرد وام که سیاهی زند ودر ادویه زرد وام استعمال کنند وبالکسر حلال ودر موایداست طلق بالکسر خالص هر چیزی گویند طلاق گذاشتن شوهر زن را طوق طاقت وچیزی گرد این املج در شرفنامه است انچه در گردن افکنند وزره جامه در رسم سلاطین ماضیه است که چون کسی را بنوازند طوق زرین در زرین کمر بندند وچون بر کسی خشمگین شوند طوق آهنین در گردنش کنند وجولان در پای فصل فی الفارسی طرخشقوق بفتحین وضم جارم وپنجم نام تره که بنارسش بعصیدخوانند کذا فی القنیه در تاج معنی بعصید تلخ جکوک آورده است طق وقی ششتش طاق اسباب دنیاوی طلحشغوق بفتح یکم وسیوم اسباب دنیاوی طمطراق بالضم تکلف باکر وفر وآواز دورپتری وطاق ترتیب بمثله ودر زفانکو یا معنی طم چیزی پرکرده وطراق آوازی که سبب فزع باشد ومجموع عبارت از کر وفر است باب الکاف فصل فی العربی طراک همان طراق کذا فی الشرفنامه طلنک پوست چیزی کذا فی القنیه معلوم نیست این هر دو لغت عربی است یا فارسی طوبی لک خنکی باد مرترا فصل فی الفارسی طاسک مصغر طاس طنبک بالضم آن چیز عمیق که یک طرفش نجام گرفته باشند بیشتر کنگران دارند وکره نای میان که تبارزش بوق نامند باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی

طاق بازیچه رنگ یعنی آسمان **باب اللام فصل فی العربی** طایل چیزی
با فضل طبل معروف که بدوال چرمین می زنند طبال کوبنده زن طحال
بالکسر سپرز طفل بالکسر کودک خورد طفیل بضم یکم وفتح دوم نام مردی که بطفیل
دیگران در ضیافه وسور در خانه مردمان میرفت طفیلی منسوب بدوست
فاما طفیل هم بمعنی طفیلی استعمال کرده اند طل باران نرم طلل بفتحتین شخص مردم
ونشان سرای که بیدا بود طول بالفتح قدرت قوت وفضل وبالضم درازی
طویل درازو نام بحری مخصوص بعربی که اصل او فعولن مفاعیل فعولن مفاعلین
است وفارسیان بازی ششم نرد را گویند وآن جمله هفت بازیست
واسامی آن در لغة خانه گیر گفته شده است وبعضی بحر طویل انرا میگویند
یعنی بنویسند که دران توالب واخیرا از هشت بیش باشد در هر بحری که باشد
**فصل فی الترکی** طغرل بالضم نام بادشاهی و بینز نام جانوری معروف
از برندکان درنده که فارسیانش شاهباز گویند طل بالضم بیوه
**باب المیم فصل فی العربی** طارم بفتح را خانه چوبین چون قبه دخرگاه دخانه
بلند وگنبد وسراپرده وبام این لغة عجمی است طرم بالکسر عسل ومسکه طعم
بالفتح مزه طعام خورش طلسم بکسرتین حکمه ساختن در چیزی وبقیه انکجتبن
وتعیمه کذا فی زفانگویا **فصل فی الفارسی** طاق ترمرهم همان طمطراق ودر
زفانگویا بمعنی خود نمای نیز است طمع خام یعنی طمع محال که هرگز دست
ند هد طاق طارم یعنی فلک طاق مشرق خرام افتاب طرف دار انجم یعنی باد شاه
آسمان وان افتابست **باب النون فصل فی العربی** طالقان نام
شهریست طاعون معروف وهو کالشامة در قینه است یعنی مرگ عام
طرخون بالفتح عزما توش کذا فی الشرفنامه ودر تاج عزمان ریش مرقوم است





ودر زفانگویا مذکور است که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است طرخبین معرب
ترنگبین است طنین بانگ کرس وبانگ طنبور وآن مگس وپشه
وطشت وآواز کردن روینه ومکس طوفان باران که همه جای بپوشد والطوفان
من کل شیء ما کان کثیرا غالبا محیطا بالجماعة کلها کالغرق الذی شمل المدن
الکثیرة والقتل الذریع الموت الخارق طین گل طیلسان بالفتح چادری
که خطیب واهل عرب برسری درکشند **فصل فی الفارسی** طارم نیلگون
وطاس نگون وطاس ابگون وطاسک سرنگون آسمان طایر سدره
نشین مهتر جبرئیل علیه السلام طایر دو اقع کردون دو ستاره اند که ایشانرا
کوکبان فلک خوانند طرخون چوبی است سخت سرخ وگویند که سرخ
مرد است وبعضی گویند طرخون تره است بشکل وطعم تره بشیر کذا فی زفا
نگویا طپیدن بیقرار شدن طرخان بالفتح نام بادشاه اطرف بستن امید بستن
کذا فی اشرفنامه واز شیخ محمد خضری شیرازی سماعت که طرف بستن عبارت
است از حاصل کردن طرقواز نان جاوشان که پیش ملوکان میروند
وراه فراخ می کنند طرقوا طرقوا میگویند طرکیدن طرقیدن یعنی ازهم واشدن
طریق طاعت بیرون ای فرمان برداری کردن طغان بالضم نیز نام بادشاهی
است طفل غازیان ای کودک کدا غازیان طفل مشیمه زران فی انگوری طشت
زرین افتاب طشت سیمین ماهتاب طلق حلال باردان بالکسر بادهم موقوف
یعنی شرابی که از باردان کشیده باشند وباردان صراحی شراب بود وحلال
بیرون آمده وطلق خالص هر چیزی ای خالصی که برون آورده شده است
از صراحی کذا فی المؤید طلق روان بفتح اول وفتح وضم جارم یعنی شرابی
که کشاده کننده دلها وجانهاست معنی طلق کشاده معنی روان جانست

کذافی المؤید طور روان آب وشتر طیسفون بالفتح نام شهری از ایران
زمین که نشستگاه سلاطین ایران بود **باب الواو فصل فی العربی** طرقوا ای راه
بدهید تم **باب الهاء فصل فی العربی** طارمه خانه چوبین چون قبه وهی
اعجمیه طاعة فرمان برداری طاقة توانائی وپاره از موی ویکتا از رسن ویک
شاخ از سر عسم طاهریه معروف طایفه پاره از چیزی یقال طایفة من الناس
وطایفة من اللیل طباه بتباه کذافی التاج ودر قنیه است طباه خایکینه یعنی
خایه نیز طبریه شهریست بمغرب انجا عقارب بسیار اند طبقه گروهی از مردمان
طبیعة سرشت طره کرانه ازار بر در از او کرانه جوی وطرة الجبین الناصیة وطرة کل شیٔ
ناصیته وپیشانی کذافی التاج ودر زفانگویا بمعنی رشته دامنی نیز است ودر قنیه طره
بمعنی بچه موی است طراوة تازکی طرفه بالضم چیزی نوکه بچشم خوش آید در قنیه بمعنی
عجب است طریده ناوک تیر کرد دوک وفرزند دوم دشکاری طریقة طبق آسمان زیر
یکدیکر دکرده ومردمان کزیده وکلیم پشمین یا پلاس مخطط یقال ما زال علی طریقة واحدة
ای حال واحد وطریقة تزکیه باطن را نامند ودر حدیث است الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة حالی طعمه بالضم روزی طعنه نیز دمعروف طلاقه کشادگی
زبان وسخن طلبه جمع طالب وا لجه طلب کنی بدین معنی بکسر لام است طلعة دیدار
روی ودر قنیه بمعنی روی وپیشانی است وبفتحین زنی که بسیار برون آید ما
طلیعة طلایه وآن فوجی را گویند که پیش از مقدمه بود در قنیه بمعنی دیدبان
نیز است طنطنه بانگ رود وبربط ودر قنیه بمعنی کرو فر است طنغر نهانی
ونوعی از محفوری طویه اندیشه ونیت طویله معروف طیاره کشتی نیز زد
طینة خوشی ونام مدینه طیرة فال بد وپارسیان بمعنی عفه وخجالة استعمال
کرده اند کذافی القنیه ونیز عیب کذافی حاشیه کلستان طیبة بالفتح نهالی بستر طینة

خلقه



خلقه **فصل فی الفارسی** طارم فیروزه وطاق فیروزه وطاق نیم خانه آسمان
طاقچه با قاف وجیم فارسی طاقی خورد طایر سدره یعنی جبرئیل علیه السلام
طباهچه فانکینه طبانچه کمانچه طنچه گاه با کاف فارسی مطبخ طراده بالکسر جامه
کشیده وابریشمین که بر سر نبان ودر علمی بندند یعنی دستارچه علم طرازگاه
کارگاه دیبا باف طرایه بالفتح فوجی که چهار سوی لشکر بر راه کنند تا از لشکر مخالف
متفحص باشند وخبر لشکر بیگانه آرند تباز پیش طلیعه گویند طشت وخایه یعنی
آسمان وزمین وگویند آسمان وآفتاب وقیل نام بازی ونام طلبی معنی
اخیر از لسان الشعرا است طفل چهار روزه آدم علیه السلام طلایه بالفتح
همان طرایه مذکور طمانچه وطمانچه بر روی زدن از دست درین حال که انگشتان
کشاده باشند طوق ماه خرمن ماه **باب الیاء فصل فی العربی**
طاهی خوالیگر طری تازه طفیلی منسوب الی طفیل رجل من بنی عبد الله بن غطفان
یقال له طفیل الاعراس کذافی التاج ودر شرفنامه است ای مهمان
ناخوانده طنبرانی طنبور زن طبنی بفتحین حجره که مطول بود کذافی الشرفنامه
طوبی فعلی من الطیب المعنی العیش الطیب لهم وقیل الخیر لهم وقیل هو اسم
شجرة فی الجنة وفارسیان با ماله استعمال کرده اند طی نورد چیزی وقبله
از یمن طائی منسوب بدوست **فصل فی الفارسی** طاق نیلوفری فلک
طایر قدسی یعنی فرشته طبع کافوری یعنی کند طبع وسرد وخشک ومرد
سرد طبع طبقری بفتح یکم وسیوم نام مقامی وقیل طبقچه وبعضی گویند باغچه
ودر نسخه نبشته دیده شده است گنار طفل حبش روی نای طلق روان
گوهری بفتح اول وبفتح وضم چهارم یعنی شرابی که کشاده کننده دلها
وجانها مردم اصل است ومعنی طلق کشاده ومعنی روان جان باشد

كذا فى المواید طوطی بالضم جانوری معروف وبرنده مشهور بنازیش
پنغا نامند التاب الطا الظار ثدی المرات اذا سنت یعنی بستان
زن زال وبحساب الجد نهصد عدد باب التا فصل فی العربی ظلمات
نام مقامی هست درکناره دریاکه انجا افتاب هرگز نتافته است فصل
فی الفارسی ظل غیایت ای بناه عنایت باب الرا فصل فی العربی
ظاهر اشکارا ونام خدای تعالی ودر شرفنامه بمعنی غلبه کننده نیز است
ظفر بفتحتین پیروزی ظهر بالفتح پشت وخلاف ابطن من کل شی وبالضم
نماز پیشین ظهار انک زن را تشبیه بمحارم کند درحق حرمت بعدها
اوراکفارت ظهار لازم آید یک برده آزاد کند وبا شصت روز متواتر
روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد ظهیر هم پشت ویار دیگر باب
الفا فصل فی العربی ظرف باروان وجامه چیزی معنی اول از شرفنامه است
ظریف سبک روح وتیزدل دیوصف به الفتیان دون الشیوخ والسا
وزیرک شدن باب القاف فصل فی العربی ظل حق خلیفه وسلطان باب اللام فصل
فی العربی ظل سایه وتاریکی شب ظلال بالکسر جماعه وظلال البحر امواجه
لانها ترتفع فتظل ویقال فلان یعیش فی ظل فلان ای فی کنفه ظل ظلیل
سایه دایم ظل ممدود سایه همیشه ودراز کذا فی التاج والشرفنامه وفی
القنیه ظل سایه وتاریکی شب وموج دریا وحمایت باب المیم فصل فی
العربی ظالم ستمکار ظلم ستم وکفر فی الشرفنامه ظلم نیز ادای
کردن والتراکیب عند اهل اللغه یدل علی وضع الشی فی غیر موضعه ظلام
بالفتح والتشدید سخت ستمکار وبالتخفیف تاریکی ظلوم ستمکار باب
النون فصل فی العربی ظنبون استخوان ظن گمان ویقین وهو من

الاضداد



الاضداد ظنین تهمت زده ظیان یاسمین دشتی فصل فی الفارسی
ظلمتیان ای طایفه شنویه که نور وظلمت را آله گویند کذا فی القنیه باب
الها فصل فی العربی ظبیه آهو ماده ظرافه ظریف شدن ونوشدن
ظفره ناخنه چشم ظله بالضم والتشدید سایه بان والظله اول سحاب
تظل والظله کهیئه الصفه ظلمت تاریکی ظنته تهمت ظهاره بالکسر اوره
ظهیره نیم روزی فصل فی الفارسی ظلمات ثلثه ای کدورت طول
وعرض وعمق جهان ونیز آن سه ظلمت که یونس علیه السلام بدان مبتلا
شده بود یکی تاریکی شب دوم تاریکی دریا سیوم تاریکی شکم ماهی
ظلم گاه یا میم موقوف کاهند ظلم باب الیا فصل فی العربی ظمی الغ العین
العین چشم وچشمه ونفس هر چیزی وکهان ابل وبحساب الجد
هفتاد عدد باب الالف فصل فی العربی عبا جبانه وکلمه عذرا کنیزک
دوشیزه عذاری بالضم جمع آن ونام معشوقه وامق که در عهد اسکندر
بود وبرج سنبله واشکارا ونیز هرکت توبرتو یازده ندب بود از حریف
ان بازی نرد را گویند که عذرا برد از حریف یکی بسه کرد بستاند
وکیفیت ندب مشرح در لغت ندب گفته آید ونیز عیسی علیه السلام
خاقانی راست که همسایه است ماخر شد عذرا عرا بالکسر مهره که میان رخ
وشاه شطرنج حایل بود واصل این عرا است یعنی زمین که دروی
درخت وپوشش نباشد لیکن آن مهره را که عرا میگویند بدین
مقام عراست از قبیل تسمیه الشی باسم محله لیکن عین را کسره دادند تا دلالت
کند تغیر لفظ بر تغیر معنی عرق النسا بالفتح نام رنجی که از غلبه بار شود وازا
بهند باد رینگهن گویند عروق الصفر از جوبه عرا سال تنگی دستنخی وصبر وصبر

کردن بر مصیبت عشا از نماز شام تا نماز خفتن عصا چوب دستی عضبا
نام ناقه رسول صلی الله علیه السلام عطا بخشش عفا فاک که از اثر
بپوشد علا بالضم بزرگواری علیا مثله و سر کوه بلند عما ابر تنگ
عنا فروتنی و خواری نمودن فی الصراح عنقا سیمرغ و نیز نام نوای
که از نغمه عنقا گویند و در زفانگویا بمعنی چنگ نیز آمده است عوا
منزلی از منازل قمر علیشا آن اسباب که جنین بدان در رحم موجود
کرد عین الصفا چشم روشنائی **فصل فی الفارسی** عاشقبا جنسی
از طعام ترش است عاقرقرحا کاکره ای کنز طرخون در قینه است
بیخ طرخون است بنات او را کلیلی باشد چون شبت طعم او زبان را بسوزد
هندش کاکره گویند عامل جانزای حضرت عزیف را و قیل عناصر از لغة
راکدا فی الاصطلاح عرطنیثا بفتح یکم و سیوم خربزه سرخ که میانه او سپید
باشد کذا فی القنیه علی کلا نام ولی از اولیا خدای عز و جل کذا فی
**باب الباء فصل فی العربی** عاقبت انک از پس کسی آید و نام حضرت
رسالت زیراچ او آخر الانبیا است عتاب بالفتح والتشدید نام
مردی که خار اعتابی را وضع کرده عجب استخوان که نشست مردم بروی
و شگفتی عجاب و عجیب شگفت غذاب آب خوش عذاب رنگ
تنگ و شکنجه عرب تازی زبان غرب مردی زن عضب نوعی
از بروهیئی و بفتحتین پی عصب جگر اگند عقب پاشنه و پس
چیزی و خلف مرد و فرزند عقاب بالضم آله و علم بزرگ و بالکسر عذاب
و پاداش و اش بدی عقرب کژدم و یکی از بروج فلک که بصورت
عقرب است عقیب انک از پس کسی آید عکاب و زن عناب وفان

عز



عنب انگور عنب الثعلب سگ انگور عناب بالضم والتشدید سنجد
جیلان و آن میوه است سرخ کنار گرد و لعل طبع سرد دارد و بانگشتان
خوبان او را تشبیه کنند عندلیب بالفتح هزار دستان عنکبوت
نر عیب معروف **فصل فی الفارسی** عروس عوب کعبه عشر ازد
ای سبق ادب عود الصلیب چوبی است که آتش بدن کار نکند ترسیان
بدان تمویه کنند و نیز آن چوب سه گوشه که در تعویذ کودکان در رشته
درازند تا بخواب نترسد و در زفانگویا است عود الصلیب النیست که چون
بشکند مربع بیرون آید **باب التاء فصل فی العربی** عرفات جای ایستادن
حاج عفریت بالکسر آدمی و پری گردن کش و در شرفنامه دیو ستنبه است
عنکبوت جولاهک **فصل فی الفارسی** عروسان درخت یعنی شاخها
توخیز علم کاینات بکسر میم آسمان کذا فی اصطلاح اشعر
اعلم انداخت و عنان تافت یعنی منهزم شد و گریخت عنا
سبک کنتالی حمله کردی و سز و رحلت فرمودی **باب
التاء فصل فی العربی** عبث بازی عشقت فساد عناعث
شد اید عمرو لیث نام پادشاهی که شیراز آبادان کرده او
و بعضی گویند آبادان کرده مهتر سلیمان علیه السلام است
**باب الجیم فصل فی العربیه** عاج استخوان پیلی ولا یسمی غیر ناب
الفیل عاجا و یقال للمسک عاج کذا فی عملاج کرد علاج دارد
علج خربزه سرخ که میانه او سپید باشد کذا فی القنیه عوج بکسر
یکم و فتح دوم کژی بالضم نام عوج مادر او دختر آدم بود علیه
السلام سه هزار پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح تا کمر گاو

او بود تا روزکار موسی علیه السلام برلیست جون موسی از بته
قصد کرد او کوهر مقدار دو سنک بر سر کوفت تا بر لشکر موسی
زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنک را سوراخ کرد و آن
سنک در کردن عوج افتاده باند موسی علیه السلام عصا بر کعب
او زد عوج بیفتاد و جان بداد کذا فی عجایب البلدان عوکج بفتح
یکم و سیم نوعی از خار یا درخت بسیار خار کذا فی التاج
و در قنیه کیاهی است که جون خشک شود انرا ضریع کویند و در نسخه
طب است بپارسی اشترخار کویند نبد و بی انکتاره نامند
باب الحاء فصل فی العربی عمود الصبح صبح صادق کذا فی اشرفنامه
اما عمود عبارت است از سپیدی که همجو ستون بر آید و آن علامت
صبح کاذب است زیراکه در وقت صبح صادق سپیدی بانبساط
ظاهر میشود فصل فی الفارسی علم جهل صباح یعنی ان علم
که در جهل صبح تخمیر در طینت آدم علیه السلام مخمر کردند عیار
مسیح یعنی آن روز که خوان بهشتی بدعوت عیسی علیه السلام
از آسمان فرود آمد باب الخاء فصل فی الفارسی عروس جرخ یا بنجم
فارسی آفتاب باب الدال فصل فی العربی عاد قبیله هود علیه السلام
عابد پرستنده عاند کردن کش جُد بنده عباد و عبید جماعت
عتاد ساز راه فی التاج اماد کی عتید اماده عد شمردن عدد شمار
عسجد زر عضد بازو دو نام مردم عطار و نیز عقد بالفتح کره و طاق
خانه و پیمان و نامی است ده عدد را یعنی ده عدد را یک عقد کویند
و نیز نکاح را عقد کویند و بالکسر کردن بند زنان و فی الشرفنامه

سلک

عبد

سلک مروارید و قیل عقد انک هندش تار نامند عماد ستون و بناها بلند
عمود ستون و جوب خیمه و فی القنیه کرز فش کذا فی زفانکویا عمید مهتر عنجد دران
الجد کشمش و فی القنیه مویز و بعضی تخم مویز را کویند عنید ستیزه کار عود
جوبی است معروف که بسوختن ان بوی خوش آید و بربط که سازیست و بالفتح
بازکشت عهد وصلة و منزل ظاهر هر جاکه بردند انجا باز آیند و باران پس
باران و امان و یمین و ذمه و موثق و قیل ولی العهد لانه ولی المیثاق الذی
یوخذ علی من تابع الخلیفه اکنون عهد بمعنی زمان مستعمل شده است و ما
ماخذ آن همین است زیراکه کفته میشود در عهد فلان خلیفه جنین شده
در شرفنامه بجای وصلة وصیة است والله اعلم بالصواب عید معروف
و در زفانکویا ست نام سرودیست که و انغس زردشت است
و فی القنیه نام محلی است فصل فی الفارسی عالی مرد جیزی است که بندد
سحکه کویند و در مکتوبات هندکی مخدوم مرحوم است مسی که یک دو در از
زر کرد و باز همان مس شود جه کار آید تا اکر اصلی ذره در و نیفتد و از حقیقت
او را اکر داند هیچ بنود مقصود درینا بودم که اکیر و سحکه جکونه دست آید
عالم کون و فساد دنیا این هر دو نعت از آن قنیه است سازی عجب
رود با واو فارسی آواز فرا میسر مثل جنک ورود کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است سازی است یعنی جهره عروسان خلد حور عطه عنبرین
دهد ای بوی خوش از و شایع و منتشر کرد کذا فی المواید عمر در سر
شد ای عمر تمام شد عنان باز کشید ای باز ماند عنان زنان
رود بفتح واو ای شتاب رود عیسی خرد بضم یعنی خوشه انکور
عیسی هر در دیعنی می باب الدال فصل فی العربی عاندجه نهاده را

تا هفت روز کویند عوذ و عیاذ ملجا و فی الشرفنامه عوذ پناه جای و پناه
کردن بکسی باب الراء فصل فی العربی عاز ابخ بدان سرزنش کنند عازر
نام مردی که کافر مرده بود بعد قرنها بدعاء موسی علیه السلام زنده شد
وایمان آورد و هم از زمان باز مرد این لغت عجمی است عاقر زن نازاینده
وفی الشرفنامه زن و مرد نازاینده عامر آباد ان عاهر زانی عایر خاشاک
بچشم در افتاده و در چشم عبقر برد و فی المثل هو ابرد من عبقر و قیل اسم
موضع فی الحجاز کثیر الجن عبهر نرکس و بوستان افروز و چیزی بزرک و ناعم
از چیزی و بر اندام عبیر زعفران و قیل هو اخلاط تجمع بالزعفران
اما درین دیار عبیر ازان صندل فی شود از کل برورده می کنند عذر
بوزش ای بهایه عذار بالکسر رخسار د افسار و فی القنیه یکسوی ازان
عرار بالفتح همال کسی با چیزی و کل کاو چشم دشتی و کاو دشتی که که او را
کاو چشم خوانند عرعر سرو و نام موضعی عسار درویشی عسیر بالضم
دشواری و بفتح یکم و کسر دوم دشوار عسیر مثله عسکر لشکر و نام
مقامی است منسوب بلشکر عشار بالفتح و التشدید ده یک ستان و بازار
وان عشر بالضم ده یک و بفتحین ده و در اصطلاح الشعر المعنی ده
آیه است و بکسر دویم هم عشرت عشیر مثله بمعنی اول و اخیر
در طب بمعنی درخت آک است عصر فشلیدن و آخر روز و وقت
نماز دیکر و زمانه و فی الشرفنامه آخر روزکار و پناه و زمانه و بمعنی اعصار
نیز آید عصار بالتشدید رو غنکر عصفر معصفر کذا فی بعض الطب عصفور
کنجشک و ملک و کتاب و میخ کشتی و استخوان بیرون آمده
برجهار سوکاه اسب و پاره از دماغ و کرسنکی و نوعی از درختان



که صورت کنجشک دارد و بلی نر و پسنها که چوب بالا نزاید و سپیدی روی
اسب که به بینی برسد عصیر شیره و شراب عطر بوی خوش عطار خوشبوی
فروش و در فارسی دارد فروش را نیز کویند عقار بالضم می و نوعی از جامها
سرخ و بالفتح زمین و ضیاع و درخت خرما عقاقیر دارو ها کرم ترکیب کرده عمر بالضم
زندکانی و در قسم عین را فتح می دهند و بالضم یکم و ضم فتح دوم نام خلیفه
دوم حضرت رسالت و بالفتح کوشت میان دندان و زندکانی و نام مردی
انهنکام بیشتر و او می نویسند تا فرق باشد میان عمرو و عمر عمار بالفتح و التشدید
نام مردی که عماری منسوب بدوست برین که وضع اوست اما در شاهنامه
عمار مخفف بمعنی عماری مندرج است فی التاج هرچه بر سر بود چون دستار
و کلاه و جز آن عنبر معروف و فی عجایب البلدان درختی است در دریا عنبر
صمغ اوست بعضی کویند که چشمه ایست در دریا قعر بر می جوشد بر سر آب می آید و بعضی
کویند سرکین دابه است و فی طلب حقایق الاشیا عنبر وزن جبر معروف است معدن
او کوهها است در جزایر از درز سنک ترشح میکند و نیکوترین انواع او عنبر
اشهب است و اشهب باعتبار رنک او کویند و جرم او تو بر تو نشسته
بود و چون شکسته شود میانه او سپید برون آید بزردی مایل باشد
و در میان آن بر شبه چشم ملخ نقطها بود و نوع دیکر عنبر مبلوعه خوانند که
ماهی را صید کنند و اکر طاسی بالاء آتش بدارند و بکذارند آن نیکوتر باشد
تم نقطها دیک نوع دیکر میشود که آنرا عنبر لادن میکویند عنتر وزن عنبر نام کافر
علیه اللعنه عنصر اصل عناصر جمع عنصر فی القنیه عنصر بنیاد سرشت چون خاک و باد
و آب و آتش که ایشانرا عناصر اربعه کویند عوار عیب عور برهنه فارسیان
با واو فارسی استعمال کرده اند عیار بالکسر با عایرت به المکاییل و العیار

والمكاييل والميزان كذا في التاج ونيز عيار انرا گويند كه معيار زر را بر محك
مى زنند وزرى كه عيار او معلوم كردن ميخواهند از اهم بجنب آن در محك
ميزنند طلا هر او را برابر ميكنند بعده معلوم ميكنند قدر آن كه كامل العيار است
يا ناقص اهل هند انرا بان مى نامند و بان نه از دوازده زياده و نه از هفت
نقصان بلكه روى نيز هفت بان سنجيده مى شود و هر زرى كه دوازده بان باشد
از اكامل العيار ميخوانند معيار زر را در هند بنوارى مى نامند و محك را كوتى
ميخوانند وكوتى بفتحين باتا هندى سنكى است سياه دران زر اندوده
مى شود مجرد مساس كردن بيوت وبالفتح مع التشديد اسپى كه هر سوى
رود از نشاط وكذلك رجل عيار اذا كان كثير الحركة وكثير الطوفان
والعرب تمدح به وتذم ويقال غلام عيار نشط فى طاعة الله و در زفانگويا
بمعنى بى باك وشب رواست عين البقر كاو چشم وبعضى گويند نوعى
از انگور كوهى است وقيل آلو عيون البقر نوعى از انگور عين الثور
ويران كه از منازل است فصل فى الفارسى عالم تر عالم جاهلية
عدة دار ديگر آن مى كه هنوز ازان نخورده باشند عرش اكبر قلب
انسان كبير عرق گير اى شرمنده وان جامه كه از عرق جبين
گويند عزيز مصر پادشاه مصر عقاب آهنين منقار يعنى تير با پيكان عقيق
ناب بر صحيفه زر اى اشك خون آلود بر رخسار زرد عناب تر سر انگشت
عنبر تر خط نودميده عيد فقر در اصطلاح القطاع از خلق است كه سبب
وصول الى الله است باب الزاء فصل فى العربى عاجز معروف
يعنى ضد قادر عجز بفتح يكم وضم دوم دوگونه وبالفتح عاجز شدن عجوز كنده
پير وعجوزه با ناغلط است كذا فى الشرفنامه و در صراح است عامه بايا ميگويند





اما در حديث بغير تا آمده است اقول اگر تا براى وحدة تا تانيث بود
از روى قاعده منافى نيست و در حديث مطلق آمده است ان الجنة
لا يدخلها العجوز معنى چون بهشت پير در نيايد چه مرد و چه زن اگر چه حادثه
مقيد بزنى پير بود عزيز بى همتا وفى صفة الله تعالى هو الغالب الاعز
القوى الممتنع فلا يغلبه شيء وغلبه كننده و چيزى درشت و ايدون
پادشاه مصر را گويند هر كه باشد ومن قيل وزير مصر را گفتندى چه در عهد يوسف
عليه السلام ريان پادشاه بود و شوهر زليخا عزيز و نام كيپا پيرى در شيراز
بود وفى القنيه ارجمند واطلاق برنادر و نا ياب نيز كرده فصل فى
الفارسى عروس روز آفتاب عقد شب افروز سيارات ولوا
كه زينت و روشنائى شب از ايشان است عقد شب و روز ماه و آفتاب
علم روز آفتاب وصبح علمها روز صبح صادق وكاذب وآفتاب وستاره سحرى
باب السين فصل فى العربى عابس ترش روى عانس دخترى كه در خانه دير
مانده باشد بى شوى عباس نام خليفه و نيز نام مردى بود كه بلطايف حيل
كدبه ميكردى كيفيت او در جوامع الحكايات مرقوم است عبوس روز ماه وس
عدس بفتحين معروف يعنى غله كه هندش مسور گويند و در اصطلاح بسحاق
لعنى مراد است از هر چه بود وفى التاج العدس بنك عرس بالكسر زن مرد وبالضم
مهلنى عروسى عروس زن را گويند و مرد را نيز نامند و نيز نام بيا بانى
است براه كعبة الله كه آنرا وادى عروس خوانند و ايضا نام گنج كيكاوس
كه بشهر طوس نهاده بود كيخسرو آنرا تسليم گودرز كرده كه بزال و رستم بدهد و
يزدشاه را نيز گنجى بود نام او عروس داشت عس انكه شب گردد براى
احتراس راه از دزدان الواحد عاس عطاس بالضم عطسه وعارضه كه از آن

عطسه آید عین الشمس نام موضعی ست در زمین مصر که منبت بلسان در ا نجاست
وان درا نها با سند مستدیر مانند بلبل کذا فی طب حقایق الاشیا
باب الشین فصل فی العربی عرش تخت ملک و آسمان خانه عریش داربزرد
مانند خیمه از چوب وگیاه و عریش چیزی است مانند هودج که بر شتر
نهد و زن در انجا نشیند عطاش بالضم علتی که تشنگی آرد عیش زند
کانی و بخری که زندگانی باشد و زیستن فصل فی الفارسی
علم بخش قسمت غنایم عمود درخش نره است عنانکش قاید سوار
باب الصاد فصل فی العربی عفص نارون وان داروی است
کذا فی القینه و در تاج ماز و بغیر زن است و در طب است هندش
باسین عقاص گیسو بند عیص کصل مردم و بیخ درخت باب الضاد
فصل فی العربی عارض ابر سایه افکن و دندان تنک وافتی که پیش
آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که مردم را افتد و اگر
لشکر را عرض کند و دوال لگام بر پیشانی اسپ و یکسوی ریش و فارسیان
بمعنی رخساره استعمال کرده اند عرض بالفتح پیش آمدن و پیش آوردن
و کرانه و ان موضع که خوی گیرد از اندام و بها ضد طول و متاع خانه و بالکسر
تن و یقال ابخ بستایند و نیکو نهد از تن و یقال عرض الرجل جسمه و بفتحتین
الجه مردم را از دنیاوی شکستگی و بیماری افتد عروض کرانه چیزی و میزان
شعر و مکه و مدینه و آخر مصراع اول که فصل نیز خوانندش عریض پهن
عوض معروف یعنی بدل عوارض جمع عارضه و فی الشرفنامه و شانزده
دندان که از لب پدید آید عارضه یکجا از ان باب العین فصل فی الفارسی
عروسان باغ گل وگلبن و میوه درخت میوه دار باب الفاء فصل فی العربی





عارف مرد شناسنده و خدای شناس عاصف باد سخت عاطف مهربان
عبد مناف پدر حضرت رسالت چهارم محل عرف بالضم کردار نیکو و نیز بمعنی معروف
آید عراف کاهن و طبیب عطف بالفتح مهربانی کردن و حمله بردن و برگردیدن و بدو
در آوردن چوب و جز آن و بالکسر کتف و جانب عطوف مهربان عفاف
نهفتگی عفیف نهفته علف معروف اعلاف جمع علوفه جمع است برخلاف
قیاس عنیف مرد درشت باب القاف فصل فی العربی عارق بارا مهمله
نام شاعری عاشق معروف عتق آزادی عتیق حضرت ابا بکر را گویند
رضی الله عنه و آزاد کرده و اسپ گوهری و مرد شریف و کریم و کعبه
الله و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر هو البازی عرق بفتحتین خوی
و بالکسر بیخ درخت و رگ عراق بالکسر نام ولایتی و نام پرده سرود
عزق بالفتح بار درخت بسته چون مفرد و نباشد کذا فی القینه عشر
بکسرتین بفصل سین معجمه گیاهی است عشق معروف و قیل فرط محبت را عشق
نامند عشاق بالضم والتشدید جمع عاشق و پرده سرود عفعق کلاژه فی
التاج علة عقق بفتحتین جانوری مشهور که ازا سبزک نیز گویند و از اشوم دارند
کذا فی زفانگویا عقوق عقیق کوهی است بمین که از ان عقیق آرند و عقیق
سنگی است چون در انگشترین کنند اندوه از دل برد و در خبر ست تختموا با
لعقیق فانه مبارکت در حقایق الاشیا مذکور ست عقیق انواع است
از همه زرد و ام و صاف و شفاف بهتر بود و فی العقیق معروف والعقیق
اسم موضع والعرب یقول لکل مسیل ماء شقه السیل و وسعه عقیق
علق بفتحتین خونی که نیک سرخ باشد و خون بسته و شکله جامه
و در اجمال حسینی معنی این چکله جامه نبشته است و فی التاج و خون

دخون بسته و تکله جامه و دیوچه آبی و چرخ جاه باجمله الاتهاها و بالکسر نفیس
از هرچیزی علوق بالفتح مرک کذا فی القنیه علق بالفتح خرخ زن عمق بالضم
مغاکی عمیق مغاک وفی الشرفنامه جوی دور فرو برده عبوق بالفتح آلت
مرد عنداق نام مقامی است عنق بضمتین کردن عیوق والتشدید ستاره
است روشن برکرانه مجره بسوی راست و در عجایب البلدان است
که چون عیوق برآید همه آبها بکاهد مکرود نیل باب الکاف فصل الفارسی
فصل فی الفارسی عاشق خنک یعنی عاشق غیرصادق عالم خاک قالب بشر
و دنیا عروسک مصفر عروسک کرمکی است که بشب چون آتش نماید
و نیز جنسی است از منجنیق که خرد ازان است و نیز پرنده است که بشب
بانک کند و فی القنیه دختر ناد و شیره که کارخیرش شده باشد و ماده بوم
عروس نه فلک ای همان نه فلک وقیل آفتاب عشترک بازا فارسی
نام سازی است که مطربان دارند کویند طنبور است عنان املها
سبک ای نومیدها عوانان فلک ستارکان سیاره باب الکاف الفارسی
فصل فی الفارسی عالم دورنک روزکار و دنیا
منافق و غدار عذر بنک یعنی عذر سیقم باب اللام فصل فی العربی
عاجل چیزی زود عادل ترازوی راست و دادکر عاطل زن بی پیرایه
عاقل خردمند و نام کوهی عامل کاردار و سر نیزه که زیر سنان
بود عاهل بی شوی و پادشاهی که بالا او هیچ پادشاهی نبود خبر خدا
عادل درویش عدل داد و کواه راست و قدرا چیزی و مردی راست
و پسندیده عدول بالضم تجاوز کردن عدیل همتا دهم تک عسل
انکبین عطل بالضم حرفی که در وزن نیاید عقل خرد دیه و نوعی از جامها

رکن



سرخ که زنان عرب بدان هودج پوشند عقال بالکسر زانوبند
شتر و خراج یکساله و زکوة یکساله عقول بالفتح خردمند و بالضم جمع عقل
علیل بیمار عمل کار عندل ماده شتر بزرگ سر و نام شاعری است شیرازی
عنصل پیاز کوهی و آنرا پیار موشن نیز کویند عیال معروف عید اهیکل
عید ترسایان عین العجل همان عین البقر عین الکمال چشم زخم
فصل فی الفارسی عام اول بارسال عقل اول و عقل کل عرش
را کویند کذا فی الشرفنامه وقیل عقل اول مهتر جبرئیل علیه السلام
در کشف الوجوه مذکور است عقل اول همان روح اعظم است و آن کنایت
از روح محمدی است و الیه اشار بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نوری
و اول ما خلق الله العقل الاول و آنرا عقل کل نیز کویند عکس هلال یعنی لاله
عنبرین سنبل باششم موقوف موی سیاه و موی خوشبوی باب
المیم فصل فی العربی عام سال و ضد خاص عالم بفتح لام آن جهان
و آنچه آفریده است اندرو و بکسر لام دانا و اهل یک زمانه عجم بالفتح نقطه
و اعراب حروف و بفتحتین غیر عربی و دانه خرما عدم بفتحتین نیستی و درویشی
عدیم درویش عزم آهنک کاری عظیم بالفتح استخوان و بالضم بزرکی
عظام بالکسر جماعة عقیم بادبی منفعت و روز بی خیر و زن نازاینده
علام بالتشدید دانا نهان علقم درخت حنظل و فی القنیه خربزه علم
بالکسر دانش علوم جمع علم بفتحتین نشان که اندر بیابان بود و کوه
بلند و علم جامه و علم علیم دانا عم برادر پدر عموم ضد خصوص عمیم تمام
و نام عندم بالفتح بقم وفی التاج خون سیاوشان و در پرنیان
عوام ضد خواص فصل فی الفارسی عذر قدم یعنی آن تواضع که آینده را

بکنند و نادر رسانیدن آیند و شکر قدم عشرم خوشه انکور عمری بکران
کنم **باب النون فصل فی العربی** عاین الخشم کنند وعثمان نام خلیفه سیوم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ونام برادر او درین بدید خاقانی وبمعنی لجه
مار وپیل نرهم آمده است عجین سرشته وخمیر عدن نام شهری است بیمن
که عقیق انجای وشاخ خوب می شود وجنه عدن نام بهشتی است
عدوان بالضم ظلم عراقین منظوم است تصنیف خاقانی کذا فی القنیه
درزفانکویاست عراقین عراق عرب وعراق عجم است عراق عرب
ازان سوی دجله است یعنی بغداد وعراق عجم ازین سوی است یعنی شیراز
وفی الصراح عراقین کوفه وبصره است ونیز نام کتابی است عروق الصباغین
زرجوبه کذا فی القنیه عرین بالفتح بیشه یعنی جنکل وبنشان کذا فی القنیه
وشفی التاج خانه شیر عریان بالضم برهنه عریض البطان توانکر عصیان
بی فرمانی عطن بفتحتین خفتنکاه شتر نزدیک آب عطشان تشنه عفن
بفتح یکم وکسر دوم انک در هوا اشکال از زمین سرکین ناک وامثال
آن بر آید طریق جتر هندش چاته کویند کذا فی فرهنک فخر قواس اما عفن
صفته زمین نیز دلالت میشود میکویند زمین عفن در صراح است عفن
دل کیری هوا وبوسندکی است عقد بین یعنی راست وذنب علن
استکار اعلوبین زحل ومشتری علیون بالکسر بالام ویا مشدد
جایها بلند اندر بهشت وکویند زیر هفتم آسمان لا واحد له در تفسیر
زاهدی مذکور است علیین جمع واحد علی وقیل الغی علیین ای فی الملا
الاعلی سفی مواضع عالیه وهم در تفسیر مذکور است که جان وکتاب اعمال
مومنان ابرار در علیین بود زیر هفت آسمان وهم در تفسیر مذکور است که





نامه نیکوکاران در پایه عرش بود ودر بحر امواج مذکور است که علیین
بالا هفت آسمان است عمان بالضم والتشدید نام مقامی است در
عجایب البلدان مندرج است که قصبه است که ویرا صحار خوانند
وان کناره دریاست در فرهنک است که دریای است که دران مروارید
میشود عنان آن دوال که سوار بدست کیرد عنفوان بضم یکم وسیم
اول جوانی واول نبات وفی الشرفنامه وان هرچیزی عنوان
بالضم نامه وفی القنیه نشان وسر نامه عنین بالکسر والتشدید
انک بازن صحبت نتواند کردن عون بالفتح یاری عوان بالفتح
والتشدید سخت کیر دبالتحقیق زن میانه سال عهن بالکسر
پشم رنکین عیان ظاهر عین بالفتح چشم وچشم زخم وچشمه آب
وچشمه افتاب چشمه ترازو وچشمه زانو ودینار ودرهم نقد ودیده
بان وجاسوس ومهتر وکزیده هرچیزی وبهتر ونفس هرچیزی وباران
پیوسته دوست راست رو بقبله عراق وابر که از روی قبله عراق
براید وچیزی یک پله ترازو وفا داویم دربر استن وهستی
هرچیزی ومنظری ومشاهده ومشکی که اغاز کرده باشد در بدن وعین
الیمین چشمه است ونیز نام کتابی است وبالکسر صفه حورعیون
جمع عین **فصل فی الفارسی** عالم جان ای عام ارواح
عامل دریا دکان واختاب عباسیان یعنی خلفای کر ازان
امیر المومنین عباس رضی الله عنه وعنهم عبهر نرزان کیسوی
حضرت رسالت صلی الله علیه السلام کذا فی القنیه عجوز خشک بسان
ای دنیا عراق استخوان خابیده را کویند عروس ارغنون زهره

لروح
کذا فی القنیه عرش روان انبیا علیهم السلام واولیا رحمهم الله با
والقلب واهل دل عرشیان کروبیان وحمله عرش عرصه کون عرصه
عالم عرق چین باچیم فارسی رومالی که بدان خوی ازاندام
بچینند وچیننده خوی وفی القنیه جامه که فرود جامه بپوشند تا
خوی اندام دران کیرد وجامه بالا سلامت ماند عروسان بیابا
شتران راه مکه عروس چمن درخت کل ومیوه دار وکل وشاخ
نواز درخت بیرون زده وهمان چمن عروس خشک بستان عورت
پیر وآن زن که شیر در پستان او نبا شد وزن نازا نیده و
دنیا عروه زبان شیر خشم کین عده داران نوزان خمهای
که هوز سر ها ایشان نکشاده باشد عشاق سک جان یعنی طالبان
دنیا وحرص ومعنی سکجان سخت جان است کذا فی المؤید عشر
خوان قاری ده ایت وحفاظ عصمت ایزدی رکاب عنان
ای بروست وپای آن فعل نمی رود که دران رضا خدا
نیست عصمتیان انبیا علیهم السلام وملایکه واهل عزلت
ومخدرات عطف دامن بالکسر ای فرود دامن وفرا ویز عقید
بالفتح آواز کردن سک کذا فی المؤید عقرب پرستان یعنی برنج
عکس من یعنی نم علل دریادکان افتاب علویان سیارت سبعه
علم میفکن یعنی غافل مشوعتان زنان ستابان عیسی رد
نشین افتاب باب الواو فصل فی العربی عدو دشمن عضو اندام
عفو در کذشتن از کناه ومال بسیار علو ضد سفل وفی التاج از بر
سوی سرای وبضمتین مع تشدید الواو بزرکواری وبلند شدن





دبر زور چیزی شدن عو بالفتح بانک نیرد بانک سک کذا فی القنیه
فصل فی الفارسی عبهرا وای چشم او باب الهاء فصل فی العربی
عاجله این جهان عادة خوی عارضه حاجت وقدرت وجوب زبردو
کاری که پیش آید ویکی از شانزده دندان که از لب پدید آید هشت
زیر وهشت زبر عارفه کرداز نیکو عاریة معروف یعنی آنچ از ان دیکری
چیزی طلبیده بیارند باز او از ان خود برد عاطفة مهربانی عافیة صحة
وتندرستی وقارسیان بمعنی پارسای نیز استعمال کرده اند عاقبة
آخر کار ونیکوی آن جهان عابتة زبر نیزه وبالا هر چیزی عامة همکی چیزها
وضد خاصه عانة موی زهار عاهة آفت عبد الله نام المومنین ابو بکر
رضی الله عنه عبرة بالفتح سرشک وبالکسر چیزی که بوی پند
کیرند عبریة وعبرانیة لغة جهودان عتبة استانه فرودین وعتبة الداخل
نام هفتم شکل علم رمل هشتم عتبه الخارج عره بالکسر خوبشاوندان
نزدیک وفرزندان عجة خاکینه کذا فی الشرفنامه عجانه بالضم پیش
خورد عجلة شتاه می عجمة بالضم بستکی زبان ولغة غیر عرب که در عرب
مستعمل کنند عدة بالضم ساز کار واما دکی وبالکسر عدت زنان
که بعد طلاق سه حیض در خانه می نشینند بعده از ان شوهری کنند
ازا عدت میکویند وعدة شمار هر چیزی عداله داد عداوة دشمنا
یکی عذبه دوال وعلاقه تازیانه وسر زبان وسر شاخ
وخاشاک که بر سر آب بار شاد وخاشاک چشم عراده
منجنیق خرد عراضه بالضم راه اور دعراقة بالضم کوشتی که از استخوان
بخایند عربده از ردن ندیم عرضة کشادکی که در و بنا در خت

بنا شد وبساط شطرنج را نیز عرصه نامند نمودن و اظهار کردن مقصود
و پیش داشتن نامه و نبشته عرفه روز نهم ذی الحجه عرده انکله پیراهن و گوشه
هر چیزی و شیبر عروبه روز ادینه را گفتندی در جاهلیه چنانکه هر هفت
نامی درین دوست آورده است بیتین راحل ان اعیش وان یومی
یاول او باهون او جبار او لتالی دبار او فیومی مونس او عروبه
او شبار عزه بالکسر عزیزی و بی همتای و بالفتح آهو بره ماده و نام
زنی معشوقه کثیر عزلة بالضم و گوشه نشین وجدایی عزیمة معروف والعزائم نشینی
الایات تقرا علی الحریص و جابر کتها و کانوا اسمون امری العزائم کذا فی التاج
و فی الشرفنامه افسون و عزیمت بمعنی قصد و ضد رخصه نیز آید عسره
بالضم دشواری عسیکه نام بیابانی است در راه مکه و بضم یکم و فتح
دوم کنایه عن لذت الجماع عشرة اسم من المباشرة و ده عشقه لبلاب
عشوه کذاشتن امری غیر مبین عشیرة خویشان دندان عصابه سر
بند و دستار عصار کنجاره و نیز چیزی که از فشاریدن بچکد و قیل آب
حنا عصبه وارثان از سوی پدر عصمت رسن و کل شی اعتصمت به
و تعلقت فهو عصمه و بمعنی عفت و پارسای نیز آید عصیده معروف یعنی
کاچی عضله گوشت ساق عطسه معروف که بتری دماغ پدید می آید و آن
علامت صحت عطله بیکاری عطیه عطا یعنی دهش عظمة بزرگی
و سیزی ساق دست عفت لنقشکی عفونت و لکیری هوا و دو بوی
کی ان عقبه معروف یعنی امری عظیم و دشوار سخت که پس آید عقبات
و عقاب جمع آن و در هنگ فواس است پوستین بره عقده بالضم گره
عقوبت بالضم معروف یعنی باداش بدی سنی و فی الشرفنامه

شکنجه



شکنجه عقیقه مستوره و فی الشرفنامه زن پاک دامن عقه پوستین بره
کذا فی العقیقه و فی التاج موی کودک جون بزاید و مهمانی و گوسپند که بموی
برداشتن کودک کنند و موی و پشم گوسپند عقربه بند دوال پر پشت
پای عقیقه انست که چون فرزند تولد شود هفتم روز سر حلق کننده بوزن ان
نقره فقرا را بدهند و یک گوسپند ذبح کنند اگر دختر بود و اگر پسر باشد دو و مردمان را بخش
کرده بدهند استخوانش نشکنند و زیر زمین دب کنند حضرت رسالت عقیقه
خود خود کرده بود بعد نبوت عقیله چیزی گرامی و بمعنی پای بند نیز آید عکه بالضم
والتشدید جانوری است که بتازیش عقعق گویند و گفته اند که ان زاغ دمه
است کذا فی زفانگویا و فی التاج جلیچه روغن کاو عکاک جمع عکاشه بالضم عنکبوت
و نام صحابه از بنی اسد که دعاء عکاشه منسوب بدوست علته بوزد شکم کذا فی
الزفانگویا شکن اندام که در شکم و بر هر دو پهلو بیفتید علة بالکسر والتشدید بیماری
و کل حدث شاغل علة کذا فی التاج و در اصطلاح اصولیان و منطقیان علة
علة چیزی است که موجب باشد وجود ان وجود شیی دیگر را من غیر تاخیر چنانکه
وجود شمس موجب است مر وجود نهار را من غیر تاخیر و نیز بمعنی سبب و عرض
و جهت و باعث آید علاقه بالضم دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر دوال
تازیانه و شمشیر و غزان علامة نشانی و بالتشدید بسیار دان علاة سندان
ان علانیه آشکارا علقة بالضم متعلق شدن دل بدوستی کسی و فی التاج
اشر چیزی علوفه اشتر و اسب و گوسپند که در خانه دارند و بچرا نفرستند کذا
فی التاج این زمان اسم شده است مر خورش را که روزینه داده میشود ادمی
یا حیوانات را راعیه بالتشدید بدخواه پدر عمارت بالکسر آبادانی و درین دیار اسم
شده است مر بنا و خشتی را عماریه نوعی از محل عمالقه قومی که مصر بتغلب گرفتند عمامه

معروف آنچ بر سر بندند عمده بالضم مقصود و باتعمد علیه عسره بالضم معروف
عملة بفتحتین علان وفی التاج ای خبیث الکست و کسب عوده تعوید عورت
کفتلی کره و عورت مردم دهد موضعی که ازان حاجون بود و کل شی یستحی منه فهو عورة عومه
بالفتح کرتکی سیاه که بر روی آب اشنا کند هندش بهو نره نامند وفی التاج ماهی است
در دریا عهده بالضم و شیعه و یقال عهدته علی فلان ای ما ادرک فیه من درک فاصلاحه
علیه کذا فی التاج و در عرف تفویض امر بر کسی برای اصطلاح ان امر عیبه معروف عیله
بالفتح زنی که یکجا قرار نگیرد از سبکباری **فصل فی الفارسی** عره شش
روزه اسمان و زمین و مخلوقات که درین هر دو است عرابه دف بزرگ که دران
جلاجلها وصل کنند عصمت کده خانه مریم رضی الله عنها عطسه جاه یعنی بالکی
که از جاه بصد ابر اید عکس لاله یعنی هلال علم انداخته ای مهرم شده و اخت
علف خانه دنیا عنام اربعه چهار طبع کذا فی القنیه و فیه نظر زیرا چهار طبع حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست است و آن بمنزلۀ جانست هر چهار عنامر را که عبارت
از خاک و باد و آب و آتش است عنبرینه ان را نیز عنبرینه گویند عید گاه سیوم
موقوف و چهارم فارسی نمازگاه عید عیسی شش مه یعنی انگور و میوه دیگر در ایام
بهار که آفتاب در نقطه حمل آید بار کرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید ان
میوها شش ماهه کردد و پخته شود عیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعه عیسی
علیه السلام و خانه مریم رضی الله عنها عیسی نه مه یعنی خوشه انگور که از ان
می سازند عیش ده روزه یعنی زندگانی اندک **باب الیاء فصل فی العربی**
عادی دشمن و چیزی قدیم و نیز عادی در از قدر اگویند عاری برهنه و فارسیان
بمعنی جاهل نیز استعمال کرده اند چنانچه گوی فلان درین کار عاری است عاصی
گناه کار عالی بزرگوار و برتر و همیدین صفۀ خدای تعالی واقع میشود عانی اسیر

عبری



عبری بالکسر زبانی است عبقری مردی که کسی از وی بفضل برتر نباشد و بساط نیکو
و کرانمایه عبهری نام کتابی عنابی بالتشدید جامه است مخطط ابریشمین که از اخار اعنابی
نیز گویند عجمی معروف یعنی غیر عربی عدنی منسوب بعدن عربی تازی زبان عدی
تابعدی من جرابه بغیره وفی الشرفنامه سرایت کردن غیر ان عزی بالضم اسم سمره یعبد و قیل
صنم عسری دشواری عسکری چیزی از شراب و آن ازان چنانش گویند که عسکر قی
را القینه و نیز لشکری عسلی معروف وفی الشرفنامه نشان جهودان عصافیر الراعی
گیاهی است که او را صید پوند گویند کذا فی القنیه عقبی سرانجام باداش وفی الشرفنامه
آخر عمر علی بالضم بلندی و بزرگواری علی بلند پایه و نام پدر امیر المومنین حسن و حسین رضی الله
عنها عنصری نام ندیم سلطان محمود عنکبوتی نام یک پرده از پردهای چشم **فصل فی**
**الفارسی** عاریته سرای دنیا عالم علوی الجهان عرش سباهی تخت بلقیس که ملکه
شهر سبا و حرم مهتر سلیمان بود عروس خاوری آفتاب عقرب نیلوفری برج عقرب فلک
روی مستکی عماری هودج عود قماری جنسی از عود است عوری باواو فارسی بمعنی عید
امحی عید گوسپندکشان والله اعلم بالصواب **کتاب الغین** الغین
الابل الوارد علی الماء و ابری که همه روی آسمان بپوشد و بحساب الجمل هزار عدد
**فصل فی العربی** غبرا زمین غذا بالکسر خورش و بالفتح چاشت غزا آفتاب و در زفانگویا
یعنی روشن است و عبارتی که عربی آمیز باشد از اعبارت عشرا نامند غشا بالکسر پوشنه
و پوشش دل غطا مثله و در شرفنامه بمعنی نهفتن نیز است علوا بالفتح غلو دادن جوانی و تیزی آن
غمیصا بالضم یکم و فتح دوم ستاره است از شعری معروف و هی اعلی من العبور غم الردا ای عیب
پوشش و معنی ترکیب فرو گرفتن جا در اندام را این لفظ در محل مدح استعمال کنند کسی را که
عیب همه کسان فرو پوشد غنا بالکسر بسندگی و بالفتح و المد سرود و در نصاب است غنا دان
بی نیازی در بدخوانی سرود غوغا الم که پرشش بر آمده باشد و فریاد نابسیار که از مردمان

کنیز کلچا خیز دو فی التاج و الغو عاشی شبیه بالبعوض **فصل فی الفارسی**
غرژغا باز افارسی همان عشر غا و معنی غشر علا در زفانکو یاست گونه از کاوان وحشی آن
در زمین بدخشان و دجان و ختلان بسیار بود در شرفنامه بمعنی قلاده برچم مذکور است غوربایا
واو فارسی درا موقوف قلیه انکور خام **باب البا التازی فصل فی العربی** غاب بیشه
شیر و درادات آنست که سخن یاوه و بیهوده و چیزی از کار باز مانده که بنا زبش سقط
خوانند غایب ناپدید ضد حاضر غب سرانجام و چیزی که یک روز بیاید دیگر روز نی و تب که
روزی آید و روزی نی غبب و غبغب پوست آویخته از گلوگاه و در زفانکو یاست
جای ذبح غراب زاغ و نام کوکبی غراب البین زاغ سرخ نول غرب و بزرگ و جای
رفتن آب چشم و جای فرو شدن آفتاب غریب معروف والغریب من الکلام
الغامض و فارسیان بمعنی لطیف و عجیب استعمال کرده اند و بمعنی نادر هم آمده است
غضب سخت سرخ و بفتحتین خشم غضوب بالفتح نیک خشمگین والحیة الخبیثة الوطیة
غیاب بالکسر جای ناپدید غیب زمین پست و جای ناپدید و ناپیدا ای خدا وند
تعالی و قیل قرآن و قیل آخرة غیب تاریکی در شب تاریک **فصل فی الفارسی**
غژب بالضم بازاء فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندر وان او بود و بخشم آید
و در لسان الشعرا بازاء تازی بمعنی خوشه خرماست کذا فی الشرفنامه لیکن در نسخه
لسان الشعرا که بر کاتب است دران خوشه انگور مرقوم است و زاء را هیچ بیان
نکرده بلک وزن سرب گفته اما در ادات بعد معانی تخت گفته و بزاء عربی نیز گویند
در فرهنگ قواس است غژب و غژم هر دو خوشه انگور است غوک چوب با جارم
و بجیم فارسی آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار
یک گز دوم مقدار یک شبر تبازیش قله بالضم والتخفیف و مقلاء بالکسر والمد و بند
بهندیش دینز اکلی نامند و آنرا دمین نیز گویند در صراح ترجمه مقلاء غوک چوب





بنشسته آنجوران شب بیداران از عباد و عشاق **باب التاء**
**فصل فی الفارسی** غرشت بضم یکم و کسر دوم آواز است غلت غلط کردن در حساب
و در مواید معنی آن غلطیدن است غوشت با واو فارسی و شین موقوف برهنه
مادرزاده **باب الثاء فصل فی الفارسی** غث بالفتح لاغر و گوشت لاغر غرث
بالفتح گرسنگی غوث فریاد رسنده و فریاد و غوث آن دو تن که یمین و یسار قطب
می باشند غیث بالفتح باران بهنگام غیاث بالکسر فریاد رس و چیزی که بدان خلاص یابند
و آواز فریاد رسی **باب الجیم التازی فصل فی العربی** غنج بالفتح کرشمه و بالضم سیرین مردم
و خرامش و ناز کردن و غیر آن و در لسان الشعرا بالفتح مصحح است و معنی آن سرین مردم
و کرشمه آورده است غناج بالفتح والتشدید کرشمه کننده **فصل فی الفارسی**
غارج وزن غارت صبوح یعنی شراب بامداد غنج بفتح با یا فارسی خیش و از اجله
و خلاب نیز گویند غنج سندان بهندش نهائی گویند و در ادات با جیم فارسی است
غلج وزن فرخ کرهی که آسمان نگشاید غلغلج زیر بغل و شکم انگشت زدن خنداندن
برا و آنرا غدغه نیز گویند بهندش گدگدی خوانند کذا فی الشرفنامه و در ادات با جیم فارسی
است ~~غلج وزن فرخ~~ مصحح است و در لسان الشعرا هر دو غین و لام دوم مکسور و لام اول
و یا ساکن و در زفانکویا بفتح ذو متجانس نیز است غلیواج با یا فارسی جانوری معروف که
سالی ماده و سالی نر بود **باب الجیم الفارسی** غنج سندان غلج مذکور غلغلج
همان غلغلج مذکور غلغلج مثله کذا فی ادات غلج بضم یکم و سیوم مثله ایضا غلج ایضا
مثله کذا فی الشرفنامه غوج بالضم و مه سر زن **باب الخاء المعجمه فصل فی الفارسی**
غد فردا غمد بالکسر نیام شمشیر **فصل فی الفارسی** غزد بالفتح خانه تابستانی
غرود و غرید کلاهما بالفتح زنی که بشرط دو شیزگی بخواهند بهندش و بود و در لسان
الشعرا بدین معنی غزبد وزن فرقد است غند بالضم چیزی با هم شده غوشاد

**فصل فی الفارسی** [illegible]

باواو فارسی کاروان وکاروان کویندان وجایگاه دیوان وقبل درختی است
بلند باب الراء فصل فی العربی غار زشک وشکاف کوه ونبات
خوشبوی در وقت سوختن و والغاران البطن والفرج فی الزفانکویا کیاهی
است که دانه او مقدار لوبیاست بزردی مایل بود وسر او نیز مغز چرب
دارد تغار نام وجهها شراب بدو پوشند تا بمجاورة او شراب خوشبوی
شود تباه نگردد وکایان دفی حقایق الاشیا غار درخت وآن بار
درخت جندست هندش سنگ نامند وپوست درخت غار چون بنشر بت
خورده شود سنگ وگرده را بشکند دبول او برگ سیسبر ست ادویه
غبار بالضم گرد برآمده وفارسیان بمعنی کدورت نیز استعمال کرده اند
عذر معروف گویند فلان عذر کرد یعنی صاحب خویش را گشت
وموافق مخالف کشت فی التاج العذر کفتکی زمین عذار بالفتح والتشدید
عذرکننده ولشکر انبوه را گویند که لشکری عذار است عذیر گدر آب
درشت وسیل گرد آمده ومغاک بافتند کان دفی الشرفنامه کوک
آب در دشت وابگیر د تاریک غرار خواب اندک وقیل خواب کردن
وفی التاج آب خواندک غرر بفتحین روشنائی کذا فی فرهنگ علی
بنگی وفی التاج الغرر خط کبیع السمک فی الماو بضم یکم جمع غره غرغره درون
گلو که سر حلقوم است غرور فریبنده را بدان غرغره کنند وشیطان
غر بی تجربه وخوی خوش دباران بسیار دعلم بسیار غضغ شیر وحرام
غلیط غفر یکی از منازل قمر غمر آب بسیار چندانکه بنوشد وبفتحین
کینه وبالضم کار نا آزموده کذا فی زفانکویا غور بالفتح مغاک چیزی وزمین
فرود کوه دغور کل شئی قعره غیار بالکسر جامه زرد که جهودان

درجامه



در جامه خود می دوزند معرفة راغیور بالفتح رشکن غیر بالفتح کلمه استثنا است
بمعنی نفی این لازم الاضافة است وبمعنی درای نیز آید در اصطلاح موحدان
غیر انج جز خدای است فصل فی الفارسی غاشیه دار جبرئیل علیه السلام
درکاب دار غالیه بار بوی خوش دهند غر بالفتح دبه خایه وکسی که باد اندر برد همی
افکند ودیگری بسر انگشتان بر دو کلمه ش زند تا باد باو از بیرون آید وزن
بدکاره ودر شتم غرخواهر هم بدین معنی گویند ونیز بد دل را نامند وبالضم آنکه در گلوی
مردم برآید بریدن وشکافتن آن خطر دارد غرخواهی این لفظ در شتم گویند غرغ
چنیمه سیماب دقیرای فریفته روزکار غر لولو در بعضم یکم وسیم وبفتح بخم دهفتم
وبه برلخیتن غمزه اختر لرزش ستاره غمگسار یعنی آنکه جنس اخلاق والطاف
غم واندوه دلها برد غنجار بالفتح ان سرخی که زنان بر رخسار مالند تا رنگ
روی سرخ نماید غوثا واو فارسی نام شهری ونیز نام ولایتی غولان روزگار ای
طالبان دنیا ودیو مردمان باب الزاء التاری فصل فی الفارسی غمزه سر تیز مژه
فصل فی الترکی غز بالضم جنسی از ترکان کذا فی الاجمال ودر ادات الفضلا مندرج
است قومی که ملک خراسان در عهد ملکشاه بر در گرفته بودند باب الزاء
الفارسی فصل فی الفارسی غژ بفتحتین بوزن ومعنی غژ بفتح غلیواژ همان غلیواج
باب السین فصل فی العربی غرس بالفتح درخت نشاندن فی التاج الفرس
نهال خرما بوقت نشاختن وی ودر اداتست غراس وغرس خشم وخراش
وخشم وخراش آلوده وشین معجمه هم گفته اند تم لفظها ودر لسان الشعرا غرس
را در سین مهمله آورده است بمعانی مذکوره لیکن بجا خراش خراشیده آورده
وغراس را در شین معجمه آورده بمعنی خشم فقط غلس بفتحتین تاریکی آخر شب
غموس سوگندی که فرومی برد صاحب خویش در بزه بدین که او را کفارت نیست

جناغ سوکند خوردن برامری که کرده است نکرده ام یا برخلاف آن **فصل فی الفارسی** غورمکس بالفتح بارا موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مکس کبود چشم سبز رنک که او را طرف دم نیش بود تبار نیش نغزه کویند **باب الشین فصل فی العربی** غش بالکسر آب تیره و در شرفنامه بدین معنی بالفتح است ونیز بمعنی خیانت کردن است و در قنیه بکسر بمعنی کدوره است **فصل فی الفارسی** غاوش بوزن جاوش خوشه انکور که هنوز خرد بود و خیار که برای تخم دارند غاش شور و غوغا سخت ونیز کسی که عاشق سخت بود کویند عاشق غاشس است و قنیه عاشق است وقیل بلند طبع غراش کلاهما بالفتح خشم وخراشش کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا باغرش بالفتح خشم وخراشنده وخشم آلوده غرمالوتش بالضم باواو فارسی طرخون غنجمتش عفرک غوتش باواو فارسی جوبی است که ازان سلاحداران تیر سازند ومطربان زخمه رباس کنند غیشس بایا فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیز واانبوه و بدحال وبیشه وده **باب الصاد فصل فی العربی** غموص ستاره است معروف غوص مقامی که ازان مروارید بدر آید غواص معروف یعنی انکه از دریا لالی بدر آورد **باب الضاد فصل فی العربی** غامض زمین مغاک وچیزی بوشیده ومشکل غرض بفتحتین نشانه واز زو مبند کشتن وتنکدل شدن غیض بالفتح یقال ما عنده غیض ولا فیض ای اعطاء ومنع **باب الطا فصل فی الفارسی** غایط زمین مغاک و در قران کنایت از حدث است غطیط آواز خفته وخراخر کردن غلط خطا وفی الشرفنامه غلط کردن یقال غلط فی المنطق والامر وغلت فی الحساب وبعضهم جعلها بمعنی **باب الظاء فصل فی العربی** غلظ ستبر شدن غلیظ ستبر و درشت غیظ بالفتح اندوه لازم ویقال الغیظ شد الکرب وخشم وبخشم آوردن **باب الفاء فصل فی العربی**

عفنف



غضف بفتحتین درختی است مانند خرما از فرود تا بالا برکها بوشیده غطریف بالکسر مهتر جوانمرد ودیه باز غلاف بالکسر بوشش شمشیر وجز آن **باب القاف فصل فی العربی** غاسق تاریکی اول شب بس از شفق و در قنیه بمعنی ماه است غاق آواز زاغ غبوق شراب شبانکاهی غدق بفتحتین آب بسیار غرق معروف یعنی در آب فرو رفتن ز انبوهی آب وفی الشرفنامه آب از کذشتن غسق بفتحتین تاریکی اول شب غساق بالتشدید والتخفیف سرد کنده وآنچه بدود از اندام دوزخیان در دوزخ چون زرد آب وجز آن غلق در بسته وکلید انه کذا فی التاج حرکاتش هیچ بحث ننوشته اما المعنی اول بفتحتین مرقوم است وثانی بفتحتین وفی الشرفنامه غلق اسم از اغلق یغلق وبسته شدن چنانکه باز نتواند شدن وخشم کرفتن غیداق بالفتح موضعی است نزدیک دشت خفجاق بیرما الجای تنک وسخت ودرست می باشند از سنک بکرزند اما نشکنند کذا فی زفانکویا اما در شرفنامه بدین معنی غیلاف بالام بجا دال آمده است وفی التاج الغیدق والغیداق سوسمار بچه وکودک نارسیده جوانمرد فراخ خوی بسیار عطا و غیث غیداق محصب غیلاق بمعنی بخت غیداق است در شرفنامه **فصل فی الفارسی** غوق بالضم غوک **باب الکاف التازی فصل فی الفارسی** غابوک وغابوک کمان کروهه که غلوله آهنی وسنکین وکلین بدان اندازند وقیل کروهه مذکوره غداک نوعی از اسبه بوشیدنی که بهندش کدر نامند غرنک ودرن خروک آواز نرم در کلو باکریه وناله وفریاد و در زفانکویا بفتحتین مرقوم است غزاله فلک آفتاب ونیز برج حمل غزلوراتک هما غزلولا وریعنی ده بر کنتن کذا فی القنیه غنساک بالفتح کیاهی است که بیخ ندارد و بهر درختی که در پیچد آنرا خشک کرداند وآنرا پیچه وفرعه ودیوخج نیز کویند بتازیش عشقه ولبلاب خوانند غسکب بالفتح کرمکی که در وحل کاه کهنه وبلنک باشد ومردمانرا بکزد وخون بخورد بهندش اودس کویند غضبان فلک آفتاب وآنرا صاحب التاج نیز کویند کذا فی عجائب البلدان

و نیز مرغ غماک بالفتح والتشدید چوبکی یا چیزی دیگر که در شست ماهی بندند آن
در آب فرو نمی رود اما چون ماهی بقلابه می اویزد آن غمازک فرو می برد
معلوم میشود که ماهی در دام آمده است کذا فی القنیه و در زفانگویا مذکور است
غمازک برنده کشتی را گویند غوشاک با دا و فارسی سرکین ستور که بدشت
خشک شود وانرا غوشای نیز گویند باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی
غاو شنگ چوبی که بدان کاو را برانند غذیک بفتحتین بی اندام و آبله غراو زیک
بالفتح لخت بزرگ کذا فی زفانگویا غزیک بفتحتین وقیل بفتحتین همان غرنگ
مذکور غنبک بالفتح آن چوب گران سنگ و عیاران دارند هندش لا تهه
خوانند باب اللام فصل فی العربی غربال بالکسر معروف یعنی بیخزی که آرد بیز
غزل بفتحتین معروف و بسکون تانی ریسمان و رشتن کذا فی الشرفنامه
در اصطلاح شعرا غزل اقل پنج بیت است و اکثر یازده وقیل سیزده
و شرط غزل انست که دران مذاکره می و محبت و وصف زلف و خال باشد
غزال بالفتحتین والتشدید ریسمان فروش و بالتخفیف اهو بره چون در حرکه
آید وفی القنیه غزال افتاب اقول این مجازیست و نیز از غزال توبران رعنا مراد
باشد غسل معروف یعنی سر و اندام شستن غل بالکسر کینه و رشدن و بالضم
بند و حرارت تشنگی اغلال جماعة وفی القنیه غل بالضم طوق غلغل بضم یکم و سوم
شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که یکی بر آید و معلوم نشود
که چه میگویند غلول طعامی که در آید در شکم غول بالضم الخ مردم را هلاک کند
ویقال الغول شیطان یاکل الناس وکل ما اغتالک من جن او شیطان
او سبع فهو غول کذا فی التاج لیکن فارسیان بواو فارسی میخوانند
جنبانچ در اوا آهست غول بواو فارسی شبانگاه گوسفندان و دیو بیابانی

بالفتح

د



که مردم را در دشت از راه بی راه برد تا هلاک کند و بترساند فصل فی الفارسی
غردل بفتح یکم و کسر سوم کاهل و ترسنده ضد شجاع و دلاور غلاف دل باب
المیم فصل فی الفارسی غزم بالضم تاوان فی الشرفنامه غرم بالفتح تاوان
و تاوان دادن و بالضم بز کوهی و میش دشتی وقیل گوسفندی که کودکان بران
سواری آموزند هندش آید که گویند غرام عشق عریم دام دار و انکه بر دو ام
باشد و هند امن الاضداد کذا فی الشرفنامه اقول دام دار و انکه بر دو ام باشد یکی
است باینکه میکفتی وام خواه و وام دار و فی التاج الغریم والفارم والمغرم وام
دار غشم ستم غشوم ستمکار غشمشم شیر غلام بالضم معروف کذا فی التاج فارسیان
غلام عبید را گویند اما عربیان امرد را غلام نامند خواه باشند یا عبید غم
اندوه و فرا پوشیدن و غمگین کردن غمام بالفتح ابری که افاق را بپوشد
غنم گوسفندان و در شرفنامه است که اسم جنس است و بالفتح بالضم غنیمت
یافتن و غنیمت غیم بالفتح ابر که آسمان را بپوشد فصل فی الفارسی
غژم باز افارسی لخشم آمدن و خوشه انگور و دانه آن که شیره و تخم اندرون
او بود کذا فی الاداة و در لسان الشعرا با زا هوز است باب النون
فصل فی العربی غبن ضعیف رای غث و سمین یعنی اندک و بسیار
توانگر و فقیر نیک و بد و قوی و ضعیف و بیش بها و کم از رغثان گرسنه غسلین
بالکسر سوزان بغایت و ایح از اندام کفار بالا بد چون صدید و جز آن در
دوزخ غض بالضم شاخ غضبان خشمگین و فارسیان بمعنی منجنیق نیز استعمال
کرده اند غضن بالضم شکنج غلمان کودکان غنیان بالفتح تیزی جوانی
غین ابر که همه روی آسمان را بپوشد فی الشرفنامه و نیز ابر گرفتن آسمان را
و تشنه و تشوریدن منش و فرا پوشیدن چیزی دل را فصل

فی الفارسی غارتیدن تاراج کردن لغة تاری را تصرف فارسی کرده اند مثل
طپیدن و فهمیدن غاریقون بارا مهمله گیاهی است چون اورا بشکند جیرم او هموار
بیرون آید وگرانها نیز هموار بود کذا فی زفانگویا و بازاء معجمه بمعنی دارویی است که برای
الملاقت شکم کار آید غاژکردن بازاء فارسی یعنی دانه بنبه بیرون آوردن و صاف کردن
برای ریسیدن و نیز صاف گردانیدن پشم برای ریسیدن غراب زمین کنایت از
شب است غراشیدن بالفتح خشمگین شدن کذا فی زفانگویا غرجستان نام ولایتی
است کذا فی القنیة در شرفنامه مذکور است باسیم فارسی ولایت غرجکان غرشیدن
بالفتح همان غراشیدن و خراشیدن غربیدن بفتحتین آواز بلند برداشتن در گلو کذا
فی الشرفنامه در زفانگویا مذکور است بانگ سخت بخشم زدن داز درون بجوشیدن
غرویزن بوزن و معنی برویزن غریزن بالفتح بایاء فارسی مثله و درادات هر دو
لغة بمعنی خلاب سیاه که بکند و نیز مسطور است و لغة اخیر است و در سان الشعرا
لغة اخیر روزن هیکن است بمعنی غربال و خلاب است و بروزن کدیور یعنی کشاد
زر بمعنی غربال است و در ملتقط بدین معنی غرنران بالف مرقوم است غریدن بالفتح
والتشدید غرنبیدن غرنیرون بالکسر بازاء اول مشدد و ثانی موقوف مثله
غریوان بالفتح بایاء فارسی فریادکنان باگریه غریویدن بالسیوم فارسی غریو
کردن وکنانیدن غزنین نام شهر درغایت شهرت ولایتی است در حد
هندستان هزار مدرسه در انجاست سرحد اسلام است غلیکن وزن
سرمزن دری باشد که چون بحجره درو هر که باشد بنماید غلتان و غلطان
غلتنده و غلطنده و امر غلطانیدن و غلتیدن غله دان انجا
که اهل دکان سیم نهند کذا فی زفانگویا و نیز چیزی که غله در ان دارند جناجه
کنند و جز آن غلیون بایاء فارسی گل سیاه که بزیرش آب بود کذا فی





الشرفنامه و در قنیة عکس انیست یعنی گل سیاه که در زیر آب بود و در ادات است
گل سیاه که در آب بود و این معنی موید قنیه است غمره نسرینا ای شکفته من نسرینا
غمکن باکاف فارسی و غمین غمگین غن بالفتح والتشدید چوب گران سنگ که
عصاران دارند هندیش لاتهه خوانند غنودن خواب سبک کردن غنچه
ارغوان ای شراره آتشین غوغا هراسندگان استغفار نابیان و نغره نکاران
و نادمان غیژیدن با دوم و سیوم فارسی بزانو و دست رفتن کودک خرد و جز آن
و در کشاف مسطور است بسرین رفتن بتازیش ترحف خوانند والله اعلم بالصواب
باب الواو فصل فی العربی غذو بفتحتین بامداد غزو شکفتن و نیز فارسیان
فی نهی مبارزا گویند و بزاء معجمه قصد که سوی دشمن بود غلو از حد درگذشتن
فصل فی الفارسی غاوکوک که در زمین باشد مسموع از درویشی
سیاه است کذا فی القنیة غالوگرو به کمان و گویند کمان گروهه کذا فی
زفانگویا غزیو بالفتح بایاء آواز نرم در گلو باگریه و فریاد باگریه کثیر غژغاو غژ
گاو کلاهما بالفتح بازاء فارسی و ثانی با ثالث نیز فارسی قلاده پرچم که از آن گز
گاو نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است گونه از گاوان وحشی
و آن در زمین بدخشان و وجان و منکان بسیار بود غنچه تو ای دهان تو غو
بالفتح غلیه غیو بایاء فارسی مثله باب الهاء فصل فی العربی غابه بفتحتین
غاره بازار کاسد و تاراج و مثل غارکننده و تابه ریسمان و در قنیه است
نوعی از ساز کفشگران غاشیه زین پوش و روز قیامت غالیه عطری است
بغایت لطیف و در زفانگویا ست روغنی است خوشبوی و سیاه و گویند
که مجموع خوشبوی از مشک و عود در روغن که بازیگی کنند غمانه شهریست در حد
یمن هر روز بامداد خانها بروبند و خاک بلکه از دا از ان زر بگیرند از دانگی

تا و بناری بر قدر فراخی سرای کذا فی عجایب البلدان غاینه زنی که بشوی خود
بسنده کند و نیز زنی که بی نیاز باشد از آرایش غانیات و غوانی جمع غاینه
علم که در دوکان حمار زنند فتنا نزا وکرانه چیزی و پایان کار و نیز آخر
جزء مصراع ثانی که ضرب و عجز نامندش غایله دشمنکی و شر غبانه ضعیف
رائی غبطه حسن الحال غداه و غدوه میان نماز بامدادین و برآمدن آفتاب
کذا فی التاج غرابه سخن غریب آوردن و این از مغایب کلام است غرامه
تاوان غربه بالضم معروف یعنی تنهایکی و بی کسی غره بالضم سپیدی
روی است زیاده از درم و مرد شریف و غره الشیء اکرمه و غره سه روز اول
هر ماهی و اول هر چیزی کذا فی التاج در قنیه اطلاق بر روی هم کرده اند و بالکسر
غفلت و زن کار نا آزموده و بالفتح مغروری و فی المؤید غره بالفتح و تشدید فریفته و زنی کار
نا آزموده غرفه پرواره و بالفتح یک کف آب و پاره خوردی غریزه بوزن و معنی طبیعت
غزوه معروف و فی الشرفنامه قصدی که سوی دشمن بود بحرب غزالة آفتاب و یقال
الغزالة ارتفاع الضحی یقال طلعت الغزالة و لا یقال غابت الغزالة غزنه نام شهری غساله
بالضم بالایش چیزی شسته غشاوه و غشوه بالحرکات الثالث برشش و فی الشرفنامه
غشاده پوشش چشم که سیاهی افتد غشیه و زن غشیه بیهوشی غصه بالضم طعام
در گلو مانده و در زفانگویا بمعنی اندوه است و بمعنی خشم نیز مستعمل است غضاره فراخی
عیش غضاصه نرمی غطیط آواز خفته غفلت بارخواری و خواب دل غلبه بالفتح معروف
بمعنی فربهی غله بالفتح والتشدید معروف یعنی وظیفه و مشاهره و نیز غله آنرا گویند
اهل سوق و با جبان در آن مبلغ میدارند و شالی و گندم و نخود و ازرن و مانند
آنرا نیز غله می نامند و در قنیه نیز تشدید بمعنی درختی است مانند بنات غلاله بالکسر
آن جامه که زیر زره و جوشن پوشند و در فرهنگ علی بیکی بمعنی شعاع آفتاب است غلوه

بالضم



بالضم بستکی و در تاج است پوستی که درخت برند علقه بالضم درختی است که ادیم بوی پیراسند
غلوه بالضم بالفتح پرتاب غمره گرداب و سختی مرگ غنه بالضم آواز بینی غنیه بی نیازی و توانگری
غوایته گمراهی و بیراه شدن و بالفتح اجود و نومید شدن غوصه غوته غوط موضعی بزمین شام
بسیار درخت و آنرا بهشت دنیا گفته اند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است غوط و غوصه
و غوته سر بآب فرو بردن باشد غیابه تک چاه و تاریکی آن و آب وادی و جای ناپدید
غیبه بالفتح غایبی و پردینم حلقه و میانه حلقه و بالکسر گفتن غیب کسی در عقب غیره خوار بار کذا
فی التاج و در صراح است غیره میره بارشکنی و در شرفنامه است غیره بالفتح رشک
فصل فی الفارسی غایبانه چنان باشد که بپشت حریف نطع شطرنج
را فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را علم دهند که فلان مهره فلان
خانه بفلان خانه روان کرده است او بیاد اعلام کند که بهمان مهره بهمان خانه بهمان خانه
روان کنید بهمین طریق بیاد حریف را مات کند این بازی را غایبانه نامند
کذا فی الشرفنامه اقول غایبانه از روی لغت آنچ از آن غایب باشد و منسوب بود
بسوی غایب همیدین عبیدی که او را حضم حاضر نباشد گویند غایبانه است یعنی
از آن غایب است غبار بالفتح و قیل بالضم چوب دستی که خر را بدان برانند
غنفره بالفتح و قیل بالضم بلید طبع دربون گرفتن و زبون گیر و ابله گیر غداره بالفتح
پیکان بزرگ در قنیه بمعنی دبه برنجین نیز است غراده نوعی از پوشش سلاحی چون
خود کذا فی الادات و در قنیه بمعنی پیکان بزرگ است و دبه برنجین غراره بالفتح مثله
هر دو معنی پیشین کذا فی القنیه ایضا اما در شرفنامه بمعنی غفلت است و بالکسر الخ
از پشمها مانند جوال راست می کنند کاه و امثال آن در آن پر کرده می آرند غرا بنده
بالفتح خشم آلوده غرچه بالفتح با جیم فارسی نادان و لخت و نیز اصلی است و یکفز غرجستانی
را نیز غرچه گویند غرنبه بضمتین بانگ تشنیع و بخشم زدن کذا فی زفانگویا غرونبه

مثله کذا فی السرفنامه غرواشه بالفتح کیاهی است که جولاهگان وامثال ایشان ازان
بکلته سازند غرازه بالفتح بازا معجمه پیکان بزرگ و تیز در به بر بجنتن وچیزی مانند شریط در تاج
معنی شریطه جامه که رسن بر افکند غلبه بوزن کلبه جانوی است برنده که انرا سبزک نیز
گویند غلغله غمزه مژه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم غم کاه نقصان کننده غم وانکه دیدار
او غم داند و از دل ببرد غملده بفتح یکم وسیوم غم خانه یعنی خانه غم غمنده بفتحتین غمگین
ومکدر شونده غناده بالضم سازیست مطربان را و در فانکویا مسطور است که نام نازی
است ازجوحه گویند غنچه گل ناشگفته وقیل با جیم فارسی غنده بالضم عنکبوت و نیز
بینه برزده دکر دکرده رسیدن را هندش کاله خوانند غنوده نیم خفته غونه سبز با
فرو بردن کذا فی الادات غرداشه بالفتح بارا موقوف همان غرواشه غوره بالضم
انگور نارسیده که هنوز ترش بود غوزه بازا فارسی وقیل دال و نیز بار بینه غوشته
با واو فارسی گیاهی که پری بجوزند و بجنگلیش اشنان سازند ای دست شوی
غولدار بادیه دنیا غیشه بالکسر گیاهی است چون حصیر بنا بند وجوال بافند دستور است
نیز خوانند انزادخ نیز گویند تبازیش طرفا نامند و نیز خجل اشوه که انجا شیر ماند وقیل
باشین معجمه در قنیه مذکور است جوال گاه کشتان باب الیا فصل فی العربی
غازی معروف یعنی غزا کننده و نیز بازیگر که پای چوبین بسته آید غادی پیراه یعنی
نادان بکار ما غرمی بالکسر بالف مقصوره سرریش مضموع است نوعی از غبار اسپاو
نوعی از پوست گاو و نوعی از ماهی که انراعی اسمک گویند غشی بیهوشی غمی پوشیدگی
وبیهوشی غنی بالکسر بالف مقصوره توانگری غنی بالفتح توانگر غوی بی راه غمای راهی
ونام وادی در دوزخ غیلاقی تیریست سخت سخت که از سنگ گذار اشود منسوب بغیلاق
که نام مقامی است فصل فی الفارسی غارجی وغاوجی یکم یا را مهمله موقوف
ودوم با واو موقوف صبوحی لغة اخیر از زفانگویا ست غربه گرای باکاف فارسی

مکسور



مکسور رای میل کننده غرنجی با جیم فارسی در عراق سرمار اگویند غرنجی با زا مهمله وجیم فارسی
مثله غوشتای با واو فارسی سیرگین ستوران که بدشت خشک شود کتاب
الفا
الفا زید البحر یعنی کف دریا و فا بحساب ابجد هشتاد باشد
باب الالف فصل فی العربی فافا الکن زبانش با فاکرد و فتا جوانی در شرفنامه معنی
جوان شدن است فحشا معصیت زشت فخا و فخی معنی سخن فدا بالکسر باز خریدن در شرفنامه است
بدنی که خویشتن را بدان برهانند فضا زمین فراخ وگشاده فنا بالفتح والد نیست شدن فجا بالکسر
مفاجاه و بالکسر پیش سرای فنجا بالفتح برف و ازان دمه نیز گویند و بالکسر دمه که آن زحمه است نعوذ
بالله منها وفی التاج فنجا اشامیدنی باتوابل فصل فی الفارسی فاشرا باشین موقوف
هزار جشان فاو شرمنده فرا بالفتح بالاوپس گویند فراتر یعنی بالاتر و بیشتر و میان گویند انرا
فرا آب ده یعنی در میان آب ببند از وکنج گویند فراخانه یعنی کنج خانه و بمعنی برو در نیز آید چنانکه
گویند فراهم ار یعنی درهم ار و برهم و مختصر فراخ گویند فراکن یعنی فراخ کن بحذف خا و نیز
زاید آید گویند فراپوشنده یعنی پوشنده و تمام گویند فراپوش یعنی تمام پوش و گویند این
کلمه بمعنی برو در نیز دیگر و در آمده است کله من زفانگویا فراخاکشادگی سرای فرداروز
اینده ضد دی و بمعنی فرد نیا مرکب است فرمان روا پادشاه ذنا فذ الامر فرا بالکسر همان افرا
بحذف همزه که بمعنی آن افزاینده وامر افزودن است فیروزه گون دریا با کاف فارسی آسمان
فکنده سرش را بالکسر با دوم فارسی ای در مراقبه نشسته را باب البا
فصل فی العربی نجم الکلب نام ستاره است فصل فی الفارسی فاریاب نام
موضعی که ظهیر منسوب بدوست فتح باب آغاز شکال کذا فی الاصطلاح اما معنی ترکیب گشادگی
در است فراسیاب همان افراسیاب فریست بفتحتین جامه که بدان بام را بپوشند در شرفنامه
بدین معنی با یا فارسی است و در زفانگویا هر دو نعت است فرزند آفتاب لعل وجواهر نفیس فریب
با یا فارسی غافل گردانیدن کسی را بدغا فلک مکوکب کرسی باب الجیم

فصل فی الغلاتی فرست همان فرسب مذکور و نیز آن چوب ستیز که بدان سقف
کنند و بمعنی نزدیک و دور نیز آید باب التا فصل فی العربی فتات ریزه هر چیزی فخت
بالفتح ماهتاب فرات بالضم آب خوش و نام رود آب کوفه فوت بالفتح از دست بشدن
وفی التاج میان هر انگشتی بد لازا فصل فی الفارسی فتنه هفت ای فتنه فرد
فراخ دست با خا موقوف یعنی سخت جوانمرد فرت بالضم گیاهی است که در دیلم را سود وازده
تار که چند بود و قیل بهذا المعنی ایضا بالضم و در فرهنگ قواس است فرسنا سبتره نی که
بدان تنسته کنند فرتوت بالفتح پیر سخت سالخورد فروت بالضم بسیار و قیل با واو فارسی
فرود است با واو فارسی فرفری بهشت ای نشتاب بهشت فرهست بفتح یکم و سیوم
جادوی فهرست بالفتح معروف یعنی انچ در صدر کتاب بطریق اجمال همه ابواب تمام کتاب
ذکر کنند فلک ثابت عرش فیروزه تخت با شین موقوف که بهجم است تخت کیخسرو دو فلک
فیروزه طشت فلک باب الجیم فصل فی العربی فالج مرد منطفر و بادی معروف
فالوذج تقریب پالوده فج راه فراخ عورت مرد و زن و کشادگی میان دو چیز فروج بالفتح
والتشدید جوزه مرغ فلج وزن خرج قفل و بالتحریک ظفر یافتن کذا فی الشرفنامه وفی التاج
الفلج بهانه فلک البروج فلک هشتمین یعنی کرسی فوج بالفتح جماعة مردمان جنگی فیروزج
تقریب فیروزه در طب حقایق الاشیا مسطور است فیروزه جوهری است معروف در غایت
شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود نیم مثقال به ده دینار بود قطعه سه مثقال بصد و پنجاه
دینار بیرزد و شیر دام را بهاسم بود و بیشتر اکولو نیشابور آرند بهترین انواع او سحاقی است
و آن بغایت صاف باشد و بعد از و سلیمانی و بعد از و ازهری و این زرد بود که در وی نقطها
باشد زرد و سفید دام و فیروزه بد را قیمت نباشد و فیروزه را همچون مروارید نگاه دارند
تا باطل نشود فصل فی الفارسی فج بالضم فرو هشته لب فرش علاج
ای برف فرخ بضمتین و قیل بفتحتین پیرامون دهان با جیم فارسی نیز درین لغت

است



است در زفانگویا مذکور است فرخ بفتحتین پوستینه فرمانخ مثله بهر دو معنی و در لسان الشعرا
فرمانخ بوزن فرغانج شاخ بزرگ که در و شاخ دیگر کنند تا شاخ دیگر دهد فونخ بود نه
کذا فی القنیه فوتنخ بالضم نام شهریست فنخ بالفتح دبه خایه درشت ای فتق در قنیه مذکور
است یعنی اماس خصیه که بتازیش ادره گویند هندش کلا ید نامند چون صاحب این
علت بر چوبی که در ان اکثر ذطلا کنند بی واسطه خایه بنشیند خایه اش چون غوک بانگ کند
و چون همین اماس بر فرج زن شود فنخ ماده نامند و بعضی همه درین معنی فنج بنا منقوطه در
و خا معجمه گویند فیروزه تاج کیخسرو فیلزهرج در حصص را گویند کذا فی القنیه باب
الجیم الفارسی فصل فی الترکی فرنج بفتحتین کفل اسب در شو
و در فرهنگ قواس قرنج بمعنی زشت است فرنج بفتحتین و قیل بضمتین همان فرنج بمعنی
نخست فصل فی الترکی قرغانج بالفتح ماو کاو فرد که نیک فربه باشد
باب الحا فصل فی العربی فاتح گشاینده و حاکم فتح گشادن کار و در و نیز حرکه زبر فتاح
بالفتح والتشدید بسیار گشاینده و حاکم فتوح گشایش و نیز هدیه را فتوح نامند فحفاح
بالفتح نام جوی بهشت فرح شادی و در شرفنامه شاد شدن است و در قنیه است فرج بفتحتین
نام نوای است و از تنگی بیرون آمدن فسیح فراخ و در شرفنامه شادمان است فصیح نیز زبان
فقاح بالضم گیاهی است و بعضی گل ناخن فرا گویند فلاح رستگاری و پایندگی در خیر
باب الخا فصل فی العربی فخ انگشتری بی نگین کذا فی التاج و در قنیه بمعنی فخ است
فخ دام کذا فی التاج و در لسان الشعرا بالضم مصحح است فرخ جوزه هر مرغ که باشد
فرخ فرهنگ فصل فی الفارسی فراخ ضد تنگ بسیار فرخ بالفتح والتشدید
مبارک و همایون و زیبا رخ در قنیه است اصلش فراخ بود و معنی فرز بیا بود فرکاخ بالفتح
آن شیر که بر خوردی بریزند باب الدال فصل فی العربی فارد تنها و گاو
دشتی و نیز بازی یکم هفت بازی نرد و اسامی هر هفت دو لنه خانه گیر گفته شده

است فرقدتها فرصاد بالکسر خرتوت فرقد گوساله و یکی از دو ستاره کبیر گفته بنات النعش
صغری و هما فرقدان بمعنی دو برادر نیز هست فرند بالکسر وزن فرنگ گوهر تیغ فریدتها و مبا
فلاد و نیز نام درویشی معروف فساد بدکاری و تباهی در تاج است یوم الفساد من ایام
العرب و یقال له زمن الفساد و عالم الفساد فصاد بالفتح والتشدید رگ زن فصد رگ
گشودن فم الاسد نام مقامی خطرناک در دریا فهد یوز فند بالفتح خرامیدن و زیادت
شدن و منه الفایدة و موی لب شتر و منزلی است در راه مکه در قنیه است زعفران سوده
**فصل فی الفارسی** فرد بالفتح درنده و دریده و دریدن کذا فی الشرفنامه
فراوند بالفتح چوبی که پس در نهند تا دیگری باز نکند فرتود بر وزن فرسود پیر سخت
بسیار سال کذا فی القنیه منقول از صراح فرجد پدر جد فرزد وزن فرسود سبزه
که هماره در آب روید و بیشتر باشد بتازیش اسل خوانند فرسود وزن فرتوت سخت کهنه
و ریزنده و سخت کهنه و ریزنده کرده و سخت کهنه و ریزه ساخته فرشید بالفتح با یای
فارسی نام برادر پیران بن ویسه که در جنگ دوازده رخ بعد کشته شدن پیران
با مبارزان و گرفتار شدن گروی زره چون از بنگاه با لهاک گریخته گودرز سر لشکر
ایران گستهم بن نوذر شاه را نامزد کرده گستهم ایشان را از عقب تعاقب نموده
چون بدیشان رسیده هر دو را علف تیغ گردانیده کیفیت جنگ مذکور در نعت
دوازده رخ در شرفنامه شرح مرقوم است فرغند بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر درخت
که پیچد خشک کند و در فرهنگنامه اسدی طوسی مندرج است که گیاهی است مثل
لبلاب که میوه چون بر درخت رسد شاخهاش خشک کند و نیز بمعنی گندگی آید
که بوی گنده دهد فرکند بالفتح جای گذر آب چه برد یوارچه بر زمین فرموده بالفتح
یکم و ضم چهارم یعنی فرماید چنانکه گویند سلام و دعا از فلان مطالع فرموده
برین طریق بسیار جای مستعمل است فرود فریفته و غره شدن در قنیه است فرود

بالضم



بالضم با واو فارسی زیر که بتازیش تحت نامند فرو پژمرید یعنی فرو نشست و نیز پس
برفت فرهاد نام پهلوان کیکاوس شاه ایران زمین و نام پسر گودرز که تازیانه در جنگ
از دستش افتاده چون بطلب آن رفته کشته و نام پسر برزین که مبارز لشکر ایران بود
و نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقه خسرو شده چون او بمیعاد یافتن شیرین
در میان کوه راه کرده پرویز کسی را فرستاده او بدروغ بر فرهاد گفته که شیرین مرده
تسامع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین بیاد شیرین داده فره مند
یعنی خداوند فر در زفانگویاست دانا و خردمند فسرد بفتحتین نگاری و منجمد شده فشرد
همان فسرد بمعنی نخست کذا فی زفانگویا فغند بالحرکات برجستن در غند زدن
در زفانگویا بمعنی فرغند است یعنی عشقه فقاع از و کشاید یعنی تفاخر بد و گلند فلاد فلخید
کلاهما بالفتح پنبه دانه فلغند بفتح یکم و سیوم و قیل بضم یعنی آن که بسبب محافظت باغ و
از شاخها درخت خار دار و غیر آن گرد باغ و کشت و بستان لقب کنند پهند پشش
یار گویند فلک اندازه گرد ای بلند قدرت شد و بلند قدر گرد و بزرگ مرتبه شد فنود فریفته
و غره شده فند بالکسر نام شاعری فیروزه گون گنبد آسمان فیروزه مسند با یای
فارسی و واو فارسی خداوند روای حاجت فیدبی ل کذا فی القنیه **باب
الدال فصل فی العربی** فانود تعریب پالود فانید معرب پانید و آن نوعی از شکر است
و قیل قند فخذ ران و الود قبیله که کم از بطن باشد فلذ پاره جگر و جگر شتر فولاذ
تعریب پولاد **باب الراء فصل فی العربی** فاترست فاجر بی فرمان و دروغ
گوی فاخر خری بغایت نیکو فتور سستی فتره فجر سپیده دم فجور فسق فخار بالفتح
والتشدید سفال و بالکسر والتخفیف نام شهر ترستان فخر نازیدن و افزودن
آمدن از کسی فخور نازیده فخیر آنکه بسیار فخر کند در تاج است آنکه با کسی مفاخرت کند
فرکر نیز ند در فارسی بمعنی غره و زیبایی و شکوه است جناح ذرا داشتن فرار بالکسر

کریز دگرچنین فرجار معرب پرکار فطر اسم افطار فطیر خمیری مایه فقر درویشی فقیر درویش فکر اند
ورای و تدبیر فور بالضم پادشاه قنوج که سکندر در میدان او را کشته و بالفتح هنگام فهر
کتابخانه جهودان و هی کلمه نبطیه او عبرانیه **فصل فی الفارسی** فاغر گل خبیا کذا
فی الطب فتنه ر افتاده گمراه فتنه از کینه کنتی باز مانده کذا فی اصطلاح الشعرا فرادخور
بالفتح لایق و زیبا فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهری منسوب بخوبرویان و نیز
نام بتخانه فرخور بالفتح با واو معدوله جای گذران فردر بالفتح همان فرادند فرسنگسار با کاف
فارسی موقوف میل سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند فرغار بالفتح نیک
تر شده و سرشته و نام ترکی که افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود تا به بیند که رستم
چه مقدار لشکر دارد فرغن بفتح یکم و سیم حوض و زمین که آبش کم شده و جایی مانده باشد
فرفر بالفتح شتاب خواندن و سرعة نبشتن و باد زنه در زفانگو یا بیت کله در دان
فرخور بینوا فرمانبر خدمتکار فروار بالفتح کداره چهار پهلو خانه تابستانی که فراز
بام بود فرو بارم لهر یعنی خون کریم فروزنده خاور یعنی خرشید فریز بالفتح گیاهی است
خوشبوی و بتازی زبان کوساله بود فرپور با بای فارسی انگ راه رست دارد در دین فرازه
بالکسر آلته هر چیزی فسار بالکسر افسار است و خرفشار بالکسر امر فشردن و فاعل آن
فغفور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آن اشکانه که از فرزندان
یافث بن نوح بود بعد سکندر پادشاه شد از دجله تا ری ولایت داشت ملوک
دیگر او را قدمت بکردندی شصت و دو سال ملک راند و ملوک دیگر که در آن ایام بودند ایشان را
ملوک طوایف خواندندی فغار بالکسر مرد کافی و کامرانی فغیار بالفتح عطا اشتر و مزدکانی
و شاگردانه و بازا، هنوز هم خوانده اند فکار با کاف فارسی افکار فلفل مور یعنی بلبل
مور فلک برده دار عرش و آسمان دنیا فلک سیر ای سریع السیر فنور بالضم جدائی
فور با واو فارسی رنگ سرخ که سرخیش تنگ سرخ عنا شد بلکه بسیاهی زند هندش

لهور



لهور را گویند و در نسخه صراح که بخط خراسانست بالا فا نقطه داده است کذا فی القنیه فیاوار
بالفتح و قیل بالکسر شغل فیادر مثله فیر بالکسر فسوس و سخن **فصل باب الزاء فصل فی العربی**
فایز زنگار و پیروزه استاد برین فالیز معرب پالیز فلز مس و گوهر گداخته که از وی
هاون کنند در شرفنامه است فلز بکسرتین جواهر زمین مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال
آن فوز بالفتح پیروزی **فصل فی الفارسی** فرابرز نام مردی از رائی زنان
دارای داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده فراز بالفتح گستردن و بستن و گشادن و
و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم فرامرز نام سر رستم که سرخه بن افراسیاب
را زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه بانی شده بزالبستان لشکر کشیده فرامرز تا سه روز
جنگ کرده بعده گرفتار شده و بهمن بکینه پدر خویش که رستم او را کشته بود بردار کرده فراوینز
بالفتح با یای فارسی پیوند و آرایش که بر سر استین و جامه دوزندش فرواز بالفتح کداره چهار
پهلو فرویز بالفتح با یای فارسی فراوینز و آن آرایش جامه و جزان و آرایش پوستین که در
دامن و سر استین و گریبان و درزها دیگر دوزند کذا فی القنیه فربرز بالفتح با سیوم فارسی
نام سر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را کشته و نیز نام عورتی است فرنز
بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قلندید فغیاز بالفتح عطا اشتر و مزدکانی و شاگردانه فلرز
بفتحتین چیزی که از خوردنی و جز آن در جامه و از ازار بند گره بندند فیروز با یا و واو فارسی
الک حاجاتش بر آمده باشد و نیز نام خرگوشی که کیفیت آن در کلیله مذکور است
**باب الزاء الفارسی فصل فی الفارسی** فاژ فاژه که هندش جمهوای نامند
فژ بفتحتین گیاهی است تلخ و اغ کناک **باب السین فصل فی العربی** فاسی ترد
بایره لغام فارسی سوار و پارسیان و در شرفنامه است فارس نام ولایتی
و آن چهار شهر اند شیراز و سپاهان و کرمان و نیز دو اغلب و اکثر در اشعار استاد
را فارس خارج وزن آمده است بر غلطی خواستند هم را ظاهر شود و هم بین طریقه

کتابخانه ...

اجتماع ساکنین فرس بالضم همان فارس کذا فی الشرفنامه و در تاج است الفرس اسم یقع علی الذکر والانثی الفرس پارسیان فردوس بهشت بسیار درخت و بستان انگور و نام روضهٔ بهامه و موضع بشام کذا فی الصراح فریس بالفتح جنبرس فطس بالکسر والتشدید نیک فطیوس مثله کذا فی القنیه فلس بالفتح پشیزهٔ سمین یا آهین برعنان قهرس قرست قال ابو منصور هو معرب **فصل فی الفارسی** فانوس چراغدانی که از کاغذ مانند قفس می‌سازند و در درون آن چراغ حکمت میدارند وان چراغ میگردد فرطوس باواو فارسی نام مبارز افراسیاب صالط چیان تابس فردوبوس و فرفوروس یکم باشُشم فارسی و دوم باهفتم پارسی نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود فرس بالفتح نادان و نیم خفته و غافل و نیم خواب اندک مایه و در فرهنگ قواس بجا تا نون است فرنگیس بالفتح با جیم فارسی نام دختر افراسیاب که بحبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه ازو است و در ادات الفضلا با شین قرشت مرقوم است و سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله آورده است فسوس باواو فارسی حسره و سخره در لغات شاهنامه مسطور است و افسوس باواو فارسی حسره و سخره در لغات شاهنامه مسطور است و نیز از راه بیراه شدن فلک اطلس عرش فیلاقوس و فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذوالقرنین که مولد و منشاء او یونان بود و دارا الملک او مقدونیه روم و روس ولایت داشت و برومی زبان امیر لشکر را گویند فیلق ادس یعنی مست در فیلقوس و انداداس امیر را گویند فیلق لشکر یعنی امیر لشکر و سپاه سالار **باب الشین فصل فی العربی** فاحش هر چیزی که از حد درگذشته باشد فحش سخن زشت فحاش فحش گوی فرش جامه فراش بالفتح پروانهٔ چراغ و بالکسر بستر و هر چیزی که بگسترانند و نیز کنایه از زن است و بالفتح مع التشدید مالک جامه **فصل فی الفارسی** فاش آشکارا در ادات بمعنی پراکنده و گشاده نیز است و در قنیه با ماله نیز روایه است یعنی فاش در فانیه درویش و خویش نیز استعمال کرده اند فرابوش با یاء فارسی یعنی بیهوش فرخاش جنگ فرغنش بالفتح با یاء فارسی آن موی که بر سر از دامن پوستین پدید آورده بود فرانش و فرمش و فرموش با واو فارسی کلهم مختصر فراموش فرویش بالفتح با یاء فارسی کاهلی



و ملتوی شدن کاری در قنیه بمعنی بیکاری نیز است و در ادات است کاهلی و عطلت و فرو گذاشت در کارها فرنیش بالکسر با یاء فارسی برهان کذا فی القنیه والادات اما در شرفنامه که بدین معنی فردنش آورده است خطا کاتب است والله اعلم برهان کذا فی الشرفنامه اما در زفانگویا مذکور است فرنیش بالفتح با یاء فارسی فرهنگیش همان فرهنگش مذکور فرخ و کیش یعنی راست دین فش بالفتح مانند مترادف دش و یوز است و غیره و بالضم موی گردن است و دنبالهٔ هر چیزی و دست که بتازی ذنب و بشن با یاء فارسی مترادف این است فش فش فلنا غورش نام حکیمی فیلکوس باللام موقوف و کاف و واو فارسی نام کلی است و نیز نام حلوای است و بیل کوش نیز درین لغت است **باب الضاد فصل فی العربی** فحص بالفتح نیک وا برد و هیدان فریض کگ کردن فص نگینه و بیغوله چشم و اصل کار و حقیقت و گنه چیزی و بندگاه و جدا کردن فصوص جمع و نیز نام کتابی در بیان اسرار حقیقه **باب الضاد فصل فی العربی** فرض فرموده خدای تعالی و فریضه کردن و عطا دادن و عطا و هبه تقال ما اعطانی فرضا ولا قرضا و کل خبر فرض فلفل البیض تخم سهیجه فیض ریختن و دادن فی الشرفنامه است درنده دررود و بعره و آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی و بسیار فیاض جوانمرد سخت **باب الطاء فصل فی العربی** فرط پیش دشتی و شتافتن بر کسی و از پیش شدن و تقصیر کردن فرنوط بالفتح دلیده گندم کوفته و نیم نیم کرده و حلوای که از افروشه نیز گویند کذا فی القنیه فسطاط سرای پرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر فلک المحیط عرش **باب الظاء فصل فی العربی** فظ درشت خوی فظیظ ماء الفحل فی رحم الناقه فیظ بالفتح بمردن **باب العین فصل فی العربی** فجع بدرد آوردن و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن فرد الشجاع نام کوکبی فرع شاخ و موی سر و شریف فرغ ترشیدن و بناه ساختن و فریاد رسیدن و نیم فضل ربیع در ادات الفضل است نام وزیر امیر المومنین هارون الرشید و فی المؤید نام حاجب امیر المومنین علی بن عبدالله که در فراست و کیاست یگانه عصر بود فقاع معرو

وتبک روی آب از باران باب الغین فصل فی العربی فارغ پرداخته ای خالی فراغ فرصت وخوشی دل و باد سرد و مهتر و آب خانه در لجنه شدن کذا فی الشرفنامه در تاج است بیت الفراغ الجانة الفراغ الناحیة التی یصب الماء من الدلو و کلاهما عند العرب الفراغ فصل فی الفارسی فروغ با واو فارسی روشنای فغ بالضم ان دوست که بجا معشوقه دارند ش و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است باب الفاء فصل فی الفارسی فف بالضم معروف ای دمیدن دم بالفتح بالام موقوف زیرک و دانا و استوار تبار رش حکیم گویند و گویند فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمعش فلسفه آید فلسفی منسوب بدوست فقط باب القاف فصل فی العربی فایق در جاهلیت ماه رمضان را گفتندی فاروق لقب عمر بن الخطاب رضی الله عنه وابر جدا شده از ابرها فارق جدا کننده فاسق بی فرمان و در شرفنامه بمعنی دروغ زن نیز است فالوذق معرب پالوده فایق پیوندگاه کردن با سر و اخ بالا هر چیزی با فتق بالفتح از هم باز شدن و کردن در شرفنامه است فتق معروف نعوذ بالله منها و فی التاج الفتق انفتاق المثانه و روشنائی صبح و فراخی سال فرق بالفتح جدا کردن و گشادگی میان دو چیز و فرق سر یعنی گشادگی که میانه سر باشد هندش مانگ نامند و بالضم قرآن و بالکسر رمه گوسپند و گروه مردم و پاره از چیزی فراق بالکسر جدای فرزدق بفتحتین و بفتح جهار زواله خمیر و نام شاعر عرب فریق گروه و هو اکثر من الطایفة فستق بالکسر تعریب پسته فندق بکسر یکم و ضم سیوم میوه است مو ازنه بسیاری مغزدار لعل سیاه وام می باشد در قینه است بکسر یکم و فتح سیوم میوه است مانند کنار و نیز نام بازی است که بچگان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا مذکور است و آن چیزی است که ریسمان خام گرد کرده می پیچند محکم طریق گوی میشود بر زمین می زنند بکف دست هندش گیند نامند فی التاج الفندق فندقه و کاروان سرای فواق بالضم هکک و ازرا سکیله نیز گویند هندش هچکی نامند

فوق



فوق بالضم سوفار تیر و بالفتح یکون اعلی و یکون اسفل فیلاق و فیلق بالفتح سیاه و در شرفنامه است فیلق بالفتح لشکر فراهم آورده و بالکسر معرب پیله فصل فی الفارسی فحل افاق و فحلی افاق بزرگ عالم چنانکه گوی فحول علما بزرگ و اینجا حاصل معنی است اما از روی لغت فحل نر گشن را گویند باب الکاف فصل فی العربی فارت المسک مشکنافه فدک نام موضعی که مالک آن فاطمه زهره بود رضی الله عنها کذا فی الشرفنامه اما در تاج فدک با زاء اما نام قریه است فذلک وزن کذلک عاقبت و حاصل چیزی و سر باز زر در حساب کذا فی القنیه در شرفنامه است جمع حساب بعد تفصیل اما معنی ترکیب پس آن هست فلک بالضم کشتی و بالفتح ما در سینه و بفتحتین گردش اسمان و بارها زمین گرد برگرد بلند فلک الافلاک عرش مجید فنک معروف و در قنیه است فنک بفتح یکم و کسر دوم جنسی از پشمینه است فصل فی الفارسی فراک دوالها زین که رستا دجبابس کوهه زین آویخته باشند فدرنجک وزن فرسنگ پیرامن دهان و نیز آن گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و در لسان الشعرا است ما با مکسور دیو خانه فدرنگ وزن منجنیک سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و تبازش متریس خوانند فراترک شترک فراشتک و فراشتوک کلاهما بالفتح با شین موقوف مرغکی است سیاه و سپید که بخانه و در آشیانه سازد و بانگ کند بتازیش خطاف نامند و بهندوی چمرک کذا فی الاداة و در قنیه در لغت فرشو گفته است که مرغی سیاه منسوب بزلف فرانک نام مادر فریدون بن اثین فرخاک بالفتح فرو هشته و در لسان الشعرا با لام الست بمعنی موی رسته فرخوال وزن درخوال گوشتابه در زبانگویا با قاف آورده است و در فرهنگ قواس فرخولک وزن مرغولک است فرخ خواران خاک آدمیان فرغوک بالفتح با واو فارسی تاخیر در کار و تن زدن فرش خاک زمین فرخشتک بفتحتین با جیم مضموم رسنی است که بوی خشک دارد و انرا بلنگ موش نیز گویند هندش سلسی گویند فرموک آنچ از جواب تراشیده کودکان رسن بدو پیچیده گرداننده هندش لتو خوانند فرنجک

[illegible]

فربوک خربوز فغاک وزن مغاک آبله وحرامزاده کذا فی لسان الشعرا ودر شرفنامه بالضم ا ست ودر ادات
بالکسر مرقوم است فورک وزن بورک نام دختر پادشاه هند که بهرام کور در حباله خویش آورده
فیلک بیلک که آن تیر دو شاخه هست ونام مقامی است براه لعنه الله کذا فی الشرفنامه ازین
معلوم میشود که هر دو معنی بروزن بیلک ست زیرا چ نام مقام فیلک ست بکسر یکم وفتح
سیوم اما در لسان الشعرا است وزن بنو دیعنی وغایت بدخشانی که پیکانی دو شاخه دارد
باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی فدرنگ بالفتح وقیل چوبی که پس در نهند تا دیگر باز
بکنند کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا وادات الفضلا بمعنی دستور نیز است فراخلک
باجیم فارسی در جنگ وقیل یعنی تیز کردن کذا فی الشرفنامه فرسنگ ست کرده زمین فرنگ
بالکسر نام ولایتی در غایت شهره بیشتر کافران دارند فرهنگ ادب ودانش وبزرگی ونیز
کتابی که در لغت فارسی باشد فلرزنگ بفتح یکم ودوم وچهارم بمعنی الک دراز ارد جامه کرده بندند
فیروز جنگ بایجم موقوف وششم فارسی انک بروبیچ دشمنی ظفر نیابد کذا فی القنیه ودر اصطلاح
انک همیشه مظفر ومنصور بود باب اللام فصل فی العربی فال معروف وضعیف رای
فاضل صاحب فضل وزیادت فی نهم بچه سک کذا فی حاشیه زفانگو فحل بالفتح نر ب وقیل
بالضم فحل کش قبیل نهال خرما فصل یکی از چهار فصل سال وفصل کتاب وضد وصل
فصیل شتر بچه از شیر باز کرده ودیوار در پیش حصار تا قلعه فضل افزونی ونام پسر یحیی
بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود ونام برادرش جعفر ونیز نام شاعری
فضل سهیل نام وزیر امیر المؤمنین مامون هارون فضیل بضم یکم وفتح دوم من
اسماء الرجال فطحل بکسر یکم وفتح دوم دهر پیش از خلقت ادم فعل وفعال کردار
فلفل بضم یکم وسیوم ملبل وبکسر هما بلبل دان دو نوع است یکی دراز دوم
گرد فول بالفتح باقله فیل پیل فیصل حاکم فصل فی الفارسی
فتال بالفتح درخت نو نشانده وبالکسر زده وبریدن ودریدن دارهم

بشکستن



بشکستن چیزی وبازگشتن فرخال بالفتح موی فروهشته ودر لسان الشعرا موی رست
است فرغول بالفتح همان فرغوک نه کور که در باب کاف گذشت اما صحیح باللام است فروهل
بالضم باواو فارسی نام مبارز ایرانی از ان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ زنگله
مبارز تورانی در میدان کشته وامر فرو هلیدن فسرده دل مرده دل وسخت دل وبی درد
ونامهربان فل چوب درخت ابی ونیلوفر فلغول پنج ملبل باب المیم
فصل فی العربی فطیم بچه از شیر بازشده فم دهان فلک الاعظم یعنی عرش فلک المستقیم
مثله وقیل کرسی فهم دریافتن وقیله از قیس فهیم دریابنده فصل فی الفارسی
فام مانند دکونه وداام که تبارش دین خوانند فخم بالفتح جادری که نثار خسان نثار از
هوا بدان برگیرند فراهم بفتح یکم ودوم وچارم یکجا دگر دامده فرجام نیکویی آخر کار فرم
بالفتح فرو ماندگی ودلتنگی فسرد قدم ای ثابت قدم فلک نشیم ای افتابم
فندق سیم ستاره فیض کرم ای فیض خدای تعالی که کریم است باب النون
فصل فی العربی فنان زر گرو فتنه انگیز وشیطان فرن بالضم فرانی کذا فی
التاج در شرفنامه است تنوی است در قنیه میگوید سماعست که راه خشت راست
کنند ودر میان آن چرخ کلال نهند فرو در چرخ آتش نهند بالا آن کعک ونان
بزند وآنرا نان فرنی گویند فران بالکسر فرزین فرعون بالکسر اسم اعجمی وهو اسم
لکل ملک من ملوک العمالقة مثل قیصر الروم وکسری الفارس واسم قابوس
وقیل کیکاوس وقیل ولید بن معصب کذا فی عمدة التعریف فراعین جمع فرقان
بالضم قران فطن زیرک وفی التاج الفطن ذی افتنه فرقدان دو ستاره
شبین بنات نعش کبری فلان بالضم کنایه از ادمی است وچون از بهایم
کنایت کنند معروف بلام والف آرند فوه الصباغون روین کذا فی القنیه
فصل فی الفارسی فاترسین سپند ان سوختی کذا فی الشرفنامه

اما در ادات و قنیه بدین معنی فازستن با شین معجمه موقوف دال مفتوح و سین مجزوم است
فاتولیدن با واو فارسی و در ترشدن و یکسوی شدن و رست کذا فی الادات و در
لسان الشعرا و زن آهو دیدن بمعنی رست کردن و دورتر کردن است فازیدن
بازاء فارسی فاژه آوردن فاسقون نام بیشه در روم فاشرشین با شین
معجمه موقوف در امفتوح و سین مجزوم سپندان کذا فی القنیه و الادات فتالیدن
بالکسر فشاندن و ریختن فردن بکسر یکم و فتح دوم دریدن کذا فی الشرفنامه فتنه از
جای بجای بردن یعنی سخن چینی کردن کذا فی القنیه فراخ آیین یعنی خوالمرد فراختن
فراشتن فراخیدن بالفتح موی برتن خاستن بتازیش اقشعرار خوانند کذا فی القنیه
و نیز در قنیه است فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن فراسیون بالفتح گیاهی است که اورا
کند ناکو هر نیز گویند بتازیش صدف الارض خوانند و بعضی گویند که ان علقم است کذا فی
زفانکویا فراشتن با شین موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن و بپای کردن
فراکن بالفتح جوی بلند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا اندکورست
فراکن و زن فلاخن بلند فراوان بسیار فرزان بالفتح استواری در کار که بتازیش
حکمت خوانند فرزندکان با کاف تازی فقط جمع فرزندک که مصغر فرزند است
دانک بکاف فارسی خوانند غلط زیرا که جمع بزیادهٔ لفظ کان در آخر مختص است
بالفاظی که در آخرش ها باشد چنانچه فرشتگان جمع فرشته و بتکان جمع بنبه فرزین
از بنه کی شیخ واحدی بکسر فا صحیح است مهره معروف در شطرنج که از او وزیر نیز گویند
و قیل بالفتح فرسایدن و فرسودن کلاهما بالفتح کهنه و زبزیده شدن و کردن و کاهیدن
و خلل پذیرفتن کذا فی الشرفنامه در زفانکویا فرسائیدن مانند شدن است فرستاد
کان پیغامبران فرغاریدن بالفتح چیزی سخت ترکردن چه با آب چه با مثال ان فرغن
مختصر فریفتن فرنیون بالفتح و بکسر سیوم و قیل بفتحه ایضا صمغ ماد زیون کذا فی الشرفنامه

۱۱



و در زفانکویا جی گوید نام داروی است فرگن بفتح یکم و سیوم جوی کذا فی لسان الشعرا
فرکمن بالفتح با کاف فارسی بکسور دلتنگ و خیره مانده کذا فی الادات و در شرفنامه نیز
همچنین است اما در معنی اخیر تصحیف کاتب است فرومانده را خیره مانده نبشته است
زیرا که این لفظ است زیرلیح از فرم که معنی آن فروماندگی و دلتنگی است فروختن بیع
کردن و مختصر افروختن فروردین بالفتح مدة ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیان
نشگاه دانند و فروردین ماه گویند فروتن یعنی متواضع فروردینه تافتن با واو
فارسی یعنی بازگونه تافتن و آن آنست که دست راست خود را وقت
تافتن بسوی اندام خود بکشی بتازیش یسر خوانند فروزان بالضم با واو فارسی
سوزان و تابان فروشاندن و در کردن فروکشتن ناپدید شدن فروکوفتن زدن
سخت فروماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن فروهلیدن فروگذاشتن و بیفگندن
فرهختن نیکو و با ادب شدن کذا فی زفانکویا فرهنگیان با کاف فارسی ادب آموزان
و اهل ادبان فریدون با یاء فارسی نام بادشاه ایران زمین که ضحاک را
کشت و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند
و جشنها کردند و عید شمردند و نیز او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حلمها
دیگر ساخته و پانصد سال مدت پادشاهی او بود فریز کردن بالکسر با یاء
فارسی و زاء نیز سبز دن پشم و مانند آن و نیز نوعی از ادویه که بتازیش ثیل
گویند فریون با یاء فارسی نام مردی فریفتن فریب دادن یعنی نمودن چیزی
دیگر و کردن چیزی دیگر تا خصم غافل ماند فریوردین بالفتح با یاء فارسی
یعنی راست دین فزون زیادت و بسیار و افزون بزیادت عزه نیز لغة است
فسان بالکسر آن سنگ که از ان چرخ سازند تیز کردن تیغ و کارد و امثال آنرا و حکایت
گذشتگان یعنی افسانه فسایندن مالیدن و درست کردن و رام کردانیدن

مرکب

وافسونگری کردن کذا فی الشرفنامه اما در زفانگویا بدین معنی فسایید نست آ
بیا حطی بعد الف و بنون بعد الف لغتی است در افسایدن بمعنی دور کردن
گرد و سبوس و جز آن فسایدن بالکسر لغتی است در افسایدن کذا فی زفا
نگویا فسرده بسان باشنم فارسی زن عقیم و زن پیر که از زادن باز مانده باشد
فسردن بضمتین بر بستنه ای منجمد شدن و کردن آب و امثال آن فسن بالکسر
همان فسان مذکور فسون بالضم کلماتی که ساحران و معزمان بکار برند برای حصول
اغراض فشاردن بالکسر بازا موقوف بسیلیدن فشان بالکسر بریزنده
دریزان فشایدن همان افشایدن فشاندن مثله فشردن بضمتین بسیلیدن
و بای محکم داشتن فشلاغیان بکسر کم و بجم قومی اند از ترکان صحرانشینان که از
علف کاه روند کذا فی زفانگویا فضل مردان نام وزیر امیرالمومنین معتصم که در غایت
عقل و نهایت کیاست بد بیضای نمود و در آیت قصب السبق از اقران خود می ربود
کذا فی القنیه فطراسالیون نوعی از اسمار و نوع است فغان بالکسر فریاد و بانگ
و نعره فغستان بضم یکم و کسر دوم حرمخانه و دفع آن دوست باشد که او را بجای
معشوق دارند و صورت تراشیده و دفع بزبان فرغانست را گویند فغفور بان چینیان را
گویند فلاخان و فلاخن چیزی است که هنگام جنگ سنگ و کلوخ بدان اندازند هندش
گوپهن نامند فلاطن و فلاطون همان افلاطون مذکور فلخمیدن پنبه زدن کذا فی زفانگویا فلخیدن
و فلخمیدن کلاهما بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن کذا فی الادات فلسطین شهریست در شام
فلفل در آتش افکندن یعنی بتعیرار کردایندن فلک تیز عنان ای تیز رو فنودن بالضم
و تیل بالفتح ایضا غره فریفته شدن فوران قنوج فوردین بالضم با را موقوف همان
فروردین فوردیان بالضم بازا موقوف و دال مکسور پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب
در عقرب بود و آن روز جشن مغان است بزبان قنوجیان فوطه نان یعنی جامه

کہ بالا



که بالا خوان اندازند فیریدن بوزن ریزیدن برنمیه شدن وا فسوس در ستها
کردن **باب الواو فصل فی العربی** فرو پوستین **فصل فی الفارسی**
فراخ و بافا موقوف یعنی شتاب رو فراشتو باشین موقوف همان فراشتک
مذکور یعنی پیرک که از اد رهند بادرنا مند کذا فی القنیه فرستو بفتحتین با سین
مهمله مرغکی سیاه منسوب بزلف کذا فی القنیه در شرفنامه فراشتک مذکور است و در ادا
بدین معنی باشین معجمه است **باب الها فصل فی العربی** فاتحه اول کار و نام
سوره الحمد لله رب العالمین در قنیه مذکور است نام زحمتی است مخصوص در کاغذی که بندگی
والد مرحوم تعاریر بندگی قاضی علاء الدین مرحوم نبشته بودند در ان این بیت بود رنجور
همی بینی پس فاتحه میخوانی ای دوست بینداتی کر فاتحه رنجوریم و در ان کاغذ معنی فاتحه بدو
نبشته بود یکی همین که نام زحمتی مخصوص دوم معنی انکه هر که در مقام طریقت جویلا ورثه
کرفته است و عطا و نعمت سبب بلا میداند او از فاتحه خواندن رنجور میکردد زیراکه
سوره فاتحه شفاست از کل بلا و آن شخص همین بلا میخواهد پس لاجرم بخواندن
فاتحه رنجور میکردد و تم نقطها و این را سوره وداع نیز گویند زیراکه هنگام وداع دوستان
برای خیریت ایشان میخوانند فاحشه معصیت و زن بدکاره فاره موش و نافه
مشک فاصله آخر آیات در قران و فاصله در عروض جمع شدن سه حرف متحرک و چهارم
ساکن مثل فعلن و چون پنجم ساکن بود آنرا فاصله با ضاد معجمه خوانند فاغره نوعی
از عطرست که دانه آن مقدار نخود بود دهن شکافته و سخت فاقه درویشی و در قنیه
بمعنی حاجت است و در عرف چون شب نخورند گویند فاقه شد و فریقین چون یک شبانه
روز نخورد گویند تلک فاقه شد فاکهه میوه فایده معروف یعنی نفع فتره سستی
و مدتی که میان دو رسول خدای بود آنرا ایام فتره گویند فتنه آزمایش و بمعنی ابتلا
و بلا و عشق نیز آید و فی الشرفنامه فتنه معشوق و معروف و نام کنیزک بهرام گور که

در شکار برابری بود روزی بهرام پیکی تیر بسم و سر گور دوخت او گفت کار بکثرت است بهرام
برنجیده و بکشتنش فرمود سرهنگ او را انکشت در خانه داشت بدین که شاید مستدم
گردان کنیزک یک گوساله پرورید و هر روزش گردن گرفته بالا بامی رفیع می برد تا که گوساله
گاو شد آن کنیزک سرهنگ را گفت که سلطان را مهمان کیر سلطان چون بامش رفیع دید گفت
خوش بامی است لیکن هنگام پیری کار نیاید سرهنگ گفت مرا کنیزی است که گاو را گردن گرفته
بالا ان می برد سلطان از تعجب تو د حضارش فرمود چون دید فرمود کار بکثرت است ان کنیزک
سر بر زمین نهاد خداوند عالم برین سخن مرا کشتن فرمود سلطان برین سخن خوش شد
و او را باز نواخت و سرهنگ را انعام داد فتیله بالفتح بلیته که بدان جراغ افروزند
فجره بالضم بر بهیاری آب کذا فی الصراح فدیه بالکسر بدلی که خویشتن را بدان برهانند
فراسوده یعنی فرسوده یعنی سخت کهنه و ریزیده شد فراسته بالکسر کیاسته فراشتن بالفتح
پروانه جراغ و بالتشدید مکنسه که بدان خاشاک بر دبند فرجه بالضم کشادکی میان
دو چیز فرحه بالفتح شادی و فرح و مژده خبکی فرصه بالضم معروف و نوبت
آب خور درخته که بر لب جوی باشد که از انجا آب توان خوردن و بر زمین
و سوراخ باشنه در و از دو بیت انجا که سیاهی درد اود فرقه بالضم جدای
و بالکسر گروه جدای کرده فریضه معروف یعنی انک در ذمه لازم بود مانند
صلوات خمسه و صیام رمضان و حج و زکوت فسحه بالضم فراخی فضله افزون آمده چیزی
فصیحه رسوای فضیله درجه بزرک در فضل و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنت فطره
بالکسر آفرینش فطنه بالکسر زیرکی فقاهته دانش فقره مغاکی که اندر زمین افتد
و پشت مازه و نیز علامتی که میان دو مصراع بود فکره بالکسر اندیشه فلکه بادریسه
فواره بالفتح با دوم مشدد معروف فوطه بالضم فوته فوه بالفتح روینه فیاصته ابر
بسیار بارنده و ریزنده **فصل فی الفارسی** فازه سایه بان کذا فی

الفینه



الفینه در شرفنامه است فاژه بازاء فارسی همان فاز مرقوم فاغیه گل حنا بعضی گویند
چون خوشه‌ها بیرون آرد و گلها بشکفد فاغیه کذا فی الشرفنامه و در اداتست
فاغیه گل خبا و خبا گل کرده و شکوفه فانه چوبی که در میان شکاف چوب سبز
نهند در وقت پاره کردن کذا فی الادات و در فرهنگ نامه است که فانه آنست
که چوبی در در ما میخلانند تا کسی در را بتعجیل نتواند شکست و اسدی گوید فانه
بفارسیست یعنی چوبکی بود که در شکاف چوبی شکافته نهند تا محکم کنند کذا فی
زفانگویا فتح ماده بمعنی است در فتح ماده فتنه را انجا ه سالهٔ تان در ابنان یافت فتنه
را گوشه نشین و خلوه گیر یافته فدره بالفتح چیزی مانند بوریا و بانکی که از شاخ خرما است
کنند و بالاجوبها سقف خانه نهند تا گل جرون نیفتد فرازند بفتح یکم و سیوم
نیکوروی و مؤدب فرهنه مثله کذا فی زفانگویا فرخشه بفتحتین نانی که از نشاسته با لوزینه
سازند بتازیش قطیفه که جمع ان قطایف است گویند فرخنده بفتح یکم و سیوم مبارک
فردره وزن غرغره چوبی که پس در نهند تا دیگری باز نکند و در زفانگویا به بزمجه نیز
است هم بدین معنی فرزانه استوار کار که بتازیش حکیم خوانند فرستاره رسول
فرسته بکسرتین با سین مهمله پیغامبر کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه است فرستاره
در سول و پیغامبر فرسوده سخت کهنه و ریزیده شده و خلل پذیرفته فرشته بکسرتین روحانی
علوی فرشته بالیا نیز گویندش فرغانه بالفتح سرود و شعبه نهادند و نیز نام شهریست
فرفته مختصر فریفته فرفره وزن غرغره چرمی مدور بریده که لجان در رو رشته کشیده
گردانند هندیش بهرکی نامند و با دزنه را نیز گویند فرمانده وزن درمانده امر فرمان
دادن و فاعل آن و در شرفنامه است یعنی پادشاه و نواب و کار فرمای فرنجه بکسرتین
ولایتی است بر ساحل دریا فروار و بالفتح وزن هموار کنجینه و در ادات بمعنی کداره
جهار پهلو و خانه تابستانی که بالا بام باشد نیز است فروانجه پروانه و مرغکی که از ان

خورد تر دیگر نباشد فرومانده ای عاجز و درمانده وجه فرومایه یعنی ناکس و فقیر والکن
کارها ونی کند فروزینه باواو فارسی آنچه بدان آتش افروزند و ابتدا
باواو فارسی فرشته کذا فی الادات والشرفنامه فرهخته وزن برجسته وقیل
بفتحتین همان فراهخته مذکور فرهنگنامه کتاب لغات فارس فره بکسرتین سبقت فربه
وزن فربه لاغر که تبا ذریش لعنت خوانند فروزه بالفتح با دوم معجمه و با سیوم مهمله مفتوح
همان فروره که گذشت فژه بالفتح بازاء فارسی مفتوح زشت و نیز بمعنی بلبل که
تبا ذریش هزار دستان عندلیب نیز نامند فرژه بوزن زره که ازرا تبا ذریش دریغ خوانند
پلید و زشت و غالب شدن کذا فی الشرفنامه و در ادات است فژه زشت و پلید
ازین معلوم میشود در شرفنامه که بمعنی بلبل نیز گفته است تصحیف کاتب در غلط
افتاده است بلبل را پلید خوانده است دمی توان بود که جای یافته باشد اما در
لسان الشعرا و فرهنگ قواس وغیران یافته نشده است و در لسان الشعرا
مذکورست فرژه وزن زره یعنی درج پلید و پشت و غالب شدن و در فرهنگ
قواس بمعنی زشت و پلید و پشت بفتحتین است و در زفانگویا مذکورست فرژن بالفتح
بازاء فارسی دندانه کلیدان فسانه بالکسر همان افسانه فسرده بفتحتین
نسکاری کذا فی زفانگویا و در ادات است فسرده برسته ای منجمد شده و در ادات
الفضل مذکور در حرف دال هر دو معنی بشین معجمه نیز آمده است فسره بالکسر زره
در صراح ترجمه قل فسره آورده است و در تاج آسامی معنی القل لرزه گفته است
پس فسره و لرزه بیک معنی است دنگ جای مذکورست که لرزه فسره ان عطف
تفسیری است فسیله بالفتح گله اسپان دستور اللغة نسکاری فسله بزیا مثله فکان
بالکسر باکاف فارسی مولودی که ناقص مده زاده شود و یا سقوط حمل شود چه ازان
چه از بهایم فلاته بالضم والفتح حلوا اشتر وگویند حلوای است که در فارس آنرا امید

گویند



گویند فلاده بالضم بیهوده و بی فایده وقیل بالفتح فلخوده وفلخیده پنبه از پنبه دانه
جدا کرده فلخیده مثله فله بالضم والفتح شیر بهیم نوای که چون گرمی رسد زود ببندد و آنرا
سوسی نامند و عرب لبا خوانند کذا فی الادات و در قنیه مذکورست فله بالفتح بالضم
دار وی است که هند هلی گویند فلک ساده عرش و کرسی فنج ماده علی است که بدان
خروسه فنج زن با ماسد چون بر مرد شود خفیه با ماسد فنج گویند کذا فی القنیه فندق
بالضم میوه است گرد شیرین مزاج سرد دارد و لهارا بدان نسبت کنند و این ترجمه فندق است
فوته باواو فارسی و تاء منقوط از ازنا دوخته یعنی نه بنده فه بالکسر وقیل بالفتح بیل
چوبین که بدان کشتی رانند فیداقه بالفتح نام زنی است و ولایت بری که ازاو نشانه
نیز گویند فیروزه جوهری است مبارک قیمتی سبز و ام در غایت سبزی با مداد که
چشم بران آید روشنای بیفزاید و کیفیت ان در لغت فیروزج گذشت است فیلسته
رخساره و پیلسته نیز گویند کذا فی الشرفنامه **باب الیاء** **فصل فی العربی** فالی فال
گوی فانی پیر سخت و بمعنی منعدم نیز استعمال کرده اند غیاث بی گویند دنیا و انچ درو
فانی است فتوی بالف مقصوره معروف و با ماله نیز خوانند فرنی نوعی از انگور است
فحوی معنی سخن فوج معروف فی بالفتح سایه پس از زوال و خراج و غنیمت **فصل
فی الفارسی** فدای کسی و چیزی که ازرا فدا کرده باشند و فدا الفقیه
تازی است و فدا هستی کذا فی الشرفنامه در قنیه مذکورست فدای بالکسر آن
دزد که بقصد هلاک جان کسی در آید هند شش آهن گویند و نیز عاشق را گویند
زیرا که او فدا معشوق ساخته است فرنی بالفتح با یاء فارسی فربه ضد لاغر فرزانگی
باکاف فارسی حکمت فرسای امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده
کنند فرشته صوری اسرافیل علیه السلام و بتک اضافه و فتح واو چون
خوانی بمعنی فرشته صور هستی بود فربینی فراموشی فرومانی باواو فارسی

ای درمانی وبسته زبان کردی ومتحیر وعاجز شوی فرهنگی باکاف فارسی ادب اموز وشاگرد
مودب فرهی افزونی فزیوری بالفتح بایا فارسی یعنی راست دینی فسطنی ساز مطربان
فش کردن بینی یعنی افشردن بینی داند اختن الخ درون انست معراج فلک بای
براکندست کوی یعنی فلک سحر کرده است دحل این از الغة بای براکندن میشود
فیروزی روای حاجت وظفر وفتح کما باب القاف القاف المستغنی
من الرجال یعنی توانگر از مردان وبحساب الجد صد عدد باب الالف فصل فی العربی
قبا بالفتح والمد معروف که می بوشند قرا بالضم والتشدید خوانندہ قرنارنی
که اورا قرن باشد یعنی در فروج اوما یعنی باشد از رفتن ذکر خواه عدود باشد
یاکوشت یا استخوان قضا حکم خدای در ازل وبعضی کویند قضا درمرتبه اجمال است
وقدر درمرتبه تفصیل وبمعنی اجل نیز اند قطا سنلجوارک قفا سس کردن ونیز
بمعنی سیلی آید چنانچ کوی از وقفای خود قلیا شخار واین راقلیه نیز استعمال
کرده اند فصل فی الفارسی قبه سرفراز مینا وقبه مینا آسمان قرا
بالکسر منجیق قرد مانا چوب باریک بعضی زرد بعضی کیر دوام باشند کذا فی
القنیه قسطا بالضم نام حکیمی صاحب کتاب وقیل نام کتابی که هم بنام مصنف
خوانند وفی المواید نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که از قا حکیم ساخته
قلب ریا یعنی ابر که معنی ان نزه آب است قلب تنتا قلما بالفتح فلاخن قلولا
قاز یعنی بط قلیمیا مذکور قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسان در معبد
خویش سوزند باب البا فصل فی العربی قاب اندازه خانه کمان
میان دسته وخم کوشه قائل الکلب کرنب کذا فی القنیه قالب کالبد
قرب بالضم نزدیکی وبفتحتین نام مقامی است قرقوب بالضم نام مقامی است
که انجا جامه خوب بافند قریب نزدیک وخویش قصب بفتحتین نی وجامه



که از کتان باریک سازند وحریر وکمربند وکلک ونیلکون دل خرمای است سفید قصب
الجیب بفتحتین نوعی از خرما وقیل نوعی از نیشکر وبالفتح باسکون وحرکة صاد نوعی از شیر ینی
مسموع از میان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی القنیه اما میان شیخ بیازه قوام تقل
ازمیان این مذکور میکردند که قصب الجیب انست که هندش نولاسی میکویند قضا
بالفتح والتشدید نای زن وکاوکش قضیب باضاد معجمه زرو شاخ باریک وشمشیر باریک
وذکر ادمی وجنران قطب آن ستاره که میان جدی وفرقدین است که مدار فلک
بر وست وفلان قطب بنی فلان ای سید هم کذا فی التاج ونیز قطب سر سیصد
بنجاه وشش تن که اخیار اند تمام عالم بیش او بیچو کف دست است بقا عالم بیمن
اوست قلب دل وقلب کل شئ خالصه والشرفه کذا فی التاج ودر قنیه است
قلب وازکونه چیزی ونیز بمعنی میانه استعمال کرده اند وضد راست ثم نقطها وعلب
بمعنی ناسره نیز آمده است قلاب بالضم والتشدید کژنل که هندش بردہ نامند
وبالتخفیف درد دل وبالفتح والتشدید قلب کننده ودغا باز قنب بالکسر
والتشدید درخت کذز معرب وقیل عربی وفی القنیه قنب شانه دانه فصل
فی الفارسی قبک آب بالضم والتشدید حباب قلب عقرب نام منزلی از منازل
قمر از برج عقرب یعنی برج قنداب با سیوم موقوف که چهارم است شراب وشربت
قندزشب ای سیاهی شب فصل فی الترکی قرب درویش
باب التا فصل فی العربی قانت فرمان بردار قوت الخ روزی بدان بگذارند
فصل فی الفارسی قابل امانت انسان قبه زرلعت اسمان در شب قلم
نیست ای حساب نیست قوی دست توانا وسخت بازو والله اعلم باب
الجیم فصل فی الفارسی قلب کنج یعنی جنک قولنج بضم یکم وکسر سیوم زحمتی است در
شکم در هند باسور نامند قنج بالفتح نازوان کشیدن معشوقه است از عاشق

بابـ فصل فی الترکی قنزقیح قراشتلک باب الخاء فصل فی الفارسی
قیچ بالضم گوسبندی کودکان بدان سواری اموزند وهندش ایدکه خوانند
دار پرکه برا ما هندیب نیز خوانند در شرفنامه بمعنی دبنه سرزن نیز است اما
درین دیار میش بزرا قلیچ بالضم چهارپای که هردو پایش ازهم جدا بود دوسرزانوها
بسین او پیوسته قچ همان قچ مذکور باب الخاء فصل فی الفارسی
قچ زشت قدح بالفتح ضد مدح وبالکسر تیرکه بدان قمار کنند وبفتحین کاسه خورد
قزح بضم یکم وفتح دوم کمان شکلی ملون که در ایام بشکال بکرانه آسمان
برآید اگر افتاب طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب برآید وبعکس آن برعکس
آن وآنرا قوس قزح نیز گویند وگویند که قوس قزح نگویند چه قزح اسم
دیوست بل که قوس الله گویند فاما استاندهٔ فارسی استعمال کرده اند
فصل فی الفارسی قوس قزح همان قزح مذکور باب الخاء فصل
فی الفارسی قاصد چرخ با جیم فارسی افتاب قاضی چرخ با جیم فارسی مشتری
قلزم پنج شاخ با پنجم فارسی و هفتم موقوف کف دست سخی قندیل دیر
چرخ با جیم فارسی افتاب باب الدال فصل فی العربی قاصد نزدیک
وبمعنی پیک نیز استعمال کرده اند قاید کشنده کور دستور قد بالفتح والتشدید
بالا مردم قدید گوشت خشک وجامه کهن وبمعنی بریان نیز استعمال کرده اند
قراد بالضم کنه وسر پستان قرموده بالضم برنجه کوهی قرمید بالکسر خشت پخته قهد
اهنک وراه رست قعود نشستن قند معروف وهو عصارة قصب السکر اذا
جمد کذا فی التاج وفی در شرفنامه است قند در خراسان وفارس از نبات
مصری خوبتر میشود وقند ولایت ما را انجا قندمی نامند قندید بالکسر شراب است
مر اهل حیره را که بزعفران ماند قید بالفتح بند فصل فی الفارسی

قائل



قافله شد ای انبیاء علیهم السلام رفتند کذا فی القنیة واصطلاح الشعرا امامعنی
ترکیبی قافله رفت است وآن معنی که در قنیه گفته است شاید ازان قافله سالار
شد گفته است لیکن لفظ سالار در کتاب عرد کـ افتاب سهوا قاقم ارند یعنی
بروز ارند قادرد نام حلوای قباد بالضم نام پدر نوشیروان که حلوان وکازرون
بنا کرد چهل سال در ملک ایران زمین پادشاهی داشت وبزرجمهر دند ربذرجهر
که سوفر نام داشت وزیر او بود ونیز درختی است با خار شتر اورا الجوز دیگران
سال که باران ببارد وکبتره صمغ اوست معنی اخر ازرفانکو یاست قبا تنگ شد
باکاف فارسی موقوف یعنی طاقت نماید قحط در علفخانه اوافتاد یعنی عمر
او سپری شد کذا فی المؤید وعلفخانه کنایت از دنیاست قد الفی جو میم کرد ای
قدرست جون خلقه میم کرد در مراقبه قدح لاجورد آسمان قرص خرشید در سیاهی
شد یعنی افتاب فرو شد وسیاهی پدید آمد قرصه هفت رود با تا موقوف
واو فارسی افتاب خور وماه قزاغند نوعی از اسلحه که هنگام جنگ در
پوشندش بکنند ها درو قریب یکدیگر میکنند وابریشم خام که از اسر
میگویند درومی اکنند کذا فی الشرفنامه وهند ازا اسیا نامند ودر فرهنگنامه
است زره ودر زفانگویا بمعنی کاف است واین لغة مبطل است قزاکند
بالفتح با کاف فارسی مثله قضا بد ناگهان بلا قطره دزدای دزدیده
قطره ونیز کنایت از ابر است که آن اب از دریا می آرد قعندر بکسر یکم وفتح دوم معنی
زغند است کذا فی القواسی قلم درکشید یعنی محو کرد قلعند بفتحین یعنی زاک
سپید کذا فی القنیة قند زار ندای شب آزند قید بند حصار این معنی منقول
ازمیان این است باب الدال فصل فی اللغا العربی قنفذ جانوری است
که ازا خار پشت گویند وهند ساهی نامند اما در تاج ترجمه آن خارپشته نشته

است باب الراء فصل في العرب قار نام داروی است و انوری بمعنی سپید استعمال
کرده است ضد قیر کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علی بیگی مذکور است که قار سیاهی
را گویند و در ادات است قار نام داروی است سیاه و فی التاج القار برد درخت
تلخ قاصر کوتاه قهر کشنده و شکننده کاهها قر کور قتار بالضم بانا فرشت بوی
بریانی و بوی دیگ قتاد لطار بالکسر والتشدید خیار دشتی قحقار بالضم گوسپند
کذا فی القنیه قدر بالفتح اندازه و لیلة القدر معروفة و هی التی تقدر فیه
الاشیاء او تظهر و قدر بمعنی مرتبه نیز مستعمل است و بفتحتین اندازه هر چیز یا
که در ازل شد و بعضی گویند حکم کلی ازل را قضا گویند و حکم جزئیات
را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بالکسر دیگ قدار
بالضم و تخفیف دال مهمله نام مردی از قبیله ثمود که ناقه صالح پیغامبر علیه السلام را پی کرده
بود و اورا احمر ثمود نیز گفتندی قرار ازامگاه کذا فی التاج اما مستعمل بمعنی ارام است
قرقار بالفتح شتر روشن اواز و در شرفنامه بمعنی کبوتر بغدادی مسطور است قشر بالکسر
پوست هر چیزی و جامه قصر کوتاه کردن و کوشک و آخر روز و کرانه چیزی قصیر کوتاه قطار
بالفتح ده شتر قطمیر بالکسر پوست دانه خرما و نام سگ اصحاب کهف قعر بالفتح مغاکی قمار
بالکسر مکر و باختن و کره که در نرد و جز ان در میان نهند و در شرفنامه است قمار
کشمیری است اما در هند متاع وی عود قمری و طاوس و عنبر بود و هم در شرفنامه
مذکور بدین معنی قمیر نیز آمده است قمر ماه کذا فی التاج در قنیه مذکور است قمر نام چشمه
ابی که در ولایت خرگوشان بود و پیلان انجا برای خوردن می آمدند و در صراح
است که از سه روز تا آخر ماه قمر است و پیش از سه هلال و در شرفنامه است
از شب چارم تا نیمه دهم شب قمر گویند و نام غلامان قمطر وزن هزبر خریطه
کذا فی القنیه قنطار یک پوست گاو پر زر قهار شکننده کاهها قهر شکستن

کام

یعنی ص



کام در صراح بمعنی خیره شدن قیصر بالفتح پادشاه روم را گویند قیصور بالفتح
شهریست ورای چین نزدیک دریا اخضر کذا فی الادات و در عجائب البلدان
مرقوم است که در دریا هند کوهی است اگرچه این لغة در لغات عربی یافته نشده
است لیکن هرچه صاحب در فارسی نیاورده است هم در فصل عربی آورده شد
قیر بالکسر معروف کذا فی الصراح و در شرفنامه است قیر سیاه و نیز روغنی است که
در شتر گر گیرند مانند فصل فی الفارسی قراسنقر و قره سنقره
نوعی از پرندگان درنده که بدان شکار اموزند رنگ سیاه دارد و نام سنجر
بن ملک شاه پادشاه خراسان کذا فی الاصطلاح الشعرا و نیز نام یار ملک
بیو که شهید شدند و قبر ایشان بالا کوه ملک بهار قرب شهریست
قفاهیر وزن مشاهیر روی خوب کذا فی فرهنگ فخر قواس قرص زر افتاب
قلب شیر یعنی ریش سپید کذا فی القنیه قلقطاز راک زرد قلعه پندر نام
قلعه است در شیراز بالا کوه کذا فی فرهنگ علی قندهار بفتح نام شهری از
ترکستان زمین منسوب بخوبرویان فصل فی الفارسی قتراسر
قدادر و قداور کلاهها بالفتح راهبر و فیل سواران که بیرون لشکر باشند قطعات
را و هندش چوکی نامند و نیز هر دو لغة بازاء معجمه آمده است باب الزاء
فصل فی العرب قز بالفتح والتشدید معروف که هندش تسر نامند فصل
فی الفارسی قایم اندازای قایم دارنده بازی شطرنج قرمزی روز روشنا
صبح صادق قندز بضم یکم و سیوم نام ولایتی است و نیز پوستینی است که
سلاطین و ملوک بیشترش از ختا و ظلمات آرند در قنیه مذکور است قندز
جای است کوتاه از سنگ در ترکستان و نام شراب فصل فی الترکی
قاز پرنده است ابی سپید که اندکی پرد و در بیان اللغات معنی آن بط نبشته

قبچاق ازبط سپید قَز بالضم گران بها قِرَد دفتر بیتم قداد ز د قداد در همان فداد رود قداد
ورند کور باب السین فصل فی العربی فاس اندازه کذا فی التاج و در شرفنامه
بمعنی ابرا است و در ادات بمعنی ابرو مرقوم است والله اعلم بالصواب قابوس کنیه
نعمان بن منذر قبس پاره آتش که از جای بجای برند قدس پاکی و در اصطلاح
الشعر است قدس زمین بیت المقدس قدوس پاک قربوس بالضم پیش
کوهه زین قرطاس کاغذ قساس نام کوهی است سمن که ازان عقیق آرند کذا فی عجایب
البلدان و فی التاج جبل بنی اسد قس قسیس مهتر ترسایان کذا فی الصراح قسیس
بالکسر دانا ترساان و دانشمند ایشان و قیل علم ترساءان قوس بالفتح کمان
و نام برجی و بالضم صومعه ترساءان قیاس بالکسر اندازه و برابر کردانیدن
یکی را با دیگری در حکمی قیس بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که او را مجنون خوانند
و نیز نام کریی که او را قیس صاعد گفتندی کذا فی الشرفنامه اما در تاج بمعنی لخت
بکسر قاف مکتوب است و در قنیه است قیس بالفتح نام عاشق لبنی فصل
فی الفارسی قباس بالضم افتاب قبله گاه مجوس یعنی آتش قفس همان قفص
ققنس و ققنوس بضم یکم و سیوم نام جانوری است خوش آواز که در منقار سیصد
و شصت سوراخ دارد و هزار سال بزید چون هنگام موتش قریب برسد مقابل باد نشیند
و از هر سوراخ آواز لطیف و دیگرگون بر آید و از استماع آن آواز ها مست گردد و از
غایت مستی پریدن گیرد چندانکه از پرها او آتش خیزد و خاکستر شود چون باران بارد
حق تعالی ازان خاکستر بیضه پیدا آرد و ازان بیضه باز مثل آن جانور بیرون آید
و از آن هزار آواز نیز گویند و در منطق الطیر مندرج است که مواز نه صد سوراخ در منقار
اوست و طاق است ماده ندارد و علم موسیقی از آنها منقار آواز ها لطیف
بر آرد بسیار جانوران از آواز حاضر آیند و اکثری از الجمله بمیرند آخر الامر از بال او آتش

واز آواز او رقص [illegible] چون آتش رسد
[illegible]
و ازان تقیضها م



چند دران هیزم افتد با هیزم بهم سوخته خاک شود از ان خاکستر بیضه پدید آید باز مثل
آن جانور شود قلغندیس زاک سرخ قلیدس همان اقلیدس که گذشت قندس
قندران که بهندوی کنوای گویند قندروس نام مردی قیلموس هوشیاری باب
الشین فصل فی العربی قریش قبیله از عرب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
منسوب بدوست قلاش مجرد از هر دو عالم و لوند و بی ننگ و نام قماش
بالضم خسنواری متاع خانه قوش بالضم مرد خرد اندام کذا فی الصراح و در محل اللغات
مسطور است اسپ و شتر که در پهلو سوار کنند و آنرا جنیبت خوانند فصل فی الفارسی
قاصی اوش با واو فارسی یکی از منجمان که بلطایف حیل کدیه کردی قلب
ریش یعنی شبر قلقاش بالضم رستنی است چون گرز و ترب که زیر زمین باشد
و ازان آن نا خورش پخته میخورند هندش اروی و بجگه نامند قلماش بالضم
بهیده و هرزه و یاده قلم در کش ای دور کن و محو کن و خطا گیر فصل
فی الترکی قرغش بالفتح و عاید که الغش ضدان است قرقندش
بفتح هر دو قاف برادر کلان قرندش برادر قروش بالکسر کنیزک
قیتش خویشاوند باب فصل فی العربی قرص بالضم کلیچه و قرص
افتاب قراص با نونه قریص تخم الجزه قص کچ قصاص بالضم رستن
کاه موی و بالکسر کشتن کسی را بدله خونی که ناحق ریخته باشد قصص
بفتحتین قصه و سخن قفص همان قفس مذکور در تاج است القفص
معروف القفص کوفجان قمیص پیراهن و غلاف دل قنیص شکاری
و بالتشدید شکار گر باب الضاد فصل فی العربی قابض گیرنده
و ترک کننده روی قبض مال قبض کرده و غنیمت جمع کرده قرض وام
و شکستن باب الطاء فصل فی العربی قبط بالکسر اهل مصر قحط

تنکی سال قرط بالضم کوشوار قراط تخم نیل و بالکسر شعله چراغ قسط بالکسر نیم صاع
و بهره و راستی و در شرفنامه بمعنی بخشش نیز است و بالضم دوای است که هند آنرا
کوتهه کویند و فی التاج القسط جزر البحر والقسط عود یجاء به من الهند یجعل فی البخور
تیجر به عربی من عقاقیر البحر قط هرکز قطط بضم یکم و فتح دوم موی جعد کذا فی الشرفنامه
و فی التاج القطط مرد سخت جعد موی و شعر قطط مذکر و مونث درین برابر است
قماط بالکسر خرقه که بچه خود را دران بپیچند و کاهواره بند و پای بند بر دکوسپند
در وقت کشتن قیراط نیم دانک و در قنیه است سه نیم جو **باب الظاء**
**فصل فی العربی** قرظ کیاهی که بدان پوست پیرایند و در طب حقایق الاشیا
مسطور است نزدیک بعضی قسرظ همین ام جیلان است **باب العین**
**فصل فی العربی** قاع زمین هموار و نرم قاطع برنده قاطع طریق راه زن قالع
بیخ برکننده قامع کوبنده قانع خرسند قرع کوفتن قطع بریدن قطاع بالضم
والتشدید راه زن قلع از بیخ برکندن قمع کوفتن قناع بالکسر طبق هدیه و باشامه
بزرگ ای دامنی و طبق که دروی طعام خوانند **باب الغین فصل فی الفارسی**
قلب مغ یعنی غم قیمه و تخم مرغ یعنی طعامی است کذا فی الشرفنامه **فصل
فی الترکی** قیغ در قنغ سخت قتلغ هوشمند و مبارک قارغ کناره قرغ
بضم یکم و سیوم قبیله است از ترکان قیغلغ غمناک باب الفا **فصل فی الفارسی**
قاف یکی از حروف معجمه و کوه محیط بدنیا از زبرجد و فی
عجایب البلدان پانصد فرسنگ بالاویست کرد بر کرد آب دارد
آفتاب بران تابد شعاع سبزی بر آب آید منعکس شود آسمان
لاجوردی نماید والا رنگ آسمان کبود نیست بلکه در غایت
صفا ست و در قنیه است قاف زنی رند قحف کاسه واهانه سر کذا فی



الشرفنامه و در تاج است القحف استخوان زبر دماغ قذف نکوهیدن و فحش کفتن
قرقف بفتح هر دو قاف می کذا فی التاج و در شرفنامه قرقف بفتح دو متجانس و بضمها
کتاب ترسایان و آن سراند قطایف بالفتح نام حلوای است قطف خوشه خرما و میوه
بچنه قطیف نام موضعی است **فصل فی الفارسی** قالیساف
جانمانه باف را کویند **فصل فی الترکی** قف بالضم برخیز
**باب القاف فصل فی العربی** قاق مرد تنک دراز و احمق و زاغ بچکان باد
بازی کنند کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی کوشت خشک نیز است قلق
بی آرام و خلجان قیق مثل القاف والقیق والقیق جبل الدنیا و هو محیط
و در ادات بمعنی نعره بلند است و در شرفنامه در لغات ترکی آورده است
**فصل فی الفارسی** قتق بفتح یکم و کسر دوم ترشی که بیغیر از نند کذا فی
الشرفنامه قنق بضمتین مهمان کذا فی القنیه **فصل فی الترکی**
قبجاق بای دوم و سیوم فارسی نام بیابانی و نیز اصلی است ترکان را که ایشانرا قبجاقیان
و خفچاقیان کویند و یکنفر قبجاقی را نیز قبجاق کویند و خفچاق درین لغت است
قذق بالضم خرکوه قراق دیدبان قرنفق شیر کنجشک قرسق معده و بفتح
یکم و سیوم فتک را کویند قرقلق ترسنده قرتوق کنیزک قشلاق بالکسر خانه
کرم که برای ایام زمستان سازند شش قلاسق کوش قترق باد بان قیرق
دم همه قیق نعره باواز بلند و همان قاف و قیق کوهی است محیط بدنیا **باب
الکاف التازی فصل فی الفارسی** قاضی فلک مشتری قبه فلک عرش قتک کتک
و تنک کرک دقتق لنک دقتق کرک و قرک کرک کلاهم بالفتح مرکب بمعنی آنست
که مهمان می آید کذا فی الشرفنامه قرنجک کابوس قفاها، فلک ای سیلها فلک
و حوادث فلنبک بفتح یکم و دوم و چارم جنسی از عود بغایت خوب چون بدست

مانند وست خوشبوی **فصل فی الترکی** قرلک بالفتح شست ماهی قوک ایران
**باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی** تیز الکنک کاف او نیز فارسی زره قلب مدنک کندم
قلب مدنک میانه کندم که شکافته است **باب اللام فصل فی العربی** قابیل
نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته واول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود آدم
علیه السلام را هر روز یک پسر و یک دختر متولد می شدی میانه پسر روز اول و دختر
روز دوم نکاح منعقد می شدی در ان وقت شریعت همچنین بود بر حکم شرع خواهر
قابیل هابیل را باشد او گفت این نوع چگونه باشد بعده این را کشت و خواهر
خود خود خواست در تاریخ مرد یست از ابن عباس هرگاه که کشت قابیل هابیل
را آدم علیه السلام در مکه بود دید که روی زمین متغیر گشت ومزها طعام متغیر و میوها
ترش شد و آب تلخ گفت قد حدث فی الارض حدث پس آمد در هندجه بیند که قابیل
هابیل را کشت پس آدم علیه السلام قطعه هفت بیت عربی مرثیه او بنشت
اولش اینست تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح و آخرش اینست
ومالی لا اجود بدمع عینی وهابیل قد تضمنه الضریح بعده ابلیس علیه اللعنه
بچهار بیت او را جواب گفته است اولش اینست تنح عن البلاد وساکنها
فبی الفردوس ضاق بک الفسیح و آخرش اینست فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک
من جنان الخلد ریح پس جواب داد او را حوا رضی الله عنها بدو بیت تنح
فانت شیطان لعین نغیض الوجه ملعون قبیح طوال الدهر کنت لنا عدوا
فلیتک قد تموت فنستریح میگویند بعد آن صد سال آدم علیه السلام ز بیت
حزین و غمگین گاهی خنده نکرده قال گفتار و قیل مثله قال وقال یعنی
قومی و دلیلی قابل سال آینده و نیز هر که صلاحیت دارد گویندش که
قابل است یعنی شایسته سعادة است و نیک بخت قابل گوینده و نام دریای

دریای است

دریای است که انجا مروارید بسیار میشود کذا فی القنیة قبل بضمتین عورت مرد
وزن و بالفتح پیش و بکسر یکم و فتح دوم بمعنی نزدیک و طرف چنانکه گویی
از قبل فلان چنین گفتم قبول باوی که از پس پشت آید چون روی بقبله
آری صبا بود و نیز پذیرفتن قبیل جماعة مردمان از سه برتر از گروه مختلف
قتل کشتن و بالکسر دشمن که جنگ کند قتال بالکسر جنگ و بالفتح والتشدید
بسیار کشنده قتیل کشته قرنفل بفتحتین وضم چارم نوعی از خوشبوی است با
ضم طعام مانند گل گنار میشود هندش نونگ گویند شکوفه درختی است که از
اقصای بلاد هند آرند قلب اقبال یعنی لالی قفل معروف قل بالضم شراب
کذا فی فرهنگ علی بلکبی و معنی لغوی بگو است و نیز آواز ریختن شراب از صراحی
و هر که این را بمعنی شراب گفته است همبدین مناسب قلقل بضم هر دو قاف
مرد سبک و ظریف و فرس قلقل سریع جواد و نیز آواز صراحی که هنگام شراب در
پیاله ریختن آید و معنی قل بگو باشد ای بگو بگو و در زفانگو یا ست قلقل بکم
انکلن و بمعنی شراب شراب نیز آید قنبیل وزن زنبیل داروئی است
که هندی کابیله گویند قندیل بالکسر معروف که برای روشنای در مساجد و جز
آن افروزان شیشه صاف میشود درون آن فتیله می سوزند بیا دکشته
می شود قنطال بالکسر نام پادشاه روس که سکندر را سیر کرد و باز نواخت
وولایته را امید و سر و قوم فیل یعنی آن قوم که برای تخریب کعبه فیل آورده
بود قیل گفتار در شرفنامه بمعنی بیا با نی است قیفال رگی است در دست
که فصد کرده نشود **فصل فی الترکی** قزل بفتح یکم و کسر دوم
شیر سرخ و نیز نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود که اتراقزل
ارسلان گویند قل بالضم غلام قیل است توسن **باب المیم فصل فی العربی**

قادم پیش کوه بالان واز سفر باز اینده وقادم الانسان راسه قاسم قسمت
کننده ونام مردم قاثم بضم قاف دوم معروف کذا فی التاج ودر شرفنامه
است قاقم جنسی از پوستینها نفیس که قیمتی باشد وملوک وسلاطین
از کسوه سازند ودر زفان گویا ست قاقم انس قایم پاینده وایستاده ونیز
قایم ترازوی راست وقایم العین انکه چشمش برجای باشد ونه بیند
قدم بفتحتین پیش پای یعنی از فروهی شتالنگ وبالکسر همیشگی قدوم بالفتح
تیشه وبالضم باز آمدن از سفر قرطم تخم معصفر قثم بالکسر بهره وبفتحتین سوگند
قسام بالفتح والتشدید انکه مال بخش کند وقسمت کننده قسیم مثله بمعنی
اخیر وخوب روی وتبال قسیمه ای زدوده مقابله قصیم سیم یعنی نقره وکاغذ
سمیه قلم خامه تراشیده ونیز که بدان قمار کننده در تاج است ونیز کارد
تیز که بدان قسمت کردندی در جاهلیت وبمعنی بریدن نیز استعمال میکنند
بدین مناسب که خامه بریده است قلزم دریا وچاه بسیار آب ونیز
قاقلزم دریا قلزم راکه قلزم میگویند بدین که هرکه بدان سوار شود فرو
ود مشتق من القلزمة وهو الابتلاع قم بالضم بابیست ونیز نام شهری که
سکانش همه روافض اند قمقم وزن قلقل آفتابه وبابیست مقام بالفتح
دریا ونیز رگ قوم کرده مردمان قوام بالکسر بقا دایستادن قوایم پایها قیام
همات قوام قیوم پاینده **فصل فی الفارسی** قرزم بوزن ومعنی
قلزم قلب غم یعنی مغ که بتازیش عمق خوانند کذا فی القنیه قلب
سیعنی پی قند خام یعنی قندیست بغرابلوج **باب النون فصل فی**
**العربی** قاب قوسین ای اندازه دو کمان واین عبارت است
از سخت قرب کذا فی الشرفنامه ساعت که عادت وعبت چون

دوکس

دوکس عقد محبت بندند هردو کسان کمان خود باهم کنند در صراح است
که اصل این قاب قوس است قارن بکسر را مرد با تیر وشمشیر دانکج
وعمره ویک کنند وبفتح را نام بسر کاوه آهنگر ونیز نام مبارزی از ان کیخ
دین سیاوش قارون نام مردی کافر از انجا که اسرائیل که چهل گنج خانه
داشت با ان گنج بهم زیر زمین رفت وتا هنوز فرو میگویند او چهل بود دلید
که زکوه هم نمی داد واین لغة اعجمی است قرن بالفتح صور وکره خرد وکرانه سر دکرانه
افتاب که اول پدید آید وپاره خوی والقرن اهل کل مدة کان فیها نبی
او فیها طبقة من العلم قلت استون ام کثرت ومردمان روزگاری وشاخ
کوسپند ومانند ده مرزن وسال وهشتاد سال وگویند سی سال وبفتحتین
نام محلتی از یمن وبالکسر همتا در حرب قران بالکسر رسن که بدان دو چیز
ودر شیر بهم بندند وشتر که با شتر وبکوش قرین کرده باشند ودر اصطلاح
منجمان پیوستن دو ستاره ببرجی گویند صاحب قران انکه در سال
ولادت او زحل ومشتری را قران بوده بود قران بالضم وبلدبنی قربا
بالکسر نزدیکی وبالضم معروف یعنی ریختن خون یکی برای سلامتی دیگری ودر
قنیه است قربان بالضم کمان دان وبمعنی فدا نیز آید قرطبان بالفتح قلتبان
قرة العین مردم دیده کرفش آبی کذا فی القنیه در تاج است ناقه که پیش از قسمت
غنایم نحر کنند ومیخورند آنرا مردمان قرة العین گویند نم نقطه ونیز خنکی چشم
وروشنای دیده را گویند چنانکه در ترجمه حدیث قرة عینی فی الصلوة میگویند
وبعضی گویند ازین قرة عینی بی بی فاطمه رضی الله عنها مراد اند ازین جا آید
که قرة العین فرزند را گویند اما این معنی مجازی است قرین با دوتن الی السر
قطن بالضم پنبه قطران بفتح یکم وکسر دوم جامه سیاه دوزخیان کذا فی

القنیه و در تاج است آنچ در شتران گرگین مالند و قد یخفف پارسیان گزان
کوینه و بالکسر و قیل بالفتح نام شاعری است و در شرفنامه مذکورست قطران
مدینه بود عظیم در مغرب بنا شیث بن آدم علیهما السلام در انجا قوی بت
پرست بودند و صنمی داشتند از زبرجد سلیمان علیه السلام دیوان را فرستاد
که نام وی ققطس بود تا آن قلعه را بر کند و بر دوش گرفت و پیش
سلیمان علیه السلام دیوان را فرستاد که نام وی ققطس بود تا آن قلعه
را برکند و بر دوش گرفت و پیش سلیمان آورد قهدان بفتحتین خریطه
عطار قهرمان کارفرمای قیردان کاروان کذا فی التاج و در شرفنامه است
نام شهریست بمغرب و نیز هم مشرق را گویند و هم مغرب قیطون نام مرد
کذا فی القنیه و در تاج بمعنی کجیشه است **فصل فی الفارسی**
قاران پادشاه چین را گویند و قان نیز خوانند و از امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی سماع است که نام یکی از فرزندان چنگز خان کذا فی الشرفنامه
قابون بیرون داشت قالونیدن را سترکردن یعنی و درکردن کذا فی
القواسی قافیه سنجان شعرا قاآن همان قاران قانون اصل و رسم
و نام کتابی در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزا
میر که بغدادیان دارند سه گوشه است این لفظ اگرچه در عربی مستعمل
است اما عربی نیست قایم نجم آسمان مریخ قبا کردن کنایت از
چاک کردن قبه زرین آفتاب قبله زرتشتیان یعنی آتش
قدرخان نام پادشاه سمرقند و چین قدسیان فرشتگان
و روحانیان قراخان نام پادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز
مبارزی از آن افراسیاب قرابه زرین مثله قرب دو سر کمان

ای



ای قرب دو گوشه کمان قرب تاب قوسین مثله قرص سیمین
ماه قردین نام شهریست قدیم قفل آسمان شرک زیراک بواسطه
شرک جان او از آسمان اول گذشتن نتواند قلاوزن
یغتیان لشکر قلات کازران بالفتح با کاف فارسی حوضی
است در شیراز و روضه مبارکه شیخ سعدی آنجانب بندگی
شیخ دو ماهی با گوشواره زر در آن انداخته بودند چون کسی را حاجت می
باشد ماهیان شیخ را نذر میکنند چون حاجت برمی آید طعامهای
پزند و ماهیان آن حوض را میخورانند و از آن کازرگاه نیز گویند قلب
مجن یعنی نجم قلتبان قواده یعنی آنکه اجرت زنا و دختران و خواهران
بخورد قلعه نشین آنکه محصور کرده شود و در قنیه است آنکه محصور کند حصار
را قلم زن یعنی نویسنده قلم کردن تراشیدن و بریدن قندلبان
شیرین دهان قوم زن یعنی ادرم قهستان بضم یکم و کسر دوم ولایتی
**فصل فی الترکی** قازغان و قزغان دیگ مسین قیلن بالفتح
گفتار قحن کی قزل ارسلان شیر سرخ و نام پادشاه که ممدوح ظهیر بود
قلن بالفتح خون قلون نام ترکی که رستم او را کشته هنگام بردن قباد
چون بر اسپش گرفته بود قن کورخر قولن **باب الواو فصل فی الفارسی**
قراسو نام رودی کوچک گروهی خوارزم رود **فصل**
**فی الترکی** قولاغو بالضم نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید
آید و با بیلکد کذا فی الصراح قید و پادشاه مغلان قنو قرد
**باب الهاء فصل فی العربی** قاه طاعت قایله بازاچ قاروره شیشه
و نیز نام سلاحی قاعده پایگاه و بنیاد بن باخسه کذا فی التاج

والشرفنامه وبمعنی قانون نیز آید قافله کاروان باز آینده
قافیه قفا وقافیه شعر وسمیت قافیه لانها تقفوا سایر الکلام والعر
تسمی البیت من الشعر قافیه وربما یسمی القصیده قافیه بدانکه قافیه
آخر حرفی که تکرار و یا اخر هر بیت ودر فارسی باللاردیف نیز قافیه
می آید واگر ردیف بغیر قافیه آید معیوب باشد قامة بالام دوم ایستاده
ونیز تکبیر که موذن گویند برای فریضه قبره بالضم والتشدید سرخاب قبض
الخارجه شکل چهارم علم رمل قبض الداخله شکل سیومین آن قبه
خرگاه قبضه چندانی که درکف بگنجد قباله خط که بنشته می ستانند وبفتح ها
نیز می آید قبله بالکسر کعبه وسمت قبله لان الناس یقبلون الیها فی صلوتهم
وجهته وبالضم بوسه قپته بضم یکم وفتح دوم حلوا، مشاش قبیله جماعتی از
یک پدر فتاده بالفتح درختی خارناک ونام مردی ودر قنیه است خار
مغیلان قحبه زن بلغة اهل یمن ویقال امرة قحبه ای فاجرة کذافی
التاج درقنیه است فحبه روسپی قدرة توانائی ورجل ذو قدرة ای بسیار
قوه بالضم والتشدید روشنائی کذافی الشرفنامه ودرتاج است القرة
کل شیئ قرت به عینک ونیز درتاج است در لغة القریرة تصغیر القرة
وهی ناقة توخذ من المقسم قبل قسمة الغنایم فتنحر وتصلح ویاکلها الناس
یقال لها قرة العین قرابت خویشاوند وهو فی الاصل مصدر القرابه معروفه
کذافی التاج در شرفنامه بمعنی معروف مشهود مرقوم است ونیز قرابه
آوند شراب راگویند قراضه ریزه زر ودرتاج است القراضة ارایش
پاره دزدی وان زرگر قربت بالضم خویشی ونیز دیگی قرطه بالضم معرب
کرته قرعه بالضم معروف وان آنست که نامها چند کسان نشسته

کی آید و از خواهر ...



در سبوچه آب می اندازند ودرهم می کنند بعده نام هرکه اول بیرون
آید برای چیزی که قرعه زنند اورا باشد در قنیه است قرعه چوب فال از
شیخ محمد فوزی سماعست قرعه ازان استخوان میشود مانند بزد در ان
رقمها میکنند هر رقم که بیرون آید بر مردمان شمار کنند بهر که آن عدد
منتهی شود آن قرعه بنام او باشد بر قرعه رمال ارقام اشکال رمل میکنند
وآن ازان چوب هم می باشد ودر عرب قرعه بطریق دیگر می اندازند جماعتی
که نشسته باشند چند کسان ازیشان مشت بندند وانگشتان خود
همه یکبارگی بگشایند کسی یک کشاید کسی دو کس سه کس چهار کس
هر پنج آن همه راجع کنند وبر مردمان حاضر مجلس بشمارند بر هر که عدد
منتهی شود قرعه بنام او بود واین نیز هم از شیخ سماع است قرفه پوست
ودارچینی پوست وپوستی که در دارو کنند کذافی التاج ودر قنیه است
پوست درختی که طعم او بهچو قرنفل باشد بعضی گویند پوست درختی که بدار
چینی ماند قریه دیه وخانه زنبوران قریحه طبیعه جبلی قرینه تن وزن
وبمعنی علامة نیز مستعمل است قساوة سختی دل قسمة بهره قصیه بالکسر
والتشدید امر وحال وسختی که در دل آدمی بود ومیخواهد اظهار آن
ودر استعمال حکایت دراز را گویند قصیده شعر که از جهت
کسی گفته باشند کذافی التاج ودر اصطلاح فضلا شعری مطول
را گویند تا بیست یک شعر نامند چون ازان زیادت باشد
قصیده خوانند قضیة قضا کذافی التاج ودر استعمال بمعنی حادثه می آید
قضاعه سگ آبی یعنی قندز کذافی زفانگو یا قطره معروف یعنی
سر شک باران ومانند آن هندش بودند مانند قطعه پاره از

چنری ونیز دو بیت بس زیادت که دران مطلع نباشد
همچو غزل سر بریده نماید قطیفه کالیم غیب پوشش بابرزه کذا فی التاج
و در زفانگو بامیگو یدادیم نعل وآن پوستینی است که درمین
سازند اما اینجا قطیفه ازان ریشم از بالا دست می آید قرمزی
فرنگی نیک می باشد قطیفه یک رویه می باشد پرزکها ریشم که دران
می باشد بدان واسط بغایت نرم می شود وآن برزکها جفسیده می باشد
وهمواره قعده نشستن ومرکب بمعنی اخیر دربعضی نسخه بالضم است ودر
تاج است العقدة شتر برنشستنی قفه کاله دان کذا فی القینه ودر تاج است
سید کرد بر مثال کدد قفاچیره بروزن سراسیمه روی که بتاریش وجه
خوانند این معنی میان این ارقاضی نصر الدین کنبیدی نقل
میکردند کذا فی القینه ودر فرهنگ علی نیکی باها هوز مذکور است
بمعنی روی خوب ودر فرهنگ فخ. قواس برین معنی قفا پهر وزن تباشیر
باها هوز وبغیر ها، اخیره است اما در نصاب بعضی گویند چیره بزبان
نجار امعنی قفا است مجموع یک لغت نیست وبعضی که مجموع یک لغت
است بمعنی روی اما بدینا وزن لفظ عربی نیامده است مگرانک بگویند
عجمی است لیکن در عربی مستعمل شده است قفازه دست موزه قله
بالضم والتشدید سر کوه وسر مردم وبرتر چیزی وسبوی بزرگ ودر
فرهنگ فخر قواس است قله بهشت را گویند اما اعراب از اهیچ نکرده
قلابه بالضم وبالتشدید والتخفیف کژک که هندش برده نامند قلاده
معروف یعنی اچ درگردن بندند قلعه بالفتح معروف یعنی حصاری که بالا
کوه بود قلقله بفتح هر دو قاف آوازی که هنگام بجتن از دیگ قلیه برنج





وامثال آن آید وبضمها آواز صراحی شراب کذا فی الشرفنامه ودر
تاج است القلقله بانگ قفل وکلید قلیه معروف شنخار نیز آید اما در
تاج بمعنی شنخار قلی بغیر ها آمده است در قینه است وبعضی گویند
که کنایت از مسکرات است قمه زیر سر مردم قناعه معروف یعنی راضی
شدن بهرچه رسد قنه بالضم سر کوه قینه بالکسر سرمایه قینة وزن
دقینه اوند شراب کذا فی القینه در موید الفواید بمعنی صراحی وجام آمده است
درصراح است قینة بالکسر والتشدید شیشه قوه نیروی قواره اچ برکا
وند برجیب کذا فی الشرفنامه ودر تاج است القواره اچ برکا وند
ازجیب کذا وقواره البطیخ برکا وخربزه ازین معلوم میشود که اچ می
برند ازجیب انرا قواره نامند ودر تاج بالضم والتشدید معرب است
اما در شرفنامه اعراب هیچ بیان نکرده لیکن خاقانی مخفف استعمال کرده
جای که کفته سر سرده قواره را زهره کند بساحری که در موید الفواید معنی
این چنین کفته یعنی دو ناخن خود را در کمان خوشنوازی مانند
زهره سازد واز بیتی دیگر نیز معلوم می شود که قواره انکشتان را گویند
جناجل کفت ماه شب چهارده برسرده هلال بین برشکلش قوارها
در حرکات زیر ویم ازین ماه شب چهارده دایره خواسته است واز
ده هلال جلاجل که دران می اندازند آن مراد داشته زیراچ آن
جلاجل نیمی دیده می شود مانند هلال مینماید جناجل درویشان
در دف وصل میکنند واینجا قوارها انکشتان مراد است
کذا سمع من الحزا ساقی ودر قینه مذکور است قواره پاره قواره
قواره ای پاره پاره قوصره بالفتح مثل تنکی از برگ خرما سازند

وخرما پر کرده بدریا ماهی برند کذا فی الشرفنامه در تاج است القوصرة
جای خرما از نی وکلک قهوده بالفتح شراب قهقه خنده باواز بلند
قیس صاعده نام یکی از کرفا قینه بالفتح کنیزک مغنیه باشد
یا غیر مغنیه فصل فی الفارسی قاه قاه همان قهقه قافله بار درختی
است که ازان ناخوش میشود آنرا سایه پرور نیز میکویند
هندش تری کویند کذا فی فرهنک فخر قواس در قینه مذکور است
قاقله چیزی است که بتخم سکان سه کان زهره کافور دارد واهل درعلاف
باشد آنرا ایلاجی کویند وبی غلاف راهیل واییل کویند
قانونچه نام کتابی در علم طب ونیز نوعی از مزامیر قباچه قبا خبر
دو کوتاه مصغر قبا قباه همان قبا بزیادت ها قنغه شیر ازی زبان
قبه را کویند قبه کرد نده با کاف فارسی آسمان قدالفی جو میم کرده
ای قدر است کوز دخم ساخته درمراقبه ومجاهده قراره کجاده قسطنطنیه
بضم کم وفتح سیوم شهریست دارالملک روم قفاهیره وزن سرآمیه
روی کذا فی فرهنک علی نکیبی ودر نصاب با حاء حطی است ودر فرهنک
فخر قواس قفاهیر با ها هوز بغیر ها اخیره است ومعنی آن روی
خوب نبشته است قلب کلاه یعنی تالک قندیله دار وی است بنات
او را تخمها خرد باشد در غلاف پوشیده پوست شکل نی باشد
چون دست بر ور سد سرخ کرداند کذا فی القینه قوت مسیح ملینه
فرما قوته کمه کلاه قهنده خریده قیداقه نوشابه را کویند کذا فی
عجایب البلدان ودر زفانکویا مندرج است که زنی بود آخره ملک
بردع واندلس ودر شاهنامه است که زنی بود با شاهی در روم داشت

وبعضی



وبعضی قیدافه بفا خوانده اند چنانچه کذشت قیس ساعده نام یکی از
ما فصل فی الترکی قبچه کجا قورونه ایچ از دو جنس زاید
قرغه زاغ قره است سیاه قشقه است روی سپید قله است
برنک معروف قه بالفتح را داین در آخر کلمه ترکی آید چنانچه طن جا
طنقه جامه را قمه هم قوله یکبار قنده کجا قومه سرقه قرابات قیده
کجا فین انه خسر فین انه خشو باب الباء فصل فی العربی
قاری خواننده وستاره وسیاهی کر کذا فی القینه ومهمانی کننده
ذکر کننده آب وغیر آن ودر شهرها کردنده کذا فی التاج المصادر
قاضی معروف یعنی حاکم ونیز ادا کننده قالی معروف قبطی معروف
قطابی بالضم طریقه سنبوسه میان دوغن بی بزند ودر ان قیمه با ادویه
کرم ویا حلوا خشک یا میوه پر کنند کذا فی الشرفنامه قلی بالکسر
شنجا که هندش سباجی نامند ودر قینه بکسر تین است قلی از
ریزنیکو قماری جمع قمری ومنسوب سوی قمار قمری بالضم فاخته
کذا فی التاج اما قمری دیگر ست وفاخته قمری سخت سپید مشود
ودو نوع می باشد یکی کافوری دوم طوقی اما فاخته خاک رنک است
طوق دارد آواز دکوهی یکی تو میکویند واواز قمری هنکام نشاط کوهی
یا غفور میکوید فصل فی الفارسی قای نام مقامی منسوب بجوبردیان
قائم نمای سپیدی نمای وروشن قبا جای همان قباچه قبل سی بالفتح
یکم وضم دوم فارسی حلوای است که در جلاب انداز ند قبه بنر زبر
جاری اسمان قرط فستقی یعنی پیراهن سبز سرخ دام کذا فی المواید قرصه
زر مغربی ماه قرقوبی بالضم جامه است که در عراق وعرب بافندش کذا

فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس قرقولی بالام است قرمزی جامه ایست سرخ
رنگی که بکرم رنگ کنند رشن قصب سه دامنی قبا چه جاک دار قصب قصری
نوعی از جامها که در مصر بافندش و نیز اصطلاحات بمعنی شعله آید قهر
دوازده دری یعنی نرکس که فلک ستمین است قفل رومی نام نوای
است قلب وی یعنی ید قلب می یعنی یم که معنی آن دریا است قلی
بضم یکم وکسر دوم دوک قواوکی معروف قوای بالکسر یعنی خواجه قوای کنخه
نسائی مشهور است **فصل فی التسرکی** قازی وقری بالفتح فربهی شکم
کذا فی العلمی قتبی فرود آمد قسوی کرکس قجار باشی نام شهریست قزی
بالضم باجیم فارسی سلاحه ارقرطی ماهی خوار قرقی ببر قری بره شیر
خوار قسرتقی کهنه قتشی همسایه قنی کرقوی کوسبند قینی کدام کفا
**الکاف التازی الکاف** المصلح مور یعنی باصلاح ازنده کارها
ویکی از حروف تهجی که بحساب ابجد بیست باشد وکاف ساکن برای
تصغیر آید جنانکه مردک **باب الالف فصل فی العربی** کتان الما، بالفتح
والتشدید جامه غوک که هندش سوال نامند کراجرنسکیا، کاکیم کشنوا
بالفتح نباتی است که بیخ ندارد بر درخت خار دار وامثال آن که کوتاه
ساق باشد تعلق کند کعب الغزالعنی است درکعب الغزال کلاحرفی است
برای ردسخن پیشین رالی لیس الامر کما زعمت او هو بردی وقشبه
علی الخطاو نیز بمعنی حنا بود **فصل فی الفارسی** کار کیا باکاف
دوم فارسی کار فرما وکار دار کذا فی شرح المخزن کانا ابله ونادان
وجوب بن خوشه خرما وکویند کانا پاره خوشه خرما وانکور است کذا فی
الادات کاسه سبزکون مینا آسمان کاسه مینا مثله کاهر باصمغی است

یعنی نرکس که فلک ششم است
قفل رومی نام نوای است قلب روی

ازان



ازانا درخت جون بسته میشود ازاسید الکبادبت خوانند آتش دارو
زود درکیرد خاشاک را بخود جذب کند وهرکه کاهربا را باخود دارد از یرقان
ایمن بود بطبع کرم است جون از ایکذارند مانند روغن شود وکویند
درحد و دروس جشمه ایست برمی جوشد وباد بروی آید بسته شود کذا فی
الشرفنامه و در ادات میکوید سنکی است زرد کیا بالکسر یا دوم فارسی
خوطه کذا فی الشرفنامه کیدا بالفتح کفنیر که بتازیش لجام کویند و هندش
کوسیر نامند کیتا بضم یکم وفتح دوم نانی که از شکر وکنجد بزنند و نیز حلوای است که
بتازیش ناطفه خوانند و در لسان الشعراست کیتا باکاف مضموم و با مکسور و یا
ساکن بالفظ تا قطایف کجا کدام جای و هر کدام مقام وفردوسی در شاهنامه
الکسر مقام بمعنی که وجا بجا بمعنی جه استعمال کرده است و در قینه است کجا
مختصر هرکجاست کد خدا خداوند خانه کدو بالقلیه کد وکرا بالفتح والتشدید جام
وبالکسر مع التخفیف مختصر هرکرا و بمعنی که ام کس را بر طریق استفهام کرارا
جواب زیرین درکذا فی الشرفنامه و در ادات کرار دا بعد را، دال است
و در زفانکویا بدین معنی کوا داشت بجا، را، اول واو والله اعلم بالصواب
کراکاجا نوریست سیاه وسفید دراز دم که کران آب نشیند کربا بالفتح
باپا، فارسی وقیل بعربی کیاهی است که ازاهلند وزکویند کربلا
بیابانی است که امیرالمومنین حسین شهید شدند کرد ناکرد الک و باکاف
فارسی نیز آمده است کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است
کردنا وزن مرد راز رخ و یا جیزی که بر آتش بریان کنند وبکر دانند
وبلغتی کاف فارسی و در ادات بهر دو معنی بکاف فارسی است
اما بمعنی اخیر باکاف پارسی مکسور است و در زفانکویا است و بعضی

بکسر کاف ودال کویند کردقبا ای چاک کردن کرینا بالفتح رستنی
است که از اچغندر بزرک کویند کرینا نوعی از ساز درود کران بکسرا
بالکسر نوشیروان ونیز همه پادشاهان فارس را الکسری کیلا داروی
است بهندش کهیل نامند کشا امر از کشودن وکشاینده کشکیا
بالفتح با سیوم موقوف آش حلیم راکویند کفا افشردن کلو وسخی
وریح که بکسی برسد کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام
بود چون هر دو دست از بغل می کشیدی نوری پیدا شدی که تا آسمان
کرفتی کلا بفتحین وکلوا بالفتح غوک کذا فی القنیة کله خضرا آسمان کلیسیا
بالکسر یا سیوم فارسی جا پرستش کبران وترسان ان کلیسیا مثله
کذا فی القنیة منقول از صراح که دران اکثر بغیر یا دوم نوشته است کما بالضم
راف ای جا پیتری وآستین رفنده کذا فی الشرفنامه ودر اداة
است کما راف ای آستین رفنده وجا پیتری ودر لسان الشعرا
است کما وزن شمار اف جا پیتری بدانک از شرفنامه معلوم میشود
راف جا پیتیری را کویند در اداة معلوم میشود که راف آستین رفنده
راکویند کمی بالکسر جامه است که منقش بود بیک رنک در لسان الشعرا
کمخا وزن اعدا جامه منقش وساده وجز بیک رنک نقش بسته ودر
اداة است جامه است که بالوان مختلف بافند نیک منقش بود
وجز دیک رنک کمرا بالفتح جای کوسبندان وطاق ودیوار وقیل زنار
کنند خضرا آسمان کندا بالضم دانا وحکیم ومنجم کندنا بالفتح سبزه است
که بیاز وترب کارندش وقیل با کاف فارسی وبکسر دال نیز آمده
است کنکره کبریا نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج زیرا چه نهایت

ارتقا



ارتفاع دیوار بکنکره است کنا بالضم مرز یعنی زمین کذا فی زفانکویا کوارا
بالضم چوب زیر در کذا فی زفانکویا ودر شرفنامه بدین معنی با دور اداة است
جناغ کذشت کوته یاخر کوش کوشا با واو فارسی کوشنده کونیا ساز نیست
درو دکر انرا کذا فی زفانکویا ودر شرفنامه بدین معنی با را است جناغ کذشت
کهر با همان کاه ربا مرقوم کهواره فنا دینا کهیلا نام مبارزی ایرانی کیا بالکسر
پهلوان کذا فی الشرفنامه ودر لغات شاهنامه مذکور است بعضی وهفانرا کویند
ودر زفانکویا مذکور است نوعی از علکها رومی ودر اداة بکاف فارسی علکها روم
مذکور است در شرح مخزن است که بمعنی صاحب بزاید کیانا بالفتح طبایع
اربع کذا فی الاداة کیبا بالکسر بزبان شیرازیان عیب را کویند کذا
زفانکویا اما در اداة بکاف فارسی است کیمیا معروف ومکر وحیله باب
الباء فصل فی العربی کاتب وبیرو نویسنده ومثبک د وزد ونام مقامی
وقیل نام کوهی کذا فی التاج اما در قنیه بدین معنی کایب بیا خطی
است والله اعلم کاعب نار پستان کباب بتا سه در یک برهم
نشسته وخاک در یک ونغم کباب اذا رکب بعضی بعضا الکثرة کذا فی
التاج ودر فارسی پاره کوشت بدر از ابریده راکویند کتاب بالکسر نامه
کتب بضمتین جمع آن کتاب بالضم والتشدید وپرستان کذب دروغ
چون بمقابله صدق واقع شود بکسر یکم وسکون دوم بخوانند والا بفتح کاف
وکسر دال کذاب بالفتح والتشدید دروغ کوی کرب اندوه کسب بالفتح الفاختن
وغل کردن وبالضم کنجاره کعب تتا لنک وسر بند نیز ه میان این بنده تا آن بند
بمعنی مشرف نیز آید کعاب نوپستان کذا فی التاج ودر شرفنامه کعاب مشدد بمعنی
شوم قدم است کف الخضیب بفتح الکاف والی نام ستاره است کلب سک وبالتحریک

دیوانه کذا فی التاج و در قنیه هست کلب بالفتحتین زحمتی است مانند جنون که
مردم را پیدا شود از گزیدن سگ مجنون کذا فی مجمع البدایع و این سگ که طریق مجنون
میگردد از خوردن گوشت آدمی شود کذا فی حاشیه ایضا و گویند او را دوا نیست
مگر آنکه قطره خون انگشت چپ از پای مردی شریف بستانند و بر خرمای نهند و او را
خوردن دهند باذن الله بهتر شود و در شرفنامه بمعنی منقار مرغان است و بدین
معنی ببا فارسی نیز است کلاب و کلوب مشدد انبور و در نسخه بمعنی اره است کوکب
ستاره و نقطه سپید که بر سیاهی چشم افتد و گردهی سواران و جماعه مردان
و لشکر و مسمار و کوکب الشی معظمه کواکب جمع ان **فصل سین فی الفارسی**
کا رآب یعنی شراب با فراط خوردن کاروب بارا، موقوف و جیم فارسی آن
جو بها و الثهاله بدان تنسته فراز کرده بیا فنند بتازی منبج بکسر میم گویند کامیاب آنکه
موقوف آنکه حاجاتش بمراد برآمده باشد و امراز یافتن کام کب بالفتح اندروج کبوتر
دار آب ای پایاب کلی شب ای تاریکی شب کرم شب تاب و کرمک شب تاب آن
کرم که در شب مانند انگشت سوزان روشن می نماید اکثر در صحرا و خرابه می باشد هندش
جوکنی نامند کره آب بالضم والتخفیف موج آب کذا فی القنیه اول کره اگر بالتشدید بود آن
معنی باشد زیرا که کره بالضم والتخفیف بود آن هنگام فلک آب مراد بود چنانچه
از کره آتش فلک آتش زیرا که کره کردا گویند و همبدین گوی را کره میگویند
و کره چهار است یکی کره خاک دوم کره باد سیوم کره آب چهارم کره آتش کرنب همان
کرنبا مذکور کشکاب بالفتح از آرد جو راست کنند برای مریض نخواب کمخا و آن جامه است معروف
کذا فی زفانگویا کمر آفتاب کوه دکو بیفات ان کذا فی الاصطلاح کمر بیست آب ای آب
منجمد گشت کذا فی الشرح المخزن گم گم نقاب بفتح دو منجان آن آواز کافتن کنب بفتحتین کیاه
هست که از لیف ان رسن سازند و از تراشنی نیز گویند و نیز خلک را گویند کند و کوب با دال





موقوف تشویش و بیقراری کوس فرو کوفت خواب ای خواب گوچ کرد و رفت
کذا فی الاصطلاح گو به آب بابا دا و فارسی موج آب که کوب بالضم باواو فارسی یعنی
اب و دستور لب همان کب مذکور گرشاسب نام
پهلوانی از آن فریدون و منوچهر و نام پسر رود بن طهماسب بادشاه ایران زمین که بعد
بدگر سال پادشاهی کرده و نیز نام مبارزو قربت کیخسرو شاه بن سیاوش کشتاسب
بالضم نام بادشاه ایران زمین که پسر او اسفندیار و بهمن تن بود و پدر او لهراسب
نام داشت صد و شصت سال پادشاهی کرد او در دین زردشت حلیم در آمد و چون
زردشت را که در دین مبتدع و دعوی نبوت میکرد در شهر ساکن گشت جاماسب حلیم را که
وزیر او بود بجای زردشت نصب کرد اما او دین آتش پرستی را آب داد و در لسان
الشعرا بابا ء تازیست کذا فی الشرفنامه اما نسخه لسان الشعرا که بر بنده است در آن بابا
فارسی مذکور است کلب بفتحتین منقار و بباء تازی نیز آمده است کب بفتحتین
همان کب مذکور کذا فی الادات گوزسپ نام مردی کذا فی زفانگویا و در ادات
با کاف گوشناسپ باواو و فارسی و سین موقوف احتلام و خواب کذا فی
زفانگویا و در ادات با کاف فارسی است و در لسان الشعرا بمعنی گوشتاب
بزیادت تا بعد شین آورده است و الله اعلم بالصواب گوشتاسب باواو
فارسی احتلام در شرفنامه است و بمعنی کب و کلب و کنب که گذشت بیگ
مجاز است کذا فی لسان الشعرا لفظها اقول این غلط است در لسان الشعرا گفته است
و بمعنی کنب و کب و کلب بالا گذشته ایم هم بدان معنی با بای فارسی است
کیلهراسب بالفتح بهراسپ شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان بود
لفظ کی بروز یادت کرده اند مثل کیقباد و کیکاوس
کبریت بالکسر گوگرد و زر خالص و کبریت الشی جنازه کعیت بالضم بکم و فتح دوم

هزار داستان نگیت وزن گیعت و بضرورت شعر مشد و هم آید خبری که سپاهی
زند واسی کرفش و دنبال سیاه دار دونیز نام شاعری
کار تو همه بوک و مکر ست ای کار تو همه تعلل است کذا فی القنیه کاسه پشت
جانوریست آبی که از ابا خه گویند و فلک کاسست با شین موقوف کم کرد
ونقصان شد کاشت باشین موقوف شکاف کبود طشت آسمان کیت
بالفتح مگس شهد که بتازیش نحل خوانند کیت گفنجین باسین مهمله پوست
نیشکر و خربزه تلخ یعنی حنظل و در فردوسی حنظل را کبست افتاده است
کذا فی زفانگویا درادات مپلو به هندش اندران بهل گویند کبت بالفتح باج
و تخت و در فرهنگنامه فخر قواس است کبت تخت هندوان باشد همان
بافته کویی تعزیس کیهت است کذا فی زفانگویا کمال شریعت یعنی حضرت رسالت
کدست بضم یکم و کسر دوم هست بتازیش هنیز گویند گرفت یکم سین اکند
خود را از دنس و نجاست پاک ندارد کنفت بالکسر دوشش که بتازیش
کتف گویند کفیت بالفتح ای شکاف و از هم جدا شد کذا فی الادات
و در شرفنامه است از هم باز کردن و از هم باز شدن کعبه خاورست ای
حق تعالی کذا فی الاصطلاح و کلات بالفتح و تهی که بر بلندی دیا هر کوهی باشد
آباد ان بود یا خراب و بعضی گفته کلات و لهاور کوچک کذا فی الادات
و نیز نام شهری از ترکستان زمین که فردوسی سیاوخش با مادر خود که جریره نام داشت
انجا بود کلیم دست ای مبارک دست و شیرین کار در دست کاری ید بیضا نماید
کذا فی الاصطلاح کمربست یعنی اختیار کرد و کمر بستن عبارت از قوی شدن در کاری
و اهتمام نمودن دران کار کنار گرفت یعنی جدای گزید و بعضی حرث دمعا …
کبت گفنجین تمام گشت مذکور و قبل کمرهین کذا فی الشرفنامه کنست بالضم یکم

وکدوم

و کسر دوم عبادتگاه جهودان و جای بستن خوکان کذا فی زفانگویا کنبت با بای فارسی
یعنی گسنید کذا فی القنیه کورت با واو فارسی سرین مردم کورشت با واو فارسی
درام ملوره و شین معجمه و مهین جوب و قیل با کاف فارسی کوه رحمت کوهی است
نزدیک مکه کهنی خرابات دنیا کوپست بضم یکم و کسر دوم کوفتگی کبخت معروف
و آن پوست فرخ خرست که دباغت میدهند کذا فی الادات و در زفانگویا است
پوستی است تر نجنده و گویند که دانه او را کهنخت گویند یعنی پوست هر سته
کبات میوه اراک بجنه اراک پیلو را گویند کرات بالضم گندنا
کنوت بالفتح نباتی که هیچ نیارد بر درخت خاردار در امثال آن که ساق دکوتاه با شکر
تعلق کنه کوث گفتن کیومرث و کیومورث نام بادشاهی که … از فرزندان
آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا اول و بادشاهی کرده مدت
سی سال ملک رانده بوشش او پوست پلنگ بود کسنیج
بالضم زمار ردفی الثاج اج نام نشان برمیان نهند … کو سه و نیز ماهی است در دریا
اگر در شب او را صید کنند در شکم او مهره بیابند و اگر در روز گیرند هیچ نیابند و نیز
شکل نجم نعلم رمل کاج الملک جبر را دهند بتازیش اجوال
خوانند و نیز یعنی کاشکی آمد که یعنی آن افسوس است کیج خردم بره جون زیر دمان چهار
پای اماس کند گویند کیج شده است کیبلج بر وزن عرضج درختی است که هندش کوچه گویند
کذا فی طب حقایق الاشیا کیج بالفتح گزایی صدر است و آن آهن سر کز که بر سر چوبی استوار
کنند و بدان بار پاج از بجدان کشند دیوا عسان و دستغان نیز دارند کرج بالفتح زخمه
گریبان و قیل با جیم فارسی کرج گفنجین زهره خرما ابوجهل کرنج بالفتح و قیل بالضم خربزی است
کو خرمن را بدان آند ازند و کنجانه و خانه کوچک و خانه خرمن بان که در خرمن بسازند
کشنیج بفتح یکم و سیوم کم نون است کشنیز کذا فی القنیه کشنیج همان گشنیز و نیز

کباهی است که گل او لاجوردی شود کلوچ بر وزن کلوخ نان ریزه کلیواج با یاء فارسی بخش
و کردهی از اسره نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در ادات بدین معنی با جیم فارسی است کلیج
بر وزن بریخ سبد کرمایه کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه این را در جیم فارسی آورده است
و در زفانگویا با جیم تازی و پارسی هر دو گفته است و در قنیه است کلچ بالفتح سبد گرمایه بانان و گوید
سبد کناس و بعضی بکسر کاف و فتح لام گویند کاج بالضم نایی است بکالیه و در فرن
می زنند و قیل با جیم فارسی کذا فی الشرفنامه کنج بالضم گوشه خانه و حیران و بالفتح بر وزن
کشیده و در زفانگویا معنی این احمق و خود ستا نیز است کذا فی الشرفنامه اما در ادات
بدین معنی با کاف و جیم هر دو فارسی آورده است کوچ همان کاج کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
بمعنی احول و چند و پیاده و دزد و دزد نیز آمده است بدین معنی با جیم فارسی نیز است کولانج بر وزن
بو مانند حلوایی است که هند از الا بر خوانند و نیز بادی است که از آن قولنج گویند کذا فی
الشرفنامه اما در ادات بمعنی بخت فقط است با کاف و واو و جیم هر سه فارسی کولنج بر وزن
و معنی قولنج در شرفنامه بمعنی آتش دان نیز است اما در لسان الشعرا بدین معنی کولنج با کاف
کونج بالفتح و الکسر دوم سیاه دانه کمین ابرج یعنی نام نوایی است و لحنی

کنج روز کرنج خشت گلی موی پیشانی اسب گنج بکانه

کالنج بودن و از پیچ انگشت کهین های کاج تارک سر و در لسان الشعرا
کاچک سر و سیلی یعنی پس قفا زدن است کاریج با یاء فارسی آن جامه که زرد و زنان
دلکشیده کران از دو نفاف سازند کالنج بر وزن کابوک کبوتر و انگشت کهین پای
و در زفانگویا بمعنی خر و تیز است کیج همان کیج مرقوم کریج همان کرج مذکور کرنج همان کاج
مذکور و کلوخ کذا فی زفانگویا کلچ بالفتح زیم اندام و دشت و معجب و خود ستاد
بالکسر نان ریزه و بکسر کاف و فتح دوم سبد کناس و قیل بالفتح کذا فی الشرفنامه کلچ
بر وزن فرخ زیم اندام و در زفانگویاست که در فرهنگ نامه مذکور است کلنج





احمق و معجب و خود ستا بود کلوچ و واو فارسی بدل کرده. در فرهنگ قواس است کلوچ بدل
کلیواج بمعنی باشد کذا فی زفانگویا و در قنیه است در شرفنامه بمعنی بند آهنین که بر تخته در و
صندوق زنند و مسمار بدوزند تا استحکام را و موی کردن اسب و ناقص الحق الآن
بمعنی بدین معنی بودی و در ادات تلفیق که نوعی از اسره گویند ازین معلوم میشود که بمعنی با یاء
فارسی است مخفف بیشه والله اعلم بالصواب کلاج بالضم همان کلاچ بالضم همان کلاج کنج بر وزن
رنج احمق و خود ستا کوج روان شدن از منزل و نیز جانوری است شوم که بتازی بسیار
بوم خوانند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست کوج با ها و واو فارسی احول و چنبر
و پیاده و دزد و دزد نیز و بعضی بجیم عربی گویند کنکاج بالفتح با کاف دوم فارسی کنکاس
یعنی مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت عذر شده است کوچ کلیچ مرکب
و دزد از نامند و نیز رفتن نواز کوماج بالضم نوعی از نان که بکالیه در تنور پزند کذا فی الموید
منقول از صراح کیج با یاء فارسی پراکنده و حیرت است از جامه معنی احمر از زفانگویاست

کاشح دشمن نهانی کیج تهیگاه

گشتی نوح پیاله دوالب ادی کوس صبح آوازه صبح

کاخ خانه بالا بر وزن کذا فی التاج و در لسان الشعرا است کاخ کوشک و خانه در وزن
و بعضی گویند کاخ خانه بار دوزن و در ادات بمعنی کاروان ابی است که نام اسم محلی
بغداد که آنجا همه عطاران می باشند کوخ همان کاخ فارسیان بواو فارسی استعمال
کرده اند. کالوخ نوعی از دستنبها در فرهنگ فخر قواس
کاکوخ به و کلاغ کاف است کذا فی الغنیه اما نسخه فخری که بر کاتب است در آن بالام
و آن بوی هم دارد کنج بر وزن کرخ و قیل بضم نون و قیل بضم لام دوم خیری است رشتی
که از جغرات سازند و انرا هنر خوانند و نیز آن شیر که بر دوغ دوشند و ناخورش است
که از شیر سازند بیاد بخش شیراز گویند و در زفانگویاست رشتی شیر مثل هنر

که جوزت را بشیر میکنند گویند کنگک یعنی هندو در ادات است پشیر خیزای که نمک و پنیر
در دهن دررو داند از بند و بخور زند و در فرهنگ قواس است ترشی باشد مثل شیر کلی
چرخ آسمان اول و سپاهی آسمان گنج بالضم آنچه از صورت زشت نگارند و عزا ان
که کودکان را بدان ترسانند و در فرهنگ علمی است بازی را گویند و آن هیبتی
که بهیبی باشد که بچگان را بدان ترسانند هندش کهو کهو نامند و در ادات است
که زنده دیو را گویند و در زفانگویا بجای زنده زنده ماما است گلاده چرخ ای
گردش چرخ کلوخ با واو فارسی آنچه بمنزله چوبین بزرگ با خشت بجنه گور منج بالضم
با سیوم موقوف و بجیم فارسی آنچه چوبین بزرگ پهنا سر که در طبیله آسمان
بکار برند و گو مسح بحذف واو مثل زنش اخته گویند کوبج بالضم با دیست
که ابی الشرفنامه و در ادات است کوبج با واو فارسی نام مردی تورانی که اسفندیار را
بهر روی بن از راه هفتخوان رهنمائی کرد و در رسالة الشعراست کوبج وزن
کوچک ایشت وان کیرخ وزن گیرد و بجنه چوب شکافته که در میان ان بوسته
دارند و قران و کتاب را بدان نهند بتازیش رحل خوانند
کبد بفتح یلم و کسر دوم جلد کباد بالضم در وجلد کبد ریخ و گوشتش کبد
بالفتح کم و نیز نام پادشاه هند که سکندر را اطاعت کرد و پیل و مال و دختر
خود پیشکش کرد کاسه رود با واو فارسی نام رودی است
کافد شکافد و شکافته شد کافور خورد یعنی سرده و عقیم گشت کبد بالفتح
گوشت آور یعنی فربه کبود رنگی معروف و نیز نام کوهیست که ابی الشرفنامه و در ...
کبود آسمان گونه که بتازیش ازرق گویند کلی بزه کنایت از نارنگیست
بکجا دیدای بهر کجا که دید کرا و وزن سوار جامه کهنه و پاره که ابی اسان الشعرا و در نسخه
با دال است کرد بالضم گندم غله شالی و کشت بزه کاری و نیز اصلی است که در ...

ضحاک



ضحاک پدید آمده بود و قومی اند از احشام که گوسفندان چرانند که ابی الشرفنامه بالفتح
گردن که بتازیش عنق گویند که ابی القنیه و نیز ماضی گردن بالکسر کار کردند و کر مند
ادل با دال موقوف سخت شتاب کرد و کاهی که آب از وی بشوارها کشند کرد
شناخ نا کشته که بپرانید کز دندره کلیدان کسا و نارد و هلی اشدن اخیرمانی کشاد
فتح کرد و باز کرد و خنده پدید و بند از دست رها کرد که ابی الادات و المعنی الاخیر من
الشرفنامه اقول این ماضی گشادنست و معنی آن خندیدن یافته نشده است گستواد
نام پهلوان کیکاوس پادشاه ایران زمین کشید ماضی کشیدن و در شرفنامه بمعنی بخورد
کفد بفتحتین از هم باز شود و از هم باز کند و بطر قدر و بطر فاند کف سپید کند است ازرق
کجه جهان کرد آفتاب کلاه اند از دیعنی پاشنها تمام طلب کند کلباد نام پهلوانی
تورانی که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کیکاوس کشته شده و آن رزم در کوه
کنابه در پدید بوده است کلند نوعی از دست افزار آهنین با دسته چوبین در غایت
شهرت که زگران و باغبانان و دیگر کاران دارند و کلوند نام کوهی است و کلوبند
که از جوز و انجیر بلند و با کاف فارسی نیز گویند کمربند ام کمربستن و نیز جامه که بدان
کمر بندند و بند بند کمر کم زده جهند یعنی کنار و منافق کنند معروف یعنی رشته چرهن
و جز آن که بدان خلقی رای پیش از این در میخاکر فتند و در کنگره و جز آن اندازند
وان که نیز بالا رونده کنابد نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز لشکر گبحر و
فرود آمده بود و در پدید پیران بن ویسه لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت اول
نیز بنبر گوهوان دلهاک نشتمین برادران پیران را بجنید مصاف کشتن بعده پهلوان
تورانی دیگر بر دست ده سپاه رود رابری کشته گشتند و هم دران روز پیران گودرز
بالای کوه کشته و این زورد راخنک دوازده رخ خوانند کند بالفتح ماضی کندیدن و زکان
دن را گویند و بالضم نیز کنده جبار بند بالضم با جیم فارسی و را موقوف و نیلکوه ...

دنباکوه فناد یعنی غزنین کوه است کو هرات که از ان آتش می درفشد هر فرو بنی مرد
کذا فی عجایب البلدان کیهد بالکسر درم کزین بادشاه بنازینش نام محصل خوانند و نیز ان
مرد که زر و سیم بهره بسیار زند داد بخزانه برساند بنازینش محصل خوانند کذا فی الادات
در سان الشعرا وزن مهتر است و بالضم کوه نشین ازرهاد و عباد کنشت و در بعضی جای
دفر دوسی یعنی دهقان است و در شرفنامه است خوط ده راگویند در سان الشعرا
بروزن فرزند مذکور است اما قیاس تقاضا کنند بروزن برش باشد بضم ثالث
زیرا که معنی ان کوه بود نده است کیقباد نام پادشاه ایرانی زمین که در عهد
خویش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک راند ولی باقباد مرکب است
کافرنا کرده وجوی بسیار آب و شب تاریک و باد

دزرو املک زیر زره جامه پوشند کافور گوشه معروف و آن دو گونه است یکی از
درخت می آید که از اجوادانه میگویند و یکی علی از چوب جوشانیده بیرون می آرند
و از اچینی نامند و نیز بمعنی سپیدی استعمال کنند و نیز نام چشمه است در بهشت
و نیز نام پادشاه شهید بیدا دله ادیجو از دریم شهر دیرا فتح کرده داو را لشنه
کبر بفتحتین داروی است بخراسان طریقه کنکلوی شود و نیز گویند که میوه است
که انجا را کرده تا بجد ملتان ازندش کذا فی الشرفنامه و فی التاج الکبر کبر دانکور
د طبل بلبرد دراوات کبر یعنی شرفنامه با کاف فارسی صحیح است و عرب از اصف
خوانند و بکسر اول و فتح ثانی نژاد و برادری یعنی بلند سیالی و بسکون ثانی
بزرگوار ای کبار بالکسر بزرگان کبر بزرک نام مردمان کثیر بسیار و بضم یکم
و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح نام مردی عاشق عزه کحل الجواهر یعنی سرمه
که در و مروارید جواهر ترکیب کنند روشنائی چشم را کراز بالفتح و التشدید
نام امیر المومنین علی کرم الله وجهه کسر شکستن و زیر که از اجزا گویند و نیز



بچه عدد را اکسر گویند خنانج از درم چهلم حصه و از حب سیوم سهم مثلا کسور جمع و در شرفنامه است
کسور بالضم صرفه در حبری کفر بالضم معروف و پوشیدن کفار بالضم والتشدید کافران
کلب الجبار ستاره است کوثر بالفتح عبارت بسیار و مرد بسیار و خیر بسیار
و اسم نهر فی الجنة و قیل الاسلام و قیل القرآن و قیل النبوة
کاخر برکان کذا فی الشرفنامه کار معروف و معنی کاشتن نیز آید کارولت هم برین
معنی استعمال کرده اند کارزار با راء موقوف یعنی جنگ کارکرد کاریکر بفتحتین
با راء موقوف و کاف که هر دو فارسی در صفحه نیز و نظر داشال آن استعمال کرده اند
کذا فی الشرفنامه اقول معنی آن کارکننده است و خداوند کار نیز آمد کارغر با راء موقوف
فارسی و قیل تازی نام ولایتی است در شرفنامه است شهریست بترکستان زمین
نزدیک ختن که از نور ماه این مقنع روشن شدی و او را کاشغر نیز گویند کاسه
کسر با کاف فارسی مطربی که واضح قول است و نیز راس کننده کاسه کاشغر همان
کارغر کاشمر نام شهری منسوب بخوب رویان کاغذ زر یعنی کاغذی که بدان
درست زر بجده بلکسی دهند و نیز آن کاغذ که دران مال نشته به هند خنانج برات
و نیز زر گویند کافوربار یعنی سرد و خوشبوی و برف بار کامکار با میم موقوف و کاف
فارسی یعنی خداوند مراد با دشکره تیلر کانور کنده وی علم و انتر التور نیز گویند
کان بسیار یعنی نیک توانگر و سخت مایه دار کباب تراز ران آهوی نر
ترکنابث از برف که برکاله مجد باره کبک بخراج بدان سنک ترشند و بر بهشت
نیز بلند پرواز مرغی سپید و بعضی دراج راگویند بربن معنی خود مرادف است
کبود رنگ بالفتح کربی است بر آب رود خیز در شب پیدا ناپید و قیل کربی است
ماه خوار کنخ شیر یعنی خبر آی که نمک و شیر و روغن در وانداز ند و بخورند کنیز
بسیار خوار دکاهل کذا فی المؤیدی در شرفنامه بالام است خنانج می آید کدیور

بالکسر بابای فارسی باغبان و مزارع و یعنی خانه دار نیز آمده و قیل بالفتح کر بالضم برنج
و نیز نام رودی است و بالفتح توان و مراد و نیز انگشت شنود بتازیش اصم خوانند
گرگر بضم یکم و فتح چهارم زاغ گرد ار بالکسر فعل نیک و بد گرد یز بالکسر با دال موقوف
و ضم با سبزه که بدان بشتره با بای پارسی سوراخ کنند و با کاف فارسی مصحح است کرد در
بالفتح زمین سخت و دشت و کوه و دره کوه کرسی دار مجلس طور موسی علی نبینا و
علیه السلام کرسی از روز و آفتاب و نیز کنایت از زمین سیم اندام است کرد کار
بالکسر با دال موقوف با کاف فارسی اسک همه از دست وان خداوند تعالی است کرز بالکسر
هر دو متجانس با قلا کذا فی الشرفنامه اما در ادات با کاف فارسی مرقوم است کرسار
بالفتح با کاف فارسی موقوف نام ولایتی است و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را دستگیر
ساخته و سمت در زده بن براه هفتخوان در میان جایی به غار برده آخر الامر بهمن
او را کشته کرهر بالضم بلغاری پشکار کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا ابرا علامت
زاء فارسی کرده است اما در ادات بواو مصحح است والله اعلم بالصواب گزنار بالضم
با زاء فارسی جنس مرغ که بتازیش حوصله گویند و بازاء تازی نشتر انجام گسار بالضم خورنده
و غور غمگسار و باده گسار یعنی خورنده غم و باده عنبر او باده خوار مرکب ازین است
گستر بالفتح خار سیاه که بر نور مکرر و بی نور گسترش خاطر بالفتح شوق گشتکار گشت
زار کشتی زر یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین که بصورت کشتی میسازند کشنک بحریکی از آلات
جنگ و آن سنگی است که بقوت دوا آتشین روان کنند بهندش گوکه نامند
و آن سوراخ کنند و گوشک است کشمر و کشمیر همان اقلیم کاشمیر که گور کشور نام
مقامی است که آنجا دشتی است کشور بالکسر همان اقلیم گفشیر بالفتح با بای فارسی
بدو آنچه پیوند زر و نقره کنند بهندش گو بیر نامند کلا در غوک کلاهو با واو

فارسی



بر بالابندی

فارسی نام پهلوانی نامزد رانی کلهدار یعنی پادشاه و کرش گمراهی در میان
بندند و پادشاهان چون کسی را مرحمت کنند طوق و زر کمر دهند و نیز میانه
کوه چنانک گویند کمر کوه کمربر کمر یعنی بلندی کمردار یعنی جاکر کمرساز بند کمر کذا فی
زفانگویا کنار بالضم والتشدید میوه در غایت شهرت و بالفتح مع التخفیف بر خوشه
خرما و قیل میوه است که از امرز گویند و بالکسر معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدایی
آید کند آور بالضم مرد دلاور و مردانه و دانا و مبارز و در زفانگویا است سپاه سالار
و مبارز کندر بضم یکم و سیوم درختی است چون درخت پسته میوه و تخمی ندارد
و نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده بود و او پادشاه سقلاب بود
کنده نیز سخت پر درخت کذا فی زفانگویا اما مستعمل با کاف فارسی کنکار بالضم
و قیل بالفتح با دوم متجانس فارسی ماربوست افکنده کنگر بالفتح با سیوم فارسی
سبزه است خاردار که در حضرات می آید از هر لذیذ میشود و در قیمه است بتازیش
حرشف گویند کنوار کنند وی غله کوار بالضم سبدی که بدان خاک و میوه و جز آن بردارند
کوانیز نام مقامی است که فیروزه نیز دام که بهاران کمتر است ازانجا آرند کذا فی طب
جغافیه الاشیا کوتاه نظر با دوم فارسی و تحتیه موقوف اسک از عواقب امور نبیند
و غافل بود کوتر بالفتح مختصر کبوتر کوتک کاژر بالضم با جیم فارسی و کاف چوبی که بدان
کازر جامه کوبد بتازیش مجزد و مدق گویند کوچه خطر با جیم فارسی و نیا گوشیار با واو
فارسی و شین موقوف نام مردی کوکنار با واو فارسی و کاف موقوف خشخاش
کون حریفی سخت نادان و احمق گوهان نور با واو فارسی پروین و آن منزل از
منازل قمر است کوه پیکر با دوم و چهارم فارسی پیل و اسب بزرگ هیکل کوهسار
با های موقوف یعنی زمین سراب که در آن کوه‌ها بسیار باشند کهن و بیر آسمان
و دنیا کوهر بالفتح زمین سراب و بیابان بی آب کذا فی لسان الشعرا و الشرفنامه

کارساز

درادات مذکور است کوبر همان کور آب که عرب از اسراب خوانند وبیابان
دبکار رای شکار و بعضی بباء فارسی خوانند ثم نقطها اما در لسان الشعرا و شرفنامه
بمعنی اخر براد است که بکر بالضم همان کوه بکر کهسار همان کوه سار کیار بالکسر
کاهلی و نیز کیاهی است کیغز بالفتح و الکسر و در لسان الشعرا و زن پسی برست یعنی بکسر یکم
و فتح سیوم سنگ که بر سر کنگره حصار برای دفع خصم نهند و عرب از امرس
خوانند و باداش یعنی جزا و سنگ دوغ و آدند و عثمان که دوغ در رو کنند و دانند
که مانند نخاریسی باشد و بیکن دیوار این بزرگ ترد نما نیزه دارد و شمالی و بعضی
این را بکاف کویند و در فردوسی است یعنی بکسر کیفر حیف باشد و در فرهنگ مذکور است
کیفر بفتح یکم و سیوم اکنون نیز همچو فرک بود کیسه نیز بنیز خشک کمی ده در خریطه
مید ارند ان خریطه را در اصطلاحات بنیز کیسه کویند که افی العلمی کیکم بالفتح
و قبل یا دوما اول فارسی نوعی از رستنا بیا دکیمر بالام نیز خوانند کنیور بیمه
کر ادوارت هیکر اکمری باهر بانه

کنز کنج کوز کوزه
کاردشار را موقوف یعنی آنکه کارها خلایق بسازد
و حاجات مردمان بسیار برآرد کارلسی درپای منداز یعنی اعمال و بماطلت ملکی و اد
راه دان کارنیز با باء فارسی چوبی سر پوشیده که چون مسیح کاوند و آب آن از جای
بجای برند کارصومعه که بر سر کوهی باشد که افی الادات و در لسان الشعرا میکوید
صحیح کاف پارسی است کانار چوب بن خوشه خرما کراز بالکسر خرامیدن و خرامش
و امراز کراز بهن و در فرهنگ مذکور است کراز بالکسر بیلی باشد به در خشه بسته کرده کس
می کشند و زمین راست می کنند و فی الشرفنامه کراز بالفتح کوزه سر تنگ و نیز آن
سخت که زنان را هنگام زادن از درد زه شود کرسیوز بفتح یکم و بخم نام برادر
افراسیاب پادشاه توران زمین و بسرشنگ که سیاوخش را کشتانید

کرم قز

کرم قز بالکسر ابریشم و آن تخم ابریشم است کروز بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل
با داد فارسی کریز بالفتح کنج خانه و فرهنگ که باز را در هند و برریختن باز و معنی فرهنگ
با صاد مهمله آنست که دستها را از بر باز بها بندند که افی الادات و در لسان
الشعرا مذکور است کریزون کزیر یعنی چاره برریختن باز و مثل آن فرهنگ بصاد مهمله
خانه که گذشت همچنان مذکور است و در صراح مذکور است فرهنگ کوشت شانه ستور
و رگ دوح که بر گلو باشد و فرهنگ بدین معنی ملایم باز دست اما بمعنی کرراد است
مذکور است هیچ مناسبتی معلوم نمی گشاد و زمزارع و دهقانی کشنیز بالکسر آنکه
بهندش دهنیه خوانند کغلیز بالفتح با چهارم پارسی نوعی از لات که حلوا پزان
دارند شکر و روغن بدان صافی کنند و رخشها بسیار دارد و بهندش پونه خوانند
کلوخ انداز یعنی آن شراب که بهوسه دی فاعه خورند و نیز شرابی که در آخر ماه
شعبان خورند که افی الاصطلاح کنده زنام شهری آبادان کرده فریدون در توران زمین
که اکنون از اسپکند کویند که افی الشرفنامه کنیز بالفتح و قیل بالکسر معروف که بتازیش
امة کویند و معصفران کینرک آنه کواز بالفتح چوب دستی که بدان چهارپای و خر را
برانند کوز با داد فارسی بندکی شیخ سعدی در قافیه روز آورده انه معنی آن در علیه
شهره است که افی الشرفنامه و در ادات است کوز حقه ای دو تا شده کوی
کوشه خانه کنبد زنام شهر است کنز بالکسر بندکیسه پرواز با تخم فارسی یعنی خالی کننده
کیسه کیلیز بالفتح کیاهی است و در فرهنگنامه است کیلیز بد و کاف مکسوره و یاء اول
فارسی رستنی است زیبا که افی زفانکویا کین تور با داو فارسی کیرکس

کار آلنک بک

گنجری روزر
جز دو بند بتازیش احول خوانند کنز بالضم یخم درخت هر چیزی که افی زفانکویا
و در شرفنامه است کنز بالضم درخت و در فرهنگ مذکور است کنز بالفتح خوهل یعنی صدر است

کابوس انک در خواب چنان نماید که مردم را فرو د
گیرد یعنی در پوستینه کاس قدح با شراب کبس خاکی که ایدان گو پر کرده شود و عام
الکبس فی حساب اهل الشام عن اهل الروم فی کل اربع سنین یزیدون
فی شهر سباط یوما و یعلو ز شعبه دعشرین یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرین
بعو موعون بذلک لوز حساب السنه یسمون العام الذی یزیدون فیه فذلک
الیوم عام الکبیس کدس بالضم با دال ساکن خرمن ناکوفته کرباس بالکسر جامه معروف
کرس بالکسر سرکین و بول که بر یکدیگر چسپیده باشد کذا فی التاج و در فارسی
بالضم و فتح یعنی ریم اندام آمده است و در زفان گویا یعنی موی بجعده و ریم تن و جامه
و بکاف فارسی نیز است گرباس بالکسر با یا و خطی ایجا نه بام یعنی بالجانه که از بالا دبام
و مار سیان یعنی در بار استعمال کنند و کلیاس نیز نامند نش کبیس چیزی است
که کوهر شمشیر بدان بند ارند کذا فی الاداث و در تاج است الکبیس هنید خرما وارزنا
کناس بالفتح و التشدید انک جای رویه کذا فی التاج و جمعها الفبا الکناس خانه
آهو و گوزن و گاو دشتی و فی التعریفه کناس بالضم و التشدید تخانه کنیس بالفتح
تخانه کذا فی التعریف کاسه لیس یعنی سخت بسیار خواره و نیز فقیر کاوس
مرد مسخره و مشهور و متهتک کاموس با واو فارسی نام مبارزی کسانی از حد وافرا
سیاب آمده بود و رستم بخم کمندش دستگیر کرده و کشته واو پادشاه سنجاب
بود تا روم و ولایت داشت کاوس همان کیکاوس که در دو در خویش بزرگترین پاد
شاهان بود صد و پنجاه سال پادشاهی کرد و کردهی نمرود را کویند و بعضی فرعون را
نامند کبوسس بالضم با واو فارسی گز ای صندر است کرفس احبو دکلی یعنی دو جوایی
ای جوایی بزرگ وان رستنی است خوشبوی وانرا حوائی خراسان هم گویند
دبتاند بیش دب الجبل و دب الفرس و لحیه التیس گویند ارکس بکسوم فارسی




کاکس

پرنده است مردار خوار که پر بها او در تیر بکار یی بر ند بنارسش نسر خوانند کس بالضم فرج زن
کذا فی القنیه کلباس بالکسر دربار کذا فی الشرفنامه کاس کوزه که دو مهین بر شال کشف
از چوب و سفال و جز آن که زیر نعل آویزند اگر درویشان و بشانان دارند و اهل هند
از انگول گویند کذا فی الاداث و در شرفنامه بالضم و التشدید مذکور است لنکاس بالفتح
با کاف فارسی یعنی مشورت در صراح ترجمه مشوری آورده است کورس با واو فارسی طبل
و دو ماهی که در مرکب ملوک و سلاطین برای شرف و حشمت زنند و دو دیگ که با یکدیگر پهلو
با پهلو ماده نش با دوس بهم کویند ناگهان با عمل او مانند و زبان و اشاره د یعنی
کذا فی الاداث کیکاوس تماکاوس مذکور کیلوس بالفتح بخته و رسیده غذا کذا فی القنیه
کیمس بالفتح نام مردی کیموس دوم بار بخته غذا
کیفس کویند کشن کشمش بلمر بکم و سیوم معروف یعنی انگور خرد
کانش افسوس کادیش آوند دوغ گراوش و بالکسر چرغ روغنگر با نش بالفتح گرفش
گرنش بفتح بکم و سیوم جانوریست گزنده چون مار اوست و پای دارد کو تاه دم و سبک
رو و بینی بو برا انها باشد و هر که انکر زد و نه انهاش در زخم جای بماند کز زش بفتح
بکم و کسر سیوم تظلم کردن کذا فی الشرفنامه اما در اداث بکاف فارسی است کرش
ریم اندام کذا فی القواسی کرفش جانوریست مانند حربا و از آن کوچکتری باشد
چون بزنند نش دم علاحده شود و تا دیر بجنبد و انرا کربه نیز گویند و ایشان اکثر
در خانهای باشند خاک رنگ میشوند که به اللغا بتازیش وزغه نامند اما بدانستن
کرنش یعنی است در کرنش ز نراع در حدیث است هر که وزغه را بزند کوئی هفت من
گندم را بدرویشی صدقه داد این دلیل برین است که آن جانور از موذیات است
و کرفش یعنی مذکور از موذیات نیست اما یعنی کرنش از موذیات است چنانچه در لغت
آن گذشت ارکس یعنی تیرگره آتش یعنی فلک آتش و عنصر حرارت کرایش بالضم

بجنس و درخور و بلغتی کاف فارسی است کشن بالفتح امر کشیدن و کشنده و امر اسم
فاعل خوردن شراب و نیز دست در بغل کردن و دست بر دست بر تهیگاه نهادن ایضا
نام شهریست از ترکستان زمین که از نور ماه این مقنع روشن شد کذا فی الادات
و شرفنامه و در قنیه است کش بالفتح میان بغل و پهلو و بغل را نیز گویند و در شش
کرنج و دستها و پایها شتر بر آید و از آن مانند زرداب روان شود و بجز آن شتران
صحیح را داغ کنند تا بر ایشان آن زحمت سرایت نکند تبار شش عز بالضم گویند
بضم امر کشتن و فاعل آن و بالکسر او دکر او را کشایش یعنی فرمایش تو نیز تو و
فرمایش هر سو و در اصطلاح الشعرا کشاکش یعنی فرمایش بیجایی و ناخوشی
و از غمها بسیار زاید کشتی کشش ملاح و شراب و خواره کشنش تازه و بسیار راه رفتن
و در سبیل تواتر شب و روزی راه رفتن کذا فی الادات و در اصطلاح الشعرا است
کشتن بازو نازان و شادان و رفتار با ناز و شادمانی کشمکش یعنی امر نهی
و کشاکش دو طرف و بضم دو متجانس امر و نهی کشتن و این لازم صاحبی و پادشاهی است
کشیشن بالفتح معلم ترسایان کشیده روی و کشیده ریش یعنی دراز روی
و دراز ریش نیز پهلوانی تبار شش مخروط الوجه مخروط اللحیه گویند کفل پوش
نوعی از زر و زرینها یا قطیفه و خاتم و جواهر مرکب کرده که بر فرج اسبان پادشاهان
باشد کذا فی الاصطلاح الشعرا اما در ادات و شرفنامه بدین معنی کفل پوش است
با شین منقوط بعد فا و آن تصحیف کاتب است زیرا که کفش یعنی فرج نهاده است
کفش با فا و معروف تبارشش کوت گویند کلاکوش بالفتح با چهارم فارسی
موقوف موش دشتی کماش با سین مهمله کمربند باشش یعنی مطیع باشش
کندشش بالضم بلم و کسر سیوم و قیل بفتح کلم و ضم سیوم بنبه بر زده و کرد
کرده برای رسیدن … گویند و بفتح کاف و ضم دال …



لغت است کذا فی الادات کنشش بضم کلم و کسر دوم کردار کنوشش همان کنف یعنی بخت
کذا فی البحر اما در نسخ دیگر بدین معنی کنوات والله اعلم بالصواب کواشن بالفتح و قیل
بضم صفت کذا فی الشرفنامه و در ادات و امر گوشیدن بکاف فارسی یعنی رنگ است
که عربش لون خوانند کوشش چهارم روز از ماه کذا فی الشرفنامه و امر کوشیدن و فاعل آن
کور موشش با سیوم موقوف آن موشش بوی گربه دارد و آن در روز بیرون نیاید
کوشش بالفتح آوند دوغ کهن فرشش زمین کیشش با ها فارسی شهریست در جزیره در بالا
کوهی و مذهب و دین و نیز دان کهن سیاوشش نام نوایی است و لحنی
کشش مردم
لبک رقاص یعنی
جماشش
کراع بالحه ستور و نام وهی
کشادن فقاع یعنی تفاخر کردن کذا فی الاصطلاح کجاع بالکسر …
و جغرات که هندش ملای نامند
کاغ آواز جهانیدن
کلکاو که هندش چگال نامند کرنغ بالضم با با فارسی کریز دی یخچن اما در ادات بکاف
فارسی است کرنغ بالضم کیاهی است که گاه کران بر بازوی فرو داده بر بندند کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ قواس است کریغ دو شاخه مانند صمغ خیزیست که بر جز کرم اندوشید بعده زحل
میشود کلاغ بالضم زاغ سیاه و دشتی و بالفتح و قیل بالضم تنگر که گرد بر گرد قنور بزرگ از میراند
و آن از سنگ و از چوب نیز بود کناغ بالضم و قیل بالفتح تار ابریشم که از دو بیاد و نیز
و امثال آن مانند کرم ابریشم که از آن پیله نیز گویند و رشته عنکبوت کنغ با نون و با یاء
نون سیخ یخال چشم که از آن ها نیز گویند لغت اول از ادات است و لغت اخیر از
شرفنامه و لسان الشعرا
کاف حرفی از حروف تهجی
و نیز کافی در کهیعص است و آن عبارت از نفس است که اول مرتبه است و ماده
شتری که دندانهایش کوتاه شده باشد تیر دکل آمده که بر رود در ادات بمعنی

شکاف است اما برین معنی بکاف فارسی نیز آمده است و برین معنی این فارسیست
کنف بفتح یکم وکسر دوم نشانه کسوف گرفتن آفتاب کشف با شین معجمه معروف
یعنی دور شدن پرده حجاب از روی چیزی بفتحتین باخه و نام رودی کلف بالفتح
و التشدید میانه دست منبسط و در اصطلاح عروض افکندن حرف هفتم سبب ساکن
کنفاف بالکسر بسته کنف گونه سایه و کنف الله حرزه و ستره در قنیه است کنف
بروزن الفنك درزی کتیف خطره اشتران و سراح
کرسی الخراف نام کوهی است کرف و کشف بالضم سیوم سوخته کذا فی الشرفنامه اما در
ادات کرف با کاف و زاء فارسی بدین معنی و بمعنی قبوبست ولیکن در لسان الشعرا
هیچ تصریح نکرده اما در ضمن کاف تازی ذکر کرده کشتی زرین بکف ای پیاله زرین
که مانند کشتی است بر کف کف مخفف معروف خاج گویند کف دریا و کف صابون
هندش بهین نامند کوف بالضم پرنده است که در روز نه بیند و شب بیرون آید
در ویرانه باشد بتازیش بوم خوانند و نیز نشانه جولاهه را نامند
کوه محروف یعنی آن کوه که تجلی حضرت عزت بران بود و قیل کوهی است
در حدود از من بتازیش حراء گویند
کابک و کابوک ایج دران کبوتر را بدارند و آشیان گنجشک خاگی در ادات است
و چیزی مانند زنبیل آن همان تهی که در خانه آویزند با کبوتران دران بیضه بچه کنند
و بچه کشند کاچک با جیم فارسی مفتوح تارک سر کارخانه فلک در کارگاه فلک
یعنی دنیا کار دان فلک یعنی سیارات سبعه کارنجک با سیوم و پنجم مفتوح چار
باد فلک بود که بنز بنود هنوز کار و انگه یارا موقوف پرنده است این سپید دراز
گردن کاسک مصغر کاسه کاف لولاک ای مخاطب بخطاب لولاک و آن
حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم کاک مردم و مردم چشم که بتازیش

انسان العین



انسان العین گویند و کلک یعنی قرص کاواک هرچه از میان تهی و قیل با کاف فارسی
کبک بالفتح پرنده است خوب رفتار آتش خوار کند بر دور کوه و دره کوه باشد کبار کاک
بالفتح ایج از حرمارسن سازند بعضی حرف آخر الام گویند کرک گیاهی است خار دار
که از آن حسک گویند هندش گوکهرو نامند کبوک پرنده است آبی تیز پر سرخ دام
و از آسیر خواب نیز گویند کبنک بضم و فتح دوم و قیل بفتح یکم وکسر دوم سبنه که بدان
آسیا تیز کنند و قیل کغنبک حرف دوم هیچو چهارم تاء قرشت کبنک بالکسر با دوم فارسی
و نون مفتوح شحنه معروف کتک بالفتح با تاء قرشت نوعی از گوسپند کوتاه دست
و پای بتازیش نقد یا تحرنک گویند کذا فی الشرفنامه الصراح کچک با جیم فارسی کنگر که چاویست
کذا فی الشرفنامه اما در ادات این را با دال آورده است کراک بالضم پرنده است سیاه سپید
دراز دم کناره آب نشیند دوم بکسر زانه کردک بالکسر چیزی اغلوط بر سپیدی دار از روی
نیز گویند هند بهاپی نامند کرانک بفتح دو متجانس استخوانی است بتازیش غضروف
و غضروف خوانند کذا فی زنگو یا کرک بضم یکم و فتح دوم سربی موی و کل بالفتح نیز گویند
و بفتحتین مرغی خورد کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است کرک وزن نمک یعنی
گیاه مخلوقاو در ادات تحت لغت کراک گفته است کرک نیز گویند از این معلوم
میشود که بمعنی مرغ بضم یکم و فتح دوم است و در زفانگویاست کرک بالفتح مردم چشم
کرسی خاک زمین و بضمتین ماکیان که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد در نصاب اسامی
معنی مقف همین طریق است که مذکور شده است و در اجال حسینی ترجمه مقف ماکیان
کرک گفته است در زفانگویا مذکور است کرک بالفتح مردم چشم کرکس فلک بالفتح و با سیوم
فارسی مفتوح ستاره که از آن شعری خوانند کذا فی القنیه و در شرفنامه است یعنی نسر طایر است
نسر واقع که آن هر دو ستاره اند کرنک بالفتح طعامی است که از باقلی پزند کره خاک ای
غبار خاک و زمین کرشک بالکسر با باء فارسی در ختلی و خوره هر چیزی و بالضم کومخان

کذا فی القواس و در شرفنامه بدین معنی گرسنگ است گرگ بفتحتین بار اول فارسی
قلاب گزلک بکسر لام و سیوم کارد جوز و نون گز با دسته کشنک بالضم خزنده است
که آنرا جبر دودک نیز گویند کشنک بالفتح نانخورشی است که از حبوبات می پزند کذا فی
شرفنامه و در حاشیه مصابیح است که آن طعامی است معروف و آن ازارد
کند و جو و شیر راست میکنند و جمعی از آن از گوشت و گندم نیز میکنند برار
هریسه میخورند و در فرهنگ قواس است کشک پاره پاره گوک کلیچه کنجدک
بفتح لام و سیوم فارسی خزنده است که دست و پای دارد و نیش سرخ هندش
بسینی نامند کلاه ملک پادشاه کلاک بالا پشمانی دیهام تارک سر از بالا پشمانی
کذا فی الادات و در شرفنامه بدین معنی بلام است کلبک بالضم کرنج خرمن بان که خرمن را
به آن اندازند کذا فی شرفنامه و در قنیه است جای نگهبان خرمن و در رسالة النوادات
خرمن و آن چیزی که بدان خرمن اندازند کلک بالکسر فی که از آن قلم سازند و قلم را
نیز گویند دانش داند طین را هم نامند یعنی اخبار از شرفنامه است و در رسالة
النوادات کلک و زند ملک کاز یعنی احول و در شرفنامه است کلک بالفتح والضم
لغة فیه بغل بفتحتین بی موی و نشتر و بفتح لام و کسر دوم همان کوف و در زفانگویا است
بفتح لام و کسر دوم کنز چشم یعنی کاز کلنگ بالکسر لام و سیوم و فتح چهارم تخم خرخج(?)
یعنی تونک کلنک بوزن و بمعنی کلند و قیل کاف دوم فارسی و کسر اول و فتح دوم
سوراخ کلیدان و قیل حرف آخر فارسی و در فرهنگ قواس بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی کاز چشم است کلوتک کرپنه کاران که بدان جامه بکوبند کذا فی الادات
و در شرفنامه کلوتک با تا قرشت است کله گوشه ملک شاهزاده کلیک بفتح همان
کوف یعنی بوم کذا فی الشرفنامه و در قنیه ادات یعنی کاز چشم است یعنی
احول همان فلک یعنی برج قوس کلاهوک رفیده کمسک بفتحتین با سین مهمله



و بعجم بزن کنج بشر که با جبرات می کنند و کنج ترش نیز را گویند مثل پهنو کذا فی
زفانگویا کناک بالفتح در دستکم کنجشک مرغ خانگی کذا فی الشرفنامه اما در ادات
با کاف اول فارسی صحیح است کنگک بالضم با جیم مفتوح چیزی بانوگر دهد نش خوش آید
باده نیز گویندش عرب ازاطرفه خوانند کندک بضم لام و سیوم نان ریزه کنک
بفتحتین یعنی کری تا بندانش را ردی که چند ابی تو ندارد و بخیل را نیز گویند
کوچک را دوم و سیوم فارسی خرد و قیل با سیوم فارسی فقط بر غلط بفتحتین باده ردیع(?)
که را نیز گویند کورک که مصغر کور است و سنگ کاوف و بدین معنی با واو تا زیاست
کوزانوک بضم لام و تخم با سیوم فارسی ره کلیدان کوشنک بالضم مرد خرد اندام
که بتازیش قوتش بالضم خوانند کذا وجدت فی دیوان الادب الذی
کان بخط خراسانی [illegible] مصححه غایة الصحة و در صراح ترجمه قوتش کوچک نشسته است کذا فی
العینة و فیها ایضا کوشنک بروزن سوسن نبات بلند که بتازیش قصر خوانند مسموع
از میان این کودک خدمتکار و بنده و بسر که ببلاغت نرسیده باشد و از او بود بر سبیل ترحم
ویرا کودک گویند کوک بالضم همان و با واو فارسی تره است که از خوردن آن خواب زیاد
شود و طبع او سرد و تر است چنانک از خوردن خشخاش بتازی از اخشی و بهندوی
اسبند نامند کیک بالکسر همان کاک به دو معنی تخت یعنی و مردم و مردم چشم و بالفتح
جانوری است خورد گزنده و جهنده کیک الاجبار گویند عمرش زیادت از هیچ روز نشود
بتازیش برغوث شبیه نامند بکسر لام و فتح دوم نام میوه است کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ علی بیگی مذکور است کبک گربه بتازیش سنور گویند در قنیه
اعراش بتعلیم مضعف بکسر لام و فتح دوم است کلنک بالفتح نام دریای است
کذا فی الشرفنامه گرک بفتحتین جای با هر سنگ موش
خوار گنجلک کنبک و دراج کیلیک سجفه کنیک فراخ

کاه برگ با ها موقوف یعنی برگ کاه کذنگ بوزن کرنج

چوب گازر که ادات الشعرا نامه اما در لسان الشعرا بارا مرقوم است و در فرهنگ قواس بمعنی گازر است و در فرهنگ کر بمعنی کار دلغمه است تصحیف است کرذنگ بوشواهد ولی اندام کرگ بالفتح جانوری چهار پای شکاری چوزن وان است و در بنشانیش یک شاخ بود که از ان دسته و نشتر و کارد سازند هندش گینده نامند و نام و سی که ابیات او مشهور است و در تاج کرگ بمعنی گرگان است بخاری از اکرکدن گویند کرنگ بضم یکم و فتح دوم ریکی است استیا را که ادات الشعرا نامه و در فرهنگ با برا مهمله بمعنی کار و مرادف کذنگ است کلا سنگ بالضم یکی از الات جنگ که بدان سنگ و کلوخ اندازند و از افلان نیز گویند کلنگ بوزن در معنی کلند و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان و بهر دو معنی کاف تازی نیز آمده است جنانچه گذشت و بضم یکم و فتح دوم پرنده است دراز پای و دراز گردن و در از دل هندش سارس گویند که ادات الفضلا منقول از حاشیه لغات صیبان و نیز خروس بزرگ و نام مردی و در فرهنگ قواس بفتح اول دکمه تای یعنی گاو آمده است کنار بک بالضم سنجه و لایه و زمین وار که از امرزبانان نیز گویند کنگ بالکسر مرد قوی کوهنگ بالفتح و نیل بالضم بر جستن کهر با زرک زرد دوام

کامل نام راکگویند و نام اسب سابق که بود مرد امرا

نعش را گلال سرمه که کل بالضم سرمه و بالفتح نام آسمان و سالی ثنگ که ادات الشعرا و در قینه بالضم کاف هردو معنی است منقول از دستور کسل بفتحتین کاهلی کعب الغزال نام حلوای است کعدل بالفتح کرین کغل میان دو کونه کغیل بدرفتار کمال تمام و نام دو شاعر یکی اصفهانی و دوم خجندی کهل مرد از سی سال گذشته کابل نام شهری است در میانه کوه میان هندستان

ابزانان

و خراسان زمین که ادات الشعرا نامه و در مؤید الفوائد است کابل نام ولایتی است در ملک بالا [illegible] کالان انجا استا ونه کاجال با جیم فارسی آلات خانه از هر گونه که ادات الادات و در لسان الشعرا بمعنی متاع است کاکل با سیوم مفتوح و قبل مکسور آن تکلک میان فتی که در آب روید هندش کاس کاس خوانند و نی میان خالی از ان قلم سازند و بضم دو معنی نسک است که ادات الشعرا نامه و در لسان الشعرا است کاکل و زن قابل کلها که میان آب روید نم نقطها و نیز در شرفنامه کاکل بضم سیوم موی که بر فرق سر بندند کاکول مثله بمعنی اخیر کاکال نوعی از کلها کاول با واو کی مضموم همان کابل مذکور و بمعنی جاشنکیر نیز است کاودل مثله بمعنی اخیر این هر سه یعنی از شرفنامه است کاه کل با سیوم موقوف چهارم فارسی مکسور اند نسی یعنی گنج کبال بالفتح همان کبال مذکور که ادات زفانگو با کتل بضم معروف که از کوتل میگویند که ادات الشعرا نامه طلکول مانند ازین معلوم میشود که این از لغات هندست با دوم و چهارم فارسی حروف که ادات الشعرا اما در ادات تحت لغت کاس لغت است که هندش طلکول نامند ازین معلوم میشود که این از لغات هندست کل با دوم فارسی جانوریست شکسدر که ادات الادات کدام دل یعنی چه و بری و جه قدرت کرد تکل بفتح یکم و سیوم با کاف فارسی مفتوح همان کرذنگ مذکور و در زفانگو با کاف اول نیز فارسی آمده است کرنابیل بالکسر نام یکی از ان دو شاهزاده که از جهت تهیت خلق طعام بخشی آموختند و مطبخی ضحاک شدند و دو مین را از نابیل نام بود از جمله آن دو آدمی که برای کشتن و تسلیم ایشان می شدند که معنی ایشان نار از ای دانند یکی را هر روزی که اشتند و بجای مغز او مغز گوسفند نیمه می کردند کسی برا که رهای گردند چند گوسفندی داده بودی اندکه ایشان را که آشته اند کشل بفتحتین خرد و کسیل با یا فارسی بضم کاف تازی و قبل کاف فارسی دفع کردن و فرستادن و نام زد کردن و در شاهنامه کسی بی لام نیز لغت است کشاخل بالضم یعنی

باشین معجمه مفتوح و لام مضموم جنسی از علمات گویند که همان غله شالی است کذا فی زفانگویا
زفانگویا کعب غزال جنسی از شکر و نیز یعنی شراب آید و نیز کعب الغزال نام حلوایی است
و کعب الغزال نیز درین لغت است کنجه نژل بالفتح با جیم فارسی پرنده است کذا فی زفانگویا
کل بالفتح آنکه در میانه سرش موی نبود کلال بالفتح بالا بیشانی و میانه تارک سر و قیل
با کاف اخیر و بالضم آنکه او نیز کلین راس کند کلک بضم دو منجانس معروف
ای کاد کاد کردن کذا فی الشرفنامه اما اکثر این لفظ مستعمل و در هندوی است و در زفانگویا
بمعنی بیسر سینه مذکور است کنجال نخل رنجی که روغنش بدر آید کنجاره نیز گویند کنش
کنغلیل وزن زنجبیل ریش بزرگ گویل با واو فارسی شکوفه کذا فی الشرفنامه اما این
لفظ هندی است اصل این گوبیل است با نون غنه گوشک ال با واو فارسی جاخط شهر
کور دل با واو فارسی در راه موقوف کند طبع ذهن شرسند ارد کور ماتل با تا و مثلثه
مکسور تنگ دو ماتور کذا فی القنیه کول با واو فارسی کتف و نیز خزانه آب و همان
کوف بمعنی اول بفتحتین و بی و کلیم کوه جلیل نام کوهی که نوح انجا خانه داشت
و آب طوفان او از ان بر آمد بود کحهبل بفتح کم و ضم سیوم نادان و احمق
مزاج کذا فی القنیه کبیل بالکسر ارزومند
کحل بفتحتین
مرد کول جانه
کالم زنی که شوهرش مرده باشد
باکدانیه کالمه نیز گویند کتم بوشش و بفتحتین نباتی است که خلط کرده می شود
بوسمه برای خضاب کرم الشرکریدکی و بزرگواری یعنی احسان و زرگرام بالکسر
جمع کریم کلام سخن کلیم هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام است که هم سخن باحق
بودی و واسطه اطلاق این بر حضرت رسالت محمد علیه السلام نیز درست است
کاف و لام ای کل و نیز کنایت از کذب ولهو کالم دردن و هن نیز
بجلی که از ان اما نه نیز گویند بتازیش خبل خوانند و هند تالو نامند و نیز بمعنی مراد بود و در

یعنی چاره نیز است چنانچه گویی ناکام ای ناچاره کام ناکام یعنی ایستمه کیکان نازم
ساقیان و شاهدان کنجم بالفتح پرکسوان الب و از انجبین و کرزین نیز گویند کرکم
زعفران گرم بالفتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم و رنج و سبزه که بر سر جوی روید کذا
کذا فی الاوات در زفانگویا و در لسان الشعرا بزین معانی گرم بوزن خرم است
بفتحتین و بالضم زحمت و رنج و کمان رستم که ان قوس الله است و بعضی بکاف فارسی
گویند کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا بدین معنی بکاف تازی فقط است و در ادات
است گرم بضم کاف فارسی زحمت و اندوه و غم و گرفتگی و رنج و کمان رستم که ان قوس الله است
ول
و بعضی بکاف عربی گویند کلنجه سم باجیم فارسی ماه نب چهارده کمام بالکسر صمغ یعنی
کم بالفتح نقصان و برلک واندک و بمعنی چند تازی است مانند به میم فا زبان
با میم مخفف هم استعمال کرده اند کلکام بالفتح داروی است که بتازیش صمغ گویند و بعضی
افواه الطیب خوانند کلم کم آواز کافتن نیف و خبران و نیز آدار مال کهنه حرن
بجنبانند کمان رستم یعنی ان کمان شکلی که با الوان مختلف با ایام برشکال طرف آسمان پدید
جهلاعرب
بتازیش قوس الله است خوانند و جهلا عرب قوس قزح نامند کمام بالضم مع التشدید و التخفیف
بنشیند سباع و وحوش کوم و کواوم با واو فارسی و کوم گیاهی است خوشبوی مانند کهبیل
کوکم ان گیاه هاله درشند باره اش مجوف باشد کرم نام مبارز تورانی که در میدانی
بدست برنه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشت جنک گور در شرفنامه است
درلغت کیف
کانون آتش دان رومی با آهنین و کانون
الاول و کانون الاخر شهرانی فلت شتا و بیت کاهن فال گوی کتان معروف کذا فی التاج
در قنیه است کتان بالفتح والتشدید مجنی است و از ان روغن گشند هندش الیسی نامند و نیز جامه است
که چون با روشنایی ماهتاب بر وافتد پاره پاره شود اقول در تاج که معروف گفته است یعنی اخیر گفته است
و برین معنی ملتم صحیح است و این جامه از گیاهی میشود اما این زمان جامه باریک رشمی را گویند کتان

بفتحتین رسم هر چیزی کذا فی المؤید و در تاج است الکتن فتح الکتن لطخ الدخان بالبیت
والسوار الشعثة ونحوه کرکزن بضم کاف اول و بفتح کاف ثانی ومع التشدید النون ارکر
یقال انها تحمل الفیل کاف قرنها کذا فی التاج و در بعضی نسخه کرکدن باد ال است و این
معرب کرگدن است کردان بفتحتین حجره کذا فی التاج و در قنیه است کردان کیاهیست
که او را قوت مفرح است و مرغی است که بط ماند و شبها نخسبد کذا فی زفان گویا
کعبتین آن دو مهره نرد که در میان طاس افکنند و آن با سه نرد بازی است کفین دو
دو ستاره اند کف الطفیب و کف الجذما کفن بفتحتین معروف یعنی جامه که مرده را بدان
بپیچیده دفن کنند کلبتان آلتی است آهنگران را که بدان آهن گرم گیرند هندش
سبد اسپی گویند در قنیه اعرابش بفتح کاف و کسر سوم مصحح است و فی التاج الکلبتان
ما ثنیه آلة یکون مع الحدادین کلبتین مثل کلبتان قلبتان قال الاصمعی هو ما خوذ من
الکلب وهو العتاده والیاء والنون زایدتان وهی الملقطة هی العذبة علی الحرب
فوزنها العامة الاولی فقالت القلطاة وجارت العامة السفلی فقالت الرطبان
بکون پوشیده کمین نهان کرده کذا فی التاج و در موائد مذکور است کمین بروزن زمین قصد
بر کشتن دشمن بر سبیل خفیه کودن اسب گران رو کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی
کند طبع است منقول از لسان الشعرا امانسخه که برکابت است در ان هیئت ولیکی در
ادات بمعنی اسب کند رو است گونه خبری حادث
کاهین مهر زنان وانرا کاوین نیز گویند کامجان یعنی خداوند تعالی کار کهان یعنی دانایان
و منجان و اصحاب فراست و ارباب تجربه کار چراغ خلوتیان افروختن و دوام و افکندن
دود و در وشن کردن تاریک وسوختن باده دلکار شناسان یعنی عارفان دلخردان
کارگاه کن فکان موجودات واین کار زدن بازاء فارسی موقوف نام شهری بکار ران
وکاربان راه گذری که در هو ستوده و برای تجارت کاستن باهین موقوف نقصان
وازان


وکردن کاهیدن نیز گویند کاشان نام شهری که دران هم روافض اند کاستن باسین
مهمله موقوف کم و برکم شدن نقصان شدن و کاسه کردن کاسه گردان مدلک لذا کاشتن
باشین مثلثه معروف کردانیدن و روی کاشتن در شاهنامه و مجلها و بلکه هم بین
معنی مستعمل است یعنی غله و جز آن کاشتن یعنی تخم ریختن و در غایه شهرت است
کافتن و کاویدن شکافتن کذا فی المؤید لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقاست
زیرا که شکافتن بریدن است بدرازا و کاویدن عمق پیدا کردن است و در زمین ماند
آن به کشیدن خاک از آلتی تیزی کالیدن در هم شدن و کردن کامران با میم موقوف
آنکه کارهاش برادا و برآمده باشد و بمعنی امرانی نیز آید کذا فی الشرفنامه و در ادات
آنکه کارها خود بر مراد خود کند و هیچ مانعی پیش نیاید و بمعنی ترکیب رانده مراد است و مراد را
بران کان معدن که بهندش کهان نامند ولکه آن مرکب کان کنی ای کننده کان و کار را بکنی
و نیز بمعنی فرهاد آید که عاشق شیرین بود زیراک او سنگ تراشی بود بضم کاف کنی ترکیب
اضافی نیست و به سوی ای کنی که همچو کان و معدن است در و از کنی آن امر کن فیکون است
دو وجه تشبیه آنست چنانچه از معدن جواهر گوناگون بیرون می آید همچنان از امر کن فیکون انواع
کاینات ظاهر میگردد کالهستان با ها موقوف راه شکل شب در آسمان بدید می آید
کاهیدن همان کاستن یعنی نقصان شدن و کردن کیان با دوم فارسی ترازوی معروف که بیله
بوار و بجا بیله دوم معجمه بود بدان مخانش و جز آن وزن کنند با دوم مشدد نیز آمده است
کیودان با واو فارسی بیا بهمدانه کیابون نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود کذا فی الشرفنامه
و در زفان گویا است نام مردی و عورتی کیتوان بفتح یکم و کسر دوم و کیتران داروی است سیاه
که بر اشتر گرگین مالند بنکو شوند و عرب انرا قطران خوانند و آن روغن درختی است مانند ...
بعضی گویند از درخت صنوبر متولد میشود و لجین بالفتح کتوان است و بالکسر آرد و روغن را نامند
کدبانو زن عروس خانه که بزرگ و صاحب خانه باشد کذا فی زفان گویا کدین بالفتح و قیل بالضم

الیه چوبین کرد گوبان دکا زران دار بیدان جامه گویند که بیخ ن روشنایی است که انجا ده
هزار مرد بهر عاشور اگر وا بیند د هنر که عرب انرا مخنث خوانند و بعضی گون گویند بجای دال
واو نوشته اند گرجیدن بالفتح با جیم فارسی بانگ کردن ناگهان وقت بیضه کردن یعنی انکه
کاک کاک کند کذا فی زفانگویا گراخان نام سرمهتر افراسیاب گرازان بالکسر خرامان
گرازانیدن بالکسر خرامانیدن گرازیدن بالکسر خرامیدن گراشیدن تباه شدن کار و پریشان
شدن کذا فی الشرفنامه لیکن و در قنیه است گراشیدن بالفتح شکستن خواب و خیزان
کذا فی تفسیر الزاهدی فی سورة الحجرات گرای گرانه دوری جستن و جدا کردن بادام بالفتح
با بای فارسی نام داروی است که انرا بلند و ریز گویند کذا فی زفانگویا گردن بالفتح گرد آوردن
گویند غله در کنند و گرد یعنی گرد آورد کذا فی القنیه اقول این حاجت است که یعنی گرد آوردن
بگویند زیرا که معنی مستقیم است و ان حاصل معنی است نه لغوی گردکان بالکسر با چهارم
فارسی جوز و با کاف فارسی افصح است هندش اکروت مانند گوزن بالفتح نیم ماهی از دنیا بیمنه
جواهر درد و در شنا شند و تاجی گران باره گویند برایه فرق است که هندوی مانکن گویند
و قیل با کاف فارسی کذا فی الادات گرزبان بفتحتین با سیوم معجمه بر زبان عرش را گویند و نیز
اسمان کذا فی فرهنگ قواس گرسودن و گرسون هر دو بالفتح بکم و ضم چهارم مکاکیان
گرسیدن فریب دادن و فروتنی کردن گرسبون نام مبارز افراسیاب گرکدن بالفتح با سیوم
فارسی پرنده است که پیل را شکار کند در عجایب البر و البحر دیده شده است که بچه آن در شکم
مادر پنج ساله می ~~طریقه بیرون از~~ شکم ماند بعد یک سال سر از ان طرف میکشد و علف میخورد
و چون برین نمط چهار سال دیگر میگذرد طریقه بیرون از شکم مادر می جهد و میرود و حکمت الهی درین است
که چهار پایان بچه را بعد زادن بشتغه زبان می لیسند و اگر مادران او را هم اندام و پاره پاره
کشتی و انرا کرگ نیز گویند در شرح مخزن الاسرار است که آن جانوریست که بر پشت او بجار خون
ستونست هر پیلی که شکار کند بر پشت انداز د و برای طعمه بچگان آرد چون ساعت او قریب آید

بیلی



یکی پیلی بر پشت او فراموش شود و آن پیل گنده شود کرمان یافتند آن کرمان پیل خورده بعده
آن جانور را خوردن شروع کنند بهمان جراحت بمیرد و در زفانگویا است گرکدن
جانوریست که گویند پیل ابی است لیکن غله درمل که هندش آدی گویند کاف دوم
مضموم و مکسور نیز گویند و بمعنی هر دو کاف فارسی است کذا فی زفانگویا اما در بیان
الشعرا گوکن وزن سوگن با واو مذکور است یعنی غله درمله و در فرهنگ قواس گرکن بضم و منجانس
تازی بفصل رای مهمله درمل است اقول درمل بوزن و معنی و ملست یعنی گندم خام و گندم
خام که بریان کنند اما کسی که بفتح دال میخوانند غلط است اما در ادات با رای مهمله و هر دو
کاف فارسی مصحح است والله اعلم بالصواب گوکان کاف دوم فارسی نام ولایتی است
و قیل نام گیاه بالنی گروان گیاهی است که او را قوت مفرح است و در بعضی است که بط مانند
دشتیها بجنبد کذا فی زفانگویا گرمان بالکسر نام شهری از ولایت فارس بنا کرده بهرام
بن یزد و جرد و جمع کرم کرمان شهان با نون موقوف نام شهری گرویان بالفتح با دوم مشدد
دستکان معرب که بعالم اجسام هیچ وجهی تعلق تدبیر و تصرف ندارد کذا فی البقرة
گردخان نام پهلوانی تورانی برادر پیران بن ویسه گره الثنین جرخ الثنین و فلک
اثیر گریان بضم غیر اکر تعین بودن و بمعنی گریختن و اصح با کاف فارسی است گرجان بالفتح
نام مبارز ایرانی و انرا گریم نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن گرجان است
و نیز شهری که مازندران خوانند و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان گزیدن برآشفتن کذا فی
الشرفنامه و در قنیه است گزیدن بالفتح با زای معجمه برآشفتن گویند گردنشاخی با کشته
که برانند کوردن بالضم جباره جستن گز خاطران بالفتح با دوم فارسی ناموزون
طبعان را که فکر صایب ندارد گز طرخون با دوم فارسی داروی است باه افزا که انرا
کاکره نیز گویند عاقرقرحا خوانند گزمارون نام داروی است کذا فی زفانگویا
گزن بفتحتین روشنایی است که در در ذر عاشور انجا خلق بسیار جمع آمد کذا فی القنیه

یعنی با غمزه که زخمی است نیز مرقوم است کلیدن کاوش کلید آن کند که در پای دزدان
انگنند و این از اجال حسینی منقول است و در قنیه است کلیدان بکسرتین قفل که بر در بند
باشد کلید این بجان یعنی کلمه شهادت کلاج دان یعنی کالبد کلاج کلمان شیطان یعنی همان
کلمان معروف که بتازیش قوس خوانند و در قنیه است و نیز جمع که زیادت کم زنان یعنی بر وفق
دولت کم زبان آنکه از لاابری ساکت باشد یعنی ابلج باید که نتواند گفتن کم کاستان
ای با نقصان که در الغنیه کمنواید کم کاشان مثله که گرفتن بل داد ن کند و نکنن قوت
جاذبه که در الغنیه کنیواید فریختن انسمد از جای کشید ن کنجانیدن و کنجیدن راست
در چیزی در آمدن و در آوردن کندن بفتح و ضم سیوم حبشی است از خیام کنعان بالفتح نام
پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه السلام در آن بود و نام پسر نوح
علیه السلام که ملکن امر و نهی و شرد و این لازمه صاحبی است کنودان بالفتح با نون مضموم
و قبل مفتوح شاهدانه کوادرن علته در دل پوست آوازه کند و در ادات الفضلا با کاف
فارسی صحیح است و بعضی نزاع بخته نیز گویند کوبین با واو فارسی از آلات روغنگران است
که بتازیش معدل گویند و آن چیزی آن الس که ازان ورشکر نشد مار و غن نرود بیر و فایه
و بچه و کور ابین نیز گویند کور آبین با واو فارسی شله گودن بفتح یکم و سیوم کنند طبع و کنیزه گول
و کوردین با واو فارسی و راء موقوف کلم کذا فی زفانگویا کوفجان با فاء موقوف و قبل با واو
فارسی بخزه بتازیش قفص گویند کذا فی الادات و در قنیه مذکور است کوفجان با واو
فارسی و فاء موقوف جماعتی از مردم بلوجان بتازیش قفص بالضم خوانند کذا فی تاج اسامی
ثم نقطها امانسخه تاج اسامی که بر کتابت است در آن همچنین نوشته است القفص
کوفجان جیل بکرمان فی جبالها کان کراد و در تاج مذکور است در حرف صاد القفص معروف
القفص کوفجان ثم نقط اقول هم ازین معلوم میشود که کوفجان بمعنی بخزه نیست زیرا چه
بمعنی بخزه معروف است و در بعضی نسخه کوفجان براء مهمله است والله اعلم بالصواب

کزن با زاء فارسی و کاف مفتوح بر کستوان کذا فی الغنیه کساردن بالضم خوردن و غمکسار
و بازه کسار هم درست کذا فی الشرفنامه اقول اگر بمعنی خوردن بودی طعام کسار و نان کسار
هم درست بودی لیکن استعمال آن هم در شراب خواری و غمخواری آمده است اما شراب
کسار و انده کسار هم نیامده است زیرا چه استعمال آن بلفظ باده و غم آمده است کسستن
خدای تعالی کستن بضم یکم و کسر دوم گشادن و شکستن و این در تارها گویند کذا فی زفانگویا
کسیختن بالضم با باء فارسی و خاء موقوف کستن ای رشته و امثال آن شکستن کذا فی
الشرفنامه کشان نخیمه کرد و نام ولایتی است کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی کشنده اسم فاعل
از کشیدن آید و گویند فلان طعام کشان خورد یعنی اندک خورد و روی کشان بمعنی در روی
نوشان است و دل کشان بمعنی باشد یعنی بیان کشاده زبان ای گویا و فصیح کشتن
بالکسر زراعت کردن کشتیبان فراع کشتی بان ملاح کشتی ازین بمعنی آن پیاله زرین که بصورت
کشتی سازند و ماه نو کشنیزان بالفتح قلیتان بتازیش قرطبان خوانند کشفتن بفتحتین نیز مرده شدن
و کردن و کشودن کشکین بالفتح نانی که از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله پخته کرده پزند
کشن بوزن خشن دیلون دوم نیز آمده است بسیار و انبوه و افصح با کاف فارسی است کشنیشان
بالفتح جمع کشیش مذکور که بر جا مقصد جانان کعبه محرم است کان افتاب کفانیدن بالفتح بدر
از اشکاف کردن شکم و گوشت و دوال و امثال آن کفتن و کفیدن از هم باز شدن
کلاسکن بالفتح حلوایی است و الدار کلان بالفتح بزرگ و بهتر کذا فی الشرفنامه و در ادات
بمعنی بلند و افزودن نیز آمده است کذا فی التاج و در حاشیه منقط بقلم قاضی نه خطاب
نبشته بمعنی است جمع آن کلانان آمده است کذا فی التاج کلاه زرین ماهتاب کذا فی زفانگویا
کله انداختن فریاد کردن و در چیزی که مردمان همه طالب باشند گویند مردمان برای
این کله می اندازند یعنی طالب هستند کله مشکین زلف کله گوشه بر آسمان کنایت
از عظمت و مرتبه و سرفرازی است کلن بالضم شبه بزده و گرد کرده رسیدن راه و در زفانگویا

کوفته بریان طعام است که گوشت را کوفته بعده بریان میکنند کوکان سازکار ودقیل
باواو فارسی کوکن غله دربل کذا فی الشرفنامه ودرسان الشعرا است کوکن وزن سوکن
غله دربله اما در زفانگویا با واو ادات الفضلا بار مصحح است ودر تاج معنی بل شد وجامه بکران
بلوزه است ومعنی بله خاکستر گرم است اما در زفانگویا کفته است غله دربله که هندش ... می کویند
کولان گیاهی است که در آب روید وازان بوریا سازند چنانک ازبردی کون بفتحتین همان
کون کذا فی الشرفنامه ودرسان الشعرا است کون وزن جمع مخنث ودر... گیاهی است که بهر
عاشوره هزار مرد انجا جمع آیند اما در فرهنگ یعنی اخیر باز از معجم مذکور است چنانچه گذشت والله
اعلم بالصواب کونیان خواب باشد کذا فی زفانگویا والله اعلم شاید جوب است
الف زیادت بسهو کاتب است وکونیان لغتی است ودر کونیان که باکاف فارسی است
کوهان با واو فارسی ان موضع که از پشت شتر بلند است کوهه آسمان اوج آسمان
وبلندی آن کوهستان با واو فارسی پیش از این ولایه ما وراء النهر را گفتندی و نیز مجازی
که کوههار بسیار باشند کوهکن یعنی کننده کوه وفرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود
کوهستن وکوهیدن کلاها بالفتح با یا تازی و فارسی است غله کوفتن ولذا فی زفانگویا
کهان جمع که ای خردان کهستان همان کهکشان همان کاه کشان کهین خردترین
کیاحی بفتح یکم وچهارم وقیل بکسر خاء آهستگی دشواری در کار ونرمی کار کردن وقیل
باکاف فارسی کیان بالفتح جمع کی ومعنی آن پادشاه جبار است که در دوره خویش
بزرگترین پادشاهان بوده ودر قرون سالف پنج نفر پادشاه بوده اند که ایشان را کیان
گفتندی کیومرث دکیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکیلهراسب وبالضم خیمه عرب
دگر دکر وطایفه اند کذا فی زفانگویا ودر لسان الشعرا ودر شرفنامه است کیان بالضم
خیمه که دود ادات الفضلا است خیمه کرد وعرب دکر طایفه اند کبیسدن از جای
بجای کشیدن کذا فی زفانگویا کیترون بالفتح ترنج که میوه مشهور است کیکنی

بازدو

٣٢

باهردو کاف مکسور رتاریکی وبفتح کاف دوم نیز کذا فی الادات ودر شرفنامه کهن باللام
بمعنی تاریکی فقط است کیمیاء جان می کهن کنند وکر این کیوان بالفتح زحل که پاسبان فلک
گویندش
گزن راسو گاز چلن کیو نیز کلون جرس
کفو همال کالیو بابای فارسی نادان وگشته ودیوانه
کاهو جنازه گران ونیز گیاهی است که خورند وچرنده را مستی آرد وهمان کیوه که گفته آید کیو
بالفتح پرنده است که سنگخوارک نیز گویند وقیل بضمتین گراشو بفتحتین گرفتن کنشو بفتحتین
جانوری است آبی که از اباجه نیز گویند ونیز ... را گویند که از ان رسن تابند لکت را دکو
بالکسر با سیوم موقوف دنبالشکو دکشکاد و کلاه همان بالفتح با شین معجمه طعام است معروف
کذا فی زفانگویا کشش نامتوای شوق دکر تو کیه زهر افتاب کلو بالکسر با واو فارسی صاحب
مخلت کلا دو بفتح یکم وضم همزه چهارم است غوک و از اکلا نیز گویند ودر ادات کلاد
بیک وا دات کند روبضم یکم وچارم با سیوم موقوف مصطکی وان صمغی است که از ان ای
خوانند کند وبالضم غول بیابانی نام داروی است کذا فی الطب کنشو بالفتح المکور خام
کنشو مثله کنو بفتحتین همان کنشو یعنی انجیر کیبو بابای فارسی پرنده است که دنبال سبز
گویندش کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا بمعنی کیلو است باللام بجای با وبالنجر د
نام پسر سیاوش بن کیکاوس که ولی عهد خویش شده واو بسته دختر پادشاه افراسیاب بود
وکیخسرو آخر الامر لهراسب را ولی عهد خویش ساخته خود در میان غار در آمده وان غار در شهر
... افراست کیلو بالکسر خزانه آب وازا کول نیز گویند کذا فی الشرفنامه ودر لسان
الشعرا بمعنی کیلو بجای لام کاف است ودر ین لفظ بمعنی کیسو است چنانچه گذشت در لغت
کیو کیبو بالکسر سنگخوارک گلو باز ورگ گوشت که کلو جوب کلو جنبار
کوتیج کو بود اماد کامه بکسر لام زنی که یک شوی
کرده باشد کذا فی زفانگویا صد بالکسر الکیسه که روزی در افزایندن وان هر جبار

سالی باشد کدورت تیرگی در رنگ کدورت تیرگی در غش و آب گره بضم دشواری
کراسه معروف کذا فی التاج و در قنیه مذکور است کراسه بضم و التحقیق مصحف جامع
کرامت بزرگی و نیز خارق عادت که از اولیاء ظاهر شود و آنرا کرامات گویند و در شرح طبق
سرپوش خم گوشه اندوده کوت جامه کعبه بیت الله کوه بالکسر والتشدید دانه کزم
که در وقت پالیدن خوشه در پوست مانده باشد و دوم بار آنرا پالند تا صاف شود
کذا فی القنیه و در تاج بمعنی بله ترازو است و ایج کردن باشد و در ادات است و ایج در دانه
باشد در شرفنامه بدین معنی بالفتح والتشدید است کفاره معروف و ایج بعد حرث لازم شود
بخوردن روزه ماه رمضان و تطهیر ما شدن آن و هر چیزی را کفارهٔ معین است کناله
نیز رفتاری کله بالکسر والتشدید پرده تنگ پرده زنان که او را به فرزند چون خانه کذا فی التاج
و در شرفنامه کله پنجانه و نیز کله آن منکار گویند که بر تخت نصب کنند خناج از نغر
زاهد معلوم میشود در تفسیر متکئین فیها علی الارائک و در قنیه مذکور است پشه خانه و فیه
مثل سایبان کلفه بالضم ریج و ایج برادری رخسار پوست تیره رنگ میشود و آنرا نیز کلف
گویند زیراج آن حزن و رنج است پندش چهارم پی نامند در تاج آنرا اکنج زردی
کفته است در شرفنامه است کلفه بالضم جنسی است از غله که دانه او سیاه است و سیاهی که
بروی مردم می افتد کلمه سخن و قصیده را نیز کلمه گویند کنه بالفتح و بالتشدید برزن
سرو زن برادر و بالضم والتشدید سایبان کنه بالضم غایه و نهایه و نیز جوهر چیزی را کنه آن
چیز گویند کناسه روفته خانه کناسه پرداز کذا فی التاج و در شرفنامه است کنانه بالفتح کله
و قیل بالکسر و در ادات است کنانه بالضم کنیه کنیه نام پوشیده کنیه کنیت کوه کوزن کوه نام
شهری کوکبه بالفتح جماعه و انبوهی و در کشتا ن کیله بالفتح پیک کمپیل کینه حال در عرف کینه آنرا
گویند که کسی آزار کسی در دل پوشیده دارد     کابله دار وکوب
اطبا دایج در دغله و خزان گویند یعنی همان کاکوره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته کذا فی

الادات

۳۲۱

الادات و در لسان الشعرا است کاکوده وزن ماشوره سرگشته و سرگرانی و نیز هم در آن مذکور است
فرود کاکوره وزن ماشوره سرگشته در اول شمام با دال مرقوم است در آخر با را، والله اعلم بالصواب
کاخه وزن باخه باران و برفان کذا فی انشاء الشعرا و ادات الفضلا در شرفنامه مذکور است
که در زفانگویا بمعنی آخر با راء است کاخ مربع سرطان کارگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست
کارتنه بفتح را و سکون تا، و قیل با را موقوف و تاء مفتوح شملیت کارنامه موقوف
یعنی علمی نه و جنگنامه و تاریخ کاروانکه آنجا که کاروان فرود آید و شب کنند کاره شنواره
کاره شکاه چوبینی و صومعه که بر کوه باشد و دست افراز صیاد که از شاخها درخت
سازد و برابر دام بنا کنند و از پس آن شده صید کنند تا مرغان او را نه بینند و نیز مند
دگویند که از بهر باران و سایه بنا کنند و زاء فارسی جاء کاژیره با زاء فارسی آنه
معصفر و در لسان الشعرا با زاء فارسی و در مخزنی است کاز بعد با زاء فارسی و بنان عرق
جوان کاسکینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است سبز با سرخی آمیخته مانند
هدهد تاج دار است و آنرا اسبرک نیز گویند کاشانه خانه زمستانی و گویند خانه کذا فی زفانگویا
و در شرفنامه بمعنی آخر فقط است کاشه همان کازه با را، تازی کاعنه پرنده است که زشت
بانگ کند و نیز کرمی است سرخ شب تاب و این را عروسک گویند کاکره بوزن ناسره داروی است
باه افزا تبار یش عاقرقرحا گویند کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود کالوه دیوانه
فراخ کاله کالا کالیوه نادان سرگشته و دیوانه و احمق تبار یش ادغن گویند که تانیث آن
رعنا است کذا فی الادات و در شرفنامه اول بالا در لغت رعنا گفته است زنی بست
کالیده موی در هم شده موی مادرزاد کذا فی زفانگویا و در قنیه است کالیده برزون مالیده
ژولیده و پریشان شده کام خواست و نیز بسند را گویند تبار یش مرجان نامند در هند
هنوالی نبات غیر دریاوار و چون درخت بریده شاخها در آب افکنند و بر کشند نیز باشد
چون با دوا آفتاب بر آید سرخ گردد در اکحال سایند قوت بصر را کذا فی الشرفنامه و در ادات

و نیز کام طلایی است که بتازی کامخ گویند کامه چون کسی با کسی بمرتبه و سری و مهتری
و بلندی همی کوشد گویند دی کامه بتازیش مرا با هم مکسوره و بلزهن هم با مالله امده است
کادنه همان گاغنه که از اغر و سلک نیز گویند کاهیده یعنی نزاله کذا فی اجمال الحسنی کاه معروف
که بتازیش تبن خوانند و امر کاهیدن و فاعل آن کاهنده و زن اینه امر کردن به ان که جسم از من
کمردان کبابه بالفتح داروی است از رستنی و ان بر دو نوع است یکی کبابه دهن بان که اورا
تخم بینه خوانند و دوم کبابه چینی که منبت او در چین است مثلا هط واو ملیل گرد مشابه
دارد و حرارت در وی بیش بیشی از قافله است کذا فی طب حقائق الاشیاء و کباده
بالفتح کمان نرم که غایت نرم می شود و کذا اسمع من اهل اللسان کنجه بالفتح با سوم
فارسی حردم بریده و چهار فارسی ~~چوبی که بدان~~ پای که زیر دهانش اماسد گویند کنجه شده اما
کذا فی الادات و در قنیه است کنجه بالفتح با سوم فارسی چوبی که بدان پست بشورانند بتازیش
محجح خوانند کبکبه آواز پای ستوران و اشتران و داد هیان گبوده نام خوبان افراسیاب
کبه دکبه کنسته نجام یعنی تجه و با با فارسی مشدد و انک هندش چهر مانند کبیده بالفتح
و لیده و در شته و قیل بضم یکم و فتح دوم کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواسی یعنی و اداث
و در قنیه است کبسد بالفتح کست از کندم و جز آن کنایه بالکسر انرا گویند که در کاغذ و با جامه
شنفت کلام الله و با جزا ان بخط درج و پنهان و بستر نویسند و در دیوارها و عمارت و غرب
سقف وصل کنند کناره معروف و این لغت هندوی است با ثالث هندی با و سیاست با تاء
فارسی استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه اگرچه این لغت بشرفنامه در بین جزئی متردک نبقید
کنف سیاره انجا که بیشی بی زرد بود از اسب کبره بر وی سبزه صمغ درخت فیاد است
وان درختی است با خار که شتر اورا نخورد مکر ان سال که باران نبارد و بکی به دکی ده دکلا
نما بالضم ای حرکت بندند و بران سوار شوند بتازیش هودج نامند کجره بالضم با جیم
فارسی مطلق شود و بعضی بکسر جیم و با فارسی گویند کذا فی زفانگویا کنج زنده و نورا

[illegible]



گویند کذا فی زفانگویا کذنک بالضم چوبی که بدان جامه را کوبند کذا فی زفانگویا کدو دانه نام علتی
است مشهور کدو بته یعنی پیاله که از کدو سازند و بدان شراب خورند کده بالفتح کلیدان
و خانه یعنی اجزء مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و غمکده گراده جامه کهنه پاره پاره گراشیده
بالفتح کار و جز ان تباه و پریشان شده کرابه بالفتح مرغی است سیاه کرباسه و کرتشه کلا نما
بالفتح جانوری است گزنده چنبر بوزینه با دو دست و پای دارد کوتاه و دم است هرکرا گزد دندا
نهایش بر جسم جای ماند از اکرتش نیز نامند کذا فی الشرفنامه و در ادات الفضلاء است کرباسه همان
کرتش کرباشه نیز همین معنی دارد و کرفش کرسه و کرشبه مثلها اما در شرفنامه بمعنی کرفش است کرب
بالفتح کرفش و نبابی که بخورند و دوکان و بدین هردو معنی و در زفانگویا بالکسر است و در بعضی
طب است که ان گیاه را بتازیش حلقا نامند کرته بالکسر شتر خار و ان گیاهی است که از ان
جاروب سازند و درختی است خرد خار دارد و بضم پیراهن بیغربش قرطا خوانند کرزه
بالفتح مار از در کذا فی الفنیه و در شرفنامه با کاف فارسی است کرشته بکسر تین منک
کر هندشن کند او نامند کذا فی طب حقائق الاشیاء کرم بالدله کرم افزیشم کرشته بازد شرح مخزن
حرکت چشم و ابرو را گویند که بدان هند کرداده بالفتح با دو متجانس مهمله بنا د کذا فی زفانگویا کرباب به
دکر باده معروف کذا فی الشرفنامه لیکن این خطا است زیرا که آن بکاف فارسی است کرنده
بالضم را مهمله مکسوره عزو اینه با فنده که روی جامه به هموار کنند بتازی شوکه الحائک گویند
هندش کوچه کرده بالضم با واو فارسی سوم حقه کاو دیگ کرده شه هزار کرشت با چهار
هزار کره بالضم بالنشد بچه اسب و ستور و خر و فی الفنیه کره بالضم و التخفیف گوی گردان که
بچوگان بازند و بچه اسب و جز ان اقول هر چه گرد باشد از ان کره گویند و کره چهار است کره
خاک و کره باد و کره آتش و کره آب در ادات است زیرا که گزه با زاء فارسی و بعضی گویند
براء مهمله گویند کره کلیدان و کره دندانه کلیدان و گویند این درست است و در زفانگویا است
کره براء مهمله کلیدان کریچه بالضم با جیم فارسی کریچ کذشته کز اوه با زاء فارسی نمالکی به گرد رنه

کرنامه خواب نامه کرزه بالضم گیاهی است خوشبوی در شرفنامه است و نیز گیاهی آب دادی کرنت
را نیز گویند کرزه بازاء فارسی بفتحتین آن گوشت که در حلق بر بن زبان او بخته است و نیز
چوبی را گویند که بکلیدان فرو دفتند تا در نتوان کشادن کذا فی الشرفنامه و در اداة است
کرزه بازاء فارسی ملازه که عرب از آن لهات خوانند و چوبی که بکلیدان فرو فتند تا در نتوان
کشادن و بعضی گویند برای مهمله است گویند براء مهمله است گویند کره کلیدان و کره دندانه
کلیدان و بجه است دگوهی و در زفانگویا است کرزه دندانه کلیدان یعنی آن چوبک که بکلیدان فرو دهند
تا در نتوان کشاد و بعضی براء مهمله گویند و این درست تر است یعنی گویند کرزه براء مهمله کلیدان براء
معجمه دندانه کلیدان کسارند بالضم خورنده غم و باده کستم بالفتح چیزی از موی بریده که بر رخسار
دارند و از آن بچه ماند کسه اسپای و قیل باسین قرشت و در فرهنگ قواس بکسر کاف و فتح سین
قرشت یعنی خطا است یعنی بسته کشاده بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام و مردم می کشند
کذا فی الفنیه کشاده دل و دیده و بر دوختۀ ای در مراقبه شده کشاد نامه بالضم با چهارم
موقوف یعنی منشور کشتگان زنده شهیدان کشنه بالکسر میوه است کذا فی زفانگویا
کشفه بضمتین کشوده و پژمرده کشنه و کشنیه همان کشنین کشواده نام مبارزی
ایرانی که نامردی کرد در جنگ پیران که لشکر افراسیاب بود کشنه بوزن بسته کلند بالالف
و قیل بالکسر بتحقیق نیز آمده است کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است کشنه بالکسر بتخفیف
والشد نیز آمده است کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا خط و در اداة است بمعنی اسپای نیز است
کشنه داروی است که از آن کشنیج خوانند نوعی از شمار روغ و در زفانگویا یعنی تشنه است
کغنه و کغیده کلا هما بالفتح اندبار شده و شکافته و شکافته شده کغج بالفتح با جیم فارسی بچه
موی یعنی طره را گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس نیز کغج هم آمده کذا فی الفنیه و نیز کغیزرا نیز گویند
و معنی ترکیب کف خورده است کغیزرا کغج میگویند همچنین که از رشک شتابت بی کف
دارد در سرمار هم وقت غضب همچو کفلیزی نمایند همچنین جبه از انبر کغچه میگویند

لغنش به موزه مخواه ای آقامت کس و بسنو مکن کلابه بالفتح آنچه از ریسمان می سازند بهم
آنرا خوانند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است کلاله بالفتح گلوله ریسمان و فردوسی گوید
جز جز جولاهان بود که ریسمان برورند تا از و بجا ربرند کلانه بالفتح دو خورد و مخلت را نیز گویند بسنجه
بلند و پست است کذا فی الاداة و در فنیه است کلاته بالفتح بنای مانند قصر که سلا
طین و ملوک را بود و کرد بر گرداد خانها باشند بنا رنیش دسکره خوانند و در بعضی نسخه
دسکوه با واو است کلازه بازاء فارسی و ضم کاف و قیل بالفتح پرنده است سرخ دام
مانند هدهد تاج دارد او را اسبرک نیز گویند کلاسه بالضم نام مقامی کلاره بالضم موی پیچیده
کلاه بالفتح همان کلابه ریسمان کلبه خانه تنگ و گوشه کلبتره بالفتح با بای فارسی نادرست
و بو بکر زبانی را گویند و معنی آخر از زفانگویا مرقوم است کلته بالفتح اندک و نامرتب
و خورد و در فرهنگ قواس یعنی حیوان دم بریده است کلنبه بالضم بکم و فتح دوم و قیل بفتحتین
گلوله حلوا که هندش لدو و هندی گویند کلنداره بضم یکم و فتح دوم مرد درشت اندام کلوته
بالضم حلقه دام و دوالک و ختر کان نارسیده که هندش کوبجی نامند و در بسان الشعرا با واو
فارسی مصحح است کلونده بالفتح خیار بزرگ که هندش ککری نامند کله بالفتح و الضم بی وفا
که محبت بسر نبرد و دیگری پرواز و بالضم موی به این معنی بکاف فارسی هم آمده است و بالفتح
باللام مشدد معروف که بنا زبیش بخته نامند و بمعنی سر و دهن نیز آید کله زده بالکسر باللام مشدد بحث
بامشکا کلیچه بالضم با جیم فارسی قرص و آفتاب کذا فی زفانگویا کلیدانه آنچه بنا رینی علف
گویند کماسه بالفتح کوزه چوبین با سفالین گرد دهن بر مثال کشت که بنیر شبانان
دو در دیشان دارند هندش کجکول خوانند کذا فی الاداة و در شرفنامه است کماسه بالفتح کماز
کن و نیز نام کوهی است در خراسان و محلی در شاه بازی اقول بمعنی کمان گروهه و کمان
گروهه در هر دو لغت کاف کارزگن کمانه است کماچ بالفتح نوعی از نزاهیر و نیز کمانی که زبان
بر آن بسته زنند کمان گروهه و کمان گروهه در هر دو لغت کاف دوم فارسی و در آخر دادنی کمان قم

گکانی که بدان غلوله اندازند و عوام آنرا غلول نامند گکانه بفتح و ضم کاف و کاف زبرکن در ادات بمعنی
آلت سوراخ و در قنیه است گکانه بالفتح گکان شکلی که بدان بعضی از سازها می زنند گمرته
چاک و ساخته و مستعد برای خدمت گمرگوه آفتاب و عیسی علیه السلام و بیت المعمور و بعضی
کوه گوزن فرود باشد و نه بالا کذا فی القنیه گمره بفتحتین سبز ذر گکین گاه و کمین که با کاف
فارسی جایی که دزدان در ره زنان مخفی شده باشند تا هر که آید او را بکشند کمینه فرود مایه و هرچه
کم ارزش گنبوره وزن مذکوره فرزند گنجاره بالضم ثفل هر چیزی که روغن برآورده باشند
گنجده بضم کاف و سیوم و قبل بفتح سیوم دارویی است تمام زیش عنبر اودست خوانند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است گنجده بالضم کلف گند اموبه موی مادرزاد گند او آله و گند واله گنگ بزه گند
وله وزن مجوله گند و در فرهنگ قواس است گند و له گنگ گنده بالفتح ایج کرد برگرد حصار
کاوند تعریب آن خندق است و بضم بند چوبین که برای دزدان و مجبوسان نهند و آن چوب
کلان که نقاعیان و قصابان دارند و غول بیابانی دام و قوی گنغاله بضم کوهی است
در خراسان و در رسی بارلی و بخیلی و قبل بالفتح و در فرهنگ قواس بجای بخیلی فحجبی است
کنکره بالفتح با سیوم فارسی مضموم شرف دیوار و منظر تماد کو سبکهها در جهار حصار کذا فی
زفانگو با کنبه بالفتح انگ مانند بستن در سلک و بهایم چند هندش کلنی نامند و فی القنیه
کنه بالضم و التشدید سایه بان کواده چوب زبر در کواره بالفتح و الضم نشیدین و بمعنی با کاف
فارسی هم آمده است و بمعنی خانه زنبوران کوازه بالفتح و قبل بالضم با زاء فارسی طعنه و طعام
و نان هم گفته و در رسان الشعرا مرقوم است مرد مزاح کننده و طعنه زن و طیبت کننده و قبل
با کاف فارسی و در فرهنگ زفانگو با معنی هم آورده است کواسه کودک ای صفه گواشم بالضم
اسلی کذا فی الشرفنامه و در رسان الشعرا است گواشه بضم کاف با واشه وزن باشه ازار دیمی
و در ادات بمعنی دامنی با کاف فارسی مضموم است و مفتوح نیز کوالید بفتح و ضم کاف علیم مالیده
کوباده با واو فارسی کله گاو خرگو بله با واو و با فارسی سوارکان آب و موی کله و قفل و شکوفه

کذا فی الادات



کذا فی الادات و در رسان الشعرا بمعنی سوارکان آب و قفل بالفتح با باء فارسی مفتوح مذکور
است و بمعنی شکوفه و موی کله نیز بر وزن کوکله است لیکن با راء هیچ بیان نکرده و در
شرفنامه با واو فارسی و با تازی بمعنی موی کله مردم است کوبه با واو فارسی گیاهی است
نیزی که آنرا بخورند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است کوبه با واو فارسی الت کوفتن هر چیز
بتازیش مرقه خوانند کوبیازه با واو فارسی و با موقوف میخ کوب کذا فی الشرفنامه کوچه
مصغر کوی و در شرفنامه در لغت برزن است که بتازیش محله خوانند کوده بفتح کاف و سیوم
مرغی است که در آب نیز نشیند کور گیاه با واو فارسی و راء مهمله موقوف نام گیاهی که بتازیش
خرنوب گویند کوره بالضم التشدید آن آهنگران و خزان که بهندش بهتی نامند و نیز سیلاب
کنده و گوشه و کل دررد مانده و در قنیه بمعنی بچه است و خران آمده است کوزه بالضم
معروف که بتازیش کوب گویند یعنی بجز آب مانند آن نوشند در شرفنامه کوزه است
کوره بضم هیمه ترمه و در ادات این را بکاف و دال و زاء فارسی مصحح کرده گوشه با واو فارسی
گوشیده گوسه با واو فارسی اندک ریشی که در دهانش است و دهنت و دندان پیوند
بتازیش کوسج خوانند گوفته با واو فارسی و فا موقوف از رده و مانده شده و حسینی
ازمانجورش که گوشت بالجرش کوفته غلوله سازند هندش پیری نامند و نیز از دوغ
بسازند و میانش انداز رو پر شته هم کنند و چون غلوله بزرگ ازان سازند کنده
با کاف مضموم فارسی نامند و چون غلوله خرد سازند کوفته اک خوانند و با لام بحر مرغ نیز گیرند
که از اقندم گویند گوفته با واو فارسی کوشت که کوفته بی بزند و نیز مانده راه را کوفته گویند
کوفتانه با واو فارسی و فا موقوف جولاهه کوکله بالفتح زنده است تا جدار بتازیش هدهد
نامند کونسته و گونه ادمی ای سرین گونه بضم سرین گوه گرفته یعنی دیوگرفته کذا فی الغریبه
منقول از میان ای گوه با واو فارسی عیش آهنگ و پس آهنگ زین و موج آب حمله و در قنیه
بمعنی دهکده است گویه بالضم دو گونه سرین و بالفتح با یاء فارسی غله گوفته و در رسان الشعرا

این را بوزن ترسینه صحیح کرده است گوینه آدینه دوغ گویند بفتح یکم و کسر دوم موی کله که در اونی الشرفنامه
در ادات باواو فارسی است گو به باواو فارسی گیاهی است بغایت نرم مردمان آنرا پخته خورند
کوی هفتاد دله یعنی دنباله بالکسر ماه سلسله ادات رابطه است میان صفت و موصوف
و صله جلاد دجیدان خاج گویی خان صفته کرد که حیران گشت مردم وحیدان بود از رس
زبد عمر نیا مده است و بمعنی هرکه در زیرک و ملک که ادام کس آید و بمعنی نوبتر آید و بالکسر
با ماسکن صدمه یعنی خرد کهید و زن مشعله نادان و احمق مزاج گرچه یعنی برای حد کهره بالفتح
بزغاله نیز مست کهنه بضم یکم و کسر دوم با سین مهمله و جیم کوزه برآب گینه کهتر کهتیه بالکسر
ریسمان برود که رسیده که هندش لنگری خوانند کیک در بابچه ای بی آرامی و قراری گنج باه
آسمان که در شرح المخزن گپوه با یای فارسی کفش جاکی و قبل با کاف فارسی و نعلین
جرمین را هم نامند و بالفتح نام سبزه است که برگ آن مغز دار میشود آنرا کاهو نیز گویند میوه
آن خوب و خوش می باشد گیه نوعی از علفها در وی است یعنی مصطکی

کنده خود گرزا چون گیس کلاه کبکه کلاه را بچه دیرینه

کاتب وحی یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کاغذی کاغذ کرد کاغذ
فروش کافی بسنده کار فارسیان بمعنی صاحب کفایت استعمال کرده اند و نیز تام کتابی
در علم فقه نحو و در مل تکبیر دعوت وان دو کتابست کافی و بوی کجلی بالضم جامه است سیاه
که در فرهنگ با فندش کرسی معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را کرسی نامند
کرده یعنی بضم یکم و کسر سیوم آنچ کرده باشد کسرای خسرو و نیز طاقی که خسرو برآورده بود و در
که تولد حضرت رسالت شدن افتاد و در شرفنامه است کسری نوشیروان را گویند و نیز هر که
پادشاه پارس باشد او را نامند و نام شخصی که بعد یزدجرد در ایران زمین پادشاه شد
آخر الامر بهرام گور ملک از و دستد
کاجکی با جیم
فارسی موقوف کاشکی که در اونی الفینه کاخ منتری یعنی برج قوس و برج حوت و نیز فلک ششم

کارکنای

کارکنای کشنده کار دکار را بکنای کاروانی با راء موقوف و بای تازی اهل کاروانی
کاسموی با سین موقوف موی خوک که کفشگران بدان کفش بدوزند کاسنی با سین موقوف
گیاهی است که تب را نافع است هندش کسنی خوانند و کسی نیز درین لغت است که در اونی الشرفنامه
و در قنیه است با سین تحتیه موقوف درختی است تلخ تب زده را بجهت ضعف میدهند کاپه
گدایی یعنی گدایی کاشکی کلمه تمنی است در شرفنامه بمعنی افسوس و حسرت کارکیای با کاف
دوم فارسی کارفرمای و کارداری کافوری گل لعل نیز هرچه سفید و خام بود و سبزه است
که آنرا بابونه گویند بتازیش اقحوان خوانند کاکولی گیاهی است که بتازیش سعتر خوانند
کاکوی با واو فارسی نام پهلوانی نبیره سلم بن فریدون نبیره دختر بن ضحاک که بردست سام
نریمان کشته گشته کامرانی باهم موقوف راندن کردن کارها برحسب مرادی موانعی
یعنی پادشاهی و دیگر کامرانی بسنی کبابی الکه سیخ و کباب می فروشند کبکدری
جانوری که در دره کوهها باشد منسوب بکنده شاهدان و آنرا انجوانیه نیز نامند
کبی بالفتح با دوم مشدد فارسی بوزینه و بوزنه سیاه را نیز گویند یعنی اخترار زفالگو با
کدبانوی عروس خانه و کدبانو نیز گویند که خدای خداوند خانه که خدا نیز گویند کدوری
بالفتح با سیوم فارسی زرد لعنه گرای بفتح یکم و تشدید دوم حجام گربه و کشنی بالکسر گیاهی است
خوشبوی که بتازیش اذخر نامند که در اونی الطب کردی بالکسر نام میوه وآن دو نوع است
یکی مغز دار که آنرا جوز گوز گویند و دوم چنانکه مغز ندارد و آنرا کلک بالفتح نیز خوانند
گرگری بضم دو متجانس استخوان نرم گرنای بالفتح یکم و تشدید دوم انک بر در پادشاهان
هنگام جنگ زنندش تمازیش بوق دهند نیز نامند گریزی بالضم فریفته با زار ادهنده
دهر هیچی که قوای او فقره گرفته و حرف شده باشد گرنی نزد خنک و قبل با کاف فارسی
و فتح نون که در اونی الشرفنامه اما در ادات با کاف تازی وزن و روی است بفتح هر دو دال
دو در فرهنگ قواس یعنی گل زرخت خشک زمو شده گیی بالکسر گیاهی است تلخ در بلبلا

وبعضی بجاء بانون میخوانند کشتی بضم زنار تعریب این کستیج است کذا فی الشرفنامه مرد دارد
است کشتی زنار روان ریسمانی است که کشتی گیران خراسان در کمر بندند از او در عرف
ایشان زنار گویند و نیز آنکه ترسایان می دارند که بتازیش کستیج میگویند کشتی
بالفتح گیاهی است تلخ وقیل بالکسر والاول افصح و در ادات است بمعنی بکسر کاف بابا
نیز خوانند کسوه کافوری برف کشاورزی بالفتح زراعت و ده کشتن کاجی یعنی مابدن
کاجی کشتی بالضم معروف و سین مهمله که خوانند غلط است کذا فی الشرفنامه اقول کستی
ریسمانی است نیز بمعنی پهلوان و کشتی گیرنده بسین مهمله مصحح است و بشین معجمه غلط است
زیرا که کشتی ریسمانی است که کشتی گیران در کمر بندند و بالفتح سفینه و نیز پیاله که بشکل کشتی
سازند و هندوستانیان که بکسر کاف میخوانند غلط است و بالکسر یعنی زر اغته کردی
و بالضم خطاب از کشتن کشتی بالکسر با شین معجمه پیش از نون مکسوره جنگل یعنی درخت انبوه
کذا فی زفانگویا کشی بالفتح کش یعنی خرامش در رفتن بناز در فرهنگ شیخ ابراهیم با کاف
فارسی کشنیج و … گیاهی است که از اما کلی نیز گویند کشور خدای یعنی خداوند کشور
و پادشاه کشور خدای پادشاه هستی و خداوند کشور هستی کشنده روی یعنی ور از روی تغیر بهای
بتازیش محزون الوجه خوانند کفیلی کفیده بودن کف موسی ید بیضا که معجزه او بود علیه السلام
کلم نیلوفری فلک کلهداری یعنی تکبر و سرکشی و جباری و کلهدار همین کله وخانی یعنی فلک
و ابر سیاه و شب تاریک کله سالی یعنی سیاه چه سیاه کلهی و بدبختی لازمه سوال و سالی
در تاج ما نیز در صفحه هندوان کشته مندرج است و بسیاری کلاغ از بهر خوردن مغز ایشان
نشسته همه زمین کله سالی نمود بچشم زبس که بر سر ایشان فرو نشست غراب کان نام یکی از جبابره آن
ایرانی کنده کفش دوزی چو جالا که به انداز کفش دوزان تا مثل آن … دال برابر کنده بتازیش جاخوا
کورکانی بالضم چهارم فارسی سخنان وقیل حرف اول نیز فارسی گورکانی بازار و مجمع مثله کوهها موی
بادوم فارسی نام بازی است کی بالفتح پهلوان او پادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش



بزرگتر بود جمع آن کیان است و در قرون مسالفه پنج پادشاه را کی گفتندی کیومرث
و کیکاوس و کیقباد و کیخسرو و کیلهراسب کیاه بالکسر چهاری و کیانی نیست بد و لیکنند
کذا فی زفانگویا کری زریسمی کری فی خارنیست کنندی خود درا

درین کتاب لغات تازی و ترکی نیست

گرا بالفتح با راء مشدده حجام و قیل بکاف عربی حجام و بکاف پارسی غلام هندی یعنی کنه
کذا فی زفانگویا گرما با دوم که سیوم است فارسی گیاهی است که از اهلند و زر گویند
کذا فی المغری گرد مختصر گردان گردنا بالفتح گرد آهنگ رباب و بالکسر مرغی در باخری که گر شش
بگردانند و شیخ که بریان کنند کذا فی الشرفنامه و در ادات است شیخ با بریان و در بستان الشعرا
بفتح مصحح است جناح گدرنست و در زفانگویا بالکسر و دال است گرا بالفتح گزیده کلوکسیا
منقالی که با با سنگ آسیاست و آنجا چوب هرنت اندازند برای اسرکردن کم شدن کالی
در پا نا آشنایان و غرتیان که انه در پا گنج خفرانام گنجی که پرویزش نهاده بود گندم با
این چلیم را گویند کنند با بفتح بلم و کسر سیوم همان کنند نامند کور کوا بالضم مختصر کواه گوه نیز درین
لغت است کوار بالضم … از جنسی شاهیدن در خلق با بسانی برو و صد کلو کیر کو بنا جوی آ
بر طریق تخته مثلث کرده خطوط راست و اشکال مربع با نواع از آن کنند کویه ای که یا د
کذا فی الغنیه کیا بالکسر مختصر کیاه و کیه نیز درین لغت است و نیز کیا یعنی صاحب و مهتری آمد
جناج ده کیای خود داده و مقدم کیبا بالکسر با سیوم فارسی طعام است که در میان بوتلی گویند
د برنج و گوشت می پزند کیما بالکسر بکم و سیوم ریمان یعنی جامه کذا فی زفانگویا

کاف با جامه غوک که بتازی طحلب نور آماه گویند هندش سوال

ناسند گران خواب بالکسر با نون موقوف و واو معدوله در خیف گران رکاب یعنی آنکه بجلم
خصم از جای بجنبد گیر داقتاب یعنی ذره که بتازیش سعراره بالکسر گویند کردیب بالفتح
تاریکی شب گرفته کنب یعنی خاموش گلاب بالضم معروف یعنی عرق گل گنج افراسیاب

نام کجی است پرورش نباده بود گرداب باواو فارسی طعامی است گوراب باواو
فارسی سراب گورب بالفتح موزه بندین که تعریبش جورب خوانند گوشناب باواو
فارسی آنکه خطش هنوز نرمیده بود واحتلام گوناب سرخاب که از آنگلگونه نیز گویند
گوشناب باواو فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا
گذشت بالضم ماضی گذشتن ونیز بمعنی خبر که وغیره آمده است
گرانست بالکسر با چهارم موقوف وپنجم فارسی مضموم حمال وقوی پشت گرانسر
بالکسر با نون موقوف ای متکبر وکاهل گردن نرشت یعنی متکبر گردن کاسه نبست فلک
گرفت گرفتن ونیز بمعنی مواخذه آید وبمعنی خسوف وکسوف هم استعمال کرده اند
گره گوشت بالکسر آنکه بتازیش غدود خوانند گزنت بالفتح آنچه از رعایا وکفره
بر سبیل معین هر سالی بتانند بتازیش جزیه خوانند گشت بالفتح روی درشتی ودیدن
بمعنی اخیر از زفان گویا است گشت بالفتح با شین قرشت گردیدن ودیدن وخریده بمعنی
اخیر از زفان گویا است ودر فردوستی بمعنی حنظل است گفت ماضی گفتن وبمعنی گفتار
گفتار نیز آید گلگشت یعنی گشتی که در گلزار با تفرج کنند گبند فیروزه چرخ آسمان
گنج دیوار است ای گنجی که همچو دیوار توده بسته وانبار کرده یعنی گنج بزرگ ونیز آن
گنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود گنگ بهشت با سیوم فارسی شهرست
منسوب بکیخسرو بان درحدود مشرق که ترکانش بدین نام خوانند گنگ دار بهوخت
بفتح یکم وکسر چهارم با سیوم فارسی موقوف قبله بت پرستان بتازیش بیت المقدس
نامند وبعضی بتخانه را گویند گوارست بضم یکم وکسر پنجم گوارش گوهر بهم سفت عبارت
از کلام بربست است ونیز کلامی که دران تمام استعداد خود خرج نکرده باشند زیرانچ
بهم سفت بهم چلیده را نیز گویند گوست باباء فارسی گوفتلی گوینده را دم گرفت
یعنی گوینده را جواب نماند ومسکته شد

کرنج بضم یکم وکسر دوم

برنج ودر فرهنگ قواس است کرنج گوشه را گویند از آن خانه وازاینجو نیز گویند کنج بالفتح
فرود ودر زفان گو بمعنی احمق وخودستای است وبالضم کنجشک ومقام ودر قنیه بمعنی دخل است
گند زهرج با سیوم فارسی موقوف وچهارم مکسور وپنجم فارسی قبله بت پرستان یعنی بیت المقدس
گوشت ابج باواو فارسی وتاء موقوف بهرایج گوشتک بریان کنند کذا فی زفان گویا
ودر قنیه است آن لک آهنین که از آن برکالها گوشت از دیگ کشند
گردوف گردش سیح ای ملک گردش سیاره وقاصد گردش یعنی گردون گردانید گرکنج با سیوم
وچهارم فارسی نام شهرست کلاج بالضم نام حلوای است ودر شرفنامه بجیم تازی است
گنج احمق وخودستا کیکلاج بالضم با سیوم فارسی موقوف آنکه در زبانش بستگی بود
سخن صاف نتوان گفت بتازیش ارث خوانند وگنده زبان گوشن ابج یعنی گوشمال گولکاج
باواو فارسی نام حلوای است که هندش لابر خوانند
گنج بالفتح نام شهرست کرم وکرد چرخ ای آفتاب ومهتاب ونعمت وحادثه گستاخ بالضم دلیر
وتند وشوخ کذا فی زفان گویا گلوسرخ بضم اول دوم وپنجم مهره مری گوسپند وامثال آن
که جای گذشتن طعام وآب است گل برج آفتاب گوسپند چرخ با دوم وچهارم وهفتم
فارسی وسیوم موقوف یعنی برج حمل که برج ربیعی است وشرف آفتاب در وست کذا فی
المواید کاوزاد یعنی میراث رسید گربه بید ابالضم باباء فارسی یکی از
مفرده بید که بعضی از آن در ظلمات اند از آن در غیر ظلمات واین را گلی است خوشبوی
وبچه این راست به بچه گربه ماند وپشم دار ولاد این را گلی است خوشبوی وبچه این راست
به بچه گربه ماند وپشم دار ولاد این را بید طری نیز گویند گرخید با سیوم فارسی یعنی هر چند
گرو با بهم سیوم فارسی گرد بالضم پهلوانی وبالفتح غبار وبالکسر به ور گرداوز نیز نام مردی کذا فی
زفان گویا گرداوند وسیاره ذات ای اسباب دنیاوی دهه پرد وباد وبالکسر با دال موقوف بادی که بر مثال
آسیا گردد کذا فی زفان گویا گرد برد بالکسر با سیوم موقوف وچهارم مضموم وسینه که بدان نشتره بابزره

جامه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی کجا سبق گرد زمرد یعنی خط نو دمیده و سبزه که سر از
زمین بر کرده باشد گردون نمط پلنگ گرد یعنی فلک زنده شود دامن از جهان رخم و
گردنی دارد یعنی گردن کشی دردا گرم گرد یعنی شتاب راند و عضب گرد گرم درم د یعنی تلف
و بلا دشده در خا دیدی و نیکی و منقف در راحت گزارنده درج دهقان نورد یعنی قابل
محقوق و معتمد علیه دیعنی ترلیب گذارنده که بخنده نشته‌اد دهقانیان است یعنی محو کننده گفتار
دهقانیان و قیل این نگارنده نقش نامه دهقان گرزد بضم یکم و فتح دوم چاره گزند بضم افت
و چشم زخم گزیر بالفتح رسیده و ازده و ملکه رشده و همان گزیت مذکور و انگشت و میوه
خبر ان به دندان گرفت و برید که ابی الشرفنامه در زفانگویا یعنی رشوت و هدیه است بالضم
رخسار که دیگو بند برگزید یعنی بزرگ کرد گل آگین کند بضم یکم و سیوم تازی ای پر از
می لعل کند گل خیمه بفتح از دو بضم ای بشکفت و بهار امد گل صد برگ از آسمان بدمید
یعنی آفتاب بر امد گلوند بالفتح نام کوی است و گلوبند که از جوز و انجیر سازند و قیل با کاف تازی
گلوبند آنچه از ان مروارید و جز ان در گلو بندند گنبد بضم فارسی بنای معروف مدور عم مسطح
بشکل نیم بیضه گنبد گیتی نورد آسمان گنج باد اورد نام نوایی است و لحنی و نیز نام گنجی است
نهاده پرویز در اصطلاح الشعرا مذکور است این گنج کرشکر پرویز شاه از حزاین روم چند
کشتی باد زر روز غالب عنمت کرده و آن کشتیها را باد جانب ایشان آورده بود گنده گنده
شو دکنجشک چون بارش آید یعنی خانگی چون برآرد که ابی الفتنج گنج شاد آورد همان گنج مذکور
دکو سپند کلا همان با واو فارسی و سیوم موقوف دیکم با چهارم فارسی نیکی و اینجا گوسپند براز ا
بنوط بیگو بند گوشش بفتر دیعنی گوشمال داد گوشش کرد یعنی نگه کرد دید گوکرد باد دم
و سیوم فارسی معروف که هندش لند هلک گوینده گوی برد یعنی فتح کرد و فیروز
یافت و سبقت کرد در امور گیتی نورد یعنی جهان گرد و قیل آفتاب و بعضی
بمعنی سکندر هم استعمال کرده اند     گار خداوند دیگر مترادف

ان زان



این است و هر دو را مرکب استعمال کنند چون کارگر و سار کاو وزر یعنی صراحی
بصورت گاو سازند و بعضی گاوی که بنا سامری از زر ساخته بود و نیز آید گاو سار جاهل
که ابی اصطلاح گاو عنبران گاو که سرگینش عنبر باشد گبر بالفتح گاو و خفتان و کلاه
آهنین که هنگام جنگ بپوشند بش و بفتح نیز خود و خفتان و آنچه بدن مانند از آهن
و نیز نام گیاهی است مثل زرب و گنگلو که ابی الشرفنامه و در ادات است گبر با کاف
فارسی داروی است در خراسان و گویند میوه ایست که آچار کرده در حد ملتان
می آرند و عرب آن را اصف خوانند و در فارسی بکوبات نام گیاهی است در خراسان
مانند زنجبیل که از زمین بیرون می آرند برای سردی می خورند و بعضی بیلکون با کوبر
و بعضی بکاف عربی گفته اند گدر بالفتح سیلاقی که غازیان پوشند کذا فی زفانگویا
گبر بالفتح همان گار مخفف گر و نیز یعنی بابد و نام رودی است بر حد ولایت
عراق گرانبار یعنی آنکه بار دفر با شد و آنکه غنا بسیار کرده باشد و کسی که سینه بسیار دارد
گران سر یعنی متکبر و خلنجانه دار و سپاه انبوه گرد برگلر با سیوم معروف و چهارم مضموم
سنبه که بدان نشتره با با نیزه جامه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی کجا سبق گرد گرز
بالضم با سیوم موقوف و چهارم فارسی نام سر افراسیاب گرز گاو سار و گرز گاو سر و
گرز گاو چهر و گرزه گاو سار و گرزه گاو سر یعنی آن گرز که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود
بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته گردگر بفتح هر دو متجانس نام باری
تعالی است یعنی صانع الصنایع و در شرفنامه است چنان ملح را نامند و لیکن همان
بافلی و در نشان الشعرا یعنی هر دو کاف تازی است گرگ فونگر فلک دیناگرم زر
بالفتح با سیوم موقوف شتاب نرگرم سیر بالفتح با میم موقوف شیر و سیخ با فارسی
آن زمین که خاصیت او گرمی دارد و گرنج بشر بالضم با چهارم موقوف شیر و برنج
که بی زند گروگر بالفتح با واو و کاف فارسی همان گرگ یعنی اول کنز اربالضم نیز

نجام و در لسان الشعرا با کاف تازی نیز مرقوم است و نیز نقشی باریک که در اول میکنند بعده بالای آن ریک امزی میکنند و نیز بمعنی ادای آید و اداکن و اوکنده و بران تعبیر و بالضم بازاء فارسی چینه و آن مرغ را از زاغ نیز گویند بتازیش حوصله خوانند و در لسان الشعرا با کاف تازی مرقوم است گرز بکسر یکم بفتح دوم آلت بندش کاجیر نامند و بعضی بفتح یکم و ضم دوم میخوانند و بضم یکم و فتح دوم و قبل بکسر دوم چاره گرز بالضم بند و بالفتح سرهلو و قبل بالکسر و در فرهنگ قواس بمعنی بیچاره است گزر بالضم و بفتح سیم امرار کردن و گذرنده و خار سیاه و در زفانگویا بالفتح است گلسار بالضم نام شهریست گل بیخار گلعل است و نیز خند ساده گل تر عارض خوبان و لب معشوق گلچهر بالضم باکسر سیوم نام معشوق و ازنگ که از اکلچهر آتش گلگی زبالضم آن گل لعل که در هندی گشود و در آن خارها می باشند اما در خراسان گلعل بی خار میشود و بوی بغایت دارد که اگر یک گل در مجلس باشند تمام مجلس معطر گردد و این گلعل که در هند با خار است در فرهنگها پهنا دو شتای روید کذافی القنیه لیکن کاتب را اسماع است که در خراسان نیز گل لعل با خاری شود اما گل بیخار انک جنسی از گل لعل است مانند پنج برگ خارها تنک دارد گلزار بالضم جایی که غیر گل چیز دیگر نکاشته و بالکسر جایی که گل بسیار باشند گلشهر نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود گلنار بالضم گل انار و نیز نار خوش گویند گنبد افت نیز فلک فانی و دنیا گنبد اخضر یعنی اول فلک گنبد دوار آسمان گنبد عنبر موی دراز معشوق کذافی اصطلاح الشعرا لیکن موی را با گنبد نسبتی نیست گنج باد در نهان گنج باد آورد گنج باریعنی آن گنج که بر در شاه بر غموی بزرگی یافته بود و آن صد افتابه زر گران سنگ از دفاین دو القرنین بود گنجور بالفتح خازن گنج گوهر بالفتح گیاهی است و گویند که علم است کذافی زفانگویا گوار بالضم سبدی که بدان خاک و میوه و غیر آن بردارند و در لسان الشعرا

بالکاف

با کاف تازی مرقوم است گواشیر نام ولایتی است گور با دوم فارسی خر دشتی و قبر و نیز لقب پادشاهی ساسانی که از او بهرام گور گویند و بعضی شراب نیز آید گونی بدر یعنی منتظر خبر خوش گوشه دار یعنی نگهدار و می قطعت کن گوهر بالفتح معروف و اصل و در اصطلاحات بسحا قیه گوهر کنایت از دانه نخود است که افی فرهنگ علمی و نیز سر راو صفت پوشیده راو خبری گزیده را گوهر گویند و توجیه این در بنیه گوهر سلجوق می آید گوهر تر اشک خون گوهر مطهر یعنی اصل سر و نفس گوهر سیره گوهر بالضم گیاهی است از تازیش او خرگویند کذافی القنیه و در ادات بمعنی قوم با کاف تازی و آخر میم است گوهر با فارسی یا تازی شکار و همان گور است مذکور و در لسان الشعرا بمعنی تخت با کاف تازی و با یا تا مری بمعنی بها بان نیز گوی زر با واو فارسی آفتاب گهر گستر خوانند و با صح یعنی واعظ و فصیح گهر بالضم همان گوهر و در مواهب الفواید آورده که جمع گوهر است گیاهر یعنی پیشره گیا گیبر بفتح یکم و ضم سیوم جنسی است از پیکان گرد بد ار و گیر و دار یعنی مولا راده کیلیمترن میرت که بتازیش خبر خبر گویند و قبل با کاف تازی و با راء مهمله در او معجمه باب الزاء التازی

گازب ندان گرفتن و جای متحرالین که از زر و نقره بدان پرند کذافی الشرفنامه و در زفانگویا گازر نیش و دندان و موی چنیه و صومعه باشد بر سر کوه و در ادات بمعنی آهن بجان تازی گراز بالضم خوک نر و او راگرازه نیز گویند و بعضی رمه و ماری دلاور نیز اطلاق کرده اند و آن آلت چوبین مزارعیان و باغبانان که دو کس گرفته کشند تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن هندیش جوکی نامند و او را بیل چوبین نیز گویند و فرگور ه آب شیرینک اینجا بمعنی از لسان الشعرا منقول است و در ادات بمعنی با کاف تازی است گزر بالضم یکم و سیوم و قبل بکسر سیوم دلیر و زیرک و دکاف تازی نیز خوانده اند و در زفانگویا بمعنی مکاره نیز است گزر بالضم نوعی از اسلحه معروف برگران گرز بالضم با سیوم و چهارم فارسی نام ضابط ولایت هرکه بیاری پیران فرستاده و افراسیاب آمده بود گرم خیز بالفتح با سیوم موقوف و پنجم فارسی ای انچیز درد و دیخ

وتیز و هر صوفی که در تواجد در رقص بتیز خیزد کذا فی القنیه گرزن بالضم گرجنتن و گرجنت
دبابا تازی گنج و کوزه خانه کذا فی الشرفنامه اما در ادات بدین معنی با کاف تازی است
اقول این امر گریختن است گز بالفتح برگی ببر بتازیش مقراض گویند کذا فی الفرهنگ
وامر گزیدن و فاعل آن و نیز نزاع و در شرفنامه است گز بالفتح معروف و نیز نام درختی
که بهندش جهاد نامند لب رود حصار روید و اگر کنار ره گذرگ می شود گشنیز بالفتح رفتار
با ناز و شادمانی و خرامان و شادان رفتن کذا فی الادات و الشرفنامه و در فرهنگ
علمی است با کاف فارسی لمور ترجمه جلجلان و در قنیه نیز است بالکسر الخ در هندش
دهنه گویند و در شرفنامه بدین معنی با کاف تازی مرقوم است گمیز بالکسر با سیوم
فارسی شتاب که بتازیش بول خوانند کذا فی القنیه اما مستعمل بالفتح است لبد انهر بالضم
باکسر دال دز نام حصاری که اسفندیار در آن بند بود گواز بالضم چوب دستی که خر را بدان
رانند و نیز تخت که بهر زمان زادن وقت ولادت برد کذا فی لسان الشعراء و در ادات
بدین معنی با کاف تازی در اقرشت است و بمعنی اول هم بکاف تازی است گودرز بادال
فارسی نام پسر قارن بن کاوه آهنگر که پهلوان لشکر ایران بود و ولایت سپاهان داشت و نیز نام
پسر شاپور دوالی عهد ملک بدر خویش برد در عهد او مساجد و معابد خراب شد چون در ظلم اشکار گشت
پنجاه و هفت سال ملک راند عیسی علیه السلام در عهد او زاد و این پسر یاد شاهان از ملوک
اشکانیان بوده اند گوز بالفتح و قیل بالضم جوز فارسی که بهندش اکروت نامند و در ز
فانگویات و نیز ونک همدین میگویند با القرآن تنزی و با کوزان کوزی و بعضی بضم کاف
و واو فارسی گویند بدین لغت بادی که از ابر نا شود مراد است و در ادات بکاف و واو هر دو
فارسی یعنی جوز فارسی است که از آن چهار معنی نیز گویند کو هر خانه خبر محمد رسول الله صلی علیه وسلم
باب السین فصل الکاف کادوس بالفتح واو کال و در زفانگویا بمعنی ارزن که بهندش چینه نامند
نیز آمده است و در فرهنگ فخر قواس لغت است کادوس غله منوره را گویند کادوس از ...



گرس بالضم موی بچه و نیز بمعنی گرسنگی آمده کذا فی الشرفنامه و در ادات است با کاف فارسی موی
بچه دریم تن و جامه و بعضی بکاف عربی مفتوح گویند گنبد صوفی الباس و گنبد طاقدیس و گنبد
مقرنس یعنی فلک گنج عروس بالفتح نام گنجی که پرویز نهاده بود لنگاس بالفتح با سیوم
فارسی مشهور است بالمد پرگورس همان گرس مذکور گور نفس یعنی تن و دم کذا فی الموید گوشکان
کادیس مذکور باب الشین فصل الکاف کادافی درفش و کاویانی درفش علم فریدون که بر دیگر
سلاطین ایرانی نیز بود کاورنش با واو موقوف احمق کاوریش آذند و نیز و در ادات
با کاف تازی کاو گوشنش وقت جنگ کذا فی گوش بالکسر کرد بانش با ذال موقوف
بانش گروه از گروه نیز گویند گردلنش بالفتح ظالم و کش بجای جنگ گرزنش بالفتح زاری
نمودن که بتازیش تضرع خوانند و تظلم گریش بالفتح با بافارسی جانوری است کوتاه
گردت و پای دار دو بنک دود گرازش بالضم تیز و بیان کردن خواب کذا فی الشرفنامه
و نیز ادا کردن سخن و جز آن گرانش بالفتح در خور داد بخشش و قیل بالضم کش بالفتح
خوش در رفتار با زور شادمانی و نعل بمعنی احتراز زفانگویات و بدین معنی با کاف
تازی نیز آید و معانی دیگر از لسان الشعراء است در شرفنامه مذکور است گش لیش بلاح
و بالضم بلغم و در ادات است گش با کاف فارسی بلغم یعنی سوسه و نیز احمت
و کشتی طلاح از این معلوم میشود که بر دو معنی بالضم است زیرا که بمعنی بلغم بالضم مصحح است
و کش بالفتح بمعنی وسوسه و مزاحمت نیز آید چنانچه گوید هر تنی درین کار بودم فلان مرا کش
داد گوانش زنگ که بتازیش لون گویند و قیل با کاف تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات
بکاف فارسی است در زفانگویات گوانش بالضم و قیل بالفتح و قیل با کاف تازی صفره
گوشن با واو فارسی معروف و گله و در قنیه بمعنی گوشه و محافظت مستعمل است گوشن مرش
گیاهی است که بتازیش اذا النارث هندش هو معالنی گویند باب الصاد فصل الکاف
کرنج بوزن و معنی کریز گونج با واو فارسی با ادرسینه که تا گخورش شا زندش مانند

سلاطین

بازنجان هندش و بندش نامند باب الفاء فصل الکاف الفارسی کاف
ششگاف و افصح با کاف تازیست گزاف بالضم گفتار بیهوده و مقال دروغ گزاف بازار
فارسی و کشف کلا همان بوزن برق قبر و سیم سوخته که با لا از کار در برند باب القاف
فصل الکاف الفارسی گبند ازرق آسمان اول گوهر سلجوق ای فرزند سلجوق شاه کذا فی
الاصطلاح از نی می آید که گوهر یعنی فرزند نیز آید ولیکن در لغت یافته شده است اما
در استعمال چیزی که پوشیده باشد و باز ظاهر گردد ازان نیز گویند چنانچه گوی نخفی را از انک
گوهر خود پیدا گردد بدان مناسبت که گوهر آهن پوشیده باشد بعلاج ظاهری گردد
و نیز گوهر در سنگ پوشیده باشد تراشیده بیرون می آرند اگر بدین مناسبت فرزند را
گوهر گویند درست باشد سراج الاین سر لابیه لا شک فیه باب الکاف
فصل الکاف الفارسی گاواک میانه خالی هرچه باشد چه استخوان چه چوب چه جز ان گاو فلک
برج ثور گدگ بفتحتین کیسا خوزد گدرگ همان گدر ند گور گیرد نانک بفتح با دال موقوف
معروف یعنی آلوده گیر و گیر گزک بکسر کم و سیوم کارد کهنک خورد با دسته و قیل با کاف
تازی کلنگ گنج خرین بان گلنناک بالضم بازوی در تنجک بالضم با سیوم نکموز
جانوری معروف در غایت شهره که از انجا که گویند بتازیش عصفور خوانند و مرغ
گرچک گوشخارک با واو فارسی و شین موقوف معروف یعنی چیزی که گوش خارند
و نیز خزنده است بسیار پای که در گوش خزد گوشوار فلک ماه نو گوبک با واو فارسی
ماده جوز که گبرها عقل فلک سیارات و ثوابت گهر ملک شاهزاده بلکه کذا فی الشرف
اصطلاح الشعر لفظ گمه نیست گیاه مثال همان بربس که بالا گذرنت باب الکاف الفارسی
فصل الفاء گاو شنک آن چوب که بدان گاو را رانند گاو منک نوعی از چوب است
چون پوست او را در کنند بعد سی معتر ماند وار را در بو مشک نیز گویند کذا فی
زفانگو یا گرز گاو رنگ و گرزه گاو ر... یعنی همان گرز گاو سازند گور رگ بالفتح

جانوری



جانوری وحشی درنده در غایت شهرت بتازیش ذیب و سرحان خوانند گرشک بالضم با پای
مغاک و در بسان الشعرا با تازی مندرج است گلبانک بالضم وار بلبل و با یای که قلندر
ان ودر و شان بمباری برکشند گلرنگ سرخ گلرنگ زنک ای گلها گوناگون کل شبرنک ای کل سیاه
گنبد حراف زنک و گنبد نارنج آسمان گنگ بالضم معروف یعنی لال که بتازیش ابکم خوانند و با لفتح بهار
خانه است در ترکستان زمین و ان کوشکی است ساخته کیکاوس و نام رودی معروف بهند
در غایت شهرت نام جزیره است و بعضی بتخانه را نیز گویند و نام هرچه که بست برآمد و نیز قبله ترسایان
که بتازیش بیت المقدس شد گوهنک برجست کذا فی القواسی گرنلک بالفتح نام قحبه است باب اللام
فصل الفارسی گال نوعی از غله گاو دل یعنی غردل و نام دکرمال بتور اگ یعنی اخر که فی الادات در لغت
بتور اک الله اعلم شاید این فارسی غربال است گردنجل کاف دوم نیز فارسی ابله و بی اندام و
دیوث حرف اول تازی گسیل بالضم با یا فارسی دفع کردن و روان کردن و قیل با کاف تازی گل
بالضم مطلق همین گل جل است مگر آنکه اضافه کنند ان هنگام آن گل مراد باشد چنانچه گل
سرین یا مشکین و بالکسر خاک با آب آمیخته گنبد گل پیاله زرین گنبد با پل فلک چهارم که ای فی
الاصطلاح گوپال با دوم و سیوم فارسی نام پهلوانی که یکی از خویشان پادشاه روشن بود
و گرز و جفاق دهری و فردوسی گویند تخت آهنین و چوبین باشد کذا فی زفانگو یا گول
بفتحتین پشمینه است که درویشان دارند بتازیش دلق نامند و با واو فارسی نادان
درنده است سوم که بر درزنه بشد و در شب بیرون آید و بویرانه باشد بتازیش بوم و
الو نامند و قیل با کاف تازی باب المیم فصل الفارسی گام معروف گاو چشم با واو موقوف
یعنی نام گلی است که بتازیش عرار نامند و از ادر شب بوی بود و در روز نه بدین جهت شب بوی
هم نامند کذا فی الشرفنامه و در زفانگو یا است گلی است زرد که عرب از ا بهار نامند
و گویند که نوعی از با بونه است و بعضی گویند نوعی است از انگور که بتازی از اعنی الکفر
گویند گادم با واو موقوف و دال مضموم یعنی بوق و در زفانگو یا است و بوقی که جنگ که بر تمثال دم گاو بود

گرزم بالضم نام پهلوانی ایرانی که مکنت او گشتاسب شاه اسفندیار را بسته بود گرسنه چشم یعنی
بخیل و فقیر و حریص و مضطر زده گرم بالضم غم و اندوه و درخت و دلگرفتگی و گمان از تشم و بالفتح معروف
یعنی شتاب آور گرزهم بازاء فارسی نام دغفس هم استعمال کرده اند گروناگشتان نظم شاعران
نام پهلوانی ایرانی گرزم بازاء فارسی نام درختی گستهم نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان
لشکر ایران بود و پیر نام گرزهم ملکونه ده ادیم ادم ای محمد علیه السلام سر حرفی کننده ادم
علیه السلام گنبد اعظم عرش گنج حکم سوره فاتحه گوهر آدم فرزند آدم و ذات پاک او دخان کوکم
بالضم گیاهی است مثل کهیل بوی خوش دارد کذا فی الشرفنامه و در ادات با کاف تازی است والله
اعلم بالصواب **باب الکاف الفارسی مع الواو** گاو آهن یعنی آن آلت برزگران که زمین زراعت بدان
پاره کنند یعنی سیار گاو زرین یعنی آن صراحی که بصورت گاو بود از زر گاو زمین آن گاو
که زمین بر سروی آن قایم است گاو مشالین یعنی آن صراحی که بصورت گاو بود از گل گاو
سیمین یعنی آن صراحی که بصورت گاو بود از نقره گاو گردون یعنی برج ثور و نیز گاوی که گردون
را بدان کشند گاو کلین یعنی همان گاو شالین گاو زن با یاء فارسی جزء که از زهره گاو بر آید
هندوش گای روچن نامند گران بالکسر ضد سبک ترجمان ثقیل گران جان یعنی سخت جان و نیز
بالوده گو نیز از کرم نیه بیران بر زانست گران رکاب و سبک عنان ای اسپی که پای حمله
بر دگران ندنا که اجتن دگه رفته شدن گراستن بالکسر میل کردن گرایدن مثله گرد و ابنان
یعنی مکر و حیله گرایه گون یعنی مکاره و حیله گر گرختن بضم کاف دوم مختصر گریختن گرد خوان
دکرده خوان بالکسر با دال موقوف سفره گرد و گردش گردون گرد گار کردگان بالکسر میوه است که
جوز نامند گردنان بالفتح جمع گردنا سر ان جمع سر ان جمع است برخلاف قیاس گردون بالفتح جمع
فلک معروف که هندوش گگن نامند و معنی ترکیبی از ما گرد و مایه بود گردون گردان فلک گرده بان
بالکسر نگهبان گرده گردون بالکسر آفتاب گرزمان یعنی عرش و آسمان گرفتن باجی گران بهادر نیز تاجی
که از دریبان بافنده و جواهر دروی نشانند گرستن بالکسر مختصر گریستن گرسنه چشمان کنعانی

برادران



برادران مهتر یوسف علیه السلام گوفه مزن یعنی لاف مزن گرگان بالضم با سیوم فارسی نام
ولایتی و قبل نام بهاباتی است تعریب آن جرجان است و نیز جمع گرگ است گرگ ستم ستمین
ای ستم غالب است و قوی گرگ مست ای خشم گرفتن گذا فی الاصطلاح گرگن با سیوم
فارسی و در ملکه کذا فی الشرفنامه و الادات اما در لسان الشعرا است کوکن ذزن سوکن علم در ملحه
در تاج اسامی ملحه یعنی فالگرم است تحقیق این بالا گذشت گرگین بالضم با سیوم فارسی
نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر یمان تورانی را در میدان کشته کذا فی جنگ کور
در کنج گفته شده است گرم دلان یعنی عاشقان و سوخته دلان گرم روان یعنی شتاب روان
عاشقان و سالکان و در قنیه است سالکان چالاک و عاشقان ناصبور گرم در دجان ای
خرو شهر و شده و راحت روز کار گردکان بالکسر با جهارم فارسی چیزی که بدل جز کاجد از هم
و بنده گردیدن بالکسر احیان اوردن کذا فی الادات و الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی گوراست گره دیدن بالکسر
بهم رفتن و سر نهادن و بدل گره بستن گره بباد مزن یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن گره بر گوش زدن
کنایت از کر شدن است و نیز گوشمالیدن گره گردن کاف دوم نیز فارسی بازی است در حرابان
گریبان بالضم و الکسر هر دو و قبل با کاف تازی و محرف و اسی گریبان یعنی فدا شده است کذا فی الشرفنامه
در زفان گویا میگوید این زبان سیستان و دیلمی گریه کننده است گریبان را الکنم دامن ای
در مراقبه شوم گریختن بالضم معروف بتازی فرار گویند ارختن نیز آمده است گریزیدن
بالضم یعنی گریختن گریستن بالکسر گریه کردن و گرستن نیز لغت است گزار زند درج دهقان ای
نگارنده نقش نامه دهقان گرامر بگان با کام دوم نیز فارسی شتاب کذا فی الادات و
در شرفنامه برین یعنی گزا الکان است گززدن بالضم جاره کردن و جاره شدن کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است بفتحتین با دوم تحیه جاره جستن بضمتین جاره شدن گززیدن مثله گزیدن بالضم
اختیار کردن بالفتح تر شیدن و به نه اثار گزیدن در بریدن و در زفان گویا یعنی نیش زدن نیز است
گزدم طاوس بلمون بازاء فارسی و با موقوف برج عقرب گستردن و گستریدن قرار کردن گشتن بالضم

معروف بتازیش محل گویند و بالفتح آبنوس و بسیار و بفتح یکم و کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز درین
لغت است کلان بالضم جمع کل بر خلاف قیاس کل انگبین گوشتی است معروف که آنرا زفانگو باطلین
بالضم درخت کل کلچی بالضم رهنیه که آنرا فرهنگنامه دروشنه است بضم یکم و فتح دوم مقامی که آنجا
رفته اند رهبر کلنجکان بالضم با جیم فارسی مکسور درختی است معروف که هندش مهوه نامند کلیچین
بالضم با جیم فارسی نام زنی دلبر که خدای را در خواب دیده بود و معنی ترکیب چنین کل و کل را
بچین کلوریون نام شهری است از ایران زمین کلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث
کلزار و سکون ثانی و کسر ثالث مثله و نیز معنی کل راستان و ستانده کل آید کلشن بالضم همان
کلزار کلکون بالضم با سیوم فارسی سعل و نام اسپ شیرین و خسرو دای کلکون و شبدیز زاده
و ما دیان نادشتی بود دینار که در دشت نیکلو بود و هم در آن دشت اسپی شلین بود چون حاجت
گشنی شدی آن مادیان برین اسپ شلین آمده جفتی جوردی بقدرت الله تعالی آن مادیان
بار گرفتی و کیفیت این اسپان بند جای خواجه نظامی و خسرو شیرین منقح و مصرح گفته اند کلین بالضم ای
کل که آنرا فرهنگنامه کلی بالکسر بیدرحمه مرکب شود یعنی ای خداوندی این چیز بود و مان و خداوند و گکین
و مندو دارد و رد و داد و ساکن پیش از راء معنی قباله یکو جو و دارند کنبد اکمون و کنبد جان شاه و
کنبد سیما یکون و کنبد کردان و کنبد کهن فلک کینی شدن و کنجیدن تا بالضم راست در آمدن در جزها
که آنرا زفانگو با دو قیل کنجیدن در آمدن بعراق کنجی شدن در آوردن بالفتح با جیم موقوف جای گنج
و داشتن کنجد و کنج رابه ای کنج شایکان یعنی کنج بی پایان کنبرنا کون با دو منجانس فارسی دلی بفتح
بعنی بر زنگ کنبدیدن بالفتح کنبره شدن کوارون بالضم در دکه پوست را اواره کند و در پوست گرداند
کواسیدن بالضم و الفتح پالیدن هر چیزی از نعالی و درخت و کشت و بعضی بکاف تازی گفته اند
کوان بالفتح هیبت و با شکوه کوبان با واو فارسی الک کاو را گرانند کورخان با واو فارسی
و راء موقوف نام پادشاه ختن و نیز معنی بهرام گور نا مدفون لمهی یونس کوردین با واو فارسی
و راء مکسور ظلم کوزن بفتحین کاو دشتی و آب چشم و دریاک زهر است کوشن و داشتن باشش

موقوف



موقوف نکه کردن و دیدن کوطن با واو فارسی و لام موقوف همان کلخن کون حصه و رنگ
و نوع کوناکون رنگ برنگ و جنس بجنس و نواع کوهر آسمان سیارات و اصل آسمان کوهر
آن عناصر اربعه کوهر آگین کاف دوم فارسی هر چه داو جواهر نشانده باشند کوهر سفتن
کهر سفتن عبارات از انشاء سخن کردن است کوهر کریبان ای جوزکره کهان بالکسر
مختصر کیهان و این زبان شیرازی است کیاخن آهنی دشواری در کار و نرمی کار
کردن و قیل بفتح کاف تازی و خالی پادشاه هفت کشور کیوکان با یاء فارسی نام
پهلوانی ایرانی هنر کرازه کبریان همان کریان کیلان بالکسر نام ولایتی است کین همان کین
کیهان بالفتح ای جهان که آنرا الادات **باب الواو فصل الفارسی** کاو معروف
که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت کاو سازند که آنرا فرهنگنامه و نیز سر کرده زمین
را کویند در مجموعه خانی مذکور است ~~تا بهار هزار کری کاو ده هزار~~ یکرده سم حصر کاو است
دان سه هزار کری است تا چهار هزار کری بس کاو ده هزار کری باشد تا دوازده هزار کری که آنرا الفقیه
کرک ست شو بالضم با سیوم فارسی ای در نده شو کلاشند سرو بالضم ای کمال عظمت
یافته کلو بالضم معروف که بتازیش حلق کویند در زفانکو با مذکور است بزرک زبان و این
زبان شیرازی است کنبد نیز زد فلک کنج کاو یعنی آن کنج مدفون که از زمینی بر زکری پرویز شاه را
بدست آمده آن صدا فتاده زر بود از وفات سکندر و نیز نام نوای است دلجی لو بالفتح پهلوان
و مرد جنگی و شغال و بالضم امر کفتن و مختصر لو هر لوکان زنند کشش کوشه باشد لو با واو
فارسی ای کوشه مند لوکیسو با یاء فارسی یعنی باخت لیو با یاء فارسی نام پهلوانی ایرانی پسر کودرز
زر که شیرن سر او بود **باب الهاء** کارکاه کاف دوم نیز فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه
شیخ سعدی آنجاست و از افلات کارزان نیز نامند کارنج ضیاد از شاخ درخت و کاه
سازد و بس آن نام رغانش نه بهند دستگاه چوبین و قیل با زاء فارسی که آنرا فرهنگنامه و قیل کاره
نوعی دام صیاد است و کویند از افتاب خانه صیاد و کاشانه صیاد هم کویند و نیز کاره

جای صومعه بر سر کوه و نشستنگاه چوبین باشد و بعضی فرهنگیان گویند کاژه بزاء فارسی جایی باشد
و بابی بزاء عربی است که فی زفان گویا کاله غلوله سنگ کذا فی زفان گویا این لغت در هند وی مشهور است
کاویته با چهارم و پنجم فارسی رذ درکار کاده نام آهنگری که برای قتل ضحاک سر غوغا و فریدون را
بسری اختیار کرده گاه جای و وقت و نوبت و تخت پادشاهان و کرسی زرین گاهواره بابا موقوف
معروف که در آن طفلان خود را جنبانند و بازی کنانند بتازیش مهد گویند گره بالضم برگی با کره
در سقف بندند که تشنه عجز و جنز و گوشت بزبدین می آید آید گرازه نام مبارزی از ایران و نیز
گرازه بمعنی خوک نیز آید گرانسایه یعنی عالی مرتبه و قبل اند حضور خویش بنماید گرانمایه یعنی قیمتی
و بیش بهای بتازیش نفیس خوانند کره بالضم معروف دل کیاهی است و نیز جنسی از مفید بید است
کذا فی الموید گویند کرنیانه بالضم نعل قفافه کنایه از مکانی و ضداع کری است کرد آلوده کنایه
از حامل اسباب و نیادی است کذا فی المولد کرد نامه و با دال موقوف معروف کذا فی الشرفنامه
کرده بالکسر کلیچه و نان گرزه بالضم ماری بزرگ که سرش بغایت کلان بود گرگ و نیز گرگ زنک را گویند
و جامه اطلس کذا فی زفان گویا گزایه و گرده معروف که بتازیش حمامه گری خونامه ای بسیاری گریه
خونین کذا فی القنیه در اصطلاح الشعرا نه گور است ای شتابی گریه فراق گرنه بالضم گیاهی است
کذا فی الغنیه گروه باواو فارسی جمعی از مردم که از اقوام گویند بتازیش گروهه با واو فارسی غلوله
سنگ و گل و امثال آن که عرب حلمه و حلاهق خوانند گروی زره بالضم با واو فارسی و زره
و زن گره نام قرابه افراسیاب که در کشتن سیاوش شتاب کرده بود گره بکمر بستن معروف که بتازیش
عقده گویند و بعضی گفته اند بضم دوم فارسی مختصر کرده گره بر گره بکمر بستن یعنی پیچ بر پیچ و سخت
مشکل گره بکمر بستن گری خورد کره بالضم عمان کردی که از اغلوله گویند گریوه بالفتح و الکسر
با بای فارسی و کریبلند و آن دکه بلند کرحوی و پای آب که آن را از آن اره کنند و بیرون آید کرز نامه بضم یکم
و فتح دوم و سیوم یعنی خواب نامه و تعبیر خواب کرزه بفتح یکم و ضم دوم سر زیره و آن گیاهی است خوشبوی
کذا فی زفان گویا گزیده بالفتح بدندان گرفته و درکشیده و در استعمال بمعنی برگزیده نیز است و بالضم

نیم تنه



بهترین چیزی و اختیار کرده شده گرسنه بالضم گرسنه گل آن روضه ای دولت مصطفی گل پیاده
نام گلی است که هندش بهیتی چنبه گویند گل چهره و سیوم فارسی نام معشوق از گلگل و حسنه
بالضم چند شاخ با گل که بشکنند و همه را یکی کرده بکیاهی به بندند و بدستش پیش ارند و بهترین را گل
بناه بالضم معشوق ورقه گل غونه گلاب ما بالضم و کاف گوز نیز فارسی سرخی و سپیدی که زنان
بر رخساره مالند تا رنگ رویی خوب نماید گل غونده بالضم با واو فارسی بنیه زرد و بلجا کرده
برای رسیدن هندش کاله هند و چون کسی عزیز به دوست و بکار بود بکنایه گویندش که گلفونده است نامند
کذا فی القنیه گلکینه بالضم جامه مخمل گل مهره بالکسر آدمی و زمین گلو بنده بندهای زرکه برسه
کذا فی زفان گویا گلوته بالضم حلقه دام و دانه و خرکمان که هند کوپی نامند گله بالضم
موی و قیل با کاف تازی در قنیه است گله بالضم و التخفیف یک ده رسمان بتازیش جلاهق
خوانند و بالفتح و التشدید رمه است شتر و گوسپند و جز آن و بالکسر شکایه گمانه بالضم
همان و گمان بتازیش ظن گویند گنبد بر دو قسم و گنبد فیروزه آسمان گنج سوخته نام گنجی
که بزور ریش نهاده و نیز نام نوای است و کنجی گنجه بالفتح نام مقامی که بولد شد کی خواجه
نظامی است رحمه الله گنده بالضم در لغت گوفته شرح لغه ماند نده است و بالفتح آنچ بوی زشت کند
بتازیش نتن گویند گواره بالضم سبدی که خاک و میوه و جز آن بدان بردارند کذا فی
الشرفنامه و در ادات بمعنی خانه زنبور است و در رسالت الشعرا باکاف تازی رفتن گماشته گویند است
بمعنی سبد فقط گوارده با زاء پنجه تازی چوب دستی که بدان مواشی را برانند بالفتح و الضم
با زاء فارسی مزاح کردن و طعنه زدن و مرد مزاح کن و طعنه زن و طیبت کننده و طعام نیم پخته
یعنی آخر از ادات است و در رسالت الشعرا باکاف تازی و زاء فارسی بمعنی مرد مزاح و طعنه
زن و طعام نیم پخته گواشه بالضم و الفتح دامنی گوانکه کاف کاف دوم نیز فارسی جوز
کره کذا فی الادات و در منتقط بجای جوز زوج مرقوم است و در اصطلاح الشعرا اند گور است
کوی الگنه جوز کره آفتاب گوز نگاونه با واو فارسی و راء موقوف و شین مکسور یعنی

کفتن و زد و کور گیاه با واو و کاف دوم نیز فارسی با را دو موقوف یعنی گیاهی که علف
کور خر باشد بتازیش اذخر گویند گوزه با واو و زاء فارسی پینه نرم که ادای الفواسی و در ادات
و اشرفنامه است بارینه نرمه که ادای الادات و اشرفنامه و در زفانگو با ذال است دوتا به
کور شکسته فلک که ادای اصطلاح الشعرا گورینه با نفتح طعامی است که ادای القنیه و در ادات
بوزینه گوساله با واو فارسی گاوچه و شترچه و امثال آن که ادای القنیه گونی بجیده با دوم و چهارم
و پنجم و ششم فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده که ادای اشرفنامه گونه جام شکسته ای ماه نو
که ادای اصطلاح الشعرا گوسنجه با واو فارسی و شین موقوف گورش جارک که ادای اشرفنامه
و در ادات مذکور است خرنده است بسیار پای که هندش کنکلای نامند و در فرهنگ خواش گوش گا
خرک گونه علو زبزرگ سنگین که برای منجنیق سازند که ادای زفانگو با کوه آنچه از کاه بندند که
باران هندش تتی نامند و فرسته که پناه سازند گونه زنگ که یعنی آن گون نیز آمده است و نیز
و طریق گوهر شاه ای شاهزاده و شاه ذات گوی انگله واو و کاف دوم فارسی خورگره
و آفتاب گوی شده ای در مراقبه شده گیتی نیز ده ای طالب جهان گیتی پناه ای جهان پناه
گیتی گروه ای گروه گیتی و آن او میان اند گویله با واو فارسی یعنی گله مردم و با کاف تازی نیز
درین لغت است گوینده با واو فارسی زبان و قایل گیره با یاء فارسی که هند حلبره نامند
گیوه نام پادشاه خاوران زمین که یکی از مبارزان کیخسرو و شاه بن سیاوخش بود
با هاء فارسی کفش چاملی و بدین معنی بکاف تازی نیز لغت است باب الياء فصل الكاف
کازی گلی است که هندش کیوره نامند که ادای طب حقایق الاشیا گاو سامری یعنی آن گاو که سامری
زرگر یکی از اقربا موسی علیه السلام بود از زر ناعیات فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل
علیه السلام که در روز غرق فرعون بدست آورده بود آن گاو با بانگ کرد بدین فریب تمام سبطی اسرائیل را
گوساله پرست کردانید گرای بالکسر عزیز و محبوب و بزرگ و هیچ اخیر از زفانگو باشد
گرانگوشتی بالکسر با پنجم و ششم فارسی گزی گرای بالکسر امر گراییدن و فاعل از آن دو بالفتح

مع التشديد



مع التشدید بر جام و در شرفنامه بدین معنی با کاف تازی است گرزی بضم یکم و کسر سیوم
و چهارم زیرکی و دلیری و بخردی که ادای اشرفنامه و الادات و نیز مکاری و حیله گری که در
زندان سرای ادای رعایت بحل گربه در بند چاره نکند گروکش موی بالکسر آنچه هندش بهرزی نامند
گردنای بالکسر با دال موقوف لکسری واج گود کان پای رفتن بدان آموزند و خیزلیت چوبین
که از آسمان پیچیده بچگان بگردانند هندش بنوخوانند گرگ آشتی یعنی صلح با نفاق
و فریب و مکر و حیله گرگوی با سیوم و چهارم فارسی نام مبارزی که بعد از افراسیاب
آمده و افراسیاب او را بیاری پیران برای جنگ طوس در رستم فرستاده
گردی با واو فارسی همان گردی زره مذکور گره گشای یعنی آنکه مشکلات حل کند
و کارهای بسته از و بکشاید گرهای مشکلی که بالکسر امر گریستن و مخفف گریبی و گرنده
و کرای بالفتح گزیده و امر گزیدن و در ادات با زاء فارسی مرقوم است گزاز ای
گزارنده گزنی بفتح یکم و سیوم روز خنک و در زفانگو بالکسر نون است و در بستان الشعرا است گزی
وزن در روی یعنی در مقبل دی کل روز خنک و در شرفنامه است و قیل با کاف تازی گسنی
بالفتح گیاهی است ملح و با کاف تازی نیز لغت است گسی بالضم با یاء فارسی روان کردن
و فرستادن کسی را جایی و گسیل با لام نیز آمده است که ادای اشرفنامه گشتی بالفتح منشد و
مخفف خوشی در رفتار با ناز و با ناز رفتن گشی بالضم خیدن جانوری که صاحبان برماد و گشنی
درخت است که شاخ یک درخت در تنه درخت دیگر وصل کنند تا بار دیگر و میگویند سالی حضرت
رسالت از گشنی درختان منع کرد یاران بکردند در آن سال درختان بار نکردند یاران
گفتند یا رسول الله درین سال گشنی نداده ایم درختان بار نگرفتند فرمان شد انتم اعلم بامور
دنیاکم یعنی شما داناترید در کارهای دنیای خویش بعده یاران بعادت خویش حسب الحکم گشنی میدادند
و درختان بار گرفتند الغرض اینجا سوال وارد میشود که در قرآن است لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی او بغیر وحی نطق نمی کند پس گفته او چگونه خلاف واقع شود جواب است که او در امور دنیوی

بنوردی یعنی کیفیت و دیگر این ابیه در باب ترانست که قران بهوار خود بنی کوید یلک بوی میکوید
کل دوروی کلی است که هم زنگ زرد دارد و هم سرخ کل گنبد انست یعنی نکردی یعنی کل
نسترن کذا فی اصطلاح الشعرا کل کنجا آن کل که در برگها او سه جای خار باشد
آن دو نوع می شود یکی سفید دوم زرد و برنگ زرد زهیدش گنبوره نامند و نیز گل بیاده واز
روی معنی ترکیب کل زمین هر کلی که باشد کل ناری یعنی نعل و کل را انار نی و کل
آتشی گلنار هست یعنی کلیم شوی بالکسر یا و واو فارسی و میم موقوف یعنی شوینده کلیم
و کلیم را بشوی و چیزی است که شیم را نجابت پاکیزه کنند و بعضی مشایخ از ان مجالس را
بشنوند و گویند که ان بیخ زعفران است یعنی آخره از قنیه است گلین کوی بالکسر
با کاف و واو فارسی زمین گم کرده بی نشان گنبد دولابی و گنبد نیلوفری آسمان
گنبد ماه و دوم ماهی ای آسمان اول بیجو دام ماهی مشبک و رخنه دار گنج خاکی آدم
علیه السلام و فرزندان او گنج دهیه خسروی نام گنجی که پرویز نهاده بود گوکلی بالفتح پهلوان
دلیر کوار نسل مصطفی یعنی دارویی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه
کوزکانی با چهارم فارسی سخنا و بلغی هر چهار حرف نخستین فارسی است
و قیل هر سه فارسی بتفصیل زاء معجمه و قیل کاف اول تازی است کوشت ربای
با واو فارسی ربابنده گوشت و نیز غلیواز در شرفنامه است که غلیواز شش ماه
نر و شش ماه ماده بود و صحیح است که سالی نر و سالی ماده باشد کوشماهی
با واو فارسی غلاف مروارید و امثال آن بتازیش صدف خوانند و نیز پیاله که از
صدف سازند و در قنیه مذکور است کوشماهی در صراح و ترجمه ذبل نبشته است
در صحاح است ذبل چیزی است همچو دندان پیل و ان پشت باخه دریایی است که ازان
دست ستا برنجن سازند و در تاج نیز است الذبل دست برنجن از استخوان کف
دریا گوهرآمای یعنی آرایندهٔ گوهر درکشنده بگوهر گوهرزای یعنی نیکوکار و هنرمند و عادل

ونصح



ونصیح گوهری اصل گوی امر کفش و نیز علوله که بجو کانش زنند گیتی با دوم فارسی و زکار و قیل این
جهان در شرفنامه است که بمعنی زمین نیز آید و از بندگی شیخ واحدی باتار رسیده تحقیق است فاما
در فرهنگنامه مشهور تبار و تنست است گیردی بالکسر یا و واو فارسی نام پهلوانی کذا فی الزفانگویا گیلی
بالکسر نام طایفه از ترکانست نسبت یکست کذا فی زفانگویا و در ادات است طایفه
اند از کلیم بوستان والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب کتاب اللام لام
زره و بحساب ابجد سی عدد و در لغاتی که از خلیل احمد بصری مصحح است دران مندرج است
اللام الشجرة الناضرة المنذلیة باب الالف فصل العربیة لانه و نیز کنایه از لااله که عبارة
از نفی غیر است جناح از الا الا الله اللالا لفرج التام کذا فی التاج در شرفنامه مذکور است
لالا غلام و درخشنده و این خبر در صفة لولو مستعمل نشده است در زفانگویا مذکور است لالا
دانه است مانند کنجد اقول این لفظ عربی است اما فارسیان علام استعمال کرده اند بعادیدار
و بمعنی موت نیز آید لوا بالکسر علم بزرگ لوبیا معروف و ان غله است که هندش لوبیا مند و در
طب حقایق الاشیا مذکور است غله است که هندش جولا و روانس گویند لیلا بالفتح شب
تاریک و نیز معشوقه مجنون فصل الفارسیة لاتا و لابر لا تو بر تو لب جرا بالفتح با جیم فارسی مفتوح
یعنی خوردنی و علف را نیز گویند لب خضر اکرانه آسمان کذا فی الاصطلاح لکا بالضم کفش و موزه
معنی اخیر از زفانگویاست نعل قبا جگر بکا بالفتح سنجاب سیاه و لک سرخ و لاک لوشا بالضم
نام حکیمی است لوقا نام مصنف قسطا که ان کتابی است در احکام دین باطل التسنی پارسی دارا
قسطا لوقا خوانند باب الباء فصل العربیة لب بالضم والتشدید خرد و مغز و میانه لباب
بالضم بهتر چیزی و چیزی بی آمیغ و نام کتاب لبلاب توبح کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است
لبلاب گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که در پیچد از آ خشک گرداند از اغنیه نیز نامند
و نیز بمعنی معزم که عزیمت خواندن آمده است لبیب خردمند و مقیم لعب بفتح یکم و کسر دوم بازی و بسکون
دوم مصدر است لعاب بالفتح والتشدید بازی کرد بالضم مع التخفیف آب دهان لعاب الشمس تار باریکی

که از هوا فرود آید بقال لعاب الشمس سراب و لعاب النحل العسل و لعاب الحیه سمها لهب بفتحتین زبانه کذا فی
التاج و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد
لهب بفتحتین زبانه آتش فصل فی الفارسی لاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب
مرکب ازین است چه اسطر ترازو را نامند معنی ترکیب ترازوی آفتاب بود لابقا مقلوب اقبال
زیراچ لابقا را چون قلب کنی اقبال شود لب آفتاب شعاع که متصل سایه بود لبالب یعنی لب
برلب و پر و مالامال لعل خوشاب باواو معدوله لب معشوق لعل مذاب بفتح المیم می سرخ و ام
و خون کذا فی القنیه اما مشهور با میم مضموم است لکدکوب ای لگدمال باب الباء الفارسی
فصل فی الفارسی لهراسپ بالضم نام پادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او را تاج و تخت داده بود
آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه بزرگ سپرده و خود در بلخ باتش پرستی مشغول شده
باب التاء فصل فی العربی لات نام بت ثقیف لت معروف کذا فی التاج در شرفنامه گوید است
لت کتان دزدن و پاره و گوز و بمعنی عمود نیز آید و در ادات است لت گوز پاره و قطع و کتان
وزدن و در لسان الشعرا است قطع کتان و پاره پاره و بخت اقول لت مشدد عربی است و بمعانی
محقق ترین معانی استعمال کرده اند لغت بالکسر شلغم فصل فی الفارسی لابی مقلوب اقبال
است ای اقبال را چون مقلوب نویسی نقش لابقا خیزد کذا فی الاصطلاح لت لت یعنی پاره پاره لخت
بالفتح بزه و موزه کفش و پای افزار و چرم و برخ ای بعض و پاره کردن و لت زدن و سلاح
آهنین بزرگان که از آن اکر گویند لوت باواو فارسی طعامها خوب و لطیف کذا فی اشرفنامه و زفانگویا
است مان و طعام لعبت وزن و معنی لعبت و آن صورتی است که از جامه می سازند هندش
گدی نامند لیرت وزن سیرت خود که تارکش مقفر نامند و غراره کذا فی الادات و در لسان
الشعرا بمعنی اخیر است و در حاشیه ملتقط تحت غراره مصنف است و آن جنسی است از دانه
اقول این معنی غراره با هر دو را مهمله است و آن ملایم مقام نیست و رظن من این غراده
با غین معجمه مفتوح بعده را مهمله و آخر دال مهمله که معنی آن جنسی از سلاح پوشیدنی است

داین



داین ملایم خود است باب الثاء فصل فی العربی لوث موث کذا فی التاج و در فارسی بکار آلایش
الوده کی مستعمل است چنانچه گوهی فلاز ادرین باب بیج لوثی مست وازلوث معاصی دو خانم
پاک است لیث شیر و عنکبوت مگس گیر باب الجیم التازی فصل فی العربی لحاج نیز کاری لجلاج مرد
منزوی و الکن زبانیش بگیرد در سخن کذا فی التاج و در شرفنامه است نام واضع شطرنج و در
قنیه است بجاج نام واضع شطرنج فصل فی الفارسی لج بالفتح لنج بفتحتین زاک سیاه
که رنگرزان بکار برند کذا فی اشرفنامه و در زفانگویا بسکون خا نیز است و در ادات
بجیم فارسی است لنج بالفتح شده بسکون فا فروهشته لب و ستبر لب و کسی که بخشم باشد
و لب را فرو هلد گویند لفج شده است و بعضی بفتحتین گویند و جیم فارسی نیز درین لغه است
کذا فی زفانگویا و در ادات و شرفنامه بجیم فارسی فقط است و در لسان الشعرا فرق کرده
در جیم عربی گفته است بفتح وزن طرب فروهشته و در تحت جیم فارسی آورده است بفتح
وزن خفنج اول لب ستبر جیم هم عربی و هم پارسی آمده است کسی که بخشم باشد نم نقطها
لخج بالضم بیرون روی چون بینی و روی و زنخ و مردوست بکار معنی اخیر از زفانگویاست
و بالفتح بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای لوج نام ولایتی است از ایران زمین
لنج بفتحتین سانگار و قیل بالضم کذا فی اشرفنامه و در فرهنگ قواس بمعنی تنگ کار زشت و این
صحیح است و در شرفنامه شاید را مترو کاست یعنی ساز کار است پلیچ باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی لچ
بالضم برهنه مادرزاد و در زفانگویاست لچ بالضم رخ و گویند رخ لچ بفتحتین همان فنج مذکور لفج بالفتح لب ستبر
هر کاله گوشت بی استخوان و الکن لب فروهشته باشد و کسی بخشم رود و لب را فرو هلد گویند لفج کرده است
کذا فی الادات و اشرفنامه و در زفانگویا و لسان الشعرا بجیم تازی نیز آمده است چنانچه گذشت
لوح وزن کوچ لعول لوالیخ حلوای است که هندش لایر گویند باب الخاء فصل فی العربی
لغاح بالضم سایه برک کذا فی القنیه لعاح بالکسر دست ابنویه لوح بالفتح تخته و استخوان پهن و تخته
شانه و تشنگی باب الخاء المعجمة فصل فی الفارسی لاخ جای گویند دیولاخ یعنی جای دیو و سخت

وسیاه گویند سنگ یعنی سنگستان کذا فی رفانگویا و در ادات و شرفنامه یعنی سنگستان
و بیابان و مقام و دیوان الت لخ بالضم گیاهی است که در آب روید و آنرا رخ نیز گویند بتازیش
حصر و هندویش انامند باب الدال فی العربی لد اسم موضع بیابه بزرگ عیسی الدجال فیقتله
بیبد بالفتح نام شاعری معروف لحد معروف کذا فی التاج یعنی گور که دران مرده را دفن کنند
و این زمان در عرف لحد انرا گویند که دران مرده را غسل بدهند فصل فی الفارسی
لاد دیوار تنک و نرم و بنا و دیوار لاجورد و لاژورد بازا فارسی معروف و ان رنگی است که از سنگی
مخصوص می کشند و ان سنگ را از کوهها می آرند و یک نوعی دیگر علمی می شود کور کند باواو
فارسی و راء موقوف بیشه که از اسیلاب یا لب آب کندیده باشد و زمین بکردان کوشده
باشد کذا فی اشرفنامه لوند بالفتح انک خرابا تیار ا مهمان طفیلی باشد کذا فی الادات و در
فرهنگ قواس است یعنی نشتکار و جزنیک را گویند و در عرف لوند سرهنگ بی باک را گویند که او را
نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد حق مردمان در حق خود مباح بندارد لوید بالفتح با بای فارسی
دیگ مسین بزرگ کذا فی الادات و در لسان الشعرا ایکیر لام نیز است لکد بفتحتین با کاف
فارسی لت یعنی زدن بپای باب الذال المنقوطه فصل فی العربی لذیره بالفتح با مره باب الراء
فصل فی العربی کیسان العصا فی درخت او بزرگ برگ او بو شابهه دارد چون خوشه او
بشکنند بریشه و بنزار وی بیرون آید تخم او در میان ان باشد و درخت او را بهندوی
کیرته خوانند و بار او را اندرجو نامند کذا فی طب حقایق الاشیا فصل فی الفارسی
لار نام شهریست لاشه زیر خرکینه لاله زار جای که لالهها بسیار رسته باشند لتر بفتحتین
کاهل و بسیار خوار کر بالضم نوعی از اصلها مردم و کام و توان و بره کوسپند و نام شهریست که ازا
نوز نیز گویند و نیز انک از سیلاب در زمین کوشده باشد لنزر بالفتح بر هر کار و بزرگ و هو ... مند
لعل ابدار و لعل شکر بار لب معشوق لغیر بفتح یکم و سیوم انک بر بر ش موی نباشد زیرا که معنی نغ
انجا که موی نباشده است کذا فی القنیه لنر مردم فربه لنکر با کاف فارسی بدالح کشتی بدانند و مدار هر چیزی

فی العربی



و بنا برین خانقاه را نیز لنکر گویند کذا فی رفانگویا لور با واو فارسی نام شهری که آنرا لونیز گویند و نوعی از
اصلها مردم و جغرات چکیده لور در با دوم فارسی دو بر تحتین بزرگ و دو به روغن لهار بالضم نام شهری کذا فی
فرهنگ علمی لما در بالضم شهری است در حدود هندوستان که بهندویش لهار گویند لیجار بالکسر با سیوم
فارسی طعامی که از جغرات بزند بهر رنک که خواهند فصل فی الکاف لر ادات جمع است چون خواهند
کلمه ترکی را جمع کنند در اخرش بر افزایند چون اتلر اسبلر انلر ایسیان باب الزاء المنقوطه
فصل فی العربی لغز جیر یک مستان و سوراخ موش که میان قاصعاء و نافقا
کند از جب و راست کره بجیده کذا فی التاج و در قنیه است لغز بضمتین مشکل و در رفانگویا است
لغز و خزیدن هد باشد لوز جوز و باوام فصل فی الفارسی لب را چشمه گفتن بوجیه کلام
بشراب ناب مملو دار کذا فی المواید و هم در مواید سوال کرده است که لب را چشمه گفتن بوجیه کلام
گفتن محض بی توجیه باشد جواب همانجا گفته است که لب را چشمه نه باعتبار خروج
دو خول کرده است بلکه باعتبار مجرد امتلا چشم خوانده است ای عماره لب را بشراب مملو دار
کذا فی القنیه اقول لب را چشمه خضر بنا بران گفته اند که صفت احیاء اموات و زندگی ابد دارد که تو شد
لرزلرزه لعل طراز یعنی افزاینده لعل و نگارنده ان لیز گویند امیخته دوست افزار کشیدن چیزی کذا فی
اشرفنامه باب السین فصل فی العربی لباس هر چه بوشند و لباس التقوی الحیا و لباس الرجل
امراته و زوجها لباسها کذا فی التاج در زاهدی مذکور است لباس هر چیزی بدالح اسایش ان چیز باشد
و زن را که لباس مرد و مرد را لباس زن همدین معنی گفته است و شب را که لباس گفته همدین که در شب
آسایش مردم است لوس رزه لحیة التیس نباتی است که در زمین در هم بافته و گویند که گیاهیت
بیشتر در خندقها باشد شاخها او میان تهی باشد سرخ مایل باشد کذا فی القنیه فصل فی الفارسی
لاس جنسی از ابریشم کنه لاغوش خرگوش این لغت رومی است لافیس نام دیوی که در نمازها وارد
وسوسه و بهدلوس با واو فارسی کژ دهان و خلابی که بای از وی بدشواری توان کشید و هندش جله نامند

و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن نیز مرقوم است باب الشین فی الفارسی
لاش کم خرد ولی اعتبار لغو ماش پدر ارسطاطالیس لوش باواو فارسی همان لوس بود بمعنی تالق
باب الصاد المهمله فصل فی العربی لقیط بچه حرام زاده و جابه رفو کرده لوط
نام پیغامبری که قوم وی بلواط مشهور اند باب الظاء المنقوطه فصل فی العربی لفظ
معروف یعنی چیزی که تلفظ کنند بدان انسان باب العین فصل فی العربی لدغ گزیدن
مار و کژدم علاج آن در محل گزیده نمک طلا کنند فصل فی الفارسی لاغ بازی کذا فی القنیه لغ
بالفتح بی موی و از الق نیز گویند لوغ باواو فارسی استامیدن و دوشیدن و دوشنده استامنده
فصل فی الترکی لغ بالکسر چون در آخر کلمه ترکی افزایند آن چیز شود چون ات اسب
اما اسب باب الفاء فصل فی العربی لحاف بالکسر قراغند و بمعنی نهالی و غلاف آن نیز آید
لحیف بابا فارسی امالت است لطف بالضم لغت در رفق لطیف رفیق و مهربان والطیف فی الکلام
فاغمض معناه و خفی لطیف باریک و جابک و نیکو کار کذا فی التاج و نام باری تعالی لقیف آسمان دستک
لف پیچیدن لفاف بالکسر چادر فصل فی الفارسی لاجوردی سقف آسمان لاف
معروف کذا فی اشرفنامه و در زفانگویاست لاف کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستایی
بنازیش صلف گویند لشکر شکوف ای لشکر شکننده باب القاف فصل فی العربی لاحق نام اسب
معاویه و نیز اسب که در اثنا رصلوت او را حدث لاحق شد بعده او برای توضی رفت و آمد تا نماز
رابعی قرأة او اکند لغلق بالفتح زبان فصل فی الفارسی لق بالضم لغ باب الکاف التازی
فصل فی الفارسی لک بالضم رنگ لاک معروف یعنی جرم سرخ مخصوص که بهیچ قطعه نیم
نماید لیسک خواب مذاست بروجه تفضیل معنی انت ایستاده ام نزا ایستا فی فصل فی الفارسی
لاک همان لک که بدان هر چیزی رنگ کنند و کاسه کذا فی زفانگویا و در اداتست لاک نوعی
از الوان سرخ که بدان پشم و ابریشم و جامه رنگ کنند و آن صمغی است که بدان دنباله کارد
و تیغ و امثال آن در دسته استوار کنند تا نجنبند و لک و لکا نیز گویند و در شرفنامه بمعنی طعام است

للک



لالک تاج خروس کذا فی القنیه لنگ پاره پاره لک بالضم علوله و آن عماری است که آنرا دبیله
نیز گویند و سرخی که بدان هر چیزی رنگ کنند گویند رنگ لک است و اگر کسی فریب خورده زود تر
در چیزی افتد و در اسدی است لک بن لاک و لکا باشد که آن پس مانده باشد درین دسته
کارد و مانند آن نشانند تا آهن راسخت گیرد این هر دو معنی ازفرزفانگویاست و بالفتح مرد
یاوه گوی و احمق و صد هزار و در فرهنگ قواس است و خام زردی را گویند لک دیک بابای فارسی
یعنی نوعی هنری و بضاعة مزجاه خبانک گویند لک دیک آورده است و در لسان الشعرا بمعنی نجاوری آورده
است لمشک بکسرتین جزائی که نمک و شیر در و انداز ند و بخورند لنبک نام سقای که در عهد بهرام گور بود
لورک باواو فارسی و را مفتوح کمان نداف و قیل باواو تازی و در زفانگویا بمعنی تیر تیز آمده است
لوک باواو فارسی نوعی از شتران لهاک نام برادر پیران که پهلوانی تورانی بود در جنگ دوازده رخ
گریخته کستهم تعاقب کرده و کشته لیک ضعف کذا فی القنیه و در شرح مخزن است لیک پیمانه است
که بدان غله و غیر ما و جز آن به پیمایند هم لفظ و نیز مختصر لیکن باب الکاف فصل فی الفارسی
لکلک باواو فارسی جانوری برنده معروف لک بالفتح بد و رنج و لت کذا فی زفانگویا لنگ بالکسر ستا
پای و بالفتح معروف که بتازیش اعرج گویند لوح دو رنگ زمانه باب اللام فصل
فی العربی لسان الحمل زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد لیل شب
لیال جمع ان و فارسیان جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است زیرا که جمع آن لالی آمده است
فصل فی الفارسی لال گنگ لعل گوهری است قیمتی درخشان بدین حدود نیفتد مگر بسر اندیب و آنرا کاوی آرد از ظلمات
در رو هی میکیرد و بصحرا بهند رو شنائی آن علف خورد مردم طلب کنند گل تر بر پشتش زنند گاو بانگ و زاری کنان باز پدید
شود مردم ازا بردارند و بمعنی سرخ و لب معشوق تر آید کذا فی اشرفنامه سوال از کلام خواجه نظامی معلوم میشود که جای لعل و گوهر
در سنگ است خبانک در لغت حضرت رسالت می فرماید لب و دندانش زان در سنگ روجنگ که دارد
لعل و گوهر جای در سنگ درین بیت در مجلس نصیر خان دو بر شتش کردند یکی میان دال و زبین ندکه
و دندان کجا سنگ جنگ زدند بلک سنگ جنگ زد به دندان این را جواب گفتم ازین جنگ زدن

مماس کردن مراد است یا بگوییم عبارت محمول بر قلب است و نکتهٔ قلب رعایت ادب است
زیرا چه این حسن ادب نیست که بگوییم سنگ بدندان رسید و برشش دوم میان متحمله متعلم
امام بغیر خان می کردند که دندان حضرت رسالت مجروح شده بود نه لب پس این بیت چگونه
راست آید کاتب جواب گفت میان لب و دندان بعد نیست ممکن است که بهر دو رسیده باشند
بعده ایشان گفتند این مردمی نیست که سنگ بیت هم رسید بعده کاتب جواب گفت تو سلیم که سنگ
بلب نرسید اما لب مبارک بسنگ رسیده بود بدین که بحجر اسود بوسه داد این جواب را ایشان
پسند کردند و بدین جواب برشش اول هم وارد نمیشود الغرض درین بیت تصریح است که جای لعل
و گوهر در سنگ است و موید است این را آنچه در طب حقایق الاشیا مذکور است که لعل در قدیم نبوده
است بنا بران در کتابها نیامده است و گفته اند چون بکوهها بدخشان زلزله سخت پدید آید کوهها
بشکافند لعل پیدا شود و اول که یافته شود سرخ است بعد از آن زرد و زرد و از سرخ محکم تر بود و دیگر رنگ
پوست پیاز است از العل پیازی خوانند و بها او نزدیک تر است بها زمرد و سرخ تیره رنگ
هم باشد این بقیمت کمتر است اگر کودکی بند بد چونی کند لکل بکسر یکم و فتح دوم امرد و بیارش مرد و گویند کذا فی
زفانگویا **باب المیم** لا اسلم یا تسلیم نمی دارم و قبول نمی کنم لام زره و نیز یکی از حروف تهجی و این را تثنیه بمو یا کردند و
جهت یکی سبب شکل دوم بدین که موی هم بجو زره می پوشند اقدام را چون برآکند بر تن خویش خلخال زینب رضی الله
عنها خود را بستر و پا کرده بود مکانی که نظر حضرت رسالت بر وافتاد و او غسل کرده بود هنوز
جامه پوشیده بعده حضرت رسالت فرمود اللهم ثبت قلبی علی دینک در شرفنامه است ذریرند
سوخته که مقداری مالیده در بنا گوش بچکان مالند دفع چشم زخم را و از این نیز گویند جاکام
نغام کفک شیر کذا فی التاج و بعضی نکام را نغام هم میگویند و در تاج اسامی در لغت پر نبشته است
بانگ نغام و بانگ در و قتم و بخت و نعلین و الخ بدین مانند لم بالکسر حرام بالفتح بد **فصل
من العجم** نکام با کاف فارسی و نیز نام کوهی است نشام لوح داغ و شانه دو دام
ای درنده و نا درنده و نا دریده بنده تو ام مملوک نشت **باب النون فصل من العربیه**

فصل من الاول

لین



لین بفتحتین نشیر و بالکسر خشت لبون شتر بچه دو ساله که در سیوم در آمده لحن بالفتح معنی سخن
و راه که بر گویند یعنی سرود و در قنیه است تنی در زبان و آواز لحیان نام شکل یازده هم علم رمل
کذا از الحیان الضاحک الشنائی گویند لسان زبان لعین بالفتح آنچه ببای کنند در میان کشت
تا مرغان بترسند و رانده شده بمعنی ملعون لقمان نام حکیمی معروف و بعضی گویند نبی هم بود لون
بالفتح گونه **فصل فی الفارسیه** لادن نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی
و گویند که آن عنبر عسلی است که جنسی از عنبر است و گویند لادن مشکی است کذا فی زفانگویا و در شرفنامه
است نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب و جنسی است از عنبر لاغون خرگوش بلغت رومی
کذا فی القنیه لان کوی باشد در زمین و در هرچه افتد لاکن کوهی است نزدیک روس لباس ایمان
یعنی سیاه لائیدن گفتن در زفانگویاست هرزه ملای یعنی بیهوده گو لبان بالفتح کندر وان
درختی دارد مانند پسته میوه و تخم رونما شد و جمع لب برخلاف قیاس لب آتش فشانی ای
دهن طاعنان و مظلومان اه ند لب از سلان و لت لبان فارسیان در محل فتح استعمال
میکنند و از میان این منقول است که بسیار خوار را گویند لخشیدن بالفتح افتادن کذا فی زفانگویا
لشکر شکافان یعنی دلاوران لش بفتح یکم و کسر دوم لخشان و فی خشنوه لعاب کورن یعنی
روشنای صبح و برق و روشنای آفتاب لعاب لعل سان می سرخ لعبتان جمع لعبت که دختر کان
بصورت آدمی از جامه می سازند هندش گدی نامند لغزیدن فرو افتادن و فرود خستریدن
کذا فی اشرفنامه و لادات و در زفانگویا بمعنی دوشیدن و اشامیدن است بلغت ماوراء النهر
لفجان فرو هشته لبان بخشم لگن بفتحتین طبقی که شمع دران نهند دیوارش بلند باشد و آن
از سیم و زر و غیر آن سازند و از طشت شمع نیز نامند لمغان نام شهری است نزدیک غزنین
لنگن با کاف فارسی فاقه کذا فی القنیه لوسیدن با واو فارسی و سین مهمله ریب داون و فروتنی
کردن کذا فی زفانگویا لوغیدن با واو فارسی رخیش و اشامیدن و دوشیدن لولیدن با واو
فارسی بر زانو و دست رفتن بچه خرده و غیر آن و بسرین رفتن کذا فی القنیه لوهنین آنچه بدان دانه

بینه کنند نهفتان بالضم جمع نهفت آن لعبتان دخترکان بود و بازیچگان یعنی بازی دخترکان در قسم
بجا حطی نیز است نهفتان درج جواهر دیده شدن نمارینش گویند کذا فی تاج المصادر نیان بالکسر تابش و فروغ که از بس
یکدیگر همی درفتند نیز نیامیختن نیف لون دوات و صدف شنکرف کذا فی القنیه باب الواو فصل الحاء العربی لعو تسخر
نادر جام لولو مروارید و نام غلام لهو بازی و مشغول کننده از کار خیر او اللهو طنبور فصل الخاء الفارسی لعاب
کاو با کاف فارسی ای کاغذ سپید و برف و روشنی صبح کذا فی القنیه لیمو بالکسر میوه معروف
در غایت شهرت وان دو نوع می شود شیرین و ترش کذا فی القنیه باب الها فصل
فی العربی میان دو سینه لجه بالضم والتشدید میان دریا لحیه ریش لخلخه بالفتح
معجونی خوشبوی کذا فی التاج و در زفانگویا مندرج است گوی عنبرین یا چند خوشبوی امیز
چون عود قماری و مشک داری و عنبر اشهب و کافور باهم لعبه چیزی بوی بازی کنند
کذا فی التاج و در فارسی غالب آمده است می نهفت را که هندش گدی نامند لغت معروف
یعنی راندن لقطه بالضم چیزی افتاده یافتن لقمه معروف یعنی پاره طعام که برای دهان انداختن
مهیا کنند لقوه بیماری که روی کژ کند و اینه بحکمت می سازند چون در ان به بیند بعنایة الله
دفع گردد لکنته بالضم گرفتگی زبان لوعه سوزش دل توحش الله بالفتح در محل تمنی استعمال کنند لهاه
ملازه لهجه جایگاه بهم امدن گوشت میان دو استخوان زنخ و گوشت کذا فی التاج و در فرهنگ
علی نیکی بمعنی نوک زبان است و در عرف لهجه طرز نواختن خراسان را گویند لهه تهاری
فصل الیاء العربی لابه اظهار اخلاص یا نیاز تمام و زاری کردن و جز است که از سر
تا دم به بحد کذا فی اشرفنامه و در زفانگویا لابه چاپلوسی و خوشی لاشه معروف یعنی لاغر و ضعیف
لاخشه [illegible] لاونه گیاهی است که بهندوی راشنی گویند کذا فی زفانگویا لاله هر گل خودروی را
نامند فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله نعمان نیز خوانند و چون موصوف واقع شود
مثل لاله کبود لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد بود که میانه وی مقداری سیاهی است
و آن سیاهی را ببوید اول نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز خوانند و چون موصوف واقع شود

[illegible]



شقایق و لاله دو روی و لاله خودروی و لاله دلسوز و لاله دلسوخته و لاله نعمان و لاله خطایی مستعمل است
لام چیزی که از بالا اسر تا دم به بحد لانه کاهل و سکان ولخ در وشهدی باشد و آنرا زنبور خانه نیز
گویند لهاجه بالفتح معروف لب کشتیگاه که ز لب آب که بتازی معبر خوانند لبیه بالفتح بایار فارسی
رسنی که در دهن اسب و خران باندازند و هر دو طرفش کشیده چون عنان سازند کذا فی القنیه و در زفانگویا
ببیه با سین مهمله است لتره پاره پاره و دریده و رانده و کینه لته بالفتح پاره جامه تازنین لجه خوانند
لخچه بالفتح شعله اتش و سرشک آن لعبتان دیده ای مردمان دیده لغوته بالضم ارایش لغچه بالفتح
با سوم فارسی سربریان و کله و برکاله لقمه خلیعه یعنی حلوای است لغوته نام پدر ارسطاطالیس لکاته بالفتح امعا
گوسپند گوشتابه پر کرده و روده و امثال آن و در لسان الشعرا لکانه بوزن نهانه مرقوم است یعنی با نون
لکله بفتحتین با دوم فارسی لت یعنی زدن لبهای لبته بالفتح مرد فربه لوبه لوزینه بالفتح حلوای بادام و طعامی
معروف لوره با واو فارسی و را مهمله سیلاب کنده و زمین گوشده کذا فی زفانگویا لوله با واو فارسی یک مشت
لیست خمیر کرده و نیز نالکه مشربه و غیر آن لوشاره با واو فارسی زمین گوشده و سیلاب کنده لوشابه
با واو فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و در لسان الشعرا با واو تازی مرقوم است بمعنی فریب
و فروتنی کردن نیز آید لوبشه غله کوفته لوح نا خوانده علم لدنی لیوه بالکسر شکنین و سگان و فربنده و قل
جا پلوس لبینه نا شوره باب الیاء فصل فی العربی لا ابالی باک ندارم من و در استعمال
کسی را گویند که بی باک باشد لاوی نام پسر یعقوب علیه السلام لای کلی نعران که از اخلش گویند کذا فی
القنیه و در شرفنامه است لای نوعی از جامها حبشی که از ابریشم و رنگین است و آب باران که در کو جهار می
شود و بمعنی خوار نیز اید لیخا بالضم نام زنی معشوقه قیس کذا فی القنیه لیلی نام معشوقه قیس که مجنون لقب
داشت فصل الیاء الفارسی الا ماقی بمعنی زره بوشتی لانی بکسر سیوم و چهارم نوعی از جامها کوتاه
که درویشان پوشند کذا فی اشرفنامه و در لسان الشعرا با یا حطی است و نون و در زفانگویا است لائی
بروزن تاهی از آمدن بمعنی جامه سوزنی که درویشان پوشند کذا فی القنیه لباس زنگاری با کاف فارسی
ای سبزه لطلهای عنبری بافتح هر دو لام و با هر دو خا معجمه یعنی ساعدت شب و معنی لخلخه علوله معجون خوشبوی

کهبدست گیرند کذا فی المؤید لحتی بالفتح قدری وبعضی از کل لعل ماری بابا فارسی یعنی نوعی از لعل کهرنگ او وسرخی آمیخته باشد لعل قبای کنایت از شکرست لوح خاموشی یعنی خاموشی باستعارة آنرا لوح میخوانند لوری بالضم خوزه وجستی که تاریش خدام میگویند ولو او فارسی طایفه اند که چغانه زنند وحجامت نیز کنند واکثر از ایشان سیاه چرده باشند لولی باواو فارسی سرود کوی درویشان وگدا کوچه گرد وبمعنی ظریف ونازک نیز آید معنی اخیر از شرفنامه است بهنه جانکزای یعنی آن تنگ که موج کاه دریا اعظیم است آب آن دریا همچو سیماب است وافتاب هم دران غروب میکند هر که آنرا ببیند از شادی چندان بخندد که بمیرد کذا فی شرفنامه ولسان الشعرا الویی کردن بازی کذا فی رفانکو **کتاب اللام المضموم** الجمز الصیافی بمعنی شراب صاف وحباب ابجد جهل باشد **باب الالف وفصل الالف** آب ماه آب ماه اسما آب آسمان ونیز لقب مروی وزنی ماجرا سرگذشت ماواجای بازگشت در فارسی بمعنی مایه مستعمل است مثنا بسر خوانده متکا بالضم باتا مشدد وتکیه گاه متعرضا بالضم باضاد مشدد وانجا نه مشنا بالضم بانون مشدد دو تا و دوباره مشتی بالفتح دوکان مثوی بالفتح جای بودن مجرا بالفتح جای روان بودن و بالضم روان کرده شده مجلا بالضم بالام مشدد وآراسته کرده شده وبمعنی صورة نیز آید خاج کوی مجلی نویس محاذا مخفف محاذاة یعنی برابری کردن یکدیگر را محاکا بالضم بایکدیگر حکایت مجرا بالضم با را مشدد وتجربه کرده مشتق است از اخراج الف بدل را دات مدارا مصالحه واهستگی مخفف مداراة است مربا بالضم با میم مشدد وتربیت کرده شده ونیز نام حلوای است مرا بالکسر ستیزه ودر شرفنامه است با کسی ستیزه ومرتبه بهلو زدن مرعی بالفتح چراگاه مزکا بالضم باکاف مشدد وپاک کرده شده نذ کاز لوة داده شده مسیحا عیسی علیه السلام مصطفا بالضم برگزیده شده ولقب حضرت رسالت علیه السلام است مصفا بالضم بافا مشدد وصاف کرده شده وشراب پالوده مصلا وزن مصفا نمازگاه مطرا وزن مصلا تازه وآشکار وبمعنی نشسته شده هم آمده است معرا بالضم وزن مطرا برهنه کرده شده وخالی کرده شده وباعین معجمه وبا غین مهمله از تعزیه یعنی ماتم کرده شده معلا وزن مصفا برتر وبلند کرده شده معلم اسما بالضم بالام مفتوح یعنی آدم علیه السلام معما وزن مصفا از تعمیه است اصل این کور کردانیدن است

لکن



فصل الالف

لیکن غالب آمده است در چیزی که پوشیده باشد چنانچه نیستی که معنی آن پوشیده است آنرا معما میگویند چنانستی که کور گردانیده شده است سامع را از اطلاع بر معنی بسبب پوشیدگی معنی خوانده یعنی مراد واین با ماله نیز میخوانند مفاجا بالضم مخفف مفاجاة یعنی ناگاه رسیدن موت ملا صحی الملاح بالفتح اندخشواده منا بالکسر نام مقامی که بازار بجامی شود در ایام حج منقا وزن مصفا پاک کرده شده مولی بالفتح آزاد کرده وآزاد کننده ویاره ودوست ومهتر وهم عم ومتابع وهمسایه وندیم وپسر عم وخداوند بارگیها کادوشتی وبلور مهنا بالضم ونون مشدد ونواله بوالمهنا شراب مهیا وزن مهنا آماده وساخته وموجود مینا بالکسر گوهر آبگینه وانجا که کشتی بازدارند بر لب دریا ودرقیه بمعنی نشسته مندرج است اما استعمال آن بمعنی آن در مقام سبز است **کتاب المیم المیم** ما خولیا وما سخولیا کلاهما باواو فارسی خلل دماغ وسوداجام مار افسا آنکه زهر مار با فسون وغیر آن علاج کند مار قشنیا داروی است کانی که بهندیش مولکنی یا لنگ گویند کذا فی القنیه ودر طب حقایق الاشیا مذکور است چون اورا بشکنند مانند زرجشمها درو پیدا آید هندش سون مالکنی نامند مردم گیا با کاف فارسی یعنی گیاهی است که در صورت چینی بصورت مردم برآید هر که آنرا بکند بمیرد وعند الحاجه تکبر ستی در میان سگی کرسنه ببندند وسر دوم آن دران گیاه بستو اگر آنرا نهد بس گوشت لیک نماید چون سگ بوی گوشت قصد کند مردم گیا کنده شود وسگ بمیرد ودر طبها مرقوم است که بهندیش لکهمان نامند ولکهمنا را کاتب دیده است بیخ ومشابهت بصورت آدمی دارد ودرین علامت ذکری باشد ودر ماده برخلاف آن هر زنی عقیمه را که باشیر ماده گاو روز یکشنبه خوردن دهند فرزند شود واگر نر خورد نر شود واگر ماده پس ماده اما این خاصیت دران نیست که کننده آن بمیرد مرغوج بالفتح یکم وضم سیوم فال بد مر قشیشا همان مار قشیشا مذکور مروا بالفتح فال نیک مسافران والا اولیا الله وسالکان وطالبان موی معنیا بالفتح سنگ سلیمانی در میان بقالان وفیروزی فروشان آن کنج رنگ مشهور است واورا شسته کران برند مقام مصلا جای که ابراهیم علیه السلام نماز گزارده بود ملیحکا بالفتح با سیوم فارسی قصد ملکان نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه ومجتهد ملت ایشان منها بالکسر شراب کذا فی فرهنگ علی نیکی مویکیا با سیوم موقوف وچهارم فارسی نام گیاهی است مها بالکسر ای ماهی بزرگ مهد مینا یعنی

فلک مهر انکیختهٔ مهر کیا بالکسر یا را موقوف وکاف مکسور نام کیاهی است باب الباء التازی فصل الکوفی
ماب جای بازکشت متقارب با یکدیکر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع فعولن چهار بار آید مجیب
نام باری تعالی ونیز جواب دهنده محجوب ساده کرده وحصی کرده شده محبوب دوست داشته شده
محب دوستدار محتسب معروف یعنی آنکه حساب سنک وترازو ارد وکان داران بستانند ومحافظت
نرخ کنند محجوب نابینا وپرده کرده شده وانکه ممنوع از میراث شود بسبب وارثی دیکر محراب معروف یعنی
طاق مسجد وبر واره ونیز بعیر بنی جای نشستن محصب بالضم لتشدید صاد مهمله آن موضع که سنک اندازند
بمکه مخلب بالکسر داس بی دندانه وپنجه بحرِ وچنکال مرغ درنده مذنب بالضم بکسر ثالث کناهکار وبالکسر
بفتح ثالث کفلیز وراه کذراب مذهب بالفتح راه وانجاه وباستعارة راه دین را مذهب کویند
وصاحب مذاهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی است که در باب او حدیث رسول است لو لم ابعث لبعثا
لبعث نعمان بن ثابت ومذهب باتفاق علما چهار است مرکب بالفتح اسب وشتر وخران وبالضم
بالتشدید ثالث ترکیب کرده شده ونیز سیاهی است که بدان می نویسند ونیز میوه است مانند کرته تلک
ازان خردتر ومنحوس می باشد مضراب بالکسر زخمهٔ وحلقه چوب که کبوتر اندازان کیرند ونیز کرکذا فی شرفنامه
ومعنی ترکیب طرب آرنده مطلب نام مردم معضوب غضب کرده شده مغرب بالفتح جای فرو شدن
افتاب وبالضم نام کتابی در لغت مکاتب بالضم لفتح چهارم آن بنده که خویشتن را بخرد مکتب بالفتح
دبرستان وبضم یکم وکسر ثالث نو آموزکان کذا فی القنیه وفی التاج انکه خط اموز اند منصب بفتح
یکم وکسر سوم جای نصب وصدر ودر استعمال بجای مسند هم آمده است وبکسر یکم وفتح سیوم دیک
پایه آهنین منکب بفتح یکم وکسر سیوم دوش ساده وکرانه زمین وجای بلند وباری کرعیق ومن الجبال
کل ناحیة منها منکب والمنکبان هردو بازوی در موکب ان سواران که با امیر برنشینند کذا فی
التاج ودر قنیه است پاره لشکر وسوارکان خاصکی میزاب ناودان فصل فی الفارسی
ماریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسای بود ماه آب مدة ماندن افتاب در برج سد

کارزابان

کارزا ابان نیز خوانند وآن از ماههاء خزانی است باد وهای منفعت دران می وزد ماهتاب ماه نیز
انج از شوره وکنند هک راست می کنند کاغذ پیچیده می سوزند در مجالس حضور صادرین دیار در شب برات
راست میکنند روشنای آن همچو ماه نماید ماه نخشب آن ماه را کویند که ابن مقنع حکیم ازکوه سیام از ان
چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی ان ماه بر آمدی وتا یک چهار شهر روشن کشتی مرغ طرب بمعنی
وقیل ان کبوتر که نامه می آرد از سفری میکویند ماده را در خانه می دارند ونر را برجی برند از هر جا که می
کرارند در خانه می اید بسرعت مرغ شب یعنی سرخ پوش نکیب بالفتح باباء فارسی از راه بی راه مرود
ازراستی بکثری میشود مکش زنخ آب نوعی از خرد است که بتازی اربیان وبهندوی جهینکه نامند منزل
بهزه قریب یعنی وبیاه آب افتاب در برج اسد باب الباء الفارسی فصل الفارسی
مسپ بروزن اسپ با سین مهمله یعنی نفس باسکون واین لغت پهلوی است واین مسموع از شیخ
نزیل واشیا زاستماع است از مسافری بالا دستی کذا فی القنیه باب التاء فصل فی العربی
مات یعنی مرده ونیز در شطرنج کویند مات یعنی هیچ خانه نمانده شه را بهر حیران کرده شده مشتق من
لبت الرجل اذا تحیر مغز طرخون بطرز وسکست ای رنک وخاصیت او رایب لعل نکست بدین طرخون
سرخ است وطبع کرم وخشک وارد وشکر کرم وتر است ضد آن ولب را بطراز وسبب سرخی نسبت
کرده است معلات بالکسر بانه مکافات بندکی ویاداشت ملکوت پادشاهی ودر اصطلاح صوفیا عالم
ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم معنوی موت مرک موات چیزی بی جان وزمین خراب که ملک شود
میت مرده میقات وقت وانجا که احرام بندند فصل فی الفارسی ماست جغرات
آب انداخته کذا فی اشرفنامه ودر زفان کویا ماست باسین مهمله موقوف جغرات وکویند آنچ
جغرات بدان بسته شود وانچ بر جغرات بسته شود ونیز علک رومی را ماست کویند ماقوة تا حلوای
کاز اما قوتی نیز نامند مرکت بوزن ومعنی مسجد مست ومشت کلاهما بالضم زنخ کیاهی است خوشبوی
که آنرا مشکک نیز کویند هندش مونهه نامند مشکشت باجه کذا فی زفان کویا مغت بالضم اسیر
وزیر دست مطربان چابک دست ای مطربان چالاک ودر قنیه است ای مطربانی که در زخمه دوشنک

جشنها کنند ملخت بالفتح پای افزار و مملخت مترادف هست مهاوت انک بالا بیل نشینند این لفظی
هندی است اما در تاج ماثر در صفت بیل نشسته است توکویی که طور است موسی مهاده مهر شریعت
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می ربت یعنی مدمن خمر میده هست یعنی شینکر و خادم تو
باب الثاء المثلثة فصل فی الواو مثلث سه تا و شراب دو بهر رفته یک بهر مانده سرشتی
باشد از مشک و عود و عنبر کذا فی التاج و در شرفنامه است سیکی و سه تا و در سه تا در حاشیه منتقط العلم
مصنف است سیکی یعنی حبسی از شرابها معطر و از اسه یک نیز کویند مخنث معروف یعنی انک نه او اکناهند
و انکه نه مرد و نه زن باشد معموره عمورت یعنی شیراز و عمرو بیث پادشاهی بود که شیراز اباوان کرده است
مغاث بالفتح بیخ انار و شتی و بعضی سیل الکویند مکث بالفتح درنک مکیث بالضم مردی با وقار و آهسته
در کار مونث مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج و ضد مذکر میراث بالکسر معروف یعنی مرد که مرده
از زندکار ارسد فصل فی الفارسی مرکز مثلث و آن چهار اند یکی مرکز مثله آتشی دوم
مرکز مثله خاکی سیوم مرکز مثله بادی چهارم مرکز مثلثه آبی باب الجیم فصل فی العربی
یاجوج خیل من الناس کذا فی التاج در نقلست که یاجوج و ماجوج مخلوقی بصورت آدمی در آخر الزمان
پیدا خواهد شد قد ایشان مقدار یک بشر خواهد بود سد سکندر ایشان لیسیده بیرون خواهد آمد
محتاج نیازمند مزاج بالکسر امیزش واج قیام آدمی بران است از طباع معراج بالکسر نردبان کشاده
و نیز وقت حضرت عزت را معراج نامند چنانکه کفتند معراج موسی بر طور بود و در دستور یعنی بر رفتن
مسطور است معرج نام جامه است منقش و نیز علتی است که پای را اکثر کرداند کذا فی القنیه معلقه الروح
کرسی منهاج راه روشن موج جنبش آب فصل فی الفارسی مازیارج مازباره
و آن چیزی است خوردنی مج بالفتح راوی یعنی انک روایت کند و نام رودی است معنی اخیر از رفا کویا
است مرغ رنکین ناخ خروس که بتازیش دیک خوانند مریخ بالفتح مرغکی و نیز شهریست در
کوهستان مشخ بالضم والکسر کمسی است سبز که چون بر کوشت نشیند کوشت را کنده کند و در افکند
مغراخ بالضم یعنی مغ بچه مغلاج بالکسر کوبی که در وی جوز بازی کنند و در ادات با جیم فارسی

منزاج



مندرج است مسخ بوزن نیخ داروی که آز او پو مذ نیز کویند و بالضم همان مشخ و مکس شهد و در قنیه مخ بالضم بمعنی
مکس آمده است و در فرهنک قواس بمعنی زنبور است میدان علاج صفحه ورق سپید
مغلاج همان مغلاخ ملیح کیاهی است که جرند کاز امستی آرد
مناح بشب دراز مجاهر ارواح ساخته کننده جاها یعنی حضرت عزت جل جلاله و عم
نواله مدح ستودن مداح بسیار ستاینده مراح نام کتابی در حرف و جای روح مروح مقام روح ناک متراح
بالضم انجا نه مسح سودن مسیح درم بی نقش و خوی و چیزی مالیده و انک زمین را مساحت کند و بسیار
ورزی که مجامعت بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام و مسیح کذاب دجال علیه اللعنه مصباح چراغ و نام
کتابی مطرح جای افکندن شکار یعنی دام مطیح منظر مفتاح کلید و نام کتابی در معانی ملح بالکسر نمک و آب شور
مفرح آن دارو که مقوی دل و شاد کننده آن باشد کذا فی المواید ملاح کشتی بان ملواح مرغی که بر دام بندند تا
مرغان بروی کرد ایند و ان اسپ و اسب که زود تشنه شود و آن اسپ که فربه نشود و بره بزغاله که در مقام بندند
تا از وی کیش آید و او را بخشند ملح بالفتح نمک کین ابو الملیح بکاوک منجزه مسیح
احیا اموات بدعا و نزول مایده از آسمان ملجا نوح کوه جودی
مخ بالضم مغز و مخ کل شسته خالصه و غیره کذا فی التاج در شرفنامه است مخ بالضم نکالی است سکین که بر سر
اسان سرکشی کنند تا رام شوند و بالفتح زنبور و در لسان الشعرا هر دو معنی بالضم بتصحیح کرده است و بدین
هر دو معنی این لفظ فارسی است مسخ معروف و آن در امم سابق بود چون کسی بی فرمانی میکردی خدای تعالی
او را بصورتی دیگر میکردی چنانکه شکار ماهی در روز سبت حرام بود بنابران در ان روز ماهیان بسیار
برای چرا می آمدند بعضی از قوم موسی در ان روز آب را بسته داشتند دوم روز شکار کردند بدان
شومت ایشان همه بصورت بوزینه شدند و قوم مسیح از سه روز بیش نزیند مسلوخ معروف مطبخ جای
دیک پختن مطبوخ پخته شده ملخ جراده منفتح و ماهکذان باخ سیم بهره و
مرج ناسره باشد و مردم منافق مارشکم سوراخ با میم موقوف مای که بزنند مرغ جرخ ماهتاب منخ
بالفتح بسیار خط بیشتر در اغاز بتازیش مشتق کویند مغز زرنیخ کلها زرد و اوراق زرد خرانی و شغاع

باشند و معنی آنست هر که زیادت کند بها بستاند یا که زیادت میکند بها را بستاند و نیز کنایت از بازار
کنند موجود هست و دست کرده شده موجد پیدا کننده مورد بالفتح نام درختی ماست در زفانگویا
مذکور است که هندش مورلو گویند و در طب حقایق الاشیاست که مورد مورین موعد جای وعده موعود
وعده کرده شده مولد وقت زاد و جای زادن موید بالضم با سیوم مشدد و مکسور قوت دهنده
و با سیوم مشدد مفتوح قوت داده شده مهد گاهواره در شرح مخزن مهد زمان نیز است مهند
تیغ هندی میعاد وقت وعده و جایگاه وعده نیز آمده میلاد وقت زادن
مادی سفند بیت نهم روز از ماه ماکیان بر در کنید یعنی از غایت بخل ماکیان را ابدر کنند
مانید بوزن نالید بمعنی ماند ماندند بفتح نون اول لغتی است در ماندند چنانچه خواجه عطار
راست صد هزاران خلق حیران ماندند اندرین ذره زار و گریان ماندند چون بده فرهنگی شیخ
آمدند اسپهاشان جمله در ره ماندند ماه افرید نام سریه ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم
شده که حمل دارد آخر دختر آورد که لبران دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت
مجوبه احمد الف احمد مجید بالفتح جمشید مد بالفتح ششم روز از ماه کذا فی زفانگویا مرآد
مار ضحاکی کشیدای مراد رسلک زاولانه در آور دو زاولانه نوعی از بندها آهنین که بر پای مردم
گریز پای نهند مرداد بالضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان مرداد ماه نامند و هشتم
روز از ماه یعنی اخیر از زفانگویا است مرغ کاو زافوزد یعنی پروانه مرداد از یاد یعنی فراموش
مباد امرور و دو واو اول موقوف ثانی فارسی نام مقامی است مرود بالضم با واو فارسی نام میوه ای
که آنرا آمرود نیز گویند مزد بالضم اجرت کارمس بند بالکسر یعنی کسی که پای بند کسی شود که بدان سبب
جای نتواند رفت مستمند بالضم حاجتمند و غمگین مشتی زیاد یعنی کرده محانفان تنک را کافور کرد
یعنی موی سیاه را سپید کرد مشکید بالضم با کاف موقوف با جیم فارسی عود تیله مصحف عیدای عید مغز
ماره یعنی سرما خالی کرد مکر دو سر دارد بعضیتی با دوم فارسی ای مکر از رفتن سری رستد ملک را کور کیانی
ملک را قوی تیغ آید ملایک بی آید یعنی مبارک قدم اند مند بالفتح خداوند و صاحب و استعمال این ترکیب

صحّ ملاخ نام مقامی است ملخ بجیم بکسر یکم و فتح سیوم سنگ فلاخن
ما ور و وزن نادر و کلاب در اصل ما الورد بود با کثرت استعمال لام تعریف حذف شد مارد بکسر
سیوم هاون دسته و پوستینه مرصدای منشط مجاهد غازی مجید بزرگوار و نیکوکار مجدود با بخت
و نیز تنگ روزی مجرد بالضم تنها و الک اسباب دنیاوی هیچ ندارد محسود حسد کرده شده محمود ستوده و نام
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و نام پلی است مد بالضم سه سیر و ثلث باشد و آن ربع صاع
بود کذا فی القنیه و در تاج است المد رطل و ثلث عند الحجاز و رطلان عند العراق و المد مکیال معلوم
هو ربع الصاع مدد معروف یعنی عنایت مداد بالکسر سیاهی و هرچه بدان چیزی را مداد کنند چون روغن
چراغ را موآید دراز بالا و نام بحری از شعر که تقطیع آن فاعلاتن و فاعلن دو بار آید مراد بالضم
خواسته شده و نیز قبیله از یمن و بالفتح کردن که آنرا عنق نیز نامند مرتد از دین برگشته
مردود رد کرده شده مرد بالفتح میوه اراک و فارسیان بمعنی رجل استعمال کرده اند مرصد بالفتح جای
دیده بان و بالکسر راه فراخ مرصاد بالکسر مثله بمعنی اخیر مرقد جواب گاه مرید بالضم معروف و قیل
المرید بین یدی الشیخ کالمیت بین یدی الغسال یعنی مرید را هیچ اختیاری نباشد و بالفتح دوستینه
بسط و خرما در شیر نهاده مسجد مرکب یعنی جای عبادت مسعود نیکبخت کرده شده و نام شاعری
مسند بالفتح بالش بزرگ و زمانه و بسر خوانده و حرام زاده مشعید بضم یکم و فتح دوم و کسر
چهارم بازیگر در قنیه بذال معجمه مرقوم است مشهد معروف و جای گرد آمدن مردمان مصعد بالفتح
بر آمدن و بلندی مطرد بالضم جاری معاد بالفتح جای بازگشتن معبد بالفتح جای پرستش
معتمد آنکه بر او استواری دارند و نیز نام خلیفه معدود شمرده شده معد ساخته و مهیا منفرد
بالضم و فتح سیوم تنها و بکسر سیوم آنکه حج کنند بی عمره معید بازگرداننده و نام باری تعالی
مفقود گم کرده شده مفید بالضم فایده دهنده مقعد بالفتح جای نشستن مقلد گیرنده قول
دیگری بغیر دلیل مقالید کلید ها مرد خانه ساده من بعد از پس من یزید استعمال این
کلام در کالا فروختنی میکنند چون نفیس و بیش بهای بود و کم دست دهد و طالب آن کمتر

بلکه

جون جاحمند و دانشمند موبد بضم یکم و فتح سیوم دانشمند مغان و حاکم آفتاب پرستان و دیر دار جمعی افراز
زفا کنج یا مسطور است مهد مرقد جای بودن را گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس میدان نبرد ایدای عمر
سپری شود یا قیامت قایم گردد و میزد با یار فارسی بفتحتین نیز میکزد و مجلس خانه و مهمانی و عشرت
گاه و در فردوسی است مهمان خانه می پروای رود میلاد و نام شهری که کید رای هند دران دار الملک
داشت و نیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفته ایراید و پیرده دگر کین پسر او
میمند بالفتح دو مجانس نام مقام است که حبس میمندی منسوب بدوست و این مسموع از بندگی ملک
المشایخ میان عبد الغنی کذا فی القنیه حی بنارد ای می تواند
مشغید بازی گر کذا فی القنیه معاذ بالفتح جای پناه گرفتن معاذ الله معناه اعوذ بالله معاذ و معاذ معاش
ملاذ اند خواده کذا فی التاج و در قنیه است باشد بد کذاب منغند جای لغاذ و مخرج موبد بالضم حاکم
مغان کذا فی التاج مد بالفتح مصاحب و خداوند و استعمال آن مرکب است
ماهر استاد در کار خویش مباشر ماویان خاسته که قصد کشتن کند کرا فی
التاج و نیز کننده کار و اصل استعمال در اجماع است مجاهر بلند سخن مجدد ز مفروحی که بضرب
مثل حاصل آید مثلا دو در دو ضرب کردیم چهار شد این چهار را مجدور گویند و مال هم مجمر بالکسر انگشت
دان و انچ بر آتش افکند کذا فی التاج و در استعمال بمعنی عود سوز است محتکر انبار دار محتضر جای گرد آمدن
محضر جای حاضر آمدن محور بالکسر قطب یعنی آن چوب که چرخ بر گرد دو چوبه ناف بنات و خط محور خطی است
در فلک از شمال تا جنوب مخمور خمر زده مجیز نام برده که هندش توذی نامند محمر سرشته شده مدار
بفتحتین کلوخ مدبر بالضم یکم و فتح دوم و بکسر ثالث مشدد تدبیر کننده بفتح سیوم نیز ازاد کرده
پس مرگ و بالضم با سیوم مکسور مخفف بدبخت ضد مقبل مذکر ضد مونث یعنی نرینه مر بالفتح کلمه
مرمر بفتح اول و سیوم سنگ رخام کذا فی التاج و آن سنگی است سپید پیش بدین همچنین نماید نرم
گویا پای دران خواهد خزید مزعفر طاهر زعفران بخته و بمعنی زرد و نیز فرمار بالکسر نای کذا فی التاج
دو در زرفان گویاست آواز و ساز مطربان مرور تا شام که مریض را دهد جنانچ درین ولایت برنج

دمنه



و مگ آن تام می سازند در خراسان از شکر و نار وان و هند مزهر بکسر یکم و فتح سیوم بربط مستظهر ظهور کننده
و قوة یابنده و بمعنی یاور نیز آید مسطر بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطر راست شود مسمار بالکسر بند و منخ آهنی
مشیر بالضم خداوند مشورة و اشارت کننده مصر بالکسر نام شهری معروف اکنون هر شهری را مصر نامند
و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره مصدر بالفتح جای صدور و در تاج بمعنی جای بازگشتن است و بضم
یکم و فتح دوم و سیوم مشدد و صدر نشانده شده و در تاج بمعنی سخت سینه است مصور بالضم و فتح دوم
و سیوم مشدد و صورت کرده شده بکسر ثالث تصویر کننده مضر بالضم بکسر دوم مشدد زیانکار مضطر
بالضم بیچاره مضمار بالکسر میدان مطر بفتحتین باران مطفی الجمر ششم روز از ایام عجوز مظهر جای
ظهور معاشر با یکدیگر عشرة کننده معجر بالکسر وامنی معبر بفتح یکم و سیوم گذر گاه و بالکسر کشتی و مانند آن
و بالضم با یاء مکسور مشدد گذراننده از گذر گاه و تعبیر کننده خواب معصفر معروف معمار بسیار عمارت
معمور آباد آن معنبر عنبر آمیخته معیار بالکسر ترازوی زر مغار سوراخ مقعر بالکسر خود مغفور آمرزیده مغر
محتاج مفر گریز گاه مقامر قمار باز مقتبر بضم یکم و کسر سیوم درویش مقر بالضم و کسر دوم اقرار کننده و
بالفتح جای قرار مقتور تو انا مقدار بالکسر اندازه مقصر تقصیر کننده معتشر بالضم با شین مشدد و پوست بار کرده
مکنار بالکسر بسیار گوی ممر گذر گاه منار نشان راه که اندر بیابان بود و نام کتابی در علم اصول و جای
نور و نام ملکی از ملوک یمن منبر بالکسر معروف منتشر پراکنده منثور پراکنده و نام مبارزی که بتازی او
ایاب آمده بود برای جنگ ایرانیان منخر بالکسر سوراخ بینی منذر بالضم بکسر ثالث ترساننده و حضرت
رسالت و نام مردم منشار بالکسر اره منشور گشاده نامه و جعد سادات و در موایید بمعنی فرمان تجدید است
و در قنیه است بمعنی فرمان پادشاه است منصور نام مردم و نصرت داده شده منظر بالفتح جای نظر و گوشه
و بالضم مهلت داده شده منظار بالکسر آینه منظور نظر کرده شده و بمعنی معشوق نیز آید منقار چاک آسیا
کذا فی القنیه و بمعنی نول جانور نیز آید و در تاج است منقار اشکنه و جکوج آسیا و تغور مرغ منکر
بالضم با فتح دوم با شناخته و غیر مشروع را نیز منکر گویند و نیز فرشته که در گور سوال کنند
موتمر نهم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه و در تاج است الموتمر اسم المحرم فی الجاهلیة موسر توانگر

مهاجر کسی که برابر حضرت رسالت هجرة کرده بود از مکه بسوی مدینه و در فرهنگ علی بیکی بمعنی خاتم است
مهر بالفتح کابین میر زاراه کذا فی التاج واین زمان درین دیار جامه زنگین و دو رنگ را میرزهی نامند
از ان ریشم یا بشم یا ریسمه و بر سر بندند یا فرود یا بر طریق جادر بر سر اندازند اما از ار جامه
که فرود بندند ازار نامند واین زمان ازار جامه مخصوص را می گویند که ازار سراویل نامند
ماخور خرابات مار افسا یعنی انکه با فسون مار را مطیع سازد و زهر مار از
گزیده بیفشاند کذا فی الادات اکثر مار افسا بغیر را مشهور است ماو ندر زن مار خور بارا موقوف
دوا و معدوله نوعی از گوسفند کوهی که مار خورنده است گویند در سوراخی که مار باشد دهن
خود را آنجا نزدیک برد و دم کرد مار بجر و انگ بوی او در یابد از سوراخ برون آید گوسفند کور او را بخورد و جرم ای گوسفند را اگر
نزدیک سوراخ مار بسوزند بجرد انگ دود بر مار رسد شوریده شده برون آید و مقتول گردد از میان قاضی صوفی منقول است که انسان
می کفتند دروغ قاجاجی رفیع ملتانی این نوع بحضور من شده بود از جرم او این عمل کردند و میگویند کف از دهن
آن مار خور که می افتد آن پازهر می شود مار خوار مثله ماش عطار یعنی غده مشک ماشو چیزی بهم
آمیخته مالک و بیار نام وهی ماهار چهار شتر ماه کاشغر همان ماه نخشب ماه مزور مثله ماهی سپهر
برج حوت ماهی کو با میان چشم خضر یعنی زبان در دهان مایده ها سالار ماهیچه موقوف خاشک مبارزم
روده پاک کرده که درون آن مقیل با برنج پر کرده بزند هندش محار نامند مدار مدار مرکز زمین مم
بالفتح و در فرهنگ نامها بمعنی حساب مسطور است فاما جامع شرفنامه را جنان محقق است که مثلا ده هزار
تنکه را کسی حی شمار و در هر صدی یکعدوی از جیزی می دارد چون همه شمرده باشد آن اعداد که در صد دانسته است بهم
و تا معلوم کند که همه چند صد شده اند آنرا م نامند هندش ساره گویند مربع خانه نورخانه کعبه مرغزار بالفتح با غین موقوف
مضموم که خوانده اند غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید انجا که سبزها بسیار رسته باشد مرغ سحر خروس فی فخنه
و قمری و بلبل و جز آن و سالک سحر خیز نیز مرغ نامه آور هد هد مرغ یاقوت پر با هشتم موقوف
و نهم فارسی آتش مریخ زحل جور آتش انگشت دان مریم عور شاخ انگور در ایام خزان مزدور انکه
با جبره کار کند مشتار وار وی است و آنرا مرده نیز گویند کذا فی زفانگویا مشتی شرار ای چند سی





بدکار و این کنایت از سیاراست مشنذر آن مهره که او را جای باختن باشد مشرق کناده زال
زر ای افتاب و صبح پیدا آورده کذا فی الاصطلاح و در بعضی نسخ بجای زال بال است مشکد بالفتح
با کاف موقوف جانوریست که مشک دارد مشکرای شکار بکن مشکین و فادار بالضم یعنی نام کلی است
و وفادار از آن جهتش گویند که در خراسان سال تمام باشد مصباح هفت و چهار ای روشن
کننده هفت کشور و چهار مذهب و افتاب کذا فی اصطلاح الشعرا و در قینه تغیر بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مصری مار نیزه مصری معده انبار سیار خوار مغاک غار ای گور معبر
بازار معجمه موقوف یعنی خالی مکن مع سرای معبر دنیا کذا فی اصطلاح الشعرا مکر رای اشنا می آید
ترجمه الا بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی تیقن و تمنی هم آمده است مکیسکر با هر دو متجانس فارسی عنکبوت
ملمع کار مکار و غدار و منافق منا و رشهری نیز و ختن هند و در بالفتح مع ضم الدال بی دولت و بی بهره از نعمت
خدای منغر بفتح یکم و ضم سیوم طاس شراب و جز آن منوچهر با واو جیم فارسی نام پسر بنبه دختر ایرج بن فریدون پادشاه
ایران زمین که صد و بیست سال ملک راند و بکینه ایرج سلم و تور که هم برادر وی کشند کان ایرج بوده
اندکشته و نیز نام مبارزی ایرانی از ان کیخسرو شاه که پدر او ارش نام بود مور با واو فارسی
معروف که مصغر ان مورچه است هندش جانتی نامند موسیقار سازیست که درویشان دارند
و در زفانگویاست سازیست که شبانان دارند و در نسخ علم موسیقی هم از ان ماخوذ
است که موسیقار نام جانوریست که در منقار آن سوراخهاست از ان سوراخها آوازها گوناگون می آید و علم موسیقی
هم از ان ماخوذ است موکیبان سحر آن ملایکه که در شب معراج برابر محمد علیه السلام نام زد بودند مویه گر یعنی نوحه
کننده مهار بالضم همان ماهار کذا فی اشرفنامه و در زفانگویاست چوبی که در بینی شتر کنند و برد
ریسمان بر بندند یعنی بینی بند شتر مهتر بزرگ مهر بالکسر یشن شفقت و افتاب و سنگ سرخ و مدت
ماندن افتاب در برج میزان که فارسیان نگاه شمرند و مهر ماه نامند کذا فی اشرفنامه و در زفانگویاست
شانزدهم روز از ماه و نام مردی عاشق و فا دیا بالضم سکه مهنجوق جتر با هفتم موقوف و هشتم
فارسی آن قبه زرین که بر سر جتر نصب کنند مهور بفتح یکم و سیوم کیاهی است که وقتی که ماه در نقصان

بباشند آنرا بگیرند و آن در زمین عرب بود و بتازیش زراق القمر و بصاق القمر و زبد القمر گویند کذا فی
رفانکو یا میدان اغبر زمین میکسار میخوار میزرا نجا به مجاز معروف
یعنی ارادت بجز ما وضع له مرکز بالفتح جای کذا فی التاج و در قنیه بمعنی دایره پرکارست معرور
و بهر جدا کرده موز بالفتح معروف یعنی میوه که بهندش کیله نامند مهماز و مهمیز کلاهما بالکسر همان مهمیز
که در فصل فارسی است مازنگاف که در چیزی از چوب افتد مثل دیوار یا جز آن
ماشر زبر وزن باختر آلتی است آهنگران که هندش سنداسی نامند مجلس افروز شمع و نام نوای
کذا فی رفانکو یا مرز بالفتح زمین رانده و کشت و در رفانکو بمعنی اباد آن نیز آمیست
و در فرهنگ قواس مرز بالضم بمعنی کون است و قیل بکسر مردم سحرخیز آنکه و اگر باشد مرغز
بفتح یکم و ضم سیوم نام مقامی است مرغ روز آفتاب مرغ شب و روز یعنی آفتاب و ماهتاب مشعلدار
جمعه شبر منله و قیل سیارات بسو مشعله روز آفتاب مشعله گیتی فروز بابایار او لاق و اد بهر دو فارسی
محمد علیه السلام و آفتاب ملک نیم روز یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدین که بادشاه
سیستان از سلاطین اول ایمان اورد و بادشاه سیستان را ملک نیم روز و رستم را نیز
گویند مویز انگور خشک مهمیز بالکسر با بای فارسی آن میخ آهن که درون چاغ و در باشنه موزه
بود برای اسپ سرکش را تا چون رکاب زنند اسپ از بر ران برون جهد اصل این مهماز
است لکن الف را مرضه با ماله خوانند فارسیان بیا فارسی نشستند و مولانان عاشق مروزن
برمیز آورده است مهو وزن بفتح یکم و چهارم گیاهی است که ازا بتازی زراق القمر گویند میز آسیاب
مهمانی میزبان مرکب است از میو میز همان مویز مز بالکسر
کز صد راست و بالضم مژه چشم و چیزی که هوا را تاریک کند و در قنیه است مژ بالضم اره تا زمیغ
را گویند یعنی آنکه هوا را تاریک کند و در رفانکو با میان مشخ کذا فی شرفنامه و رفانکو با هست و از ابتاع کژ است گویند کژ مژ است
انمدیار کنز کرده مژ مژ بکسر یکم و سیوم و با دوم فارسی یعنی خرمگس است مجلس نشستگاه مجلس بدان مجموعه
کرده شده در تاج است المجوس آنکه ما در و بدر را در پیش ریسمان رود و با شد مدعی بالکسر مشته تذاف فرادیس و تشاهین و نام مردی پیکار



و مس سودن منمس آفتاب پرست مغنطیس مقناطیس کذا فی التاج و در قنیه مغناطیس است بالکسر با غین معجمه و آهن
جواز و آهن سنگیس کذا فی التاج و در شرفنامه است و نام بدر الیاس پادشاه ضدر و ماوس مهندس تقدیر کننده
و کوشنده مترس بفتح یکم و سیوم چوبی که پس در نهندش تا دیگر باز نکنند و از افدر نگ
نیز گویند بتازیش اشجار بالکسر خوانند کذا فی القنیه مو در رفانکو یاد کور است مترس چیزی است
که در حصارهای بندند در وقت جنگ مجس بفتحتین انجا که طبیب نباید محضر نویس نویسنده را گویند
که هر روز حاضران درگاه ملوک را می نویسند تا از بیم آن همه حاضر شوند و قباله نویس را نیز گویند مرس
بالفتح نام معنی است کذا فی شرفنامه و در طب حقایق الاشیاء مذکور است که نام میوه است خوش
ترش هندش بهل نامند مس بالضم بای بند چیزی که از آن نشواند رفت و قیل بالفتح معرس
بالضم بنا بلند مدور که بر و بر زوبان بر روند و در رفانکو یا است بنا مدور هوای بای و گویند بر و بلندا
بایه و نیز کلاهیست اقول از محل استعمال معلوم میشود که معرس زنگ زنگ میشود مقناطیس و
مقناطیس کلاهما بالکسر سنگی که آهن بجود جذب بکند هندش کاینل گویند و در قنیه مغناطیس نیز آمده
است با غین معجمه و در عجایب البلدان مندرج است که معدن وی متفرد ریست و اگر از آب
سیر و یا بلعاب روزه دار بیند اید جذب بکند منشور نویس دبیر یعنی فرمان نویس
ماش فاش خانه و منه قولهم الماش خیر من لاش ای اراد و لاشی مخفف
لاز و اجمع ماش کذا فی التاج درین قول دلیل است برین که برای سجع تغییر کلمه درست است
و در قنیه است غله معروف و نیز ابنوز اهنین که هندش ستاسی نامند در بعضی نسخ نصاب الصبیان
با هاء مذکور است و در بعضی لغتها در ترجمه گلستان مدهوش بیهوش فلما فارسیان بواو فارسی استعمال
کرده اند مرز نخوش مرزنگوش کبوتر بچه که در دور شود کذا فی التاج و در شرفنامه با غین معجمه نام مقام
است منسوب بکبوتران و در قنیه است مرعش بکسر یکم و فتح سیوم مهمله نام مقام بجد و د عرب
مشاش بالضم سرها استخوان نرم خاییدنی متمش زرد او مشوش تشویش دهنده به فتح و او نم
حلوای است معاش جای عیش و کل شی العاش به فهو معاش مفرش جامه خانه ملک الموت بکسر دوم

یعنی خدای تعالی منقش نگاشته    ماوناب وآتش ای زاینده گریه وسوز ماه
کش همان کاشغر مجمر لغوه بوشش وبنا مرد احمد باشش ای شاکیه حدمت ومتابعت محمد علیه اسلام
باشش مرزنخوش بالفتح باکاف فارسی آنجانی است منسوب بخط لعز بیش مرز نمو بود کذافی اشرفنامه ورزفانکویهت
گیاهی است که گل او کبود و مصفات هندش موساکی نامند و در طب حقایق الاشیا مذکور است که هندش مروه نامند منش بفتح یکم کسر
دوم طبع بلند و همت منخوش بالفتح خوشش ترش منوش باواو فارسی مشنوه وش نیجو ماه مهر کش ای
معرفه و و حی افتاب وش یعنی شراب روشن بی کدورت کذافی المواید می تا حظ ازرق کش ای بالا
می برکش و بجوز میر اشش یعنی الک بانک آتش زنده می شعری فش ای حی سرخ وام
ماص ماه که بتاریش قمر خوانند خواجه منصور شیرازی در شعر صاوین معنی استعمال
کرده است کذافی القنیه بدانکه درین لغت هیچ تحقیق نشده است که عربی است یا فارسی لیکن در دیار
صاد نادر و شادنی اید محوص بالکسر یحه معوص بر وزن معقول مرغ با سرکه پرورده کذافی القنیه
واشرفنامه و در تاج بمعنی کبک بریان در سرکه است منغض بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد بمعنی
مکرر    محض شیر بی آمیغ حلواکان او حامضا محیص حیض مرض
بفتحتین بیماری و هر چیزی که بیرون آید مردم ازان از حد صحت علة باشد آن چیزی است بالتفاق
بالتقصیر در کاری مریض بیمار معرض بچیزی که پیش اید در تاج است المعرض کرانه شکم فرود سینه انا
نهیگاه و جایگاه تنگ شتر و گفته میشود فلان در معرض هلاک است یعنی بمنزله هلاک گشت
معروض عرض کرده شده مقراض کمان و دو کارد درزی کذافی التاج
متوسط میانجی محیط بکسر یکم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب
بدوست محیط در گیرنده و نیز دریا بزرگ محتبط خبط کننده و شنونده در تاج است الک
بیکوی جوید از توانی انک خویشتن دارد مخطط جامه با خطها و نیز انک خط ریش کشیده
باشد محیط سوزن منقط بالحرکات نشانه    محفوظ نگاهداشته
شده و فی التاج المحفوظ با دولت    مائغ کوه بلند و شراب

بلا

یک سرخ و تراز نیکو کذافی التاج مانع بازدارنده مایع سایل یعنی جاری شونده و خرماکه در بخت
آمده مبتدع بدعت کننده مبیع کالا فروختنی متاع جامه و کل شیء تمتع به ینتفع فهو متاع ممتع تمتع
گیرنده و محرم که بعمره و یا بقربان یا روزه از احرام برون آید مجمع فظر بیش بهم رسیده و ایج جمع
باشد مربع معروف و جای که بهار ای گذارند مرتع چراگاه مرتفع بلند مرصع بالضم بالتشدید سیوم
مفتوح انج در و جواهر نشانده باشد و نیز کلامی که کلمات قرینه دوم موافق اول باشد در
وزن و سجع مرفوع ضم داده شده و برداشته شده مرقع بر وزن مسند و خرقه که دران بارها
جامه سخت بسیار دوخته باشد مشعشع شراب با آب آمیخته مضارع مشابه و نام بحری از عروض
و نام فعلی که از استقبال هم گویند مطلع گویند و بالضم بالتشدید دوم برابنده و بمعنی بسته نیز آید مطیع
فرمان بردار مقناع و مقنع کلاهما بالکسر چیزی که بدان سر و روی پوشند مقنع بالضم بالتشدید
سیوم نام مردی که ابر او حکیم بود و او را این مقنع خوانند مدعی داد بگفت از میان جاه کوه ماه
برآورده بود چون ماه فلک فرود رفتی آن ماه برآمدی چنانک چهار شهر روشن شدی
کذافی اشرفنامه و فی التاج المقنع خود پوشنده ملمع بالضم بالتشدید سیوم چیزی
اندوده بر رونقره و نیز شعری که یک مصراع او عربی و دیگر فارسی بود و جامه که از هر لونی بر کاله
بر و وصل کرده باشند ممنع بفتح یکم و سیوم جای برون آمدن چشم منقطع بالضم بریده
شده مولع حریص    ماده طبع ای معقول مشک افشان از قعاع یعنی
انک بوی و هن او خشبوی باشد    مبلغ جای رسیدن و در
فارسی بمعنی مال استعمال کنند    ماد رباغ یعنی زمین و همین باغ ماغ برنده
است ای سیاه دام مرغ بالفتح سبزه و رستنی و بنا تات و مرغزار مرکب ازین است و نیز نام
شهری است از هندستان زمین و بالضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید مغ بالفتح گو و ژرف
کذافی زفانگویا و بضم آتش پرست محرم خواه شراب فروش ایشان خود را امت ابراهیم علیه السلام

میکویند وانشیار اکر نیز منشور نویسان ابلغ جماعتی طاربرا فرمان نویس تصور کرده است
مبلغ با بای فارسی ابر مالوف الف کرفته شده متلهف ارمان خوار
یعنی حسرة کننده مجوف میانه خالی محذوف اسپ دنبال بریده کذا فی التاج ودر اصطلاح نحویان
محذوف کلام متروک را کویند مخلوف سوکند داده مخلف بضم یکم وکسر سیوم کبوتر بچه مشرف
بالضم نونشنده که در دیه وبرکنه برای تفحص حاصل دیوان تعیین کرده میشود وبا سیوم مشدد
مفتوح تشریف داده شده مصاف بالفتح جمع المصف یعنی جایها صف وبالضم بایکدیکر صف
کشیدن کذا فی اشرفنامه مصحف بالضم معروف یعنی قران وبا سیوم مشدد تصحیف کرده شده مطاف
بالفتح طواف کاه معرف شناسا کننده وانکه در مجالس مردمان را برجای نشاند معروف ساخته
شده معلف بالکسر نام کوکبی کذا فی اشرفنامه وفی التاج آخسره مکتوف پس پشت بسته
کذا فی القنیه مکفوف نابینا ونیز کف کرده شده وکف نام تعلیلی است در عروض مکلف کویند
بالضم منطقی با سیوم مشدد مفتوح رنج رسانیده شده ودر شرح عاقل بالغ را مکلف کویند منصف
بالضم انصاف کننده فی التاج المنصف خادم موقف بالفتح با سیوم مکسور جای ایستادن
وعرفات وشمارکاه موقوف بالفتح حبس کرده شده ونیز وقف کرده شده
ماه ناف بامیم موقوف دایه شیر کذا فی زفانکویا منسوج بافته جایک در قنیه با جیم فارسی مرقوم است
محاق سه روز آخر ماه کذا فی التاج ودر فرهنگ علی بیکیست محاق کرفتن ماه را کویند محلق بالضم با لام
مشدد واتره کذا فی التاج ونیز مهری است در عرب مخلوق سزده شده مرق شوربا وفی التاج المرق خوردنی
مذاق مثله کذا فی التاج ونیز بمعنی کام وزبان یعنی جای چشیدن مراهق بکسر ها کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد مرفق بکسر یکم وفتح سیوم آرنج ومتقعت مرقوق بنده مروق شراب پالوده
مزیق معروف سخت پی ویانت مزراق بالکسر وتقدیم المعجمه علی المهمله زوبین مشتاق دلی
که بهر چیزی ارزو برد مشرق جای برآمدن آفتاب مصداق بالکسر دلیل راستی سخن ومصداق
الشی ما یصدقه مصفق شراب بآب آمیخته مضیق بالضم تنک وبالفتح مع سکون الیاء





جای تنک مطراق بالکسر تازیانه مطلق ضد مقید معلق بضم یکم وسیوم آنکه سخن نیکو کوید کذا فی
التاج وبفتح سیوم سخن مشکل که اغلاق دارد ونیز در بسته منافق آنکه در دل دیگر وبزبان دیگر
باشد منجنیق معروف منطق بالکسر کمر ودر زبان بالفتح کفتار وزبان موق پیش بند موزه موثق
بالفتح عهد واستواری وروز میثاق آن روز که خدای تعالی از بندکان وثوق ستند
مایه صدق یعنی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مختار حق حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم منجوق بالفتح آنچه از زر وسیم وجز آن بالای شیر علم وچتر نهند کذا فی اشرفنامه
ودر قنیه است آنکه اورا محک میکویند وآن خاصه به اسپ پادشاهان باشد مهات
سبع طباق سیارات هفت فلک میم مطوق یعنی کنایه از نوکرست
مالک پادشاه ونام خدای ونام خازن دوزخ مبارک میمون وبرکت
کرده شده وکبوتر محک بالکسر خطر آزمایش ونیز آزمایش در شرح مخزن است المحک سنکی
که بدان امتحان عیار زر کنند مداک آن سنک که بروی عطر سایند کذا ودر قنیه است مداک
سنک سلابه مدرک رسیده کذا فی التاج ونیز دریابنده مسک مشک مسواک معروف یعنی چیزی
که دندان صاف کنند ملوک پادشاهان ملک بالکسر معروف وبالضم پادشاهی وولایه وبفتح یکم وکسر ثالث پادشاه
بلسک مثله ممسک بازدارنده وبخیل مملوک بنده درم خریده من ذلک همان فذلک ومعنی ترکیب
ازان دست متبرک طاعت کاه وقربانکاه مانک مصور نام که معنی آن مادرست
مالوزک برنده است الی تیر ردا ازاسر خاب تیر کویند تبارلیش [illegible] مانند مانوک مثله خاک برج ثور
وسنبله وجدی مجاوران فلک وبحران فلک سیارات سبعه مرداریک نام نوایی است وطنی مزدبانک مری بضم یکم وکسر دوم
مرکب بازبانک مصور زمان نام واردی است که از اخوب کلان نیز کویند مزدک بالضم نام مردی که در غایت فصاحت وزیرکیست
بود در عهد قباد مذهب اباحه بنیاد نهاد چون نوبت ملک بنوشیروان رسید مزدک را
با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت مشبک رخنه دار مانند دام کذا فی المواید
مستی خاک ای کروهی ادمیان اندک مایه متکلک بالضم بیخ کیاهی است که هندش

موبهه نامند مشکنک بالضم جانوریست مانند کبک مشکینک بالضم نام حلوای است مطربه فلک
زهره مغاک بالضم والفتح غار مک بالفتح زوبین وام مکیدن منجنک بالفتح فلاخن بزرک که تازیش
منجنیق خوانند منجک بفتح یکم وسیوم انچ بازیگران بدان سنگ از طاس وقلم از دویت وامثال
آن بجهانند وقیل با کاف فارسی منشی فلک عطارد منغزک بفتح یکم وضم سیوم مصغر منغز که کذشت منک
همان منک یعنی کیاهی که ازان جاروب سازند مهره خاک زمین مهرها فلک ستارکان مندس فلک
زحل میدان کهر خاک زمین منیزک بایاء فارسی مانک وزاء معجه بول کذافی زفانگویا مینک بالکسر کیاه جاروب
مینوی خاک کور مانک بوزن تنک ماه ودر زفانگویا بمعنی افتاب
است مجاجبک بالفتح باد ومتجانس فارسی الی است که ستوربانان از چرم سازند برای خود را
یعنی ذکری باشد از چرم که سقربان کار بندند وسقربان زنانی اند که با یکدیکر مساس کنند
جمع سقر است وآن زن شوخ است کذافی زفانگویا مجرک همان مجرک مدنک بفتحین وبذاء کلید دره
قفل وقلب مدنک کندم ونیز چوبی کران سنک را کویند که از پس تخته در نهندش مرداسنک
بالضم بارا موقوف نوعی از سنک که نواز تواز وعلاحده شود وجنانچ از رزیخ وامثنرا
مرهم اندازند هندش کهری نامند مرواسنک مثله موریک بالضم با دال موقوف ویا ء فارسی
انچ از مال واسباب که بعد مردن کسی بماند وبورثه رسد تازیش میراث خوانند ودر
زفانگویاست ونیز کنایت از نیست وفرمایه کنند که کار نیاید مشتاسنک بالضم سنک
فلاخن مشتنک بالفتح وقیل بالضم بفتح سیوم دزد وراه زن مشنک بالضم غذایست
مدور رنک سبز هندش کلاد نامند کذافی زفانگویا مشنک لنک نیز غذا است که هندش
کهساری نامند مل تنک تنک یعنی شراب بسیار بسیار منجک همان منجک منک بالفتح قمار وغاره
واندام شکستن ودزد وراه زن وقمار باز ودر زفانگویاست منگ شکل ومکه بهانیز کویند
بالضم غلا است معروف مال معروف ام الاموال کوسپند
تا مال را که مال میکویند ازین که طبع بسوی آن مایل میشود ودر اصطلاح محاسبان مال مجذور

را کویند مثل مانند مثال معروف یعنی فرمان ومانند چیزی کذافی التاج ودرقنیه است
مثال بالکسر حبسی از شمع ونزدیک مشایخ مثال الشی عینه است ونزدیک اهل شرع غیره است
وقیل لاعینه ولاغیره ومیان مثل ومثال بعضی فرق کرده اند یعنی مثلیت بنوع مشابهه ثابت
میشود اما در لسان مثال شبه تام می باید زیراچ کثرة حروف ولالة بر کثرة معنی دارد وقیل
علی العکس وعالم مثال عالمی است بالاتر از عالم شهادت وفروتر از عالم ارواح عالم شهادة
سایه عالم مثال است آنچ درین عالم است آن همه در عالم مثال است وازرا
عالم نفوس نیز کویند ودر خواب چیزی که دیده می شود آنرا صور مثال میکویند مثقال
هم سنک چیزی کذافی التاج ودرقنیه است مثقال بالکسر چهار ماهه وسیزده نیم
جو باشد ودر حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط راکویند وقیراط یک حبه وچهار خمس حبه
باشد وحبه ثمن ماهه باشد زیراچ هشت حبه را یکماهه نامند مثمل بالضم پرورده کذافی
التاج ونیز در کیرنده محل بالفتح انجا که فرود آیند محال بالضم سخن باز است محتال بالضم حیله
کر محصول حاصل کذافی التاج محفل انجمن محل بالفتح معروف کذافی التاج ودر شرفنامه
است بفتح یکم وکسر سیوم کنز اوه مدخل بضم یکم وکسر سیوم درارنده یعنی بخیل وفتح یکم و
سیم جای درآمد کذافی التاج ودر شرفنامه است نام دو کتاب است در علم نجوم یکی
منظوم ودوم نثر مرجل بکسر یکم وفتح سیوم ویک روین مرسل بالضم نبی که صاحب کتاب
باشد وحدیث مرسل انرا کویند که منقل الاسناد باشد مسایل جمع میل ومساله
کرانرا مسله نیز کویند مسلسل بالضم وبفتح دوم وچهارم نام خطی ونیز عبادتی که در آن
کرفتکی زبان نباشد کویند کلامی مسلسل است ونیز سلسله کرده شده وسلسله زنجیر
را کویند همید بن جعد مسلسل مسیل بالفتح راه کذر آب هر کجا که باشد مشاغل بالفتح جمع
مشغله معتدل بضم یکم وکسر سیوم روز بغایت کرم کذافی التاج اما قیاس تقاضا کند که
معتدل هوا است وارامیده را کویند که نه سخت کرم باشد نه سرد ودر تاج مصادر

الاعتدال راست شدن است معقول خرد کذا فی التاج ونیز ایخ مقتضا عقل باشد کویند این معقول
است معلول علة کرفتة معول بضم وفتح دوم وسیوم مشدد درکرده شد مغزل بکسر یکم وفتح
سیوم دوک مغسل بفتح یکم وسیوم جای تن شستن معضل بفتح یکم وکسر سیوم
نبدکاه وبفتح سیوم زبان کذا فی التاج مقتل بفتح یکم وسیوم جای کشتن مکلل آنچ درو
جواهرها موزون نشانند بدرها بیارایند ملول بالفتح معروف مندیل بالکسر دستار منزل
بالفتح یکم وکسر سیوم انجاکه فرود ایند وخانه آب حوز منقل زیر یعنی الخشتدان کذا فی
القنیه ودر شرفنامه بضم یکم وسیوم بتصحیح کرده منوال بالکسر بوزن ان واو اشتوت اخلاق
القوم قیل هم علی منوال واحد وکذلک علی منوال واحدای علی رشق واحد کذا فی التاج و
درقنیه است منوال طریق ونسق وآن چوب که جاپک جامه بافته دران پیچید وقت
بافتن موصل بضم یکم وکسر سیوم رساننده ونیز نام شهریست که هرکه درو مقام کند قوت
رازیادت یابد ونیز وکاه دارا وسکندر هم بزمین موصل بود مهیل وزن فعیل
اقصی الرحم میر نخل باجا رحطی امیر المومنین علی کرم الله وجهه ونخل جمع نخله است
وهی الدین موکل بضم یکم وفتح سیوم مشدد وسپرده شده وبکسر ثالث سپارنده کار بدیگری میل
بالکسر سره چوب وسنکی ازفرهنگ کذا فی التاج ودر شرفنامه مذکور است میل بالکسر قلم
تخته خاک وعلامت سنکین که ازبهر نشان فرسنک برسر راه کنند وازا فرسنک سار
نیز کویند ونیز کویند که کنبدی سرتیز ونیز در میان میدانها هم دو میل می سازند ودرها
هردو تنک میدارند وکسانیک جابکسوارند اسپان بدعوی می دوانند ودر میان درها
هردو میل میکزارند ونیز ایخ در میدان چوکان راست میکنند هرکه کوی را درمیان خال کرده
آورده برد کویند وبالفتح معروف یعنی روی آوردن سوی فرود ورغبت دل وبکویند دیوار میل
کرده است چون افتادن خواهد مالامال نیک پر مالول کوینده
یعنی علام بزرک مرتبه وبشیر ازبان کلو بزرک راکویند محض عدل یعنی امیر المومنین عمر مخالف مال

مالنده



مالنده ومخالفان ای قاهر اعدا وباضافت مکرم وسخی مرغول بالفتح باواو فارسی موی پیچیده
ونشاط معنی اخیر از زفانکو یا مغل بفتحتین متابع دغل معشوق سنک دل یعنی دنیا ومعنی سنکدل
سخت دل است کذا فی المواید مقل بالضم کرزو کوبال ونیز نام درختی است ونیز دراوی
است که بهندش سمکل نامند کذا فی اشرفنامه ودر بعضی طب مذکور است عطری که از چهار چیز ساخته
باشند عود وعنبر اسهب وصندل درال مقیل بالضم یکم وفتح دوم صفت دانه که بروز عاشورا پزند
ل بالضم می ای شراب منبل بداعتقاد کویند اورا شیلم یعنی غیر معتقد او هستم مندل بالفتح عود تر وحظ
مدور که اهل عزایم کشند هندش منده نامند منقار کل باکاف فارسی مکور زمان کذا فی شرح المخزن منکل بفتح
یکم وسیوم فارسی دزد راه زن موزه وکل دشواری ودرماندکی دواقعه مهره کل بکسر فارسی زمین ودانه
بشر میلامیل یعنی میل درمیل میوه دل یعنی سخن وفرزند محرم بالضم
بکسر سیوم کناهکار محترم بالضم حرمت داشته شده محرم بالفتح یکم وسیوم انک باوی نکاح روا نبود
وبقال دور زخم محرم ونیز محرم ازا کویند که از وچیزی پوشیده نباشد محرم را ازهم بدین معنی میکویند بعضی
از وی چیزپوشیدنی نیست محارم هیچ پوشیده نیست برین که درشرع پیش ایشان نشستن درست
است وبضم یکم وکسر سیوم مشدد وحرام کننده وبفتح سیوم مشدد وحرام کرده شود ونیز ماه
محرم که سر سال است تاریخ هجرت را مدام بالضم می وهمیشه مدغم بالضم چیزی درچیزی درآورده شده
مدینه اسلام کوفه را کویند که دار الملک عراق عرب است مرهم دارو نرم که بجراحت بندند کذا فی
التاج وآن روغنی است که دران موم واستخوان سوده وچیزها انداخته می پزند ودر زفانکو یاست
مرهم خسته بند یعنی لبی که بر شکسته بندند مسلم مسلمان ونام مردی مسام بن موی که منفذ خوی است
مشام بتشدید میم جای شمیدن اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند مشوم خوشبوی وعطر مظلوم
انک بروجور وستم رفته باشد معتصم از القاب خلفا است معجم عجمی کرده شده ونیز ترکیب ابجد الی آخره
را معجم برین کویند که این ترکیب وضع عرب نیست میکویند این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی بود معدوم
نیست معظم بزرک معلوم دانسته شده واکاهی وبمعنی چیز نیز آید معلم بضم یکم وفتح سیوم مخفف نشان راه

که اندر بیابان بود و بتشدید سیوم مفتوح آموخته شده و بکسر سیوم مشدد آموزنده مقام بالفتح جای ایستادن
و شمارگاه قیامت و جای بودن مقدم بالفتح جای قدم نهادن و بالضم با فتح سیوم مشدد و پیش کرده شده
و خوط را نیز گویند مقوم بکسر یکم و فتح سیوم آن چوب که یک سر او در رخنه بسیار باشد و سر دوم در دست
گیرنده در وقت شدیار هندستش بکیه نامند ملحم جامه ابریشمین ملدم بکسر یکم و فتح سیوم احمق کذافی
القنیه منام خواب منجم ستاره شناس منغنم قسمت کرده شده منهزم گریزنده از هیجا موم بالضم معروف
یعنی عصاره شهد جمع آن میام بالکسر ایده فارسیان با واو فارسی میخوانند در قنیه بمعنی زر بسام نیز آمده است
و آن غلطی است مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزها امعین جنابح عید و شب براة و نوروز و عاشوره
و جز آن موسم بفتح یکم و کسر سیوم جای گرد آمدن و وقت ملم آید جناح گویند موسم بهار موسم بهار
گرد آمدن خلق و عید و نوروز مانند آن زانکه موسم میگویند هم بدین که دران روز مردم جمع میشوند و موسم وقت
آمد جناح گویند موسم بهار و موسم بهار نوروز را نیز گویند نام در ماه سیام همان کاشنو مینیشنا نام عیسی
علیه اسلام زیراچ او گفته بود وانی مبشر بان یاتی من بعدی اسم احمد مخالفان ترا طبل زیر گلیم ای مخالفان
توا زخوف تو طبل زیر گلیم نوش کرده اند کذافی الاصطلاح مرغ بام همان مرغ بام همان مرغ سحر مرکب
جرم باد و مریخ آفتاب علم آتش مرهم لفتحتین ای رمیده مشو مریم بالکسر با یا فارسی مخفف مریم مسدس عالم شش جهات
عالم منذ جرم باد مشکین ختام بالضم و کسر خا شرابی که بعد نوشیدن بوی مشک دهد و این در صفت شراب بهشت عالم
آسمان کذافی اصطلاح الشعرا و در شرفنامه بمعنی آفتاب است مغز استخوان کذافی الشرفنامه
مغرق النعم بفتح یکم و کسر سیوم جانوری است گنده که از اعنقیه نیز گویند کذافی القنیه مقیم منزل
هفتم زحل مهر جرم بالضم خاموش ملغم بالفتح همان مرهم ملهم بالفتح مثله منادی اسلام یعنی موذن نیخ
درم سکه را گویند که بران مهر زنند منخ قدم با خا معجمه موقوف انک پای شکسته در کجی نشسته بود و جای زود
کذافی القنیه مهم لفتحتین نام مقام است مینا سیم ای سبز سیم و سیاه سیم
مارستان بیمارستان مازن وزن خازن بیضه مور و نام مردی کذافی القنیه و در تاج است الماز
خانه زنبور و در شرفنامه است مازن جو یک پشت مالک الحزین بوتیمار کذافی القنیه مبرهن روشن دعلم

منبر تعلم



مامون نام خلیفه عباسی و نیز ایمن مبین بالضم ظاهر متن پشت و گوشت تازه و جای سخت و بلند
مرد با قوة و سختی بیتر بزیر کذافی التاج و نیز ایخ سطور بیشتر در میانه صفحه بنویسند از امتن گویند
ضد حاشیه متین بالفتح استوار مجن بکسر یکم و فتح دوم سپر مجنون دیوار محاسن جمع حسن است
بر خلاف قیاس و بمعنی ریش نیز مستعمل است محصن بضم یکم و فتح سیوم آنکه مر باشد و زن دارد
و با تشدید سیوم نگاه داشته شده مدوق دیوان کرده شده و زن ملون مداین شهر است
در عراق عجم و جمع مدینه مدین وزن سمین بنده مرجان بالفتح مروارید خورد کذافی التاج و در شرفنامه
بمعنی لبید نیز است مرزبان بالفتح بالضم سیوم مهتر مغان کذا فی التاج و در شرفنامه است
بفتح یکم با سیوم موقوف زمین دارد نگاهبان زمین و مالک زمین بدین معنی فارسی است مرکب
با مرز که معنی ان زمین است و با بان که معنی آن صاحب است مزن بالضم ابر مزین موی سر میش بکک
انسان مسکن بفتح یکم و سیوم آرامگاه مسکین بیچاره بی خبر مسنون سنان تیز و مرد و آرزوی و انجه
سنت رسول است مشغله البطالین بالفتح نام میوه است که لطافتی ندارد مطران حاکم
ترسایان کذافی فرهنگ زفانگویا و در تاج است اعطران آنکه فروتر از جاثلیق باشد
بمرتبه و جاثلیق حکیم ترسایان را میگویند معدن کان معن بالفتح نام یکی از کرما که او را
معن زایده گفتندی معین بصیغه اسم مفعول مخل کاو یعنی کاو ترکش و بترکی ازابوغا خوانند
مکان جایگاه مکفی الظلمس هفتم روز کذافی القنیه مکین جایگاه داده من ترنگبین که از آسمان همچو
برف می بارید بر قوم موسی علیه اسلام وقت صبح و شیرین بود همچو شهد و نیز من جهل استار را گویند و ح
عرب سه نیم استار باشد منان نیکو کار سخت منش کنده منجنون بالفتح چرخ دولاب موذن
اذان گوینده مومن گرونده مهمان خوار و بالکسر جمع مه فارسی است مهین خوار و سبت میدان
بالکسر معروف یعنی جای دوانیدن اسب و در فارسی بالفتح مستعمل است و بمعنی اوندمی نیز است
میرین خسرو و میرحسن میزان ترازو و نام برجی که خانه زهره است میسون نام مادر یزید بن معاویه
میمون خجسته و نیز نام مردی که زنش را لخجسته نام طوطی نامه قصه اوست و نیز میمون نام دم است

کداراهن و مس بشکل سر او می می شود و در دهن او قدری سوراخ میکنند و دران آب می اندازند چون
خواهند که هیزم او وزند او را قریب کرده دارند قدری اخگر زان نهند تا که آب گرم شود چون
آب گرم شود دم زدن گیرد اگر هیزم تر باشد باز بسوزد و میدان آن
مامیران نحی است بر چرم او کرمها است و امیران نیز گویندش با نون فردی و نام علتی است
گدای رفاکونیا ماخان نام پهلوان حبشی و نیز نام دهی از ذیاب شهر مرو ماده گوی کریبان یعنی حوز
کو مار افشانی افسونگری که مار را بگیرد و مارزیون بالفتح سیوم که هفتم است گیاهی است که اطبا
بکار بندندش و آن بعضی مو روز و را گویند و بعضی سپید دام را گویند هندش ماهین گویند و آن
میوه درخت کرنست گدای رفاکونیا و از ازمان در کار بندند برای تنگی فرج را ماز بندر ان
نام ولایتی است ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق انجای روهین است ماکیان مرغ خانگی
یعنی ماوینه خروس مان اسباب خانه و نگهدار و باشش و مانند و مار او صدستان و بمعنی اخر چون بود
اکثر محل بعد او را محذوف باشند گدای اشرفنامه و نیز توابع و درین معنی این کلمه را با خان استعمال
کنند گویند خان مان مانستن بضعته چیزی شدن یعنی مانند شدن ماینذن مثله و در شرفنامه است
ماینذن نبسان چیزی کشتن و گذاشتن و رها کردن ماه جو شاخ گون با کاف فارسی ای ماه باریک
و خمیده ماهان نام شهر است بحدود کرمان و نیز جمع ماه برخلاف قیاس جناح قواعد در آغاز کتاب
در باب اول گذشته ماه برگوهان یعنی نام نوای است و لطفی ماهیان ماه را گویند جناح سالیان
سال را مانند مایون نام کاوی که فریدون بشیر او پرورده شده متولی چهره زبان عطار دهرگان
ای افتاب مچیدن بالفتح با جیم فارسی دیدن و خرامیدن بحک زوالمیان یعنی تحجر اسود مخجران یعنی
فرو بکان مخزان بالفتح نام معبد ترسان که هم بنام بانی او خوانند و دیر مغان نامند مخیدن بالفتح
خریدن و جنبیدن مردان علوی هفت تن ای سیارات سبعه و هفت او تاد مرزمان بالکسر
دو ستاره اند مرزگون بالفتح با کاف فارسی آلت مرد مرغ چمن یعنی بلبل مرغون بفتح یکم و چهارم
باغین موقوف گورستان مرغ سلیمان یعنی جانوریست که از اهدهد گویند مرغ شبخوان یعنی بلبل

مرغول مرغان



مرغول مرغان نشاط مرغان و موی خوبان مروسپید لا بالفتح با واو فارسی و سین مهمله عادة کردن
در چیزی و رنج دیدن در کاری و در بی چیزی مروشاهجان و مروشهجان نام شهر یست که از امرو نیز
گویند مزاج گوهران ای فراج ستارکان فرو دندان یعنی این لغت که فقرا را بعد طعام خورانیدن
بدست دهند مرو خان شهریست در کوهستان فرو در دیوان اکنک کارها بالا یعنی کند که نه دران
فایده دینی باشد و نه دین وی فرهیدن جوشیدن مسند اسود کان دنیا و جور مست زن بالضم
با سیوم موقوف اکنک هندش مال گویند مشکغ و ستان با کاف موقوف دواو فارسی خوش خوبان
مشک زمین بیخ گیاهی است که بوی خوش دارد هندش موتهه نامند مشکین بالضم اخ
معلم بمشک نبود و نیز نام گلی است که او را مشکین وفادار گویند سبب اکنک سما لتمام
در خراسان می ماند مسکین ستان بالجیم موقوف مژگان خوبان معاشران ای مصاحبان
معجون غالیه گون سبب معده تنگی کردن با کاف فارسی موقوف یعنی سخت پر کردن و نیز خوردن
معلق زن یعنی طائفه انداز بازیگران رقاص که سر زیر با بالا باشند مغز کردن عبارت
از سخن سرایدن است مغز در سر کردن کنایت از سکوت کردن مغرین نام حلوای است
مغون شهریست بکرمان مغیلان بالضم نام درختی خاردار که بتازیش ام غیلان مغیلان
بابستان یعنی دنیا معلجان بالضم نام رودی بسر حد ولایت غزان و نیز رستگاران مغامات
رضوان بهشت بهشت مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکاس کردن
یعنی بنهایت جستن گدای المواید مکث کردن و مکث کردن یعنی درنگ کردن و تاجر مکران
بالضم نام شهریست و ولایت آنرا نیز گویند مکیدن بالفتح فریدن ملک هفت زمین پادشاه
هفت کشور میز الودکان قالب فاسقان من معروف و توده چیزی و کنایت از خود
منزل جان ای مقصد جان و اعلی علیین منزل جانان ای منزل محبوب و نیز دنیا مراد باشد
من سر اندر زنم و بیرون زنم ای من گهی سر در گریبان میکنم از حیرت و فکرت که چه پیش
آمد و گهی بر می آرم که چه پیش می آید و قیل ای من گهی از خوف دشمن نهان می شوم و گهی بر بدن

می آرم تا بکرم که دشمن رفت یا نه منکیدن بالضم باسیوم فارسی سخن به بینی گفتن یونانی
باواو فارسی نام پادشاه پارس مبارز نشکر کنجیر دو بهی نوث یبدن موزان بازا رفارسی
وفیل واو نیز چشم خون آلوده که غلطان و متحرک باشد لطافه و نظر و حالی هنر دارد
موشنک پران بالضم و فتح بار فارسی وتشدید را مهمله جانوری مانند موش که سپید بود و بر پشتش
تا دمش خط سیاه باشد بر دمش پشمها بزرگ باشند و بالا درختان بمانند واندکی پرند هم
ازین موشنک پران نامند هندش روکنی خوانند موغان شهریست باذربیجان موقان نام شهریست
که دشت آنرا صفه کرده اند مولیدن خزیدن و نازکردن کذافی زفانکویا و در شرفنامه بمعنی باز
کردانیدن مویدن باواو فارسی کریستن مهان بالکسر جمع مهتران نام رودی است نیز مهلک
و نیز نام مردی نه صاحب فضایل مهر خاوران بالکسر کنایت از انوری است زیراک خاوران آفتاب نام ولایت او
مهرو هان باسیوم موقوف روزه داران مهروهان روزه داران آفتاب مهرکان بالکسر با را موقوف وکاف فارسی
شانزدهم روز از مهرماه وآن روز جشن مغان است وبعضی ختر ازا نامند مه روشن ماه تابان و نام معشوق مولانا
عاشق صادق بر مولانا جامی که درجرات بود مهره در کردن جمع شدن یعنی کردن شکستن مهمان بالکسر
آنک او را میزبان برای طعام خوردن و بخشش کردن در خانه خویش برد مهین بالکسر ضد
کهین می پرستان شراب خواران و مدمن خمران میان وسط صند کنار و کمرگاه و در هندکیبی
که بزرگ باشد ازا میان کویند متین بادوم فارسی الثی است دراز آهنین که سنگ شکنان
بدان سنگ از کان کشند هندش سابل نامند میر هشت جنان رضوان میرمفتیحی یعنی نخل میر بازان
بازار موقوف آنکه او مهمانی کند میزیدن بایا فارسی بول کردن میل کشیدن کور کردن و دور
کردانیدن مهین بوزن بیرن بسر و فرزند و خانمان و زاد و خویش و جای قوم و سکه
که ماده روغن است وخوشنود در زفانکویا بمعنی بنیزا است
مرد بالفتح سنگ سپید تابان که درد
مس بالکسر والضم عیب
آتش باشد و نوعی از ریاحین الواحدت مرده کذافی الناج و در زفانکویاست مرد کل کبود است

الهی

٣٥٥

بر سر شاخ که بنات وان ر و بسته سکوفه است و در شرفنامه است مرد و نان سرو نام شهریست
که ازا مرو شاهجان نیز کویند
مازو چوبکی که میان پشت بود و چوبی که
کشت رابدان ماله دهند و نام واروی است کذافی الشرفنامه و در زفانکویاست که ازو سیاهی
نیز سازند بغایت تلخ و کلوکیر باشد هندش مایین نامند زنان ازا بکار می بندند برای تنکی
فرج را و در تتمه است که آن تخم درختی است مانند سپاری خرد سپید و ام رنکرزان نیز از ابکار
برند و هندش ماجوبهل نامند و نیز چیزی است که از آن سیاهی و دوات سازند و در طب حقایق
الاشیا مسطور است مازو میوه درخت بلوط است و جرم او کران بود و همچو خام به باشد و
درخت بلوط یکسال مازو بار آرد و یکسال بلوط اقول ازین معلوم می شود که مایین و ماجوبهل یکی است
اما همچنین نیست بلک مایین خورد می شود و کرد می باشد ماشو کلیم وسکر ماکو یکی از دست افزار
جایکان نتارنش قلم کویند کذافی زفانکویا مریخ و کیوان همین دروای انکشت نیم سوخته در منقل همین یا
مزدور دیوانک کاری منفعت کند مشتو بالفتح کلی است سرخ که از امغره نیز کویند کذافی القنیه
مشکو بالفتح باواو فارسی مشک خورد وازا مشکیزه نیز کویند مشکین خوجان منو بالفتح طعامی است مولد بنباخ آهو که
جوکیان نوازند هندش سنکی نامند و در زفانکویاست حلقه آهن و کویند که نا قوس است باریک زاهد ترسایان در نای
در بر بندد و حلقها آهن بجنباند مو کذر دشتی میا سطو معبد بیت ترسا را ازا مینو باواو فارسی و در لسان الشعرا
بوزن میکو مصحح است بهشت
مکو بالکسر جاوید منلو عیب ناک
منو کربه وحشی مواین که تازی آن هذا باشد و بزبان عربی لب باشد
ماریه نام حرم رسول علیه السلام که در حجره آن نکیماه حضرت رسالت
بحکم اشارت حضرت عزت بود اندرانخ او را حرام کرداند بر خویش چون بی بی عایشه
رضی الله عنها کفتند که یا رسول الله در نوبت من او را استمادوست کرفتی و در شرفنامه است
ماریه نام عورتی که آمده بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم اموخته و حماجی است اهل
کیمیا را که منسوب بدوست و آنرا احمام ماریه کویند و او را ماریه قبط خوانند ماشا الله

مسولو

نام حکمی است صاحب مدخل ماشطه معروف یعنی ارایندهٔ عروس ماموسه آتش کذافی الادوات
وفی التاج الماموسه سر شکستکی که میان وی ومیان دماغ پوستی تنک مانده باشد ماویه
آینه و نام زنی مایده خوان اراسته وآرد باریک که ازا امیده نیز کویند ونیز مجلس طعام
پادشاهان که خنالخ کویند در مایده بحث بود مایه صد میرهٔ نیکوی مبسوط ستاره متابقه پس
روی کردن متخیله درون دل ومحل خیالی یعنی دماغ مثابه بالفتح جای بازکشت کذافی القنیه
اما مستعمل بمعنی منزلت است خنالخ کوی این بمثابه آن است یعنی بمنزله است وبمعنی نظیر ونوع
نیز اید یکی از ادات تشبیه است مثله بالضم آن عقوبتی معروف است که در ایام جاهلیه بود
یعنی کوش وبینی ودست وپای اول می بریدند بعده بجان می کشتند یا مهجان می کذاشتند مثوبه
پاداش مجرة بالکسر راه کهکشان مجه آنجا که طبیب بجیر واز دست مجوسه یعنی ورزا معنی
محاذات برابری کردن محاوره باجاحظی ورار قرشت روی خوب کذافی فرهنگ مولانا فخر
قواس ودر صراح است محاوره باسخ دادن یکدیکر را محا کاه بایکدیکر حکایت کردن محجه دو سیحی
مجرة بالکسر سیاهی که بدان نویسند وبیل دوات محتاله زنی حیله کر مجوبه جوبی که پیش در نهند
محصنه زن پارسا محله معروف محمدهٔ ستایش مخنه بالکسر معروف یعنی رنج مخافه ترس مخدره زن
پردکی مخلاة توبره مدة بالضم معروف مدینه شارستان ونام دیهی که مدفن رسول علیه السلام است
ودر قنیه است مدینه بروزن کمینه کنیزک مذاقه مزه چیزی مذمة نکوهش مراره زهره ومرحله
جای فرود آمدن مرتبه معروف یعنی پایکاه وقدر مرسله بالضم قلاده که در وی مهره وجز آن
باشد کذافی القنیه ودر شرفنامه است مرسله کلوبند ودر ادات است کلوبند زنان اما معنی جواهر
حروف فرستاده شده است مرفه وزن مروح اسم مفعول ترفیه مشتق از رفاهیه است
یعنی آسوده کرده شده ودر بعضی دیوان حافظ بجای مرفه مرده است آنهنکام همان مروح
باشد لیکن برای استقاقه قافیه حا را بدل کرده اند خنالخ در قوص صاد را بسین بدل
میکنند مرمه یعنی شکسته بستن مروحه بالکسر باد زن مزوجه اسم مفعول تزدیج وکلاهی است



که میان آن پینه می افکنند وحلوا مشکوی زاتشبیه مزوجه کرده اند کذافی اشرفنامه مروزه همان مروز
که کذشت مزه بالفتح والتشدید معروف که ازا لذت نیز کویند مزعله بالفتح سرکین وان مزجاة
بضاعه اندک مزیة فضیله مساله سوال مسجه آکنشت شهادت مستی صه معروف یعنی زنی که در ای
ایام حیض خون بیند مسخره معروف مسکه بالفتح خلاصه دوغ مسکه بجاری کی مشاعره جامه است
وبایکدیکر شعر کفتن مشجره بالضم درختان وبالکسر سه پایه مشعله بالکسر معروف مشغله بالفتح
باغین معجمه مفتوح غوغا از مردمان وجای مشغول ودر قنیه مذکور است مشغله فریاد وفغان
وفغان مشکاة بالکسر روزن ودریچه ناکذاره مشورهٔ معروف مشیمه بروزن وتیمه پوستی که بچه
در شکم مادر اندرون وی بود کذافی المواید مصطبه بالفتح جایکاه غریبا وخمارخانه لغت بغدادیه
است مصلحه معروف یعنی نیکوی مصیبه بالضم آنچه رسد از آفت وبیح واندوه فوت شده
مضغه بالضم کوشت پاره مضمضه آب در دهن کردن وبیرون انداختن مصیرهٔ دوغبا مطموره
خبازه خوار بارد مغاکی در زمین که در وطعام وآب پنهان کنند کذافی التاج ودر قنیه بمعنی حصار
وجایکاه است مطبخه کوشتابه مطیه مرکب مطهره بالکسر معروف یعنی او بدآب مانند مشربه خران
مظنه جایکاه معتوه بالفتح بیهوش کذافی التاج ودر شرع معتوه آنرا کویند که بعضی کلام
او بجو مجنون بود وبعضی هوشیار معده بالکسر درون شکم معرفه آشنایی معرکه بالفتح حرب
کاه معصیه بالفتح بی فرمانی معونه یاری معیشه زندکانی وانچه بدان زندکانی کنند مغاره
سوراخ در کوه مغره کل سرخ وآنرا مشرز نیز کویند مفاجاة ناکاه رسیدن موت مقابله
بایکدیکر برابر شده مقابله بایکدیکر قتال کردن مقاله کفتار مقبره بالفتح کورستان مقبوضه
ستاره مقدمه معروف وپیش آهنک لشکر مقراضه بالکسر حسبی است از پیکان تیر مقرعه بکسر میم
وفتح سیوم تازیانه کذافی المواید ونیز کرز وعمود ودر صراح است کوبه مقصوره جای ایستادن
اما در نماز مقله بالضم سیاه وسپید چشم مقنعه بالکسر ماله وسرافکنده مکه معروف یعنی
شهری که در آن کعبة الله است ونیز نام زنی عربیه که اورا مردی ترسید ما اسمک پس کفت

مکه بعده ان مرد کفت فاقبل حجر الاسود پس بوسه بدهم حجر اسود را یعنی خاکی که بر لب است پس
آن زن این آیه خواند لن تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی مرکز نرسید او را مگر بمشقه و ابها
و این آیه در قران در باب حج است بعده آن مرد از آستین خود درستی چند کشید بدو داد
بعده آن زن کفت الآن ان شئت ادخل مسجد الحرام و ان شئت فیقبل حجر الاسود یعنی
اکنون اگر بخواهی درای در مسجد حرام و اگر بخواهی بوسه ده بحجر اسود مکرمة نواخت و کرم مکرده
درم جید زیراچ صاحب آن کراهة دارد بدل از او وقیل درم ردی و در شرع مکرده نزدیک
حرام است مکنة بالضم سامان و مکنه بمعنی مرتبه نیز آید مله بالکسر و التشدید دوین ملاحة نمکستان
ملازمة لازم کرفتن و مدعی و مدعا علیه نشستن بر در قاضی ملالة رنجوری و بیماری ملطیه بفتح
یکم و دوم و کسر سوم با یا مشدد نام شهریست ملعقه بالکسر کفچه و جمچه ملیط بر وزن قبیله نام مقامی
است کذا فی القنیه مملکة بالفتح پادشاهی منه بالکسر و التشدید سپاس و نعمت مناجاة راز کفتن
با خدای منزله مرتبه منصوبه بازی هفتم نرد و آن هفت اسامی الشان در لغت
خانه گیر گذشت و نیز در شطرنج منصوبهاست چنانچه منصوبه و لارام منغقه سود
منیه ارزو موده دوستی موهبة بخشش مهدیه بالفتح شهریست بحد و مغرب میمنة
بالفتح از سوی دست راست مار مهره با سوم موقوف یعنی مهره مار مار مهره دایه
و مار در خوانده کذا فی رفانکویا مازه چوبک پشت بتازیش صلب گویند ماز باره باز ا موقوف
چیزیست خوردنی ماشوره ریسمان خام که بر دوک رسید هندش نگری نامند کذا فی اشرفنامه
و در لسان الشعرا مذکورست نام بازی است و در قنیه است ماشوره نی میانه خالی که
بدهان نهند و بدان آب برکشند از خشور بتازیش صنوبر گویند و نیز است راز در صراح
مذکور است مسره بالکسر آلت راز و آن ماشوره باشد که یک سری در دهان گوینده و دیگر در گوش شنونده
باشد و در رفانکویا و مرخری که بهم در آمیخته بود ماشه ابزار آهنگر و زرگر بتازیش کلبتان نامند ماقه فدرنگ در دان چوبی
است که پس در نهندش تا دیگری باز نکند ماله دست افزار جولاهه و آنرا ماسرز نیز گویند هندش

کوبجه نامند



کوبجه نامند ماهچه با ها موقوف و سیوم فارسی سوزه خورد که در پیراهن و امثال آن دوزند و انچ
از زر نقره و مس بر سر علم راست میکنند و نقاشان در نگارستان کنند ماه معروف
که بتازیش قمر خوانند و ترجمه شهر که دوازدهم حصه سال است گاهی سی روزه باشد گاهی بیست
و نه روزه چنانچ گویی ماه محرم و صفر و غیر آن و نیز مدت ماندن آفتاب در یک برج و آن گاهی
سی روزه باشد و گاهی سی و یک و گاهی سی و دو و گاهی بیست و نه و نام دیهی و نام مردی و کنایت
از معشوق نیز گویند ماه دو هفته یعنی ماه شب چارده ماه سی روزه یعنی ماه سخت باریک ماه
نو ماه سی شبه یعنی ناچیز و محو گشته ماه قصب دوخته شاهد قصب پوش ماهویه عامل یزد
جرد نوشیروان که کسان او چون یزدجرد را منهزم شده خفته دریافتند خفه کردند و کشتند
ماهه یکی از آلت نجاران که از اره نیز گویند و دوازده حصه توله که آن هشت جبه بود و توله
نود و شش جبه باشند ماهی آبه نانخورشتی است که از ماهی سازند بتازیش صحنا گویند کذا فی
اشرفنامه و در شرفنامه میزی بدین معنی ماهیانه با نون مذکورست ماهیانه مشاهره چنانچ سالیانه
یعنی سالینه و در شرفنامه است ماهیانه نانخورشتی است که از ماهی سازند ماهیچه با جیم فارسی آنکه
بر روز عید فطرامی برند هندش سیوین نامند مایده با چهارم موقوف و نیم مکسور جانشینکر مایه و سکاه در
رفانکویاست مایه ماده و بنیاد چیزی و سرمایه منیژه باز اخیری نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود
بالفتح اونذی که از و وضو سازند بتازیش اداوه و مطهره خوانند کذا فی الدستور متّه بالفتح
والتشدید همان ماهه کذا فی اشرفنامه یعنی اره و در قنیه مذکورست متّه کرمی که در صوف
و گندم افتد بتازیش سوس نامند مخنذه بضم یکم و کسر دوم فرزند عاق و خزنده و خبنده یعنی
حشرات زمین کذا فی اشرفنامه و در رفانکویا مخنذه بمعنی خزنده یعنی حشرات زمین نبشته است
و بمعنی فرزند عاق و بیفرمان محنیده بالفتح با یا حطی فرزند عاق و بیفرمان کذا فی رفانکویا
مراغه غلتیدن خر و اسپ مرجاده بالفتح آلتی است چرمین که بدان در کب آب و جز آن غیره
کنند مانند چو بشره از چرم راست میکنند و دو بنش و از می مانند گاه بر میکنند بالای آن

اسباب و مردم سوار شده که ازامی شوند مرخشته بفتحتین و قیل بسکون دوم نحس ضد سعد مرد از خانه
بالضم با جیم موقوف یعنی خانه ازان مهره نرد بیرون شو اندامدن مردم گیاه همان مردم گیا
مردم گیه مثله مرزه چراغدان و در لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه از راء مهمله و فی بعض الطب
مرزه بالفتح بلغت موش را گویند عربی آن فار بود و ازین جهت ترجمه او ان الفار مرزنگوش
نبشته است مرغان شاخ سدره فرشتگان مروه بوزن و معنی مروح اصل این مروح بود ولیکن
فارسیان برای استقامت قافیه حاء حطی را بهاء هوز بدل کردند جناخ در قفص جا در ابیس بدل
میکنند مرزه با دوم معجمه چراغدان مرزوه بالکسر و قیل بالضم با زاء فارسی خبر خوش و شادی مژده
بالکسر با زاء فارسی موی پلک مژیده بالفتح با زاء فارسی بازی است مستبه بالضم طعمه شکره معنی
احتراز فرهنگ قواس است و در شرفنامه بدین معنی منه است جناخ گذشت مسهاد زرانده دیگ
محجتها بالنعاق مشک قلعه انگشت و ان ابی مشحنه بضم یکم و فتح دوم حلوای است که تبارش
مشاش خوانند مشترنده بالضم با تاء موقوف التی است درود گرانرا که آنرا
رنده نیز گویند بدان چوب تراشند مشتواره بالضم با تاء موقوف گندم و جو و شالی و گیاه
که موازنه یک مشت درود باشند و بیخ نبسته بود جناخ نشتواره مشکوله بالفتح با واو
فارسی مشکیزه مشکیزه مشک خورد مشکین چه با جیم فارسی خال کذا فی القنیه اما در اصطلاح الشعرا
برین معنی مشکین چو مذکور است مشکین کلاه و مشکین کله یعنی زلف مشکین مهره زرین مصر
زلیخا بنا و قالب مردم که بجا روح است معن زاهده نام یکی از کرامنکده بالضم منخاه معده
بالضم علتی که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی برآید هندش سوزی نامند مقدونیه بالفتح نام
شهر است ملازه بالفتح و الکسر با زاء فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد
ملخ بیاده انک پر ندارد و بر زمین رود و هم مورجه و در صحاح است ملخ است که هنوز در پرش
نیامده بود تبارش و باخوانند ملک آوازه ای باشد آوازه ملک شاه و ملکشه نام پدر سنجر
که بادشاه خراسان بود ملوکیه آفتاب بر سنگ که از ابر یک نیز گویند کذا فی الطب منزنه بایه

یعنی



یعنی عرش مجید من و و بهای مرخیله سار منظریم خانه فلک و کنید منش گشته مریض و طبیعت
گردیده مشعله بضم یکم و سیوم انگشت وان موالید سکانه و موالید ثلثه بر بسته و بر رسته
و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان کذا فی زفانگویا مورجه با دوم و چهارم فارسی و سیوم
موقوف مور خرد جناخ باغ خرد را باغچه گویند و نیز نوعی از زنگار که در تیغ و آینه و امثال
آن افتد و نیز کنایه کنند از کسی که سخت عاجز و ضعیف و نحیف باشد مورجانه با را موقوف
و جیم فارسی مورجه آهن که از زنگار و راهن بیفتد موزه معروف و نیز نام حلوای است
موسه بالفتح و قیل بالضم الصیاد زنبور موسیجه بالضم با جیم فارسی مرغی است سپید و ام چون
قمری مویه با واو فارسی گریه با نوحه موینه پوشش که از قاقم و سمور و سنجاب بود و امثال آن
مه بالفتح نه مه بالکسر بزرگ مهر گیاه بالکسر با را موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که خاصیت
او آنست که بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم بود و در زفانگویاست گیاهیست که
برگ او مقابل آفتاب باشد مهرماه بالکسر با را موقوف مدة ماندن آفتاب در برج
میزان مهواره بالفتح مشاهره مهینه بالکسر گرامایه و بزرگترین کذا فی الادات و در زفانگویا
بمعنی مهتر است مهیوه بفتح یکم و سیوم طعامی است لار یا را که از ماهی خشک آب زده در
آفتاب می بیزند میانه هند کرانه و اُج در میانه عقد از جواهر بزرگ و امثال
آن باشد میخانه معروف میده معروف و نیز نام حلوای است که چند میوه
را در شکر می پزند میره بالکسر میر و خواجه و بمعنی عداوه و کینه تازی است میکده خمخانه
میلاوه نشا کردانه و مزد کافی و نوا آرایی میوه بالکسر بار درخت
مجازی جزا دهنده متواری سرگشته و پوشیده شونده متجلی بالضم با لام
مشدد ظاهر شونده و تجلی کننده متحلی بالضم با حاء مهمله آراسته متنبی آنکه دعوی پیغامبری
کند و نباشد متقی پرهیزکار در قرآن هر جا که ذکر متقی افتاده است ازان مومن
مرادست متقالی نوعی از انگور است مجوسی مغ مجسطی بکسر یکم و فتح دوم کتابی است

مغان را در احکام دین باطل آتش پرستی و درز فاکویا مند رجیست که نام کتابی است
در اشکال علم ساخته اقلیدس حکیم مدنی حضرت رسالت مدنی ابی که برون می آید وقت
ملاعبه و ملامسه مری بالکسر راه کذرمان واب مردی روایت کرده شده مسی بضم یکم وکسر
دوم بدکردار و بفتحتین باالف مقصوره شبانکاه مشتری بالضم با چهارم مکسور خریدار و نام
ستاره برجیس که از اقاصی فلک کویند مشی روان شدن بپای مصطکی احع منسوب بمصر باشد
جنح کلک ونغ و قند و خرد جزان مصطکی بالفتح نوعی است از علک رومی و کویند
اج سپیدست علک رومی است و اج بلون سیاه است علک نبطی است و بحری مصلی با یای سوم
مشدد و مکسور نماز کزارنده اسب دوم در حلبه معری بفتحتین با رای مشدد و مکسور نام شاعری عرب
که کنیتش ابو العلا بود مغزی بضم یکم وکسر دوم و سیوم معجمه شده نام شاعری ماوح سخن معنی
بالفتح باالف مقصوره جای خواستن و بمعنی مراد نیز آید و با یای مشدد و نون مکسور خواسته
شده لیکن فارسیان بایای فارسی مخفف استعمال کرده اند و بضم یکم و فتح دوم با نون
مشدد و مکسور عنایه کننده و با غین معجمه سرود کوی مغنی نام مهری است در زنجانص
و نیز نام شاعری ولی مغنی بالضم باکسر ثالث فتوی دهنده مقوی بالضم با واو مشدد
مکسور قوت دهنده مکاری بالضم باکسر ثالث خربنده مناوی بالضم با چهارم مکسور ندا کننده منافی
بالضم منجلی روشن مزوی بالضم کوشه نشین کذافی فرهنگ علی نیکی متقی بالفتح نفی کرده شده
منفی وزن مصفی پاک کرده شده موسی باالف مقصوره استره و نیز نام پیغامبری از بنی
اسرائیل مولی بالفتح باالف مقصوره ازاد کرده و ازاد کننده و یار و دوست و مهتر و ههم
عمل و متابع و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوند یاری کر مهدی بالضم راه راست نماینده بالفتح
راه راست نموده و نیز مهدی مردی از خاندان رسول در آخر زمان خواهد بود که خاتم ولایت خواهد بود و همه عالم
بواسطه روی باسلام خواهد نمود                    باب الجیم با خا موقوف و جیم فارسی است کرازنده که تبازیش
بردون کویند و آن اسب نا پارسی است و کویند ترکی ختلی و بعضی کویند اسب هندوی

یاکوب



که یاکوب باشند مار افسای بازا موقوف نیز افسونکر که مارکیر و مار افسای و مار فسای کلاهما
بارا موقوف و سین مهمله و لغه اول بفتح الف و دوم بکسر فا یعنی افسونکری کذافی زفانکویا
مار ماهی بارا موقوف جانوری است آبی که آن ماهی است بصورة مار کذافی زفانکویا مار
میخوری یعنی غم و اندوه میخوریے ماهی با سین مهمله بی باک ماشر ماهی جزیره دریایست ماکانی
طایفه اند ساکن ماکان مالای ای الووه ملکن مانی بایای فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ
دعوی پیغامبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته در عهد بهرام شاه هرمز شاه بود و هم بدست
او کشته کشته ماه خرکهی کنایت از شاهد مهوش است ماه جلالی جناح کذشت در لغت اول
اروی بهشت ماهی نام شهریست از هندستان زمین و نیز نام رای است مثلثه هوائی ای
بروج جوزا و میزان و دلو مثل عطاردی یعنی همیشه مدبری مجری بالکسر بایای فارسی ظرفی است
عطار از مجبطی کشای انک مشکلات مجسطی حل کند میر پای مردم زجای یعنی میکش مردم
مردم را محکم رو و پای چوبین زجاسے یعنی بی شبه بلغز و پای چوبین از جای این معنی
اصطلاحی است مسموع از شیخ محمد خفری شیرازی و نیز فرمودند که در نفرین محکم
بود مذکر سیماعی شوهری که مبضوط زن باشد کذافی الغنیه مردری بالضم میراث و نیز کنایت
ارست و فرومایه کنند که کار نیاید کذافی زفانکویا مرغ الهی روح مرغان عرشی ای
ملایکان عرشی مرغزار عقبی بهشت مرغ عیسی شب پرک را کویند بدان جهت که
مهتر عیسی علیه السلام جانوری راست کرد مقعدش فراموش کردان جانور پرید
چندانی که از نظر غایب شد بشعیا دو مرد خدای تعالی مرغی دیکر مثل آن افرید تا بر روی
روزکار یادکار ماند مرغ کوشت ربای علیواز مرقع دار ابلیسی ای طایفه شیطانی و در جامه
شیخانه کار بد می کنی کذافی اصطلاح الشعرا در قینه مذکور است ای حلیفه ابلیسی در فسق و فجور کامرکی
با هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلا عام و مرک عام که بتازیش طاعون نامند مری بالکسر بایای
فارسی داروی است که از آب کانه نیز کویند و در فرهنگ فخری است مری چوب کلان فروکانی بازار

وکاف فارسی شادمانه وعطا اشعر و شاکردانه در زفانکویاست مژدکانی بالضم انک در شراب نوبت خویش
بدوستی ایثار کنند مستی تابایا فارسی یعنی چندین معدود و کروهی اندک مشتی التشتی یعنی کروهی ظالمان
و دیوان مشعله خاوری افتاب مشنک کاشغری ان مشک که از کاشغر آرند مشکمامی بالضم با کاف
موقوف نام نوایی است ولحنی مشکوبی بالفتح نام حلوایست بادام و میوه دیکر آلوده باشکر می برند مشکوی بالفتح مشک
خورد کذافی الشرفنامه و در قنیه است بالضم واو فارسی شبخانه است و نام کوشک شیرین و قیل کوشک مطلق و در زفانکویا
بمعنی حرم بادشاهان است مصروع خاوری ای افتاب سرزان نوقت غروب معلومی یا فارسی اکاهی وخبری مغاک ظلمت
خاکی این جهان وقالب بشر ملای بالفتح ملوی والوده ملکن ملک ارستی بضم اول و بفتحتین دردوم باترکیب
اضافی ای ملک ایران زمین ملمع کار شیطانی ای نافی که باطل را در لباس حق می آرند منازل
شناسان کم کرده بی یعنی شناسندکانی منازلی که از قدم انجا دیده نمیشود وقیل عارفانی
فانی منزل خاکی و یا موری تا دوان کذافی زفانکویا موسیقی علم سرود موصلی بالضم دارویی
است وآن دو نوع است سیاه و سپید و موصلی سیاه همین نا ملوی است مومیای بایوم موقوف
دارویی است چون استخوان کسی بشکند بخورانند درو ساکن شود والتحام پدید بیزد و آن
بر دو نوع است یکم کانی و دوم فرنکی کران عملی میشود و ترکیب آن چنانست که بچه سرخ روی و موی
می آرند و می پرورند چون سال عمرش درون سی میشود کندوی سنگین راست میکنند و از التهدیر میکنند و آن
مرد را میان ان اندازند و ان کندوی را مهر میکنند تا صدو بیست سال مهر میدارند بعده میکشایند هرچه از ان شهد
و ان مردی ماند آن همه مومیای میشود و مومیای درین ولایت کمتر میرسد و این نسل مع است از امیر شهاب حکیم
کرمانی کذافی الشرفنامه و در طب حقایق الاشیا مذکور است بعضی حکما کویند معدن او معلوم نیست و بروایتی
از ابو ریحان حکیم در پارس کوهی است و در وی خانه کرداند چشمه آب در ان خانه هست
در سالی یکبار بحضور کسان امیر باز کنند و بر در چشمه غربالی از مس نهاده اند قیاس چند
درم معدود در ان غربال می ماند بر میکیرند مهر کرده بخزانه امیر می رسانند و بعضی کفته اند مومیائی
همین سلاجیت است مهد نفس موسی یعنی تابوتی که موسی را علیه السلام بعد ولادت درو نهاده

و در دجله



و در دجله روان کرده بودند کذافی المؤید مهربانی را موقوف شفقه و نیز جامه ایست مهرهای
سلیمانی ستارکان کذافی التقیه و در اصطلاح شعرا برین معنی مهرهای سلیمانی مذکور است مهرکانی بالکسر با کاف
فارسی نام نوای است و لحنی مهری اسپی آنرا سامی جنک مهمان سرای مانون موقوف یعنی لنکر مهمانی استعداد
ضیافت کردن و شراب و خبر آن میهی بالکسر بزرکی می شراب میخی خرقه پوشش درویشان است میدان خاکی
زمین حرب و هلوی میر حسین و میر خسرو و میزبانی بازاء موقوف خدمت مهمان کردن و مهمانداری میسی بوزن
و معنی بیبی یعنی خزای میتالی بالکسر کیاهی است که بتازی آزاحی العالم کویند کذافی زفانکویا کتاب
النون الدواة و ماهی و بحساب ابجد پنجاه عدد باب الالف فصل فی العربی بخنا کرید کان ندا بالکسر
بانک نغا بالکسر نشسته نغنا بضمتین زن زاج نقا باکزکی نقبا و نکبا با دی که
میان جبا و شمال جهد کذافی التاج و در شرفنامه است باد که نه از جهار سوی وزد و قیل کردباد فی افروه
فصل فی الفارسی ناخدا صاحب جهاز و صاحب کشتی نار با یا راه موقوف آنکه از ناردان
پزند ناشتا بکسر شین کرسنه که از که جیزی نخورده باشد و آنرا ناها رنیز کویند نانوا باسیوم موقوف
خبازان پیر نرکس بینا چشم نعلها با لام موقوف یعنی مالی و خدمت که فدا ولایت خویش لشکر
خصم عوض دهند تا نهیب و تاراج نشود نغنابودنه اصل این نعناع است وان تازی است
فارسیان بحذف عین استعمال کرده اند نغمه عنقا نام نوایی است و لحنی نوشا بالکسر و قیل با واو
فارسی مذهب گبران و ازکیش پکیش شوند نقاب خضرا آسمان نکبا بالکسر با کاف و یای فارسی نامه خسکی خسرو
که در روزکار خویش مانند مذاست و سرود خسروانی وضع اوست نوا بالفتح کثرة اموال و اسباب و
نواخت واوازی که بر اصول سرود باشد و برده را نیز کویند و نواختن سرود و نیز چون کسی بندکی کماهی
و یا سپی بکر و باشد کویند فلان نوا اوست و اسمی مغلا از انوز غد را یعنی نور مریم و عیسی علیه السلام نون
و هما و نون دیا یعنی ته وفی نه حصار دنیا و نه شهر بالا و نه وطای نه فلک بیا بالکسر جد و برادر
مادر و برادر بزرک کذافی الشرفنامه و در زفانکویا مذکور است نیا بالکسر یعنی پدر پدر و پدر مادر
و بزرک و قدر جیزی نمیو مایشر کذافی حاشیه زفانکویا نیوشا بالکسر با و اوفارسی شنونده نیلکون وطا

آسمان کذا فی اصطلاح الشعرا در قنیة نیلکون نه طاق یعنی آسمان نه کوز نیلی پر ماننده باب الباء التازی فصل
فی الفارسی تاب بی چه بی آمیزش وخالص باشد وان کو که بر فرج است افتد ازم هی کذا فی الادات
در تاج است الناب چهار دندان پیش نیک و مهتر در قنیة یعنی بسته است تخنیب مهره کوهری و بر پایه و ششتر
برگزیده مذاب بفتحتین افزونی گرو بازی نرد آر اکو بند در برد بازی هر کرا بازی چرب شود او یکی بدو گرو بکند
چون باز بار پیش چرب گردد سه بکند برین نمط تا هفت افزونی بازی بنو از واند کو بند و چون از هفت با
یازده بازی شود که نهایت بازیست از اعاظمی مذاب ماند هر که تو بتو یازده مذاب بر آن بازی را
کو بند عدا برد از حریف یکی سه گرد آنچ شده باشد ستاند و اگر چند مذاب حریفی شده باشد بعده حریف
دوم یازده مذاب بنو از برو آن بازی را کو بند که وامق بود بداند گرو بازی رسیده باشد یکی
بدو از حریف دوم ستاند و اگر از آن چند مذاب شده باشد نه وامق بلکه هر چه گرو شده همان قدر
باید کذا فی الشرفنامه و در تاج است المذاب النرجاجت که از دوبت زنخاته باشد وانچ در میان
کنند چون برچیری کرد بند مذاب بفتحتین الخ بدان باز خوانند نصب بفتحتین رنج و بالضم انچ بیابای
کنند چون سیکی و جز آن نصب عین آنچ مقابل چشم باشد و بالفتح زیر نصاب بالکسر اصل مال که چون
بدان حد رسد زکوة واجب آید نصیب بالفتح بهره و بالضم بکم و فتح دوم نام شاعری نوب سورخ
و راه اندکوه نقاب روی بند و جردانا بکار پوشیده نقیب معروف فی التاج النقیب مهتر انقعار ح
سمی نقیبا لانه یعلم دخیلة ام القوم نهب بالفتح غارت کردن و بفتحتین غنیمت فصل فی الفارسی
ناخن آفتاب آتش و ناخن شاه دو ناخن پای ناخنه چشم سنبای اهتاب در باب الیاری است خون
ترش ناف تب نیم شب نخشب بالفتح نام شهری که از نور ماه مقنع روشن شدی نرکس نیم چشم معشوقه
و چشم خواب آلوده نزد آب یعنی موج آب نشیب بالکسر با یا فارسی است چند بلند و فرو خیده کذا فی زفانکویا
نمایش آب زمین سپید و شوره زار که از دور چنان مینماید که دران آب است و نباشد تبارش صبهید
سراب خوانند نوشاب با واو فارسی آبحیات و آب شیرین نوشیبا دوم فارسی وسیوم معجمه موقوف
بشیرین لب و نیز نام آن پری که قصه است مشهور رست نهیب بالکسر با یاء فارسی هیبت و فذرو عظمت زنجیا بیت





بایم موقوف یعنی انچ یافته نباشد تمت باب التاء فصل فی اللوبی نبات معروف یعنی کوزه
شیشه پر شکر که بر سر آن دو چوب نصب کنند وانچ بر وید از زمین نعت صفة و هر چیزی بغایت نیکو
و در اصطلاح شعرا صفت حضرت رسالت صلی الله وسلم را نعت کویند فصل فی الفارسی
ناخواست غیر طلب و نا مراد و در شرفنامه و ادات است ناخواسته بیای کوفته ناداشت ناکسین موقوف
کنکره اندام خونین برد نافه مشک یافت باکاف موقوف ای خداوند ای بلند و نیکنامی یافت کرفت یا
خیر ناکهان نان و نمکدان شکست یعنی حرام خوارکی و زرینه تخت بفتحتین اول زنناخت بالکسر زنبسته نهند
بالکسر خوبی کذا فی زفانکویا نعل در آتش است ای بیقرار است سماعت چون میخواهند که کسی را بیقرار
کردانند نعل را افسون خوانده و در آتش است می افکنند بیقرار میشود نفس است یعنی او بیدو نقدر کرد و تصویر
بیت ساخت و تخییل نکون خطمت آسمان نور آوکیخت ای نور نشره و نو نهاده صد انگشت ای صد عیب کرده و صد خطا
کرفته بند بست با میم موقوف یعنی مسند خود باب الثاء فصل فی اللوبی نفث بند جوادث خداوند تعالی
باب الجیم التازی فصل فی العربی باریج معروف یعنی میوه نارنک و نیز باریج نساج بلند آواز
و نیز نسیج باف و بساماننده نسیج بالفتح بافتن جامه نسیج جامه حریر و در لغت نهج بالفتح راه فراخ فصل
الفارسی فی اللوبی شلیج بالفتح کوشت و پوست و سر و ناخن کرند و بعینه مدار انبلیک و بجل نیز کو بند و قیل بالکسر
و در فرهنک قواس است بنیلک زدن و فراز کردن نیزنج بالفتح سحر و افسوس و جادوی باب الجیم
الفارسی فصل فی الفارسی نسیج بالفتح بایاء فارسی حریر زربافته کذا فی الفیه زفانکویا نوزوج بالفتح آن
چوب که بان بدان باز کنند تبارش مطلد و مدمک خوانند بندش بیلن کویند کذا فی الفیه نیخ بالفتح نم و تری
تریخ بالفتح و الکسر بایاء فارسی کیابی است که آنرا البلاب نیز کویند باب الحاء فصل فی العربی ناصح و وزیر
نیکخواه نیاح بالضم آواز سک نجاح روای حاجت و فیروزی نصوح توبه استوار که عزم نداره که پیش بران
کناه باز کردد کذا فی التاج و قیل نصوح نام مردی بود که در جامه مکسوت زنان می ماندی و زنان را
غسل میکنانیدی و روغن در اندام شان می مالیدی و با ایشان فساد میکردی روزی دختر امیری برای
غسل غسل آمد بیا چیزی زرینه او کم شد چند انک تفحص و تجسس کردند نیافتند کفتند باید همه را برهنه کردن

بصوح چون این سخن بشنید وغم دلش زنتهای پرید درسر باخداوند تعالی نالید که خداوند تو ستاری سرفاش
مکن از این روز بار این کار نکنم بفرمان خدای تعالی همان زمان آن در زمینه یافتند ابروی او ماندار ان روز
باز کرد ان کار گشت اکنون ضرب مثل شد برایچنین توبه توح نام پیغامبری که اورا ثانی آدم میگفتند اگرچه
این لغط عجمی است اما مستعمل در عربی است وبعضی گویند که اورا نوح بدین میگفتند بجاکه او نوحه بسیار میکردی
از خوف خدای بدین که خلق همه غرق شدند بیعار او مگر چندین که سلامت ماندند فصل الفارسی نهند
بنای قدح کنایه از شراب خوردن است زیرا که بنیا نهادن استیاد کردن است وآن عبارة ازستان
کردن قدح است وستان کردن قدح لازمه شراب است باب الحاء فصل فی العربی ناخ و
منده دم نسخ بالفتح دور کردن خبری بخبری احسن ونیز نام قلم است ازشش قلم که اختراع خواجه
یاقوت مستعصمی رحمة الله علیه است وان بدین معنی است که بدان قلم خط نسخ می نویسند وبعضی گفته اند چون خواجه
جمال الدین یاقوت مذکور قلم نسخ اختراع کرد این قلم قلمهای دیگر رامنسوخ گردانید بدان سبب این قلم را نسخ
نام نهاد نفخ دمیدن دم در چیزی فصل فی الفارسی ناخ سیوم فارسی مضموم نام سلاحی است
کذا فی زفانگویا ودر شرفنامه است بیزه خوردن ناریم جرخ آفتاب نان حلال شیخ کنایت از
زهد وتقوی است نخ بالفتح تار ابریشم ونوعی از جامهای گرانمایه وشطرنج وطنبه که بران
بنشیند ای نهالچه برنخ بالکسر معروف که بتازیش شوخوانند نرگسه سقف چرخ ستارگان
نه کاخ نه فلک نهم چرخ عرشش باب الدال فصل فی العربی بندید مانند نرد بالفتح
معروف بعض نام بازی است ومهره آن بازی رانیز گویند ودر شرفنامه بمعنی تنه درخت
نیز رست نند بالکسر همتا نشید شنو کذا فی شرفنامه اما در تاج بدین معنی النشید با یاء است
حیث قال النشید شعر المتناشد بین القوم وهو ان ینشد بعضهم بعضا ودر قنیه نیز بالفتح
با یاء غزل ودر شرفنامه نشید با یاء فارسی سرود است نفاد روانی امر نفد مال حاجت فصل
فی الفارسی نابوده مند یعنی مفلس وفقیر ناجو د بروزن نابود کاسه بزرگ داوند
شراب نار دبفتح رای جانوریست خورد که درسگ وبهایم چسبد و آنرا اکنه نیز

گوید



گویندش کلبی خوانند ودر فرهنگ قواس است نارد سارچک دو زنه نیش پنبه وکنه نار دان که
افتاده اند یا سیوم موقوف ای خون گریسته اند نارکند با رای موقوف وکاف مفتوح دیهی گویند
که دران درختان بسیار باشند نافتو رغم زدند یعنی ناف تو بوقت نحس بریدند ناف من زدای
در وقت ولادت ناف بریده ناگوار ودنا گور د کلاهها با کاف فارسی موقوف واول با رای موقوف
گرای شکم از ناهفتی طعام بتازیش جعانه گویند ناوذ با هیم موقوف شکری براه کرده برای بهنی کاری
نام زمین از شکم افتاده بود ای زمین جبان معدوم کشتی که نسیا منسیا شدی نام او نان سپید مان
ناپدید نان شرین بود ای نایاب کذا فی القنیه ودر اصطلاح الشعرا جاه شرین شرین است وناورد
جنگ بتازیش وغا خوانند ونیز بمعنی افتاد وناهید بیای فارسی بقول فردوسی نام خواهر سکندر که دختر
فیلقوس بود وستاره است در آسمان سیوم که بتازیش زهره گویند وآن مطربه فلک است نبرد بالفتحتین
جنگ نبشتم الجه بخرید ای تخته دوم که تخته نخرید است نبشتم تخلید انگ تخلبندی کنند از موم
وچیر ال نخله محمود خندی از درختان خرما که در کعبه اند کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح الشعرا است نوعی از
درختان خرما جیده تر ومختصر نزدیک نژاد بالفتح وقیل بالکسر با زای فارسی اصل ودر آدات است اصل
مردم ودر زفانگویا است نژاد بامگر اصل وتخم ونسب ودر فرهنگ قواس است اصل واهی نژند با
وقیل بالضم غمگین وفرو مانده وسرفرود افکنده وسرگشته کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا است نژند
بالفتح والکسر با رای فارسی سرفرو افکنده یعنی خوار وبالضم غمگین ونشیب یعنی ضد بلند نسرو بفتح یکم
وضم سیوم ونیز بفتح یکم وضم دوم شکاری نشید با یای فارسی سرو نعل در آتش فکند یعنی بیقرار کرد ا
نید جه نعل اسب را سحر گاه سحره در آتش انداز ند بیقراری را النعیم باک الستاندای | گرده
عمال آن جهانی فایت کنند کذا فی القنیه ودر اصطلاح الشعرا است مطالع عالم مات کرده اند بعنی بدان
مجنید وغافل منشو ند منعتق است از ناعنودن نقش آباد بفتحتین بتشدید نقش بالضم نعرة این کار با هم کنند
ای کار ریاضت وفکر با هم کنند بخوف خبث کنند که در ملک بالا رسم است مجنون زالسلسله آهن
کنند کذا فی شرح المخزن نقش زیاد یعنی اسمی بلا مسمی ولخ قابل دیدن بنود نقش بنشندی یعنی در خیر وجود

نباور و نبد نگر نیز و کاف فارسی جاره نباشد مقد موقوف عمک سو وکباب قدید کذا فی شرح المخزن نوانه
بالفتح ناسره و آگاهی کذا فی زفانگو یا نور و کفچین پیچ که در چیزی افتد و سنبد بیده و درخورد کذا فی الادات
اما در استعمال بمعنی کنج سوراخ و نامه هم آید بدین جهت که در آن هیچ است و در شرفنامه بمعنی جنگ نیز آمده است
نونند بفتحتین است نیک رود بیک و جز بر و نیز نام مقامی است که آتش کده بر زمین انجا بوده و در آن
بمعنی استره نیز است نوید بالفتح بابا، فارسی آگاهی ضیافت و وعده عظیم و بیکران و بسکر اهل
و نوان کشته باشد کذا فی زفانگو یا نهاد و بالکسر بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آید و ماضی نهادن ده در
زفانگو یا بمعنی تن است و استعمالش در محل خلعت و حلت نیز آید نهار ید بالفتح ترسید و در زفانگو یا
بایاء معجمه نیز بدین معنی آمده است نهاوند بالکسر نام شهری است عظیم در کوهستان زمین و نیز نام
برو د سرود و نه بر و بضم باد و نه گنبد یعنی نه فلک نهید بالفتح نوعی از حلوانی که از مغز حنظل و آرد سازند
کنند نهی در نوز و ای بی نام و بی نشان کسی کذا فی الاصطلاح نیازمند بازاء موقوف
حاجتمند نیرومند بواو او فارسی توانا و خداوند زور نیشکر خدای حظ سیب سبزی و شرینی کذا فی
شرح المخزن بنوشند بواو فارسی شنود باب الذال فصل فی الواو نبید شراب خرما و قیل مکی
و فی التاج النند معروف باب الراء فصل فی الواو نادراند و نابا ب و نیز انچ نیک لطیف
میشود کو نیند نادرست تمار آتش و فارسیان بمعنی انار نیز استعمال کنند ناج اسم است وصغرا در
ایام جاهلیت ناسور ریک روان که بر کوبش و چشم افتد و جایها و دیگر کذا فی التاج اصل معنی آن بینت
اما این زمان غالب آمده است بر ریشی که دایم جاری بود و از آن ریم و چون هندش نار گویند و قیل
ناسور زخمی است که در مقعد میشود ناصر یاری گر و نیز نام شاعری ناصور معروف ناطور باغبان
ناظر سیاهی چشم که مردمک اندر وی پیدا شود کذا فی التاج و نیز بمعنی بیننده و نگاه کننده آید و آن
نونبیده که بالای مشرف گماشته شود و هر که بمالش رغبت کند از امیر ناظر میگویند ناقور صور و نای بزرگ
نشار بالکسر معروف یعنی رنجیتی نجار بالفتح و التشدید درودگر نحر بالفتح شکافتن سینه یوم النحر
دهم او ذی الحجه ایام نحر دهم یازدهم دوازدهم ماه مذکور نحریر بالکسر دانا نیک نذیر بیم نذیر

ترسانده

٣٦٣

ترساننده و نام مصطفی علیه السلام نسر بالفتح کرکس نسران نسر طایر و نسر واقع و آن سه کیمان ستاره
اند میان ایشان سمت قبله واقع است و در شرفنامه نسر بالفتح و نسر بفتحتین سایه کلاه نسطور نام مردی
صاحب مذهب ترسان آن نشر پراکنده و دمیدن بوی عنبر باریکی کرد و نیز نام مردم نظر بفتحتین دیدن
و بینایی نظیر همتا نفر بفتحتین جماعه مردمان از سه تا ده در حق نفر بمعنی نفریه کذا فی التاج و در مقدمه نیست
نفر کم از ده این زمان غالب آمده است بر بنده و بنده را که نفر میگویند بدین که همت
ایشان بر گریختن و بیرون آمدن است از اطاعت مالک نفور بفتحتین گریختن و رمیدن نفیر گریز
و فریاد نقیر ماده وجوبک دانه خرما کذا فی التاج و در شرفنامه است خسته خرما که در خرما باشد
نکیر نام فرشته که در گور سوال کنند و ایشان دو فرشته اند منکر و نکیر نمز پلنگ نور بالضم انچ
ظاهر شود بدان چیزی و همیدین قرار نور میگویند که بدان ظاهر شود حق و اطلاق نور بر حق
تعالی همیدین معنی است که از وست ظهور اشیا و روشنایی را که نور میگویند همیدین که بدان ظاهر میشود
اشیا و بالفتح شکوفه درخت نوشادر معروف کذا فی التاج و در شرفنامه است نوشادر بالفتح کوهی است
بناحیه سمرقند و وی از آن بر می آید و بر هم می نشیند نوشادر میشود نهار روشنایی روز و
خر جال بچه و سنگخوار بچه نهر بالفتح جوی نیز روشن فصل فی الفارسی نابکار هر که بکار
نیاید او را کو نید او را کو نید و بد کردار ناچار چیزی که لازم بود و فی آن میسر نباشد تبارش
لابد کو نید نازنین بیکرای نازک صورت ناکیز ناکاف فارسی جاره کذا فی الشرفنامه
کیر نیز باکاف فارسی مضموم ناچار کذا فی اصطلاح الشعراء و راداء بدین معنی ناگزیر باد آورده است
ناگوار باکاف مضموم فارسی ناپخت طعام در معده نام در معنی خداوند نام و آوازه چه در نیکی
و چه در بدی نام بردار یعنی مشهور و معنی ترکیب نام بر دارنده است در شرفنامه است که هیچ
واحدی بضم ناخوانده اند ناموس اکبر جهتر جبرئیل علیه السلام مامور بانیم موقوف همان
نام آور نامدار کاهش و کداختن و گزارش و گرسنه کرا از که بازی نخورده باشد نحس
اصغر مریخ نحس اکبر زحل نخجیر بالفتح باسیوم فارسی شکار و شکاری و شکار کننده

ونگار کردن و بهیم وشتی در زفانگویا بمعنی شکارگاه است نخجیرگهین و بازاء معجمه نیز درین لغت است
کذا فی الشرفنامه و در ادات کهین است بجای میم همانا نر بالفتح ضد ماده و درخت وقوی و دو ستینه
و نره و دیوان هم بدین معنی آمده است نزار بالکسر سخت لاغر نیز بفتح یکم و سیوم سایه گاه کذا فی المؤید
نشتر بالفتح نام گلی است نشاپور بالکسر نام شهری که آنرا نیشابور نیز گویند نشتر بالکسر آلت حجامت
نشخوار بالضم کاهی که بعد خوردن اسب و ستور را باشد نخشار که گویند غلط از بن است نشخوار بالضم با واو
فارسی مثله کذا فی الغنیه منقول از صراح نعلم کنند و بکار ای نعل من برج حوزیر نعمان منذر نام باد
شاه حیره که از شهرها عراق است نقشه مصدر رود دستینه نقش قدم را ای صورتها خوب
نقطه روشن تر پرکار ای قطب و مرکز فلک محمد علیه السلام نقیان با زبلا بکسته بپرگار ای
سخن باریک و دلبند بیرنگار بالکسر با کاف فارسی نقش و اهراز نگاریدن و نگارنده وانگشته
او را سخن دولت دارند نگار و بیت خوانند نگونسار نیز مساری کذا فی الغنیه منقول از صراح
اما در شرفنامه است که بغیر نون غلط است چنانچه می آید نگون بالکسر با کاف فارسی ایک
از شرمندگی سر افگنده بود وانکه سر زیر و پای بالا باشد و نگون که بغیر نون نویسند غلط است
کذا فی الشرفنامه اقول این غلط نیست بلکه مختصر است و مثل این بسیار آمده است و در ادات
برین معنی بغیر نون مسطور است نوار بالضم آن ریسمان بافته که بار خره ستور را بدست و
شکم بر بندند تا نیفتد کذا فی الشرفنامه و در ادات بجای ریسمان بافته رسن است نواله
بر یعنی گار و این معنی بالضم بالست و اگر بفتح یا بخوانی گی یعنی بر بنده نواله باشد و امر بدان نو	في
بر نو بر آمده کذا فی زفانگویا و شرفنامه که بستانها نو برآمده باشد نوبهار معروف و خانه بود
در بلخ عظیم بنا برمک و از اید بیاج پوشیده بودند نوذر نام بادشاه ایران زمین که
پدر او منوچهر نام داشت آخر الامر افراسیاب را زنده گرفته و بسر ساخته
و بالکسر سران لشکر او را کشته نوزاد کان خاط مصنعات و منشا به نو زاد آورده بر چین
بزرگ نوش آذر با واو فارسی نام آتشکده است مغان آذر کرجا کرو نام بادشاهی

نهار بالفتح

نهار بالفتح همان ناهار نه بدرای نه فلک وقیل کواکب سبعه و عقد بیش نه سایه هر دو کسترانده نور یعنی نه
فرو د آید بران و نه بیند آنرا ای التفات بدان نکند وقیل نه پوشد آنرا و نه آشکارا کند وقیل نه
مهر کند بر و نه قهر اما معنی اول اولی است بقرینه سیاق زیرا چه بیت بدین گونه است گرافسانه
ببیند از کار ز دور نه سایه بر و کسترانده نور یعنی اگر حکایتی در ان سکندر نامه نالائق بیند بدان
التفات نکند و در پی آن نشود و نیز یعنی نه بد گوید و نه نیک نه قهر و نه کند دو ار مه مقرنس دوار
نه فلک نهار بالفتح عظیم از هر کار و هر چیز چه بسیار عجیب و بی اندازه باشد نیزه بکف بر هنه
بیکر آفتاب نیسابور با یای فارسی همان نشاپور و انجا پرورده بی شود نیستر با یای فارسی و شین
سبب	موقوف نشتر نیفه روبه چو مبلغی مزرای پوستین نرم مرواری بجو نیز است نیلوفر با یاء
کنو	واو فارسی معروف یعنی گیاهی است که در آب بود آفتاب پرست نیز گویندش هندش کنول
مانند کذا فی زفانگویا بائیلی دو ابر افلاک نیجور بالفتح مرة که بتازیش ابر خوانند باب الزا
الفارسی فصل فی الفارسی ماخز روز آفتاب ماکیش از عاشق و نام درختی است خوشبوی در غا
شهره که بتازیش صنوبر خوانند وقیل یعنی اجیر با زاء فارسی است نخجیر همان نخجیر که گذشت
نوز بالفتح چیزی نیکو و بدیع که ز دیدنش بچشم خوش آید و جانب معنی اخیر از زفانگویا است نماز
پرستش و در زفانگویا یعنی خدمت کاری و نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن
نوروز یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید بتازیش نیروز گویند این روز جشن مغان است
نوزباد او فارسی هنوز و نیز نام درختی است نوعروسان روز درختان گل شکوفه کرده نیاز
بالفتح گوسفندی که پیش گله باشد و باستعاره بر پیشروان و پیشوایان قوم اطلاق کذا فی الشرفنامه
در قنیه است نیاز بالکسر ترگس نهنگ سبز با کاف فارسی تیغ نیاز بالکسر حاجت و احتیاج و دوست
و مخط و این را نوازان نیز گویند کذا فی زفانگویا نیل رز بالکسر با لام موقوف انگ زنگ نیلی
رز و نیمروز با سیوم موقوف و واو فارسی معروف نام ولایت سیستان و نیز نام نوای است
و لحنی باب الراء الفارسی فصل فی الفارسی ماژ درخت صنوبر نوزماما و او فارسی درختی است

خوشبوی کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس نوره با مالت و در فنیه مذکورست
نوز با واو تازی و فارسی و زاء نیز تازی و پارسی درختی است معروف و آن درخت بر شبه ستاره
و بار او چون تر تلخی باشد و چون غنچه جوشن و باز اعربی واو فارسی یعنی هنوز نیز آید پس
هنوز همان نوز است و باز اید هست کذا فی زفانگویا باب السین فصل فی العربی
ناقوس چوب که ترساران زنند از بهر نماز ناموس کاژه صیاد ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام
کذا فی التاج در شرفنامه منقول از ادات یعنی بانگ و آوازه است و از تاج یعنی کاژه
صیاد و صاحب سرو راز وارست اما نسخه ادات که بر کاتب است دران این لغت نیست
و در تاج نیز معنی اخیر نیست نخس بلیه نخس نافر خنده کاس مس نخاس مشد برده فروش
کذا فی التاج الکنون مخفف اسم شده است و بازاری را که دران برده کان و ستور
کمان و جز آن فروخته میشوند نرجس معروف یعنی نرگس و این مولدست نسناس دیو و دم حنی انداز
خلق که بر یک پای می جهند و جز آن پای ندارند و زبان عربی دارند نغنس بفتحتین دم و بالفتح
خون و تن و تهمت و جان و ذات نشناس بالکسر فراخی و خوبی که بعد ولادت روان شود نفس
بالفتح چیزی کرا و بجا نه نقش بالکسر با قاف ساکن سیاهی نیز بالکسر چیزیست از دیار انگرود شد
فصل فی الفارسی ناوس عبادت جای مغان نناس بالکسر خوش گویند عرب سال که اشتم
یعنی بخوشی گر زاینده م و دور در وی او زردست و دور بروی سپید و باستعاره چشم
معشوقه نیز خواد دارند نس بالضم میان لب و بینی ... نهس
نیز در لغه است نه خراس ونه مقرنس یعنی نه فلک باب الشین فصل فی العربی نباش ...
و کفن آهنج نعش بالفتح جنازه چون مرد بروه باشد و چون نباشد سریر گویند بنات نعش کبری و صغری
معروفند نغش بکار ... از اجناس سرو و یعنی درست فارسیان بلاجی ... غیر
موزون نقاش بکار دنده فصل فی الفارسی ناخوش ... نام دارویست که
بتازیش اطفار الطیب دهند غش خبکهس نامند کذا فی زفانگویا مار بالش یعنی بالش

سر تبازیش مجذه خوانند دیهی الاتی توضع تحت الخذ بالمنفش بوزن ما دوشن براهی کردن
نابیوشن ساز است از آن مطربان کذا فی زفانگویا پرس نوشن با واو فارسی نام دختر سقلاب شاه
که بهرام گور در حباله خویش آورده نش بالفتح سایه کلاه نکوهش بالکسر با دو میم فارسی نیز سرزنش
کردن کذا فی زفانگویا یکه با آن بیکران درفش یعنی آسمان و بیکران درخش ستارکان و نیز فرشته که
موکل است بران ستارگان نوش با واو فارسی چیزی شیرین و آب حیات و تریاک واز نوشیدن
و نوشنده نیایش بالکسر زاری کردن و در زفانگویا یعنی دعا و آفرین کردن است نیش با یا تازی
خاری که بدان گزدم و زنبور زنند و در فرهنگ قواس یعنی زهر و خار و بر جهل آمده است
هنوش بالکسر و قیل بالضم شنوند و از شنیدن باب الصاد فصل فی العربی نقص کرانه و چیزی پیدا
او نیز قرآن را گویند باب الضاد فصل فی العربی نا قض شکننده نقض بالفتح
اجای که طبیب بگیرد و از دست نقض شکستن و آنچه با فتن نذن افتد نقیض آخیج و انگشت و
پیوندها و بانگ عقاب و ماکیان و محمل در حل و آواز فربدن حجام شیشه و آواز خاییدن علک
کذا فی التاج و نیز ضد اما منطقیان میان نقیض و ضد فرق کرده اند بدین که ضدین در محلی
نه مجتمع شوند نه مرتفع چنانچه یعنی و اثبات و موت و حیات اما نقیضین مرتفع شوند اگر چه مجتمع
شوند چنانچه لعل و سیاه بدین که سپید باشد و نیز یعنی شکننده آید فصل فی الفارسی ناف
ارض یعنی کعبه باب الطاء فصل فی العربی نشاط بالکسر خوشی نقط معروف نمط
بالفتح گونه از چیزی باب الظاء فصل فی العربی نعوظ برخاستن قضیب هنگام
شهود ملط بفتحتین نوعی از فکندنی و گروه که بر یک کار باشند و نیز یعنی طریق و گونه
دلشق آید باب العین فصل فی العربی نزاع جنگ و خصومت نطع معروف چرمی
که برای سیاست جانی بگستراننده و بران ریگ اندازند و نیز چرمی که بران خفته روغن در ایام
طلا میکنند و نیز بساط شطرنج را مانند نطاع و نطع و بوده کذا فی التاج و در شرفنامه
در لغت بوده آورده است بتازیش نطاع گویند و نیز در لغت نطعا تغیر سهو و نه کرده است

الفارسی

نیز گفته است نغما بمعنی هم استعمال کرده اند نغو سوم یکم کر و نوع گونه فی التاج النوع
گم حسس باب الغین فصل فی الواو نغنغ بضم یکم وسیوم بیمانه که بدان غله بیمایند و
تبازیش تغر مانند نغاع بالکسر قدح وال طاس که بدان شراب بخورند نوغ با واو فارسی نام موضعی است
نزدیک دشت خفچاق حافظ نوعی منسوب بدانست باب الفاء فصل فی الواو نتف
بالفتح موی برکند بدن بخیف نزار نداف معروف یعنی حلاج نصف نیم نغنغ زمین
عالی کذا فی الغنیة نیف زیادتی تعال عشرة ونیف ومایه ونیف فصل فی الفارسی ناف
معروف ومیانه هر چیزی را ناف میگویند نکاف بالکسر موزه دست یعنی دستوانه که لشکر
داران بر دست می پوشند کذا فی زفانگو یا نوف بالضم بانگ صدا که از کوه و از
گنبد و آز چاه وامثال آن بدید آید باب القاف فصل فی الواو ناطق گو
یا در تاج است الناطق بالحیوان فی الغنیة ناطق است و ستور وامثال آن
نسق بالفتح رسته النسق من کل شی ما کان علی نظام واحد نطق بالضم
نیکو سخن نطاق بالکسر مکر و نر نطاق مانند آن زاکست که دران ازار بند بست می کنند
آنرا زنان نعیق او از رغ فصل فی الفارسی نسخ تعلیق نام قلم که از قلم توقیع
کشیده اند و دوم همین نسخ وتعلیق که قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده اند و آنرا
نسخ وتعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ ابیات برین قلم می نویسند و خوب می آید سواد
نسخ تاریخ گویند خطاست نهر ابلاق نهری است عظیم هر که بدان غسل کند آفت اختلام
نیابد نه رواق نه طبق یعنی نه فلک باب الکاف التازی فصل فی الفارسی نادرک
نام مردی از زهاد و ترسا ان ناصیه داران پاک یعنی اولیا و زهاد و عباد و اتقیا و ملایکه
نذک خداوند و صاحب برین معنی ترکیب استعمال کرده اند و مشک خالص که در جگر سوخته
حنبط کرده باشند ممکر کذا فی الشرفنامه و در زفانگو یافت ناک مشک با کافور مغشوش کنند جگر
سوخته و در قواسی است ناک مشک مغشوش نان سپید فلک ماهتاب مادک



آن الت چوبین سفالی میان که میان آن تیر ناوک داشته اند از ند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال
کرده اند نثار را اشک گریستن و گریه کردن نژوک بفتح یکم وسیوم تعنز وافسانه کذا فی زفانگو یا
و معنی ترکیب بزو خورد است نرسک غله معروف که بتازیش عدس خوانند کذا فی الغنیة نبالک
بالکسر میان شکم ساک بالفتح نام غله است که بتازیش عدس گویند و جزوی از کتاب اخبار گبران که
آنرا سوره سور و خبر خبر خوانند و قیل بالضم کذا فی الشرفنامه نشک بالفتح و ضمی خوشبو نشینم
جو خاک ای آرام و خواری و سرافکندگی نشینم نغاک نادان و ابله و هم آن حرام
زاده نغزک میوه معروف که انبه نیز گویند ش نغوشاک بالکسر مذهب گبران و از کیش بکیش
شوند در زراهدی ترجمه صابئین نلشک بکسر تین قرض دار کذا فی الادات در فانگو یا است
بعضی بسین مهمله نیز گویند نلک بالکسر ادرک دوانه شملیت و در بعضی طب است که نوعی
الواست وآن دو نوع است یکی در غایت سپیدی با رنگ بنفش و دوم در غایت سرخی و
بنفش نیست کا نمشک آن شیر که بر دوغ دوشند و در ادات برین معنی نمشک است
نمنگ بضمتین چیز یست سرخ مانند لبد و در فرهنگ قواس سیو می حروف تا ء فوقانی است
نموسک بالفتح وقیل بالضم باسین مهمله معجمه مرغی است خرد بتازیش تیهوج مانند نوک است
نه نیز نوک با واو فارسی سر تیغ و قلم و پیکان و خبر آن نه فلک یعنی یکم فلک ماهتاب در دوم
بر دوم تیر بر سیوم زهره بر چهارم افتاب بر پنجم مریخ بر ششم مشتری بر هفتم زحل و جمله ثابتات بر روست
و آنرا زحل هشتم انگ دوازده برج وبست و هشت منزل وسی و شش پیکر و جمله ثابتات
بر روست و آنرا کرسی و فلک مکوکب و فلک البروج و منطقه البروج نیز گویند نهمین عرش است
که کرسی با هفت افلاک در دست و آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک ساده و
عقل کل نیز گویند نیشک قرض دار نیل فلک ای بخوسنه فلک و نیز سیاهی آن
نبیک بالکسر گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و تعنز ندیم ترک بامیم موقوف
و تا فرشت یعنی ترک خوره که در سقف و عماره بکار برند فصل فی الترکی

نک بالکسر تو خبابح قن غلام قلنک غلام تو و این ملحق بکلمه آید باب الکاف الفارسی
نازنک میوه در غایت شهرة که تعریب آن نارنج است نتیجه سنگ و لعل و آهن و آتش
و امثال آن نزک بالفتح دایره شکو که در شکار را جهة شکاری کنند نغش تنک زمانی لطیف که در
زدنی بکذرد رونک عار و عیب نهنک بالکسر و الفتح شیر آبی و باستعارة بر تیغ و قلم نیز اطلاق کرده اند
و در قنیة است منقول از کتابی نهنگ را در عربی تمساح و بهندی سیسبار گویند اگر مدتی دراز در آب
بماند که وی را افتی نرسد طول او شصت گز شود و گویند نهنگ بیضه را در کرانه آب زیر ریگ
نهند تا بچه پیدا آید انچ برابر او در آب نهنگ شود و انچ در صحرا در نکینان رود و ضعفو شود و لوت (?)
بر بیان کرده بخاصیت مرغ را معتقد بود و تخم او اگر در چشم کنند فرود آمدن آب باز دارد و نیرنگ
بالفتح سحر و افسون و جادو و جادوی و افسون گری و طلسم و در تعریب فارسی را جیم عربی بکنند کذا فی زفا
نکو با نیم جو سنگ ای مقدار نیم جو در وزن نیم لنک بکسر لام یعنی قربان ترکش و ساجین باب
اللام فصل فی الواو بی نارجیل جوز هندی این لغت هندی معرب است ناول اعرابیه (?) است
از نول که معنی آن دادن است و این امر در کلام حافظ بمعنی اصل نقل است یعنی بده و بمعنی منقار است
نیز مرغی است ببین که عادت میخواران است که یکدیگر را دهند پیاله را نحل بالفتح زنبور شهد نخل
بالخاء معجمه درخت خرما نخیل خرما بنان نزل بالضم روزی و بالفتح الحجه که پیش
آینده نهند از اسباب ضیافت نزیل بالفتح مهمان نسل بالفتح فرزند و زه و زاد
نصل بالفتح تیغ و پیکان نعل نعلین نعال بالکسر جامه و نیز صف اخیر را گویند و بعضی گویند که
جای نعل نهادن است نفل طاعت که نه فریضه و نه سنت بود و غنیمت و نوعی از ریاحین بادیه
نقل بالفتح از جای بجای بردن و همچنین چون کسی بمرد گویند نقل یعنی از دار فنا بدار بقا رفت
و بالضم انچ میخواران بدان بتبدیل زبان مشغول شوند نکال عقوبة نحل زنبور نول عطا دادن نوال
صواب و عطا نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر که از کشور زنگبار آمده است و رنگی است
معروف و سپند سوخته که بپا کوبش بچکان بمالند و چشم زخم را معانی اخیر استعمال فرس است

فصل فی الفارسی

۳۶۷

فصل فی الفارسی نال نی که از درون خالی باشد و بمعنی قلم نیز آید و برنده است خورد که اهل هندا
ازرا توبی گویند کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی نیشکر است و از شیخ محمد خسروی شیرازی شمعت (?)
نال رکی باریک که از میان کلک بیرون آید و در قنیه نیز است نال کلک میان در پیمان که در آن کلک با
نجیل بالفتح با سیوم فارسی همان نبیک مذکور ترجل بفتحتین جامه است ابریشمین که در حبش بافند
نشیل بالکسر بیاء فارسی شیبت که ماهی را بدان گیرند و قیل با و نیز فارسی نشل بفتحتین دو چیز که بیکدیگر گرد
بیا و نیز ند کذا فی الشرفنامه اما در ادات لفظ بیا و نیز نیت نغول با و او فارسی انکه خطش تمام
ند میده بود بوبی زوال تو الله تعالی نون و دال نیاه و چهار نول با و او فارسی منقار مرغ و مانند
صراحی و مشربه و امثال آن نهال درخت نو نشانده نهل نام مبارز ایران توانی نیم نهال بامیم معروف لب معشوق
نیلی بحر و انشین آسمان باب المیم فصل فی العربی نادم پشیمان نایم خفته نجم ستاره و
پروین نجوم ستارگان روشن در کرانه آسمان ندیم یار شراب و همنشین مجلس پادشاهان و بزرگان
نسیم باد نرم و خوش که از آخر شب تا طلوع آفتاب بوزد و بوی خوش آید کذا فی زفا مکو با شرفنامه
بمعنی باد خنک و خوبروی است نظام بالکسر نام یکی از ملوک که یکی از کرام بود و مروارید رشته کرده
و شعر و راستی کار و کسی که کار بدو راست شود و در قنیه بمعنی پیوستگی است نظم رشته ستاره است بگوهر از دیک (?)
و نیز سلک دادن مروارید و سلک و سخن موزون مقفا نعم بفتحتین ستوران اما غالب اندر است
بر شتران و نیز بمعنی آری است برای تصدیق کلام سایل در شرفنامه بمعنی چاربای نرم روست
و بکسر یکم و فتح دوم جمع نعمة بنعم بهشت با ناز و نعمت نمام بالفتح و التشدید سخن چین و در قنیه است
نمام سپیز و آن گیاهی است مانند نو به دافع زهر کژدم و بوی خوش دارد نوم خواب فصل فی الفارسی
ناف عالم یعنی کعبة الله ناکام ناچار یعنی ترکیب نامراد و ناخواست است اما استعمال این در
محلی است که کار بغیر خواست بنده است مخلص یا اراده الله تعالی و هرچه با اراده خدای
باشد بغیر خواست بنده برای حاو نه مغلوب و نامراد کذا فی الاصطلاح نرم لگام
یعنی اسب رام که سرکش نبود نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان

[illegible]
[illegible]

بوونترم بالکسر با زاء فارسی چیزی است مانند دود که هوا تاریک کند ودر لسان الشعرا بازاء تازی مندرج است
ودر فرهنگ قواس معنی این قدر که هوا تاریک کند مذکور است نسل او هم یعنی نژادی که از انکو سیاه سازند
نیزم بالفتح اینجا که افتاب ببینند کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ قواس برین نیزم است یعنی سیوم ودوم است
ودر زفانکویاست یعنی دوش وآن درادات است اینجا که افتاب باشند نشینند واینجا که بران افتاب
افتند نشیم بالکسر بایاء فارسی آشیان مرغان وجای نشین وآن مقامی که همیشه اینجا باشند نخل شام صبح
نزدیک دمیدن صبح وماه نعمت نوخیزد ا صنم ای نعمت توهست بهشت مقام بالفتح زشت ونیزه
کون در لسان الشعرا وفرهنگ قواس تعام بافاء وقوم است اما درادات مصحح باغین است نغش
نجرام یعنی اگر کسی قدری وقیمتی دارد وسخت کاهل بود در سخن واهانتش بضرب مثل گویند که نغش
نجرام نکته موهوم یعنی جوهر فرد نم ترصند خنک نم گرم بالفتح باکاف فارسی مفتوح اشک غم زد
کان نوخط شده عذار عالم ای برروی زمین سبزها نورسته نه بام نه فلک ننام بالکسر
میان تیغ وخبر آن نیز اعظم بالفتح بامشدد ترکیب توصیفی یعنی آفتاب کذا فی فرهنگ علی نیکی
نیرم بالفتح همان نریم مذکور نیست سنکم ای دقونیت ورا باب النون فصل المیم العربی
ندیم وشیمان نزحیدان موب نرکس وان نسرین نستری نسیان فرموشی نصعان قدح که شراب
او نیمه رسیده باشد النصفین نام شهریست نطرون بالفتح بورد سرخ وقیل نمک دریاست هندش
سممندک گویند کذا فی القنیه نعمان بالضم نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی نون ماهی بزرگ ودو
ونیز شمشیر وجاهک زنخ کذا فی التاج در زفانکویا میکوید یعنی دوات لغت بغداد است
ونیز حرفی از حروف تهجی وکنایت بابرو کنند ودر قنیه است نون بالضم درحال ونیز یعنی کنون
در شاه نامه آمده است پس فارسی باشد ودر زفانکویا یعنی تنه درخت است فصل الفارسی
ناخن تیریان نام داروی است که بتازیش اظفار الطیب دهندش
نکه نامتند نارستان ای زفتی تور وسخت نارین با را موقوف درخت
انار نار دان با را موقوف انار ترش وآنرا دان نارون با را موقوف سنبل رومی زرد

نشستن

مصحح

نارستان



نارستان جایی که درختان انار بسیار باشند نارون با راء موقوف درختی است دراز بالا سخت
چوب منسوب بقد شاهد که بیشه وران ازان دسته سازند ونیز نام تیشه است نزدیک تیشه در ایران
زمین که انرا پیشه نارون گویند ودر شرح مخزن میگوید انار وست بارید بدن فرز
کردن وبترسیدن ناشتا شکستن یعنی نهاری خوردن ناف زمین یعنی کعبه مبارک
ناقوس مغان یعنی ان چوب که آتش پرستان هنگام عبادت زنند نالیدن [illegible]
میان نشیر از وکازرون نان دهقان نان پادشاه نان زرین افتاب نان سیمین ماهتاب
نان گشکین نانی که از گندم ونخود وجو وماش واز هر گونه بهم آمیخته ترند نامشیدن آز جهان
چیزی ندیدن ناوادیدن تخم دادن ومانده گردانیدن کذا فی القنیه ناو دان با داو موقوف
مثل آنچه ودر بام چه در زمین نادنادوان یعنی خرامان وکراژان نثار اشک من ای
ریزش اشک من نثار بدن بالکسر نثار کردن نخوان نام صوفی ونام ولایتی بجرکان با سیوم
وشستم فارسی ورا موقوف نام نوایی درست ولحنی نرد نان بالفتح با دال موقوف
معروف بتازیش دربه دهند نیرهی مانند نرکان بالفتح بادوم مشدد کذا یان
شوح نرکم وان با سیوم موقوف وچهارم فارسی مطبع نرغان بالفتح همان نرم نرنون بالفتح با زای
معجمه بیرون کشیدن کذا فی زفانکویا نسترون بفتح یکم وسیوم وپنجم ونسترن بالفتح یکم وسیوم وچهارم والا
صحیح بالکسر نام گلی است خوشبوی سپید بتازیش نسرین گویند وقیل نسترن گلزار در زفانکویا میکوید
نسترن ورای نسرین است اما در تاج ترجمه نسرین همین نسترن آورده است نشهتن ونشستن کلها ما
بالفتح ونانی با یای فارسی نام پهلوانی نورانی برادر پیران که در جنگ کوه کنابد در رسد کشته گشتن
هومان جون سیخون برلشکر گوز درز برده بدست بیژن کشته کشته نشاختن بالکسر نشاندن با
نشاختن مثله کذا فی زفانکویا نشان علامت وهدف وافرشاندن وغافل
وعامه آنرا هدیه خوانند نشکنجیدن نیلک زدن کذا فی زفانکویا نشیدل بالفتح نهادن نشیمن
بالکسر بایای فارسی همان نشیم مذکور ودر فرهنگ قواس است خلوتگاه خانه را گویند نصب عین

[illegible]

بالضم یعنی لمخوط تنخلان یعنی بانخواه وآن تخمی که بیجاک شکم رابرد وناکوار راهضم کند وکر
سنبکی آرد بهندش جوانی مانند تنخوالان وزن حمن خواهان مثله نوش کیدن بالکسر ازکیش
بکیش شدن وکردن نوزیدن بالفتح دعا بدکفتن وکردن نغزین بالفتح دعا بد تبازیش لغت
خوانند نقد روان مال سره صند ناسره ونیز نقد حال نقد کیران یعنی رشوت خوران
وطالبان وبیا نقش برکارکن ای مخلوقات همه نکارستان باکاف فارسی
نکارخانه نکران بالکسر باکاف فارسی بیننده ومتامل نکون بالکسر باکاف فارسی انکون ماشند
وسر فرود افکنده نکوهیدن بالکسر باکاف فارسی وواو فارسی ناپسند بدن وزشت کفتن وسرزنش
کردن کدا فی القنیه وه رشرفنامه مذکورست ببدی ذکرکردن وبدکفتن وشکایت کردن نمذرین
خوبکیر نمک در آتش افکندن شور وغلبه است نواجان ای کردکان جان نواختن بافاء
موقوف سرائیدن وبانک زدن وخوش کردن وبمراد رسانیدن نوار هان بالفتح مرد
کافی وعطا نخور نوازن یعنی نوازنده ونوازننده وبنواز نوازیدن نواختن نوالیدن بالفتح
نالیدن وجنبیدن کدا فی زفانکو یا نوان بالفتح نالیدن وجنبیدن برخویشتن مانند جهودان
بر روز شنبه وآکاهی ووه نووکور ونکون شده وخمیده نوانیدن بالفتح والنون بعد
الالف نالیدن واکاه شدن معنی اخیر از زفانکو بابت نواییدن بانک کردن نوائین
اراستکی وبیرمایی که بجهت خانه کنند کدا فی زفانکو ماوبیز انک آیین نوکند یعنی رسم نو این
الکز درصنعت بادشاهان آید نوبت خوبی بزن ای درملک حسن بادشاهی کن نوبهاران جمع
نوبهار بر خلاف قیاس نوجوان یعنی انک هنوز خطش ندمیده بود نوزدن ونوز دیدن ونوشتن
کاهم تنجبین بیجیدن کدا فی الشرفنامه ودر زفانکو یا مذکورست نوزدیدن نه کردن وکدشتن وراه رفتن
درقنیه است نوزدن بفتح اول ودوم وچارم آن حوب که جایک جابه دران بیجید وقت بافتن
نورسبین ونورتحسین محمد علیه السلام وروح او نورستکان جمن نهالها وکلها وشکوفهاو
شاخها نو ومیده همان نوارها نوار وکان جمن همان نورستکان جمن نوشروان بالضم

فارسی



فارسی بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان اوست
واو مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته
وکوشکی که ازان ایوان کسری کویند بنا اوست هرچه با حرمت مانده بود ویرویز نبیره اوست کرد آید
بنا زیش انوشروان کویند نوشیدن باواو فارسی آشامیدن نوشروان بالضم
باراء موقوف ونوشین روان کلاهها باواو فارسی همان نوشیره مذکور در قنیه
نوشین روان ای جان شیرین نوعروسان جمن نورستکان جمن نوفیدل باواو فارسی جنبیدن نول بالضم
ونیز بمعنی کنون ورشنها مه آمده است ونته درخت معنی اخیر از زفانکو بابت نوبنا زان نیالکان دعال
مبدی نوبان باواو فارسی مانند طبقی که از بید بافند نوبال ونوتین کلاهها باواو فارسی
ترکان سلاطین وملوک را بدین خطاب کنند نویدن بالفتح زاری کردن ونالیدن نهازیدن
ترسیدن نهان نیلگران نورستکان وبربال ومانند آن نه بام ایوان نه فلک نهفتن
پنهان کردن وپنهان شدن نهشتن بکسر تین نهادن به کردن نه فلک نهنبن بکسر یکم وفتح
دوم وچهارم سرپوش دیک ودرزفانکو بامطلق است یعنی سرپوش خنبری نهنک زیر
خفتان ای شمشیر ریز جوشن یعنی حرک مغاجات که روم اران نامکه است کدا فی
المو ید معنی نهنک شیر اسپ انجا تیغ مرا دست نهیدن بالکسر
اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن کدا فی زفانکو یا نیاز یان
حاجتمندان نیاکام ان بالکسر جدان ومهتران کدا فی زفانکو یا نیدلان
بفتح یکم وسیوم وقیل بالضم سیوم انک شبها جنان نماید که جرم را
فرومیکیرد وان مقدمه صرع است نهدش کتهاره مانند وصرع رانهدرکی بالکسر کویند تیره
الشین آن تار رهار تو رایی که چون سوی افتاب نکری پیش اید نیسان بالفتح مدت جشم
ماندن آفتاب در برج حمل ونیز مانند نی نیستان بفتح یکم وکسر دوم ونیز بسکون دوم
دکر ثالث بیشه که انجا نی بسیار باشد نیفه بوستین با دوم وبنجم وششم

فارسی روباه را گویند چنانچه در شرح مخزن است بنل خم آسمان یعنی نخوت فلک نیلگون
آسمانها نیوشیدن بالکسر با واو فارسی شنیدن و سخن کسی در گوش کردن کذا فی الشر
فنامه در زفانگویا بالضم نیز است و بمعنی شنیدن هم آمده است باب الواو فصل
فی الواو نحو ما شد و نام علمی که تصحیح اعراب بدان شود فصل فی الفارسی
نار خوبار او موقوف گل انار و از اکلنار ریز گویند نافه آهوای موی خوشبوی ناد
جو یک [illegible] و گو خسته خرما و امثال آن کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است که ناو
بمعنی کشتی در فارسی هم مستعمل است نخجیر کاو نام نوای است نسطور نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ملت ایشان نسو بالکسر با سین مهمله و نشو بالفتح با شین
معجمه کلاهها با واو فارسی نشن که در هیچ درشتی بود نخشان باشد هر چیز برو
نهند بیفتد و برو نماند نشو بالفتح با شین معجمه و تا فرشته نام مردی کذا فی زفانگویا نشیمن
و بو یعنی دنیا غلط اسنو یعنی دیها نو نو بالفتح ضد کهنه و جدید و نیز افزودن که معنی
آن بالیدن و زار بدن است نو بفتح یکم و همزه مضموم که بصورت باو [illegible] قوم است
خرما تر و در شرفنامه نو یعنی [illegible] و دوم نیز بدین معنی مرقوم است و در فرهنگ قواس است
نو دین خوشه خرما نوشته از و با دوم فارسی و سیوم موقوف شراب [illegible] یعنی بای
زهر نیز و با واو فارسی زور که بتازیش قوت نامند نیو نشتر حجام که بتازیش مبضع خوانند
نیو با یای فارسی پهلوان و دلیر معنی اخیر از زفانگویا است باب الهاء فصل فی الواو
ناجبه کرانه ناشزه زنی که با شوی آرام نگیرد [illegible] نتیجه معروف یعنی زاده
و پیدا شده نجات رستگاری نجاسته پلیدی نجبه با جیم [illegible] نخبه با خاء معجمه و بدال
و بهتر هر چیزی و مرد گزیده و دستکانی نخوت تکبر ندامت پشیمانی نسخه بالضم معروف
معروف کذا فی التاج و در قنیه است نزله بالفتح زکام که دیر تر ماند نزهنه بالضم پاکیزه گی [illegible]
نسبه معروف یعنی مهملة نصرت بالضم یاری نصرت الخارجه نام شکل یکم [illegible] رمل و دوم نصرت

علم

الداخلة



الداخلة نسخه داد و هو الاسم من الصاف نصیحه پند نطفه آب منی نغامه [illegible] نقره [illegible] نصوة
مکس که در بینی حرزور آید کذا فی التاج اما این زمان اسم شده است مر آواز بخور و خرین
رانغمه ضد شده و نغمه منه و عطا ده والنغمة بالفتح اسم من الانعام [illegible] کذا فی
التاج در قنیه است نعمت بالکسر بمعنی مال نیز آمده است نغمه بالفتح آواز نغمه دمیدن بوی خوش
نغوه هر نبه نقاره بالفتح با کاف منقد و طبل مسین که در موکب ملوک و سلاطین بنوازند و بعضی
بغلط نقاره و نقوه گویند نقره بالضم سیم نقطه بالضم معروف نکهه بوی دهان
کذا فی التاج و در فرهنگ علی بکی بمعنی خوش است نمنمه سخن چین نواله بالفتح یک عطیه
و فارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه بیک دست گیرند از برو [illegible] و مانند آن استعمال
کرده اند و طعام پس خورده را نیز گویند و جنسی از لوازمات زله قرص و آن دو نوع است
نمکین و شیرین و نیز طبقانه را گویند نوبته مدت و وقت و بمعنی کرت نیز آید و نیز نوبته
انج برو ر بار و شاهان جی زنند از طبل و نام ولایتی است و عهد نهایته
بایان [illegible] نوایه [illegible] دل نیابته نوبته کذا فی التاج در عرف نیابته بمعنی وزارة
است وصل فی الفارسی ناتراشیده یعنی بی ادب و بی ساز و بی وصول ناخنه پوست
تنک که از بیخ [illegible] چشم [illegible] بتدریج تمام چشم بپوشد و طرف سهیل [illegible] ناسپیده
خام و ناکرده و بی بهره نارگفیده ای نارطقیده نازه زبانه کمان نافرهخته بفتح
سیوم و پنجم زشت روی و بی ادبی نافه معروف انبان آهوی مشکین نافه ناده
شتر ناف هفته یعنی روز سه شنبه ناله وای و زاری کردن با آواز نامه معروف
و کتاب ناخواه [illegible] نان خورش خانه یعنی سرکه بتازیش ادم است
خوانند کذا فی حاشیه مصابیح و نیز گذا ناده آن چوب خالی که بز ناوک دران نهند
و بیندازند و چوبک [illegible] و آنچه در و خمیر کنند مثل تغار رود و گرسته خرما را نیز گویند
و نام مقاجی و جادرنب کهنه بزبان پشیا پور بابان و شرح هر دو معنی اخیر از زفانگویا است نائره

نول آوندازبرچه باشد و بازاء فارسی جا زیست جولاهه کانزا کذافی زفانکو با نزده بفتحتین مبا
رز و والاو رسیه بفتحتین پسر و دختر پسر و پسر و دختر دختر کذافی التتمه بنره بالفتح با چهارم فارسی
پسر و پسر و پسر دختر و اینجا بنره از جانب دختر و نبه از طرف پسر گویند نثره بالفتح نام ستاره
نخکله بالفتح جوز فارسی که بهره نتوان شکست نهدش اکهروت مانند ترکه بالفتح با کاف
فارسی مکسور آن گل که بر سقف از عاج و یا از استخوان راست کرده وصل کنند
نزه بالفتح موج آب واله رجولیه و بار ارمند ده کذا شوخ و درشت و قوی دستینه
بدین معنی در صنعه دیوان و شیران استعمال کرده اند نرموره لک گرد و بهیش
باشد یعنی کردک و قندق بزرگ کذافی زفانکو با نزاده بالفتح والکسر با ثاء
فارسی گوهری که بتازیش اصیل خوانند و در فرهنگ قواس بمعنی اصل است نزل
برسنده یعنی تهمت خوار و وستد از تهمت و طالب تهمت نژه با زاء فارسی بنر سقف
نشوه بالفتح با واو فارسی نام پهلوانی ایرانی و نیز جنگ آور و ستیهند و بعضی بشین
معجمه نیز گویند کذافی زفانکو با نبیله بالفتح والکسر کله است بستور و در زفانکو با بالضم
نیز است نشانه هدف نشوة بهمان نشوه مرقوم نشره بالفتح هدیه که بر تخته کودکان نگارند
نشکرده بفتح یکم و سیوم دست افزاری است کفش گران را نشوه بالفتح با شین معجمه
مستی نشیمه آن پوست خام بیراسته که ابزا سرم خوانند نظامیه نام معاجی است
نغل زده یعنی سفل سینه و در اصطلاح الشعرا ایست برای سنو ساخته نعمه
کرده نغز کده یعنی بهشت نغوشه با واو فارسی دل کسی از بیم شکستن و گویند
تسکین دل یکی دادن و در لسان الشعرا با سین مهمله مرقوم است و در زفا
نکو با با فارسی و شین معجمه است والله اعلم نغوله با واو فارسی زلف و نوشش
نردبان که آنرا نقول نیز گویند کذافی زفانکو نقایه درم با سره نقد شش
روزه یعنی این جهان و آنجهان و آنچ در وست نقطه دایره یعنی حضرت رسالت

[illegible]

صلی الله



صلی الله علیه وسلم و قطب و مرکز فلک نگارخانه بالکسر با کاف فارسی ورا موقوف
یعنی آن خانه که نقش گونان آراسته و نگار کرده باشند نکترزده با کاف و زاء
فارسی کوزه و شرابه سفالین و در لسان الشعرا با زاء تازی مرقوم است
نمونه بالکسر با بکاره با زگونه دماشد کذافی زفانکو با ننکنامه با سیوم فارسی
موقوف یعنی نامه ننگ نواخسته بفتح یکم و چهارم با غ نونش نده و در لسان
الشعرا با خاء معجمه مرقوم است نواخانه یعنی بندیخانه نواسه بالفتح نهمان منبه مرقوم
کذافی اجمال خسنی نواشنه بالضم خشت جغاره و کنز و خمیده و قبیل
بسین مهمله در زفانکو بالفتح میم است نوباوه بار میوه که اول رسیده
باشد و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید بتازیش طرفه خوانند و در لسان الشعرا
بمعنی تحفه مذکور است نوجبه بفتح یکم و سیوم سیلاب بنز نوزه بالفتح
قسر زند عزیر نوزده بفتحتین تته پیراهن و بیجیده و در اسدی است نوزو
قباله کذافی زفانکو یا و در فرهنگ قواس بمعنی پیرهن است نوره
تیر سقف نوژه همان نوژ نوسته فریاد و گریه بگلو نورساده ای
نوزی کدورت و نوز مجرد نوسه با واو فارسی قوس قزح در فرهنگ
قواس با شین فرشت است نوشنه بفتحتین بیجیده نوشین
باده با واو فارسی نام نوای است و لحنی نوکواره بالفتح با کاف
فارسی مکسور بسیار گویی نونده بفتحتین اسب و نونده نیز گویند نهاده
کلاه ای سجده کرده و سر نهاده نهاله بالفتح کازه صیاد نهانخانه بالکسر
خانه که زمین کنند بیده راست کنند و در هوا تابستان داران باشند نهدش
بهره مانند بتازیش چنبره خوانند نه پرده ای نه فلک نه حجره یعنی زحمان حضرت
رسالت نه ده یعنی زیور و آرایش نهر واله گجرات نه زن سبیده یعنی

حوت رسالت نیا زیده بفکنده نیزه بایاء فارسی معروف که بتازیش سنان نامند
ونیز علم مبینه منبت بزدیات هاسکنه بنفه روبه ای پوستین روباه کذا فی شرح
المخزن بنوه جامه کذا فی الشرفنامه ودرقنیه است بنغه انجا که دران ازار بند بود واز ازار
نبی حقه آسمان نیم خایه گنبند کذا فی زفانکویا نیم سفته سخن نا تمام وسر
بسته ونیم ترا ویده بنیه نصف هر چیزی ونیز برقع نیم کاره کاری که نا تمام
بود هندسش نمیکله نامند نیوشنده باواو فارسی شنونده نیوشه باواو فار
سی سخن کسی درگوش کردن وگریستن بکلو نیوه بایاء فارسی ناله وخروش
ونوحه فصل فی الفارسی نجه جند نشه چیزی نو نغمه نوبت سر باب الیاء
فصل فی الواو نای معروف کذا فی التاج ودر شرفنامه است نای
سازیست معروف ونای گلوی بنجامبر علیه السلام نحوی راز نخاسی
منسوب بسوی نخاس اما درین دیار نخاسی کسی را گویند که اسپ بفروشند
نصرانی ترسا نضفی بالکسر نام اصطرلابی است ونام جنگی ونیز نوعی از
بیالها است نطاسی طبیب نبک استاد ودانا نغطی لفظ انداز درقنیه است بکی
را گویند که بسیار باشد وسبابی زندنعی پاکیزه نواحی جمع ناحیه اطراف
نهی بازداشت فصل فی الفارسی ناداشتی بی شرمی وکنکوری کذا فی زفانگویا
ناوان ده مرده کوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی وبیهوده وپریشان وبی
فایده گوید نارای منکر نازبری یا زاء موقوف وبافارسی نام دختر شاه
خوارزم که بهرام گور بحباله خویش آورده بود ناریکی باکاف فارسی معروف
یعنی نام میوه ونیز بی ریکی نارسازی یعنی مخالفت ونی وصنی ناطوری گشت
بان کذا فی القنیه ناظر درسرای یعنی ناغه نویس باغونس نام نوای است
ولحنی داور یکی نیز نامی نامور ونامدار نانبای طباخ یعنی نان پز چنانچه در تفسیر

زاهد



زاهدی است درقصه زن ایوب روزی بدوکان نانبای رفت وگفت آن
مبتلا را چیزی ده طباخ گفت روکه اگر تراکسی اینجا ازمن بخرد نانخوری یعنی کذا
وطالب دنیا نان پیر و رخانی باو اوفارسی نانی است از جنس خطایی
مواز نه یکمبنی می پزند ناوک سحری یعنی آه ودعا بسحرگاهی
نایب تنکری خلیفه وسلطان نای ترکسی ایک بروملوک وسلاطین
هنگام رزم زنند نای نای زننده بنی بالکسر بایاء فارسی قران ترکی
بالضم بایاء فارسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان
بود نرکسی بالکسر باکاف فارسی جنس از جامه ونیز ریکیابی را مانند سطوری نام ترسای
نطارکی باکاف فارسی بینند کذا فی الشرفنامه اقول که هرکلمه را که الحاق شود یعنی
مصدر بود چنانچه زندکی بودن پس معنی این بیند کی وبدان باشد نیزی نوعی
از معروف که هنگام سورای سلاطین ووقت جنگ زنند نقاب ببلی کنب نفس خاک
گوهری ای صورت مردم اصیل وصالح نکته بادی سخن نرم ونبید بر کذا فی اصطلاح
الشعرا نگری یعنی حلوای است از عسل یا دوشاب ار داند اخته راست کنند ومیوها
اندازند نمی تری نو آموزی یعنی ابتدا تعلم نو بهاری تازگی وتجدید وزاری نیز
نوهستی نوپی بالکسر بایاء فارسی قران تهاجی بالفتح آهنگر نهنگ هندی یعنی تیغ هندی
نی بالفتح نای یعنی سابق ونیز یعنی کلک وبی شکر ونهار دیگر نیز آید نیزدی بالکسر باواو
فارسی زد که بتازیش قوت خوانند نیزه خطی نوعی از نیزه میاران نیتوی نهری
که مهتر یونس علیه السلام دران بزمان خدای تعالی برای دعوت رفته بود
ووقوع دربطن حوت هانجا بود نیو باردی یعنی نه ابناشی کتاب ه
باب الواو الواو گونهای رنگ والابل الکثر وبحساب ابجد شش وواو
مفتوح از حروف عاطفه است ونیز متروک آید هم یعنی عطف ومختصر او

یکمبی

نام نوای است ولحنی نوذ ارانی عطار شنود گردانه نوی بالفتح

باب الالف فصل في العربي وبا بيماري عام وراء فرزند وپس وپيش وهم از
اضداد و در فارسي ورا را باياء حي نويسند ودر اصطلاح الشعرا معني وراي برتر نبشته
است چنانچ در باب الدال مي ايد و رشحه پرون است اما معني اول را مصراع شيخ
شرف الدين بابي بتهي مويد است مصراع وحدت وراي كنگره كبر باشد و بمعني
غير استعمال ميكنند اما ميان غير و وراي نوع فرقيت زيرا چ صفات خداي وراي
ذات گفتن درست نيست ورقا كبوتر خاك رنگ وطابستر ونهالي گسترده
وغا آواز جنگ يعني كارزار را كه دغا ميگويند همبدين كه دران آواز بسيار ميشود
اصل اين الف مقصورست وفا عام وادن هر چه باشد اينك ميگويند فلان بي وفا
ست يعني ناقص است بدين كه حق دوستي چنانچه بايست تمام نگزارده است در قنيه
است وفا پيمان نگاه داشتن وحق چيزي تمام گزاردن ونام معشوقه مهر ولد الزنا
حرام زاده و در فارسي ولد الزنا پروانه و گرجهاء ديگر را گويند كه بطلوع سهيل مي
ميرند فصل في الفارسي واباز وها مترادف اينست والاوغي از جامهاء ترشمين
تنگ كه زنان پوشندش وز بردست وبزرگ بقدر و جاه و بلندي واپا حاجت
در المختصر اورا دستنا ستايش خداي تعالي كانا بالفتح باره از خوشه خرما وانگور
ويدابوزن ومعني پيداو در وكه تبازيش الم خوانند وبمعني نقصان نيز آيد و بدين معني
بغير الف هم آمده است باب الباء التازي فصل في العربي واهب بخشنده
وحب بفتحتين بدول كذا في التاج و در الشرفنامه بمعني بيك بدبست وحب درد وبهار
سيار بخشنده ونام بار تعالي فصل في الفارسي ورق آفتاب رخسار درتب
بالضم بابار فارسي كنز باب التاء فصل في العربي وقت كاه فصل في
الفارسي وخشت چهارم روز از نوروبان ورت بالفتح برهنه وتهي از پوشش
ورغبت گياهي بهاري است آدميان نشن نيز خورند وقات الهي دقا نو و نيز

بمعنی ارک



بمعني ورك تازي واصل كنانيش وفات بود بعده فارسيان تا ازبنشتند باب الثاء
فصل في العربي وارث ميراث برنده باب الجيم التازي فصل في العربي ووج
بفتحتين رگ گردن كه به بريدن وي بميرند فصل في الفارسي واوبج چنبه كه انگور برو ارند
اندازند كه انگور رسته باشد وگويند جاي انگور او بختن بمعني اخير از زفانگويا يست
درتاج بالفتح گياهي است كه در آب رويد وبرگ او روي سوي آفتاب وازو بارش
براي خنكي حي خورند واز آفتاب برست گويند بتازيش نيلوفر نامند كذا في شرفنامه
در زفانگويا يست درتاج نيلوفر گويند گياهي است سبز برگ برگ او گرد واين برگ هر
جا وقت كه آفتاب گردد وران سوي روي كند وريج بالفتح برنده است كه ازا وج
نيز گويند ودر زفانگويا يست وگويند كه خبر وج است تبازيش سيماني گويند
ويرج داروي است كه بهندش بج گويند كذا في زفانگويا باب الجيم الفارسي
واويچ همان واويچ مذكور واز بيخ بازاي موقوف رسن دوتاكه برآو بزند
ويران نشيند وبجنبانند بهندش پنگه نامند دريج بفتحتين زشت وريج بالكسر
همان وريج مذكور باب الحاء فصل في الفارسي ولقح روشن وسپيد وشاخ بالكسر
كردن بند وضوح بالضم روشنايي وسپيدي ديح بالفتح كلمه ترحم باب الخاء فصل
في الفارسي وسخ بفتحتين ريم باب الدال فصل في العربي واحد بالفتح غم دوستي
وجود هستي وحيد تنها دود دوستي ودود دوست وواد بالكسر دوستي ورد بالفتح
گل وبالكسر نوبت وروزينه وبالضم لشكر درخت اين هرو معني از زفانگويا يست وعيد بيم وعد
عقوبت وقد نام قبيله ولد بفتحتين فرزند وليد كودك وبنده ونام مردمان فصل
في الفارسي ووارث داود سليمان عليه السلام والا وعمارت كلين ودر فرهنگ قواس
بمعني دار است ووبالفتح دانا وحكيم وبجز كذا في الشرفنامه اما در فرهنگ قواس
برين معني رو بار اشرشت است وراي ليت وبلندي برتر از زمين وآسمان كذا في القنيه

منقول از اصطلاح الشعرا و در نسخه اصطلاح الشعرا که مرکب است بران منفتح است
ای بیرون آسمان و زمین عالم لاهوت و عدم و در نسخه دو دو سنتا دانخ مدان روز کرازند
تبارزش و ظیفه خوانند و درروده بالفتح بسیار از هر جری وقت زود دای وقت کار
زار کذا فی الاصطلاح و در نسخه بارا را و رده است و بدانکه بالفتح بیدا و صد بسیار نقصان
باب الرا فصل فی العربی وافر غام و بر بالفتح سبهوم روز ایام عجوز و ستیم و تیر بالکسر
طاق و کینه و نیز نام غازی معروف که نزدیک مارکت است بیک سلام و نزدیک
شافعی بدو سلام و بفتح یکم و کسر دوم و قیل بفتحتین زه کمان و حلقه الکلا بالکسر جا
مهمه نام موضعی و وزر بالکسر بار گناه و وزیر دستور مشتق من الوزر معناه یعتمد علی رایه
فی الموره و ملجا الیه کذا فی التاج در شرفنامه است وزیر ز جوبه که ازار زیر نیز
گویند و هوا قول این استعمال فارسیان است والله اعلم و فر بالفتح مال بسیار
و کرنه خانه مرغ بر درخت فصل فی الفارسی و انکر ناتا موقوف پوستین
دوز و ارما نند و خداوند بمعنی دوم مرکب استعمال و خنوز بالفتح بنا مبر راگویند صلی الله
علیه و سلم در بالفتح سبق و تخته بجکان که معلمان بر آن رانظیم کنند گویند فلان
در کتب دری و بدو نیز و رجای برجی آید بمعنی واگر هم اید بدین که در اصل وار بوده است
بعده الف وصل ساقط شد در نسخه وقت و روزای وقت کارزار کذا فی التحفة اماد ر اصطلاح
الشعرا با دال وقوم است چنانچه گذشت و یر بالفتح نام دلایی است باب الزا النازی
فصل فی الفارسی ورز بالفتح نام کره ماوراءالنهر و فاعل ورزیدن و آموزان و ساز
نام مقامی است و نیز خداوند ساز و هر که نیک ظریف باشد گویند و رساز نیست ور یز
جمع نسک این وار از القصاقصا او فتیا نیز گویند اما در شرفنامه اقافیار ابلسلم گفته است
باب الزا الفارسی فصل فی العربی و تکز بفتح یکم و سیوم دانه انگور باب السین
فصل فی العربی درس بالفتح بنایی شرح کذا فی التاج و در شرفنامه ورس





ورس بالفتح و قیل بفتحتین نبتی در نسخه ریسمان و سواس شرفنامه برایه و صبا و بسک
و دیو وسوسه کننده و کس نقصان و انجا که ماه کم در و ریابیس بالفتح کلمه رافت
و استفهام است و در شرفنامه بمعنی ولیس بنداری نقشه است و در نسخه ولیس بالفتح بمعنی
بنداری که دیر بنده است بمعنی آخر از زنان کلوبست و بدین هر دو معنی فارسی بالکسر
نام معشوقه رامین که ویرا ریسه نیز گویند و رامین رانیز رام خوانند فصل فی الفار
سی واوی عروس نام دادی است براه کعبه و الای فانوس حایه که بان
فانوس می اندازند و آن اکثر از حریر می باشد و الیس نام حکیمی که ابلیس و حبیبش
ذوالقرنین بود وحش مرد گرسنه و بج ان دشتی الواجد وحش و حوش و وحشی چون
وحشی آرازل مردان برابرست و در نسخه وجمع وتذکر و مونث فصل
فی الفارسی و بش و بناله و دستار و مانند برین معنی مرکب استعمال کرده اند و
نیز نام شهری منسوب گوبرویان و تکامه که آنرا اطلس و بش و دیبا بش و دشتی نیز
گویند و غیش بضم و فتح یکم بسیار روابود از مال و غم و دیبه و استعمال این در چیزهای
کم بی جنس بود کننده و جانور و قیل با بارفارسی باب الطاء
فصل فی العربی وسط میانه و بالتحریک السین میانه میان و بهتر از هر دو میان
و فاضل تر از هر چیزی باب الظاء فصل فی العربی و شیظ مرد فرومایه باب العین
فصل فی العربی واع زمله لشکر ابهم آرد کذا فی تاج الآسامی واسع فراخ و
نام خدای تعالی واضع وضع کننده و زن سربرهنه واقع او فتنده و نسر واقع نام
ستاره مقابل نسر طایر و جمع درد و واع بر رود و دع استخوان ها جانوران دریایی
کذا فی التاج و در نسخه است دوع خسته که در خرید و فروخت بکار برندش هندسی
کرده نامند ورع بفتحتین پرهیزکاری و بفتح یکم و کسر دوم پرهیزکار و سع بالضم
طاقه و سع فراخ و ضیع فرومایه و جمعه و ضعند شریف وقاع بالکسر کنابت از جاع.

وبالفتح مرد غيرت كننده ولع از باب الغين وفصل في العربي وزغ بفتحتين كر
سبه فصل في الفارسي وازغ بداغ زرباز نبندد در فرهنگ قواس است وازغ
بازاي هوز ابخ از درخت خرما برند دراغ بالفتح شعلهٔ آتش وريغ بالفتح بندرو
دو بند آب وكشت وروغ بالضم باسيوم فارسي يعني آروغ وبعضي بفتح گويند
باب الفاء فصل في العربي وصف نشان وصفت كردن وقف البستادن
در كلام و بيز دست برچيدن وقوف باز ايستادن وبمعنى اطلاع نيز آيد فصل
في الفارسي واف بلبل باب القاف فصل في العربي وتاق بالكسر وبالفتح
نبد و بالضم خانه كذا في الشرفنامه اما معروف بدين معني بكرات
ورق بفتحتين برگ وبفتح يكم وكسر دوم درم وبالضم جمع ورقاء يعني
كبوتر خاك وراق كراسه نواس ووم بسيار درم وفق موافقت
وفاق بالكسر درخور فصل في الفارسي واق پرنده است
وامق نام عاشق عذرا وابخ اصطلاح نرد بازي است درلغت
مذب مرقوم شده وزق بفتحتين بازاي هوز غوك تبازيش
ضفدع خوانند كذا في الغنيه ناقل از سيد ناصر شيرازي وشاق بالضم
خدمت كاري دردين ان بمعنى غلام نيز آيد وشق بفتحتين پوستيني
است كه در تركستان ميشود وان جانوريست چون روباه كه پوست ان است
وقواق بالفتح در عجايب البلدان مرقوم است كه كوهي است معدن زرشت وجاي
ديوان درين حدود چندان زر باشد كه طوق سگان از زر سازند وانجا بوزنه
بسيار وان بوزنگانرا بياموزند تا درخانها كار كنند وسراي روبند
وهيزم كشند ودر ادات الفضلا مندرج است كه نام جزيره است از جزاير
دريا وانجا درختي است كه بار او بصورت آدمي است وسخن گويد چون

ان

ان درخت شكند بمرد خناك نه سخن گويد ونه جنبد وبار او بصورت
جانوران ديگر هم مي ماند وبعضي محل بمعني همين ورفت آمده است
باب الكاف التازي فصل في العربي ورك سرين وبجك كلمه ترحم است
باكاف خطاب ترجمانش ويك با ياء فارسي است جنانج مي آيد در فصل
دوم فصل في الفارسي وماسك بالفتح يعني فازه تبازيش نو با وهند
جنبهوايي نامند وبروك لغز كذا في زفانگويا وچنگ منقار كذا في القواس
ودرغنيه بغير واو است ورودك بفتح پرنده است درنده كه اورا
شيركنجشك نيز گويند نيز گويند وسترگ همان ورشك مذكور كذا في
الشرفنامه اما در ادات همان ورشك فقط برين معني
است وشمك بالفتح پاي افزار جرم مبين
وبك بفتحتين جانوريست خرد وبرا از كربه كه دم
ندارد وسر زرنگ بود ودر خانها باشد تبازيش وبر
خوانند كذا في الغنيه ويجك بالفتح بالضم جسم
رنگ كذا في زفانگويا ودرظن من اين ويك است كلمه
كلمه ترحم ومعني آن ويك است با ياء فارسي
كاتب بتصحيف رنگ نبشته است الله اعلم بالصواب وديلنك
با ياء فارسي اي نيكبخت تبازيش ويك نامند كذا في الادات
والشرفنامه باب الكاف الفارسي واذرنگ يعني
ميوه است كه ازرا ترنج گويند كذا في الغنيه وزنگ
بالضم والفتح با زاء فارسي پيوند وآرايش
پوستين كه در دامن واستين وگريبان دوزند.

[illegible]

از قند زو سهو کذا فی زفانگویا در شرفنامه است آن نزا فراد بتر بیز
گویند و مکث بالفتح درویش و گدا و تنک رستی که یکسر او بجای بند ندهد
سر دوم بجای بندش ملکنی نامند در فرهنگ قواس یعنی آوند انگور باب
اللام فصل فی العربی واصل پیوسته و رسنده و بال سختی و یعنی سبب
هلاکی وحل بفتحتین خلاب وصل پیوند و کبل معروف یعنی انگ کار غیری بر خود
گیرد و نام خدای تعالی و ویل وای و هی کلمه بفتح و نام وادی در دوزخ کذا فی التاج
و در شرفنامه است ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن کاری
بر مراد خویش فصل فی الفارسی وال ماهی بزرگ و ورم وا درک بفتحتین جانوری
است از خراب مانند سوسمار و اطراف او منقش است کذا فی زفانگویا وزدل
بالفتح والضم با دوم فارسی و قیل با واو فارسی وشنکول بالفتح والضم چلدی در کار و قیل باد
او فارسی و شنکل و نه سر زن کذا فی القواس و کال با کاف فارسی انگشت رده
باب المیم فصل فی العربی ورم اماس و سیم خوب روی و نشان کننده و گرو شده
و سنم بالفتح تجاره که از آب گرم و زمین عفن خیزد و بهندش بهابهه نامند کذا فی الشرفنامه
اما در تاج است و شنم نقش کبود بر پشت دست و هم تمان فصل فی الفارسی
و اسط عقد نجوم آفتاب والی سپهر انجم با هر دو متجانس فارسی جیخ دام
ترجمه دین و هر رنگی که باشند و مانند و هر سه معنی خام نیز آمده است و بمعنی اخیر ترکیب
استعمال کنند باب النون فصل فی العربی وثن بفتحتین بت وزن سنجیدن
و ستاره است در جانب جنوب که پیش از سهیل بر آید و زان بالکسر معروف وطن و آن
دو است یکی وطن اصلی که آنجا زاید و دوم وطن اقامه و این سنسنی فصل فی الفارسی
و آبستن با سیوم فارسی یعنی بازبستن و آجیدن با سیوم
فارسی جبید از روی دور کردن و دوانه بمنقار و بدست بر گرفتن

کذا فی



کذا فی الشرفنامه و اخیدن از هم جدا کردن کذا فی زفانگویا دادیان گیاهی سبز بستانی گویند
که آن و آل آن است کذا فی زفانگویا و وادی ایمن وادی که از آن ندا حق بموسی رسید
یعنی وادی مقدس و ارن بفتح راء مهمله نیده کان که میان ساعد و بازوی است و آن را
آرنج نیز گویند و بالضم راندگویه ان لغتی است در وا ردن بجد فا داد و از وان مرجوی
و بدبخت و نحس و شوم و بازگونه این هر دو معنی از زفانگویا الت و الان داروی است
و آن برد و گونه میشود و الان بزرگ که بتازی ارز از یابج و بهندوی سوبنب گویند و آلان
خرد که بتازیش شبت و بهندوی سوی نامند کذا فی زفانگویا و امران با میم موقوف گیاهی
است حیوانی و نباتی و کانی هریکی دام زمین اند است که از چینی آرند و ام زمین یعنی
است و حیوانی و نباتی و کانی هریک دام زمین است و تاق یزدانی یعنی آن
حجره که درون بارگاه کسری برزنی داشت هرچند گوگرد بهاء خو است ای از جشم
و جوه ساز معادن آفتاب و وخین بالفتح با خاء معجمه جانور است ای از جشم
ندارد گردن دراز باریک و دندان و اود در آب تره شود قرار گیرد بهندوی
بولو گویند کذا فی زفانگویا ورزکن گوزه برات کذا فی الغواسی وزیدن
اقبال کردن در کاری و رستان بفتح یکم و کسر سیوم و بفتحتین
ایضا امت در قواس فرهنگ با شین معجمه و نون است در زبان بفتح یکم بازار
شده مفتوح شنیع ای خورسند کننده و زیدن با زیدن و سن بفتحتین خواب میک
و شاقان جمع نغالها نو سانده و درختان گل و شکر بدن کلاهها
بالفتح جست کردن و ساختن شکو آیدن بالفتح با چهارم فارسی چلدی نمودن
در کار و لایت سینان ای اولیاء الله کذا فی الاصطلاح و در قنیه نیز بمعنی
ولایت ستان است و بیدیز بالفتح حاره جبین
وضو بالضم آبدست و بالفتح آب که بدان آبدست کنند

نغروحت

درکو بالفتح با دوم مهمله و سوم و چهارم فارسی نام شهری است در اعمال خراسان
که بالا و یک سنگ آباد دان است کذا فی الغیاث و در ترجمه آن شهر در جهار طرق از ایران
سنگ خشمهار آب روان است کذا فی الغیاث و نیز بمعنی زرکو اید باب الطاء مع
فی العربی و وسط میانگی قلاده و بهترین چیزی که در وی بود و دوست آویز آباج
کذا فی التاج اما اکنون در استعمال بر میانگی و بر دست آویز را گویند و اقعه
نام مقامی است در سرحد دریا و در قنیه است که در سرحد مکه است و مکه پایان حرمت
و اقعه حادثه عظیم و قیامت و الم بکسر لام الکمه شیعه تا شیرا ارفرزند و باد و دوست شیعه
استواری و جه روی وجه النهار اوله و الوجه مستقبل کل شی و لوجه تعبیر آن ذات الشی
و حقیقه کذا فی التاج و نیز بمعنی جهت اید و آنچه برای معاش سلطان و ملوک معین
از قریه زمین و مال گویند فلان وجه و انعام بدار و یعنی چیزی معین بدارد و جاهت بزرگی
وجهه بالضم قبله و جبیه است کره و گوه کی که رست زاید کذا فی التاج تر نزد کار
گویند و حده تنهای و لاجبه سبب و حده انیته یگانگی و دیو زینهای یعنی امانت و رطه
قیل الوارطه کلی رستور دروی افتد و خیز و قیل الواسطه ارض مطمئنه لا طریق فیها ثم کان مثل الکل
اهویه مضویه یکون فی الجبل یشق علی من وقع فیها ثم صار مثل الکل شده
وقع فیها الانسان ثم والورطه الهلاک کذا فی التاج در فارسی بمعنی آب نیز
می اید بر تن که ان ثم مهلکه است و رقه بالفتح نام عاشق گل شاه و نیز نوفی العقد
را در جاهلیه و رقه بی کعنده نشاده بالک یا شلی و سیلته نیز نیکی و سبب نزدیکی
یکسی بالطری و صیت اند از وصیفه کنیزک کذا فی التاج و در قنیه است وظیفه و جز
ایام نادیده وظیفه آنچه مقرر کرده شود و در هر روزی از طعام و غیران و فاه مرکه

وقاحة



وقاحة بالفتح شوخی و سخنی و قاده بالکسر معروف بالکسر یعنی علاقه مانند
آن و کاله و کیلی و لایه نصره کذا فی التاج و نزد بیت حق دلی رست و تصرف بمعنی ملک و سیر
هم آید و در حدیث است که در کافر را بر مسلمان هیچ ولایت نیست یعنی هیچ حق نیست
دولت نیست و له بفتحتین شیفتگی و یوم مهانی عروسی و بله معروف یقال التعیه اول و بله
ای اول الشی داد نه همان و اروی مذکوره بجمیع معانی اما در سرفنامه بمعنی بدبخت است
فصل فی الفارسی
فقط داری کده و النونه بالام مرقوق سرفی که زنان بر رخسار مالند تا زنگ روی شان
سرخ نماید رکردی سرفی و سپیدی را گویند واله شراب و مانند یعنی در مانده و انه
ترجمه فارسی است در فرهنگ قواس داد معدوله یعنی داوی که خوانده شود و انه ذرن
آید اما در کتلت اید فنابخ و او خود و خور خواب و خوش و خویش و این حاجت
و فتیه سپیده کذا فی الشرفنامه در رفا گویا مذکور است و حشنه بالفتح با حاء
و شین معجم مرغی است سپید و فتح بهار در باغها نشیند در فرهنگ قواس خشتینه
بدو شین معجم اخر است قیل اصل ها ن خشینه است خنابخ بالا مذکور است لیکن بعض بمعنی
واو عطف را اصل بند رشتند درین باب ذکر کرده اند در زفایکو ناکر بجای شین در م
نون است تصحیف کاتب است در یونه با یا و داو فارسی بر پوش چون دامن و چادر
و امثال آن و رده بالفتح برج و رخ یعنی تن نام مردی الانی که میار لشکر رستم بود
درواوه بالفتح بنای معروف که تبار بش عرقه خوانند بنوش جمع نامند و هم بالفتح
جبار اسیاه و سنگی است بزرگ تبار بش ابرو بدان کشند چنانکه سرمه در چشم کذا فی ارغنامه
و در اوات نیز میگویند که سنگی است سبز که ابرو بدان ابرو کشند اما در شیخ
خفری محقق است که و سم نام آن رستنی است که برگ او خم و از برگ حیات
شیره آن برمیشود و لی سیاهی می زنند آخا شیره را بر آتش می نهند بعد بر روی
می نماید و در قنیه است و سم بالکسر
کشند چون خشک می شود زینا و لطف
دار و ملی

است از ابرک نیل برخوانند اما بعوذ اغ و داغ کردن عربی است وسم بفتحتین
عارض جامه کذا فی رفاکو یا وشکرده بالکسر باجند و کوشش و بالفتح بهیت و کوشش
و ساخته و باجد و بوش ای وحز کذا فی اشرفنامه وسکله بالفتح داز ابلو روشنه بفتحتین
باکاف فارسی عورة مرد یعنی ذکر و در آدوات بدین وشکنه است وشینه بالفتح
جوشن و لانه بالفتح والکسر ریش که بتازیش جراحت مانده تا رجوع و از بیخ
کذا فی رفاکو یا ولغوه بالفتح همان و الغوه والعوه لوه شور و اشوب و لبوزن کلوه قیل
بالام مشدد و لزده عاشق و دیوانه خشم دیده بالفتح جاره جستی ذیره بالکسر
درخت خربزه و خبره بایاء و زاء فارسی خالص و خاصه و در رفاکو یا بایاء عربی
نیز آمده است ونیه بالکسر نام معشوقه رامین و تربه بر ایران سرلشکر افراسیاب را
وسیر نام بود دیلو بالفتح والجاء و بیلا کردن باب الیا فصل فی العربی
وادی رود و افی تمام کار و الی معروف امیر و الهی گمراه کذا فی الادوات و الترجمان
و در تاج بمعنی سست است و ثنی بت پرست وحی الهام و پیغام و وار و نشینه
و اواز اتش کذا فی التاج و در مواید بمعنی فرشته وحی و اشاره و سخن پنهان نیز
مذکوره است و خشی تجر و خشی و ودی ای آنکه برون آید بعد بول و روی است
کلکلون و کل فروش کذا فی العبد و ری بالف مقصوره خلق و سطی بالضم بالف مقصوره
میانگی دست و ضی وانگشت میانگی دست و ضی معروف و باقنا دیجه خوب
رود و طی لیپسر کردن و جماع کردن و غنی بالف مقصوره همان دغا که در باب
الالف گذشت و لی خویشتن نزدیک دو دوست باد یگر یاران و دیلم لیباری
فصل فی الفارسی وای مکراه و آیا و ای یعنی شو روغوغا و واقع رود کان
و خشی نام جام است و تجر بفتحتین با جهارم فارسی پلیدی و رشتی و ریا جنس از
رنجر لطیف و نیز نوری و زیر هستی بفتحتین خون دوزن در حبالم
دستی



یکرد و بود هر یکی مرد یکری و ستی باشد و بالفتح و السکون بفتح یکم و کرد و یم امده است
وستی بالفتح جلنی است از جامها ابریشمی که منقش باشد این منسوب است بسوی
ستهر و لشن و تبدید شین نیز آمده است و لایت قلو ابلی یعنی ایمان که ارواح
مومنان با خدای تعالی ابدان در میثاق عهد بسته کذا فی المواید و الوالی زتاج زبان
لغت سم بقد یا مانند است وی و زان کی بمعنی او است و این فصیح تر در الست
کتاب الطاء الهاء طباخ زردی و بیاض فی وجه الطر حباب
ابجد بیخ عدد و یا ز لاحق برای جند بمعنی آید یکی برای اضافه و نسبت اید جنانچه
رانب هر روزه و حساب سم عمر و سم سال العمر از ان هر روزه و از ان هم عمر و از ان
جنانچه گفت آمد و دیده رفت و اکر فعل مضارع باید مر بعد از ماضی دیگر واقع شود
فعل اول را نیز بمعنی مضارع یا امر کردانند یعنی تقینا جنانچه دیده آید و گفته بود
به بیند بعده آمد و بگو بعد برو و نیز مع آید اخ در این ترکیبها گفته است و گفته بود
و گفته بشد و گفته خواهد شد و گفته و شنیده شد شنید و گفته او دیده و هم از این
قبیلست و نیز ها و زایده عربی را و فارسی ها و لاحق خوانند جنانچه رسالهٔ مجرده صحیح اما
هاء ساکن در عربی برای دلیل سکت آید و نیز تا در حالت وقف باب الالف
فصل فی العربی هباء کرد که از روزن ستوران بر آید بیجا بالکسر معروف هوا
میان آسمان و زمین و کل خال فهو هواء و رجل هواء مرد بی عقل
کذا فی التاج و در فارسی بمعنی عشق و دوستی او شتیاق هم بالف
ممدوده آورده اند اما در عربی بدین معنی بالف مقصوره است
و نیز خوش آمد نفس و اخلاق سریع و رفیه است هو اکیر فصل از
جها فصل بحاء بالمغلق جنگی کذا فی الغنیه و در تاج
بمعنی کارزار است و فصل فی الفارسی

با اینک و در العربی کلم تنبیه است هفار یا هفری از نعمی خرد است که بدان
سیار داد و دو بر پشت او خار بود کذا فی القنیه بلملا ر بوزن عر اسبان و بمعنی نیز اواز آید
و بدین معنی بهرین هم آمده است کذا فی الشرفنامه در فنیه بمعنی شوره جلد تر است وا آ
دزد و کمان هزار او ایعنی هزار با یو کرمی است معروف که بتازی شنیت گویند کواع
زفالکو یا هفت ارد با کواکب سیه هفت حضرا هفت دختر خضرا و هفت
فلو مینا و هفت کنید خضرا و هفت نیم خانه مینا و هفت ولا خضرا و هفت
هفت آسمان هشت باغ لقا دهشت مرغاری هشت بهشت بال و بالفتح کلم موت
هما ر بالضم نام جانوری است که استخوان خورده و بوسید بخواد سایه او بر هر که بیفتد پادشاه
شود و هما نا بالفتح پنداری کذا فی الادات و الشرفنامه و در قنیه است هعا همزاد و هم جنس
و قیل همان که دوز فالکو یا بمعنی مانند نیز آمده است هعا همزاد و هم جنس
و هر کس همجا بالفتح بلامت هند یا گیاهی است تلخ که از کسی نیز مانند هندی ارده
تیغ ننگام در بدا حرز ارای دو نوق اخز ان بر دهوید اما بالضم سخت آسکار را ۷
هماون کوب یعنی مرد و روشن کرد اطباکه داد و لوید هر چهار کتاب تورت انجیل
زبور فرقان باب التاء فصل فی العربی هیهات ای دور شد و در فارسی
بجا افسوس و دریغ مستعمل است فصل فی الفارسی هاروت نام یکی از آن دو فرشته
که در چاه بابل معذب اند و ملکوت او بخته اند و اگر کسی بطلب جادوی مرود
او را جادوی می آموزد و فرشته دویم را ماروت نام است این لغت اگر چه عجمی است اما پارسی
نیست هنگفت با تاء فرشت بالضم یکم و سیوم و قیل بالفتح ها ء جام شنفت برابر نام شهر
پست از خراسان که از اهر نیز گویند هر چه خوبتر است یعنی سخت و لغایت خوب
هفت برتریا شکست دمی از ثریا سبعت گرد هفت بر بریں گویند که هفت ستاره
تخت خرد تر است هفت پوست ای هفت فلک هفت حکایت ای حراهی

فی العربی ج

باب الیاء فصل فی الفارسی

۳۷۲

هفت اندام و نیز آن هفت حکایت که هفت دختران با بهرام گور گفتند هفت
در هفت یعنی زیب و آرایش و هفت خاجت در هفت اعضا و هفت ستاده
در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره که در هفت کشور عالم اند
همدست هم سر در مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین حالخت بابی فزا و خرمین و الم مخلخلت
نیز گویند هم کلذار پر از بیکانیست هیدح بالفتح است نیکوی ای هم کلذار یا بر در شکوفه
کلهلت هوا گفت دی هوا یا شمال مغلوب و حوز باب الجیم التازی فصل ۷ هزج بر
ابا خار آورده است از عروض نغیطو مفاعلین مثمت یا رتقطیع هدوح بالفتح شماری
رو تند دختلی در بستان الشعرا با خار آورده است حیلاج بالفتح مهجان و لیل عمر
راکویند و این هدوی است مستعمل در فارسی شده است باب الجیم الفارسی هیچ بالفتح
و قیل بالضم نصب نیز هیسح کرده است و در فرهنگ توسی است قصب و علم هیسح با یا فارسی
معدوم و چیزی و خیری باب الحاء فصل فی الفارسی همخان میسح و همسایه میسح آفتاب بالحاء ۷
هم از منبخ یارا موقوف خرقه است که در آن بسیار نکنده زوده باشد هیدح هدان
هیدح هشتاد و دو شاخ ای هشتاد و دو قوم و هفت و دو تن قرآن هفت چشم چرخ کواکب
سبعه هشتاد و نوبت چرخ ۷ هد هد پرنده است معروف که بر سر تاج دارد و هند
بالکسر گروهی از مردمان و نام زنی که عاشق بر شده و در شرفنامه است هند اقلیمی است بزرگ حد
بحس دارد و حدی بسند بود و نام پیغامبری فصل فی الفارسی هید بمعنی پاله که بدان کشت را
هموار کنند و بعضی بذال معجمه و بعضی به یاء فارسی گویند کذا فی رفالکو یا هرمز بالضم یکم و
سیوم ستاره است سیاره که بتازیش مشتری و هند برسیت نامند و نیز اول
روز فارسیان است از ماه هر از نقش بر او و یعنی هزار وقعه پیش آرد هفت چرخ کبود
هفت آسمان هفت رصد یعنی هفت کشور هفت گنبد هفت آسمان فرنیز آن
هفت کنند بهرام گور هفت مرد یعنی اصحاب کهف و اخیار هلمد بکسر اول و فتح بانی

فی العربی ج

و فصل فی الفارسی ج

باب الدال فصل فی العر

گزاز و همانند بالفتح مختصر هم انه هماورد بالفتح هم کوشش و در فردوسی بدین
مذکور است هنرور یعنی کس هنرمند بالضم یعنی خداوند لیسهای علوی کذا فی
الادات و الشرفنامه هنگار و تندی هوا نشت بلغ و سنجاب کرده ای هوا
از کثرت ابر همچو پشت سنجاب گوناگون نماید کذا فی الاصطلاح هورمزد یار او
موقوف همان هرمزد هوید بالفتح بایای تازی گشت در فارسی کلیم کرده اکوهان نشر
هید بایای فارسی همان هید مذکوره هیربد بادوم فارسی و سیوم موقوف خادم آتشکده
و قاضی گبران و در لسان الشعرا بایای تازیست در رفا نگویاست نام گیاهی است
در سیستان هیربد با دال معجم است باب الذال فصل فی العربی هبذ همان هید مذکور
هربذ خادم آتش باب الراء فصل حجر بالفتح منع و در فارسی بجای فراق مستعمل — فی العربی ح
است بدین که در ان منع وصال است و فی التاج الحجر کرمکار هجر نام پهلوانی است
ایرانی پسر گودرز برادر گیو که سهراب او را زنده گرفته کذا فی الشرفنامه و فی التاج
الحجر کرمکاه و حوض بزرگ و شوره گیاه خشک شده و شکسته شده هدر بالکل هزار لفظ
هزار بوستان و این تعریب هزار است و در فارسی بفتح مستعمل است هزبر بکسر
یکم و فتح دوم و سیم شیر درنده فصل فی الفارسی هرسود ختران ستاره
که متصل یکدیگر به نیات نعش است هر هفت کرده یار یعنی با رخسار را آراسته
و در زیور پوشیده کذا فی الشرفنامه و نیز معنی یار زنجینی باشد یعنی هر هفت ارشیا
زابلی کرده خیانج گویند فلان داور هفت یار کرده درکار برند و شاید
قصد اصطلاح الشعرا مریض معنی است بعده دریرجم نوط یار زنیاوره بمجیبنی گفته
یعنی یار راسته و در زیور پوشیده هزار بالفتح ده صد که ثنا رشل الف گویند

ونیز هزار



و نیز هزار باز آن فارسی نوعی از علتهای اسپان و بیماری و علت زیادتی
دندان که اسپان را بود که تا از آن شکند فراغ علف خوردن نیابد هزیر
بالفتح بازار فارسی زیرک و فرخ و نیکو و ستوده همین یعنی هزیر که تبار پنس
صهد و جلید خوانند هشت منظری هشت فلک و بهشت هشت هشیوار
بالفتح بالمنح بالام هشیار هفت ایوان اخضر هفت آسمان هفت پدر هفت ستاره ۷ — هفت پیرای ح
هفت استاد هفت قراء هفت دریا اخضر ای اخضر اپیکر در سفر یعنی سیارات سبعه در
سیر هفت دور یعنی هفت ستاره ۷ هفت هزار سال است مجموع چهل نه هزار سال
باشد حکما گویند چون هر هفت دور سپری شود قیامت قایم شود هفت طفل حال شکر
هفت ستکار دو شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج
حس و چهار طبایع هفت طفل حال شکر هفت ستاره در هفت کشور یعنی هفت الکل
هفت نزای آبرو یشا بد هلدز بالفتح گیاهی است که برای دارو بکار آید کذا فی
لسان الشعرا و در ادات الفضلا هلند و زبای معجم مرقوم است هماد بالفتح و لابت

هفت دریای اخضر ای هفت
هفت دورای دور سیارات
که دور هر ستاره ح

ما و ران را گویند هم ممکن رهند گرای یکد که هوا همیشه و چیزی که در ان کثیر نبات هنجار بالکسر — هنجار
راه کار و ترک کردن راه برابر آن رفتن بست کذا فی الادات و الشرفنامه اما در ملتقط میان
قاضی سم بر معنی اخیر صفر که داند هند و یار یعنی هندستان و دوات هندوی یار یعنی احل
هر بضم یکم و فتح دوم لسب علوی خیانج خوانند و بیستی نه مانند یافتن و دوختن یا فتن
که این خرقه است هنکار بالفتح تندی هنگام گیر یعنی بار نگیر هوا فشاندن دریای باران
تعاطر کردن هو در ما وا فارسی زشت و در لسان الشعرا الوان نوذر مرقوم است
و بلغنی بوزن جوشن آمده است و بعضی بذال معجم خوانند هو بر گشتن کذا فی
الموافنی هو بای واو فارسی ستاره است که پس از هم ارسال بر آید و نیز آفتاب

راگویند هیر بالکسر آتش هیکیر بالفتح یا کاف فارسی ملکو اسب سیاه

فصل فی النون که سرحی زند باب الزاء الفارسی هرمز بضم یکم و سیوم همان هرمزد
یعنی مشتری و نام شهریست کناره دریا و نام پسر نوشیروان که پدر
خسرو بود هرموز همان شهر هرمز ند کور هراهم جنتی که ارترس حصم در نگر
افتد هفت پرکار تیز هفت فلک هلند و همان هلند و زند کور هم او ازیعنی انکه
او ار او موافقت او از دیگری باشد همناز حریف همراز هم از محرم اسرار
هنبار نوزن و معنی انبار هنوز بفتح یکم و سیوم و ضم دوم تااکنون و تا این دم
هنیر بایاء فارسی لغتی است دران و استعمالش درابعدای اکثر است و در
قینه بضم یکم و فتح دوم منقول از قاضی محمود هیر است بفتح یکم و کرد دوم
غیر منقول است بمعنی اکنون و زیادت هوز با واو فارسی خیابج درین
ملت است باز بانک اند و افتاده آید از ادشده و پنجه هیز بالکسر مخنث

الفارسی کذا فی ملکو یا زرفا باب الزاء الفارسی هاژ سرگشته و فرومانده باب السین فصل هرس
درختی که مردم اخار مانند خشک بود و در فارسی بمعنی ترنس و بیم است
هرمس نام حکیمی است که اهنس و جلیس اسکندر بود و گویند یونانیان ادریس
علیه السلام را گویند و اصح حساب است و فصل فی الفارسی هر نفس ای هردم
هفت چشم خراس کواکب سبعه و قیل هفت فلک کذا فی العینه و در
اصطلاح النعو است هفت چشم خراس فلک سیارات عمای هفت خراس
ای هرهم هفت فلک هفت خرد ارکوس مثل عنفس هدم یعنی محب و موافق
در جمیع امور هم چرو کس ای هم کذا فی العینه اقول ار هم چرغیر عقل مراد اند

فی الفارسی و ارکس عقل باب الشین و فصل هر اکش و هنر ارش کلاهها بالفتح هر نبات النعش ای هر معروف

الاحوال



الاحوال هش بالضم دهن کذا فی الترفنام و دراد است هشی مخفف هوش و هر
انزا و هن خوانند هشتوش پنجم از نوزدن کذا فی زفانکو هفت ورتس یعنی
هفت زمین و هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح هوشش بالفتح جرمی است خوردنی
که برنج ترکرده می گویند و در جام بسته بالا اب کرم در او بندی مهر کرده
و مقداری دران سوراخ کرده بود و میدارند از آنجا ران بجسته میشود و هوشش
بهاکر نامند کذا فی فرهنگ مخرقواشش هوا اختنات پوشش یعنی هوا ابر ناک
هوشش با واو فارسی همان هشش یعنی دهن و بمعنی هلاکی لغت پهلوی است
کذا فی الترفنام اقول استعمال هوشش در محل اکاهی و شعور است چنانچه گویند
فلان مست بی هوشش افتاده است ازین معلوم میشود که ذهن نیز بمعنی شعور است
لیکن در محل استعمال فرق است باب الطاء هفت خط یعنی هفت اقلیم هفت محیط
هفت فلک هنبع بالضم خواب فصل فی النون هرسه نوع یعنی هرسه موالید هفت قطع
یعنی هفت زمین و هفت کشور کذا فی العینه هفت شمع ای هفت ستاره باب العین
وصل فی الفارسی هفت باغ هشت بهشت باب الفاء فصل فی العربی با تق او از کننده کذا فی
العینه اما درین زمان عادت غالب امده است بر ملک که اوازی بر بند
از غیبت به دق اباج و نشست زیره هرحری عریضی مرتفع هفت سقف هفت
آسمان همت بالفتح کارگاه جولاه که انرا الفتری نیز گویند و مخرقواشش گوید هفت
جوئی که جولاهکان دریافتن برجامه زنند این معنی اخیر از زفانکو یا هنکشش
ها نهنه نامند باب القاف فصل فی العربی هبیق بفتحتین با تشدید نون نام مردی که در غایت
حمق بود و جدی یا که میگوید عقدی در گلوی خود اند اختر برای نشانی

وفصل فی الفارسی
باب العین فصل فی العر

خود یاکم نشود روزی یکی در خواب آن عقده از گلویش کشیده در گلوی
خود انداخت او چون بیدار شد فریاد براورد که من کم شدم این ضرب مثل شده
که احمق من الهنبق فصل فی الفارسی هفت ازرق هفت آسمان هفت طبق هفت آسمان و هفت
زمین باب الکاف فصل فی العربی هالک هلاک شونده هلاک تباه و فوت هلک بالضم هلاک شدن
هلاک با دوم فارسی و در رفانکو با با دوم تازی است بمعنی تارک سر هنزک بالفتح
ابلو ناوان که انسان فریفته شود هنک بفتحتین علا افسان وقیل سلون نشین
هنوزش جهاج نامند و در فرهنگ فواس هسک زن اسبک است هفت محراب
فلک هفت نژاد فلک کواکب سبعه هلک بالکسر اکم سهد هیچ نامند هوید
یکی نام شخصی از بلجدان هولک بوزن کوهک وقیل با واو فارسی کردن ماری ادا را
وات برین کونه است هولک ماری کذا فی الرفنام در رفانکو یارست هولک بوزن
کوهک کردن ماری اما و ادات برین کونه است هولک ماری است در ملک
بالا هولک با واو فارسی کردن باری هیرک خنایج کرسند را بره کویند هیرک
بچه را هیرک نامند با الکاف الفارسی
هفت اورنگ بالفتح آن هفت
ستاره که تبارش نبات النعش خوانند وان درست یکی هفت اورنگ بزرگ
دوم هفتورنگ خورد که گرد قطب گردد و یاد بالا این را فرقدان نامند این ترکیب
اضافی است یعنی هفت ستاره از آن تخت که اورنگ تخت را نامند هفت رنگ
با تا موقوف آرایش زنان چنانکه سرمه و سرخی و مانند آن کذا فی رفانکو یا در ملتقط
شرفنامه بمعنی نبات النعش است اما گمان من آنست که خطا کاتب است هفت اورنگ
را بسبب هفت رنگ نوشت والله اعلم بالصواب هفتورنگ بفتح یکم و سیوم همان هفت اورنگ

زنگ



زنگ لیلی بکثرت استعمال الف ساقط شده در لفظ و کتابت هم همنگ هم وزن
و هم قدر هنگ بالفتح زیرک و هوشیار و غار و قوم و سپاه و در رفانکو بمعنی زکام نوشته است
هوشنگ با واو فارسی نام نبیره کیومرث پسر سیامک که آهن از کان کشیده
و آلات زراعت پیدا ورده و آهنگری کرده و جو بها ساخته و رباط و شهر بنا کرده
و شیاطین و دیوان را از مخالطه آدمیان پراکنده و بعد مرگش بر تخت نشسته و چهل سال
ملک رانده و بعد او سیصد سال ملک مختل بود در رفانکو یاست نام پادشاهی است از پیشدادیان
باب اللام فصل فی العربی هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بعد این گفت
عجم است بدانکه هرچه قابیل قاتل هابیل بود قاف علامت قاتلی بر سر او بود و هرچه هابیل بر...
سر نام او شد هرقل بکسر یکم و فتح دوم پادشاه روم گویند هرکه باشد و دیر نیست
که انرا دیر هرقل خوانند و در سرفنام بفتح یکم و سیوم نیز آمده است هزل بالفتح بازی
هلال بالکسر نام غلام که معجزه که بهشت مشتاق دیدار او بود و حضرت رسالت
او را غسل بدست خود داده و ماه نو که تا سه شب از ماه هلال گویند و بعد از ان
قمر خوانند و مار نر و نیزه باریک و دو شاخ که بدان وحشی صید کنند و غلام
جو فیلیست از هوازن هلا اهل حج هلیل زهر کشنده و در سرفنام است هلاهل
بفتح یکم و کسر چهارم زهر پاسخت قاتل که در زمان بکشند هول بالفتح ترس هوکال موش
و نیز نام نجار امروزی بنشد با نیز دوحیلا نام قومی و ولایتی است کذا فی الغنیه
هیکل بالفتح بتخانه است و جثه بزرگ کذا فی الادات و در تاج الاسامی
مندرج است که خانه ترسا آن و هر بنایی که بلند باشد و نیز است بزرگ
و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان و دجاجیل را نیز هیکل گویند بدین که مصحح
میشود و نیز گویند که در کلوم نبدند از آن گویند فصل فی الفارسی

در غلاف بعلاف فاسه

هال آردم و قرار کذا فی البرهان و درقلیه یعنی خاطه است و مرقا عملی در زبان
نگو یا ند کو درست چیزی است که بنج سبندان مانند بنج و غلاف سیاه رخانه
و تخم نسکان نسکان و مزه کافور وارد و آنچه در غلاف بود و انرا ایلاجی کویند ولی
غلاف را ایل و ایل نامند هفت اصل بعربی هفت طبق زمین و قیل هفت کشور سبحان
با نام موقوف بعربی هم حال و علی الدوام هفت منزل هفت فلک هفت هیکل با سیوم
موقوف نام تعویذی هل بالکسر بکذار و فرو کذار هل هال الجم بدال ارد بزند نبارش
غربال بمعال بالضم وقیل بالفتح انبار و همتا هم سوزان جاهل ای نفس و قالب هینا
ل نام ولایتی است هیل بیاء فارسی مثل الاچ که انرا ایلداته نامند کذا فی البرهان
اما از زمان کویا معلوم میشود که هیل و ایل و ان الاجی معتبر را کویند باب المیم
فصل فی العربی ها شلم اشجوال است سرو نام مردم هاضم بالضم شکننده کوفت مبتلا
میشود این طعام هاضم باضم است یعنی شکننده و ریزنده است در معده هجوم
ابنوه بهدم و یرانی کر جاه افتد هرم بغیجنی برجا است هغم شکستن و ریزه
ریزه شدن هم اندوه و اندیشه چری فارسیان مخصوصا استعمال کرده اند همام بالفتح
مهتر سمی به لفظ هم و نیز نام شاعری تبریز همو جمع هم فصل فی الفارسی
هادی مهتلیا غلام یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر دو توم بالفتح والضم با سیوم
فارسی هم المشغول که تبار نیش بدر کویند هردوم نام شهری هفت نام هفت آسمان
هفت خادم هفت آسمان هم بلی و یکدیکر و هم بمعنی نیز هم آید همدم یار و مجیب و موافق
هم قدم یعنی همراه و هم سفر و هم طلب هیچ نعل فکند و هم سیح یعنی تنک سد و در رباز
مانند هندوی چرخ بفتح زحل هنکام با کاف فارسی وقت و کاه و کرمتر ادف است
هنوز ابجد میخوانم دی هنوز ابجد بجز ید کر بخت دم و است میخوانم هنوز بودن

بخیر ما



بوم نام مردی از آل افریدون که در ویرانی می بود و بعضی بهشتم
دیهی بعضی هست هم هست والله اعلم بالصواب باب النون فصل فی العربی
ناون معروف کذا فی التاج در زفانکویا است ناون بواو مفتوح جواز دو لیج
دران که درالی و نا کویند و در موید الفواید است نادل جواری که در وغلة ورود
کویند و اهل هند انرا او کهلی خوانند هندیان بهنده کوی هرطان بالفتح
نوعی از حبوب است هذان حی من العرب همان معروف یعنی مانند خریطه
که در کمر بندند و دران دراهم و دنانیری دارند هوان آهستکی هوان
خواری هوازان بالفتح قبیله فصل فی الفارسی هاروت فن یعنی ساحر
و جادو هارون نام برادر بزرک مهتر موسی علیه السلام پیغامبری یافته و نام یکی
از خلفاء عباسی که اورا هارون الرشید کفتندی و نیز قاصد و نقیب
و بلبلی بخت در عربی مستعمل است هازوئیدن فرو ماندن و حیران شدن
کذا فی زفانکویا هازیدن نکریستن و کریستن هامان نام وزیر فرعون این نیز
در عربی مستعمل است هاماوران نام ولایتی که بدر سودا وه که زن کیکاوس بود
با دختر او آن بود هامن و هاموت زمین هموار و دشت کویند زمین سخت که باران
قبول نکند معنی اخیر از زفانکویا است هان کلمه تنبیه است هان و هان بدیه دندان یعنی
ان نود که فقرا را بعد طعام خورانیدن بدهند هراسیدن ترسیدن هراسندکان ترسان
و خایفان و متقیان کذا فی القنیه هراسیدکان مثله هرباسبان ای هرسیاره کذا
فی اصطلاح الشعرا اما در قنیه که بمعنی ساحر کفته است ملایم می آید هرمان بفتح یکم وضم دوم
قلعه است بجادو و مصر هربن بالفتح بارا شدد آواز هرا نیز بدین معنی امده است
هزار آستین یعنی دریا هزاران جمع هزار برخلاف قیاس و نیز بازی چهارم نرد را
نامند و ان جمله هفت بازی است چنانچه در نوبخانه کیر کذشت هزار جنان جمله هفت بازی است

گیاهی است مانند خوشه انگور میوه او پوست گران دارد و در دباغت بکار برند بتازیش
فاشرا گویند کذا فی زفانگویا هزار داستان و هزار دستان با رای موقوف
یعنی بلبل و گویند فاخته و صحیح است که جانوری است کذا فی زفانگویا هزمان  دیگر
مختصر هر زمان هشبستان هشت هشت ... با تای موقوف گیاهی است و آنست که کلی است که از اخیر و نیز گویند هشتن بالکسر فرو گذاشتن و در
زفانگویا بمعنی گذشتن و آویختن است هشت ... رضوان یعنی بهشت
هشیدن بالکسر مثله کذا فی زفانگویا هفت اختان کواکب سبعه هفت ایوان
هفت فلک هفت آیینه خوبین کواکب سبعه هفت بنیان هفت آسمان
هفت شبان یعنی اصحاب کهف و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است
و ایشان مخصوص نامزد اند برای آبادانی و قوام عالم را و اجناس
ایشان است قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و
اصطلاحا ایشانرا هفت مردان نیز نامند کذا فی الشرفنامه
و در بحر المعانی مذکور است این سیصد و پنجاه
و شش کس بر شش مرتبه اند سیصد در یک مرتبه
هفت در یک پنج در یک سه در یک و یکی در مرتبه بالا
هم است او قطب است هفت چرخ گردون هفت آسمان
هفت خوان با تای موقوف و عقبه بوده اند یکی آنکه در وقتی
کیکاوس در مازندران ببند افتاده رستم برای
مخلص او قصد کرده اثنای راه در راه پیش
آمدند یکی راه ایمن بود که بچند ماه

بچندماه



که بچند ماه توان رفت و راه دوم هفت روز بود اما درین راه بدانم بود نه جای جادوان
و جای دیوان و همچنین چیزها دیگر چنانچه در شاهنامه مشرح است آخر الامر رستم
همین راه اختیار کرده و همه بلاها را گذشت و چندان جانور و اندر اشکار کرد مدتی و دوام
گوشتها و اقسام آن ذخیره ساخت و عقبه دوم براه و نزد همین بود که دارای از جانب بادشاه
توران بر زمین در ایران آمده خواهران اسفندیار را اسیر کرده برده سبب آن چون اسفندیار
یار از بند خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر از جانب او را گوزنده گرفته بود راه
بر ساخت گرگسار بند بود راهی که ایمن بود نشده براه عقبه مقتوان رهبری کرده
چون اسفندیار در ادعای او معلوم شد او را گذشت و آن همه بلاها که در آن هفت
منزل منزل ایشان بکفایت رسانید و در دژ روئین رسید به غار درون دژ روئین رفته
و از جای سبب را با سران لشکر او را کشته و خواهران خویش را از آنجا آورده
و در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفت
خوان محض وریست اهل فارس است و هفتخوان برعکس هفت فلک نیز آمده
است کذا فی الملتقط و در زفانگویا است هفت خوان راهیست میان
ایران زمین و توران زمین در آن راه جز دو کس نرفته یکی اسفندیار دوم رستم و این راه هفت خوان از آن گویند که در آن راه هفت
عقبه بوده اگر که نیست همانی کرده بودند هفت دکان هفت کشور هفت
رخشان و هفت سلطان هفت ستاره سیاره هفت زنگ او گن و
هفت شادروان اوگن هفت زمین و هفت کشور و هفت شمع بی دخان
هفت ستاره هفت مردان همه هفت شان هفت مهره زرین ای
هفت ستاره سیاره هلال منظران ای خوبان که مشار الیه اند در
حسن جهان و در آن نام پادشاهی که انی زفانگویا همایون مبارک

هر عقبه

میمون و نام معشوقه هما جی همو کمند م طیدن ای مقدار شدن میکویند
جون کندم را بریان کنند از غله دیگر سخت طبع همچنین محتقر همچنین
همدستان بالسین موقوف موافق و متابع و هم حکایت و در شرفنامه
بمعنی خرسند نیز ست اما مفهوم لفظ نیست همدستان همدست بغیر همنشینان
هم کار نیز همان همدستان و در شرفنامه بمعنی دست بدست نیز ست همراهان
زهرتان یعنی مصاحبان هم عنان همراه برابر بمعنی هم سر نیز گفته اند همکنان
بالفتح با کاف فارسی ای همه کسان کذا فی الشرفنامه اما در استعمال بجائی هم
جلیسان می آید همنشین یعنی با کسی که یکجا نشسته باشند هم ایندکان طو موجودات
و مخلوقات هم باینده کان بهشت و دوزخ و اهل آن تو خسران آنرا فانی ؛؛
نحو اهر شد همیدون با یاء فارسی هم اکنون کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا رشت
وقت از اوقات جناح گویند درین میان ناگاه هین بالکسر هست بلغه شیر
از بناهین عوام مردمان و او از سپاهان و این در شهور رود ارد استعمال
کذا فی الغنیه هیان بوزن و معنی اسپان یعنی دنبل در دونیان تبار سیی
جراب خوانند شش همیدن کشیدن هندویی بازیک بین
زحل هندوی سپهر هفتمین و هندویی کنند گردان شعله بچار
گردان گردون نیز آید هنگامه طفلان یعنی دنیا هو اسجاب گون
یعنی هوا ابرناک هوختن باد او فارسی و خاء موقوف پیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن هوخیدن مثله هو خارندن با واو فارسی
بنهایت تشنه شدن هومان نام برادر پیران ویسه پهلوان تو
دانی که در جنگ کوه کن بر رو بید بدست بیژن کیو کشته هو تنه ؛؛
بفتحین و قیل بیکون دم زمین کشت بالکوخ یدن رفون مرده وشتی

وان



وآن یکلی ست کذا فی الغنیه اقول مروه کل نیست بلکه برگی است
باریک و خوشبو یی هیون بالفتح شتر و اسب دونده و گویند شتر جماره
بغیر تند که بسیار دود هیونش ساینده گویند کذا فی الزفانگویا هیلیدن فرو
گذاشتن و ترک دادن و فرو اندختن هین بالکسر سیلاب و اینک گذار
و شتاب کذا فی الشرفنامه و رقبه ست هین بالکسر کلمه تنبیه ست مراد و حرکات
باب الواو فصل فی الفارسی یاز و فرو مانده و حیران هر دو هردو بر کذلیفی
زفانگویا و در فرهنگ فوس هتر و مسند و بمعنی گربه است هشتو مقعد هفت بانو
کواکب سبعه و هفت کشور هلیو بالفتح سید هم تراز د یعنی برابر در قدر و مرتبه
هندو بالکسر معروف و نیز بمعنی سبزه آید هندو یتوای تیغ تو هندو توپر بالفتح
ریم و زر و آب باب الها فصل فی العربی عاله خرمن ماه هامه تارک سر هاویه
دوزخ هفتم نام مروی سیی که خوب فیل است در حماقه هجره بالکسر شهر وطن
هدیه بالفتح آنچه بکسی بفرستند هزیمه گریختن و شکست خوردن در حرب هجره بالکسر
اندوه و اندیشه کذا فی التاج و در قنیه یعنی و عات هزره معروف بغیر الف متحرک
یا ساکن منضغط و انکه مردمان را بسیار طعنه زنند هقعه منزلی از منازل قمر
در برج هنبعه زدن بکم یعنی ناگوار و هیئته بالفتح با همزه سیوم نهاد مردم
و شکل هیبت ترس فصل فی الفارسی هام راه با میم موقوف یعنی همراه
که اسفی اشتر نام هانیه بوزن آنیه بارچا جستن کذا فی الشرفنامه هجده بتر ده وده
بالنم خانیده و حق ها ایه بالفتح و الکسر آنچه کسی را بترسانند و تیز چیزی که در کشتها
مثل صورت شیر و امثال آن راست کنند تا جانوران کشت بخورند همراه
همان هر بوم اشنه تا جاردی سنگ هرزوره با دال فارسی بوستهٔ ببازنیس درد
خوانند هرزه بالفتح بیهوده و روان گفتن کذا فی زفانگویا هر هفت کرده

ای آراسته و زیور پوشیده هرکاره بالفتح دیگ آهنی که در و حلوا کنند نبانه
زیش لحو طیخر دهند تر گویند کذا فی رفانکو یا و نیز آنکه در هر کار دسی برسد
هر دانه بیمارستان هریسه بالفتح معروف یعنی آنچه گوشت و گندم یکجا کرده می پزند
هریوه سبینه که تعیین کنند بر اسب زنجه اگه اسی فی رفانکو یا هزار چشم باز از
موقوف و جیم فارسی و لیستی که در پشت بیرون آید و سوراخ کند نعوذ بالله منها
دنیا رئیس سلطان خواهند ه درد که زخمی است پوست اندام را اواره کند مغز
اخر از تینه است هزار خانه آنچه میان شکنبه باشد کذا فی رفانکو یا هزینه بالفتح
همان هر روزه یعنی پیوسته و در رفانکو یا است هزینه آنچه بدان روزگار و روزینه
گذرانند یعنی نفقه در صراح نیز ترجمه نفقه هزینه نوشته است هشته بالکسر
فرو گذاشته هفت خزینه یعنی هفت عضو باطن و هفت آسمان هفت حلیه ای
خلفای روح و آن هفت عضو باطن است دل ششش جگر زهره سپرز معده
گرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه و قیل هفت عضو ظاهر سجده گاه
اند کذا فی شرح مخزن الاسرار هفت واته با سیوم موقوف طعامی معروف
که در عاشورا میخورند هفت ده بفتح دال یعنی آراسته و زر زیور پوشیده
دیگران هفت کشور هفت علفتی نه هفت کشور هفت فلک هفت کاه
مثله هفت کره کواکب سبعه و هفت کشور هفت میوه یعنی کشمش سرکش
انگور طلائی انجیر زردآلو شفتالو آلو امرود الوچه این هفت میوه را یکی کرده میخورند
و هفت میوه می نامند هفت نقطه یعنی هفت سیاره است فلک هفت و نه
یعنی آرایش و زیور هکه بالکسر و التشدید همگنان همه همیشه هم پیشه با یای
دیگر فارسی حریف یعنی هم کار هم خوانه یعنی گنگ با او یکی بخشند هم
کاسه هم جنس و مشابه کذا فی الاصطلاح و القنیه هندسه انزانه

و شکل و نیز رقمهای که تحت حروف ابجدی نویسند هندوانه بالکسر خربوزه هندی
از شیخ محمد نیز اندی خفری سماعت که تخم خربزه هندی را چون زمین خراسان را
کسی بکار دهند و انه بار آرد و درختش تنه نزاره و بس چون چنین باشد خبر انباشته
و شتی واحد بر حسب مقامهای مختلف هم کنند بن هورد و شکال برآید هنگامه
با کاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران و افسانه گویان و قصه خوانان هو یه سا
بالفتح و قیل با واو فارسی و بای موحده و دستس که تیار نیش کتف گویند
یعنی حمایه نیز آید و در رفانکو یا بدین معنی با یای حطی است و در
ادات تیر با واو فارسی و یای حطی است هوده همان هده و هوشازه
یا واو فارسی اسپان و شتران نجابت تشنه هویه یا واو فارسی همان
هویه هر بالفتح تا دانه تنک دهن کسی در یابند بگو بند هر کن کذا فی القنیه
هیاته بالفتح بدانچه تنک زین کنند کذا فی رفانکو یا هیاطله نام شهری است
که و لهیلی او را خوش نامه یمگه گوشتابه و با یای فارسی و قیل بالفتح
باب الیاء فصل فی التحتانیه یادی راه غای هدی بالفتح بالف
مقصوره هنی بالفتح که از نده هندی منسوب بسوی هند شمشیر هندی
و آهن پولادی هی بالفتح او از خواندن اهل عرب شتر را الجهه علف
خوراندن چنانچه جاجا برای آب کذا فی القنیه فصل فی الفارسی دعایا
یعنی شور و غوغا و افغه زدگان بایان هری یعنی شور و غوغا شادی
دیز یا بی کذا فی الادات و در شرفنامه برین معنی هریا های هری آمده است های
های زود زود کذا فی الادات و در شرفنامه برین های هوی آمده است های هو
یعنی زود زود و شور و غوغا و غم زدگان و نیز معنی های هوی کذا فی الشرفنامه
هرزه لای یعنی بیهوده گوی کذا فی رفانکو یا هر هی یعنی هر شبی

جون نجواهند بوی
٤

هرمی همان هرپو هزارپایی کرمی است معروف که بتازیش شبث
گویند کذا فی رفانگو یا هزار ریسیخی همان هزار میخ گذشته هشت پاوی
بالف مقصوره هشت بهشت هفت گلکی آسمان هفتاد دشتی یعنی
هفتاد ملت کذا فی القنیه منقول از لغات شاهنامه هکری بالضم
ان کشت که از بار آن آب خورد هکوی بالفتح سرگشته و متردد هلیوی
بالفتح با یای فارسی گردون بازی کذا فی الشرفنامه اما در فرهنگ
خواس ست است و هلوی بفتح یای اول و معنی آن گردن بازی است
هولک ولوی مترادفان اند همای بالضم همان هما و نام یکی از اسفندیار
که ازجاسب اسیر کرده بود و در رویین موقوف داشته و نام
دختر بهمن که اسفندیار در حباله خویش آورده بود چون در دین باطل
گبران دختر خواستن روا بوده همای ازو بار حامله شده بود که پدرش
مرده بود و بهمن بحکم وصیت پدر مانقش ملک همای سی سال در ملک
ایران زمین فرمان دهی کرد آخر الامر هم در حیات خویش پسر
خویش را که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام شاهزاده
که عاشق همایون بود و چینی از علم بر پسران همایی راست کرده بوارند
و نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود
همبوی با واو فارسی یعنی هم خوی و هم روش هم خانه عکسی و همسایه
علکسی یعنی خورشید هم گرد و هم صفی یعنی هم جا گی و هم روحانی
همکسی بفتحتین با کاف فارسی یعنی به تمام هنری هنرمند هوای جوی
یعنی طالب و عاشق هوادار یعنی دوست داری هوار یعنی بارگاه
هریاهوی همان هایاهوی هی بالفتح هست و بمعنی تاکید و زجر



نیز آید هیلویی بالفتح با واو فارسی و فتح با یای فارسی نیز گردون بازی و آن نام
بازی است در خراسان کذا فی رفانگو و آهنرواهو لک نیز گویند کتاب
الف الف گوشه کمان و یای ساکن تازی برای نسبت آید خنابخ
حبشی و ترکی و برای مصدر آید خنابخ دانایی و شنوایی و برای خطاب
آید خنابخ کردی و یای فارسی برای تنکیر خنابخ مردی و بحساب
ابجد ده است باب الالف فصل فی العربی ابرا بالفتح
خشکنج که در اندام و حسد ان افتد یعنی ترنجیدگی و کنجلکی کذا فی
القنیه بقلب کاف این را یعنی در لغت عربی آورده شده است و
اگر تحقیق نیست یوم تحمی روزی که گرم کرده شود و داغ
کرده شود در دوزخ در پهلوی همکان یرنا بالضم حنا کذا فی القنیه
فصل فی العربی یازا ای یار و زهره و قوت و جمال و محل
و حرف یازا ازانیست و دریا و بزرگ پیغامبر است و دست مبارک موسی
علیه السلام سوخته بود او در آخره شده و آن سپید بود کذا فی رفا
نگو یا در سفر قنامه است در کف مبارک نوری بوده است تبرک
می نمودی طریق جمال گشتی چون دست فردی آوردی بعد
نه تنها بجال آمدی در کتابی دیگر است چون دست در بغل
کشیدی نوری پیدا شدی تا آسمان از براقه آن نور
کافران چشم نمی دیدندی بیضا است و نام شهری از ترکستان
زمین منسوب بجو بر و یان یکتا گمبد و یک نوبی قیری و نام حمام
که بوشش ترکستبد ان است و آن بلند میشود وقت دیوان و آری
بوشنند مید بالفتح شب تاریکی دور از ترین شهرها است و در ...

سال یک شب می باشد و در زفانگویاست که شب یازدهم بود
چون در جدی آفتاب باشد و آن شب در غایت نحوست است و
گویند که احسن درجه نحوس است باب الیا فصل فی العربیه
یارب یعنی یا پروردگار است و فارسیان بمعنی آه و ناله استعمال
کنند و بر اشیاء تعجب و تحسین نیز آید بیاب خوزرب یعقوب
چهرزبور ان شهد یعقوب کیک نیز کذا فی التاج و نام پدر
یوسف علیه السلام بزبین بمعنی عجمی است و نیز نام مردی صاحب
مذهب ترسا آن مجتهد و صاحب قول ایشان یعنی یعقوب
و زن یعقوب نام ورحق که بار ادر اخشن بالفتح گویند کذا فی
القنیه در تاج ترجمه خشن نشته است بار درخت کوکنار و
کوکنار درخت خشخاش است را گویند اما در تاج
بیرین بمعنی یبنوت یا با درخت است چنانچه می آید گر شاید
این از تصحیف کاتب است فصل فی الفارسی
یاقوت مذاب می سرخ و خون رنگ خبیث بیت پر رانه
گویند کذا فی زفانگویا رشب بالفتح نیلم و آن نوعی از سنگ
است یوسف زنبق نقاب آفتاب کذا فی فرهنگ سعلی بیکی
باب النا فصل فی العربیه یاقوت سنگی است سرخ و زرد
و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و هم جواهر بشکند و نکند از دیگر یاقوت
رمانی و لعل و طبع وسی گرم و خشک است بدرجه چهارم هر که
با خود دارد از طاعون ایمن بود و نیز نام خطی است و یا استعارت
لب معشوق نیز مراد بود کذا فی الشرفنامه اقول در حدیث است



یاقوته مینا از ین معلوم میشود که یاقوت سپید هم می شود
لیکن نایاب است یبنوت بالفتح درخت کوکنار کذا فی
التاج فصل فی الفارسی یخ در بهشت یعنی نام
حلوائی است یکی تست یعنی موافقت و با یکدیگر بودن باد
رو فارسی مرگ عام از آن ستور ان چنانچه مرگ عام مردمان را
و با گویند کذا فی القراح تیارلیس حالقه گویند و در تاج بمعنی
حالقه سالی که مال هلاک کند مذکور است فصل فی الترکیه
یکیت بفتح کلم دکر دوم جوان باب الجیم الثاری فصل فی العربیه
یاجوج و ماجوج دو گروهند از آل یافث بن نوح علیه السلام فصل
فی الفارسی یروج بالفتح مردم گیاه در باب یا او این را در رسیده نه
آورده است و اگر نه در فرهنگ نامها دیگر با یاء مندرج است
ورقه است بروج بایه به ک یخ یخ کلم است که هنگام نشاندن
شتران گویند و سخن نهان کفش چنانکه کسی حلوم کنند که
چه میگوید گویند که مردمان عام یخ یخ میکنند یفتنج یفتنج با علین دغا
بوزن زرسنج مارسی زرد که بیشتر در باغها بود و نگزد و زهر هم ندارد
کذا فی زفانگویا هندش حو هره نامند یوج جانوریست از خزندگان
کذا فی زفانگویا باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی
یاپیچ نیم دکر سیوم نیز در شرح مخزن که ترکی است یرنچ بالفتح
کمر سلیمی که در خواب چنان نماید که فرود میگردد تیا زشتی کابوس
نامند هندش اجهابر خوانند یفتیخ بوزن رنج لعاب دهن
فصل فی الترکی یلاوج یلواج پیغمبر و اخر میکون نیز

کلابها

بعضی بنفاسیر باب الحا فصل فی العربی یوح آفتاب یوم الصباح
رد ز عبارت است باب الخا فصل فی العربی یاتوخ تارک سر
فصل فی الفارسی یافته میدان نسترخ ای مجال پی
فراجمت و بی موانع یافته یخ با لفتح همان برف است چون
منجمد و بسته میشود یخ میگویند و در زبان گویا مطور است یخ افکنک
زمستان باب الدال فصل فی العربی ید دست و نعمت
و قوت و ملک و طاعت فصل فی الفارسی یار اسفند نام
پیر گشتاسب شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود و ابدال اسپند
یاد و اسفندیار و سپندیار و سفندیار نیز گویند و یار سفند مخفف است
استعمال او وی است یارد تواند یافته ایام تار و بود ای روزگار
پرستید خلل یافته با کند بفتح کاف و ضم آن یاقوت یزد با لفتح نام
شهریست در زمین فارس در وی مدرسه و نفت سیاهست
ساخته حکما است کیفیت آن مطول است نزدیک شیخ واحدی
در حیل الیقین مشروح نیسته اند یزدجرد و یزدگرد با کاف فارسی
نام پادشاه ایران زمین که بنهایت ظالم بود و پسر او را
بهرام گور گفتندی آخر الامر بر دهان او اسپ لگد زده چنانکه
جانش از تن بدر آمده و او را نیز جسر و الاثیم گفتندی و نبیره
نوشیروان که از خوف شیرویه مخفی شده بود و آخر کار
بعون قابض بملک گشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک
راند پس در عهد خلافت حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
در ایام سعد وقاص رضی الله عنهما را برای فتح خراسان بالشکر نامزد



فرموده بود یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشته به نیشابور رفت
کسان ماهویه که عامل او بود او را بوخفته در یافتند خفه کردند
و کشتند و این آخرین پادشاه عجم بود یگخنم زوای یک یلک زدنی
یک نورد یعنی یک طریق یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی در شب
و یکی در روز و یکی نکوکاری و یکی در بدکاری و یا یکی
در نکوکاری و یکی در بدکاری و یا یکی در جوانی و
و یکی در پیری یمرود همان برو ج بود مضیوه و دبرو رنه مخمور
نام جایی و مرد نازک و شاخ نازک یوسفی کرد ای پادشاهی که
دیونس در دهن ماهی شد عبارت از رفتن روز و آمدن شب است
باب الرا فصل فی العربی یسر بالضم آسانی بسیار تو
انگری و دوست جپ یسیر اندک و آسانی ینکره بفتح یکم وضم ثالث
نام شهر نوح علیه السلام و کیفیت او در لغت شاکرگذشت یغو بر بودن
پرنوع آهو بره و گوزن و نام خری که مصطفی صلی الله علیه وسلم از
غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشت این خر بحضرت رسالت در سخن
آمد پیغامبر گفت ترا چه نام است گفت عفیر از نسل من خر نیامده است
امیدوار بودم که روزی بر من سوار شوی که پیش ازین برد بت
یهودی مبتلا بودم مرا رنجانیدی بعد فرمود که نام تو یغفور کردم
ای یغفور گفت لبیک گفت ترا شهوت ماده هست گفت نیست
پیغامبر علیه السلام بر وی سوار شدی چون حضرت رسالت
وفات یافت یغفور خود را در چاه انداخت و هلاک
شد در ترغیب الطالبین است آن خر میان مومنان و منافقان فرق

کردیے جون مناسب نیے زا دیدیے بیرین خود لبوی اکر دیے دمی
کوزیدیے دیگر میکویند جون رحضرت رسالت کسیے بنودی و حاجت
بطلب یاریے می‌شدیے آن خر را ای سر مودی می رسیتے بود
آن و سر خود بر در رستی نیزدیے فصل فی الفارسی
یا در دانم و دزراز ماه یاد کار باد ال موقوف و کاف فارسی
آنچه بر سبیل تحفه بفرستند احباب آیا معروف و مانند و اعانه
کننده یا فریاد دیگر یاور ناری و ده بیرمے انتظار دیگر یعنی تنهاد
ناکهان وارنگیر تا سر دوم یکسوار یعنی مجرد و تنها لاد ناکهانی در آنگیر تا
سر دوم یکسوار یعنی مجرد و تنهاد ناکهان و آرنگیر تا سر دوم یکسوار
یعنی مجرد و تنها باب الراء المثناة فصل فی الفارسی
یار تقصد و مقصد کش بیغا ناز نام دختر خاقان چین که بهرام در حباله خویش
آورده بود و بیغز بفتحتین معروف یعنی رنگ است که کنند از نیز است خنانک سک زبان
و سپری و کنز کذا فی زفانگویا و در عرف یک اندازه که یکبار بیاشامند یلد زنام
مرویے و خسینه نام ستاره است یوز باد آو فارسی درنده مشهور و یوز
یعنی جستن و سک کوچک سینه آید کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است
که هنرش چه کوید و جستن خنانک کویند راه یوز و چاه یوز و جنگ
یوز و رزم یوز در لبسی ولایت پارس کویان سک فرد را کویند
که چون کبک در سوراخ شود اندر فرستندش تا کبک را از آن
سوراخ بدر آرد و آن سک را یوزک نیز کویند و در فرهنگ نام
نوط یوز برای کر گرفتن هم آمده است یوسف روز آفتاب فصل فی الترکی یاشیتر
عم یر قشری کناه لیغز شبهاوب لیغز را نیز کویند یوز باب السین فصل

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد



فی العربی یاسمن نومیدی یا کسی لختک باب الشین پر دانجشن نام وزیر
هرمز بن نوشیروان پیشی بالفتح طرف کمر بر جبین کنند فصل فی الترکی
برکش هم شهری یکدش لمکر بلم و سیوم بچه بد رش ترک بود و مادر از هندو یا
لمکس همیشه همراه باب العین فصل فی العربی ینبوع و اردی است از جنس کیاه و بعضی
ینبوعات هفت است مازریون بشبرم عشر لاعیه عطیشتا جلدانه ماهودانه کذا فی
الغنیه یراع دو بر و جانور که دنب چون چراغ تابد کذا فی التاج در زفانگویا است
یراع قلم نایزه اشنیده ینبوع ختنه بزرگ دیکه دراج باب الغین فصل فی الفارسی
یراغ بالفتح التعات و مصلحت کذا فی الغنیه منقول از امیر جان خراسانی یوغ بالضم
آنچه کردن گاو در رینت و کره دن بندند و در فرهنگ تو است زنجیر تخته سیار
فصل فی الترکی یرتیغ بیچاره و بفتح یکم و سیوم فرمان پادشاه و یرلیق نیز در این لغت است
باب الفاء در این باب یک لغت عجمی است یوسف نام پیغامبری معروف و نیز نام مردی
دیگر که ام المومنین مریم رضی الله عنها او بود متهم کرده بودند بعضی بدخشان باب
القاف فصل فی العربی یلمق یلمق یعنی قبا این لغت معرب است فصل فی الفارسی یا ختلق
دستار یاساق شریعت مغلان تیاق بالفتح ياس داشتن و یاسق یرمق بالفتح درم
یرندق رودکانی و دوال کنکر درتینه بفتحتین یعنی دوال مطلق است فصل فی الترکی
یرت کناه یرلق بالفتح یکم دیکر سیوم فرمان پادشاه یرمق ساتوس نفاق
بالفتح زبوری است که آنرا هم تیلناق و تیلطاق نیز کویند یلاق نام پادشاه هست
و نام غلام ترکانست کذا فی الاداة باب الکاف التازی فصل فی الفارسی
یارک بر دزن مبارک پوستی که بر روی استر بجوید و زاید بنار نشین یلا بالفتح
خوانند و نیز مصحف یار یزک بفتحتین فوج سواران اندک مقدمه لشکر باشند و از لشکر خصم با
خبر بودند یک بالفتح یکی از چهار دندان تیزان ادمی جدا از آنجانوران دیگر و در فرهنگ

قواس بمعنی خالص و بی غش است جنانچ باب یگایک بمعنی ناگهان و یکان یکان یک یک
یعنی همه یکان یکان و دو رقینه بمعنی بی شبهه است یلاک آب شیر گرم یلک نبنجین نام شهری دیز
نام ولایتی که منسوب است بجوبردیان و نیز نام پادشاه اینور داکونید هر که باشد یوز که باد و فارسی مصغر یوز و سگچه
که برای کبک سوراخ در رود و آنرا کنند کذا فی انتر فناء و بمعنی اخیر نظر است زیرا چ یوز جانور است خورد
مانند سگ که کبک را از سوراخ بیرون آرد جنانچ بالا گذشت نه سگ بچه یوک ایج بردیان نان نهند و در تنور
زنند کذا فی القنیه باب القاف الفارسی فصل فی الفارسی یکرنگ یعنی بی نفاق و مخلص بی ریا یلک بر وزن زنگ
بالفتح شکل و مانند فصل فی الترکی یکرک اسب دونده باب اللام فصل فی الفارسی یال چون کردن اسب
کذا فی الادات و در فرهنگ قواس عوض گردن او میان و در شرفنامه است یال ادری مردم و بمعنی پشت نیز آید
یل بالفتح پهلوان و مبارز دلیر فصل فی الترکی یل بالفتح تحکم نیال نام ترکی است باب المیم فصل فی العربی
یاسم یاسمین یتیم بی پدر و از بهایم بی مادر و از دُر بی خواهر یعنی تنها و دُری که در صدف تنها میشود
بزرگ و غلطان را مثل میشود یلملم وادی میقات اهل شام یم دریا یوم روز فصل فی الفارسی یاقوت خا
کنایت از لب معشوق است یرقانی شده عالم آبی زرد شده و عالم را حشر ان گرفته یشم بالفتح سنگی است
سبز ام که برای دفع آفت برق و صاعقه از و انگشتری سازند یغام غول بیابانی کذا فی فرهنگ مولانا فخر
قواس یکچشم ظاهر بین و کم بین و منافق کذا فی القنیه و قیل یکچشم موحد فصل فی العربی یارم نیم تحکیم بالفتح
خانه تابستان و نام ترکستان و گروهی جعفری را گویند کذا فی باب النون فصل فی العربی یاسمون
و یاسمین یاسمن وان گلی است سپید یرقان بیماری آدمی و بیماری کشت کذا فی التاج اما آن
زحمت زوری است برای دفع آن ماهیچه زرد است کرده در آب می اندازند و او را میخایند و در طرح است
زروی که در کشت افتد و بیماری زرده و در طب میگویند که سکش پیدا زرد رک یا منه یقین بی گمان یقطین
درخت کدو کذا فی انتر فناء و در تاج است کدو دین و مانند وی و کل شیء ذهب مسبطا فی الارض مثل
البطیخ و الفتر یتقطان بیدار ربو الیقظان خروس یمین بالضم تعیض شوم کذا فی التاج و بمعنی برکه هم آید و
نبنجین نام ولایتی است که ستاره سهیل از آن طرف بر آید کذا فی انتر فناء یان شکر عیانی دست راست و شوکت و قوت

سال ۱۳۴۸ خورشیدی کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی
بازبینی شد
بازبین شد
۱۳۵۴ خ
بازبین شد
۱۳۷۱ ش
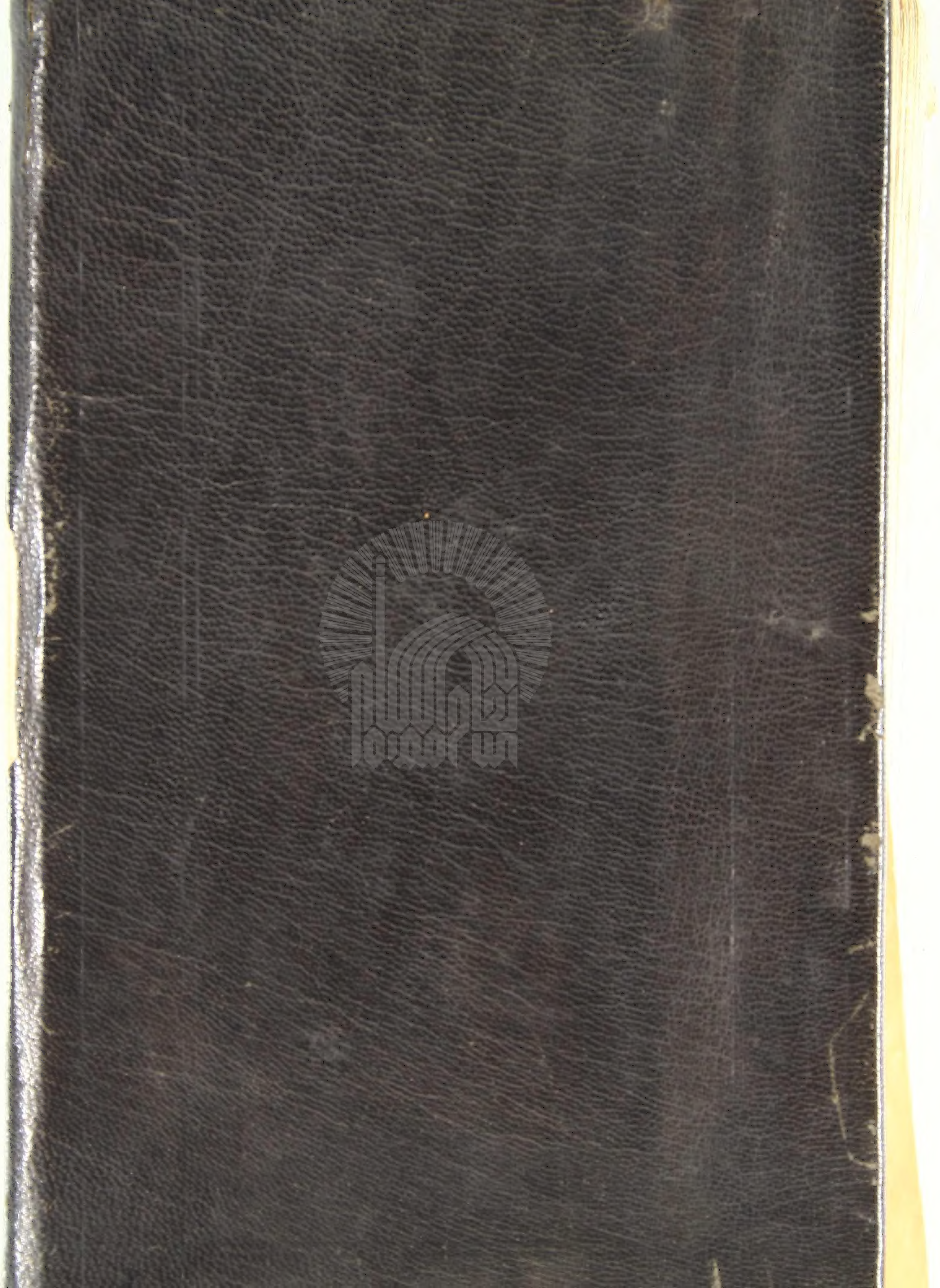
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد